
امیر المومنین
اسوہ وحدت

بسم الله الرحمن الرحیم

امیرالمومنین علیه السلام اسوه وحدت

نویسنده:

محمد جواد شری

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

امیر المؤمنین اسوه وحدت

مشخصات کتاب

سرشناسه : واعظ زاده خراسانی محمد، ۱۳۰۴- عنوان و نام پدیدآور : امیر المؤمنین اسوه وحدت/ محمد واعظزاده خراسانی ؛ با نظارت و کوشش محمدسعید معزالدین مشخصات نشر : [تهران مجمع جهانی تقریب مذاهب اسلامی معاونت تبلیغات و انتشارات ۱۳۷۳. مشخصات ظاهری : ۳۰۶ ص : نمونه یادداشت : عنوان روی جلد: امیر المؤمنین اسوه وحدت. یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس عنوان روی جلد : امیر المؤمنین اسوه وحدت. موضوع : واعظزاده خراسانی محمد، ۱۳۰۴ - -- مصاحبه ها موضوع : وحدت اسلامی شناسه افزوده : مجمع جهانی تقریب مذاهب اسلامی. معاونت تبلیغات و انتشارات رده بندی کنگره : BP۲۳۳/۱ /و۲پ ۹ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۸۲

سخنی راجع به کتاب امیر المؤمنین و ترجمه آن

بسم الله الرحمن الرحیم

آشنایی این جانب با نویسنده دانشمند کتاب امیر المؤمنین علامه شیخ محمد جواد شری به حدود ۲۵ سال پیش یعنی سالهای چهل یا چهل و یک برمی گردد،هنگامی که اطلاع یافتم یک رهبر روحانی شیعه ساکن امریکا به مشهد آمده است.با اشتیاق تمام او را در هتل محل اقامتش ملاقات و لحظاتی را با وی سر کردم.در آن فرصت،از سرگذشت خود تعریف کرد که: اصلا اهل لبنان است.در اوایل جوانی برای تحصیل علم به نجف اشرف رهسپار شده،و سالیانی از درسهای مراجع و اساتید بزرگ امثال آیات عظام:سید ابو الحسن اصفهانی،آقا ضیاء الدین عراقی،شیخ محمد حسین اصفهانی معروف به کمپانی و علامه مشکینی رضوان الله تعالی علیهم بهره گرفته و آن گاه به زادگاه خود برگشته است.

از آغاز،طالب یک نوع تجدید نظر و تحول به تناسب زمان،در روش تعلیم و تعلم علوم اسلامی-و تبلیغ دینی،و مانند بسیاری از طلاب جوان،خواهان راهی نو و روشی جدید

بـوده اسـت،و در هر حـال از جملـه روشـنفکران علمـا بـه حسـاب می آمـده است.به همین جهت دست به نوشـتن مقـاله هـایی اجتمـاعی و علمی زده است که مـورد تـوجه علامـه فقیـد سـید شـرف الـدین عـاملی که در آن هنگـام در اوج شـهرت و نفوذ روحانی بوده قرار گرفته است.

آقای شری،اظهار می کرد:مرحوم سید شرف الدین همواره به من توصیه می فرمود که درباره امامت و خلافت چیزی بنویسم و من می گفتم:تا هنگامی که این مساله برای خودم هضم نشود نمی توانم آن را به قلم بیاورم.گویا وی در آن هنگام،تحت تاثیر این اندیشه بوده است که آزادی و دموکراسـی (روح حاکم بر عصر ما) ایجاب می کند که مردم در انتخاب رهبر و حکمران،و طرز حکومت آزاد باشند،ومبنای تشیع که مقید به نص،و تبعیت مطلق از امام است،با آن سازگار نمی باشد.

می گفت:همواره در این فکر بودم که مسـاله امامت را با روشـهای موجود این عصـر حل کنم و از این راه قشـر تحصـیلکرده و روشـنفکر را قانع سازم،تا این که با امداد الهی جرقه ای به فکرم زد،و راه بحث را به رویم گشود،نتیجه رساله ای به نام الخلافه فی الدستور الاسلامی تحریر کردم و طبق آخرین روشهای حکمرانی در جهان،مساله امامت را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادم.

آن رسـاله همـان وقت،همراه وی بود و مورد مطـالعه این جـانب قرار گرفت.وی در آغـاز رسـاله مزبور انواع و اقسـام نظامهای حکومتی جهـان:از رژیمهـای سـلطنتی و حکومتهـای موروثی گرفته تـا رژیمهـای دموکراسـی و جمهوری را معرفی کرده و در ضمن مطلبی به این مضمون آورده است که گاهی اساس حکومت،بر مسلک و مکتب خاصی قرار ندارد بلکه صرفا حکومت، به تامین نیازها و تقاضاهای مردم خود تعهد

دارد،و هـدف اصـلی جلب رضـایت ملت است. طـبیعی است که در چنین رژیمی حـق انتخـاب رئیس حکـومت به هر عنوان با مردم است،و قهرا مردم هر کس را برای تامین این آرمان مناسـبتر بدانند همان را انتخاب می کنند.اما گاهی اساس حکومت بر خـواست مردم مبتنی نیسـت،بلکـه اسـاس آن را رهـبر و بنیانگـذار فکر خـاص و مکتـب مخصوصـی به وجـود آورده،و مردم با پذیرفتن رهبری وی،طبعا اساس فکر او را پذیرفته و به مکتب او پایبند شده اند.طبعا چنین حکومتی همواره باید در چهار چوب همان مکتب،و طبق خط مشی تعیین شده از طرف رهبر،ادامه یابد.

در این فرض،نمی توان اختیار تعیین و نصب زمامـدار را به دست مردم سپرد،زیرا مردم نمی تواننـد درست تشـخیص دهنـد چه کسـی با اصول مکتب آشـناتر،و به آن پایبندتر،و نسبت به آن متعهدتر است،تا بهتر از عهده تداوم مکتب و پیاده کردن آن در عمل برآیـد.پس چاره ای نیست مگر این که بنیانگـذار مکتب خود کسـی را که برای ادامه راهش و تداوم مکتبش، شایسـته و سزاوار می داند به جانشینی خود برگزیند.و این عمل با آزادی و دموکراسی منافات ندارد،زیرا مردم با گرایش به مکتب،تسلیم شدن خود را به رهبر و مؤسـس مکتب،و اطاعت از نظریات وی تعهد نموده اند،و در این خصوص حق انتخاب را از خود سلب و به بنیانگـذار مکتب تفویض کرده اند.این امر،لازمه طبیعی این نوع از حکومت است،و نباید آن را با نظامهای حکومتی دیگر قیاس کنیم.آقای شـری،از باب نمونه نظام کمونیستی به رهبری لنین را شاهد می آورد که وی بر اساس فلسـفه و نظام اقتصادی خاصی در روسیه برقرار کرد. لنین جانشین خویش را خود انتخاب کرد،و جز این هم راهی در پیش نداشت.

آقای

شری سپس به شرح و تعریف معیارهای حکومت اسلامی که رسول اکرم (ص) بر اساس وحی الهی بنا کرد،پرداخته و بحث را تا اثبات خلافت علی علیه السلام از طریق نص، ادامه می دهد.

استاد شری،انگیزه مهاجرتش به امریکا را چنین شرح می داد که از آغاز قرن حاضر،بسیاری از لبنانیها دسته دسته و از جمله جمعیتی از شیعیان،به نقاط مختلف جهان بخصوص امریکا مهاجرت و برای خود وطن دومی اختیار کرده و سر و سامانی به فعالیتهای خود داده اند، شیعیان شیکاگو»از من دعوت کردند و من که تشنه محیطی بودم که بتوانم در آن آزادانه با سلیقه خودم،به تبلیغ اسلام بپردازم،این دعوت را پذیرفتم و فعلا در«دیت رایت ایالت شیکاگو»که جماعت قابل ملاحظه ای از شیعیان لبنانی در آن جا مقیم هستند به سر می برم،و می خواهم مسجدی بنا کنم و همراه آن تاسیسات رفاهی دیگر.آمدنم به ایران هم علاوه بر زیارت مرقد مطهر امام رضا علیه السلام برای استمداد از برادران ایرانی است. این جانب فرصت را غنیمت شمردم و وسیله ملاقات وی را با یکی از علمای سرشناس مشهد فراهم کردم،لباس وی برای من و مردم کوچه و بازار جالب بود.عمامه کوچکی بر سر،روپوشی تا زانو و شلوار کمری همراه کراوات بر تن داشت،در اتاق کوچک بی صندلی آن عالم هم به جای زمین،بر طاقچه جلو پنجره نشست.

وی طبق اظهار خودش قبلا از مصر و جامع از هر دیدار و با جمال عبد الناصر ملاقات کرده;و طرح وحدت شیعه و سنی را به وی داده بود،که سرانجام باعث صدور فتوای معروف شلتوت شیخ از هر وقت گردید،که البته تلاشهای ممتد«جماعه التقریب بین المذاهب الاسلامیه زمینه آن را قبلا فراهم

ساخته بود.

باری،از آن هنگام به بعد گاه بگاه تلاشهای استاد شری و خدمات وی به اسلام،به گوش من می رسید.تا این که پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی،بارها به ایران آمد و در کنگره های اسلامی شرکت و سخنرانی کرد.سخنان او از صدا و سیمای جمهوری اسلامی پخش می گردید.پیداست انقلاب اسلامی ایران بر نشاط وی همچون میلیونها مسلمان دلباخته دیگر در سراسر جهان،افزوده و میدان وسیعی برای فعالیتهای اسلامی پیش روی او قرار داده است.

این مقدمه نسبه طولانی این فایده را در بر دارد که خواننده این کتاب،از اول با طرز تفکر و سلیقه نویسنده آن آشنا شود،و به اهمیت آن پی برد،و بداند کسی که در جوانی چنان می اندیشیده،اینک پس از طی چهل سال زندگی در دنیای جدید،و برخورد با آخرین اندیشه ها و تمدنهای بشری،در دوران پیری و پختگی دست به تجزیه و تحلیل شخصیت علی علیه السلام زده است،شخصیتی که قلمها و زبانها از معرفی وی چنان که باید عاجزند،و هر کس او را از دید خود و به قدر طاقت خویش شناخته و درباره اش سخن می گوید و گوشه ای از اقیانوس فضایل او را بازگو می کند.

درباره علی این مرد نامتناهی،کسان زیادی از مسلمان و غیر مسلمان،شیعه و سنی،حکیم، عارف،ادیب و شاعر،مورخ،تحلیل گر اجتماعی،سیاستمدار روانشناس و عالم به علوم تربیتی،و اهل هر مسلک و مذهب سخن گفته و به داوری نشسته اند،اما زبان حال همه در پایان این است:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

از شگفتیهای علی آنست که اهل هر مسلک او را از خود و بلکه پیشوای خود می دانند و او محبوب و معشوق و مرشد و مقتدای همه است.

باری،آنچه در

این باره شنیده و یا خوانده اید به جای خود با ارزش است،ولی آقای استاد شری در این کتاب،نوایی دیگر ساز کرده،و طرحی نو در افکنده و متاعی تازه به بازار دانش عرضه نموده است.

گر چه منابع و مآخذ وی همانها است که در کتب فریقین بارها به صورت پراکنده و یا مجموعه آمده است،و از این بابت،شاید مساله بکری در کتاب حاضر اصلا نباشد و یا خیلی کم به چشم بخورد،هر چند وی در گزینش و انتخاب و طرح و نحوه عرضه کردن مطالب ابتکار به خرج داده است.و روی هم رفته می توان امتیازهای کتاب را در چند امر خلاصه کرد:

۱-مباحث و فصول کتاب با نظم و ترتیب طبیعی زنجیروار و پیوسته و پی در پی و هماهنگ با شخصیت علی علیه السلام آمده،به طوری که اگر یک بحث را از میان برداریم مثل این است که حلقه ای را از زنجیر درآوریم،که قهرا زنجیر از هم می گسلد،و خاصیت خود را از دست می دهد.به همین علت،مؤلف،در آغاز کتاب،اکیدا توصیه کرده که خواننده کتاب را از صدر تا ذیل به طور منظم از نظر بگذراند.زیرا به نظر آقای شری شخصیت علی همچون مسائل یک علم از نظم خاصی برخوردار است،و مانند آجرهای یک ساختمان با حساب روی هم چیده شده است،و در شناخت وی حتما باید این امر منظور گردد.

۲-به همین سبب است که مؤلف،می کوشد حوادث دوران زندگی علی علیه السلام را با هم ربط دهد و سلسله روابط علت و معلولی را تا حد مقدور دنبال کند.

۳-نقاط اتفاق و اختلاف مسلمانان را از نظر مسائل تاریخی دوران خلافت و شخصیت علی، همان طور که هست،و نه آن

طور که افراد تندرو و متعصب از فرق گوناگون می پسندند،بیان می کند.برخی از طرفداران علی تلویحا و گاهی تصریحا همه مسلمانان غیر شیعه را مخالف و دشمن آن حضرت وانمود می کنند و کلمه ناصبی را تعمیم می دهند.در حالی که چنین نیست.و لهذا تا آنجا که راه داشته مؤلف،بر روی نقاط دوستی و پیوند خلفا و صحابه با علی و عترت تکیه کرده،و نقاط اختلاف و رقابت را بیش از حد بزرگ نکرده است.

۴-در همین زمینه،نظر پیشوایان مذاهب اسلامی را نسبت به علی و خاندان رسالت یاد می کند،در عین حال تاثیر دیگران را در راه اسلام نادیده نمی گیرد،و همه کارها را در علی منحصر نمی سازد.اما جایگاه خاص او را در حفظ و نشر اسلام،و جایگاه او را در لحظات حساس،مانند:خوابیدن در بستر پیغمبر در شب هجرت،پایداری در بدر،احد،خندق و سایر مشاهد،که جز از علی از کس دیگر برنمی آید همواره مد نظر دارد.

۵-مؤلف،بحث خود را درباره علی از آغاز،به جایگاه سیاسی و مقام خلافت او محدود کرده و کلیه فضایل او را مورد بحث قرار نداده،همچنان که نخواسته است بجز از شخصیت اعجاز آمیز علی،از معجزات و اعمال خارق العاده وی دم زند،و بر آنست که او را انسانی کامل و تمام عیار معرفی نماید.وی به این تعهد خود تا آخر کتاب پایبند مانده است.

۶-آقای شری،با التزام به روح اخوت اسلامی و تعهد به حفظ وحدت مسلمانان،بدون ریاکاری و خودنمایی و شعار دادن،سخن می گوید،و هر کس کتاب را بخواند این صبغه را لمس می کند.اعتراف خلفا را به فضل و برتری علی،و همچنین تقدیر و حقشناسی علی را از برخی اعمال آنان،بگونه ای که در نهج البلاغه و منابع موثق دیگر دیده می شود بازگو می کند.

اشتباهات و سوء سیاستهای خلفا از جمله روش خلیفه دوم را در تقسیم بیت المال تا حدی که به لیاقت و کاربرد او ارتباط دارد،با وسعت نظر حمل بر صحت می نماید اما نتایج سوء آن را بی پرده خاطر نشان می سازد.اعترافها و سخنهای صریح خلیفه با ابن عباس و میدان دادن به وی برای انتقاد از خلیفه،از آن جمله است.

۷-تا حد مقدور از منابع مهم اهل سنت بهره برده،و در این خصوص تنها به آنچه به سود شیعه و علیه اهل سنت است چنان که عادت بسیاری از مؤلفان است اکتفا ننموده است.از تقطیع مطالب،و یا نقل حدیث از قول کسی بدون نقل تضعیف و رد وی،و از این قبیل زیرکیها که حسن نیت و اخلاص و انصاف نویسنده را خدشه دار می سازد،و سرانجام هم بر اهل فن پوشیده نمی ماند،اجتناب ورزیده است.بلی باید اعتراف کرد که هر چه در کتابها آمده از یک کنار به قلم نیاورده،بلکه در انتخاب مطلب،حسن سلیقه،واقع بینی و هدف اصلی را شاخص قرار داده است بدون این که مطلبی گفتنی را ناگفته رها کرده باشد.

۸-به نظر این جانب برجسته ترین امتیاز کتاب،روش تجزیه و تحلیل مؤلف است،او در این مورد ناچار می شود برخی از حقایق را که معمولا- نویسندگان شیعه مایل نیستند به زبان آورند اعتراف کند،احتمالات گوناگون یک رویداد را هر چند به نفع طرف مخالف باشد با وسعت نظر ذکر می کند آن گاه به داوری می پردازد.

مساله خلافت علی را از قبیل وراثت سلطنت نمی داند،اما می گوید بر فرض وراثت،از قبیل وراثت علم و رهبری است که قرآن در مورد انبیای الهی گفته است،که مسلما چیزی بجز سلطنت موروثی و نظام شاهنشاهی است.

توصیه پیغمبر نسبت به خاندانش را

به لحاظ خویشاوندی نمی داند،زیرا با اصل مساوات و عدم تبعیض مغایر است،بلکه به نظر او این همه سفارشهای مؤکد،به لحاظ فضیلت و لیاقت آنها است که تاریخ به آن گواهی می دهد.

تجزیه و تحلیل وی در تشخیص اهل بیت،حضور عایشه و حفصه در روز«انذار اقربین ، حدیث یوم الدار»و منع عمر از وصیت کتبی پیغمبر،انکار عمر فوت پیغمبر را،برادری علی و پیغمبر،داستان لیله المبیت،احادیث اختصاص فرمانروایی به قریش،شورای شش نفره خلیفه دوم،خلافت عثمان،مخالفان وی در مدینه و خارج آن،و بطور کلی بحثهای مربوط به خلافت اسلامی و حوادث دوران خلافت علی،و مسائلی از این قبیل را،با این روش بدیع و با این استحکام،در غیر این کتاب نمی توان یافت،و از این لحاظ بسیار مغتنم است.

ترجمه کتاب

آنچه گفته شد مربوط به ارزش اصل کتاب بود که بنده را به فکر ترجمه آن انداخت.و مدتها در این اندیشه بودم تا اینکه دوست دانشمند و نویسنده ارجمند جناب آقای عطائی ایده الله تعالی این کار مهم را به تقاضای این جانب به عهده گرفتند.معظم له با سابقه ای که در کار ترجمه کتب علمی دارد به خوبی از عهده این کار مهم بر آمده است و بنده نیز تذکرهای لازم را داده ام.

ترجمه چنین کتابی آسان نیست،بجز استادی در روش ترجمه و آشنایی کامل به دو زبان عربی و فارسی،به اطلاعات وسیع کلامی و تاریخی هم نیاز دارد،تا به کمک آنها عبارات کتاب آن طور که مراد مؤلف بوده به فارسی بر گردان شود،که مترجم محترم واجد این شرط هم می باشد و ابزار لازم را در اختیار دارد.

امید است این کار آخرین اثر علمی ایشان نباشد،و در آینده ما شاهد خدمات با ارزش دیگری

از وی بوده باشیم.بطور حتم این کتاب ناشناخته جای خود را در ایران باز خواهد کرد،و روح تازه ای به محققان ما خواهد بخشید.ان شاء الله.

بتاریخ ۴ ربیع الاول ۱۴۰۷ قمری برابر ۱۶ آبان ۱۳۶۵ شمسی

محمد واعظ زاده خراسانی

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحیم

چنان که می دانیم دشمنان قسم خورده اسلام و قرآن،با همان تز شیطانی اختلاف بینداز و حکومت کن از دیر زمان با نهایت آزمندی چشم طمع به منابع کشورهای اسلامی داشته اند، و چون وحدت مسلمانان بر اساس قرآن و رهنمودهای رسول اکرم (ص) و اهل بیت (ع) را تنها مانع بر سر راه بیدادگریها و افکار استعمارگرانه خود،می دیدند،همواره در پی ریشه کن ساختن این وحدت و از هم گسستن رشته اخوت اسلامی بوده اند،و در راه رسیدن به آن هدف شوم،از هیچ جنایتی دریغ نورزیدند.و در این رهگذر با استفاده از جاه طلبیهای زمامداران خود کامه اسلامی،چه خیانتها که نکردند،و چه خونهای گرانقدری که نریختند!با ایجاد تفرقه میان گروههای اسلامی،آنان را مشغول به تحقیر و توهین و گاهی به جنگ و ستیز با یکدیگر کردند،و خود آسوده به چپاولگریها و غارتهای منابع مادی و به از بین بردن نیروی انسانی و فکری کشورهای اسلامی پرداختند.و از همه بالاتر پاکیها و پاکدامنیها و در یک کلام قرآن و عترت (و یا یکی از آنها) را که به واقع اساس اسلام راستین اند،از توده مسلمانان گرفتند.از طرفی ما پیرو اسلام و قرآنی هستیم که خطاب به اهل کتاب می فرماید: «قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله...» (۱) سفارش می کند،که به یک نقطه اشتراک تکیه کنیم،یا به تعبیر دیگر به یک ریسمان

چنگ زنیم،و یک کلمه شویم، پس چرا جامعه اسلامی با آن همه دشمن،این همه غفلت زده و در نتیجه گرفتار تفرقه و اختلاف؟!در طول تاریخ به ویژه در قرون اخیر،دانشمندان و نویسندگانی از فریقین به فکر چاره افتاده و در این راه سرمایه گذاری کرده و به نتایجی هم دست یافته اند،اما چنانکه مشاهده می شود،هنوز تا وصول به نتیجه قطعی،یعنی وحدت کامل اسلامی و رفع فتنه دشمنان اسلام راه درازی است.

نویسنده متن-به طوری که در مقدمه آمده است-از نخستین مصلحان دینی در منطقه جبل عامل بوده است و همواره در صدد اصلاح جامعه اسلامی و دعوت آنان به اخوت و وحدت بوده است،به همین منظور،دست به تالیف این کتاب زده و سعی کرده است،الگوی وحدتی ارائه دهد و به حق گزینش بجایی کرده و اسوه حسنه ای برگزیده است.

کتاب امیر المؤمنین ،علی (ع) را به عنوان یک انسان برجسته که دارای ویژگیهای یک انسان خاکی و در عین حال با روحی به عظمت آفرینش معرفی می کند.

درست است که درباره شخصیت امیر المؤمنین علی (ع) و خلافت و ولایت آن بزرگوار کتابهای فراوانی به زبانهای مختلف نوشته شده است،و شاید درباره کمتر شخصیتی این قدر کتاب نوشته شده باشد.اما کتابی از این نوع،پیرامون تحلیل خلافت اسلامی و ریشه یابی بی طرفانه اختلافات،در عین حفظ وحدت و اخوت اسلامی کمتر تدوین شده است.یا لا اقل بنده کمتر دیده ام.

لازم به یادآوری است که شاید بعضی به مؤلف محترم کتاب خرده بگیرند که چرا بیش از حد انتظار از بعضی صحابه تجلیل کرده است،در صورتی که شایسته آن همه بزرگداشت نبوده اند. در پاسخ این قبیل افراد باید گفت:اولا-اقتضای انصاف و عدالت آن است که

نام اشخاص در هر شرایطی با احترام برده شود و اگر انتقادی وارد است با رعایت انصاف و با نقل خطاهای کوچک و بزرگ به حکم ادب اسلامی،محترمانه و مؤدبانه مطرح شود.دیگر این که مگر ما نمی خواهیم با الگو قرار دادن امیر المؤمنین،علی (ع) برای وحدت اسلامی-که به حق او مدار وحدت و محور اخوت است،ایجاد الفت و برادری کنیم؟او که خویش را در برابر دادگاه زمان خود با فردی عادی یکسان می بیند و به قاضی دادگاه که امام (ع) را به کنیه می نامد و با احترام مورد خطاب قرار می دهد،و طرف دعوا را به اسم می خواند،اعتراض می کند (۲) پس ما نباید انتظار داشته باشیم تا کتابی که برای التیام زخمها و جبران خسارت قرنها نوشته شده است آکنده از لعن و دشنام باشد،و یا به آتش خصومت دیرین دامن زند.

مشهد مقدس.محمد رضا عطائی

هیچ فصلی را پیش از فصل ما قبل آن نخوانید

تقاضای من از خوانندگان کتاب امیر المؤمنین این است که تمام بخشهای آن را پشت سر هم بخوانند،و هیچ فصلی را پیش از فصل ما قبل آن قراءت نکنند،و تمام فصول آن را مطالعه بفرمایند.براستی که این کتاب روشی جدید در مورد آموزش رویدادهای برجسته تاریخ اسلام و تعدادی از شخصیتهای ممتاز است که در خلال پنجاه و سه سال از آغاز پیدایش اسلام تا پایان عصر خلفا بر صحنه تاریخ ظاهر شده اند.

البته رویدادهای آن دوره در تعدادی از کتب ثبت شده است و گویا بیشتر اوقات نظم و ترتیب آنها مولود روابط علت و معلولی نبوده بلکه مولود تصادف و اتفاق بوده است.

از مهمترین هدفهای این کتاب کشف روابط میان رویدادها و مشخص کردن آنهاست

همچون سلسله ای از اسباب و مسببات‌ی که بر مبنای آنها رویداد بعدی نتیجه رویداد پیش از خود می باشد.بنابراین شایسته است که تمام بخشها به دنبال یکدیگر مورد مطالعه قرار گیرد،زیرا که درک هر رویدادی پیش از درک علت آن بسی دشوار است.

محمد جواد شری

شمه ای از زندگی مؤلف کتاب امیر المؤمنین (ع)

استاد محمد جواد شری از زادگان جنوب لبنان و از فارغ التحصیلان دانشگاه دینی نجف اشرف در عراق است،او از آغاز فراغت از تحصیل از جمله نخستین مصلحان نوآور دینی در جبل عامل به شمار آمده است.او هنگامی که فریاد برآورد;یک شخصیت دینی می تواند وارد اجتماع گردد،و در کشمکش مسائل روز وارد شود-زیرا که دینداری با ورود در مبارزه های زندگی جدید منافات ندارد-خود نیز در امر رهبری فعالیت فرهنگی در روستاها و شهرهای جبل عامل شرکت کرد،که هدف آن واژگون سازی بسیاری از مفاهیم کهنه و گسترش آگاهی دینی و فکری در گسترده ترین حد ممکن بود.

به منظور پاسخگویی به ندای جامعه اسلامی در ایالات متحده-آن جا که سخن از خطر حل شدن نسلهای جدید از فرزندان مسلمانان امریکایی در محیط امریکایی است-و برای قبول مسؤولیت این مبارزه دشوار در ینگه دنیا (دنیای نو) به آن کشور سفر کرد.

پیش از قبول دعوت مسلمانان لبنانی و عرب در امریکا عهده داری قیام به این تکلیف در ماوراء بحار،نخستین تالیفات خود را در لبنان به نام:«الخلافه فی الدستور الاسلامی به چاپ رسانده بود،علی رغم این که صفحات کتاب محدود است،با اسلوب علمی و منطقی تازه ای موضوع خلافت را بررسی کرده،و در محافل دینی از اهمیت زیادی برخوردار شده است.

مرحوم شیخ محمد رضا آل کاشف الغطا در نامه ای خطاب به مؤلف می نویسد:براستی که در ایران،هند،عراق و

جاهای دیگر درباره خلافت به قدری کتاب نوشته شده است،که اگر جمع کنند اطاقی به مساحت پنجاه در پنجاه متر را پر می کنـد.واین انبوه نوشته ها در مجموع محتوای کتاب مختصر شما را در بر نـدارد.مقامات دینی و علمی در نجف اشرف آن را یک تحول فکری تلقی کرده انـد،و مجله الغری چاپ نجف ویژه نـامه ای منتشر کرده است که در آن گزارشهای مجالس بزرگداشت این کتاب را-که بدون اطلاع مؤلف و در نبود او برگزار شده-آورده است.تعدادی از بزرگان علما و پژوهشگران نجف در این مجالس شرکت کرده بودند،که در پیشاپیش همه،می توان از علامه محقق سید محمد تقی حکیم و مرحوم شیخ محمد رضا رئیس بنیاد نشر و دیگر دانشمندان و نویسندگان بزرگ نام برد.

در سال ۱۹۶۷ این نویسنده،کتاب معروف بررسیهایی در پیرامون اسلام [Inquries About Islam را به زبان انگلیسی منتشر کرد،این کتاب پاسخگوی پرسشهایی است که مسیحیت غرب و بویژه نسل جوان،دانشجویان دانشگاهها و اساتید و محققان امریکایی و اروپایی پیرامون عقاید اسلامی مطرح می سازند.

این کتاب برای امریکاییهایی که هدفشان شناخت اسلام بود،به صورت مرجع در آمد.در کتابخانه های عمومی امریکا هزاران نسخه از این کتاب موجود است.

و از جمله تالیفات نویسنده به زبان انگلیسی کتابهای زیر است:

Muslim Pratice «تعلیمات اسلامی Teachings The «عمل یک مسلمان Islamic «امام حسین سید الشهداء» Imam Hussein leader of the martyrs که تحلیلی است از داستان شهادت امام حسین (ع) به منظور آشنا ساختن امریکاییها با این حماسه قهرمانانه جاویدان.

مؤلف به این کتابها نوشته تازه خود: [The brother of the Prophet Mohammad] (برادر پیامبر محمد (ص)) را افزوده که جلد اول آن منتشر شده است و در نوع

خود نخستین کتابی است که به زبان انگلیسی درباره سیاست اسلامی نوشته شده است.و برای نخستین بار خوانندگان زبان انگلیسی توانسته اند از واقعیتهای مهمی درباره تاریخ سیاسی اسلام به طور گسترده آگاهی پیدا کنند و با اصول تعالیم مکتبهای اسلامی تشیع و تسنن آشنا شوند.

اما فعالیتهای مؤلف در خود ایالات متحده از زمانی که به قصد اقامت همیشگی مقیم شده است،شامل برگزاری سخنرانیهای اسلامی و سیاسی به منظور آشنایی امریکاییها با دین اسلام و جریانهای قوم عرب است.در سال ۱۹۶۶ برنامه هفتگی اسلامی در رادیو به وجود آمد که امریکاییان و دیگران به آن گوش می دادند و این برنامه مدت چهارده سال ادامه داشت.

از جمله موفقیتهایی که نباید فراموش شود ایجاد مرکز اسلامی در دیترویت است که از بزرگترین مؤسسه های اسلامی در امریکا به شمار می آید.در تاسیس و ادامه کار این مرکز به هیچ نوع کمک مالی از خارج تکیه نشده است.مسلمانان امریکایی صدها هزار دلار در پاسخ به نداهای امام شری اهدا کردند.هدف ایشان ایجاد یک مرکز نشر و ترویج معارف اسلامی در آن منطقه از جهان بوده است.

شاید از مهمترین مراحل فعالیت مؤلف در خدمت به اسلام،علی رغم اقامت دایمی وی در امریکا،اقدام به گردش های آموزشی اسلامی در مناطق مهاجرنشین افریقایی در سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۵۹ بوده است;که روشی نو در گسترش دعوت اسلامی و الگوهای برجسته اش،و کار پرزحمت بی سر و صدای پیروزمندانه ای در راه اسلام محسوب می شود،بدون این که شخص مؤلف در آن مناطق که معروف به داشتن امکانات فراوان مادی است کمترین چشمداشت مادی برای خود داشته باشد.

علی رغم مشکلاتی که مقامات استعمارگر،که از نفوذ زیادی در قاره افریقا برخوردارند،در برابر او

ایجاد می کردند با توسل به صبر و رویارویی با سلطه استعماری،و توان سخنرانی که در آنها پیش از آن که متوجه مهاجران باشد با توده های مردم محلی افریقا به طور مستقیم سخن می گفت،با توجه به این که به زبان انگلیسی در سطحی عالی مسلط بود توانست در دلها و عقلهای ساکنان مبارز محلی در این قاره نفوذ کند.در نتیجه اطراف او را گرفتند و از تلاش و مبارزه اش در راه اعلای کلمه حق و دین،پشتیبانی کردند.او تصمیم گرفته بود الگویی از پاکی و خلوص ارائه دهد تا راهی برای آموزش تبلیغات اسلامی به روش نو در پیوند با منابع اصلی قدیم گشوده شود،با این تصمیم که نمونه ای برجسته از توانمندی یک روحانی مسلمان و تغذیه فکری مردم در برابر روشهای تجاوزگرانه اندیشه و تمدن معاصر تامین کرده باشد.

در حقیقت وی با توفیق خداوند در کوششهای خود به نتیجه رسید،زیرا او بیش از حد امکان توانست روح همیاری مشترکی میان طبقات مردم افریقا و لبنانیها و عربهای ساکن در غرب به وجود آورد تا آن جا که حکومت سیر الئون-بعد از پاسخ لبنانیها به ندای او،برای پرداختن و انفاق مال-درخواست وی را در مورد اهدای یک قطعه زمین پذیرفت،تا بیمارستانی برای کودکان بسازد،و به عنوان هدیه به ساکنان افریقا تقدیم کند.

و از مهمترین فعالیتهای او که در سطح جهان اسلام طنین انداز شد،تلاش تاریخی وی در زمان رئیس جمهور فقید جمال عبد الناصر بود،که توانست مقام رهبری سیاسی (به طور دقیق سال ۱۹۵۹ م) متبلور در شخص رئیس جمهور عبد الناصر و هم چنین مقام رهبری دینی مجسم در شیخ الازهر مرحوم شیخ محمود شلتوت را قانع کند

که اقدام فوری نسبت لغو تعصب مذهبی میان مسلمانان امری است ضروری.او با رئیس جمهور عبد الناصر و پس از آن با شیخ الازهر ستمهایی را که در طول تاریخ بر یکی از بزرگترین گروههای اسلامی یعنی گروه جعفری مذهب امامی مسلمان-به دلیل هواپرستیها و انحرافهای حاکمان-رفته بود به تفصیل در میان گذاشت،و نیز این که اگر حسن نیتی در بستن راه به روی ترفندهای استعمار، در کار است،پس ناگزیر باید پیش از وحدت سیاسی،یک وحدت روحی به وجود آید.و این بود که شیخ محمود شلتوت در سال ۱۹۵۹ بر مبنای همین کوشش و تلاش (۳) فتوای برابری میان مذاهب چهارگانه اسلامی (سنی) و مذهب اسلامی امام جعفری (شیعی) را صادر فرمود،به طوری که این فتوا نقطه عطف و ابتکار عملی شد که نظیر آن از بزرگترین مرجع سنی در سراسر جهان از ابتدای پیدایش مذاهب اسلامی یعنی از حدود سیزده قرن قبل،سابقه نداشت.

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحیم

مسلمانان در این که امام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) دارای امتیازهایی است که دیگر مسلمانان فاقد آنند،اتفاق نظر دارند.او در میان مسلمانان تنها کسی است که تربیت دوران کودکیش را شخص پیامبر (ص) بر عهده گرفت،و بر راه و روش خود پرورش داد.و سپس از میان همگان وی را به برادری خویش انتخاب کرد.

دانشمندان اسلامی یکزبان برآنند که امام (ع) از همه اصحاب پیامبر (ص) به کتاب خدا و سنت پیامبرش داناتر و جهاد و فداکاری وی در راه حق از همه بیشتر،و در پند و اندرز و سخنوری از همه بلیغ تر بود.و در اجرای حدود الهی پر شورتر،و در اجرای عدالت و احقاق حق

استوارتر،و از لحاظ لذات مادی و زندگی دنیوی از همه پارساتر بود.

و این همه همان صفاتی هستند که خداوند در قرآن مجید،آنها را معیار ارزش و برتری مردم قرار داده است،زیرا خداوند مجاهدان را بر قاعدان غیر مجاهد برتری داده و به صراحت اعلان فرموده است:کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند برابر نیستند،همان طور که با صدای رسا اعلام فرموده است:گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست.

علمای اسلام در این موارد اختلافی ندارند،زیرا مقام و منزلت دینی و علمی امام (ع) -بی هیچ گفتگو و بحثی-در اسلام روشن است.آنچه محل اختلاف است،تنها موقعیت سیاسی، دینی امام (ع) در تاریخ اسلام است.

آنان در حالی که اتفاق نظر دارند،او یکی از خلفای راشدین است و با انتخاب توده مردم بر سر کار آمده است.اما از طرفی در این که وی خلیفه برگزیده پیامبر (ص) است،همعقیده نیستند.

[این است کانون اساسی اختلاف و کشمکش]کسانی که معتقد نیستند،پیامبر (ص) علی (ع) را به عنوان خلیفه پس از خود برگزیده است بر این باورند که اعتقاد به گزینش علی (ع) به دست پیامبر (ص) همان اعتقاد به وراثت و جانشینی در حکومت است،در صورتی که قائلان به گزینش،این نظر را رد می کنند و می گویند،اعتقاد به گزینش پیامبر (ص) با مساله موروثی بودن خلافت و حکومت یکی نیست،بلکه دو مطلب است.

همین طور در جایگاه سیاسی امام نیز به عنوان یک دولتمرد اختلاف نظر دارند:آنان،در این که او پایبند به اصل عدالت مطلق بود،و دلبستگی فراوانی به اجرای کامل قانون اسلام داشت، اختلافی ندارند،بلکه اختلاف نظر در فلسفه این موضعگیری قاطع است در این جا مساله دیگری وجود دارد که تاریخ نویسان پژوهشگر از آن چشم پوشیده

و به روشنی یادآور نشده اند، و آن را موضوع پژوهش راستین قرار نداده اند،این مساله عبارت از تاثیر وی در تاسیس حکومت اسلامی است.

کتاب حاضر در صدد عرضه کردن تاریخ مفصل زندگی امام (ع) نیست و نمی خواهد از دانش، بلاغت،سخنان دلاویز،پارسایی و بزرگواریهایش سخن بگوید.بلکه مطالب کتاب بر جایگاه سیاسی دینی علی (ع) در اسلام و پیوند معنوی آن حضرت با پیامبر (ص) و اهتمامی که در بنیانگذاری دولت اسلامی و گسترش اسلام داشت،تکیه می کند.

البته این کتاب از او به عنوان یکخلیفه،و یکدولتمرد و نیز درباره نظرات گوناگون درباره سیاست او سخن می گوید.و همچنین از عواملی گفتگو می کند که به تراکم مشکلات انجامید، در نتیجه،به صورت مانعی در مقابل رسیدن آن بزرگوار به حکومتی پا برجا و استوار در دوره خلافتش در آمد.و سرانجام این کتاب از خود خلافت به عنوان یک نظام سیاسی-دینی و از نوع خلافت سازگار با طبیعت رسالت اسلامی در میان انواع خلافت سخن می گوید.

بنابراین کتاب شامل بخشهای زیر است:

(۱) امام در دوران نبوت.

(۲) امام در دوران خلفای سه گانه.

(۳) امام در دوران خلافت خود.

(۴) خلافت در قانون اسلامی.

و بخش پایانی که خلاصه برخی از مباحث کتاب را در بر دارد.

البته من در این کتاب سعی کرده ام تا روابط میان رویدادهای تاریخی که در برخورد با زندگانی امام (ع) بوده است و آنچه که مدت پنجاه و سه سال-از آغاز رسالت تا پایان لافت خلفای راشدین-را در برمی گیرد توضیح دهم.

گاهی خواننده میان آن رویدادها پیوندی استوار مشاهده می کند;سلسله انگیزه و علتهایی که آینده آنها نتیجه گذشته آنهاست.

در بررسی از رویدادهای آن برهه از تاریخ اسلام تنها به منابع مورد اعتماد تاریخی بسنده نکرده ام،بلکه کوشیده ام تا جایی که

ممکن است آنچه را که در کتابهای معتبر[صحاح ست]و تعداد دیگری از کتابهای زبده حدیث پیرامون آن رویدادها آمده است-به مطالب کتابهای تاریخ-بیفزایم.توضیح این که بسیاری از دانشمندان اسلامی به حدیث بیشتر اطمینان می ورزند تا تاریخ;بویژه هنگامی که این حدیث در صحاح معروف و دیگر کتابهای مورد اعتماد آمده باشد.من نمی خواهم از امام (ع) همچون انسانی که رابطه ای خاص با پروردگارش او را از دیگران برجسته و جدا کرده است و در نتیجه معجزهایی را به دست او جاری ساخته است و او را به کراماتی اختصاص داده است،گفتگو کنم،بلکه می خواهم،درباره او-به عنوان فردی که با همه عوامل طبیعت،زمان و محیط روبرو می شد و در راه اصولی مقدس تمام کوشش خویش را به کار می بست و با آن اصول و برای آن اصول زندگی می کرد-سخن بگویم.

امیدوارم این کتاب سهمی در استحکام پایه های تفاهم و برادری میان مسلمانان داشته باشد!

شخصیت امیر المؤمنین و زندگینامه او چیزی است که اگر مسلمانان خواهان برادری باشند بی گمان آنان را تا سر منزل وحدت و همبستگی رهنمون خواهد بود.شایسته است آنچه درباره شخصیت کسی که پیامبر (ص) او را به برادری خود انتخاب کرده است،می نگاریم، همان چیزی باشد که روح برادری و دوستی را میان جامعه مسلمانان تقویت می کند.

محمد جواد الشری

پی نوشتها

۱-آیه ۵۸ سوره آل عمران.

۲-عدالت و قضا در اسلام،تالیف صدر الدین بلاغی،صفحه ۱۱۲.

۳-شاید اقدام مؤلف محترم یکی از عواملی بوده است که باعث این فتوای تاریخی شده است.

آن چه مسلم است در حدود سال ۱۳۳۶ محلی به نام دار التقریب بین المذاهب الاسلامیه تشکیل گردید و آقای شیخ محمد تقی قمی به نمایندگی شیعه از طرف آیه الله العظمی مرحوم بروجردی

قدس سره به مدت چند سال در آن جا بودند و پس از بحث و گفتگوهای طولانی در سال ۱۹۵۹ م برابر با ۱۳۳۸ ه ق این فتوای تاریخی صادر،و یک نسخه از آن طی تشریفاتی به آستان قدس رضوی (ع) اهدا شد.م.

بخش اول: امام (ع) در دوران نبوت

فصل اول

جایگاه خاندان پیامبر (ص) در پیوند با پیامبر (ص)

تمام مسلمانان هم بر دوست داشتن خویشان و فرزندان صالح پیامبر (ص) و بزرگداشت آنان، اتفاق نظر دارند و هم در اعتقاد به قداست خویشاوندان او که در زمان پیامبر (ص) می زیستند.و معتقدند میان آن که مسلمانی،پیامبرش را دوست بدارد ولی خویشان و فرزندان محبوب او را دوست نداشته باشد،تناقض وجود دارد.

در حقیقت بزرگان صحابه با دوستی خویشان شایسته پیامبر (ص) به خدا تقرب می جستند، حتی با دوستان کسانی که از خاندان ویژه آن حضرت هم نبودند.تاریخ زندگی خلیفه دوم خود گواه است که او در خشکسالی نماز باران می خواند و پس از زاری به هنگام نیایش دست عباس بن عبد المطلب را می گرفت و بلند می کرد و می گفت:«عموی پیامبرت را نزد تو شفیع آورده ایم تا خشکسالی را از ما بزدایی،و با باران رحمتت ما را سیراب فرمایی.»و آن قدر نیایش کردند تا باران همه جا را سیراب کرد و آسمان روزها[از ابرها]پوشیده شد (۱) .

خلیفه هنگامی به چنین کاری دست زد که بسیاری از اصحاب حاضر در نماز،هم در اسلام آوردن و هم در هجرت کردن بر عباس پیشی داشتند.زیرا که عباس آخرین مهاجر پیش از فتح مکه بود.او هنگامی که پیامبر (ص) در راه مکه بود،هجرت کرد،عباس نه از پیکارگران بدر،و نه از مبارزان نبرد احد است.بنابراین درباره فرزندان وخاندان ویژه پیامبر (ص) و کسی که پیش از دیگران اسلام آورده بود،و بیش از

همه آنها به پیامبر (ص) نزدیکتر بود،و در دانش و آگاهی فزونتر و نبرد و فداکاریشان بیش از دیگران بود،چه تصوری دارید؟

رهبران مذاهب چهارگانه،خاندان پیامبر را (ص) گرامی می داشتند و با دوستی امامان (ع) از فرزندان وی،به پیامبر (ص) تقرب می جستند.امام مالک و امام ابو حنیفه با همه بزرگیشان امام جعفر صادق (ع) را بزرگ می داشتند و از او کسب علم می کردند و جرعه نوش دریای دانش او بودند.

این موضعگیری مثبت از سوی بزرگان اسلام در مقابل اعضای خاندان فرخنده پیامبر (ص) برخاسته از تعالیم پیامبر (ص) و بلکه از قرآن مجید است،و مورد تاکید قرار گرفته است.چرا که پیامبر (ص) به ما دستور داده است تا به هنگام درود فرستادن به او،نام خاندانش را نیز همراه با نام خجسته،وی بیاوریم.اکنون که انجام چنین کاری بر ما واجب است پس باید آنان را دوست بداریم و نیز از ایشان کسب معارف کنیم،و در دلهایمان آنان را در مقامی پس از پیامبر (ص) و در جایگاهی نزدیک به او جای دهیم.

البته خداوند بزرگ به ما امر فرموده است تا بر پیامبرش درود فرستیم و در کتاب حکیمش فرموده است:

«همانا خداوند و فرشتگانش بر پیامبر (ص) درود می فرستند.ای کسانی که ایمان آورده اید شما هم درود و سلام مخصوص بر او بفرستید.» (سوره احزاب آیه ۵۷) پس از نزول این آیه مسلمانان راجع به چگونگی درود فرستادن بر پیامبر،از آن حضرت پرسیدند.حضرت به آنان تعلیم داد چه چیزی را بگویند تا این واجب قرآنی را ادا کرده باشند بخاری،مسلم،ترمذی،ابن ماجه و نسایی از کعب بن عجره نقل کرده اند که او و جمعی دیگر از پیامبر خدا (ص) درخواست کردند به

آنـان بیاموزد که هنگام درود فرسـتادن به او چه بگوینـد،پیامبر (ص) در جواب فرمود:«بگوئیـد:بار خـدایا بر محمـد و خانـدان محمـد درود فرست چنان که بر خانـدان ابراهیم درود فرسـتادی،براستی که توسـتوده بزرگواری،خداوندا!بر محمد و خاندانش مبارک گردان چنان که بر خاندان ابراهیم مبارک گردانیدی،همانا تو ستوده بزرگواری (۲) .

بخاری از ابو سـعید خـدری روایت کرده است که پیـامبر-در حـالی که به درخواست کننـدگان تعلیم می داد که چگونه بر او درود فرسـتند،فرمـود:«بگوییـد:بـار خـدایا بر محمـد (ص) بنـده و فرسـتاده ات درود فرسـت چنـان که بر خانـدان ابراهیم درود فرستادی.و بر محمد و بر خاندان محمد مبارک گردان چنان که بر خاندان ابراهیم مبارک گردانیدی (۳) .

مسلم از ابو مسعود انصاری روایت کرده است که پیامبر در مجلس سعد بن عباده در حالی که به او تعلیم می داد که چگونه بر او درود فرستد،فرمود:«بگوییـد:بر محمـد و خانـدان محمـد درود فرست،همان گونه که بر خاندان ابراهیم درود فرسـتادی،و بر محمد و بر آل محمد مبارک گردان چنان که بر خاندان ابراهیم در میان جهانیان برکت دادی،براستی تو ستوده بزرگواری (۴) .

نسـایی از طلحـه بـه دو طریـق نقـل کرده اسـت کـه کسـانی از پیـامبر خواسـتند تـا چگـونگی درود فرسـتادن بر او را بـه آنـان بیاموزد،پیامبر در حال آموزش فرمود:«بگویید:بار خدایا بر محمد و بر خاندان محمد درود فرست چنان که بر ابراهیم و خاندان ابراهیم درود فرستادی،براستی که تو ستوده بزرگواری،و بر محمد و بر خاندان او برکت ده همان گونه که بر ابراهیم و خاندان ابراهیم برکت دادی همانا تو ستوده و بزرگواری (۵) .

ابن ماجه از عبد الله بن مسعود روایت کرده است که پیوسته او به مسلمانان

می آموخت که موقع درود بر پیامبر بگویند:«...خداوندا!بر محمد و بر خاندان محمد درود فرست چنان که بر ابراهیم و بر خاندان ابراهیم درود فرستادی که تو ستوده بزرگواری.بار خدایا!بر محمد و آل محمد مبارك گردان چنان که بر ابراهیم و خاندان ابراهیم مبارک گردانیدی براستی که تو ستوده بزرگواری (۶) .

این احادیث گواهی می دهند که پیامبر مسلمانان را مامور کرده است تا هر گاه بر او درود می فرستند بر خاندان او هم درود فرستند،و این که درود فرستادن بر آنان متمم درود بر اوست.چه این درود فرستادن بر وی به هنگام ادای نمازهای یومیه و یا خارج از نماز باشد.و مسلمانان،پیوسته در نمازهای یومیه شان بر خاندان پیامبر درود می فرستاده اند چنان که بر خود پیامبر درود می فرستاده اند.

هنگامی که پیامبر (ص) به پیروان خود دستور می دهد تا بر خاندان او درود فرستند چنان که بر خود او درود می فرستند.در حقیقت این دستور را از جانب خدای بزرگ صادر می کند، چه او پیامبری است که از روی هوا سخن نمی گوید،بویژه آنگاه که به مسلمانان امور دینی شان را می آموزد.

زمانی که خدا و رسولش مسلمانان را مامور می کنند تا بر خاندان محمد درود فرستند همان گونه که بر شخص محمد (ص) درود می فرستند، (و چه بسا که مسلمانان به هنگام سخن گفتن یا خطبه خواندن و یا نوشتن،صلوات می فرستند.) به این خاندان شرافت بخشیده و منزلت ایشان را از مقام همه مسلمانان بالاتر برده است و در رتبه ای بعد از رتبه پیامبر و نزدیکترین افراد به او در ارج و مقام قرار داده است.

آیا این بزرگداشت به خاطر خویشاوندی بود؟

گاهی تصور می شود که بزرگداشت خاندان پیامبر-با درود فرستادن بر ایشان-تنها به سبب خویشاوندی آنان با پیامبر است،در صورتی

که مطلب از این قرار باشد،تمایزایشان از دیگران و بزرگداشت آنان تا این اندازه،اعلان یک اصل برتری قبیله ای و امتیازی خواهد بود که با روح اسلام منافات دارد و شماری از اصول اسلامی را نقض می کند.

از جمله اصولی که بر مبنای این ادعا برتری قبیله ای نقض می شود،اصلی است که می گوید تمام مردم در پیشگاه خداوند برابرند،براستی از جمله مهمترین هدفهای رسالت اسلامی نابود کردن حکومت اشرافی و از بین بردن فاصله های میان مردم و دستیابی به جامعه ای یکپارچه و عاری از فاصله های طبقاتی بوده است.و قرآن چنین اعلام می کند:«ای مردم ما شما را از مرد و زن آفریدیم،و شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید براستی که ارجمندترین شما در پیشگاه خدا پرهیزگارترین شماست.» (سوره حجرات آیه ۱۲) . پیامبر روز غلبه بر مشرکین مکه را روز آغاز برابری اعلام کرد و فرمود:«ای توده قبیله قریش! خداوند،خودبینی زمان جاهلیت و فخر فروشی به پدران را از شما گرفته است،همه مردم از آدم و آدم از خاک است .«براستی که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست (۷) .

و از جمله اصول،این است که خداوند نه کسی از بندگانش را به خاطر کاری که خویشاوند او-چه خوب و چه بد-انجام داده است،پاداش می دهد و نه مجازات می کند.و قرآن به شرح زیر اعلام می فرماید:«ای مردم از پروردگارتان بپرهیزید،و هم بترسید از روزی که هیچ پدری فرزند خود را حمایت نکند و هیچ فرزندی از پدر خود پشتیبانی نکند،براستی که وعده خدا حق است پس زندگانی دنیا شما را نفریبد و فریب دهنده ای شما را به خدا مغرور نسازد» (۸) .و در آیه دیگر است:«هیچ

کسی بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد،هر چند گرانباری خواستار حمل آن باشد،چیزی از آن حمل نشود اگر چه خویشاوند باشد...» (۹) .

از جمله اصولی که با اندیشه برتری جویی قبیله ای تناقض دارد،این است که خداوند کسی را به خاطر عمل فوق طاقت و بالاتر از حد توان و اختیارش،نه مجازات می کند و نه پاداش می دهد.انتساب فرد به خانواده امری غیر اختیاری است.از این رو،منطقی و صحیح است که با اعتقاد به عدالت خداوند،معتقد باشیم که او هیچ کس را به خاطر انتساب به خانواده معینی،بر دیگران برتری نمی دهد.براستی که اسلام در مقابل هر نوع برتری فردی،نژادی، قومی و یا قبیله ای ایستادگی می کند،چرا که این گونه برتری ها به مثابه پاداش یا کیفر بر عمل فراتر از توان شخص است.

انتساب شخص به یک خانواده،فامیل و یا شخص ساخته خود آن شخص نیست.هیچ یک از ما پیش از ولادت،خانواده،فامیل و یا شخصیت خود را انتخاب نکرده ایم،بلکه با همان وابستگیها به دنیا آمده ایم.بنابراین عقل نمی پذیرد که خداوند کسی را صرفا به سبب انتسابش به خانواده معینی گرامی بدارد و یا خوار بشمارد.چرا که همه مردم در پیشگاه خداوند یکسانند، و او تمایزی میان آفریدگان نمی گذارد مگر به دلیل کار خوب و یا بدی که به اختیار خود انجام می دهند.بر این اساس است که پرهیزگار را شرافت می بخشد و نسبت به بندگان گنهکار و بدکار خود او را برتری می دهد.اگر این اصول صحیح باشد-که بی تردید صحیح است-پس جمع بین آنها و میان بزرگداشت خاندان پیامبر (ص) و برتری دادن آنان بر دیگران و الزام مسلمانان بر درود فرستادن به ایشان آن هم فقط به خاطر انتسابشان به پیامبر (ص) ،مشکل خواهد بود،تناقضی

وجود ندارد.

برای توضیح موهوم بودن این تناقض یادآور می شویم،که این شبهه مبتنی بر دو مقدمه است:

(۱) بزرگداشت خاندان محمد (ص) با الزام مسلمانان به درود فرستادن بر ایشان به هنگام صلوات بر او،به این مطلب برمی گردد که-آنان خویشاوندان حضرت محمد (ص) هستند و انتساب به او دارند-و دلیل دیگری برای این بزرگداشت جز همان خویشاوندی وجود ندارد.

(۲) دیگر این که بزرگداشت آنان به این دلیل با اصول سه گانه ای که قبلا گفته شد- (برابری مردم در پیشگاه خدا،به هیچ کسی ثواب و عقاب به خاطر عمل خویشاوندی از خویشاوندان داده نمی شود کسی را نسبت به آنچه فوق قدرت او و خارج از اختیارش هست،ثواب و عقاب نمی دهند.) -منافات دارد.

مقدمه دوم صحیح است و تردیدی در آن وجود ندارد،اما مقدمه اول به دور از صحت است، زیرا ما معتقدیم خویشاوندی هیچ کس به پیامبر (ص) او را از کیفر الهی در امان نمی دارد. خداوند بهشت را برای هر کس که فرمان او را ببرد-از هر نژاد-آفریده است،و جهنم را برای هر آن کس که او را نافرمانی کند؛هر چند که از فرزندان پیامبر (ص) باشد.قرآن مشتمل بر سوره ای است که در نکوهش ابو لهب نازل شده است در صورتی که او عموی پیامبر است: «بریده باد دستهای ابو لهب،ثروت و هر آنچه به دست آورده است،عذاب را از او دفع نکند، بزودی در آتش فروزان در آید،و همسرش هیزم کش است،در حالی که به گردنش ریسمانی از لیف خرماست (۱۰) .

تمام بنی هاشم از خاندان پیامبر (ص) نیستند

چیزی که لازم است به طور واضح فهمیده شود این است که کلمه آل محمد (ص) »شامل همه منسوبان به پیامبر نمی شود،چه،آن کلمه بیشتر هاشمیان و نیز فرومایگان از

نسل حضرت محمد را در بر نمی گیرد.اگر چنان بود،نوعی تمایز قبیله ای شمرده می شد،زیرا که بسیاری از افراد منتسب به پیامبر،در خط او گام برنداشتند،و آن گونه که خواست پیامبر بود به اسلام خدمت نکردند.اگر همگی از این امتیاز برخوردار بودند و لازم بود به هنگام درود بر پیامبر آنان نیز بزرگ داشته شوند،خود نوعی دعوت به طبقاتی کردن جامعه و اعتقاد داشتن به امتیازهای قبیله ای است.و این مطلب با اصل قرآنی-که اعلان می کند:برتری در گرو تقواست-متناقض است و اسلام به خودی خود دچار تناقض نیست.حقیقت این است که مقصود از کلمه آل محمد (ص) »افراد مشخصی از خویشاوندان پیامبر است که خداوند به دلیل دارا بودن فضیلتی آنان را برگزیده است.این افراد کسانی هستند که خداوند آنان را نه به سبب قرابتشان با پیامبر،بلکه از آن جهت که ایشان در بالاترین مراتب فضیلت قرار دارند، برگزیده است.آنان به شیوه صحیح اسلامی زندگی کردند و از کتاب خدا و سیره پیامبرش اطاعت کردند و در رفتار و گفتار از این دو جدا نشدند.

برتری دادن پیامبر (ص) به آنان،دلیل برتری آنان است.

هنگامی که پیامبر (ص) به ما فرمان می دهد تا هر گاه بر او درود می فرستیم بر خاندانش نیز درود فرستیم در حقیقت بدان وسیله از برتری آنان بر دیگران از نظر علم و عمل و فضیلت،به ما خبر می دهد.این مطلبی است که آنان را شایسته چنین بزرگداشتی جاودانه و بی مانند، می سازد.براستی که خداوند عادلتر از آن است که بنده ای را بیهوده و بدون شایستگی رافت بخشد.

آری،هنگامی که خداوند بزرگ اعلان می فرماید که معیار بزرگی همان تقواست و بلافاصله ما را به گرامیداشت اشخاص معینی دستور می دهد،به این نتیجه می رسیم

که آن افراد–از آن جهت که پرهیزگارترند–از دیگران والاتر و برترند.به این ترتیب هیچ گونه تناقضی میان اصول یاد شده اسلامی و گرامیداشت خاندان پیامبر (ص) ،نمی یابیم،بلکه به هماهنگی کاملی برخورد می کنیم.

تاریخ زندگی آنان گواه بر بلندی مقام آنهاست

اگر ما از بزرگداشت خاندان پیامبر–به دلیل درود فرستادن بر ایشان–چنین نتیجه گیری می کنیم که آنان سزاوار چنین بزرگداشتی هستند،در حقیقت تاریخ زندگی ایشان است که این نتیجه گیری را تایید می کند.البته هم اکنون من در صدد نیستم که راجع به تعیین افراد خاندان پیامبر بحث کنم،بلکه آن را به فصل آینده واگذاشته ام،اکنون به این بسنده می کنیم که بگویم،تمام مسلمانان اتفاق نظر دارند بر این که علی بن ابی طالب و همسرش فاطمه زهرا و دو فرزندش حسن و حسین از خاندان حضرت محمدند و تاریخ زندگی آنان نیز این برداشت ما را تایید می کند و هم شایستگی ایشان را به این گرامیداشت به ثبوت می رساند.خوانندگان تاریخ اسلام به آسانی می توانند دریابند که علی بن ابی طالب،سرور مجاهدان،قهرمان اسلام، داناترین اصحاب پیامبر،علاقه مندترین و پایبندترین فرد به قرآن و اصول آن و مطیعترین فرد به تعلیمات پیامبر (ص) بوده است.

پارسایی او از جنبه های مادی زندگی مانند مقام،قدرت و ثروت–بطور قطع–بی نظیر بوده است.زیرا او مردی بود که در انتخاب اسوه های برتر،هر جا که برخوردی میان آنها و ارزشهای مادی می دید،تردید به خود راه نمی داد.

ژرفا و گستردگی دانش او،حیرت آور است،مضامین نهج البلاغه گواه صحت این حدیث است که از پیامبر خدا (ص) نقل کرده اند که:«من شهر علمم و علی (ع) دروازه آن؛پس هر کس آهنگ آن شهر کند،باید از دروازه آن وارد شود» (۱۱) .

تاریخ زندگی سه تن دیگر از خاندان محمد (ص) یعنی فاطمه زهرا و دو فرزندش

حسن و حسین (ع) ،خود دلیل روشنی است بر این که ایشان،در بالا ترین مراتب تقوا قرار داشتند،و آنان اسوه های زندگی صحیح اسلامی بودند.

شهادت پیامبر (ص) بر فضیلت آنان

بر فضیلت این چهار تن دلیلی مهمتر از گواهیهای پیامبر درباره ایشان وجود ندارد،که آنان را در بالاترین مراتب عظمت و فضیلت قرار می دهد.زید بن ارقم از رسول خدا روایت کرده است که به علی،فاطمه،حسن و حسین فرمود:«با هر کسی که با شما در صلح و سازش باشد در صلحم و با هر که با شما در ستیز باشد در ستیزم (۱۲) .معقول نیست که پیامبر با هر که محارب با علی،فاطمه،حسن و حسین است در جنگ باشد مگروقتی که هر یک از آنان ملازم با حق و از آن جدایی ناپذیر باشند.پیامبر بزرگتر از آن است که با دشمنان این چهار تن دشمنی کند در حالی که آن دشمنان بر حق باشند.

حبشی بن جناده نقل کرده است که او خود از رسول خدا شنید که می فرمود:«علی از من است و من از او،و بجز علی کسی حقی را از طرف من ادا نمی کند» (۱۳) .

طبیعی است که مقصود پیامبر (ص) آن نبوده است که علی را-به خاطر خویشاوندی با خود-بر دیگران امتیاز بخشد.عباس عموی پیامبر (ص) بوده است،دیگر هاشمیان و در میان آنان جعفر بن ابی طالب،همان خویشاوندی را با پیامبر (ص) داشتند که علی (ع) داشت.اگر خویشاوندی سبب امتیاز بود،باید هر کدام از آنها شایسته ادای حق از جانب رسول خدا (ص) می بودند،در صورتی که او خود فرموده است:«جز علی،کسی از جانب من حقی را ادا نمی کند. »و آن نیست جز آن که علی (ع) برای ادای حق از سوی پیامبر

(ص) و مشابهت با او،واجد استعدادهای طبیعی بوده که دیگر مسلمانان از آنها بی بهره بوده اند.در حدیث است که سعد بن ابی وقاص هنگامی که معاویه مقام علی (ع) را نکوهش می کرد-به او گفت:آیا این حرف را درباره مردی می گویی که از پیامبر خدا (ص) درباره او شنیدم،که می گفت:«هر کسی را که من سرور اویم،پس علی سرور اوست.»و شنیدم به او می فرمود:«تو نسبت به من به منزله هارونی نسبت به موسی،جز این که پس از من هیچ پیامبری نخواهد آمد» (۱۴) .

رسول خدا،منزلتی به علی بخشیده که به هیچ کس دیگر نداده است،در عبارت اول او را صاحب اختیار هر مرد و زن مسلمان قرار داده است چه آن که قرآن به صراحت می گوید: پیامبر از خود مؤمنان بر ایشان سزاوارتر است و این عبارت پیامبر (ص) همان جایگاه را به علی اعطا می کند پس او صاحب اختیار تمام کسانی است که رسول خدا صاحب اختیار آنهاست.

و در کلام دوم،علی را به منزله هارون نسبت به موسی قرار داده است،و معنای آن چنین است که وی در رتبه بعد از پیامبر خدا قرار دارد.بدیهی است که هارون در رتبه پس از موسی بود و کسی میان قوم موسی در فضیلت همپایه هارون نبود.در نتیجه،بر طبق این سخن،علی دارای همه مقامهای هارون بوده است جز مقام نبوت که پس از حضرت محمد (ص) نبوتی در کار نیست.

بخاری روایت کرده است که رسول خدا به علی فرمود:«آیا نمی پسندی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی (۱۵) .و نیز بخاری روایت کرده است که پیامبر خدا فرمود: «فاطمه بانوی زنان بهشت است (۱۶) .البته ورود به بهشت در گروی تقواست.و در صورتی

که فاطمه بانوی زنان بهشت باشد،پس پرهیزکارترین زنان هم خواهد بود.

ابو هریره روایت کرده است که رسول خدا فرمود:«هر کس حسن و حسین را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر که آنان را به خشم آورد،مرا به خشم آورده است (۱۷) .و حاکم در مستدرک نقل کرده است که رسول خدا فرمود:«هان مثل خاندان من-در میان شما-همانند کشتی نوح است،هر کس سوار آن شد نجات یافت و هر که از آن تخلف کرد،غرق شد» . (۱۸)

پیامبر خدا پیروی اهل بیت را وسیله نجات قرار داده است و مخالفت ایشان را علت غرق شدن؛و معنی آن،چیزی جز این نیست که گفتار و رفتار ایشان مطابق گفتار و رفتار اوست، پس اطاعت ایشان،اطاعت او،و مخالفت با ایشان،مخالفت با اوست.

چرا کسی همانند آنان در سایر خاندانها نبود؟

خواننده حق دارد که بگوید:تا این جا فهمیدیم که هیچ تناقضی-بین امتیاز خاندان پیامبر و آن اصلی که می گوید گرامی ترین مردم نزد خدا پرهیزگارترین آنهاست-وجود ندارد،زیرا که تماز آنان کاشف از این حقیقت است که ایشان در بالاترین درجه های تقوا بودند.و لذا این تمایز نه از نوع تمایز حکومت اشرافی بوده است،نه اجر عمل دیگران برای ایشان و نه پاداش عملی که خارج از توان و بیرون از اختیارشان بوده است که همان خویشاوندی با پیامبر (ص) باشد. این گرامی داشت آنهاست که با اعمال پسندیده خود و با حرکت در خط شخص پیامبر شایستگی آن را یافته اند.

همه اینها را فهمیدیم ولی این حق را داریم که بپرسیم:چگونه پیش آمد که این پرهیزگاران ممتاز،تنها در میان خانواده پیامبر (ص) یافت شدند و در دیگر خانواده های عرب یا در نژادهای غیر عرب ظهور نکردند؟

در تاریخ نبوتها تازگی نداشته است.

پاسخ ما بر این

پرسش این است که آنچه اتفاق افتاده است در تاریخ نبوتها مطلب تازه ای نیست بلکه به عکس تاریخ نبوت به شهادت قرآن سرشار از این گونه رویدادها است،خداوند هارون را با برادرش موسی کلیم الله،در رسالت شریک قرار داد و هیچ کس از مردم بنی اسرائیل و دیگران را در رسالت با او شریک نساخت دستیابی به این مقام شامخ هم،به دلیل شایستگی شخص هارون بود و هم برای استجابت دعای برادرش کلیم الله:«برای من از خاندانم وزیری-برادرم هارون را-قرار ده،بدان وسیله پشتم را قوی گردان،و او را در کار من انباز کن تا تو را بیشتر تسبیح گوییم و فراوان یاد کنیم که تو خود به حال ما بینایی.فرمود:ای موسی!آنچه خواستی به تو داده شد» (۱۹) .

ابراهیم (ع) پروردگارش را خواند و از او خواست که از میان فرزندانش رهبرانی برای مردم قرار دهد،پس خداوند دعای او را مستجاب کرد و به او وعده داد که از بین فرزندان صالح او امامانی قرار دهد،بدون این که هیچ فردی از فرزندان او که به خود یا به دیگران ستم روا داشته اند به آن مقام والا برسند:«و هنگامی که پروردگارش ابراهیم رابا کلماتی آزمود،پس به پایان رسانید آنها را،فرمود:من تو را امام برای مردم گردانیدم،ابراهیم گفت:و از فرزندانم؟ گفت:عهد من به ستمکاران نمی رسد» (۲۰) .و قرآن جای دیگر به استجابت دعای ابراهیم تصریح کرده است،به این ترتیب که در میان فرزندان او نبوت و کتاب را قرار داده است:«اسحاق و یعقوب را به او مرحمت کردیم و در میان نسل او نبوت و کتاب را قرار دادیم و اجر او را در دنیا دادیم و البته که او در

آخرت از شایستگان است (۲۱) .

و خداوند،خاندان ابراهیم و خاندان عمران را برگزید و آنان را بر جهانیان برتری داد:«همانا خداوند آدم،نوح،خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان-فرزندان بعضی را بر بعضی-برگزید،و خدا شنوا و داناست (۲۲) .

زکریا پروردگارش را خواند و از او صلاح فرزندانش را درخواست کرد،خداوند دعای او را مستجاب فرمود و فرشتگان،آن را به وی مژده دادند:«در آنجا زکریا پروردگارش را خواند،گفت پروردگارا به من از جانب خود فرزندی پاک مرحمت فرما،بدرستی که تو شنونده دعایی،پس فرشتگان او را-در حالی که میان محراب ایستاده نماز می خواند-ندا دادند:خداوند تو را به وجود یحیی مژده می دهد در حالی که تصدیق کننده کلمه ای از خدا،سرور،بازدارنده نفس از شهوات و پیامبری از شایستگان است (۲۳) .این آیات و شمار دیگری غیر از اینها به روشنی دلالت دارند بر این که نبوتهای پیشین در این مسیر حرکت کرده اند و از اولاد پیامبران سابق و خویشاوندان ایشان-کسانی که در رفتارشان همانند آنان بودند-وجود داشته اند و در مسیر اینان حرکت کرده اند و به درجات تقوا رسیده اند و بدان وسیله استحقاق به دوش کشیدن بار رسالت را یافته اند و خداوند آنان را بر دیگر جهانیان برگزیده است.

تفسیر مطلب آن که خداوند از خود ایشان و یا از فرزندانشان افراد ممتازی را آفریده است:یا برای استجابت دعاهای این پیامبران و یا به عنوان پاداشی جهت تلاش آنان در راه نشر دین و اعلای کلمه الله.

در این صورت،غیر طبیعی نیست که در میان خاندان پیامبر،این چنین نخبگانی از پرهیزگاران وجود داشته باشند،بلکه هنگامی غیر طبیعی خواهد بود که در میان اهل بیت پیامبر (ص) شاخصهای هدایت وجود نداشته باشند تا

به بالاـترین مراتب تقوا برسند.حضرت محمد (ص) گرامی ترین پیامبران خدا و محبوب ترین آنان نزد خداست،پس اگر خداوند، ابراهیم،نوح،زکریا و دیگران را گرامی داشته است به این ترتیب که در میان فرزندان صالح آنان کسانی را آفریده است که استحقاق آن را داشته اند تا خداوند آنان را بر جهانیان برگزیند.

پس چرا خداوند خاتم پیامبران و عزیزترین رسولانش را گرامی ندارد تا رهبران لایق را در میان فرزندان او بیافریند؟هر گاه خداوند موسی را با برگزیدن وزیری از خاندانش گرامی داشته است و برادرش را شریک رسالت او کرده است،چرا محمد (ص) را با برگزیدن وزیری از میان اهل بیتش گرامی ندارد تا جز نبوت-که هیچ پیامبری پس از او نیست-از هر جهت همچون هارون نسبت به موسی باشد؟

پیامبر خدا در شب زفاف فاطمه برای علی دعا کرد،در همان حال از آبی که خود نوشیده بود به روی آنان می پاشید و از خداوند درخواست می کرد تا آنان و فرزندانشان را از شر شیطان ملعون نگهدارد (۲۴) .

و حاکم روایت کرده است که پیامبر عبایی را روی علی،فاطمه و حسنین انداخت سپس فرمود: «پروردگارا اینان اهل بیت منند،پس بر محمد و خاندان محمد درود فرست.»و خداوند بزرگ این آیه را نازل کرد:«محققا اراده خداوند تعلق گرفته است تا از شما خانواده،پلیدی را برطرف کند و شما را در حد اعلای طهارت،پاک دارد» (۲۵) .

و چه سزاوار است حضرت محمد (ص) بر اینکه در مقابل انجام رسالت به استجابت دعا درباره خانواده اش پاداش داده شود.در حقیقت این امری طبیعی است به همان دلیل است که می بینیم رسول خدا علی (ع) را به برادری خود برمی گزیند و سپس می گوید:«تو نسبت به من به منزله هارونی نسبت به موسی جز

این که هیچ پیامبری بعد از من نخواهد بود».او فضیلت تمام خاندانش را-که مبرا از پلیدی اند-به این ترتیب اعلان می کند که مسلمانان را مامور می سازد-در حالی که صادق است و هرگز از روی هوا سخن نمی گوید-تا همان گونه که بر او درود می فرستند بر خاندانش نیز درود فرستند و به این فرمان خدا پاسخ دهند که:«ای کسانی که ایمان دارید،بر او درود فرستید و سلام مخصوص دهید.»

و قرآن،خود به صراحت می گوید:از جمله اصول اسلامی،محبت به خاندان رسول الله است. خداوند به پیامبرش دستور داده تا از مسلمانان در برابر انجام رسالت خود پاداش بخواهد و این پاداش،همان محبت و دوستی ایشان نسبت به خاندان او باشد:«آن همان چیزی است که خداوند بندگانش را بشارت می دهد،آنان که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند،بگو:از شما بر انجام رسالت اجری نمی خواهم،به جز دوستی با خویشاوندان،و هر کس نیکی کسب کند،ما برایش بر آن نیکی می افزاییم،همانا خداوند بخشنده پاداش دهنده است (۲۶) .

حاکم در مستدرک به سند خود از علی بن حسین (ع) نقل کرده است که حسن بن علی فرمود:«و من از آن خاندانم که خداوند دوستی و مودت آنان را بر هر مسلمانی واجب شمرده است،و خداوند بزرگ به پیامبرش فرموده است:بگو از شما در برابر انجام رسالت مزدی نمی خواهم،مگر مودت به خویشاوندانم و هر که کسب نیکی کند،ما در آن نیکی برایش می افزاییم.پس کسب نیکی،دوستی ما خانواده است (۲۷) .

خداوند در این آیه پیامبرش را مامور کرده است تا به مسلمانان بگوید:او از ایشان اجر و مزدی برای رسالت نمی خواهد بجز مودت ایشان بر خویشاوندان او (و خویشاوندان او همان خاندان اویند) .و این سخن چنین نیست که محبت پیامبر

را نسبت به خانواده اش پاسخی به نـدای غریزه بشری داند از باب این که هر انسانی بر محبت خویشاوندان خود آفریده شده است;چه پیامبر بالاتر از آن است که خاندانش را بر دیگر مردم فضیلت بخشد و آنان را مشمول حبت خاص خود گرداند،در حالی که دیگران به خدا نزدیکتر از ایشان باشند.و اگر چنین باشد، انگیزه،انگیزه خودخواهی خواهد بود،و اگر چنین انگیزه ای در میان بود هر آینه خداوند او را مامور نمی کرد تا اجر خود را بر انجام رسالت،محبت بر خاندانش قرار دهد،چه میان خدا و هیچ یک از بندگانش قرابتی وجود ندارد!و خداوند خاندان پیامبر را متمایز نمی کرد و به پیامبرش دستور نمی داد تا از مسلمانان محبت به آنان را بطلبد مگر از آن جهت که ایشان در بالاترین مراتب تقوا بودند و محبت آنان موجب قرب به خداست و پیروی از ایشان رهنمون به سوی حق است.

پی نوشتها

۱-«الطبقات الکبری ابن سعد ج ۳ ص ۳۲۱،و گروهی از مورخان نیز نقل کرده اند.

۲-بخاری در جزء ششم از صحیح خود (در کتاب تفسیر-در تفسیر سوره احزاب) ص ۱۵۱ و مسلم در جزء چهارم (در مورد درود فرستادن بر پیامبر پس از تشهد) ص ۱۳۶ این مطلب را روایت کرده اند،شماره حدیث در سنن ترمذی ۴۸۳،در سنن ابن ماجه ۹۰۴ است.و نسایی در صحیح خود جلد ۳ ص ۴۸ آن را نقل کرده است.

۳-صحیح بخاری ج ۶ ص ۱۵۱.و نسائی در جزء سوم از صحیح خود ص ۴۹ از ابو سعید،قریب به آن مطلب را نقل کرده است.

۴-صحیح مسلم ج ۴ ص ۱۲۵.

۵-صحیح نسایی ج ۳ ص ۴۸.

۶-سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۲۹۳-۲۹۴.شماره حدیث ۹۰۶.

۷-سیره ابن هشام،جزء دوم ص ۴۱۲.

۸-سوره لقمان (۳۱)

آیه ۳۳.

۹-سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۹.

۱۰-سوره مسد (۱۱) .

۱۱-حاکم:صحیح مستدرک،ج ۳،ص ۲۲۶.

۱۲-سنن ابن ماجه-حدیث ۱۴۵.

۱۳-ابن ماجه در سنن خود،حدیث ۱۴۳.

۱۴-سنن ابن ماجه،حدیث ۱۲۱.

۱۵-جزء پنجم از صحیح بخاری (باب فضائل علی) ،ص ۲۴.

۱۶-همان کتاب ص ۲۵ در باب فضایل خویشان پیامبر.

۱۷-سنن ابن ماجه-حدیث ۱۴۳.

۱۸-حاکم،سند روایت را به ابی ذر رسانده است.جزء سوم از مستدرک ص ۱۵۱.

۱۹-سوره طه،آیه ۲۹ تا ۳۶.

۲۰-سوره بقره،آیه ۱۲۴.

۲۱-سوره عنکبوت آیه ۲۷.

۲۲-سوره آل عمران،آیه ۳۳-۳۴.

۲۳-آل عمران (۳) آیه ۳۸-۳۹.

۲۴-«ریاض النضره از حافظ محب طبری (چاپخانه اتحاد مصر جلد ۲ ص ۱۸۰) و احمد در«مناقب آن را آورده است.و متقی در«کنز العمال ج ۷ ص ۱۱۳ نقل کرده و گفته است که ابن جریر و هیثمی در مجمع خود ج ۹ ص ۲۰۹ روایت کرده و گفته است طبرانی و ابن حجر در صواعق خود (ص ۸۴) نقل کرده اند،و او گفته است:ابو حاتم سند آن را استخراج کرده است. همه اینها را فیروز آبادی در کتاب خود«فضائل الخمسه من الصحاح السته ج ۲ ص ۱۴۳ چاپ سوم آورده است.

۲۵-مستدرک ج ۳،ص ۱۲۸.

۲۶-سوره شوری،آیه ۲۳ سوره مکی است ولی این آیه و دو آیه بعد،مدنی هستند.

۲۷-ج ۳ ص ۱۷۲.

فصل دوم

چه کسانی اهل بیت پیامبرند؟

در فصل پیش راجع به ممتاز کردن خاندان پیامبر در دین-با درود فرستادن برایشان-سخن گفتیم و ثابت کردیم که اعطای این مقام والا به ایشان،با اصل اسلامی که اعلان می دارد: گرامی ترین مردم نزد خدا پرهیزکارترین آنهاست،منافاتی ندارد.توضیح این که برتری دادن خداوند به این خاندان کاشف از فضیلت آنان و شایستگی ایشان برای چنین برتر شمردن است و هم این که آنان در بالاترین درجات تقوایند.و بحق دیدیم که اعمالشان با این نتیجه گیری هماهنگی داشت،و

شهادتهـای پیـامبر در مـورد آنـان این شایسـتگی را آشـکار می کنـد. سـپس کشف کردیم که در تاریـخ نبوت وجود بنـدگان عالیقـدر در میان خاندان پیامبر مطلب تازه ای نبوده است.قرآن ما را آگاه می سازد که نبوتهای پیشـین در همین راسـتا حرکت کرده انـد،آن جـا کـه خداونـد،خانـدان ابراهیم و خانـدان عمران را برگزیـد و آنـان را بر جهانیـان برتری بخشـید،و آنگـاه که خداوند،هارون را در رسالت برادرش موسـی شریک ساخت و خداوند دعای زکریا را مستجاب کرد و به او،جانشینی مرحمت فرمود تا وارث او و وارث خاندان یعقوب باشد.

از همه اینها سخن گفتیم اما در صدد محدود کردن شمار اهل بیت پیامبر بر نیامدیم،البته یادآور شدیم که علی بن ابی طالب و همسـرش فاطمه زهرا و فرزنـدانش حسن و حسـین (ع) اعضای این خاندان گرامی هسـتند،اسـتناد ما در آن گفتار بر اتفاق همه مسـلمانان بود بر این که این چهار تن از اعضای آن خانواده مبارک هسـتند.و قصـد آن نداشتیم تا دلیل دیگری بر این که آنان از خانـدان پیامبرند بیاوریم.همانطور که،قصد آوردن نام دیگران را چه به صورت اثبات یا نفی نیز نداشتیم،و هدف ما از تنظیم این فصل،همان دست یافتن بر اندیشه روشنی است که بدان وسیله افراد مورد نظر را از کلمه آل محمد (ص) »می شناسیم.

آنچـه در ایـن مـورد،شایسـته اعتمـاد اسـت،همـان احـادیثی اسـت کـه از پیـامبر خـدا روایـت شـده اسـت و در آنهـا ذکر«آل محمد»یا«اهل بیت او»و یا«عترت او»آمده است.در این جا مقصود از همه این عبارات یک چیز است.روایتهای صریحی را که از پیامبر (ص) در این باره نقل شده است می توان به دو دسته تقسیم کرد:

(۱) احادیثی که در بردارنده اوصاف این خانواده گرامی است،و ما

به وسیله آن اوصاف می توانیم از کلمه آل محمد»خروج افرادی را که دارای آن اوصاف نیستند،و هم ورود کسانی را که متصف به آن اوصافند،در آن مفهوم بشناسیم.

(۲) احادیثی که متضمن گواهیی است که بروشنی دلالت دارند بر این که اشخاص معینی در زمره آل محمد»یا«اهل بیت محمد»و یا«عترت او»یند.

احادیث بیانگر اوصاف[اهل البیت]

از جمله روایتهای صریح نبوی که بیانگر اوصاف است،احادیث ذیل است:

از جابر بن عبد الله نقل شده است که رسول خدا فرمود:«ای مردم!من در میان شما، چیزهایی را بر جای گذاشتم،اگر آنها را بپذیرید،هرگز گمراه نخواهید شد:کتاب خدا،و عترتم، خاندانم (۱) .

و از زید بن ارقم است که رسول خدا فرمود:«براستی که در میان شما چیزهایی بر جای گذاشتم که اگر بدانها چنگ زنید،هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد:کتاب خدا-رشته کشیده شده میان آسمان و زمین-و عترتم،خاندانم؛و آن دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا کنار حوض[کوثر]به سوی من باز گردند.پس مواظب باشید،بعد از من چگونه درباره آن دو جای مرا خواهید گرفت (۲) .

و از زید بن ثابت است که پیامبر خدا گفت:«من پس از خود در میان شما دو جانشین می گذارم:کتاب خدا-رشته امتداد یافته بین آسمان و زمین (یا ما بین آسمان تا زمین) -و عترتم،اهل بیتم و آن دو هرگز جدا نگردند تا کنار حوض[کوثر]به سوی من باز گردند» (۳) .

و از زید بن ارقم است که رسول خدا در روز غدیر خم فرمود:«گویا من[به لقاء الله]دعوت شدم و اجابت کردم[کنایه از این که:پس از رحلتم از دنیا]در میان شما دو شیئ گرانقدر گذاشته ام-یکی از آنها بزرگتر از دیگری است:کتاب خدای بزرگ و عترتم.پس مواظب باشید که چگونه نسبت به آنها جای مرا

پر خواهید کرد،چه آنها هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا کنار حوض[کوثر]بر من باز گردند.»و بعد فرمود:«براستی که خدای بزرگ صاحب اختیار من است، و من صاحب اختیار هر مؤمنی هستم.»آن گاه دست علی را گرفت و گفت:«هر که را من صاحب اختیارم،این[علی]صاحب اختیار اوست.پروردگارا دوست بدار هر کس او را وست بدارد و دشمن بدار هر آن کس را که با او دشمنی کند» (۴) .

البته این احادیث و بسیاری از احادیث مشابه آنها دلالت دارند بر این که اهل بیت پیامبر منحصر به کسانی هستند که به فراوانی از صفات زیر برخوردارند:

(۱) آنان عترت پیامبرند،و عترت مرد،نزدیکترین خویشاوندان او از گذشتگان و باقی ماندگان خاندان و نسل اوست.و به این ترتیب از محدوده اهل بیت پیامبر،زنان و یاران پیامبر و اصحاب غیر هاشمی خارج می شوند (۵) .

(۲) آنان در بالاترین درجات تقوا و شایستگی اند،زیرا که ایشان از قرآن جدایی ناپذیرند،در صورتی که ناپرهیزکاران در جهت خلاف قرآنند.و از آن رو هاشمیان گناهکار که از خدا نافرمانی می کنند و هم به طریق اولی گناهکاران غیر هاشمی از شمار اینان خارج می شوند.

(۳) آنان در بالاترین درجات از بینش دینی و داناترین مردم به زبان قرآنی اند هاشمیانی که نادانند و از بینش دینی محدودی برخوردارند-هر چند شرف خویشاوندی پیامبر (ص) را دارند-از فرزندان معنوی او نیستند،زیرا شخص نادان و آن که بینش محدودی دارد-دانسته یا ندانسته-در معرض مخالفت با قرآن است.و هیچ گونه ضمانتی برای موافقت در گفتار و رفتار او با قرآن وجود ندارد.تبعیت مردم از مثل او و پیروی او-گاهی-منجر به مخالفت با کتاب خدا خواهد شد.

(۴) موافقت بعضی از خاندان پیامبر با بعضی ضروری است تا بتوانند با قرآن

متفق شونـد،چه، به یقین یـک طرف از آن دو گروه که آموزشـهای آنهـا بـا هم متنـاقض است،بر خطاینـد.زیرا که دو گروه بر حق،بـا یکـدیگر تضـادی ندارنـد.و چه بسا که همگی بر خطاینـد،زیرا خطا همانطوری که بار است،تناقض دارد،ممکن است با خطای دیگر هم متناقض باشد.حال اگر تعلیمات گروهی از دانشـمندان با هم در تناقض باشند،امکان ندارد که همه آنان موافق با قرآن باشند!

(۵) معرفت دینی آنـان یقینی است.و بـدان جهت،همه مجتهـدان هاشـمی،اصـحاب،تابعین و دیگران-از دایره اهل بیت پیامبر به لحاظ معنی و حقیقت-خارج می شوند.سر مطلب این است که معرفت یک مجتهد در بیشتر موارد غیر یقینی و بلکه ظنی است.

ما بر آنیم که معرفت اهل بیت پیامبر (ص) باید یقینی باشد،زیرا مجتهدی که به گمان خود برترین احتمالها را می پذیرد،گاهی ناخودآگاه نظر او با قرآن مخالفت دارد!

تا وقتی که معرفت یک مجتهـد بر اساس ظن باشد،نه پیش او ضـمانتی برای موافقت با قرآن وجود دارد و نه نزد پیروانش.و از آن روست که می بینیم مجتهدان بایکدیگر اختلاف نظر دارند و در آرایشان تناقض وجود دارد.

احـادیثی که گـذشت بوضوح دلالـت دارنـد بر این که معرفت دینی خانـدان پیـامبر،معرفتی ست یقینی نه اجتهادی،و گرنه می بایست در اکثر اوقات از قرآن جـدا می بودنـد.به همین دلیل مجتهدی،چون ابن عباس-با وجود علو مقام و این که پسـر عموی پیامبر است-از محدوده اهل بیت پیامبر-به حسب معنا-خارج است،تا چه رسد به دیگر اصـحاب که از بسـتگان پیامبر نبوده اند و به مقـامی چون مقـام ابن عبـاس نایـل نشـده انـد.پس هیـچ یک از مجتهـدان-هر چنـد برای اجتهاد خالصانه خود-چه به حق رسیده باشند و یا خطا کنند دارای پاداش و اجرند،از خاندان پیامبر-بر طبق روایات صریح قبلی-نیستند.

چگونه همه دانستنیهای آنان یقینی است؟

گاهی این پرسش

برای خواننده پیش می آید که؛چگونه ممکن است برای اعضای خاندان پیامبر در تمام آیات قرآن و جمیع احکام شرعی و سنتهای نبوی،معرفت یقینی حاصل شود؟

پاسخ این است که،دستیابی آنان بر معرفت یقینی به طور قطع امکان دارد.البته برای پیامبر این امکان بوده است که به شاگرد زیرك و برجسته ای چون علی بن ابی طالب-تمام مفاهیم آیات قرآن و تمامی آنچه را که به بینش اسلامی مربوط است و همه قوانین اسلامی را که تعدادشان از چند هزار تجاوز نمی کند-تعلیم دهد.بدیهی است که علی به دو پسرش-حسن و حسین-تمام آنچه را که پیامبر به او آموخته است،تعلیم می دهد.بدین گونه،برای ما امکان این تصور پیدا می شود که علی و دو فرزندش بر معرفت یقینی کامل رسیده اند.

البته این فرض-به طور قطع-با واقع،مطابقت دارد،چه علی از کودکی تا روز وفات پیامبر با او بود؛نیز او شاگردی امین و مراقب بود،پیوسته در جلسات عمومی پیامبر حاضر می شد و در خلوتهای ویژه او نیز با وی همراه بود.و او در آشکار و نهان در راه خدابیدار دل و صمیمی بود.و فرزندانش-حسن و حسین-سالهای دراز با وی زندگی کردند،و آن دو نیز،همانند نیا و پدر خود راستانی پاك بودند.آنچه را می دانستند به برترین فرزندان پیامبر و علی،تعلیم دادند.

چگونه گروهی را مشخص کنیم؟

گاهی خواننده می پرسد:با توجه به این که دو گروه از دانشمندان وجود دارند که هر دو انتساب به پیامبر دارند و از طرفی اعضای هر یك از دو گروه با خودشان متفقند و با اعضای گروه دیگر اختلاف نظر دارند،چگونه برای ما امکان دارد که تشخیص دهیم کدام یك از دو گروه،همان عترتی است که پیامبر به پیروی از آن ارشاد کرده است؟

اما خواننده خود-در صورت پیشامد چنین اشتباهی-می تواند

رفع شبهه کند،به این ترتیب که یک بار دیگر به حدیث زید بن ارقم-که پیشتر گذشت-باز گردد و آن را بخواند.همان حدیثی که حاکم در جزء سوم از صحیح خود«المستدرک آورده است،آن که به نام یکی از اعضای عترت تصریح می فرماید و او امام علی است.

پس گروه حقی که با این فرد برجسته هماهنگ است،همان عترت است.و گروهی که مخالف اوست از عترت نیست،هر چند که همه افراد آن به پیامبر خدا انتساب داشته باشند.

صرف نظر از آنچه گفته شد این شبهه یا شبهه های همانند آن-موقعی که به این حادیث بیانگر اوصاف-احادیث تسمیه را نیز بیفزاییم،به تمامی از بین می روند.

احادیث تسمیه

از جمله احادیثی که از اعضای خانواده پیامبر به نام،یاد کرده،احادیث ذیل است:مسلم در صحیح خود از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که او گفت:«...و هنگامی که این آیه نازل شد:پس بگو:بیایید تا فرزندانمان و فرزندانتان،زنانمان و زنانتان...را بخوانیم...،پیامبر خدا، علی،فاطمه،حسن و حسین را طلبید،پس فرمود:بار خدایا اینان خاندان منند» (۶) .

ترمذی در صحیح خود از عمر بن ابی سلمه روایت کرده است که او گفت:«این آیه در خانه ام سلمه بر پیامبر (ص) نازل شد:«اراده خداوند تعلق گرفته است تا از شما-خاندان پیامبر (ص) -ناپاکی را دور کند،و شما را به طور کامل پاک دارد.».پس پیامبر،فاطمه،حسن و حسین را طلبید،و آنان را با کسا پوشانید و علی را نیز که پشت سرش بود با عبایی پوشاند،سپس فرمود: بار خدایا اینان اهل بیت منند پس،پلیدی را از آنان بزدای و آنان را به طور کامل پاک بدار.ام سلمه گفت:یا رسول الله آیا من هم با آنان هستم؟فرمود:تو بر جایگاه خود هستی و روی به سوی

خیر و سعادت داری.».ترمذی گوید:و در همین باب از ام سلمه،معقل بن یسار،ابی الحمراء و انس بن مالک،روایت شده است (۷) .

امام احمد در مسند خود از ام سلمه همسر پیامبر (ص) روایت کرده است که او گفت:«این آیه در خانه من نازل گردید:خداوند اراده فرموده است تا از شما خانواده پلیدی را دور سازد و شما را به طور کامل پاک دارد،و در آن خانه،فاطمه،علی،حسن و حسین بودند،پس پیامبر آنان را با عبایی که روی خود داشت پوشانید،سپس گفت: (بار خدایا) اینان خاندان منند،پس از آنان پلیدی را دور کن و آنان را کاملا پاک گردان.» (۸) .

و مسلم از عایشه همسر پیامبر روایت کرده است که او گفت:پیامبر خدا بیرون آمد در حالی که عبایی بافته از موی سیاه بر دوش او بود،پس حسن آمد،او را داخل عبا کرد،بعد حسین آمد،او را نیز داخل کرد،و بعد فاطمه آمد،او را هم به زیر عبا جای داد،سپس علی آمد و او را هم با عبا پوشاند،آن گاه فرمود:«خداوند اراده فرموده است تا از شما خانواده پلیدی را دور سازد و شما را کاملا پاک گرداند» (۹) .

در در المنثور سیوطی (در تفسیر قرآن) به دو روایت زیر برمی خوریم:

ابو الحمراء (از اصحاب پیامبر) می گوید:مدت هشت ماه در مدینه مراقب پیامبر بودم هیچ گاه برای نماز بیرون نیامد،مگر اینکه اول به در خانه علی می آمد،دستش را دو طرف در قرار می داد و می گفت:«نماز!نماز!خداوند اراده کرده است فقط از شما خانواده پلیدی را دور کند و شما را به تمام پاک دارد» (۱۰) .

و از ابن عباس است که گفت:نه ماه پیامبر خدا را می دیدیم که هر روز موقع

نماز در خانه علی بن ابی طالب می آمد و می گفت:«درود و رحمت خدا بر شما خانواده،خداوند اراده کرده است تا از شما خانواده پلیدی را دور سازد و شما را کاملا پاک دارد» (۱۱) .

و انس بن مالک روایت کرده است که پیامبر خدا شش ماه به طور مداوم آن جمله را می گفت (۱۲) .

البته این احادیث بوضوح دلالت دارد که هر یک از این چهار تن فردی از افراد خاندان پیامبرند،همچنان که عضویت هر شخص دیگری را-از کسانی که در زمان پیامبر در قید حیات بودند،چه از هاشمیان و یا از زنان پیامبر-منتفی می داند.این قول پیامبر (ص) :بار خدایا اینان خاندان منند،دلالت روشنی دارد بر این که عضویت خاندان پیامبر در دوران زندگانی آن بزرگوار منحصر بر آن چهار تن بوده است.بنابراین،همه افراد دیگر-حتی عمویش عباس،جعفر بن ابی طالب و سایر افراد حاضر در زمان بیان این مطلب-از دایره عترت مورد نظر خارجند،هر چند که همگی از خویشان نزدیک او بودند.

با این همه،این انحصار همه بنی هاشم را که پس از وفات آن حضرت،به دنیا آمده اند-از جرگه اهل بیت خارج نمی کند.آنچه در احادیث نوع اول آمده است دلالت دارد بر این که اعضایی از خانواده و عترت او-پس از حیات او در ضمن چند قرن به وجودخواهند آمد.پیامبر در آن احادیث به صراحت گفته است که قرآن و اهل بیتش از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر او باز گردند.

اما چگونه عضویت افرادی را که پس از پیامبر به دنیا می آیند،بشناسیم،این مطلبی است که به اعضای همعصر آن حضرت مربوط می شود و این که کدام یک از اینان را می توان خلف آن حضرت نامید و اگر

خلف او بود از اعضای عترت او نیز هست.مردم خود گواه شایستگی و علو مقام او در تقوا و درستی و علم و حکمت اوینـد،و خلف آن حضرت در زمان او همان کسی است که وی را خلیفه خود می نامد.

اکنون که مقام اهل بیت را در اسلام و نیز اعضای خانـدان محترمی را که در زمان پیامبر بودنـد،شناختیم سزاوار است که در صفحه های آینده از شاخص ترین فرد این خانواده سخن بگوییم.آن فرد،امام علی (ع) پسر عموی پیامبر است که پیامبر او را به بالاترین مراتب بزرگداشت،گرامی داشته است.

پی نوشتها

۱-ترمذی در صحیح خود ج ۵ ص ۳۲۸ آورده است.شماره حدیث ۳۸۷۴ است.

۲-ترمذی در صحیح خود ج ۵ ص ۳۲۹ روایت کرده است شماره حدیث ۳۸۷۶.

۳-امام احمد در جزء پنجم از مسند خود ص ۱۸۱ آورده است.البته از دو طریق صحیح روایت کرده است.

۴-حاکم در صحیح خود«مستدرک ج ۳ ص ۱۰۹ آن حدیث را آورده است.

۵-در«فاکهه البستان آمده است:عترت-به کسرع-فرزندان و نسل او و همچنین نزدیکترین وابستگان او،از گذشتگان و غیر آنها می باشند.

۶-ج ۱۵ ص ۱۷۶.البته ترمذی،حاکم و بیهقی نیز آن را نقل کرده اند.

۷-ج ۵ ص ۳۲۸ (شماره حدیث ۳۸۷۵) .

۸-ج ۶ ص ۲۹۲ سید تقی حکیم در کتاب اصول فقه مقارن ص ۱۵۵-۱۵۶ به نقل از کتاب در المنثور سیوطی ج ۵ ص ۱۹۸ آورده است که حاکم و بیهقی این حدیث را روایت کرده اند.

۹-صحیح مسلم ج ۱۵ ص ۱۹۲-۱۹۵.

۱۰ و ۱۱-ج ۵ ص ۱۹۸ (الفقه المقارن از حکیم ص ۱۵۵) .

۱۲-احمد در مسند خود ج ۳ ص ۲۸۶ آن را نقل کرده است.

فصل سوم

دارندگان نقش اساسی

هر گاه به حوادث مهمی که به امت یا امتها-به سبب انجام رسالت های دینی و

گسترش آن-رسیده است،نظری بیفکنیم،و همچنین کسانی را که در زمان آغاز آن پیشامدها و در مراحل شروع آن می زیسته اند،مورد توجه قرار دهیم،در می یابیم که آن پدیده ها و دگرگونیهای اولیه آن به انبوه کسانی که معاصر ایشان بودند-افراد و یا گروههای کوچک-ارتباطی ندارد.به طور مثال،وجود این سرباز یا آن کشاورز،کارگر،بازرگان و یا فرد سیاستمدار،و یا عدم آنها،هیچ اثری مثبت یا منفی در آن پیشامدهای مهم و دگرگونیها، نداشته است.پس امکان داشت-جز در موارد بسیار اندک-نیازی به وجود هیچ فردی در پدید آمدن آن پیشامدها نباشد.به این ترتیب که انسان دیگری جای او را پر کند،و نقشی همانند نقش ناچیز او عهده دار شود.

آنچه را امتی از امت ها به عنوان یک عمل مهم انجام می دهد بیشتر مربوط به تمام افراد آن امت است و به انبوه کسانی که تشکیل امت می دهند-از افراد و گروههای کوچک با حرکتهای معمولی ناچیز-ارتباطی ندارد.در نتیجه،آنان مثل کارگرانی هستند که در ساختن بنایی همکاری می کنند;هر کدام از آنان اثری در بالا بردن آن بنا دارند،اما ممکن است جای هر یک از آنان را با فرد دیگری چون او عوض کرد تا همان وظیفه را بر عهده گیرد.تنها از آن مورد، بعضی جمعیتها و برخی افرادی را که قیام کرده و یا اقدام به حرکتهایی می کنند که برای دیگران اقدام به آنها دشوار است (و یا دیگران نخواسته اند آن کار را بکنند!) مستثنا می شود. آنان همان کسانی هستند که نمی توان ازایشان بی نیاز بود.و دیگران را جایگزین آنان کردن دشوار است،و آنانند که رویدادهای مهم پیوندی مستحکم با ایشان دارد.

بنابراین ما این حق را داریم که وجود هر فردی از کسانی را که حرکات ناچیزی انجام

داده انـد (و آنان اکثریتی انبوه از هر امتی هستند) نسبت به پیشامـدهای بزرگ اتفاقی و تصادفی به حساب آوریم،هر چند که هر فردی از نظر علمی نتیجه یک سلسله اسباب و علل پیاپی و شت سر هم است تا او را به وجود آورند،و می گوییم که وجود این آدم و یـا آن گروه کوچک نسبت به آن پیشامد نهایی تصادفی و اتفاقی است،زیرا آن پیشامد ممکن بود-با وجود،و یا بـدون وجود او-تحقق یابد.چه ممکن بود جای این فرد را فرد دیگری و جای این فامیل و یا قبیله را فامیل و یا قبیله دیگری بگیرد و عهده دار نقشی مانند نقش آن فرد و آن قبیله شود. مایلم،برای خواننده توضیح دهم،که مقصود من این است که پیشامدهای بزرگ،به تنهایی به هیچ فرد،یا گروه کوچک ارتباط ندارد،و بیشتر به مجموعه مربوط می شود.و گاهی به وجود بعضی افراد و گروههای کوچک مربوط می شود آنجا که نقش مشخص جدی داشته باشند.

اگر نظری به پیدایش اسلام و گسترش آن در زمان پیامبر (ص) بیفکنیم در می یابیم که اسلام،پیوندی استوار و مثبت با معدودی از افراد و گروهها داشته است.ضرورتی ندارد که ما از رابطه اسلام با شخص پیامبر گرامی صحبت کنیم،چه او کسی است که وحی الهی را دریافت کرده و حامل رسالت بوده است و با دشواریهایی روبرو شده که احدی با آنها مواجه نشده است. او تنها انسانی است که اوصاف برجسته اش او را شایسته دریافت وحی کرده است؛و خداوند خوب می داند کجا رسالت خود را قرار دهد.

چون اسلام به شخص پیامبر اکرم-هم در آغاز و هم در طول زمان حیات آن حضرت-وابسته است ما دوام اسلام را-در آن برهه از زمان-در پیوند با

سه گروه کوچک می یابیم که نگهبانی از زندگی پیامبر (ص) را بر عهده گرفته و در راه دفاع از او بزرگترین فداکاریها را انجام داده است.

نقش خاندان هاشم

نخستین گروه از این گروهها قبیله هاشم است (و همراه آن بنو المطلب) آن درخت با برکتی که پیامبر ارزشمندترین میوه آن است،قبیله ای که در راه حمایت از پیامبر و نگهبانی وجود شریف او،به اندازه ای فداکاری کرد که هیچ یک از قبایل مکه در خلال سالهایی که پیامبر-از هنگام بعثت تا آغاز هجرت-گذراند،آن چنان فداکاری از خود نشان نداد.تنها این گروه با برکت در خلال آن سالها به شرف دفاع از پیامبر (ص) مشرف شد.و هیچ قبیله دیگری نخواست که در این شرافت با آن همکاری کند،بلکه دیگر قبیله های مکی تصمیم گرفتند که نسبت به پیامبر و رسالتش و قبیله او موضعی خصمانه بگیرند و پیامبر (ص) و اعضای خانواده اش را در محاصره خطراتی قرار دهند که پیوسته آنان را در معرض تهدید قرار می داد. از این رو می توانیم بگوییم وجود بقیه قبیله های مکی نسبت به دوام رسالت،اتفاقی و تصادفی بوده است،زیرا که آن قبیله ها همچون گروههای دیگر هیچگونه کمکی به مقام رسالت نکردند.

نیازی به گفتن ندارد که افراد منسوب به بعضی از این قبیله ها به پیامبر (ص) ایمان آوردند و در راه رسالت او فداکاری کردند ولی کار ایشان در این جهت مانند کار هر فرد دیگری بود.اما گروههایی که آن افراد انتساب به آنها داشتند نسبت به او موضع منفی گرفتند و افرادی را که از روش ناپسند آنان پیروی نکردند،مورد اذیت و آزار قرار دادند.به آن سبب می گوییم که وجود این قبایل همچون گروههای دیگر نسبت به ادامه رسالت در آن برهه

از زمـان،تصـادفی و بـدون اثر مثبـت بـوده است.آری،وجـود آن قـبیله هـا حـتی اثر منفی داشت،زیرا اگر قـبیله هـایی چون:امیه،مخزوم،زهره،جمحا و سایر قبایل دشمن اهل مکه،وجود نداشتند،بی گمان پیامبر (ص) و رسالتش،از بسیاری خطرات دور و بر کنار می ماندند.

امام علی در نامه ای خطاب،به معاویه چنین تذکر می دهد:

«پس قبیله ما خواسـتند پیامبر ما را بکشـند و ریشه ما را قطع کنند و اندوههایی برای ما فراهم آورند و ناروابیها درباره ما اعمال کننـد.آسایش را از ما گرفتنـد و ترس و خوف را بر ما گماردند،و ما را به رفتن به سوی کوهی سـخت[شـعب ابو طالب]ناگزیر ساختند،و آتش جنگ را در برابر ما افروختند،پس خدا خواست تا ما شـر اشرار را از پیامبرش دور سازیم و دست دشمنان را از حریم او قطع کنیم.فرد بـا ایمـان مـا به امیـد پـاداش از پیـامبر (ص) حمایت می کرد و کافر ما به خاطر خویشاونـدی[مثل عباس عمـوی پیـامبر (ص)]کمـک می کرد،و آن کسـی کـه از قریش اسـلام آورده بـود آن ترس و بیمی را که مـا داشـتیم-به دلیل پیمـانی که با آنان بسته بود و یا به سـبب حمایت و پشتیبانی قبیله اش-آن ترس و بیم را نـداشت،و هم از کشـته شـدن در امان بود.چون کار سـخت می شـد و مردم در می ماندنـد،رسول خدا خاندان خود را جلو می فرسـتاد تا به وسـیله آنان یارانش را از حرارت نیزه ها و شمشیرها حفظ کند...» (۱) .

نقش قبایل اوس و خزرج

این گـونه بود که بنی هـاشم به افتخـار حمـایت از پیـامبر (ص) و پاسـداری از وجود او نایـل شدنـد. همـان گونه که به افتخـار خویشاوندی اختصاص یافتند.

اما دو گروه دیگری که پایداری اسلام در مرحله بعد با آنها ارتباط شدیدی دارد عبارتند از دو قبیله

اوس و خزرج که از بین قبایل عرب غیر مکی به افتخار دفاع از پیامبر و مقام رسالت او پس از هجرت،اختصاص یافتند و به بزرگترین فداکاری در آن راه دست زدند.و اگر سایر قبایل می خواستند با آنان در این افتخار بزرگ سهیم باشند،شرکت می کردند،و لیکن آنها نه تنها موفق به این کار نشدند بلکه ننگ مبارزه با پیامبر را به جای کسب افتخار با کمک به او،برای خود اختیار کردند.

تداوم رسالت و پیشرفت آن با این سه قبیله این چنین ارتباط پیدا می کند و وجود بقیه قبایل در این دوره کمتر از یک امر تصادفی و اتفاقی نسبت به اسلام است،زیرابرای پیامبر (ص) و رسالت او اثر منفی داشتند و مخاطره آمیز بودند.

هنگامی که این سه گروه چنان ارتباط محکمی با مقام رسالت داشتند،تاریخ اسلام برای ما دو فرد را مشخص می کند که وجود آنان در آن دوره شوم برای سلامت پیامبر و استمرار رسالت با بقای آن حضرت،لازم و ضروری بود.

ابو طالب

یکی از آن دو مرد،ابو طالب عموی پیامبر و سرپرست روزگار کودکی او و مدافع عمده او پس از بعثت آن حضرت می باشد.البته حمایت این رادمرد از پسر برادرش-پیامبر (ص) -و دفاعش از او در مقابل تهدیدهای قریش عامل اصلی استمرار زندگی پیامبر (ص) و دوام رسالت آن بزرگوار بود.آتش خشم قبایل قریش در طول چندین سال پیوسته بر ضد پیامبر فروزان بود و می خواستند که خون آن حضرت را رو در رو یا نابهنگام بریزند و انجام این کار برای آنها-اگر ابو طالب،شیخ بطحا[رئیس حجاز]نبود که هاشمیان را رهبری کند و از وجود آنان و جان خویش،حصاری استوار و نفوذ ناپذیر در اطراف

پیامبر (ص) بسازد-بسیار آسان بود.

البته خوانندگان تاریخ اسلامی می دانند که چگونه قبایل قریش به ابو طالب اخطار نهایی دادند تا پسر برادرش را از ناروا گفتن به پدرانشان و ناپسند خواندن خدایانشان و نابخردانه دانستن افکارشان،باز دارد و گرنه به او یورش خواهند برد،و مبارزه خواهند کرد تا یکی از دو گروه نابود شود و از بین برود.

اگر چه در ذهن ابو طالب تردیدی نبود که پذیرش مبارزه طلبی قریش بزودی به نابودی او و خانواده اش از جمله پیامبر (ص) خواهد انجامید،نه تنها هیچ فشاری بر پسر برادرش وارد نساخت تا او از تبلیغ رسالت خودداری کند بلکه از خطرهایی هم که قریش متوجه او ساخته بود،با او گفتگو کرد،و بعد بدون هیچ مقدمه ای برای کمک به او چنین گفت:«ای پسر برادر!به من و به خودت رحم کن و کاری را که تاب تحمل آن را نداشته باشم بر من متوجه مکن!».

هنگامی که پیامبر (ص) -قاطعانه،استهزاکنان به تهدید ایشان و بالاتر از حد گفتار-به این درخواست جواب رد داد،به عمویش اعلان کرد که حاضر نیست رسالتش را حتی با ملکوت زمین و آسمان،عوض کند،و هرگز آن رسالت را ترک نخواهد کرد تا این که یا خدا او را پیروز گرداند و یا در این راه هلاک شود،شیخ بطحا[ابو طالب]در این که تا پایان راه به همراه پیامبر گام بردارد،لحظه ای تردید به خود راه ندارد.بعد از این که پیامبر (ص) رو برگرداند،ابو طالب او را صدا زد و گفت:پسر برادرم بیا!،پس چون پیامبر به جانب او آمد به وی گفت:«پسر برادر برو!و آنچه دوست داری بگو،بخدا قسم تو را هرگز برای چیزی،رها نخواهم کرد.» (۲) .

ابو طالب

بر این پیمـان مهم که تـا پـای جان خود،با پیامبر (ص) بسـته بود،پای فشـرد.و چون کوهی پا بر جا ایسـتاد،و هرگز خطرها او را نلغزاند،و مشـکلات او را نرم نکرد و نیروهای شر او را نترساند.فردی شقی از مردم مکه،شکمبه گوسفندی را روی پیامبر (ص) -که در حال سـجده بود-انـداخت،ابو طالب در حالی که شمشـیرش را بلند کرده بود دست برادرزاده اش را به دست گرفت و به جـانب آنهـا رفت.و در همـان حـال که جمعی از کسـانی که بیرون مسـجد الحرام نشسـته بودنـد،و قصـد تعرض به پیـامبر را داشـتند،او را دیدند،به آنان گفت:«قسم به آن که محمد (ص) به او ایمان دارد اگر فردی از شما از جا بلند شود با شمشیرم بی امان او را مجازات خواهم کرد»و از آن جا گذشت در حالی که شکمبه ای را روی سر و صورت آنان واژگون می کرد!

قبایـل قریش بر ضـد ابو طـالب و فامیل او همقسم شدنـد و به جای جنگ در برابر آنان به سـلاح گرسـنه نگهداشـتن[محاصـره اقتصـادی]متوسل شدنـد.با علم به این که هاشـمیان در آینـده-اگر مقاتله ای پیش آیـد-مبارزه خواهنـد کرد،از طرف دیگر در تنگنا گذاشـتن آنها روحیه قریش را بالا می برد.پس محدودیت اقتصادی و اجتماعی برای آنها به وجود آوردند که تا سه سال ادامه داشت و آنـان در آن مـدت مجبور شدنـد تـا در میـان کوهی اقامت گزیننـد که بعـدها به شـعب ابو طالب معروف شـد و هاشمیان در طول آن مدت گاهی مجبور می شدند از برگ درختان بخورند تا از شدت گرسنگی شان کاسته شود.

در تمام آن موارد همت آن قهرمان پیر این بود که زندگی پیامبر را از خطر حفظ کند.ابو طالب در طول آن سالها

بیشتر اوقات بعضی از خاندان خود و به طور خاص پسرش علی را در بستر پیامبر می خوابانید تا او را مانع خطر حمله ناگهانی به عزیزترین عزیزانش قرار دهد.

اسلام ابو طالب

از عجایب،این که شماری از تاریخ نگاران و محدثان در کتابهایشان نوشته اند که ابو طالب در حال شرک مرد و روایت می کنند که این آیه:«پیامبر و کسانی که ایمان آورده اند حق ندارند که برای مشرکان-هر چند از خویشاوندان باشند-پس از این که ثابت شد جهنمی هستند آمرزش بخواهند.»درباره ابو طالب نازل شده است،زیرا که پیامبر خواست برای او طلب آمرزش کند و خداوند از آن نهی کرد.

به عقیده من احادیثی که در این مورد روایت شده است،جعلی است و جزیی از حمله هایی است که امویان و همپیمانانشان بر امام علی (ع) ،متوجه ساخته اند و البته قصدشان در پشت پرده این احادیث آن بود که برای توده مردم ثابت کنند،ابو سفیان پدر معاویه بهتر از ابو طالب پدر علی است،زیرا که ابو سفیان مسلمان مرد و ابو طالب مشرک از دنیا رفت!

احادیث با تاریخ نزول آیه هماهنگ نیست

گروهی از محدثان و مورخان به آن روایتهای مجعول توجه کرده اند،بدون این که جنبه هایی را که دلیل بر جعلی بودن آنها است مورد توجه قرار دهند و بدون این که قصد بررسی آنها را داشته باشند.و این موقعی است که تاریخ نزول آیه کریمه خود گواه است که درباره ابو طالب نازل نشده است،آن آیه،جزئی از سوره براءت است و آن سوره باتمام آیاتش-به جز دو آیه آخر (شماره ۱۲۹ و ۱۳۰) -مدنی است و آیه مذکور،آیه شماره ۱۱۴ است.حقیقت این است که این سوره در سال نهم بعد از هجرت نازل شد،و پیامبر به ابو بکر دستور داد که در ایام حج همان سال-سالی که او را به عنوان رئیس امور حج فرستاده بود-جزء اول از آن سوره را با صدای بلند بخواند.

و پس از آن

پیامبر علی را فرستاد،و علی آن آیات را از ابو بکر گرفت،زیرا که وحی بر پیامبر (ص) نازل شد و او را مامور ساخت که کسی نباید آن را ابلاغ کند جز خود وی و یا مردی از خاندانش.سوره از حوادثی که در جنگ تبوک اتفاق افتاده بود سخن می گوید و جنگ تبوک در رجب سال نهم هجری بوده است.

پس هر گاه سوره ای که مشتمل بر این آیه است در سال نهم بعد از هجرت نازل شده باشد هرگز آیه نمی تواند شامل ابو طالب شود که در مکه-حداقل دو سال پیش از هجرت-بدرود حیات گفته است.و طلب آمرزش برای میت،مطابق معمول،موقع ادای نماز بر او و پیش از دفن کردنش می باشد.دلیل بر این مطلب،قول خدای تعالی است:«پیامبر و کسانی که ایمان آورده اند حق نداشته اند...»،این آیه می رساند که پیامبر در حادثه ای که آیه در آن مورد نازل شده است،بتنهایی نماز نمی گزارده است،بلکه گروهی از مؤمنان در نماز جماعت با آن حضرت بوده اند.

واقع مطلب این است که نماز میت پیش از هجرت مقرر نشده بود و اولین نمازی که پیامبر (ص) بر میتی اقامه کرد،نماز آن حضرت بر جنازه براء بن معرور انصاری در مدینه بود. درست تر این است که آیه مزبور،پس از این که پیامبر بر فردی از منافقین که اظهار اسلام می کرد و در باطن مشرک بود نماز گزارد،نازل شده است.و قول صحیح این است که آن منافق، عبد الله بن ابی بن سلول بود که همان سال درگذشت،و در نفاق و کینه نسبت به پیامبر (ص) و اسلام،مشخص بود.درباره او و پیروانش سوره المنافقون قبلا نازل شده بود.

و اگر محدثان و مورخانی که در کتابهایشان (از

روی غفلت و حسن نیت) تهمت ناروای شرک ابو طالب را ثبت کرده اند،اندکی با منطق سلیم می اندیشیدند هرگز دچارچنین اشتباه تاریخی آشکاری نمی شدند.

قول به مشرک بودن ابو طالب یعنی این که او به خدایی بتها معتقد بوده است،در صورتی که ایمان ابو طالب به الوهیت بتها با اعتقاد وی به راستگویی محمد (ص) که از طرف خدا و از راه وحی خبر می داد،و بر اساس رسالت آسمانی خود،به عبادت خدای یکتای توانا،دعوت می کرد سازش نداشت،در حالی که آن را از جبرئیل و از جانب خدای بزرگ دریافت کرده بود.این امر بیانگر آن است که عبادت بتها و پذیرش الوهیت آنها موجب انکار آفریدگار یکتاست.پس او وقتی که معتقد باشد به خدایی بتها،یا اعتقاد دارد که محمد (ص) بعمد،غیر حق،می گوید و یا این که معتقد است محمد (ص) هر چه می گوید از روی خیال و هذیان است،و به روش وسوسه شدگانی که از چیزهای خیالی سخن می گویند به طوری که گویا آنها را می بینند!اگر بگوییم ابو طالب مشرک و به خدایی بتها مؤمن بوده است و در همان حال آن همه فداکاریها را در راه محمد انجام داده است،پس ناگزیریم شخص ابو طالب را در شمار دیوانگان و نادان ترین نادانان فرض کنیم،چه او معتقد باشد که محمد بعمد سخن ناحق می گفته است و یا معتقد باشد که او مورد وسوسه قرار گرفته است.اگر ابو طالب مشرک و عاقل بوده است و معتقد به این که محمد بعمد سخن غیر حق می گفته است،و با این حال می دیده-چنان که پیداست-نتیجه دعوتش هم برای او و هم برای قبیله اش سالها گرسنگی،ویرانی،نابودی،و مرگ به بار می آورد،حداقل لازم بود که به شدت

از او جلوگیری کند و تا می تواند او را متوقف سازد و سخت گیرترین فرد بر او باشد زیرا در آینده مردم مکه شخص او را مسؤول همه گناهان برادرزاده اش خواهند دانست.

و اگر ابو طالب فردی مشرک عاقل و معتقد به این بود که برادرزاده اش وسوسه شده است و می دید که دعوتش،همان طوری که واضح است،او و خاندانش را نابود خواهد ساخت،لازم می بود که بر او سخت بگیرد و زندانیش کند و به جامعه اعلان کند که او یاوه گوست و او مسؤول گفته های وی نیست.

و اما ابو طالب سرنوشت خود را با سرنوشت برادرزاده اش گره زد و تا پایان کار بدون اعتنا به آنچه در آینده دامنگیر او و قبیله اش می شود،با او همراه بود،در همان حال او می دید،که به سبب حمایت از برادرزاده،خطرها و گرفتاریها،گرداگرد خود او و قبیله اش را فرا گرفته است. تاریخ اسلام به یاد ندارد،که ابو طالب علی رغم آنچه برای او و خاندانش پیش آمد یک کلمه درشت و یا ناروا به برادرزاده اش گفته باشد،بلکه جان خود و خانواده اش را فدای او کرد و با او معامله ای کرد که هیچ پدر مهربانی با عزیزترین فرزندش نکرده بود و به او گفت:پسر برادرم برو!آنچه می خواهی بگو!پس به خدا سوگند هرگز تو را به سبب هیچ چیز ترک نخواهم کرد. ابو طالب با چنین اعمالی،یا مردی است با ایمانی سرشار به حضرت محمد (ص) تا آن جایی که باور دارد،زیان و ضرر در این دنیا-هر اندازه بزرگ باشد-نمی تواند با آنچه از خوشنودی خداوند در کمک به رسالت او به دست می آورد،برابری کند،و یا دیوانه ای است سخت نادان که سختیها و زیانها را در راه کمک به مردی نادرست-که قیام

به دعوتی کرده است که در آن نور امیدی از رستگاری نیست-تحمل می کند.ابو طالب در طول این دعوت یازده سال زندگی کرده است که هر چه بر آن می گذشت بر انبوه مشکلات افزوده می شد.

طبیعی است که هرگز،هیچ عاقلی نمی گوید که ابو طالب بزرگوار،هوشیار دانا و قهرمان دیوانه بوده است ساده ترین قواعد منطقی ما را وا می دارد که بگوییم او مردی بود با درجه ای فوق العاده از ایمان به اسلام.تاریخ گواه است که مؤمنان بزرگ از صحابه موقعی که حادثه سختی پیش می آمد و درگیری شدت می یافت،فرار می کردند،ولی ابو طالب فرار نکرد و در طول یازده سال از پای در نیامد.

از اینجا ما درستی روایتی را درک می کنیم که از امام صادق (ع) ،و او از پدرانش،و آنان از علی (ع) نقل کرده اند،که روزی در صحن حیاط،در شهر کوفه نشسته بود و مردم اطرافش گرد آمده بودند،پس مردی بلند شد و گفت:«ای امیر المؤمنین تو در مقامی هستی که تو و پدرت را خداوند برای عذاب در آتش،وارد آنجا کرده است.»پس امام به او گفت:«خاموش باش! خداوند دهانت را بشکند،به خدایی که محمد را براستی مبعوث به نبوت کرده است سوگند، اگر پدرم از تمام گنهکاران روی زمین شفاعت کند،خداوند شفاعت او را پذیرا خواهد بود.» (۳) .

در حقیقت،ابو طالب بر خلاف آن چیزی بود که این محدثان و مورخان اثبات کرده اند.او نسبت به اسلام آکنده از ایمانی با ریشه هایی عمیق بود،و به اندازه کوهها پایدار بود،ایمانی که نه با تهدیدهای متوالی،متزلزل می شد،و نه با گرسنگیهای طولانی.البته او آن ایمان راسخ را پنهان داشت و خداوند دوبار به او پاداش مرحمت کرد.هدف او از مخفی داشتن این ایمان راسخ پاسداری از

زندگی پیامبر بود،که اگر باور خود را به اسلام اظهار کرده بود-در حالی که رئیس قبیله هاشم و فرزندان مطلب بود-بی گمان پیونـد میان او و قریش قطع می شـد.و او نمی خواست،این پیوند را تا آنجا با مردم قریش قطع کند که منجر به انفجار مسلحانه در میـدان جدایی افکن جنگ شود،به حدی که با زندگی او و قبیله اش برخورد پیدا کند و بدان وسـیله در حصاری که مردان هاشمی پیرامون محمد (ص) ایجاد کرده اند شکافی به وجود آورد تا دست[مردم قریش]به او برسد.

امـا با وجود این که ابو طالب ایمان خود را پنهان می داشت،از ابراز آن بارها خودداری نکرد،و آنچه را در دل داشت چنـد بار به صورت شعر و چند بار به گونه نثر،به زبان آورد.از جمله اشعار وی شعر زیر است:

«براستی فهمیـدم که کیش محمـد از بهترین آیینهای عالم است.به خـدا سوگند که قریش هرگز به تو دست نخواهند یافت و تا آن روزی که در بستر خاک بخوابم دست از یاری تو بر نخواهم داشت.» (۴) .

و شـعر دیگرش:«حقا که دانسته اند پسر ما به ما دروغ نگفته و قصد سخنان بیهوده نداشته است؛شکیبا و رشید و دادگستر است و سـبک مغز نیسـت،خـدا را دوست می دارد و لحظه ای از او غافـل نیست،روسـفیدی که ابرهـا به خـاطر او که یـاور یتیمـان و پناهگـاه بیوه زنـان است،زمین را سـیراب می سازد.آفریـدگار جهانیان با یاری خود،او راکمک کرده است و دین او را که حق است و باطل نیست استوار گردانیده است.» (۵) .

هنگامی که آگاهی یافت،قریش پیمان نامه ای نوشـته و در آن،به جدایی از قبیله هاشم و محاصـره اقتصادی آنان همپیمان شده اند چنین سرود:

«هان از طرف من به

آن همپیمانان؛خانـدان لوی و خصا از تیره لویی از قبیله بنی کعب، بگوییـد،آیا نمی دانید که ما محمد را مانند موسـی پیامبری می دانیم که نامش در کتابهای آسـمانی پیشـین آمده است و بندگان خدا را به او محبتی است و نباید به کسـی که خدا محبت او را در دلها نهاده است تاسف خورد،و براستی آن کسی که نامش در کتاب آسمانی شما پنهان است روزی چون نوزاد شتری به شما نزدیک خواهد شد» (۶) .

اما سـخنان او به نثر؛قسـمتی از وصیت او به کسانش در آستانه مرگ:«بدانید که من درباره محمد به شما سفارش می کنم زیرا او امین قریش و راسـتگوی عرب و واجد همه کمالاتی است که شما را به آنها سفارش کرده ام،آیینی آورده است که دلها آن را پذیرفته ولی زبانها از ترس شماتت انکارش کرده است،...به خدا سوگند کسی راه او را نرفت مگر هدایت شد،و کسی از او پیروی نکرد،مگر به خوشبختی دست یافت،هر گاه اجل مهلتم می داد شداید را از او باز می داشـتم و حوادث روزگار را از او مانع می شدم ،«و شـما ای توده بنی هاشم به ندای محمد لبیک گویید و او را تصدیق کنید رسـتگار و هدایت می شوید...یاری کنید محمد را که او راهنمای شما به راه راست است (۷) .

تمام مسلمانان مدیون ابو طالبند

گزافه نیست اگر بگوییم تمام مسـلمانان از نسل حاضـر و گذشـتگان و کسانی که در آینـده خواهند آمد همگی در اسـلامشان مـدیون ابو طالبند،زیرا بقای رسالت اسـلامی از جمله نتایج زندگی پیامبر اکرم (ص) و اسـتمرار حیات آن بزرگوار است تا این که خداوند دینش را کامل کرد.و حمایت ابو طالب از پیامبر،سد بزرگی بود میان قریش و ریختن

خون پیامبر (ص) .این سخن را در پاسخ به یک مساله اسلامی در حضور گروهی از علمای اسلامی بیان داشتم،یکی از حاضران پرسش زیر را مطرح کرد:

همان خدایی که اراده فرموده است تا رسالت اسلامی باقی بماند و منتشر شود،قادر بر نشر و ابقای آن بدون ابو طالب و حمایت او از پیامبر نیز هست.پس تو چطور می گویی که همه ما در اسلام خویش مدیون ابو طالب هستیم؟و من چنین پاسخ دادم:

ما مثل همه مسلمانان ایمان کامل داریم اراده خداوند تعلق گرفته است به این که اسلام بماند و انتشار یابد،چنان که ایمان داریم خداوند بر هر کاری تواناست و این که او هر گاه چیزی را اراده کند،و بگوید:بشو!پس می شود.و ایمان داریم که خدا نه تنها بر حفظ حیات پیامبر (ص) تواناست بلکه قادر است که همه فرزندان آدم را مسلمان واقعی مؤمن به خدا و وحدانیت او،و روز جز او فرمانبردار تمام قوانین آسمانی قرار دهد و البته او قادر بوده است که تمام قبایل قریش را که دشمن محمد بوده اند،مطیع امر آن بزرگوار قرار دهد،بلکه قادر بوده است که همه مردم را مطیع امر خود قرار دهد بدون این که محمد را بیافریند.

اما ما با ایمان به همه اینها می دانیم که خدا آن کارها را نکرده است و همه مردم را مؤمن قرار نداده است و دخالت مستقیمی برای این که اندیشه و عقاید آنان را تغییر دهد،نکرده ست بلکه آنان را آزاد گذاشته است تا خود،هدایت یا ضلالت را اختیار کنند.مقصود این است که خداوند نخواسته است که مسیر حوادث عالم را با اعجاز و دخالت مستقیم خود،تعیین کند، بلکه اراده کرده تا جریان در

این مورد مطابق وسایل عادی و اسباب طبیعی باشد.برای همین است که وحی را بر بشری بنام محمد (ص) فرستاده است و اسلام را به وسیله او گسترش داده است.و خواسته است که قریش در اطاعت یا معصیت مجبور نباشند.و قریش به اختیار خود دشمنی با محمد (ص) و مبارزه با او را برگزید،و ابو طالب ایمان به رسالت او و دفاع از پیامبر را-با تمام امکانات و افرادی که داشت-اختیار کرده است.حمایت ابو طالب و دفاع او از پیامبر (ص) یکی از عوامل حفظ حیات پیامبر و استمرار دعوت آن حضرت بود تا این که ابو طالب از این جهان چشم فرو بست.

آیا پاداش نیکی جز نیکی است؟

می خواهم بگویم نسبت شرک دادن به مردی چون ابو طالب که در مقابل یازده سال پاسداری از زندگی پیامبر (ص) حقش بر گردن همه مسلمانان ثابت است،از بدترین نوع بی مهریهاست،و پاداش دادن به بزرگترین نوع نیکی توسط بزرگترین نوع بدی است.چقدر بزرگوار و با عظمت و جلال است ابو طالب قهرمان،یکی از دو مرد بزرگ از پیروان پیامبر (ص) که دوام اسلام با وجود آن دو،و با کوشش آنان رابطه استواری داشته است،و وجود آن دو تن در مورد بقای اسلام تصادفی و اتفاقی نبوده است.

علی صاحب نقش اصلی

اما دومین شخصیتی که بقای اسلام در دوران پیامبر (ص) وابستگی کامل به وجود او داشت پسر ابو طالب علی است که پس از وفات پدر قهرمانش عهده دار نگهبانی آن انسان والای بزرگ شد و لیکن در سطحی گسترده تر.

بسیاری از اصحاب گرامی پیامبر (ص) با کوششی زیاد در راه اسلام قیام کردند و به پیامبر اسلام کمکهایی کردند که جای سپاس و در خور یادآوری است.کافی است در این جا از خلفای سه گانه:ابو بکر،عمر و عثمان،و تعدادی از صحابه دیگر از اهل مکه-مانند:زبیر،طلحه،عبد الرحمان بن عوف،ابو عبیده بن جراح،سعد بن ابی وقاص،مقداد بن اسود،عبد الله بن مسعود، عمار بن یاسر و مجاهدان مدینه-مانند ابی دجانه،سعد بن عباده،سعد بن معاذ،ابو ایوب انصاری،ابو طلحه،قیس بن سعد-نام ببریم و نیز ازمردم شهرهای غیر از مکه و مدینه مانند، ابی ذر،سلمان فارسی و صدها نفر دیگر که همه آنان در راه خدا با مال و جانشان و یا با هر دوی آنها جهاد کردند (۸) .

هر گاه به حوادث دوران نبوت و حرکتهایی که این اصحاب رضوان الله علیهم به آن دست زدند

نگاهی بیفکنیم می بینیم که امکان دارد،هر فردی از آنان را به جای دیگری قرار دهیم،تا همان حرکت را انجام دهد.

[به طور مثال]ممکن بود که عمر به جای ابو بکر قرار گیرد،و همانند عمل او را انجام دهد،و امکان داشت،ابو بکر،عمر و عثمان را با ابو عبیده بن جراح،طلحه و زبیر جا به جا کرد.و ممکن بود که سعد بن عباده را با سعد بن معاذ یا با پسرش قیس بن سعد بن عباده عوض کرد و یا سلمان،یا عمار بن یاسر و یا مقداد بن اسود را به جای ابوذر گذاشت.پس تاثیر اینان از نظر اندازه و اهمیت هر چند مانند هم نیست ولی نزدیک به هم است.اگر عمر در غار،به جای ابو بکر همراه پیامبر خدا بود،بی گمان همان نقش را عهده دار می شد بدون این که پیامبر (ص) چیزی از دست بدهد.

با همه اینها نقشی را که علی در نگهبانی حیات پیامبر ایفا کرد کسی جز او نمی توانست انجام دهد.و هیچ کس را نمی توان جایگزین علی کرد،برای علی امکان داشت هر نوع نقشی را که هر یک از صحابه در زمان پیامبر داشتند،عهده دار شود،ولی در امکان هیچ صحابی دیگری نبود که عهده دار مسؤولیتی چون مسؤولیت علی (ع) شود.

برای علی (ع) آسان بود که پیامبر (ص) را در غار همراهی کند،اما برای ابی بکر،یا عمر و یا هر صحابی دیگر آسان نبود که شب هجرت در بستر پیامبر (ص) بخوابد،و جانش را فدای پیامبر (ص) و خود را آماده برای رویارویی با تهاجم قریش کند،تهاجم مورد انتظاری که ده نفر از مردان دلاور عهده دار انجام آن شدند و در رای و تصمیم آنان صدها بلکه هزاران نفر

از مردم مکه همقسم شده بودند.

در توان هیچکسی از اصحاب نبود که عهده دار نقش علی در جنگ بدر باشد،زیرادر آن جنگ حدود نیمی از قریش به دست او کشته شدند،و در حالی که سرنوشت اسلام در یک کفه ترازو قرار داشت،او کفه ارتش کوچک اسلامی را با کوشش فردی خود سنگینتر ساخت.

در توان هیچ صحابی نبود که نقش علی را در احد عهده دار شود،آن گاه که اصحاب رو به فرار گذاشتند،از کوه بالا می رفتند و به کسی توجه نمی کردند،در همان حال که پیامبر (ص) از پشت سر به آنان بانگ می زد،او را تنها گذاشتند،تا بتنهایی با هزاران نفر از مشرکان روبرو شود، و کسی جز علی با او نماند.علی بود که با لشکریان دشمن که در جستجوی پیامبر بودند،یکی پس از دیگری،مقابله کرد و آنها را مجبور به بازگشت کرد تا این که تعدادی از اصحاب برای دفاع از پیامبرشان (ص) برگشتند.اگر علی (ع) هم به همراه دیگران،فرار می کرد و دست مشرکان به پیامبر می رسید،بعید نبود که مسیر تاریخ-اگر خداوند،اسلام و پیامبرش را با معجزه ای خارق العاده از مهلکه نجات نمی داد-بکلی دگرگون می شد.

این بود اندکی از آنچه به روشنی نشان می دهد که جهاد علی-که از شب هجرت شروع شد و تا رحلت پیامبر بزرگوار از این عالم،ادامه یافت-عامل اصلی دستیابی نیروهای اسلام به پیروزی بود،او هزیمت را نصیب مشرکان و دیگر دشمنان اسلام کرد،او زره محافظ پیامبر (ص) در برابر خطرهایی بود که زندگانی شریف او را در محاصره داشت.

دو افتخار ویژه

مقصود ما این است که در آن زمان،در میان پیروان پیامبر (ص) تنها علی (ع) از دو افتخار زیر برخوردار بود:

(۱) استمرار اسلام که زندگی پیامبر

(ص) و پیروزی او در آن برهه از زمان وابسته به آن بود مرهون علی و مبارزه های اوست.

(۲) اما دومین افتخار،عبارت است از وابستگی پایداری دولت اسلامی به وجود او.اگر دشمنان اسلام از نظر قوای نظامی پیروز می شدند و قادر به نابود کردن آن نیروی نو پا می گردیدند، ممکن نبود دولت اسلامی پا بگیرد و چون مبارزه های علی در سنگین کردن کفه نیروی جدید در میدانهای جنگی که میان پیامبر و دشمنانش اتفاق افتاد،تاثیری آشکار داشت،پس حق این است که مبارزه های او را یکی از عوامل اساسی بر پایی حکومت اسلامی بدانیم.و چه سخن درستی گفته است عمر بن خطاب در ایام خلافتش،آن جا که مردی علی را متهم به خودخواهی کرد؛عمر رو به او کرد و گفت:«به خدا سوگند اگر شمشیر او نبود،اساس اسلام استوار نمی شد» (۹) .

شجاعتی فوق العاده،که بر پایه اخلاصی بی نظیر استوار بود

شجاعت و نیروی جسمانی فوق العاده علی اگر با اخلاص بی نظیر و بینش عمیق که مشکلات اصلی را روشن می ساخت،همراه نبود،امکان نداشت،زره محافظی برای پیامبر (ص) و دوام اسلام باشد و رشد حکومت اسلامی را به وجود خود وابسته سازد.

بسا مردان نیرومندی که از نیرو و شجاعت زیادی برخوردار بودند ولی دستشان از ناخت حق و یا اخلاص به او خالی بود،و لذا نیرویی را که به آنان داده شده بود در راه نصرت باطل و مبارزه با حق،صرف کردند،و یا در خودپرستی خود ماندند و تمام کوشش خود را در راه عظمتی ناچیز و یا موضوعی بی ارزش به کار بردند.

اما علی (ع) از آن افراد کم نظیر است که خود در بعضی کلماتش این قبیل افراد را توصیف کرده است و می گوید:«علم و دانش با بینش

واقعی یک جا به آنان رو آورده است،و از روح ایمان و یقین برخوردارند،آنچه را اشخاص ناز پرورده،سخت و دشوار می شمرند،آنان سهل و آسان می دانند،و با آنچه نادانان از آن دوری می کنند خو گرفته اند،و با آن انس دارند،با بدنهایی در دنیا زندگی می کنند که روحهای آنها به جای بسیار بلند وابسته است،آنان در روی زمین نمایندگان خدا و دعوت کنندگان مردم به سوی دین خدایند» (۱۰) .

از آغاز کودکی برای هر کار طاقت فرسا آماده بود

اگر بقای اسلام و پیشرفت حکومت اسلامی مرهون جهاد علی از هنگام رسیدنش به حد بلوغ است برای این است که او از آغاز کودکی برای چنان افتخاری آماده بوده است.براستی او تنها کسی است که به افتخار همبستگی وجودش با وجود پیامبر گرامی،نایل آمد،زیرا در کودکیش مورد توجه پیامبر بود و او را مجذوب خود کرد،و عقل رشید و پاک و سرشت تابناک او را متوجه ذات حق تعالی کرد،و او را از چشمه سار علم،ایمان،حکمت و پاکیش سرشار فرمود.

زادگاه و تربیت علی (ع)

علی (ع) نزد آن مربی بزرگ رشد یافت و صفاتش به حد کمال رسید،او چون آیینه ای صاف بود،که انوار نبوت را منعکس می کرد.

فاطمه بنت اسد-همسر ابو طالب، (که پیامبر او را مادر دوم خود می خواند) -علی را در کعبه زایید،پس علی نخستین انسانی است که در کعبه بدنیا آمده است.سال تولد علی سی سال پس از تولد پیامبر و بیست و سه سال پیش از هجرت بود.

مادرش علی را حیدره،یا اسد نامید،و پدرش او را علی نامگذاری کرد و هر دو نام با مسمای خود موافق بود چه او شیر خدا و شیر رسول خدا بود و در بین مردم بالاترین مرتبه را پس از پیامبر داشت.

قحطی سختی،مردم مکه را فرا گرفت.ابو طالب توان اداره زندگی متناسب با تعداد اعضای خانواده اش را نداشت پیامبر به عمویش عباس پیشنهاد کرد تا بار زندگی ابو طالب را سبک کنند و دو تن از فرزندانش را بگیرند.ابو طالب نیز پیشنهاد آنان را پذیرفت.عباس،جعفر را گرفت و پیامبر (ص) علی را.و علی با پیامبر تا روز بعثتش ماند (۱۱) .

البته پیامبر و عباس هر دو چیزدار بودند.می توانستند آنچه را که ابو

طالب در آن سال سختی از خوراکی نیاز داشت به او بدهند و علی و جعفر با پدر و مادر خود باقی بمانند،ولی پیامبر خواست آن دو برادر نزد اینان باشند.بنابراین از فرصت خشکسالی استفاده کرد،و علی را گرفت تا به فراوانی او را با غذای روحی خود،به همراه غذای جسمی،تربیت کند،و برای آینده مهمی که در انتظار او بود،آماده اش سازد.

در علی گنج پر بهایش را یافت

گویا پیامبر (ص) -چه این خشکسالی رسیده بود یا نه-می خواست چنین کاری را انجام دهد. چرا که پیامبر به نور خدا می نگریست،پس دید که در وجود علی گنجی پر بها نهفته است،و خواست که آن گنج را استخراج کند و به کمال برساند.پیامبر خود به ما خبر می دهد که دلبستگی علی به او تصادفی نبوده است.روزی به او فرمود:یا علی!مردمان از درختان مختلفند و اما من و تو از یک درختیم،سپس پیامبر خدا این آیه را قراءت کرد:«و بوستانهایی از انگورها، کشت و درختان خرمای پر برگ و بی برگ از یک آب سیراب می شوند» (۱۲) .

طبیعی است که مقصود پیامبر از این که او و علی از یک درختند این نیست که علی خویشاوند و پسر عموی اوست و جد هر دو عبد المطلب است،پر واضح است که علی (ع) و هر کسی که آن دو را می شناخت این را می دانست و زیبنده نبود که پیامبر به عنوان حدیثی به علی یا به مردم چنین امر آشکاری را بیان کند،علاوه بر این که،علی به تنهایی از شجره عبد المطلب نبود تا پیامبر او را اختصاص دهد،عباس و حمزه دو پسران عبد المطلب بودند و جعفر و عقیل برادران علی هستند.نسبت آنان به پیامبر (ص) از هر جهت

مانند نسبت علی با پیامبر (ص) است.

مقصود پیامبر این است که جان علی با جان پیامبر از یک جنسند و او نزدیکترین افراد به وجود پیامبر از نظر صفات و کمالات است،و ارتباط روحی علی با پیامبر مانند رابطه دو درخت به هم پیوسته است که از یک ریشه رشد یافته اند.این همان مطلبی است که علی از آن یاد می کند،آن جا که می گوید:«و من نسبت به پیامبر خدا همچون شاخه یک درخت نسبت به شاخه دیگر و مانند ذراع نسبت به بازو است (۱۳) روشن است که پیامبر علی را به سینه خود می چسباند در حالی که او خیلی کوچک بود و او را بسیار دوست می داشت،حتی پیش از محبت پدری به فرزندش.علی خود در آن باره می گوید:«و شما قدر و منزلت مرا از رسول خدا به سبب خویشاوندی نزدیک،مقام بلند و احترام مخصوص می دانید زمان کودکی مرا در کنار خود پرورش می داد،به سینه اش می چسبانید،و در بسترش در آغوش خود می گرفت و مرا در تماس با جسم خود می داشت و از بوی خوشش مرا خوشبو می کرد و از خوراک جویده خود در دهان من می نهاد...» (۱۴) .

جمله آخری دلالت دارد که علی پیش از این که دندان در آورد و یا دندانهایش به طور کامل بروید.با رسول خدا بوده است اگر نه احتیاجی نبود که پیامبر غذا را برای او بجود.

پیامبر خدا بیش از دوران نبوت طوری زندگی می کرد که گویی علی رغم آنچه در اطراف پیامبر می گذشت،-از اجتماعی که غرق در جهالت بود،پرستش بتها،تقدیس خرافات،و مباح شمردن محرمات-به نفس خود،آگاه بود.به چیزی می اندیشید که عقل آنان نمی رسید و سرشت پاکش از پستیها و رذالتهای آنان به دور بود و

رشته اخلاصش او را به پروردگارش پیوند می داد آنچه را که مردم نمی دیدند و نمی شنیدند،او می دید و می شنید،او چون جزیره ای از دانش،حکمت و فرهنگ بود که محیطی ازتوحش و نادانی آن را احاطه کرده بود.

امام علی (ع) خود از تربیتش به دست رسول خدا (ص) ،و اثر آن در تکامل صفات اخلاقی و روحی خویش،برای ما سخن می راند،می گوید:«پیامبر خدا دروغی در گفتار و خطایی در کردار من نیافت و خداوند بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را از آن زمانی که پیامبر از شیر گرفته شده بود همنشین آن حضرت ساخت تا او را شب و روز به راه بزرگواری و صفات پسندیده جهان سیر دهد.و من در پی او-مانند راه رفتن بچه شتر به دنبال مادرش-راه می رفتم و او از صفات خود هر روز پرچمی برمی افراشت و به من دستور پیروی از آن را می داد، و همه ساله مدتی را در کوه حرا اقامت می فرمود،من فقط او را می دیدم و او جز من کسی را نمی دید؛در آن زمان اسلام به هیچ خانه ای جز خانه رسول خدا (ص) و خدیجه راه نیافته بود و من سومین فرد،بودم،نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت و رسالت را استشمام می کردم (۱۵) .

واضح است که علی (ع) در معراج روحی خود که تربیت پیامبرش به آن سوق داده بود،به درجه ای رسید که می شنید و می دید آنچه را که خود پیامبر به هنگام بعثتش می شنید و می دید.امام در دنباله سخن پیشین خود،یادآوری می کند که پیامبر در مورد پیشامدی که در روزهای اول بعثتش اتفاق افتاده بود به او فرمود:«...براستی تو می شنوی آنچه را که من می شنوم و می بینی

آنچه را که من می بینم جز این که تو پیامبر نیستی و لیکن وزیر منی و تو بر خیر و نیکی هستی (۱۶) .

علی (ع) در حالی که این مسافت را در سیر تکامل روحی خود پیمود که بیش از یازده سال از عمرش نمی گذشت.پس طبیعی بود که به افتخار پیوستگی وجودش با وجود پیامبر،افتخار سبقت در ایمان به نبوت پیامبر (ص) نیز افزوده شود،او نخستین مرد مسلمان باشد و پیش از همه مؤمنان دعوت پیامبر را لبیک گوید.

پی نوشتها

۱-نهج البلاغه ج ۳ ص ۹.

۲-السیره النبویه از ابن هشام ج ۱ ص ۲۶۶.

۳-احتجاج طبرسی ج ۱ ص ۳۴۱.

۴-«فی رحاب علی از استاد خالد محمد خالد.

۵-السیره النبویه از ابن هشام ج ۱ ص ۲۷۹-۲۸۰.

۶-تعلیقات سید محمد باقر خراسانی بر احتجاج طبرسی ج ۱ ص ۳۴۶.

۷-فی رحاب علی،از خالد محمد خالد.

۸-مع الاسف بعضی از این بزرگان پس از رحلت پیامبر،فریب مطامع دنیا را خوردند،و به خاطر حب جاه به انحراف کشیده شدند که ای کاش از اول اسلام نیاورده بودند.م.

۹-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۱۵.

۱۰-نهج البلاغه ج ۴ ص ۳۷-۳۸.

۱۱-حاکم در مستدرک خود (ج ۳ ص ۵۷۶) به سند خود از مجاهد نقل کرده و ابن هشام در سیره خویش ج ۱ ص ۲۴۶ روایت کرده است.

۱۲-مستدرک ج ۲ ص ۲۴۱.

۱۳-نهج البلاغه ج ۳ ص ۷۳.

۱۴-نهج البلاغه ج ۲ (خطبه قاصعه) ص ۱۵۷.

۱۵-نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۵۷.

۱۶-نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۵۷-۱۵۸.

فصل چهارم

نخستین مسلمان

پاکی سرشت علی،توانمندی اندیشه او و آمیختگیش در زندگی رسول خدا قوام گرفت،و با این که عمر او از ده سال تجاوز نمی کرد،اینها همه،این امکان را برایش فراهم کردند که همچون افراد حکیم بیندیشد،قیاس منطقی تشکیل دهد و نتیجه گیری کند و به نوعی نتیجه منطقی برسد،که هیچ یک از شخصیتها و سران قریش به چنان نتیجه ای نرسیده بوده است.اکثریت مطلق مردم جامعه مکه از این که چشمانشان را به روی حقایق باز کنند، خودداری کردند و در حالی که می گفتند:ما پدرانمان را بر روشی یافتیم و به حق پیرو آثار آنانیم،مدت سیزده سال،گوشهایشان را بر ندای پیامبر بستند.

براستی که پیوسته پیروی از راه و روش پدران و نیاکان،نخستین

تضـمین علیه تغییر ادیان بود، پافشاری بر طریقه پدران همواره،حایلی بوده است میان اسـتادان اندیشـمند غربی و پذیرش اصول اسلامی،و اما علی (ع) ،در حالی که هنوز نوجوان بود،همچون افراد آزاد فکر اندیشید،و همانند آزاد مردان نتیجه گیری کرد.

علی وارد شـد،دیـد محمـد و خدیجه نمازی بپا می دارند که تا آن لحظه ندیده بود پس ایسـتاد تا نمازشان را تمام کردند،پس پرسید:برای چه کسی سجده می کردید؟پیامبر (ص) جواب داد: «خدایی را سجده می کردیم که مرا به پیامبری مبعوث فرموده و مامور ساخته است تا مردم را به سوی او بخوانم .

پیامبر (ص) علی را به پذیرش و اعتقاد به اسـلام دعوت کرد،و از قرآن مجید آیاتی بر او تلاوت کرد علی از خود بی خود شد و زیبـایی آیات سراسـر عقلش را فرا گرفت ولی از پسـر عمویش مهلت خواست تا با پـدرش مشورت کنـد.علی آن شب را در انـدیشه به سـر برد و روز بعـد در حضور پیامبر خدا ایمان خود به دین جدید را-بدون احساس نیاز به مشورت با پدرش-اعلان کرد،و گفت:«خداونـد مرا آفریـده است بـدون این که با ابو طالب مشورت کنـد،پس،مرا نیازی به مشورت او نیست تا خـدا را عبادت کنم (۱) .

سخنی بسـیار کوتـاه است،ولی مفهوم زیـادی در بردارد از:اسـتقلال در انـدیشه و رای،عمق ایمـان و صـمیمیت نسـبت به حق و منطقی که آمیخته به تناقض گویی و متاثر از عواطف خویشاوندی و فامیلی نیست.

او پـدرش را دوست می دارد و می دانـد که بر فرزنـد لازم است بـا پـدرش مشـورت کنـد.اما او درک می کنـد که ضـرورت مشورت با پـدر بدون قید و شـرط نیست،بلکه دارای حدودی است مشورت در جایی لازم است که امر مبهمی باشد.اما موقعی که

حقیقت روشن است مشورت بیهوده است.حقا که برای علی پیش از روشن شدن صبح،روشن گردید که محمد فرستاده خداست و او ندای پروردگارش را دریافت کرده است،و بر علی واجب است که بی درنگ به آن ندا پاسخ دهد.

مطلب تازه ای است،خیلی تازه،علی نمی دانست موضع پدرش نسبت به رسالت جدید چه خواهد بود;آیا ابو طالب به آنچه پسر خردسالش ایمان آورده بود،ایمان می آورد بدان وسیله پدر و پسر توافق در عقیده پیدا می کردند.پس نه تنها پدر را آزرده نخواهد ساخت بلکه خوشحال خواهد شد که پسرش به پذیرش حق از او پیشی گرفته است،و یا اینکه ابو طالب تردید خواهد داشت،در آن صورت،علی هرگز حق ندارد که در پاسخ گفتن به ندای پروردگارش عقب بماند.آفریننده ابو طالب و پسرش سزاوارتر به اطاعت است تا ابو طالب.

شهرت (مستفیض بودن) حدیثی که گذشت

مشهور شده و حتی به حد تواتر رسیده است،که علی (ع) نخستین،مسلمان بوده است.ابن هشام نقل کرده است که علی بن ابی طالب نخستین مرد از میان مردان بود که به پیامبر خدا (ص) ایمان آورد،و با او نماز خواند،و آنچه را از جانب خدا آورده بود،تصدیق کرد،در حالی که آن روز پسری ده ساله بود (۲) .

پیامبر خدا (ص) هنگام نماز از شهر مکه بیرون می رفت و علی نیز پنهان با او همراه می شد، در آن جا آن دو نماز می خواندند و شب هنگام باز می گشتند.حاکم از انس بن مالک روایت کرده است که او گفت:«پیامبر (ص) روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد و علی (ع) روز سه شنبه اسلام آورد» (۳) .و حافظ محمد بن ماجه در سنن خود (۴) و حاکم در مستدرکش (۵) روایت کرده اند که علی گفت:«من بنده

خدا و برادر رسول اویم و منم صدیق اکبر،این سخن را پس از من کسی نخواهد گفت مگر شخص دروغگو.من هفت سال پیش از مردم نماز گزاردم .

و نیز حاکم از سلمان فارسی روایت کرده است که پیامبر خدا فرمود:«نخستین فرد وارد شونده بر حوض[کوثر]و نخستین فرد مسلمان از شما:علی بن ابی طالب است (۶) .

و امام احمد بن حنبل به سند خود از معقل بن یسار،روایت کرده است که رسول خدا به دخترش فاطمه فرمود:«آیا نمی پسندی که تو را تزویج کنم با کسی از میان امتم که پیش از همه اسلام آورده است،داناترین و بردبارترین آنهاست؟» (۷) اندکی از افراد هستند که قبول ندارند،علی (ع) نخستین فرد از مردان بوده است که به پیامبر خدا (ص) ایمان آورده است و با او نماز گزارده است،ولی در این جا کسانی هستند که با مقایسه اسلام علی (ع) با اسلام سایر صحابه که پس از او ایمان آورده اند،در ارزش اسلام آن حضرت بحث دارند،اینان می گویند:علی (ع) به هنگام اسلام آوردن در دهمین سال از عمرش بوده است،و از یک کودک در چنین سن و سالی انتظار نمی رود که مانند مردان بیندیشد،و در امور مربوط به خود،از خویشتن دور اندیشی و باریک بینی نشان دهد.درست تر آن است که علی (ع) در آن سن اسلام را به انگیزه پیروی از پیامبر (ص) بپذیرد،چرا که در حقیقت وی پسر خوانده پیامبر (ص) و عضوی از اعضای خانواده او بود.

این حرف در صورتی درست است که ما علی (ع) را کودکی معمولی بدانیم.ولی علی (ع) نه در دوران کودکی و نه در زمان مردیش فردی معمولی نبود.تمامی شواهد اشاره بر این

دارد که او از جمله نوابغی است که بسرعت راه کمال می پیمایند،و در درک حقایق بر مردان معمولی برتری دارند،هر چند که در دوران بلوغ و یا پیش از آن بوده باشند.

اگر علی (ع) کسی بود که با انگیزه پیروی پیامبر (ص) به پذیرش عقیده ای،گرایش پیدا می کرد،برای مشورت با پدرش از پیامبر (ص) مهلت نمی خواست،چه پیامبر (ص) مربی و معلم او بود،و علی (ع) برای فراگیری آموزشهای اخلاقی پیامبر (ص) تردیدی نداشت،زیرا پیامبر (ص) هر روز از اخلاق خود پرچمی بر می افراشت[الگویی برجسته ارائه می داد]و به او دستور پیروی می داد.علی (ع) چنان که خود او گفته است،همانند دنباله روی بچه شتر از مادرش،از پیامبر (ص) پیروی می کرد.علی (ع) برای پیروی از هیچ یک از آن تعلیمات اخلاقی مهلت نخواست،اما هنگامی که دینی جدید بر او عرضه شد،مهلت خواست تا با پدرش مشورت کند او سراسر آن شب را در اندیشه به سر برد،و هنگامی که پس از اندیشیدن،حق برایش روشن شد،تصمیم گرفت با پدرش مشورت نکند و به اجابت دعوت پیامبر (ص) بشتابد.علی (ع) خدمت پیامبر (ص) آمد و اسلام خود را اعلان کرد و با سخنان حکیمانه ای سخن گفت که هرگز نه تنها کودکان معمولی،بلکه مردان بزرگ نیز چنان سخن نگفته اند.

کودکی که برتر از مردان بود

دعوت پیامبر (ص) از شخص علی،خود دلیل آن است که پیامبر او را کودکی معمولی به شمار نیاورده است.و ما در تاریخ سراغ نداریم که پیامبر (ص) کسی از اطفال را به اسلام دعوت کرده باشد.آری،پیامبر (ص) مردان و زنان را دعوت می فرمود و اطفال آنان را به تبع آنان به حساب می آورد،زیرا که اطفال به تنهایی نمی توانستند میان حق و باطل تمیز دهند. علی

رغم این مطلب،پیامبر (ص) علی (ع) را ممتاز ساخت و وی را به اسلام فرا خواند در حالی که او ده ساله بود.آری پیامبر (ص) علی (ع) را گرامی داشت و از میان سایر کودکان و بلکه پیش از این که احدی از مردان را به اسلام بخواند،او را به اسلام دعوت کرد.

می خواهم بگویم که تردید در اهمیت اسلام علی بخاطر نوجوانیش با اعتقاد ما به حکمت پیامبر و درستی اندیشه او سازش ندارد.واقعه مهم اسلامی که در فصل آینده راجع به آن صحبت خواهیم کرد دلیل بر این است که نظر پیامبر نسبت به علی با نگرش این جدالگران موافق نیست.

جاحظ و امثال او که قصد دارند اهمیت اسلام علی را به خاطر نوجوانیش ناچیز جلوه دهند، فراموش کرده اند و یا خود را به فراموشکاری زده اند که پیامبر وی را وزیر خود قرار داده است و مردان بزرگ را روز اجتماع در منزل به اطاعت از او امر کرده است،در صورتی که از عمرش بیش از سیزده سال نمی گذشت.

پی نوشتها

۱-حیات محمد:از دکتر محمد حسین هیکل ص ۱۳۸.

۲-السیره النبویه ج ۱ ص ۲۴۵.

۳-مستدرک ج ۳ ص ۱۱۲.

۴-ج ۱ ص ۴۴ (شماره حدیث ۱۲۰) .

۵-ج ۳ ص ۱۱۲.

۶-مستدرک ج ۳ ص ۱۳۶.

۷-مسند ج ۵ ص ۲۶.

فصل پنجم

برادر و وزیر

از آغاز نبوت سه سال گذشته است؛پیامبر دعوت خود را علنی نکرده و رسالت به صورت ماجرایی پنهان باقی مانده است،زیرا اعلان دعوت به معنی جبهه گیری در قبال تمام مردم مکه نسبت به چیزی بود که پذیرا نبودند و پافشاری در مردود شمردن آن داشتند و تا پای جان با آن مبارزه می کردند.

اصول تازه احتیاج به نیروی پشتیبان دارد

پیـامبر می دانست که قبایـل مکه و توده هـای عرب پشت سـر آنهـا،در آینـده،در به کار بردن هر گونه وسـیله شـکنجه بر ضـد او،تردیدی به خود راه نخواهند داد،زیرا او بر گسترش رسالت پا فشاری خواهد کرد و از آنها خواهد خواست تا از دین خود و دیـن پـدرانشان دسـت بردارنـد.این جبهه گیری غیر قابـل اجتنـاب است،و علی رغم خطرهـای عظیمی که دارد،بی شـک،پیش خواهد آمد.چرا که دسـتور رسالت بر محمد (ص) نازل نشده است که به عنوان داسـتانی پنهان و رازی نهان باقی بماند آن هم رسالتی که برای اصـلاح بشـریت و دگرگون ساختن عقاید و روش زندگی آنان نازل شده است.و آن هرگز میسـر نیست،مگر این که آنـان را بـا بانـک بلنـد فرا خوانـد،و آشـکارا بیم دهـد،و با محتوای رسالت آشـنا سازد در عین حال اراده خداونـدی بر پیروزی رسالت و حامل بار رسالت تعلق گرفته است.

برای این که یـک رسـالت دینی جدیـد (یـا برای هر مکتب فکری نـو پـا) که باخواسـته هـای تـوده هـای مردم برخورد دارد به پیروزی دست یابـد،لازم است که صاحبـان و ناشـران رسـالت (و کسـانی که از آنهـا انتظار گرایش به دین جدیـد می رود) تا اندازه ای از آزادی در گفتار و رفتار برخوردار باشند.البته افراد معمولی جرات بر پذیرش اصول تازه را-موقعی که این پذیرش آنها را در معرض خشم،کینه و شکنجه قرار دهد-پیدا نمی کنند،بخصوص

آن گاه که اجتماع به آزادی فردی بی اعتقاد و در مقابل قانون نافرمان باشد.

البته اجتماعی از این نوع-به خودی خود-در برخورد با قوانین جدید به زور و شکنجه متوسل می شود.بیشتر افراد از جرات کافی برای ایستادگی در مقابل اراده توده ها برخوردار نیستند،و آمادگی برای تحمل زیانهای مالی و جانی در راه آرمانهای والا ندارند.بدان لحاظ است که برای پیروزی دعوتی از این نوع،بایستی صاحب دعوت-دست کم-تا حدی از آزادی گفتار و رفتار برخوردار باشد.

این آزادی تحقق پیدا نمی کند مگر هنگامی که از طرف کسی پشتیبانی شود و از آن جا که اجتماع غیر دموکرات و تند خوست،ناگزیر صاحب دعوت باید یارانی نیرومند و با اخلاص داشته باشد که در راه حمایت از آزادی خود و کسانی که تمایل به پیوستن به آن اصول جدید را دارند و یا حداقل به خاطر شخص حامل رسالت آمادگی پاسخ دادن خشونت با خشونت را داشته باشند.و اگر نه جمع زیادی فراهم آمد و نه مشتی از افراد با اخلاص که در راه آن اصول فداکاری کنند،حداقل باید فردی پیدا شود با نیرو و جرات و اخلاصی همانند صاحب رسالت، تا پشت او را محکم کند و وزیر،معاون و سپر محافظ او باشد تا مشکلات سنگین او را سبک کند و به همراه او پاسخگوی خطرها باشد.

برخی خویشاوندان بر برخی دیگر مقدمند

چه بهتر که آن بازوی مورد نظر یکی از خویشاوندان صاحب رسالت باشد.چرا که از خویشاوندان انتظار می رود که مهربانترین افراد نسبت به او باشند.قرآن برای مابازگو می کند موقعی که بر موسی رسالت نازل شد و پروردگارش به او گفت:«سوی فرعون برو که او طغیان کرده است.»،موسی فهمید که با رفتنش به سوی فرعون و

دعوت کردن او به ایمان با خطرهای مهمی که برای او بی سابقه است،روبرو خواهد شد.در حالی که برای رویارویی با خطرها و جلب حمایت به سوی خود،امید در جذب عده زیادی از افراد با اخلاص قوم خویش نداشت.از پروردگار خود خواست تا پشت او را به وسیله وزیری از خاندانش محکم گرداند:

«گفت:پروردگارا سینه ام را گشاده گردان،و کار مرا آسان کن و گره از زبانم بگشای تا سخنم را بفهمند،و برایم وزیری از خاندانم قرار ده-برادرم هارون را-پشتم را به وسیله او استوار فرما» (۱) .

باید آخرین رسالت پیروز گردد

محمد خاتم انبیا است و رسالتش پایان رسالتهای آسمانی است.این بدان معنی است که باید پیروز گردد و تا ابد بماند.از آنجا که خداوند مطابق معمول همه کارها را با وسایل طبیعی شان انجام می دهد،پیامبرش را مامور نکرد تا برای دعوت به اسلام یکباره با همه مردم روبرو شود،زیرا که این کار ممکن بود به شکست رسالت منجر گردد،تا به پیروزی آن؛بلکه خداوند اراده فرموده است تا دعوت بتدریج انجام گیرد.در نتیجه،پس از گذشت سه سال از آغاز نبوت به پیامبرش فرمان داد تا دعوت خویش را از نزدیکترین وابستگان خویش آغاز کند:

«نزدیکترین خویشانت را بیم ده،و برای کسانی که از مؤمنان پیرو تو شدند،فروتن باش،و اگر از تو نافرمانی کردند،پس بگو من از عملی که انجام می دهید بیزارم (۲) .

پس،نزدیکترین خویشاوندانش-به هر حال-اگر چه دعوت او را اجابت نکنند،کم آزارتر از دیگران خواهند بود.چه بسا که در میان آنان فردی نیرومند با اخلاصی فراوان،آماده برای فداکاری پیدا شود،وزیر او گردد و به همراه او با سختیها روبرو شود و سپری باشد که او را از خطرهای بسیار نگهدارد و در سازمان دادن یک

امت و دولت یاور او شود.

نخستین انجمن اسلامی

هنگامی که این آیه نازل شد،رسول خدا فرزندان عبد المطلب را-که آن روز چهل یا سی نفر بودند-به ولیمه ای که در آن کمی نمک و مقداری شیر بود،دعوت کرد،پس از آن اندک، خوردند و آشامیدند تا سیر و سیراب شدند.هنگامی که فرصت سخن گفتن فرا رسید،پیامبر خدا (ص) شروع به سخن کرد و فرمود:«ای فرزندان عبد المطلب!به خدا سوگند که من جوانی از عرب سراغ ندارم که برای خاندانش بهتر از آنچه من برای شما آورده ام،آورده باشد. براستی که من خیر دنیا و آخرت برای شما آورده ام.

پروردگارم مرا مامور ساخته است تا شما را به سوی او دعوت کنم،پس کدام یک از شما مرا بر این امر معاونت می کند تا برادر،وصی و جانشین من در میان شما باشد؟پس همه آن قوم خودداری کردند به جز علی بن ابی طالب (آن روز سیزده ساله بود) که گفت:ای پیامبر خدا! من یاور تو خواهم بود.

دوباره پیامبر دعوتش را بر آنها تکرار کرد،آنان خودداری کردند ولی علی سخن نخستین خود را تکرار کرد.

سپس پیامبر،بازوی علی را گرفت.در حالی که روی سخنش با حاضران بود فرمود:«این برادر، وصی و جانشین من در میان شماست،پس گوش به فرمان او،و مطیع او باشید».پس آن عده برخاستند و در حالی که می خندیدند،به ابو طالب گفتند:تو را امر کرد که دستور پسرت را بشنوی و مطیع او باشی (۳) .

امام احمد بن حنبل در مسند خود از علی روایت کرده است که موقع نزول این آیه،پیامبر (ص) از فرزندان عبد المطلب سؤال کرد:کیست که از طرف من،دین و تعهدهایم را به عهده گیرد تا با من در بهشت باشد و

جانشینم در بین خاندانم گردد؟پس کسی از آنان به او پاسخ نداد جز علی که به او گفت:من! (۴)

احادیثی که رویدادهای دیگری را با آیه مربوط می کند

بخاری و مسلم-بر خلاف بسیاری از مورخان و محدثان-این حادثه مهم را نقل نکرده اند.ولی مسلم و دیگر محدثان حادثه دیگری را-که بعد از این واقعه اتفاق افتاده است-نقل کرده اند. اینان روایت کرده اند که پیامبر (ص) بالای کوه صفا ایستاد و قبایل قریش را صدا زد و آنان را به ایمان آوردن فرا خواند.روایت رویداد آخری را درباره آیه بیم دادن بستگان نزدیک خویش آورده اند.

مسلم از ابو هریره روایت کرده است که او گفت:«چون این آیه نازل شد:«و بیم ده خویشان نزدیکتر خود را!پیامبر خدا قریش را طلبید،و آنها جمع شدند.پس به طور عموم و خصوص رو به آنها کرد و گفت:ای فرزندان کعب بن لؤی خود را از آتش نجات دهید.ای فرزندان مره بن کعب!خویشتن را از آتش برهانید.ای فرزندان عبد مناف!جان خود را از آتش نجات دهید. ای پسران هاشم!خویشتن را از آتش نجات دهید!ای فاطمه!تو هم خود را از آتش نجات ده، زیرا که من از جانب خدا مالك هیچ چیزی برای شما نیستم،جز این که با شما رابطه خویشاوندی دارم که حق آن را به خوبی ادا می کنم (۵) .و شگفت آن که خداوند،پیامبر را مامور به بیم دادن نزدیکترین خویشاوندانش می کند (و نزدیکترین خویشاوندان آن حضرت همان فرزندان عبد المطلبند) پس پیامبر از فرزندان کعب بن لؤی و فرزندان مره بن کعب شروع می کند در صورتی که آنان از خویشان دورند.پس،آیا ممکن است پیامبر از فرمان خدا تجاوز کرده باشد؟و شگفت تر از آن این است که پیامبر خدا دخترش فاطمه را صدا می زند

و او را دعوت می کنـد،تا خود را از آتش نجات دهـد.در حالی که او هنوز طفل خردسالی است در خانه او،و با وجود این که او پاکترین زنان مسلمان است.در تاریخ ولادت آن بانو،راویان اختلاف .بعضی از راویان روایت کرده اند که یک سال پس از مبعث به دنیا آمده است (۷) .و بیشتر رواث روایت می کنند که پنج سال پیش از مبعث متولد شده است.پس،آیا معقول است که پیامبر کودک پاک خود را مخاطب قرار دهد،همان طوری که بنی کعب و بنی مره و دیگر مشرکان را مخاطب می سازد،و عجیب تر از آن این که مسلم از عایشه روایت کرده است که او گفت:«چون آیه و انذر عشیرتک الاقربین نازل شد،پیامبر خدا بر بالای صفا ایستاد و گفت:ای فاطمه دختر محمد،ای صفیه دختر عبد المطلب،ای فرزندان عبد المطلب،من برای شما از جانب خدا مالک چیزی نیستم،از من هر چه می خواهید از مال خودم بخواهید.»

تناقضی روشن

قطعا این حـدیث بـا احـادیث قبـل سازگار نیست،زیرا تنها به خانـدان عبـد المطلب توجه دارد در حالی که احادیث قبل از آن بیشتر متوجه به غیر از خویشاوندان نزدیک پیامبر است،شـگفتی حدیث در این است که پیامبر کودک خردسالش فاطمه را-که هنوز به حد تکلیف شرعی نرسیده است-مخاطب قرار می دهد،و از بالای کوه صفا او را مخاطب قرار می دهد،در حالی که او همـه وقـت در میـان خـانه پیـامبر بـوده است!و آن نیزدر حـالی است که خطـاب به فـاطمه و دیگر اولاـد عبـد المطلب متضـمن رسالتی-که در آن ایشان را به ترک عبادت بتها و یا ایمان به اسلام فرمان دهد-نیست.

علاوه بر این که عایشه هنوز موقع این حادثه به دنیا نیامده بوده است،چون پیامبر با

او در مدینه عروسی کرد در حالی که او نهمین سال عمرش را پشت سر می گذاشت (۸) .معنی آن مطلب این است که ولادت او در حـدود پنـج سال بعد از مبعث بوده است.ابو هریره نیز از شـهود حادثه نبود زیرا که او پیامبر را در خیبر و یا در سال هفتم هجری هنگام بازگشت از خیبر دیـده است (۹) !و عجیب تر از همه آنها سـخن زمخشـری است که می گویـد:عایشه دختر ابی بکر و حفصه دختر عمر با کسانی بودند که پیامبر روز انذار،آنان را مورد خطاب قرار داد (در حالی که عایشه روز انذار به دنیا نیامده بوده است!!) (۱۰) .

قطعا این دلیل روشـنی است بر مشـتبه شـدن مطلب بر راویان و این که دو شـیخ[مسـلم و بخاری]از روال طبیعی دو حادثه نزول دسـتور به انـذار و آن چه را پیامبر بعـد از نزول امر انجام داده است،غافل مانـده اند.چه بسا که کتب صـحاح از مطلب صـحیح غفلت کرده اند!!

در حقیقت،این آیه،آشـکارا دلالت دارد که خداونـد پیامبرش را مامور ساخته است تا نزدیکترین خویشاونـدانش را بیم دهد،و خویشان نزدیکترش همان فرزنـدان عبد المطلب بودند نه بقیه قبایل مکه.از پیامبر (ص) بعید است که،جز آنچه را که خدا به او فرمان داده است انجام دهـد.پس،آنچه مورخان و بسـیاری از محدثان روایت کرده اند،که پیامبر (ص) فرزندان عبد المطلب را بر ولیمه ای جمع کرد،و از آنان که از خویشاونـدان و بسـتگان نزدیک او بودند خواست تا به رسالت او بگروند و با او در کار مهم و خطیری که بر عهـده گرفته است، همکـاری کننـد،مطلـبی است که بـا منطق وطـبیعت حوادث مهم منسـجم و همـاهنگ است.چه کسانی سزاوارترند به معاونت پیامبر از خاندان خود

او در روبرو شدن با خطرهایی که پیامبر در انتظار آنهاست؟

اینکه دعوت به اسلام باید تدریجی باشد امری طبیعی است،پیامبر می خواهد به کمک فامیل و خاندانش یعنی نزدیکترین مردم به خود،مطمئن شود پیش از این که دیگران و بقیه قبایل عرب را دعوت به تغییر عقاید خود و ترک بتهایشان کند در حالی که آنان در آینده در نهایت خشونت و دشمنی با او روبرو خواهند شد.

هدف پیامبر چه بود؟

به یقین این حدیث دلالت می کند که رسول خدا هنگامی که اعضای خاندانش را به اسلام دعوت کرد،مهمترین هدفش در گفتار خود به آنان این بود که میان آنها شخصی را پیدا کند تا او را بر گسترش اسلام یاری دهد.البته پذیرش اسلام واجد اهمیت است،ولی مهمتر از آن این است که بین گروندگان به او کسی باشد که گرانمایه ترین چیزی را که داراست در راه پیروزی اسلام صرف کند.و امروز از میلیونها مسلمان موجود،ای بسا کسانی که کم ارزشترین چیزها را در راه دینشان صرف نمی کنند!

پیامبر (ص) در آن موقعیت به همان اندازه که نیاز به کسانی داشت تا به اسلام ایمان آورند احتیاج به شخصی داشت که جرات،اخلاص و سرسختیش با جرات پیامبر (ص) و اخلاص و پایداری آن حضرت متناسب باشد.اگر چهل تن از پسران عبد المطلب اسلام آورده بودند برای اسلام می توانستند بسیار مفید باشند.ولی اگر آنان افراد معمولی بودند هنگام شعله ور شدن آتش جنگ-که حتمی بود-توان روبرو شدن با هزاران فرد مکی و دهها هزار تن خارج از مکه را نداشتند،چرا که خداوند در آینده نزدیک پیامبر را مامور به دعوت از تمام اعراب و دیگر ملتها می کرد،و همه آنان،بجز اندکی سالها باید در مقابل

آن دعوت با تمام نیرو و با سر سختی ایستادگی می کردند.

آری،چهل تن از افراد معمولی قدرت روبرو شدن با هزاران فرد خشمگین را ندارند ولی یک فرد غیر معمولی که روحیه و صفاتش با روحیه و اوصاف پیامبر هماهنگ است می تواند با آنچه پیامبر (ص) در آینده روبرو خواهد شد رویاروی شود.از این رو می بینیم که پیامبر در خطاب به آنان از این هدف اصلی پس از یک مقدمه طولانی با این عبارت سخن می گوید: «پس کدام یک از شما مرا بر این امر کمک می کند تا برادر،وصی و جانشین من در میان شما باشد؟».

چگونه پیامبر این پیمان را با خود بست؟

گاهی انسان-پیش از هر چیز-موقع خواندن این کلمات کوتاه،ولی مهم،دچار شگفتی می شود که چگونه رسول خدا (ص) با فردی پیمان می بندد که آن فرد وی را یاری کند تا او را برادر،وصی و جانشین خود قرار دهد؟تصور کنید که پس از مخاطب قرار دادن آنان،همه یا اکثریتشان اسلام آورده اند و به او وعده کمک داده اند،حالا او چه می کند؟گاهی تصور می کنیم که ممکن است همه آنان برادر او شوند،ولی این تصور برای ما دشوار است که همه آنها اوصیای پیامبر شوند!و اگر چنان چیزی هم ممکن می بود،اما،به هیچ وجه ممکن نبود همه آنان جانشین وی باشند.

اما پس از کمی تامل و تحلیل پاسخ مطلب برایش روشن می گردد.پیامبر به خوبی می دانست که هر چند همه آنها در آن موقعیت اسلام آورند،اکثریت آنان بر بستن آن پیمان همکاری که او خواهان آن است گردن نخواهند گذارد،زیرا این کمک ها به معنی مبارزه با تمام جامعه عربی و اقدام برای خاموش کردن آتش جنگی بی سابقه است.آنها تصور خواهند کرد که اگر چنین چیزی اتفاق بیفتد

به نـابودی آنـان و زیـان جـانی و مـالی ایشـان منجر خواهـد شـد.پیامبر می دانست که وزیر مورد نظر فردی غیر عادی است.در حالی که اکثریت قریب به اتفاق آنان افراد معمولی بودند.

آنچه در آن جلسه اتفـاق افتاد به وضوح بر درستی آنچه پیامبر (ص) انتظار داشت دلالت می کنـد،در بین آنان کسـی نبود که جرات کنـد بـا پیـامبر پیمـان همکـاری ببنـدد مگریک نفر که روزها و سالهایی که به دنبال این حادثه آمدنـد،ثابت کرد که او شخصی غیر عادی است در جرات و اخلاص،فردی بی نظیر است.

و هر کسـی این حق را دارد که بپرسد چرا پیامبر خدا به کسی که به او کمک کند وعده داده است تا برادر،وصی و جانشین او در میان مردم باشد؟

پیامبر از روش موسی پیروی می کند

البته آنچه روشن است این است که پیـامبر خواسـته است تـا از موسـی پیروی کنـد!موسـی از پروردگـارش خـواست تـا برایش وزیری از خاندان خودش قرار دهد و اینک این محمد (ص) است که نزدیکترین خویشاوندانش را جمع می کند و درخواست وزیری برای خـود از میـان آنـان می کنـد در حـالی که وزیر موسـی هم از خانـدان خود او-برادرش هـارون-بوده است.پیـامبر خـدا،محمد (ص) هیچ برادری نداشت چون او تنها فرزند عبد الله و آمنه بود.و به پیروی از موسـی خواسـته است که وزیری از خاندانش-که برادرش باشد-برگزیند مساله خلافت نیز همین گونه است.

هنگامی که موسی (ع) برای دیدار پروردگارش به کوه رفت و چهل شب از میان قومش غایب بود،هارون،برادر و جانشین وی گردید.قرآن به شرح زیر اعلان می کند:

«مـا موسـی را سی شب وعـده دادیم و کامـل کردیم آن را بـا ده شب.پس وقت مقرر پروردگـارش-چهل شب-پایان یافت،و موسی به برادرش هارون گفت

در میان قوم من، جانشینم باش و اصلاح کن،و راه تبهکاران را پیروی مکن (۱۱) .آنچه پیامبر خدا (ص) سالها بعد به علی (ع) فرمود که درستی آن نزد مسلمانان مورد اتفاق است،این برداشت و درستی آن و همچنین درستی حدیث انجمن را مورد تایید و تاکید قرار می دهد.آن گفته این است:

«یا علی!آیا راضی نیستی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی (ع) باشی،جز این که پس از من پیامبری وجود نخواهد داشت؟».

البته دادن منزلت هارون به علی به استثنای نبوت،خود دلیل بر آن است که علی (ع) در بقیه جهات که عبارت است از وزارت،برادری و خلافت،مثل هارون است.پس دو حدیث در معنی هماهنگ،و هر دو یک هدف را تعقیب می کنند.

اما وصایت اگر چه رتبه ای از رتبه های هارون نبوده است،ولی مقامی بوده که پیامبر (ص) علاوه بر مقامهای هارون به علی مرحمت کرده است.

وزارت،فداکاری و سازندگی

گاهی کسی می گوید:چرا پیامبر وزارت علی را برای خود،با برادری،وصایت و خلافت پاداش می دهد با این که وزارت،خود همان پاداش است؟پاسخ این است که معاونت یا وزارت از جانب علی نوعی ایثار و فداکاری است،و برادری،وصایت و خلافت بخششی از طرف پیامبر خدا و پاداشی برای او در مقابل آن ایثار و آن فداکاری است.برای روشن شدن مطلب یادآوری می کنم که وزارت دو نوع است:

(۱) وزارت مربوط به تدبیر امور دولتی که بر پا شده است.در این نوع وزارت؛وزیر طرف مشورت رئیس دولت و یا عهده دار حکومت کشور به دستور رئیس دولت،مجلس و یا ملت است.

(۲) وزارت در بنیانگذاری،ایجاد و ساختن؛در آن جا وزیر،یاور رئیس خویش است در به وجود آوردن دولتی که وجود نداشته است یا تاسیس دین جدیدی که مردم

آشنایی با آن نداشته اند، کار اصلی وزیر در این نوع وزارت این است که نه تنها به همراه رئیس خود همه سختیها را تحمل می کند و با تمام خطرهایی که رئیسش با آنها مواجه است،روبرو می شود،بلکه سپر حفاظت او می شود تا آن جا که حاضر است جان خود را در راه او فدا کند.

وزارت از نوع اول در حقیقت،بخشایشی از طرف رئیس دولت نسبت به وزیرش و تجلیلی از اوست،به سبب مقام والایی که به او مرحمت کرده است.

اما در وزارت نوع دوم،به آن اندازه ای که گذشت و ایثار از طرف وزیر است،عطا از جانب رئیس نیست:زیرا آن نوعی فداکاری بزرگ است که وزیر پیوسته در راه رئیس خود و برای دستیابی به هدف او،انجام می دهد.وزیر نوع اول یا به تنهایی اداره می کند و یا تدبیر امور دولت استقرار یافته موجود را مشترکا به عهده می گیرد.اما وظیفه سنگین وزیر از نوع دوم، شرکت در ایجاد دولت جدید است و یا در گسترش دینی که قبلا وجود نداشته است.و معنی آن این است که با رئیس خود خطرها و مشکلاتی را پذیراست که تمام بشریت از مواجه شدن و تحمل آنها عاجزند.

وزیری را که پیامبر از میان خاندان خود درخواست می کند نه از نوع اول که از نوع دوم است. در آن جا دولت اسلامی وجود نداشته است تا پیامبر (ص) در اداره آن به مشورت با کسی نیازمند باشد.آن جا هرگز جمعیتی اسلامی وجود نداشته و رسول خدا در آن مرحله نبود (حتی پس از برپایی دولت نبوی) که نیازمند به کسی باشد تا در کیفیت نشر دعوت و یا در طریق تاسیس آن با وی

مشورت کند.او فقط نیاز به نیرویی داشت که از او پشتیبانی کند،و آن نیرو در شخصیتی می توانست تجلی کند با اوصافی که در دیگران یافت نشود و به بالاترین درجه های قهرمانی،فداکاری،بزرگواری،اخلاص و فرمانبرداری از خدا و پیامبرش رسیده باشد.

برای این که چنین کسی شایستگی پیدا کند که برادر رسول خدا و جانشین او شود تا در نبودن او جایگزین او شود لازم است که شخصیتش امتداد شخصیت پیامبر (ص) و آیینه تمام نمای او باشد،تا حد زیادی در علم،حکمت و دور بودن از هوا،جاه و مال،نظیر او باشد و به تعبیر دیگر تصویر کوچکی از پیامبر بزرگ باشد.

آری پیامبر (ص) نیازی نداشت تا درباره نظریه ای با کسی مشورت کند تا او را به راهی درست راهنمایی کند چه او خود داناترین دانایان و حکیمترین حکما بود.اما او نیاز به وزیری مددکار داشت که با کار،دلاوری،و فداکاری خویش،یار و یاور و مددکار او باشد و خویش را در شخص پیامبر (ص) فانی ببیند،و در خور آن باشد که هرگاه ایجاب کرد و آن گاه که پس از وی بر کرسی حکومت بنشیند،آئینه تمام نمای او باشد.

نتیجه مشورت در خانه پیامبر (ص)

براستی که تاریخ همانند انجمن مشورتی که پیامبر (ص) با دعوت از فرزندان عبد المطلب برای بستن پیمان در خانه خود بر پا کرد به یاد ندارد،و از نظر نتیجه مهمتر و ارزشمندتر از آن را به خود ندیده است،پیمانی میان پیامبر اعظم-حامل رسالت آسمانی-و میان وزیرش، علی بن ابی طالب (ع) که آن روز سیزده سال بیش نداشت.اساس آن پیمان دو چیز بود:

(۱) تعهدی که علی (ع) به قیمت جانش برای پیامبر (ص) بست،تا در انجام وظیفه خطیرش وزیر او باشد.

(۲)

وعده نبوی که پیامبر (ص) آشکارا در برابر حاضـران در انجمن به زبان آورد،و در حالی که دست شـریفش روی گردن علی بود فرمود:«این برادر من،و وصی من و جانشینم در میان شماست پس گوش به فرمان و مطیع او باشید».

از جمله مطالب در خور توجه آن است که پیامبر (ص) برای ایفـای وعـده اش منتظر نشـد تـا نخست علی به تعهـد خود عمل کنـد،بلکه وعـده خـود را به صـورت پاداشـی فـوری برای وزیرش به اجرا در آورد،او در انجمن مشـورتی خود اعلان و تکرار کرد،که علی را به عنوان برادر،وصی و جانشین خود برگزیده است.و آن بدین سبب بود که می دانست کلمه ای را که علی بر زبان می آورد به تمام معنی پـذیرفته است و گفتار و کردارش در حقیقت یکی است و جـدایی ناپـذیر و دور از هر نوع تناقض است.علی (ع) در حالی سخن می گوید که به حقیقت از بزرگی و عظمت کاری که انجام آن را در برابر پیامبر (ص) بر عهده گرفته است تا وزیر او در آن کار خطیر باشد آگاه است.البته می دانسـته است که آن کاری مهم و غیر معمولی است و عظمت آن به حـدی است که گویی نوعی از محال است.چه به تغییر عقاید جامعه،اخلاق،روش زندگیش و وادار ساختن آن بر اعتقاد به اصول و مبـانی آسـمانی که با طبیعت آن جامعه سازگار نیست، برخورد می کنـد.و بـدان جهت بود که علی می دانست آن هـدف مهم در آینده با تمام نیروهای اجتماع معارض خواهد بود برای اینکه به پیروزی قطعی برسد باید بر همه آن نیروها غلبه کند و دولتی بر اساس اصول جدیدی که با وحی نازل شده است بنیان نهد تا

آن دولت از این اصول و از آزادی معتقدان به آن اصول حمایت کند.

این هدف خطیر که تمامی امت قادر بر انجام کامل آن نخواهد بود،آن گاه انجام-پذیر خواهد شد که نیروی تصمیم پیامبر (ص) و نیز تعهد یاری علی به پیامبر و معاضدت آن حضرت و مقابله او با تمامی خطرهایی که سر راه آن هدف رو در روی پیامبر قرار گیرد،با هم جمع شوند.

هنگامی که انجمن از عقد این پیمان آگاه شد البته انتظار این بود که علی به انجام تعهد خود اقدام کند،چنان که انتظار می رفت پیامبر نیز در آینده به همه مسلمانان آنچه را که به خویشاوندانش درباره علی (ع) در روز انجمن اعلان کرده است،ابلاغ فرماید.ما در صفحه های آینده خواهیم دید که چگونه علی تعهدی را که با پیامبر بسته بود اجرا کرد و چگونه پیامبر پس از آغاز رشد دولت آنچه را که برای سی مرد از فرزندان عبد المطلب ابراز کرده بود به مسلمانان،اعلان فرمود.

البته علی از آن زمانی که تعهد خود را به زبان آورد،جان خود را در اختیار پیامبر قرار داد.اما تا سالها بعد از آن جلسه مشورتی پیامبر (ص) به کمک بالفعل علی نیازی پیدا نکرد زیرا پدر علی در تمام آن مدت زنده و نیرومند،عهده دار حفظ حیات پیامبر بود و به مؤمنان اجازه جنگ با ظالمان و ستمگران داده نشده بود و خطر مبهمی پیامبر را تهدید نمی کرد.

اما لحظه خطر ده سال پس از تاریخ انجمن منزل،نزدیک شد،ابو طالب به جوار رحمت پروردگارش انتقال یافته بود سران مشرکان مکه در دار الندوه شور کردند و تصمیم گرفتند که شبانه به زندگی پیامبر (ص) خاتمه

دهند.پیامبر وزیرش را برای آغاز اجرای تعهدش طلبید،آن شب،شب فداکاری بود و علی قربانی و امانتدار پیامبر (ص) بود.

پی نوشتها

۱-سوره طه،آیه ۲۵-۳۱.

۲-سوره شعرا،آیه ۲۱۴-۲۱۶.

۳-این حدیث را ابن اسحق،ابن ابی حاتم،ابن مردویه،ابو نعیم و بیهقی در«الدلایل ،نقل کرده اند. (متقی هندی در کنز العمال ج ۱۵-ص ۱۰۰ نقل کرده است و شماره حدیث در چاپ جدید ۲۸۶ است و حادثه مذکور را عده ای از مورخان روایت کرده اند.) طبری در کتاب خود«تاریخ الامم و الملوک و الرسل ج ۲ ص ۲۱۶،ابن اثیر در کتاب الکامل ج ۲ ص ۲۱ و ابو الفدا در جزء اول از تاریخ خود آورده ص ۲۱۶ آن جا که از نخستین کسی که اسلام آورده ست یاد می کند، (سید شرف الدین در کتاب المراجعات خود ص ۱۱۰ و شیخ امینی در کتاب الغدیر ج ۲ ص ۲۷۹-۲۸۰ آن را نقل کرده اند.) .

۴-ج ۱ ص ۱۱۱ و ابن جریر آن را روایت کرده و صحه گذاشته است.الطحاوی و ضیاء مقدسی (کنز العمال ج ۱۵ ص ۱۱۳ و شماره حدیث در الکنز ۳۲۳ است.) آن را روایت کرده اند.

۵-ج ۳ ص ۷۹-۸۰.

۶-حاکم در المستدرک ج ۳ ص ۱۶۱ گفته است که فاطمه در چهل و یکمین سال تولد پدرش به دنیا آمد.

۷-صحیح مسلم ج ۳ ص ۷۹-۸۰.

۸-طبقات ابن سعد ج ۸ ص ۵۹.

۹-طبقات ج ۴ ص ۳۲۷.

۱۰-السیره الحلبیه ج ۱ ص ۳۲۱.

۱۱-سوره اعراف آیه ۱۴۲.

فصل ششم

جان نثار و مورد اعتماد پیامبر (ص)

اسلام در یثرب (مدینه) شروع به گسترش کرد،شمار مسلمانان در آن جا به حدی زیاد شد که جرات یافتند تا پیامبر را برای آوردن نزد خود و هم قسم شدن بر حمایت از او مانند دفاع از زن و فرزند خود،دعوت کنند،و پیامبر

دعوت آنان را بپذیرد.

قبایل مشرک از آن امر آگاه شدند،و زندگی پیامبر (ص) در معرض خطر قرار گرفت زیرا آنان معتقد بودند که کشتن محمد تنها وسیله ای است که می تواند مانع گسترش اسلام بشود. خوانندگان تاریخ اسلام می دانند که چگونه سران بت پرست در مکه انجمن کردند و در نهان طوری اتفاق کردند که یقین داشتند بزودی با آن به هدف خود خواهند رسید:از هر قبیله ای جوانی چابک،و همگی در شبی معین با هم به پیامبر (ص) حمله کنند،تا همگی در قتل او شرکت کرده باشند.بدان وسیله مسؤولیت قتل پیامبر،بین همگی قبایل مکه که دشمن او بودند تقسیم می شد.در نتیجه قبیله هاشم نخواهد توانست به خونخواهی او برخیزد،و به خونبها راضی خواهد شد.به وسیله وحی بر پیامبر از آن راز پرده برداشته شد و او مامور به خروج از مکه و هجرت به مدینه شد.اما خروج آن حضرت در حالی که آنان حرکات او را زیر نظر داشتند به معنی رویارویی با خطر بوده است.البته مشرکان شبانه روز آن حضرت را زیر نظر خود داشتند.خانه های مکه به شکلی بود که کسی نمی توانست در آنها مخفی شود.پیامبر این انتظار را داشت که افراد همپیمان در آن شب خانه اش را محاصره کنند و هر گاه بستر را خالی از او ببینند خواهند دانست که او بیرون رفته است تا خود را نجات دهد وسر راه را بر او می گیرند.لازم است که بستر پیامبر پر باشد تا به ماندنش در خانه اطمینان کنند.اما کسی که در آن شب بستر پیامبر را پر می کند،باید آماده مرگ باشد زیرا هجوم بر او قطعی خواهد بود چه کسی در شب هلاکت،در بستر پیامبر

(ص) خواهد خوابید،بجز کسی که وعده یاری داده است؟

پیامبر علی بن ابی طالب را از آن تصمیم آگاه ساخت و او را مامور کرد تا در بسترش بخوابد علی (ع) نه تنها عذری نیاورد،و لحظه ای تردید نکرد،بلکه هیچ فکری نسبت به سرانجام آن کار به خود راه نداد.بلکه او تنها درباره یک چیز اندیشید:سرانجام پیامبر (ص) .پس،گفت آیا شما سالم می مانید یا رسول خدا؟و موقعی که پیامبر خدا جواب مثبت به او داد،به حال سجده روی زمین افتاد در حالی که خدا را برای سلامتی پیامبرش شکر می گزارد.پیامبر خدا او را به کار مهم دیگری نیز مامور ساخت،و آن ادای امانتهایی بود که مردم مکه نزد پیامبر (ص) گذارده بودند.

سومین مساله مهم

محدثان روایت می کنند که پیامبر علی را به انجام مساله مهم سومی نیز مامور کرد که در آن شب قبل از خروجش از مکه در انجام آن کار همراه و یاور او باشد:حاکم به سند صحیحی روایت کرده است که علی فرمود:پیامبر او را (شب خوابیدن بر فراش) به کعبه برد تا بت بزرگ قریش را بشکند.پیامبر (ص) روی دو شانه علی بالا رفت تا بالای بام کعبه رود و لیکن او در علی ضعفی مشاهده کرد پس از روی شانه های او پایین آمد و به وی دستور داد تا روی شانه های آن حضرت بالا رود،و او رفت.پیامبر چنان او را بلند کرد که علی تصور کرد که اگر بخواهد به آسمان برسد می رسد.علی بالای بام کعبه رفت و بت بزرگ را که از مس بود و به وسیله چند میخ میخکوب شده بود از جا کند.هنگامی که علی به بت دست یافت پیامبر به او گفت:بکوبش!پس به زمین کوبید

و آن را شکست سپس فرود آمد (۱) .

قابل قبول است که این کار مهم پیش از این که افراد شورا منزل پیامبر را محاصره کنند تحقق یافته باشد و پیامبر و علی پس از انجام این کار به خانه برگشته باشند و این که پیامبر بعد از آن بیرون رفته باشد و دشمنان منزلش را محاصره کرده باشند.علی ماند تا دو کار مهم و بزرگ را انجام دهد:خوابیدن در بستر پیامبر (ص) و ادای امانتهایی که از مردم مکه نزد پیامبر بود.

ابن اثیر در تاریخ خود«الکامل روایت کرده است که جبرئیل بر پیامبر نازل شد و به او گفت: امشب بر بسترت مخواب!پیامبر علی را مامور ساخت که بر بستر او بخوابد و به او دستور داد که تمام امانتها و سپرده هایی را که نزد او بود به نیابتش باز پس دهد،و البته خبر داد که هرگز به او گزندی نخواهد رسید.

پیامبر (ص) آن گاه مشتی خاک بر گرفت و بر سر آنان پاشید و بیرون رفت در حالی که اوایل سوره یس را می خواند،دشمنان او را ندیدند.

مشرکان نگاه می کردند،و علی را می دیدند که در بستر خوابیده بود در حالی که پارچه روانداز مخصوص روی او بود با خود می گفتند محمد خوابیده است آنان تا صبح منتظر ماندند.علی از بستر برخاست،او را شناختند.و پرسیدند:محمد کجاست؟گفت:نمی دانم.شما او را مامور بیرون رفتن از خانه کرده اید،او هم بیرون رفته است.پس او را زدند و به مسجد بردند و ساعتی زندانی اش کردند و سپس رهایش ساختند.خداوند پیامبرش را از مکر آنان نجات داد و او را مامور به هجرت کرد و علی به ادای امانتهای پیامبر (ص) اقدام کرد،و

آنچه را مامور شده بود انجام داد (۲) .

پیامبر (ص) به همراه ابو بکر رهسپار شد،تا به غار ثور رسیدند،و در آن جا پنهان شدند و به این صورت رویداد هجرت اتفاق افتاد که اسلام و مسلمانان را وارد دورانی تازه کرد.

باید اندکی توقف کنیم،و در زمینه جایگاه علی و عظمت مساله ای که به او موکول شده ست بیندیشیم.

البته شمار مسلمانان در مکه-تا زمان این حادثه یعنی پایان مدت اقامت پیامبر در مکه-به صدها نفر می رسید.و در میان آنان بزرگانی از صحابه معروف بودند،و بیشترین آنان با اجازه پیامبر-بعد از این که آن حضرت تصمیم به مهاجرت گرفت-به مدینه هجرت کردند.پیامبر نزدیک شدن خطر را به خود-از آن وقتی که مردم مکه از همقسم شدن آن حضرت،با مردم یثرب آگاه شدند-می دانست و امکان داشت که هر تعداد از آنان را که می خواست برای دفاع از خود و یا برای فدا شدن باقی گذارد.با همه اینها پیامبر آن کار را نکرد و کسی از آنان را برای روبرو شدن با خطر باقی نگذاشت.

چرا پیامبر علی را برای فدا شدن انتخاب کرد؟

برای این مهم علی را برگزید و جز او را انتخاب نکرد،زیرا شایسته بود آن کس که به این کار مهم قیام می کرد بطور فراوان از ویژگیهای زیر برخوردار باشد:

(۱) محبت او به خدا،پیامبر (ص) و دین او بیشتر از محبتش به خود باشد.

(۲) دارای روحیه ای باشد که در راه خدا با خشنودی شهادت را استقبال کند.

(۳) دلاوری باشد که دشمنان-علی رغم تنهایی و بی یاوری او و فزونی دشمن-او را مرعوب نکنند.البته کسی که آن شب بر بستر پیامبر می خوابد،تنها و بطور ناگهانی دست کم با ده جوان از زورمندان مکه روبرو خواهد شد،و اگر

در برابر آنها پیروز شود،طبیعی است که تمام خشم مردم مکه متوجه او خواهد شد و صدها تن از آنان و شاید همگی به وی حمله ور شوند، زیرا او کسی است که با خوابیدن خود در بستر پیامبر (ص) مانع پیروزی آنان در کارشان شده است.

(۴) مردی باشد که هیچ رازی را آشکار نکند،و هر چه شکنجه بیند،دشمنان را از جا و مکان پیامبر (ص) آگاه نسازد.و براستی مشرکان قریش،پس از بی نتیجه ماندن توطئه شان تصمیم گرفتند به جای پیامبر (ص) هر کسی را که در بستر او یافتند،شکنجه و آزار دهند تا جایگاه پیامبر (ص) را به آنان نشان دهد.

البته دشوار است تصور کنیم کسی جز علی (ع) می توانسته چنین وظیفه ای را به عهده گیرد، و آرام و مطمئن-بدون خوف و ترسی-اقدام به آن کار بکند.در این جاست که ما معنای وزارت و یا معاونت را می فهمیم که علی (ده سال پیش از این رویداد) به قیمت جان خود نسبت به پیامبر پیمان آن را بست.

هدف از تکلیف ادای امانتها

براستی،ملاحظه می کنید که دستور پیامبر (ص) به علی (ع) برای ادای امانتها و سپرده های مردم به صاحبان آنها به نیابت از او،آشکارا به انجام پیمان رسول خدا (ص) نسبت به علی در مورد وصایت و جانشینی پیامبر (ص) اشاره دارد.زیرا برای پیامبر (ص) امکان داشت که شخص دیگری-همچون عموی ثروتمندش عباس-را وادار به این کار کند و یا این که فردی از اصحاب را (که با اجازه او مهاجرت کردند) به منظور اقدام به مساله مهم پرداخت امانتها، باقی گذارد.و تکلیف مورد انتظار در مورد ادای امانت از جانب پیامبر به هر یک از صحابه، بیش از علی بود زیرا که علی

با خوابیـدن در بستر پیامبر در معرض خطری شدیـد قرار می گرفت...و زنـده مانـدنش پس از آن خطر بزرگ جـدا قابل تردید بود.در حـالی که بقیه اصـحاب در معرض خطر نبودنـد و تکلیف آنـان به رسانـدن امانتها به صاحبانشان،منطقی تر بود زیرا که سلامـتی هر کـدام از آنهـا به مقتضـای عادت قابل انتظار بود،و لیکن پیامبر کسـی از آنان را برای این کار مهم انتخاب نکرد و علی رغم خطرهایی که علی را محاصره کرده بود،او را انتخاب کرد.

خبری که خود یک معجزه بود

انتخاب علی برای باز پس دادن سپرده ها دلیل بر این است که علی تنها کسـی است که جایگزین پیامبر و هماننـد اوست.همان طوری که این انتخـاب خود خبری است معجزه آسا، آنچه به وضوح ظاهر می شود این است که خداونـد به محمـد وحی کرد که علی از مشـکلات به سـلامت خواهـد گـذشت و او پس از رفـع مشـکلات در موقعیـتی خواهـد بـود که بتوانـد امانتهـا را به صاحبانشان باز گردانـد.اگر پیامبر (ص) به سـلامت مانـدن علی یقین نداشت بر او لازم بود که دیگری را برای ادای آن امانتها تعیین کنـد،زیرا ادای امانت واجب است،و وجوب ادای امانت، امانتـدار را ملزم می کنـد،تا مطمئن ترین راهها را برای رساندن سپرده ها به صاحبانشان انتخاب کنـد.پس،بر عهـده پیامبر بوده است،تا برای آن کار مهم کسـی را که انتظار سالم مانـدنش می رفت،انتخاب کند نه کسی که ممکن است کشته شود.

گـاهی خواننـده فکر می کنـد که علی به سـالم مانـدن خویش یقین داشـته است.و این یقین از طریق خبر دادن پیامبر به او و از مکلف سـاختنش به پرداخت امانتهـا به دست آمـده و دلالـت بر اطمینـان پیـامبر (ص) به کشـته نشـدن علی در آن شب داشـته است.اگر جریان

بر این منوال باشد پس حادثه،اهمیت خود را از دست می دهد،زیرا خوابیدن در بستر پیامبر (ص) فداکاری بزرگی نخواهد بود،هنگامی که شخص خوابیده یقین دارد به این که تحت عنایت خدا محفوظ است و به او گزندی نخواهد رسید،هر چند خطرها فراوان باشد.

علی (ع) به شهادت علاقه مندتر بود تا زندگی

واقعیت این است که پیامبر خدا علی را مامور به ادای امانتها کرد پس از این که او خوابیدن در بستر پیامبر را بدون تردید و بی توجه به آنچه در لیله المبیت برایش اتفاق خواهد افتاد، پذیرفت در حقیقت برای او یکسان بود که زنده بماند یا کشته شود تا وقتی که هدف یعنی همان نگهبانی پیامبر برقرار باشد علی همان مردی است که بیش از آنچه طالب حیات باشد خواستار شهادت بود.و شهادت در راه خدا را غنیمت و رستگاریی می دید که بالاتر از آن رستگاری نیست و آن را هنگامی درمی یابیم که مطلبی را که در نهج البلاغه نوشته شده ست بخوانیم آن جا که از پیامبر (ص) راجع به قول خدای تعالی:«آیا مردم پنداشته اند که به صرف این که بگویند ایمان آورده ایم رها خواهند شد و مورد آزمایش قرار نخواهند گرفت؟ »پرسید،ضمن گفتارش کلمات زیرا را یادآور شده است:«گفتم:ای رسول خدا آیا در روز جنگ احد،هنگامی که گروهی از مسلمانان به درجه شهادت رسیدند،اما من از شهادت محروم شدم و کشته نشدنم بر من گران بود به من نفرمودی:بشارت باد تو را که بعد از این کشته خواهی شد؟به من فرمود:آنچه گفتی راست است،هنگام شهادت،چگونه صبر خواهی کرد؟ گفتم ای پیامبر خدا این مورد از موارد صبر نیست بلکه جای مژده و سپاسگزاری است (۳) .

البته خداوند به پیامبر خبر داده بود که بزودی به

سوی مکه باز می گردد.به دلیل نزول این آیه:«البته خدایی که قرآن را بر تو وحی کرد تو را به وعده گاهت بر می گرداند...»نزول آیه در حالی بود که پیامبر در مسیر مهاجرت خود به مدینه حرکت می کرد.

این وحی،وعده ای بود از جانب خدا به پیامبرش که در آینده نزدیک با پیروزی به مکه باز می گردد،وعده ای برای او بود بر این که وی پیش از بازگشت به مکه از دنیا نخواهد رفت و لیکن این وعده الهی از عظمت کوشش پیامبر و جهاد او در راه رسالت چیزی نمی کاهد،زیرا گر چه او این وعده را از جانب پروردگارش دریافت نکرده بود،در راه انجام رسالت خویش حرکت می کرد بدون این که به آنچه در این راه به او خواهد رسید،اهمیت بدهد جریان در مورد علی نیز بر این منوال بود،آگاهی علی به زنده ماندنش تا وقتی که امانتها را برساند از عظمت فداکاریش نمی کاهد چه او آماده برای انجام مساله مهم فداکاری بود اگر چه بشارت پیروزی داده نمی شد و یا مژده شهادت دریافت می کرد.

تاریخ زندگی علی سرشار از فداکاری است

تاریخ زندگانی علی در سالهای پس از این رویداد،بروشنی این نتیجه گیری را ثابت می کند. تاریخ به ما نمی گوید که پیامبر به علی پیش از جنگ احد خبر داد که او ازمعرکه احد سالم بیرون می آید.و لیکن این مطلب مانع از آن نمی شد که علی با پیامبر استوار بماند و با جانش از او محافظت کند،و با گروهی از لشکریان مشرک مهاجم یکی پس از دیگری روبرو شود.آن گاه که همه یاران پیامبر (ص) رو به فرار گذاشتند،در میان آنها فرو رفته و با شمشیرش سرهای قهرمانانشان را بزنند.

حقا که علی به هنگام هجرت دو امر مهمی را

که به وی موکول شده بود به بهترین وجه انجام داد،براستی که او به پیمان همکاری با رسول خدا وفا کرد و پیامبر خدا را نجات داد و او سوی منزلگاه هجرتش رهسپار شد و به انجام وظیفه رسالت الهی-چنان که خدا خواسته بود-پرداخت.پس یاری علی به پیامبر خدا فداکاری بی نظیری در نوع خود بوده است.پیامبر از او خواست که نیابت کند از او تا به عنوان یک نایب پرداخت کننده امانتها عهده دار این کار مهم شود،پس او نیز آن امانتها را به صاحبانش باز گرداند بدان گونه که اگر خود رسول خدا (ص) نیز بود،عمل می کرد.و پس از این که هر دو امر مهم را به انجام رساند،رهسپار مدینه شد،چندین روز پیاده راه رفت به حدی که پاهایش ورم کرد،و سرانجام به محل قبا،چند میل دور از مدینه رسید.در آن جا پیامبر منتظرش بود برای این که در حالی وارد مدینه شود که فدایی و نماینده اش در پس دادن امانتها،همراه او باشد.

البته خداوند پیامبرش را از کید و مکر کسانی از قریش که نسبت به او مکر ورزیده بودند نجات داد و او محترمانه و در میان یارانی چند،به سلامت وارد مدینه شد.اما قریش خود را پیروز و در سلامت نمی دیدند،و از جانب محمد (ص) خواب راحت نداشتند.و با وجود او،دین خود و مرکز قدرت آن[مکه]را در خطر جدی می دیدند و می ترسیدند که با گذشت زمان آن حضرت توان و قدرت بیشتری بیابد و سرانجام با لشگری که مانندش در گذشته دیده نشده باشد به مکه باز گردد!

آری نجات پیامبر (ص) قریش را بر قتل او حریصتر و در ستیز با او خشنتر کرد.قریش چون این

مرتبه در رسیدن به هدف ناکام شده اند پس باید در آینده آتش جنگی طولانی را مشتعل کنند،خود و یارانشان را به میدانهای گوناگون کارزار وارد سازند وتمام امکانات خود را برای نفوذ در بقیه قبیله های بت پرست و غیر بت پرست بر ضد پیامبر به کار گیرد.تا شاید با رودررویی و جنگ با آن حضرت بتوانند به برخی از اهداف خود که با هجوم ناگهانی به آن نرسیده بودند دست یابند.

اگر فداکاری علی در شب هجرت را نمونه ای برجسته از ایفای تعهد او به معاونت پیامبر در شب شورای منزل-یعنی کمک و معاونت او-به شمار آوریم،پس ممکن است تصور کرد حوادثی که در پی هجرت تا هنگام قطعی شدن پیروزی آن اصول آسمانی پیش می آید،سال بسال بر مقدار حجم این همکاری می افزاید.

امکان نداشت که اسلام منتشر شود مگر وقتی که معتقدان به اصول آن از قید ترس آزاد و از آزادیشان بهره مند می شدند،و آن ممکن نبود جز وقتی که دولتی نیرومند بر اساس این اصول بر پا شود،و پایه های این دولت مورد نظر نمی توانست استوار گردد مگر وقتی که قوای تهدید کننده شرور از بین بروند.و ما در صفحات آینده خواهیم دید که علی در تمام این موارد، تنها مددکار است.

پی نوشتها

۱-المستدرک ج ۳ ص ۵.

۲-ج ۲ ص ۷۲،دار الکتاب العربی بیروت.

۳-نهج البلاغه،ج ۲ ص ۵.

فصل هفتم

نقش علی (ع) در ایجاد دولت اسلامی

حق تعیین سرنوشت

اگر ملتی حق تعیین سرنوشت خود را داشته باشد،پس حق بنیانگذاری دولت و بپا داشتن حکومت را نیز دارد.

چنین دولتی نیز حق دارد که از توده ها-در صورتی که توده ها حکومتهای شرعی مستقلی بپا نکرده باشند-نیروی واحدی به وجود آورد.این حقوق را که حقوقی طبیعی هستند،قوانین امتها تعیین و تثبیت می کند.هیچ نیرویی حق ندارد

میان یک جامعه و یا امت و میان آداب و رسومش فاصله اندازد.

در این صورت،برای امت عرب زمان پیامبر نیز حق ایجاد دولت و بر پا داشتن حکومت بوده است و نه تنها ایجاد دولت حقی برای امت عرب بود،بلکه لازم بود که اوضاع نابسامان عربی را سر و سامان دهد.توده های عرب،در حجاز،نجد و تهامه فاقد هر نوع حکومتی بودند.در آنجا نیرویی وجود نداشت تا مانع هرزگی شود و جان و مال و ناموس مردم در سایه آن در امان باشد.آن جا چندین قبیله وجود داشت که با یکدیگر در ستیز بودند و بعضی بر بعضی تجاوز می کرد و هر دسته ای از آنها جان و مال و ناموس دیگران را حلال می شمرد.آنان این هرج و مرج را امری طبیعی تصور می کردند و هیچ کدام از آنان به لزوم چنین دگرگونی هم نمی اندیشیدند،و اگر کسی هم در آن باره فکری می کرد هیچ وسیله ای برای عملی ساختن آن در اختیار نداشت.

اما توده های دیگر عرب در یمن،سوریه و عراق زیر سلطه قوای بیگانه بودند وهیچگونه حق حاکمیتی نداشتند.و از جمله ضرورتها آزاد سازی آنها از دست حاکمان و متحد ساختن آنان،با دیگر توده های عربی-صرف نظر از هر نوع گرایش دینی-بود.و لیکن در آنجا کسی که به این ضرورت تحقق بخشد و برابر مشروعیت این حق قیام کند،وجود نداشت.

براستی که عنایت خداوندی بر این تعلق گرفته بود که توده های عرب و جمعیتهای دیگری را که دارای اهمیتی بودند،از هرج و مرج اجتماعی،اخلاقی و سیاسی و مهمتر از آنان هرج و مرج دینی،نجات بخشد،پس خداوند محمد را به عنوان خاتم پیامبران و رهبر جهانیان فرستاد.خداوند خواسته بود که نقطه آغاز این حرکت در میان

امت عربی باشد.شاید آن امت نیازمندتر از همه امتها به آن تحول بوده است شاید هم شایسته ترین امتها برای حمل بار رسالت به جانب دیگران بوده است در صورتی که خود نیز به نور آن رسالت هدایت می شد.

رسالت و نیروی مخالف آن

پیامبر اراده ابلاغ رسالت و تاسیس دولتی را فرمود در حالی که نیروهای مشترک عربی از بت پرست و اهل کتاب تمام کوشش خود را به کار بردند و همه توان خود را صرف کردند،تا آن حضرت را از رسیدن به هدف خود باز دارند،آنان به او اعلان جنگی دادند که هیچ امید صلح در آن نمی رفت و به هیچ وجه امکان رسیدن به آن هدف والا-جز با پذیرش رودر رویی نیروهای فساد و مشرک و روبرو شدن با آنان در میدانهای جنگ و وارد کردن شکست مهلك بدانها-ممکن نبود.البته محمد (ص) این حق را داشت تا نیروهای مخالف را شکست دهد، بخصوص که او می خواست دولتی از نوع جدید در تاریخ انسانیت بپا کند.او می خواست آن دولت را بر پایه هایی استوار سازد که هیچ کس پیش از او فکرش را نکرده بود.او می خواست حکومت این دولت همچون سایر حکومتهایی باشد که جهان بشری پیش از آن شناخته بود،یعنی نیرویی تسلیم کننده افراد ملت تا بر آنان سیادت و حکومت کند و با آنان به خود کامکی رفتارکند.و خود را بالاتر از آنان ببیند.او تنها حکومت مردم بر مردم را می خواست (۱) ،حکومتی که حاکم و محکوم در آن برابر بلکه برادر باشند،و در آن زورمند به سبب توانایش مورد توجه قرار نگیرد و ناتوان برای ناتوانیش مظلوم واقع نشود.پیامبر (ص) حکومتی می خواهد تا مردم را به آفریدگار جهان متوجه سازد،مردم آن

را حاکم واقعی خود بدانند،از قوانین آن پیروی کنند و در سایه آن به سعادت برسند.

و با همه ویژگیها،آن حکومت حکومتی نیست که با قدرت و زور تحمیل شده باشد،بلکه از آمیختگی ملتش با ایمان به مجموعه ای از اصول والا سرچشمه می گیرد که افراد خود را تا عالیترین مقام انسانیت بالا می برد.

با همه اینها نیروهای مشرک و تبهکار مکه و دیگر مناطق عربی،چه بت پرست و یا اهل کتاب نه تنها نمی خواستند پیامبر (ص) دولت و حکومتی ایجاد کند،بلکه با سخت ترین روشها در صدد برآمدند او و پیروانش را از آن باز دارند و حتی از انجام شعایر دینی شان مانع شوند،آنان برای پیامبر (ص) و یارانش به علت ایمان به خدای یکتا حق حیات قائل نبودند.

نیروهای تبهکار،محمد (ص) و یارانش را از خانه ها و میان داراییهایشان بیرون کردند،آنان قصد ریختن خون آن حضرت و یارانش را داشتند.حتی اگر آنها،به همه آن شرارتها دست نمی زدند و کوشش خود را محدود به جلوگیری از ایجاد دولتی می کردند که می بایستی حق را بر پا دارد و از ناتوانان پشتیبانی کند باز پیکار با آنان و نابود کردنشان برای پیامبر (ص) مجاز بود،چرا که باقی ماندن آنها در حال توانایی و نیرومندی به معنای استمرار ستم بر مردم ناتوان و نابودی امنیت جامعه بود؛و بالاتر از همه اینها به مفهوم آن بود که خداوند مورد پرستش قرار نگیرد و به یکتائیش اعتراف نشود.

آری نیروهای تبهکار با همه سختگیری و هرج و مرج طلبی خود،مخالفان واقعی تاسیس دولتی نمونه بودند که پیامبر بزرگوار (ص) قصد ایجاد آن را داشت.و تحقق چنین حکومتی بدون نابود ساختن مخالفان میسر نبود.بدین گونه مقدر شد که این دولت

آسـمانی روزهایی را در میـدانهای مبارزه بگذرانـد که در حقیقت روزهای رشـد و باروری این دولت بود.در حالی که پیروان آن حضـرت،به پیروی از او از رودررویی بـا نیروهـای تبهکـار اسـتقبال می کردنـد.اگر مقـدر آن بود که نیروی تبهکار در آن جنگها پیروز شوند،دولت اسلامی که می بایست ملتها و توده ها، زیر پرچمش قرار گیرند،بر پا نمی شد.

کمیت و کیفیت مسلمانان

البته شـمار مسلمانان در آغاز هجرت پیامبر (ص) در مقایسه با نیروهای عرب مخالف که در مقابل ایشان مقاومت می کردند و برای ایجاد فاصـله بین پیامبر (ص) و هدفهایش همکاری می کردند،اقلیتی ناچیز بودند.پیروزی اسـلام و بر پایی دولت اسلامی امکان نداشت مگر به یکی از دو طریق:

(۱) نیروی الهی دخـالت داشـته باشـد تا به وسـیله معجزه ای نیروهای شـر را نابود کنـد،و خداونـد بر هر کاری تواناست و هیچ کس نمی توانـد او را نـاتوان کنـد،هر گـاه اراده او بر امری تعلق گیرد،تنها می گویـد بشو!پس انجام می گیرد.و لیکن بـدیهی است که در اینجـا چنین معجزه ای روی نـداده است.چرا که خـدای بزرگ اراده فرموده است تا همه کارها را به وسـیله عوامل طبیعی اجرا کنـد و اراده کرده است تـا نیروهـای خیر را مورد آزمایش قرار دهـد و آنها را خالص گردانـد،و این آزمون هرگز ممکن نیست مگر هنگـامی که آن نیروهـا به انجام اموریت خود بپردازنـد،و با تمام نیرو و توانی که به آنها داده شـده است در راه خدا به جهاد برخیزند.

(۲) کیفیـت آن اقلیـت نـاچیز-بـه طـور جـدی-بایـد عـالی می بـود،تـا بر آنچـه کـه دشـمنانش از برتری در کمیـت برخـوردار بودند،پیروز می شد.و این همان چیزی بود که اتفاق افتاد.

در این جا پس از پیامبر بزرگوار (ص) ،علی بن ابی طالب (ع) به چشم می خورد،تنها فرد

برجسته ای که انسانیت همانند او را در تاریخ مبارزه ها سراغ ندارد.

یادآور می شویم که سه سال پس از آغاز رسالت پیامبر خدا (ص) نزدیکترین خویشاوندان خود (از فرزندان عبد المطلب) را در مکه جمع کرد و از آنان پرسید که کدام یک از ایشان در هدف مهمی که دارد او را یاری می کنند تا برادر،وصی و جانشین او و در میان ایشان گردد.پس علی (ع) عرض کرد:«یا رسول الله!من وزیر تو می شوم.»البته پسر ابو طالب آن روز در سنی کمتر از حد بلوغ بود،و پس از آن ده سال در مکه به سر برد،و در آن جا به سن کمال رسید،و ویژگی آن کمال و مردانگیش در شب هجرت-آن گاه که در بستر پیامبر (ص) خوابید،و والاترین نمونه را در تاریخ جانبازی اسلامی پدید آورد-نمودار شد.

هنگامی که کار به دشواری گرایید و پیامبر (ص) و همه مسلمانان به دفاع از دین خدا و آزادیهای مقدس خویش برخاستند،و بر آن شدند تا دولتی بنیان نهند که حامل مشعل هدایت انسانها باشد،این مردانگی در حد کمال،آغازگر قهرمانیها شد.تصور نمی کنم کسی جز پیامبر بزرگ (ص) این انتظار را داشت که آن کلمه وزارتی را که علی روز اجتماع خویشاوندان بر زبان آورد به معنی واقعیش آن قدر پر محتوا و در آن حد لبریز از قهرمانیها باشد.البته پیامبر تنها انسانی بود که همه موفقیتهای آینده علی را انتظار داشت.

براستی که پیامبر بزرگ،مهندس مبتکر طرح و نقشه تاسیس آن دولت بوده و وزیرش-پسر ابو طالب-مجری این طرح که پیامبر (ص) اولین بار آن را ترسیم کرد،می باشد.و همچنین او در تمام میدانهای جنگ پرچمدار پیامبر بود،و با آن حضرت حضور داشت (۲) .پیامبر

خدا او را بر هر جنگی که حاضر بود،فرماندهی می داد و کسی را امیر بر او قرار نمی داد و پرچم پیامبر را هیچ روزی حمل نکرد،مگر این که با پیروزی بازگشت و فرماندهیش بی نظیر بود.او فرماندهی نبود که سربازانش از او دفاع کنند بلکه فرماندهی بود که پیش از سربازانش وارد صحنه می شد و چه بسیار مواردی که سربازان به سبب دلاوریهای او پشتگرم می شدند.چه بسا اتفاق افتاد که مدتی طولانی بیشترین شرکت کنندگان در جنگ فرار کردند و او تنها پیشاپیش پیامبر (ص) ایستاد و با قهرمانی خود از پیامبر دفاع کرد،و جای نیروهای فراری را پر ساخت.

او با پیامبر (ص) در هیجده میدان جنگ حاضر بود و تمام جنگهایی را که در غیاب پیامبر و به دستور او رفته بود،رهبری کرد.من به خود این اجازه را نمی دهم تا از چهار چوب این کتاب با سخن گفتن از همه ارزشهای دفاعی او،تجاوز کنم،بلکه به ذکر مجملی از شرکت و سهم او در چهار جنگ:بدر،احد،خندق و خیبر بسنده می کنم.اینها همان جنگهایی هستند که به حق جنگهای سرنوشت ساز در زمان پیامبر محسوب می شوند.و آینده اسلام به نتایج آنها بستگی داشته است.

پی نوشتها

۱-حکومت در اسلام از آن خدا و کسانی است که خداوند به او اجازه حکومت به مردم را داده باشد (م) .

۲-در طبقات ابن سعد آمده است که قتاده روایت کرده است،علی بن ابی طالب صاحب پرچم پیامبر (ص) در روز بدر و در هر پیکار و نبرد بود. (ج ۳-ص ۲۵) .

مالک بن دینار از سعید بن جبیر پرسید:چه کسی صاحب پرچم رسول الله بود؟سعید به او گفت:تو آزادی حرفت را بزن! (سعید در زمان حجاج

بود و از او می ترسید) پس معبد جهنی به وی گفت:من جواب تو را می دهم،پرچم پیامبر را در بین راه،ابن مسیره عبسی،حمل می کرد و موقع پیکار علی بن ابی طالب (ع) آن را می گرفت،او حامل پرچم پیامبر (ص) در همه میدانهای جنگ بود.

فصل هشتم

در جنگ بدر

جنگ بـدر از بزرگترین جنگهای سـرنوشت ساز مسـلمانان است،در این جنگ بود که نخستین بار نیروی پیروان دین جدیـد به آزمایش در آمـد.اگر در این نبرد مشـرکان پیروز می شدند-با توجه به این که قدرت اسـلامی در ابتدای کار بود-هر آینه کار اسـلام و قوانین آن تمام شده بود.هیچ کس جز شـخص پیامبر (ص) نمی توانست میزان اهمیت نتایج آن را درک کند. براستی کـه می توانیــد عمـق احسـاس آن حضــرت را در دعـایش پیش از شــروع جنـگ بخوانیـد:آن جـا کـه ایسـتاده بـود و بزاری پروردگـارش را می خوانـد و می گفت:«بـار خـدایا!اینـک مردم قریش بـا همه کبر و غرور خویش قصـد تکـذیب پیامبر-تو را دارنـد،بار خدایا!هنگامه هلاکت آنان را برسان!بار پروردگارا اگر این گروه مسـلمان امروز هلاک شوند،دیگر کسـی تو را در روی زمین پرستش نخواهد کرد» (۱) .

در این جنگ که نیروهای شـرک به نهصد و پنجاه جنگجو می رسـید،و نیروی ایمان بیش از سـیصد و چهارده مجاهد (با خود پیامبر که در بین آنان بود) نبود،دفاع از اسلام بر سه عنصر متکی بود که آن سه به منزله سه خط دفاعی بودند:

(۱) شخصـیت پیامبر و رهبری والا و پایـداری بی نظیر او،که براستی در جنگ بـدر و در هر میدان نبردی که خود آن حضـرت حضور داشت،برای اسلام و مسلمانان آخرین پناهگاه بود.

(۲) مردان هاشمی (یا خویشاوندان پیامبر) و در راس آنان علی بن ابی طالب (ع)

که ناشناس و گمنام در این جنگ وارد صحنه شد و با شهرت و آوازه از آن بیرون آمد،و در میان یکه تازان در طول و عرض شبه جزیره عربستان به قهرمانی زبانزد شد.

(۳) صدها تن از یاران پیامبر که دلهایشان سرشار از ایمان و فداکاری بود.و بعضی از آنان شهادت را رستگاریی می دیدند که با زندگی توام با پیروزی یکسان بود.

این اصحاب با برکت،لشکریان اسلام و نخستین خط دفاعی و دیوار ضخیمی بودند که شت سر پیامبر بزرگوار (ص) قرار داشت.آنان هم مدافع بودند و هم حمله ور.

اما نزدیکترین خویشاوندان پیامبر (ص) همان کسانی بودند که پیامبر (ص) بیش از دیگر مسلمانان از ایشان درخواست فداکاری می کرد.آنان پیش لشکر (یا خط مقدم) می ایستادند و با ایجاد شکاف در صفهای دشمن و وارد ساختن ضربات کشنده،راه را برای او باز می کردند.و آن گاه که حمله عمومی شروع می شد،همه مجاهدان در جنگ شرکت می جستند خاندان پیامبر (ص) ،مبارزترین،مصمم ترین و دشمن کش ترین همه افراد بودند.اینان در جنگ بدر و در دیگر جنگهای پیامبر (ص) نیز چنین بودند.هنگامی که لشکریان اسلام در بعضی جنگها در عملیات مغلوب می شدند،خاندان محمد (ص) با او ثابت قدم می ماندند و با قهرمانی خود کمبودهای دفاعی لشکر او را جبران می کردند.

مبارزه شروع شد.آن هنگام که عتبه بن ربیعه اموی و پسرش ولید و برادرش شیبه،در میدان ظاهر شدند و از پیامبر خواستند که همتایانی برای مبارزه با آنان وارد میدان کند،براستی در مقابل پیامبر صدها تن از صحابه ایستاده بودند که جانشان را برای پیامبر دریغ نمی کردند.و لیکن او مصلحت دید که فداکاری را از خاندان خود آغاز کند.براستی بار میدان جنگ سنگین است و شایسته تر است

که بار سنگین را نخست بر دوش خانـدان خود حمل کند.بدان جهت علی حمزه و عبیده بن حارث را برای این کار با عظمت خواست.علی،به ولیـد مجـال نـداد و حمزه به عتبه،و آن دو را از پـای در آوردنـد و آن گاه عبیـده را در مقابل دشـمنش شـیبه کمک کردند و او را نیز کشـتند.عبیده هاشـمی نخستین شهید این میدان جنگ بود،زیرا ساق پایش قطع شده و خون زیادی از او رفته بود.

موقعی که حمله شـروع شد،صدها تن از اصـحاب درگیر جنگ شدند آنان از آزمایش سـربلند بیرون آمدند و خدا و رسول را راضی کردند.خاندان پیامبر مجاهدترین،مصمم ترین و جنگنده ترین کسان در برابر دشمن بودند.

در این صـحنه جنگ بود که قهرمانیهای علی پدیدار شد.حنظله پسـر ابو سـفیان با او روبرو شد، هنگام درگیری،علی شمشیرش را بر او نواخت چشمانشـرا از حدقه بیرون افکند و او را نقش بر زمین ساخت.عاص بن سـعید به جانب او حمله ور شد،او را نیز کشت و طعیمه بن عـدی را دیـد،نیزه ای بر او حواله کرد در حالی که می گفت:«پس از این دیگر با ما به خاطر خدا پرستیمان نخـواهی جنگیـد!»،پیـامبر مشـتی خـاک برداشت-در حـالی که جنـگ شـدت یـافته بود-و به طرف صورت مشـرکان ریخت و فرمود:«روهای شـما دگرگون باد!بار خدایا دلهای آنان را بترسان و قدمهایشان را نااستوار فرما!».مشرکان به هزیمت رفتند،و در حال فرار به چیزی توجه نداشتند.مسـلمانان پیوسـته از آنان کشـته و اسـیر می گرفتند.اسـیران مشـرکان هفتاد تن بودند و کشـته هایشان هم هفتاد نفر.نام همه آنان شناخته نشده است و از آنان فقط حدود پنجاه نفر شناسایی شده اند.

تاریخ می نویسد مشرکانی که به دست علی (ع) کشته شدند و یا علی (ع)

در قتل آنها شرکت داشت بیست (۲) ،و یا بیست و دو تن بوده اند (۳) .

در این جنگ بود که ارکان دولت اسلامی استوار گشت،و از مسلمانان نیرویی به وجود آمد که دشمنان از آن می ترسیدند،در شبه جزیره روی آن حساب مخصوصی باز کردند،صدها تن از اصحاب پیامبر (ص) -خدای از آنان خشنود باد- شصت درصد از قدرت جنگ را بر عهده گرفته بودند.علی به تنهایی چهل درصد از قدرت رزم را به خود اختصاص داده بود.و حق این است که بگوییم قدرت و توان علی تنها عامل مهم-در رسانیدن این جنگ به نتیجه نهاییش-بود.در حالی که اگر ما در محاسبه خود قدرت هر فرد صحابی دیگر را به تنهایی حذف کنیم،روال این جنگ تغییری نمی کرد.

پی نوشتها

۱-سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۲۱-۶۲۷.

۲-سیره ابن هشام ج ۱ ص ۷۰۸-۷۱۳.

۳-کتاب المغازی از واقدی ج ۱ ص ۱۵۲ (چاپخانه اکسفورد) .

فصل نهم

در احد

قریش از میدان جنگ بدر با آن چنان نتیجه ناامیدکننده ای بیرون رفت که هرگز انتظار آن را نداشت.البته با امکاناتی که داشت نابودی مسلمانان را آسان می شمرد.چه قریش بیشترین افراد،فراوانترین کمک و غنی ترین ساز و برگ جنگی را داشت،با این همه در میدان نبرد یکروزه از سران خود هفتاد کشته،و از شخصیتهای با نفوذ خود هفتاد اسیر بر جای گذاشت، بالاتر از همه،این هزیمت بزرگ بود آن هم به دست گروهی که هیچ روی آنها حساب نمی کرد، قریش نمی خواست آن را به عنوان یک شکست نهایی بپذیرد.با این که در این جنگ متحمل زیان شده بود اما معتقد بود که هرگز در آن جنگ زیان نکرده است،و باید به اندازه ای نفر و مهمات آماده کند که برای مسلمانان بی سابقه باشد.قریش

بـا آتش فروزان خشـمی که در سـینه های افراد خود داشت و با علاقه ای که به شسـتن لکه ننگ شـکست و از بین بردن آن با گرفتن انتقام خون کشته هایش،در خود احساس می کرد،نیروی پر بهای مهمی را به نیروهای مادی فوق العاده اش می افزود.به این ترتیب قریش آمادگی لازم را به دست آورد و رهسپار میدان جنگ انتقام شد.شمار جنگجویان ایشان در بدر کمتر از هزار بود،اما تعـداد ایشان در میـدان جنگ انتقام،-حداقل-بالغ بر سه هزار می شد.ساز و برگ قریش را در این جنگ،اموال کاروان تجـارتی تامین می کرد که از[پیروان]محمـد پیش از جنگ بـدر،ربوده بودنـد.و آنان آنچه در امکان داشـتند برای جنگ انتقام آماده کردند.و این چنین بود که سال بعد از جنگ بدر انبوه مردم خشـمگین مکه به طرف مدینه راه افتادند تامسـلمانان،دین و پیامبرشان را از پای در آورند!

ارتش مکه که راهی مدینه بود به منطقه احد-که حدود پنج میل از مدینه فاصـله داشت-رسید آنجا همان میدان جنگی بود که انتظارش می رفت.

پیامبر (ص) مؤمنان را در آن جا آماده پیکار می فرمود.پنجاه تن از تیرانـدازان را (به سـرکردگی خالـد بن ولیـد) میانه دو کوه گمارد،و دستور داد از پشت سر مسلمانان را در مقابل سواران لشکر مشرکان مراقبت کنند،و جایگاه خود را به هیچ روی ترک نکنند،چه مسـلمانان، مشرکان را شکست دهند و تا مکه تعقیب کنند و چه مشرکان مسلمانان را هزیمت دهند و تا داخل مدینه دنبال کنند.

عناصر دفاع در این کارزار

در این دومین جنگ سـرنوشت ساز نیروی دفاع اسـلامی همان سه عنصـری بود که نقش خود را در جنگ بـدر ایفاء کرد: (۱) فرماندهی،نمونه پیامبر (ص) و پایداری او. (۲) خاندان او و قهرمانیشان. (۳) ارتش اسلامی که اساسش

از حدود هفتصد نفر صحابی تشکیل می شد که دلهای بسیاری از آنان مملو از ایمان و علاقه به جانبازی بود.

جنگ احد همانند جنگ بدر آغاز شد.طلحه بن ابی طلحه عبدری پرچمدار مشرکان، مسلمانان را به مبارزه می طلبید در حالی که می گفت:«آیا مبارزی هست؟»

پاسخ دهنده همان پاسخگوی میدان جنگ بدر است.علی بن ابی طالب (ع) به طرف او پیش رفت.هنگامی که آن دو در میانه دو لشکر روبرو شدند،علی،با نواختن ضربتی فرقش را شکافت.پیامبر خوشحال شد و تکبیر گفت مسلمانان هم برای کشته شدن او تکبیر گفتند،چه او سرلشکر پیشقراولان قریش بود.در روایتی آمده است ساق طلحه قطع شد پس فرو افتاد،و عورتش کشف شد و علی را عنوان رحم[خویشاوندی]یاد کرد،با این که علی کار او را یکسره نکرد،بلکه به حال خویش واگذاشت و لیکن طلحه در اثر همان یک ضربت هلاک شد.ابو سعد بن ابی طلحه با پرچمی بر دوش در آمد و مبارز می طلبید و می گفت:«ای یاران محمد!شما تصور می کنید کشتگان شما اهل بهشتند و کشته های ما در دوزخ؛سوگند به لات دروغ می پندارید،و اگر شما براستی بدان معتقدید یکی از شما وارد میدان من شود،و باید که فردی از شما برای مبارزه با من پیشقدم شود.»این بار هم علی با او روبرو شد،نصیب ابو سعد هم از برادرش طلحه بیشتر نشد[با یک ضربت از پا در آمد].

فرزندان عبد الدار یکی پس از دیگری پرچم را حمل کردند و علی از آن میان ارطاه بن شرحبیل و شریح بن قارض و غلام آنها صواب را نقش زمین کرد.

علی و پرچمداران

مورخان روایت می کنند که حمزه با شمشیرش عثمان بن طلحه را بر زمین افکند و با اصابت تیر عاصم بن

ثـابت به موضع قتـل،پسـران طلحه;مسـافع و حارث از پا در آمدنـد.و زبیر برادر ایشان کلاب را با شمشـیر نقش بر زمین کرد،و جلاس برادر دیگرشان را طلحه بن عبید الله، کشت.

علاوه بر اینها آنچه ابن جریر طبری،ابن اثیر،طبرانی و محب الدین طبری از ابی رافع (از اصحاب پیامبر (ص)) روایت کرده اند دلالـت بر این دارد که علی تمـام پرچمـداران را از پا در آورد.در ریاض النظره،محب الـدین چنین آمـده است:«همین که علی روز احـد پرچمـداران را کشت،جبرئیل گفت:یا رسول الله (ص) این است معنی برابری.پیامبر گفت:البته او از من است و من از او.جبرئیل گفت:و من از شما.» (۱)

براستی که هلاکت پرچمداران اراده مسـلمانان را اسـتوار و دلهای مشـرکان را متزلزل کرد. مسـلمانان پس از قتل سران بر آنان سخت گرفتند.در پیشاپیش مسـلمانان،علی،حمزه،ابو دجانه و دیگران بودند و صفوف دشمن تضعیف شد.جز این که مسلمانان در اثنای این جنگ قهرمانی بی نظیر را از دست دادند:و آن حمزه شـیر خدا و عموی رسول خدا بود.وحشـی حبشـی-در حالی که حمزه مردم را چـون شمشـیری بران از پـا در می آورد-حربه اش را بسوی او افکنـد و او را کشت.بـا همه اینهـا مشـرکان به سختی هزیمت یافتند و مسـلمانان وارد لشکرگاه آنان شدند و آنچه از وسایل جنگی و مواد می یافتند برمی داشـتند بدون این که از لشکرگاه و داخل آن کسی به دفاع برخیزد.

این منظره،آن پنجـاه تیرانـداز را دچـار وسوسه کرد،همـان افرادی که پیامبر آنان را در دره کوه قرار داده بود تا از دنباله لشـکر اسـلام پشتیبانی کننـد و از آنان در برابر سواران مشـرک دفاع کننـد.بیشتر اینان جایگاه خود را ترک کردنـد.به جمع کنندگان غنایم پیوستند.علی رغم این که سردسته این

عـده،عبـد الله بن جبیر،فرمان پیامبر را که تاکیـد می فرمود مبادا جای خود را ترک کننـد،به آنان یادآور شـد،تیرانـدازان راهی جمع آوری غنـایم شدنـد.و هیچکـدام فرمان پیامبر را اطاعت نکردنـد،مگر چنـد نفر-که بیش از ده تن نبودنـد-که خالـد وقتی متوجه تعداد اندک آنها شد با سوارانش بر آنان تاخت و همه را کشت.

شکست پس از پیروزی

مشـرکان شـکست خـورده که سوارانشـان را در حـال پیکـار و هجوم دیدنـد،دوبـاره وارد جنـگ شدنـد.و بـدین گونه کـار بر مسـلمانان که سـرگرم جمع آوری غنایم بودند سخت شد.مسلمانان بهت زده بودند و کارشان در هم ریخته بود،دوباره مشغول جنگ شدنـد ولی نمی دانسـتند با چه کسـی می جنگنـد،بحـدی که تعدادی از آنان به شمشـیر خودشان کشـته شدند،و به این ترتیب مسـلمانان شـکست خوردند و پا به فرار گذاشـتند در حالی که پیامبر از پشت سـر آنها را برای بازگشت به جبهه فرا می خواند.

قرآن از وضع مسلمانان در آن ساعات وحشتناک برای ما سخن می گوید:

«براستی که خداوند وعده اش را با شـما راست گردانید که به اذن او به سـرعت دشـمن را می کشتید تا این که سست شدید و در کار خود با هم درگیر شدید و پس از این که خواسـته شـما را بر شـما نشان داد،نافرمانی کردید.بعضـی از شما طالب دنیا و بعضـی طالب آخرتیـد. سـپس شـما را از ایشان بازگردانیـد تا بیازمایـد شـما را البته مورد عفوقرار گرفتیـد،و خداوند بر مؤمنان مهربان است.هنگامی که به فرار خود ادامه می دادید و به کسـی توجه نمی کردید در حالی که پیامبر از دنبال شما را صدا می زد پس در مقابل اندوه شما را به اندوه جزا داد تا نه بر آنچه از دست داده اید اندوهگین شوید و نه از آنچه بر شما وارد شده

است.و خدا بر آنچه انجام می دهید آگاه است.» (۲) .

چه کسی با پیامبر پایدار ماند؟

براستی هدف هر کدام از آنان این بود که جان خویش را نجات دهد،بجز کسانی که خداوند ایشان را (از خود خواهی) حفظ کرده بود،در صورتی که بجز اندکی از آنان مشمول این لطف نشدند.کسانی که به تعداد بیشتری قائلند می گویند که هفت نفر از مهاجران بودند:علی (ع) ابو بکر،عبد الرحمان بن عوف،سعد بن ابی وقاص،طلحه بن عبید الله،زبیر و ابو عبیده جراح، و نه تن از انصار:حباب بن منذر،ابو دجانه،عاصم بن ثابت،حارث بن صمه،سهل بن حنیف، سعد بن معاذ،اسعد بن حضیر (و سعد بن عباده) و محمد بن مسلمه (۳) .

پایداری علی با پیامبر (ص)

از آنچه حاکم در صحیحه مستدرک روایت کرده است دانسته می شود که علی بن ابی طالب تنها مبارزی بود که در طول جنگ با پیامبر (ص) پایدار ماند،و دیگر افرادی را که در زمره افراد ثابتقدم نام برده اند،در حقیقت نخستین کسانی هستند که پس از کناره گرفتن از پیامبر (ص) به سوی او باز گشتند.

حاکم روایت کرده است که ابن عباس گفت:

«علی دارای چهار ویژگی است که کسی واجد آنها نیست:او نخستین فرد ازعرب و عجم است که با رسول خدا نماز گزارد.و او کسی است که پرچم پیامبر در تمام لشکرکشی های بزرگ به دست او بود،و کسی است که با پیامبر روز مهراس[احد]ایستادگی کرد،و او کسی است که پیامبر را غسل داد و وارد قبرش کرد.» (۴) .

حاکم روایت کرده است که سعد بن ابی وقاص گفت:

«چون مردم روز احد آن چنان فاصله ای از پیامبر گرفتند،به کناری رفتم و گفتم از خودم دفاع می کنم...سپس مقداد به او گفت:ای سعد،این پیامبر است...» (۵) .و ابا بکر گوید:«چون مردم روز احد از پیامبر دور

شدنـد،من اول کسـی بودم که به جانب رسول خـدا باز گشـتم...و در این حـدیث یادآوری می کنـد که ابو عبیـده جراح از او پیروی کرد.» (۶) و زبیر راجع به جنگ احد گفته است:

«پشت سـر مـا را برای سواران دشـمن خـالی گذاشـتند،و آنهـا در تعقیب مـا در آمدنـد و کسـی فریـاد می کرد:هـان!محمـد را کشتند،پس ما به هزیمت رفتیم و گروه دشمن بر ما شوریدند...» (۷) .

و البته پیامبر-پس از این که مشـرکان به او رسـیدند-اسـتوار ماند.و به تنهایی پیکاری شدید کرد.از سـعد بن ابی وقاص روایت شده است که او مردی را دید،چهره اش را پوشانده بود نشـناخت که او کیست،پس مشـرکان رو به او آمدند به حدی که سعد گمـان برد که او را دسـتگیر کردنـد،پس آن مرد دسـتش را پر از خـاک کرد و به طرف صورتهای آنان پاشـید،و آنها به عقب باز گشـتند...ناگاه دیـدم او پیامبر خـداست.و او آنچه تیر در ترکش خود داشت پرتاب کرد تا تیرهایش تمام شـد و زه کمانش برید.

ابی بن خلف قبلا به پیامبر گفته بود که در آینـده او را خواهد کشت،پس پیامبر خدا در جواب او گفت:بلکه اگر خدا بخواهد من تـو را خواهم کشت.و این شـخص در جنـگ احـد حاضـر بود،و چون مسـلمانان از پیـامبر دور شدنـد،قصـد حمله به پیـامبر کرد،بعضـی از اصحاب پیامبر خواستند جلوی او را بگیرند،پیامبر آنان را منع کرد،سپس خود نیزه ای به سوی او پرتاب کرد، با ایـن که مـؤثر به نظر نمی رسـید،ولی ابی بن خلـف گفت:«به خـدا سوگنـد محمـد مرا کشت... زیرا که او در مکه به من گفته بود:من تو را می کشم.به خدا قسم حتی اگر بر من آب دهان انداخته بود مرا کشته

بود.»پس چیزی نگذشت تا موقع بازگشت به مکه از بین رفت.

طبری از ابی رافع روایت کرده است که او گفت:پیامبر خدا گروهی از مشرکان را دید و به علی گفت:به آنان حمله کن،پس علی حمله کرد و آنان را پراکنده ساخت و عمرو بن عبد الله جمحی را کشت،سپس گروه دیگری را دید که قصد او را دارند.پس به علی گفت:بر آنان حمله کن!پس علی حمله برد و جمعیت آنها را متفرق کرد،و شیبه بن مالک-یکی از فرزندان عامر بن لؤی-را کشت.گروهی جنگجو از قبیله کنانه قصد حمله به پیامبر را داشتند که در میان آنها چهار پسر سفیان بن عویف:خالد،ابو الشعشاء،ابو الحمراء و غراب بودند،پس پیامبر (ص) به علی فرمود:مرا از شر این دسته از ارتش دشمن خلاص کن!و علی بر آنها حمله برد در حالی که آنان نزدیک به پنجاه سوار،بودند و علی پیاده بود،و آن قدر با شمشیرش آنان را زد تا از پیرامون پیامبر پراکنده شدند،اما دوباره دور او را گرفتند،باز بر آنها حمله برد،آن کار چندین بار تکرار شد تا این که هر چهار پسر سفیان بن عویف و تمام آن ده نفر را کشت... (۸) در صحیح مسلم آمده است که سهل بن سعد گفت:

«پیامبر از ناحیه صورت مجروح شده بود و یکی از دندانهای کرسیش شکسته و کلاه خود روی سرش در هم شکسته بود.و فاطمه دختر رسول خدا خونها را می شست علی بن ابی طالب با سپرش (از آب گودالی در احد به نام مهراس) آب می ریخت،پس،چون فاطمه دید که آب جز این که خون را زیاد کند فایده ای ندارد،قطعه حصیر را گرفت و سوزاند تا خاکستر شد و

بعد روی زخم چسباند تا خون بند آمد.» (۹)

نتیجه جنگ

برای خواننده به دست آوردن نتایج زیر زیاد مشکل نیست:

(۱) جنگ احد از بزرگترین جنگهای سرنوشت ساز در تاریخ مسلمانان بود.براستی که این جنگ برای اسلام جنگ مرگ و زندگی بوده است.نزدیک بود این جنگ به نابودی اسلام منجر شود.

(۲) در حقیقت آن کسی که در آغاز جنگ طلایه داران را از پای در آورد،اثر مهمی در بالا بردن روحیه مسلمانان و در هم شکستن اعصاب مشرکان داشت،علی رغم این که آنان چهار برابر مسلمانان بودند.زیرا در آن زمان،پرچمداران در جنگها از نظر جنگجویان سران لشکر به حساب می آمدند.به خاک افتادن فرماندهی لشکر تاثیر شگرفی روی لشکر می گذاشت.تاریخ متذکر است که ابو سفیان به پسران عبد الدار گفت:

«ای فرزندان عبد الدار!ما می دانیم که شما به پرچمداری از ما شایسته ترید (زیرا که سنت مکیان اقتضا می کرد که یکی از فرزندان عبد الدار حامل پرچم باشد) .و ما روز بدر از ناحیه پرچمداری شکست خوردیم،و پیروزی هر قومی از ناحیه پرچم خویش[پایداری پرچمدار] است پس شما همچنان پرچمدار باشید و در حفظ آن بکوشید و یا آن را به ما واگذارید. »پسران عبد الدار بر آشفته شدند و گفتند:ما پرچمهایمان را زمین می گذاریم؟ابو سفیان گفت:پرچم دیگری باید با پرچم شما باشد.آنان در جواب ابو سفیان گفتند:بلی آن پرچم را نیز مردی جز از فرزندان عبد الدار حمل نخواهد کرد،وجز آن هرگز امکان پذیر نیست (۱۰) .اهل مکه در آغاز جنگ ده مرتبه پرچمشان را در حال سقوط دیدند و دلهایشان با سقوط آن،ده بار فرو ریخت و از آن جهت خود را در مقابل نیرویی غالب دیدند.علی کسی بود که حمله

بر پرچمها را بتنهایی عهده دار بود،و یا سهم بزرگی در این تهاجم داشت و همان دلیل کست خوردن لشکر مکه در مرحله اول جنگ بود.

(۳) موقعی که در مرحله دوم مسلمانان به هزیمت رفتند،برای دفاع از پیامبر کسی جز علی و سیزده تن از اصحاب پیامبر باقی نماند.و آنان همان نخستین کسانی بودند که به جانب پیامبر بازگشتند.البته روشن است که دفاع علی در این لحظه های خطرناک چندین برابر افزونتر از دفاع ایشان بود.

البته پیامبر پس از هزیمت اصحابش هدف یورشهای مشرکان قرار گرفت و هر گاه می دید جمعی از لشکر دشمن قصد او را دارند به علی می گفت:بر آنان حمله کن!اگر علی نبود،برای آن چهارده نفر دیگر این امکان نبود که از پیامبر در مقابل تمام ارتش بت پرست دفاع کنند. برای همین است که اگر گفتیم علی در این جنگ سرنوشت ساز،افتخار بخش عمده دفاع از پیامبر و مقام رسالت را در مقابل نیروهایی که هیچ فرد دیگر توان مقابله با آنها را نداشت، کسب کرده است سخنی به خطا نگفته ایم.

اگر جنگ بدر ارکان دولت اسلامی را استوار کرد بود،جنگ احد نزدیک بود این پایه ها را-اگر جمعی از قهرمانان و در راس آنان علی نبودند-دستخوش نابودی کند.

مشرکان دیدند که جنگ احد به سود آنها خاتمه یافت و لشکر پیامبر (ص) هزیمت یافت و مسلمانان در آن جنگ هفتاد کشته دادند که در میان آنها قهرمانی چون حمزه عموی پیامبر و شیر خدا بود.با همه اینها پیروزی آنان روشن نبود،چون هدف اصلی آنها محمد بود و محمد (ص) هنوز زنده بود،و خطر مهمی در مقابل ایشان به شمارمی رفت،بدانجهت آنان ناگزیر بودند تا به جنگ سرنوشت ساز دیگری دست زنند،و دوباره

با شرکت خود در آن،هدفهایی را که در هیچ یک از جنگها تحقق نیافته بود،تحقق بخشند.البته جنگ احد در سال سوم هجری بود و دو سال پس از این تاریخ جنگ سرنوشت ساز سومی در گرفت که در آن مشرکان بزرگترین نیروی ممکن را بسیج کردند تا هدفهای نهایی شان را تحقق بخشند و آن جنگ خندق و یا جنگ احزاب بود.

پی نوشتها

۱-کنز العمال ج ۱۵ ص ۱۲۶ شماره حدیث ۳۶۴ و در فضائل الخمسه از صحاح سته مانند آن در ج ۲ ص ۲۱۷ منقول است.

۲-آل عمران،آیه ۱۵۱-۱۵۲.

۳-واقدی در کتاب مغازی (ابن ابی الحدید آن را در جلد سوم از شرح نهج البلاغه ص ۳۸۸ نقل کرده است) .

۴-یوم المهراس همان روز احد است جایی که برکه ای بنام مهراس وجود داشت.این حدیث را حاکم در مستدرک ج ۳ ص ۱۱۱ روایت کرده است.

۵-مستدرک،جزء سوم ص ۲۶ تا ۲۸-سیره ابن هشام،جزء دوم ص ۷۸ حدیث زبیر.

۶ و ۷-این احادیث در جزء سوم مستدرک ص ۲۶،۲۷،۲۸ است.و ابن هشام در جزء دوم از سیره خود ص ۷۸ حدیث زبیر را روایت کرده است.

۸-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،ج ۳ ص ۳۷۲،آن مطلب را از ابی عمر و زاهد نحوی غلام ثعلب و از محمد بن حبیب در امالی خود نقل کرده است.

۹-شرح نهج البلاغه،ج ۳،ص ۸۰ تا ۸۵.

۱۰-سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۷.

فصل دهم

در جنگ احزاب

امنیت قبایل مکه-و در راس آنها ابو سفیان-در گرو یک چیز بود و آن یکسره کردن کار محمد (ص) و دین او بود،قبیله های دیگری خارج مکه بودند که با آنان در این امنیت مشارکت داشتند،زیرا آنان نیز همانند ایشان بت پرست بودند و محمد را برای دینشان خطرناک

می دیدند.در بین آنان و مسلمانان در خلال پنج سالی که از هجرت سپری شده بود، برخوردهای پراکنده ای وجود داشت و در تمام آن برخوردها مسلمانان غلبه یافته بودند.در نتیجه آنها نیز مثل قبایل مکه کینه و ناراحتی داشتند.میان مسلمانان،و یهودیهای مجاور مدینه برخوردهایی ایجاد می شد منشا همه آنها پیمان شکنی آنان نسبت به پیامبر و اظهار عداوتشان نسبت به مسلمانان بوده است،با این که ایشان در سایه موجه دانستن آن پیمانها در امنیت بودند.پیامبر (ص) یهودیان بنی نظیر و دیگران را از سرزمینهایشان تبعید کرده بود.

سال پنجم هجری گروهی از یهود با مژده جنگ و آهنگ گرد آوردن عرب بر محور پیکار با پیامبر (ص) راهی مکه شدند،تا به مقاصد شوم خود نایل شوند.قریش هیچ نیازی به کسانی که آنان را وادار به جنگ کنند نداشتند،لذا بدون تامل موافقت کردند و چهار هزار رزمنده آماده ساختند و به تحریک یهودیانی که از مدینه آمده بودند،قبیله های غطفان و غیره نیز به آنان پیوستند،در نتیجه،شمار ارتش بت پرستان به حدود ده هزار نفر رسید.

خبر اجتماع آنان چند روز قبل از رسیدن به مدینه،به پیامبر رسید.پیامبر بااصحاب خود مشورت کرد.سلمان فارسی نظر داد که خندقی اطراف مدینه حفر شود تا بین مهاجمان و رسیدن آنان به مدینه فاصله اندازد.پیامبر مسلمانان را (که حدود سه هزار تن بودند) مامور اجرای این پیشنهاد کرد،خندق در خلال شش روز کنده شد.موقعی که انبوه لشکر دشمن، خندق را مشاهده کردند،غافلگیر شدند،و یقین پیدا کردند که نخواهند توانست وارد مدینه شوند،پس ناگزیر به جای ورود به مدینه،حصاری در اطراف آن پی ریختند.

بنی قریظه پیمان شکنی می کنند

پس از رسیدن آنان به منطقه مدینه یهود بنی قریظه به ایشان پیوست،البته اینان از ابتدا در

پیمان صلح با پیامبر بودند و این پیمان شکنی آنان پیشامد خطرناکی برای مسلمانان بود. آنان با پیمان شکنی خود،به جمعیت،و کمک دشمن افزودند بناچار مسلمانان بر آن شدند تا به خطوط دفاعی خود،خط دفاعی جدیدی بیفزایند.میان مسلمانان تعدادی از منافقان بودند که خبرهای ناگواری به آنها می دادند و در دل آنان رفته رفته ایجاد خوف می کردند.مسلمانان را ترسی شدید فرا گرفته بود و بجز کسانی که خدا آنان را حفظ کرده بود-که البته زیاد نبودند-بقیه از ترس جانهایشان به لب رسیده بود.قرآن از حالات روانی که مسلمانان در آن برهه از زمان به سر می بردند نقل می کند:

«هنگامی که دشمنان از بالای سر و از پایین پای شما به طرف شما آمدند و هنگامی که چشمها نگران و دلها به حنجره ها رسیده بود و به خدا گمان بد می بردید،آن جا بود که مؤمنان آزمایش شدند و بشدت به خود لرزیدند.و هنگامی که منافقان و کسانی که در دلهایشان بیماری نفاق بود می گفتند:خدا و پیامبرش جز وعده فریبکارانه به ما ندادند.و هنگامی که گروهی از آنان می گفتند:ای مردم مدینه!دیگر جای اقامت برای شما نیست پس باز گردید!و جمعی از آنان اجازه می خواستند از پیامبر[تا برگردند]و می گفتند:خانه های ماناامن است،در حالی که ناامن نبود،آنان قصدی جزفرار از جنگ نداشتند.» (۱) .

بر خلاف آنان وضع روحی مشرکان بالا بود و پیروزی را در دسترس خود مشاهده می کردند آنان مدینه را محاصره کرده اند و کسی از اهل مدینه جرات بیرون شدن از آن را ندارد. بخصوص موقعی اطمینانشان به پیروزی زیاد شد و روحیه شان بالا رفت که بنی قریظه تا حدی با آنها همدست شدند و مکیان را از حالت محاصره

کردن خارج کردند و در وضع تهاجم رو در رو قرار دادند.

بت پرستان از حالت محاصره به تهاجم تغییر جهت می دهند

عمرو بـن عبـدود و بـه همراه او ضـرار بن خطـاب،عکرمه بن ابی جهـل و دیگران،در صـدد یـافتن جـایی کم عرض در خنـدق برآمدند تا اسبهایشان آنان را از آن محل رد کنند.در نتیجه با مسلمانان در یک خاک قرار گیرند.انتظار می رفت که اگر آنان در این گسـتاخی موفق شونـد دیگر مشـرکان نیز از خنـدق عبور کننـد.امکان داشت که تمـام لشـکر مهاجم-اگر بین دو طرف خندق پلی از خاک هر چند به اندازه همان جای کم پهنا می زدند-از خندق عبور کنند.در حالی که پیش از عبور مشـرکان از خندق مسلمانان را ترس فرا گرفته و جانهایشان به لب رسیده بود،به سهولت می توانیم وضع روحی آنان را پس از عبور دشمن از خندق،تصور کنیم، و آن خطر جدی تازه ای بود که نمی توانستند حدی بر آن تعیین کنند.

از جمله مؤمنان کسانی بودند که توکل به خدا اراده آنان را قویتر کرد

علی رغم این که ترس دلهای اکثریت انبوهی از مسلمانان را پر کرده بود،در میان آنان کسانی بودند که قلبشان پر از ایمان بود و هیـچ تزلزل و اضـطرابی پیـدا نکردند بلکه عظمت خطر-به علت وعده پیروزی که خدا و پیامبرش به یاوران دینش داده بود-برایمـان آنـان افزود،و خود را برای فـداکاری و پیشـگیری آن خطر و از بین بردن آن آماده کردنـد.قرآن از روحیه این مؤمنان برای ما سخن می گوید:

«و چون مؤمنان آن گروهها را دیدنـد،گفتنـد:این است آنچه خـدا و پیامبرش به ما وعـده داده بودنـد،و خدا و رسولش راسـت گفتنـد و جز بر ایمـان و اسـلام آنـان چیزی افزوده نشـد.از جمله مؤمنـان مردانی هسـتند به پیمـانی که بـا خـدا بسـته بودنـد وفا کردند،پس بعضی از آنان مهلتش را به پایان رسانیدند و بعضی در انتظار پایانند و هیچ دگرگونی

در آنان پیدا نشد.» (۲) قرآن راجع به شمار مؤمنانی که شدت خطر بر ایمانشان افزود،چیزی به ما نمی گوید.ممکن است دهها تن و یا افراد کمی باشند.با این که بعضی از اقسام ایمان به صورت تنها یک حالت نفسانی باقی می ماند،و به مرحله ای که کار سازنده و جانبازی مؤثری از افراد سر بزند نمی رسد.بعضی از اقسام ایمان چنان فعال و حیاتبخش است که صاحبش را وادار می کند تا با خطرها مواجه شود و تا سر حد کمال و بالاتر از آن بالا رود و بر نفس خود غالب آید و بر ویرانه آن کاخ سعادتش را بنا کند.هر چند تعداد این گروه از مؤمنان بین سه هزار مسلمان،ناشناخته است، اما تاریخ یک تن از آنان را مجهول نگذاشته است یک تن در میدان جنگ احزاب،پیشاپیش آن گروهی بود که تا بالاترین حد خطرها که نزدیک بود،تندباد مهلکش بنیاد دولت جدید اسلامی را قلع و قمع کند،پیش رفتند،منظور من از آن یک تن،کسی جز علی بن ابی طالب (ع) نیست.

عمرو بن عبدود

عمرو بن عبدود و همراهانش از خندق گذشتند.عمرو از برجسته ترین سواران عرب بود.در جنگ خندق به گونه ای چشمگیر حضور یافته بود تا مردم مقام شجاعت او را ببینند.عبور او با تعداد کمی از سواران خود دلیل جرات کم نظیر اوست.پس،او تنها فرد (از میان هزاران جنگجو) است که قصد حمله رو در رو به مسلمانان را داشت،درحالی که با آنان بر یک زمین قرار داشت همه آنان را به مبارزه طلبید.در نظر بگیرید که صدها یا هزاران نفر از لشکر بت پرستان آرزو داشتند که از او پیروی کنند و از خندق بگذرند.پس این که او جرات می کند

به عنوان نخستین فرد از خندق می گذرد،خود دلیل بر شجاعت فوق العاده اوست.

علی خطر جدید را تحمل می کند و بعد آن را از بین می برد

براستی گذشتن عمرو و همراهانش از خندق،برای مسلمانان خطری جدید،و پیشامدی وحشتناک و غیر منتظره را مجسم می کرد.و نزدیک بود که درب ورود به مدینه-به طور کامل-باز شود و صدها و هزارها به عمرو ملحق شوند،و لیکن این پیشامد ناگهانی علی را غافلگیر نکرد،زیرا تاریخ از حضور ذهن علی (ع) و پاسخ سریع او برای ما سخن می گوید،آن جا که علی (ع) برای پیشگیری خطر به هنگام شدتش و آن گاه،از میان برداشتن آن می شتابد. علی در راس جمعی از مؤمنان بسرعت به طرف آن رخنه ای رفت که عمرو در خط دفاعی اسلام ایجاد کرده بود.در آن جا جلوی دشمن ایستاد تا مانع عبور کسانی شود که خود را آماده پیوستن به عمرو کرده بودند (۳) .او پس از این که خطر جدید را در این حد متوقف کرد، ست به کار از میان برداشتن قطعی این خطر شد.

در این جنگ که مسلمانان با خطری روبرو شدند که پیش از آن روبرو نشده بودند،عنصرهای دفاعی اسلام درست همان عناصر سه گانه ای بود که نقش خود را در دو جنگ بدر و احد ایفا کرده بودند.پایداری پیامبر (ص) ،رهبری والای او،و قهرمانی علی و ارتش اسلام.

عناصر دفاعی اسلام

در این جنگ عنصر چهارمی به این عناصر اضافه شد.و آن نقش سلمان فارسی بودکه به پیامبر پیشنهاد حفر خندق در اطراف مدینه برای حفاظت آن از حمله های دشمن داد.نقش ارتش اسلام در جنگ احد-همان گونه که خواننده توجه دارد-کمتر از نقش آن در جنگ بدر بود.اما نقش آن در جنگ خندق،چه بسا کمتر از نقش وی در جنگ احد بود.علت آن بود که مسلمانان در جنگ خندق هرگز با دشمن روبرو

نشدند و لیکن آنان پیش از رسیدن دشمن، خندق را در اطراف مدینه کندند،و بعد از رسیدن دشمن پشت خندق ایستادند.

اما دو عنصر اول نقش شان همان نقشی بود که در دو جنگ پیشین داشتند و مهمتر از آن پایداری پیامبر و رهبری،تدبیر جنگی و دستور سریع او بود در ایجاد حفر خندق.همه اینها اهمیت زیادی در انجام درست این تصمیمات مهم داشته است.اما نقش علی در این جنگ در تاریخ دفاع اسلامی آشکار و برجسته است.

نعره کشیدن و سپس فرود آمدن از مرکب

عمرو،اسبش را در محلی روبروی مسلمانان به جولان درآورد،در حالی که می گفت:آیا مبارزی هست!کسی پاسخ نداد،تا این که گفت:«من از داد زدن و مبارز طلبیدن خسته شدم و صدایم گرفت آیا کسی نیست که با من مبارزه کند؟»و چون کسی از مسلمانان جواب عمرو را برای مبارزه نداد،پس علی ناگزیر تصمیم گرفت تا به طور موقت موضع خود را که مانع پیوستن لشکر کافر به عمرو بود،ترک کند.البته او این کار را کرد به اعتماد کسانی که همراه او بودند تا آن کار مهم را به عهده گیرند.او وظیفه خود می دانست تا خطر جدید را که محدود و متوقف کرده بود،بی اثر سازد.

علی پیش آمد و عمرو را دعوت به فرود آمدن از مرکب کرد،و عمرو با عبارتی بی محتوا گفت: «تو چرا برادر زاده ام؟به خدا سوگند من دوست ندارم تو را بکشم!»پس علی گفت:«ولی به خدا قسم من دوست دارم تو را بکشم!»

آن گاه هر دو پیاده به زد و خورد پرداختند و علی او را از پای درآورد،لشکر احزاب سرگردان ماندند تا اینکه وارد خندق شدند،پا به فرار نهادند در حالی که به هیچ چیز توجه نداشتند (۴) .

علی موقعی که

عمرو را کشت،تکبیر گفت،و صدای تکبیر مسلمانان بلند شد،چه قتل او پایان خطر جدید بود.آنانی که همراه عمرو بودند فرار کردند و در صدد نجات خودشان بودند.اما بیشتر آنها نجات نیافتند،زیرا پیش از رسیدن به سمت دیگر خندق،نقش زمین می شدند.

شایسته است که اندکی تامل کنیم تا به عنوان یک موضوع،سهمی را که علی در دفاع از اسلام و نبوت داشته است در جنگی که برای اسلام خطر به اوج خود رسیده بود بررسی کنیم.

منطقی نیست که بگوییم تمام مسلمانان از کشتن عمرو عاجز بودند.پس عمرو هر چه شجاع بود ممکن نبود در مقابل صدها و یا هزاران مسلمان مقاومت کند.و لیکن مساله این نیست. عمرو مبارز می طلبید و مبارزه تنها میان دو نفر ممکن است.ننگ است که به مقابله یک مرد بیش از یک مرد بیرون رود.البته او همه مسلمانان را به مبارزه می خواند تا هر کدام از آنها با وی مبارزه کنند،پس همگی خودداری کردند و جز علی کسی به جانب او نشتافت منطقی نیست که بگوییم عمرو تمام نیروی ارتش بت پرستان بود و کشته شدن او باعث به هزیمت رفتن تمامی احزاب شد،ولی منطقی است که روی دو مطلب تکیه کنیم:

(۱) پرداختن علی (ع) به بستن رخنه ای که عبور عمرو و همراهانش ایجاد کرده بود و جلوگیری از پیوستن دیگران به عمرو،خطر را متوقف کرد،و آن را به عمرو و یارانش محدود ساخت،بر ماست که بسنجیم اگر آن رخنه باز مانده بود جمع کثیری از سواران مشرک به طرف مدینه پیشروی کرده بودند و عبور آنان به سر پا کردن پلی میان دو طرف خندق کمک کرده بود و همه لشکر عبور می کردند.

پس یک

ساعت غفلت ممکن بود موجب خطری کشنده شود.این اتفاق رخ نداد چون علی خطر جدید را با تسلط به اعصاب،حضور ذهن و نترسیدن از خطرها،بزودی پاسخ گفت.

(۲) کشته شدن عمرو به لشکر بت پرستان ثابت کرد که آنان دوباره قادر به عبور از خندق نیستند،و این که چیزی را که عمرو از انجامش عاجز باشد برای دیگری غیر ممکن است.بدین جهت لشکر بت پرستان در مقابل یکی از دو امر قرار گرفت:یا به خاک افتادن یا پیگیری محاصره تا مسلمانان تسلیم شوند و یا خواه و ناخواه برای مبارزه از خندق عبور کنند. پیگیری محاصره از این نوع برای ارتش بت پرستان غیر ممکن بود.

چه آن یک ارتش نظامی نبود،و مواد خوراکی لازم برای رزمندگان،اسبها و شترانش نداشت. علاوه بر اینها باد تند غیر عادیی بر آنان وزیدن گرفت که دیگهایشان را می برد و خیمه هاشان را از جا می کند.و این تندباد در جنگ میان بت پرستان با همپیمانانشان-یهود-سابقه داشت که باعث دشواری هر چه بیشتر همکاری ایشان در این جنگ شد.

در این صورت،پیشاپیش ارتش بت پرستان-پس از بی بنیادی تصمیم عمرو و کشته شدن او و ناممکن بودن عبور سوارانشان به طرف دیگر خندق-تنها یک راه حل باقی بود،آن هم بر خاک افتادن،که همین کار را کردند.

سزاوار نیست که ما امر مهمی را فراموش کنیم:و آن این که کشته شدن عمرو و فرار همراهانش و هلاکت بیشتر آنها پیش از رسیدن به طرف دیگر خندق روحیه مسلمانان را تا حد زیادی-پس از این که روحیه بسیاری از آنها مرده بود-تقویت کرد.براستی امید ادامه جنگ و زنده ماندن و حتی امید پیروزی به آنها بازگشت.چون دانستیم که همه اینها از پیامدهای جهاد علی

است،معنی حدیثی را می فهمیم که حاکم در مستدرک روایت کرده است و آن این است که پیامبر فرمود:

«ارزش این مبارزه علی بن ابی طالب با عمرو بن عبدود در روز خندق بالاتراست از تمام اعمال امت من تا روز قیامت.» (۵) .

جنگ خندق و جنگ اخیر[کانال سوئز]

براستی که عبور پسر عبدود از خندق در روز جنگ احزاب شبیه عبور اسرائیلیها بود از کانال سوئز در منطقه دریاچه های تلخ در جنگ تشرین اول سال ۱۹۷۳;اگر عمرو و یارانش در محکم کردن جای پاهاشان در طرف داخلی خندق موفق می شدند-همان طوری که اسرائیلیها در محکم کردن رد پایشان روی قسمت غربی کانال موفق شدند-تمام ارتش بت پرستان به جانب مدینه عبور کرده بودند و خطر ناشی از عبور عمرو از خطر گذر اسرائیلیها از کانال سوئز مهمتر بود.مسلمانان در جنگ احزاب،از کمکها و همپیمانهای عرب و غیر عرب که در اختیار مصریها بود بی بهره بودند.

با این تشابه بین دو جنگ قدیم و جدید،در می یابیم که میان آن دو فرقهای مهمی وجود دارد. زیرا که رفع خطر بت پرستان در جنگ احزاب تنها نتیجه دلاوری یک فرد و سرعت و حضور ذهن او بود.با این که رفع خطر اسرائیل نتیجه کوشش مصریها از حکومت،لشکر،توده مردم و شماری از عوامل داخلی و خارجی بود،تا آن جا که همه آنها برای رفع این خطر پشت به هم دادند (۶) .

و آنچه در جنگ احزاب روی داد،این بود که آن هسته اسلامی بی مانند در جهان به واسطه عمرو با خطری سهمگین روبرو شد.آن خطر را علی با دلاوری فوق العاده خود و حضور ذهن و سرعت عملش دفع کرد.

پی نوشتها

۱-سوره احزاب،آیه ۱۰-۱۳.

۲-سوره احزاب آیه ۲۳.

۳-سیره ابن هشام ج ۲ ص

.۲۲۴

۴-سیره ابن هشام ج ۲.

۵-مستدرک ج ۳-ص ۳۲.

۶-آری اگر آن روز (زمان جمال عبد الناصر) با فداکاری و جانبازی مسلمانان اسرائیلیها از در بیرون رانده شدند بعدها به وسیله حاکمانی خائن چون سادات و حسنی مبارک از دریچه برگشتند!م.

فصل یازدهم

در خیبر

دلیل موجهی وجود نداشته است تا یهود حجاز را (که عرب و از نژاد عرب بودند) وادار به دشمنی با پیامبر (ص) ،دین و پیروانش کند.در آغاز طلوع فجر دولت اسلامی در آغاز هجرت پیامبر (ص) می بینیم که رسول اکرم عهدنامه ای می نویسد که روابط قبایل مقیم مدینه و اطراف مدینه را در آن تنظیم می کند و به قبایل یهود هم حقوقی همانند حقوق مسلمانان اعطا می کند.در آن عهدنامه آمده است:

«یهودیان و پیروان ما دارای حق همیاری و برابری هستند،ستمی بر آنها روا نیست و نباید مورد رفتار خصمانه واقع شوند...و یهود بنی عوف با گروندگان به اسلام یک امتند همه یهود، بردگانشان و خودشان،پیرو دین خود هستند،و مسلمانان نیز پیرو دین خود.مگر کسی که مرتکب ظلمی و یا گناهی شود که او جز خود را هلاک نساخته است.یهود بنی حارث،یهود بنی ساعده،یهود بنی جشم،یهود بنی الاوس،یهود بنی ثعلبه،جفنه و بنی الشطیه نیز درست همان حقوق یهود بنی عوف را دارند...یهود هزینه خود را عهده دار است و مسلمانان نیز مخارج خود را بر عهده دارند.و میان ایشان در برابر کسی که با پیروان این نوشته بجنگد همیاری خواهد بود،و میان آنان دوستی و صمیمیت و نیکی به یکدیگر حاکم است نه تجاوز و گناه...» (۱)

این عهدنامه بحق از بهترین نوع خود در تاریخ آزادی ادیان است و تنها اعلامیه ای است در اعلان حقوق بشر که انسانیت در طول

چنـدین قرن که بر او گذشـته نظیر آن را ندیده است. تصور نمی کنم،یهود در طول تاریخ خود،در سایه هر گونه حکومتی که زندگی می کردند،-جز در قرن حاضر!-به چنان پیمانی دست یافته باشند.

براستی که انتظار می رفت،از این بزرگواری پیامبر نهایت قدردانی بکنند و زیر پرچم محمد (ص) در آیند و با شخصیت والای او صـمیمانه رفتار کننـد.بویژه در مورد دینی که آیین یهود بـدان بشارت می دهـد،و رسالت حضـرت موسـی را محترم شـمرده است و به عنوان پیامی آسـمانی مقـدس و معتبر می دانـد و چیزی از مقام آن نمی کاهد،بلکه نهایت تایید را کرده و بزرگترین متمم و مکمل آن است.

همین یهودیان بودند که در ابتدا با همسایه های بت پرست خود از پیامبر مورد انتظار سـخن می گفتند که تورات بدان بشارت داده است (۲) و آنـان را به نزدیکی ظهور آن حضـرت تهدیـد می کردنـد و خود را آماده می کردنـد تا از پیروان او باشـند.و لیکن موقعی که پیـامبر موعود ظـاهر شـد،و آنچه را که می خواسـتند خداونـد در آن پیـامبر نشـان داد،همه چیز را نسـبت به او فراموش کردند و در مقابل بزرگواری و عدالت او به دشمنی برخاستند و هر نوع پیمانی را که با او بسته بودند شکستند.

به نظر می رسد که آنان از آن حضـرت توقع داشتند،او نیز همانند ایشان نسبت به حضرت مسیح و پیروانش موضع خصمانه ای داشـته باشـد،ولی چون دیدنـد که قرآن فضـیلت و صـداقت مسـیح و پاکـدامنی مـادرش را اعلان می کنـد،با آن حضـرت سـر ناسازگاری گذاشـتند.و شاید هم آنان از اسـلام به لحاظ دیگری ناراضی بودند،چه اسلام ربا را حرام دانسته و سودجویی مالی و سیطره رباخواران را بر بازار اسلام جلوگیری کرده است.و در این نکته ای است که آنها را

می ترساند و ناراحت می کند.چه آنان پیوسته ربا را چندین برابر می خورند.شاید آنان سیستم آزادی فردی،در زندگی شبه جزیره را چراگاه سرسبزی برای خود می دیدند،که می توانستند تعصبات قبایل را تحریک کنند و گروهی را بر ضد گروه دیگر بشورانند؛در صورتی که وجود دولتی نیرومند با نظام معین میان آنها و چنین امکاناتی فاصله ایجاد می کرد.

به هر حال،یهود شبه جزیره تصمیم گرفت که با تمام قوای خود به لشکر بت پرستان بپیوندد تا این که توده عرب،غرق در طوفان جهالت،فقر،ناامیدی و بی قانونی خود بماند،همچنان که قوی،ضعیف را بخورد و هیچ فردی از ساکنان آن سرزمین بر مال،جان و ناموسش امنیت نداشته باشد.براستی که یهودیان و هم بت پرستان نمی خواستند جامعه برای حق طبیعی خود نسبت به اقامه دولتی قیام کند که توده های پراکنده را متحد سازد و عدالت را در میان توده ها برقرار کند و آن جامعه و ملل دیگر را متوجه آفریدگار جهان سازد،آفریدگاری که بی شریک است و کسی جز او سزاوار پرستش نیست.اگر بگوییم که خطر یهود شبه جزیره برای دولت اسلامی کمتر از خطر قبایل بت پرست با همه فزونی جمعیت بت پرستان نبوده است،سخنی درست گفته ایم.خواننده به یاد دارد که دعوت کنندگان به جنگ از یهود بودند که نزد بت پرستان مکه و غطفان برای جنگ مدینه رفتند و در سال پنجم هجری بزرگترین نیروی کارآمد تا آن وقت را فراهم کردند و رودرروی مسلمانان قرار دادند و جنگ احزاب را به وجود آوردند.و هنگامی که یهود بنی قریظه در آن جنگ دیدند خطر بت پرستان قوت گرفته است و دایره حضورش در پیرامون اسلام مستحکم شده است فرصت آینده را غنیمت شمردند و پیمان خود را با پیامبر شکستند و به دشمنان

او پیوستند و در دشوارترین شرایطی که پیامبر (ص) با آنها روبرو بود،با نفرات و ابزار به دشمن پیوستند تا ریشه خطر را از بیخ برکنند و نابود سازند.

البته پیـامبر (ص) -پس از پراکنـده شـدن احزاب و از بین رفتن خطر آنها-بنی قریظه را مجازاتی سـخت کرد و آنان را وادار به پرداخت غرامت جانی و مالی کار زشـتشان کرد.و لیکن جمعیت عمـده یهود که در خیبر و چنـدین دژ آن-که از مدینه حدود هشـتاد میل فاصـله داشت-مقیم بودنـد به صورت خطر نمایانی برای دولت اسـلامی باقی مانـده بودند.اینک وقت مناسبی برای آهنگ درهم شکسـتن شوکت مردم خیبر فرا رسـیده بود.چرا که پیامبر (ص) از شـر بت پرسـتان مکه بعـد از بسـتن یک پیمان صلح ده ساله ایمنی یافته است.

پیامبر از حدیبیه (آن جایی که پیمان صلحی موقت را منعقد کرد) بازگشت،در حدود پانزده روز در مدینه ماند سپس به جانب قلعه های خیبر رهسـپار شد در حالی که هزار و ششـصد نفر نیروی منظم آن حضـرت را همراهی می کردند،آنان همان افرادی بودند که روز حدیبیه با وی همراه بودند،پیامبر پس از سه روز راه،شب هنگام در اطراف دژهای خیبر فرود آمد.

ساکنـان قلعه ها بنا به عادت خود بامـدادان به قصـد رفتن به مزارع خود بیرون شدنـد ولی وقتی لشـکر اسـلام را دیدنـد سـخت ترسیدند و گفتند:«محمد با لشکر!»،سپس به دژهای خویش بازگشتند.

جنگ خیبر جنگ مذهبی نبود

لازم به تـذکر است که این جنگ یک جنگ مـذهبی نبود به این معنا که هـدف مجبور کردن اهل خیبر به پذیرش دین اسـلام باشد،چه این که پیامبر هیچ فردی از اهل کتاب را مجبور به تغییر آیین خود نکرد.و دیدیم که عهدنامه ای را که پیامبر

در سال اول هجری نوشت متضمن آزادی دینی یهود و حقوق مدنی آنها بود،مشروط بر این که آنان به مضمون آن پیمان عادلانه پایبند می ماندند،و لیکن یهودیان ملتزم به هیچ شرطی از شرایط آن نشدند و برای دولت اسلامی و هم برای آزادی دینی و اجتماعی مسلمانان به صورت خطری بزرگ در آمدند.پس بر پیامبر لازم شد که آنها را جای خودشان بنشاند.

عناصر دفاع اسلامی

خواننده گرامی به یاد دارد که عناصر عمده دفاع اسلامی در سه جنگی که قبلاذکر شد سه عنصر بود:

(۱) رهبری والای پیامبر (ص) با همه پایداری بی نظیر او که فرمانش در عمق دلها نفوذ می کرد و شخصیتی که قداست فرمانبریش بر هر سربازی واجب بود.

(۲) دلاوری خاندان پیامبر (ص) .

(۳) وجود صدها تن از مؤمنان با اخلاصی که تعدادشان به طور فراگیر زیاد بود.

خواننده توجه دارد که پیامبر از اعضای خاندانش،عبیده بن حارث را در جنگ بدر،و بعد عمویش حمزه را در جنگ احد از دست داد.

نقل شده است که پیامبر روز خندق از خدا خواست که-پس از این که عبیده را روز بدر و حمزه را روز احد گرفته است-علی را برای او نگهدارد.

البته علی در هر سه جنگ بالا شرکت داشت و در آنها به تمام فنونی که تاریخ از آنها سخن می گوید آزموده شد.وی در تمام آن جنگهای سرنوشت ساز نخستین حمله ور و ثابتقدم ترین مجاهد بود.پس او هم اول جنگ بود،هم میانه و هم پایان،و نخستین حمله هایش در هر جنگی تاثیری آشکار بر روند جنگ داشت،و پایداری و شتافتنش به جانب شعله های جنگ اثری ملموس در سرعت پایان گرفتن و خاموش شدن لهیب پیکار می گذاشت.

و لیکن علی نتوانست نخستین حمله ور

در جنگ خیبر باشد،چرا که او در آغاز غایب بود.البته غیبت علی به دلیل بیماری بود.ولی اثر این غیبت بر روند جنگ آشکار بود.پیامبر (ص) برای اهل خیبر محاصره ای فراهم کرده بود و این محاصره بدون هر گونه نتیجه ای طولانی شد. تیراندازیها و حمله های هر روزه در میان دو گروه برای مسلمانان هیچ گونه امتیازی در بر نداشت.آذوقه مسلمانان رو به کاهش بود بحدی که نزدیک بود تمام شود.مسلمانان ناچار به خوردن گوشت خران اهلی شدند.

در آخر پیامبر پرچم را به ابی بکر داد و او لشکر را به جانب قلعه ناعم رهبری کرد.یهودیان به طرف او بیرون شدند و جنگ بین آنان در گرفت و مسلمانان پیروز نشدند بلکه کفه یهودیان می چربید.در روز دوم فرماندهی لشکر را به عمر سپرد او نیز بهره بیشتری از ابو بکر نداشت پیامبر خود را در مقابل مشکلی بزرگ دید:محاصره طولانی شد کمکهای غذایی به سختی می رسد و پیروزی هم نصیب لشکر اسلام نشده است.

آیا پیامبر بدون نتیجه محاصره را ادامه دهد؟یا محاصره را از دژهای خیبر بردارد و به مدینه برگردد که خود نوعی ضعف و ترس است؟

صاحب نقش اصلی

اگر خواننده در اثبات اثر پیکار علی در جنگهای قبلی تردید داشت،حال در جنگ خیبر آنچه اتفاق افتاده است او را در مقابل حقیقتی قابل لمس قرار می دهد که هیچ نیازی به تفسیر و توجیه ندارد.

براستی پیامبر (ص) از این که دو بار پیاپی در دو روز پرچمش بازگشت ناراحت شد،پس تصمیم گرفت مشکل را به طور بنیادی حل کند،بهتر است از دو دانشمند یعنی بخاری و مسلم بخواهید تا از ماجرا در دو صحیح خود سخن بگویند.هر دو روایت کرده اند که سهل بن

سعد (صحابی بزرگوار) گفته است:

شهادت پیامبر (ص) درباره علی (ع)

«رسول خدا (ص) در روز خیبر فرمود:این پرچم را به مردی خواهم داد که خداوند و پیامبرش را دوست می دارد و خدا و پیامبر او را دوست می دارند،و خداوند این دژ را به دست او می گشاید.پس مردم آن شب را در این زمینه با هم صحبت می کردند و از هم می پرسیدند پیامبر (ص) پرچم را به چه کسی خواهد داد؟و چون صبح شد مردم گرد پیامبر جمع شدند و هر کدام امیدوار بودند که پرچم به او داده شود،پیامبر فرمود:علی بن ابی طالب کجاست؟ گفتند یا رسول الله او از درد چشم رنج می برد.فرمود:کسی را بفرستید بیاید.پس علی را آوردند،پیامبر آب دهان به چشمانش مالید و دعا کرد و او شفا یافت به طوری که گویی اصلا دردی نداشته است.

پس پرچم را به علی داد،و علی عرض کرد یا رسول الله،آیا با آنها بجنگم تا مثل ما مسلمان شوند،پیامبر فرمود:پیش از جنگیدن پیکی نزد آنان بفرست و بعد آنها را به اسلام دعوت کن و آنان را از حق خداوند بر ایشان آگاه ساز.به خدا سوگند هر گاه خداوند فردی را به وسیله تو هدایت کند بهتر است از شتران سرخ مویی که مال تو باشند و تو آنها را در راه خدا انفاق کنی (۳) .

علی پرچم به دست لشکر را رهبری می کند.بر خلاف اصول و مقرراتی که بایستی در جنگها مراعات شود،او پیشاپیش لشکر می رود.سلمه بن اکوع می گوید:«به خدا سوگند او با پرچم بیرون شد در حالی که نفس می زد و بسرعت گام برمی داشت.و من در پی او حرکت می کردم تا اینکه پرچمش را در زیر آن دژ در تلی از

سنگها فرو برد،یهودیی از بالای آن دژ اطلاع یافت، گفت تو کیستی؟گفت منم علی بن ابی طالب،یهودی گفت:شما برترید اما به عنوان وحی به موسی نازل نشده است!سلمه می گوید علی برنگشت تا این که خداوند به دست وی آن دژ را فتح کرد» (۴) .

سلمه می گوید:مرحب یهودی در حالی که رجز می خواند و مبارز می طلبید به جانب علی آمد پس،علی ضربتی بر او وارد کرد که سر او را شکافت و او را از پا در آورد و باعث فتح قلعه شد (۵) از ابی رافع خادم رسول الله نقل شده است که او گفت:

به همراه علی بن ابی طالب-موقعی که رسول خدا او را با پرچم خود گسیل داشت-بیرون رفتیم وقتی که به نزدیک قلعه رسید،اهل آن قلعه بیرون شتافتند،علی با آنان به جنگ پرداخت،مردی از یهود ضربتی بر او حواله کرد سپر علی از دستش افتاد و او دست به دری که نزدیک دژ بود برد و آن را به جای سپر خود به کار برد،آن در در دست وی بود تا جنگ پایان گرفت.هفت نفر که من هم هشتمین آنها بودم سعی کردیم که آن در را از این رو به آن رو کنیم نتوانستیم (۶) .

براستی یورش علی بر یهودیان قلعه بیش از هر چیز به تندبادی شبیه بود،یهودیان پس از آن جنگ داغ،به دنبال کشته شدن پهلوان یهود،یعنی مرحب،طولی نکشید که به قلعه خود پناه بردند و درب ضخیم آن را بستند.

طبیعی بود که یهودیان با ورود به قلعه و بستن دربهای آن،چاره ای برای دفاع از خود بیندیشند چرا که ایشان در جنگ رو در رو شکست خوردند،و لیکن آن کار هم

چاره ساز آنان نشـد،چه آن که علی و لشـکریانش موفق به ورود به قلعه آنان شدنـد و آن را فتـح کردنـد.علی چگونه موفق به گشودن آن درب عظیم شـد؟آیـا او تنها از دیوار بالا رفت و یا لشـکریانش به همراه او از دیوار به داخل قلعه وارد شدنـد و آن درب را از داخل باز کردند؟این امکان دارد ولی مورخان و محدثان،تا آن جا که من اطلاع دارم،متذکر نشده اند که کسـی از مسـلمانان در آن جنگ با بالا رفتن از دیوار وارد دژ شـده باشـد.یا این که علی با قـدرتی غیر عادی توانسـته است در قلعه را از جای بر کند چنان که بعضی از روایات برای ما بازگو می کنند؟آن نیز به طور جدی امکان پذیر است.چه در همان روز معجزه شفـای چشـمان علی (ع) بـا آب دهـان مبارک پیامبر تحقق یافت،و شایـد کنـدن آن درب معجزه دیگری بوده است که در آن روز به وقوع پیوسته است.و ای بسا این درب همان باشد که به گفته ابو رافع هنگامی که سپر علی (ع) از دست افتاد،آن را سپر قرار داد.

هنگامی که علی وارد قلعه یهودیان شد توان دفاعی آنان تمام شده بود.دیگر ممکن نبود پس از شکست نخستین،در جنگ رو در روی دومی،طرفی ببندند.البته آن دژ به دست مسلمانان فتح شد،در حالی که هنوز آخر لشکر به اولش نپیوسته بود!

پس از آن قلعه،دیگر قلعه های خیبر به دنبال آن و پس از سـقوط دژ ناعم سـقوط کردنـد به طوری که نزدیک بود تمام منطقه خیبر از آن دولت اسلامی شود.

برای خواننده آسان است که از رویدادهای این جنگ به نتایج زیر برسد:

(۱) براستی که جنگ خیبر

برای مسـلمانان جنگ سـرنوشت بود،پیش از این جنگ در دو جنگ گذشته مسلمانان وضع خوبی نداشتند.مسلمانان در جنگ احد به هزیمت رفتند و جز اندکی همه آنها از صحنه پیکار فرار کردند.در جنگ احزاب مدافع بودند.ترس دل همه را پر کرده بود (بجز کسانی که خداوند ترس را از آنان برداشته بود) آن هنگام که دشمن از بالای سر و پایین پایشان آمد و جانهایشان به لب رسیده بود و جنگ در شرایطی پایان گرفت که مسلمانان جرات روبرو شدن با آنان و یا عبور از خندقهایشان به سوی آنها را نداشتند.

در این سومین جنگ مسـلمانان با دشـمنی روبرو شدند که از نظر شمار از آنان کمتر بود،و اگر نتوانستند بر دشمن پیروز شوند به این سـبب بود که قبایل فراوان عرب،هنوز بر آیین بت پرستی خود باقی بودند،و بزودی جرات یافتند،پی در پی به مسـلمانان یـورش برنــد.مردم خیـبر بـه فکر حملـه هـای آینـده می افتادنـد،و برای هر نیروی دیگری کـه قصـد تهـاجم بـه مســلمانان می کرد،پشتیبانی نیرومند می شدند.اگر مسـلمانان از درهم شکسـتن شوکت مردم خیبر عاجز می شدند اعتماد به نفس را از دست می دادند،و آن پیروزی بر جمعیت زیاد دشمن در شبه جزیره را در فاصله بسیار دور از خود می دیدند.اگر مسلمانان پیروز می شدند،دژهای دشمنان را می گشودند،کار بر عکس می شد چرا که آن پیروزی موجب بالا رفتن روحیه ایشان می شده،و آنان را از خطر ناگهانی آینده آسوده خاطر می کرد و دیگر قبیله های عرب را از تهاجم آنان می ترساند.

(۲) براستی که پیامبر از روال جنگ خوشـحال نبود،چه آن که محاصـره طول کشـیده بود و کمکهای مواد غذایی کمیاب شده بود.دلیل این مطلب این که اینان در این جنگ گوشتهای خران اهلی

را خوردنـد.اگر مـدت بیشتری طول کشـیده بود و امکان پیروزی بر دشـمن نمی یافتند،مسـلمانان در آینده ای نزدیک ناچار به عقب نشـینی و رفع حصـر می شدنـد.به همین جهت مسـلمانان در دو روز پیاپی با فرماندهی ابو بکر،و بعد عمر،به دژهای خیبر هجوم بردند. چون مسـلمانان از فتح هر کدام از آن دژها در دو تهاجم ناتوان ماندند،و پیامبر (ص) دید که مسـلمانان در مقابل مشکل بزرگی قرار گرفته اند،در صدد راه حل قطعی برآمد.

تنها راه حل قطعی

تنها راه حل قطعی در این جنگ فرمانـدهی علی (ع) برای لشـکر اسـلام بود.چون در نظر پیامبر تنها راه حل قطعی،علی،مجسـم می شـد،پیـامبر نـاگزیر از بروز معجزه ای شـد تـا علی بتوانـد بـه آن کـار مهـم دست بزنـد،چـه آن کـه علی درد چشـم بـود و هرگز،نمی توانست به آن کـار مهم بپردازد،مگر این که چشـمانش بهبود می یـافت،و لـذا پیـامبر بـا آب دهـان مبـارکش او را معـالجه کرد و چشـمان او شـفا یـافت.اگر میان مسـلمانان کسـی بود که جای علی را می گرفت او مکلف به این کار مهم نمی شـد،علی در وضـعی غیر عادی بود و اگر در آن جنگ وارد مبارزه نمی شد اشـکالی نداشت،ولی آن کاری مهم بود و کسـی جز علی نبود که بتواند با خطر مقابله کند و بر آن پیروز شود.

دو معجزه ای که بروز کرد

شفای چشـمان علی با آب دهان رسول خـدا یکی از دو معجزه بود.معجزه دوم همان رسالت پیامبر و خبر دادن آن حضـرت به مسـلمانان بود که آن مرد که در روز سوم فرماندهی جنگ را به عهده خواهد گرفت برنمی گردد،مگر این که فتح را به دست خویش نصـیب مسـلمانان کنـد. چگونه محمد به عنوان یک بشـر می تواند آگاه شود که خداوند آن قلعه را به دست علی فتح خواهـد کرد؟این احتمـال هست که علی کشـته شود و یا زخم کاری بردارد که مانع از پیگیری مبارزه شود.و لیکن پیامبر اکرم این کلمات را از روی هوای نفس نگفت چه او از روی وحی الهی سـخن می گوید و خداوند می داند که در آینده برای علی چه اتفاقی خواهد افتاد و این که او برنمی گردد تا خدا به دست او قلعه را فتح کند.

و این چنین بود که هنگام غیبت علی

(ع) تمام ارتش از فتح خیبر عاجز ماندند.و حضور علی (آن یکه مرد) کلید فتح و پیروزی بود.این امر آشکارا مطلبی را اثبات می کند-قبلا راجع به آن سخن گفتیم-آن این است که علی مجری خط پیامبر (ص) وایجاد دولت اسلامی بود.

عمر،در پاسخ شخصی که علی (ع) را به تکبر متهم کرد راست گفت که:حقا کسی که مثل علی باشد حق دارد بر خود ببالد«به خدا سوگند اگر شمشیر علی نبود هر آینه پایه اسلام استوار نمی شد.از این گذشته او داورترین فرد این امت و با سابقه ترین و شریفترین آنهاست (۷) . البته خداوند پشت پیامبر بزرگش را به وسیله پسر عمویش علی محکم کرد که وعده پشتیبانی در راه هدف بزرگ او را دهسال پیش از هجرت داده بود.پس پشتیبانی او از پیامبر (ص) تنها نمونه تاریخ است.

اگر علی آن قول (روز انجمن منزل) را هم نداده بود جز آنچه انجام داد انجام نمی داد،پس ارتباط علی با پیامبر یک رابطه طبیعی بود،نیازی به قول یا پیمانی نداشت.سخن پیامبر به علی (در فصل سوم) گذشت که فرمود:«یا علی!مردم از درختان مختلفند و من و تو از یک درختیم...».

علی آن وعده را به زبان نیاورد تا به مقامهایی که پیامبر (ص) به یاری کننده خود،وعده داده بود-علی رغم عظمت آن مقامها-برسد،بلکه آن قول را داد چون می دید که یاوری به پیامبر همان هدفی است که برای آن آفریده شده است.براستی که دل او را عشق به خدا و پیامبرش پر کرده بود.هر کس چنان باشد تمام هستیش را برای رضای آن دو خواهد داد و منتهای خوشبختی و کامیابیش را در انجام آن خواهد دید.

آن گاه که

پیامبر به علی مراتب برادری،وصایت و خلافت را عطا می کرد از جانب خدا فرمان صادر می کرد.هرگز خداوند برای آن مراتب،جز فردی لایق را برنمی گزید.

حتی اگر مساله بزرگ رسالت نیاز به جهاد و فداکاری علی نداشت،پیامبر برای خود برادر، جانشین و خلیفه ای جز او اختیار نمی کرد،چه آن که علی از جهت خلق و خوی شبیه ترین مردم به پیامبر بود و همو دانشمندترین مسلمانان و با سابقه ترین آنان به اسلام و مطیعترین آنان نسبت به اوامر الهی بود و به همان سبب محبوبترین ایشان نزدخدا و رسولش به شمار می آمد.

خدا و پیامبرش علی را دوست می دارند

بر محبت علی نسبت به خدا و رسولش و نیز محبت خدا و رسولش نسبت به علی همین بس که پیامبر روز خیبر فرمود:«این پرچم را فردا به دست کسی خواهم داد که خداوند این دژ را به دست او می گشاید،او خدا و پیامبرش را دوست می دارد.و خدا و پیامبرش هم او را دوست می دارند...»

حدیث مرغ بریان

ترمذی در صحیح خود (۸) و حاکم در مستدرکش (۹) روایت کرده اند که مرغ بریانی برای پیامبر آوردند تا بخورد،پس گفت:«بار خدایا:محبوبترین خلق در پیشگاه خود را برسان تا با من این مرغ را تناول کند.»پس علی آمد و به همراه او میل کرد.

چون علی تنها فرد شایسته آن مقامها بود-صرف نظر از نیاز رسالت به معاونت و پیکار او-می بینیم که پیامبر آن مقامها را پیش از این که علی ایفای تعهد خود به فداکاری و پیکار را آغاز کند-به وی اعطا می کند.

بعلاوه پیامبر هنگامی که آن مقامها را تفویض می کند،شاهدان رویداد تنها سی یا چهل مرد بودند و همه از اعضای خاندان پیامبر.طبیعی بود که پیامبر آن مطلب را به دیگر مسلمانان به هنگام یافتن فرصتی مناسب،اعلان کند.

پیامبر مصلحت دید که بتدریج آن را اعلان کند.پس،آن بزرگوار اندکی بعد از هجرت شروع کرد تا برادری خویش را با علی (ع) به اطلاع عموم برساند.

این است مطلبی که در صفحه های آینده راجع به آن سخن خواهیم گفت.

پی نوشتها

۱-حیات محمد،نوشته محمد حسین هیکل،ص ۲۲۲.

۲-در سفر تثنیه فصل ۱۸:«برای آنان (اسرائیلیها) پیامبری از میان برادرانشان،عرب (چون اسماعیل پدر عرب برادر اسحاق پدر اسرائیلیهاست) مانند تو (مثل موسی در این که او صاحب شریعت تازه ای است) بر می انگیزم،و سخنم را در دهان او قرار می دهم (پس از پیش خود

سخن نمی گوید بلکه عین کلمات خدا را به زبان می آورد.و این است امتیاز قرآن) پس به آنچه من توصیه می کنم او بدان توصیه می کند و هر انسانی که سخن مرا گوش ندهد،سخنی را که پیامبر به نام من به زبان می آورد،من مؤاخذه می کنم.

۳-صحیح بخاری ج ۵ ص ۱۷۱ و صحیح مسلم ج ۱۵ ص ۱۷۸-۱۷۹.

۴-سیره ابن هشام،ج ۲ ص ۳۳۵.

۵-مستدرک حاکم ج ۳ ص ۲۸-۲۹.

۶-سیره ابن هشام،ج ۲ ص ۳۳۵.

۷-شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۱۷۹.

۸-ج ۵ ص ۳۰۰ (حدیث ۳۸۰۵) .

۹-ج ۳ ص ۱۳۰-۱۳۱.

فصل دوازدهم

پیامبر، برادریش را با علی به مسلمانان اعلان می فرماید

دولت اسلامی از آغاز هجرت شروع به نمو کرد و رشد این دولت در تاریخ بشری تنها نمونه ای است که وجود داشته است.ما پیش از اسلام هیچ دولتی را سراغ نداریم که بر اساس برادری، نشات گرفته از ایمان به وحدانیت آفریدگار و عدالت او،ایمان به روز جزا،برابری همه مردم در پیشگاه خدا و برتری نداشتن هیچ کس بر دیگری جز به تقوا و بطلان هر نوع امتیاز خانوادگی،قومی و یا قبیله ای-که سنت عدالت الهی آن را پذیرا نیست-بر پا شده باشد.و نیز پیش از اسلام هیچ دولتی را سراغ نداریم،که پیدایش آن نتیجه توجه مجموعه مشترکی از مردم با ایمان به این مبانی و اصول برجسته باشد.

مضافا بر این که،این برادری فراگیر،اگر نمونه عینی نداشت،به صورت یک اندیشه مجرد باقی می ماند.ولی پیامبر خواست که به عموم مسلمانان نمونه ای محسوس در شکل برادریهای خصوصی بدهد که قوام هر کدام از آنها بر دو تن از پیروانش استوار باشد.دو برادر خوانده برادری خود را برای خدا در آن نوع اخوت به صورت عملی آغاز می کنند.پس،هر یک از آن دو نفر بدان

گونه با دیگری رفتار می کند که با برادر پدر و مادریش.این برادریهای ویژه را پیامبر پس از هجرت ایجاد و اعلان فرمود.

از میان آن برادریها،برادریی بود که تاریخ به وجود آمدنش به ده سال قبل از هجرت برمی گردد،پیامبر (ص) تصمیم گرفت که آن را پس از این که در مکه به هاشمیون اعلان کرده بود به مسلمانان نیز اعلان عمومی کند.آن همان اخوتی بود که پیامبر (ص) در روز انجمن منزل بین خود و علی ایجاد کرد.

در سیره حلبی آمده است:«پیامبر پس از هجرت،بین ابو بکر و عمر،بین ابی بکر و خارجه بن زید،بین عمر و عتبان بن مالک،بین ابی رویم خثعمی و بلال،بین اسید بن حضیر و زید بن حارثه،بین ابو عبیده و سعد بن معاذ و بین عبد الرحمان بن عوف با سعد بن ربیع...عقد اخوت بست،سپس دست علی بن ابی طالب را گرفت[و گفت]:این برادر من است!پس علی و رسول الله دو برادر بودند...» (۱)

و ابن هشام در السیره النبویه،مطلب ذیل را نقل می کند:«رسول خدا (ص) بین اصحاب خود از مهاجران و انصار عقد اخوت بست،و گفت:برای خدا دو نفر دو نفر برادر خوانده شوید! سپس،دست علی بن ابی طالب را گرفت و گفت:این برادر من است!پس،رسول خدا سید رسولان و پیشوای پرهیزگاران و فرستاده پروردگار جهانیان-که کسی از بندگان خدا به عظمت او و همانند او نیست-با علی بن ابی طالب برادر است.

«حمزه بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدا و عموی رسول الله با زید بن حارثه خادم رسول خدا برادرند.ابو بکر صدیق فرزند ابی قحافه و خارجه بن زهیر برادر بلحارث از قبیله خزرج برادرند،عمر بن خطاب و

عتبان بن مالك برادر بنی سالم بن عوف بن عمر بن عوف از قبیله خزرج برادر،می باشند...» (۲) .

البته برادری از این نوع ممکن است دو نتیجه در پی داشته باشد:

(۱) جایگزین کردن ملاک نزدیکی به خدا به جای همخونی.جایی که هیچ قرابت همخونی وجود ندارد مثل این که دو نفر از دو قبیله یا از دو شهر و دو قبیله باشند که قرب به مبدا و ایمان آنان به دین اسلام به منزله همخونی باشد.در این نوع قرابت انگیزه ای نهفته است که دو برادر در راه خدا را برای همکاری در راه خدمت به این مبدا آماده می سازد.چنان که پیدایش این نوع از قرابت روحی و تربیتی هر یک از دو برادر را نسبت به دیگری-اگر چه میان یکی از آن دو با خویشاوند دیگرش چیزی که منجر به سوءتفاهم و یا عداوتی شود-برکنار دارد.

گذشته از این،برادری میان دو شخص از دو قبیله،باعث دوستی هر یک از ایشان با افراد قبیله دیگر می گردد.براستی هر یک از آن دو نفر،دیگری را با انگیزه اخوت اسلامی جدید دوست می دارد.هر کدام از آنان خویشان نسبی دارند که او را دوست می دارند و او نیز آنان را دوست می دارد،آنان نسبت به او فداکاری می کنند و او نیز برای ایشان فداکاری می کند.میان این خویشاوندان و کسی که با خویشاوندشان رابطه روحی دارد بزودی پیوندی محکم ایجاد می شود.به این ترتیب،برادری روحی در ردیف خویشاوندی نسبی قرار می گیرد.همچنانکه خویشاوندی خونی کمک برای قرابت روحی می گردد.

(۲) براستی در این نوع برادری خصوصیتی است که حکایت از تشابه روحی بین دو شخص دارد،بویژه آن که این برادری از جانب رسول خدا (ص) یعنی آشناترین فرد به اصحاب

خود، تعیین شده باشد،چه آن که هیچ دو نفری از اصحاب پیامبر (ص) به شباهتهای روحی خود-به اندازه پیامبر (ص) -شناخت ندارد.بدان وسیله است که برادری عاملی برای کمک به آن دو به نفع اسلام و مسلمانان-به اندازه اخلاص آنان به اصول اسلامی-می باشد.

مقصود از برادری میان پیامبر و علی چیست؟

هر گاه برادری میان رسول خدا و علی را-پیش از هجرت و بعد از هجرت-مورد توجه قرار دهیم می بینیم که برادری ما بین آن دو،اولین هدف را که عبارت از نزدیک شدن دو قبیله از یک شهر و یا از دو شهر است،تعقیب نمی کند.چه آن که پیامبر و علی نه از دو شهر بودند و نه از دو قبیله،بلکه دو پسر عمو از درجه اول بودند.بدان وسیله نتیجه می گیریم که انگیزه برای برادری بین پیامبر و علی همان تشابه روحی آنان است.در عین حال خود همان اخوت،تثبیت و تاکیدی است برای پیمانی که پیامبر با علی ده سال پیش از هجرت بسته بود،آن روزی بود که پیامبر خدا (ص) بستگان نزدیک خود راگرد آورد و از آنان درخواست کمک کرد و به شخص کمک کننده وعده داد که برادر،وصی و جانشین او در میان آنان خواهد بود.علی تنها فردی بود که به پیامبر گفت:«یا رسول الله من مددکار تو خواهم بود.»

می خواهم بگویم که پیامبر انتظار دارد برادری که پیامبر برای خود انتخاب می کند،از همه مردم به او از نظر خلق و خوی،علم و اخلاص شبیه تر باشد.براستی برادر تو که از یک پدر و مادر به دنیا آمده اید،برادری است که تو انتخاب و اختیار نکرده ای و برای برادری خود برنگزیده ای بلکه به عنوان برادر تو متولد شده است.گاهی بین تو و او نه تنها

اخوت روحی نیست بلکه صمیمیت و صداقتی هم وجود ندارد.اگر تو در باره او مخیر باشی ای بسا که او را به برادری خود انتخاب نکنی!

چه بسیار خردمند دانایی که خویشاوندی،او را به برادری فرد نادانی ملزم ساخته است و چه زیادند افراد پرهیزکار صالحی که خویشاوندی آنان را مجبور به برادری شخصی بدبخت و بدکار کرده است.دو برادر از یک پدر و مادر زمانی خوشبخت و کامیاب می شوند که تشابه روحی داشته،از نظر بینش و اخلاق همگون باشند.

اما برادری را که تو برای خود-در دوران شکل پذیری عقل و مردانگی-انتخاب می کنی بیشتر اوقات از نظر روانی شبیه ترین و از جهت استعداد،نزدیکترین فرد به تو است.هر گاه آن کسی که برای خود،برادر انتخاب می کند،فرستاده خدا و پیامبر باشد،تردیدی نیست که این همگونی میان او و برادرش امری حتمی است.بدون شک برادر او شبیه ترین مردم به او از نظر خصلت،دانش و اخلاص خواهد بود.برادری پیامبر با علی در تاریخ امر مشخصی است و این خبری متواتر است.البته این برادری در قلب پیامبر معنا و اهمیت خاص خود را داشت.حاکم در مستدرک خود به دو طریق صحیح از پیامبر خدا آورده است که او به علی فرمود:«تو در دنیا و آخرت برادر منی!» (۳) پیامبر خدا روزی-در حالی که چهره اش می درخشید-از منزل بیرون شد،عبد الرحمان بن عوف علت را پرسید،پیامبر فرمود:

«از جانب پروردگارم مژده ای درباره برادر و پسر عمویم و دخترم رسیده است مبنی بر این که خدا علی را همسر فاطمه گردانیده است.پیامبر به علی فرمود:«تو در بهشت برادر،همراه و رفیق منی (۴)

پیامبر روزی علی را در موردی که مربوط به او و برادرش جعفر و زید بن حارثه بود،مخاطب قرار

داده،فرمود:«...و اما تو یا علی برادر و همراه منی...!» (۵)

روزی پیامبر با علی عهدی بسته و به او گفت:«تو برادر و وزیر منی،قرضم را ادا می کنی و به وعده من عمل می کنی و مرا بریئ الذمه می سازی...» (۶)

چون زفاف فاطمه با علی برگزار شد،پیامبر خدا به ام ایمن فرمود:«برادرم علی را نزد من بطلب!»ام ایمن (به شوخی) گفت:او برادر توست و در عین حال (دخترت را) به ازدواج او در می آوری؟پیامبر فرمود:آری ای ام ایمن!پس،علی را نزد او طلبید و او آمد...» (۷) .

همسر بانوی زنان

پیامبر در گرامیداشت علی در حد اعلان برادریش با او بسنده نکرد،بلکه افتخار بی نظیر دیگری نیز بر آن افزود،او را به دامادی خود انتخاب کرد و دخترش فاطمه زهرا را که درباره او گواهی داد بر این که بانوی زنان اهل بهشت (یا بانوی زنان با ایمان) است همسر او قرار داد (۸) . و درباره او گفت:«فاطمه پاره تن من است،هر که او را به خشم آورد،مرا به خشم آورده است.» (۹) . و عایشه ام المؤمنین درباره او گفته است:«از نظر کلام و بیان،کسی را از فاطمه به رسول خدا (ص) شبیه تر ندیده ام،و او هرگاه بر پیامبر وارد می شد،خوش آمد می گفت و به احترام او از جا برمی خاست و دست او را می گرفت و می بوسید و در جای خود می نشاند» (۱۰) .

عایشه هر گاه از فاطمه دختر پیامبر یاد می کرد،می گفت:«کسی را راستگوتر از او ندیده ام مگر پدرش را» (۱۱) .

البته شخصیتهای برجسته ای از اصحاب،خواستار ازدواج با بانوی زنان بودند پیامبر (ص) به آنان جواب رد می داد و می گفت:«من در این باره منتظر فرمان خدایم و مقصود او از این حرف

این بود که درباره ازدواج وی منتظر دستوری از جانب خداست.

هنگـامی که علی درخـواست همسـری بـا او را کرد،پیـامبر به او گفت:«خوش آمـدی و شایسـته ای! »پس،در سـال اول هجری دخترش را به همسری او در آورد.علی،پس از جنگ بدر در سال دوم هجری با او زفاف کرد.

براسـتی که مقـدر این ازدواج آن بود که ثمره هـای بی نظیری داشـته باشـد.از جمله این ثمره هـا دو در قیمتی این امت بود که پیامبر درباره آنها و مادرشان فرمود که فرشته ای از آسمان آمده، مژده می دهد که فاطمه بانوی زنان اهل بهشت است و حسن و حسین دو سرور جوانان اهل بهشتند (۱۲) .

با تولـد آن دو بزرگوار شـریفترین خانواده ها در تاریـخ اسـلام،شـکل گرفت،و اعضای چهار گانه این خانواده،خاندان پیامبر و عترت او گردیدند که پیامبر مسـلمانان را مامور کرد تا هنگام صـلوات فرستادن بر او بر آنان نیز درود فرستند.این خاندان همان است که پیامبر (ص) مسـلمانان را به پیروی اعضای آن واداشته است زیرا آنان یکی از دوثقلند که پیروی آنها موجب ایمنی از گمراهی است.

خانواده ای که خداوند فضیلتش را ستوده است

پیـامبر (ص) دربـاره علی و خـانواده او هیـچ سـخنی جز به فرمان الهی و زبان وحی نگفته است، دلیل بر عظمت این خانـدان و جایگـاه برجسته آنـان در اسـلام همین بس که خداونـد هیجـده آیه پیـاپی دربـاره ایشان فرو فرسـتاده است،و در این آیه ها از فداکاری و خدا دوستی این خانواده و مرتبه ایشان در بهشت سخن گفته است.

واحدی در البسـیط،امام رازی در تفسـیر کبیر،زمخشـری در کشاف،نظام الدین نیشابوری در غرایب القرآن (۱۳) و شبلنجی در نور الابصار (۱۴) از ابن عباس روایت کرده اند که حسن و حسین مریض شدند،علی و فاطمه نذر کردند

اگر فرزندانشان شفا یابند سه روز به عنوان سپاسگزاری از خدا روزه بگیرند،پس حسن،حسین و کنیزشان فضه در آن مورد از آنان پیروی کردند.

دو فرزند شفا یافتند و اعضای خانواده سه روز پیاپی روزه گرفتند.نزد این خانواده در تمام آن سه روز جز مقداری نان جو وجود نداشت.روز اول بهنگام افطار،مستمندی آمد و طعام خواست،علی خوراک خود را به او داد،و همسر دو فرزندش و فضه نیز همان کار را کردند.در روز دوم به هنگام افطار یتیمی آمد و غذایی طلبید،آنچه نزد ایشان بود به او دادند.در روز سوم اسیری آمد،و غذایی خواست و آن خانواده همان کار روز اول و دوم را انجام دادند،پس، خداوند سوره هل اتی را درباره آنان نازل کرد که در آن آیات شریفه زیر آمده است:

«نیکان از جامی بیاشامند که در آمیخته با کافور بهشتی باشد.چشمه ای که بندگان خدا از آن می نوشند به نوعی خاص جریان دارد.وفای به نذر می کنند و می ترسند از روزی که آسیبش فراگیر است.و برای دوستی خدا طعام خود را بر مستمند،یتیم واسیر می خورانند.فقط برای خدا شما را اطعام می کنیم،پاداش و سپاسی از شما نمی خواهیم.براستی ما از پروردگارمان درباره روزی می ترسیم که چهره ها درهم کشیده شود و در کمال سختی باشد.پس خداوند آنان را از آسیب آن روز نگهدارد و تازه و شادمان آنها را حاضر کند.و به دلیل آن که صبر کردند پاداش آنان را بهشت و حریر قرار دهد...» (۱۵)

از چیزهایی که قابل ذکر است این است که در هیچ روایتی نیامده که اعضای این خانواده بگویند،برای چه کسی خوراکشان را به اینان دادند:«تنها برای خدا شما را اطعام می کنیم و پاداش و

سپاسی از شما نمی خواهیم .براستی که ایشان در دلهای پاک خود آن را پنهان داشتند و به زبانشان نگفتند پس،خداوند آنچه را که آنان پنهان داشته بودند در کتاب خود، آشکار فرمود.این تنها گواهی قرآنی است،درباره هیچ یک از مسلمانان چنین وحیی نازل نشده است.این کار انجام نشد مگر برای این که فداکاری این خانواده در تاریخ بی نظیر بود.ما نمی دانستیم که تمام این خانواده چنین ایثاری را بر جان خود روا داشتند و غذای ضروری خود را سه روز پیاپی برای رضای خدا به نیازمندان دادند.و چرا نه؟چه آن که علی برادر پیامبر (ص) و همسرش پاره تن پیامبر و دو فرزندش-به شهادت آیه مباهله-فرزندان پیامبرند.

اعضای این خانواده بزرگوار همان کسانی هستند که پیامبر خدا-روزی که خداوند در آیه کریمه او را مامور ساخت که با نصارای نجران مباهله کند-آنان را با خود همراه برد و این بهمراه بردن ایشان دلیل بر این است که آنان پس از پیامبر،بلند مرتبه تر از همه مسلمانانند،و بردن علی-بطور خصوصی-بیانگر این مطلب است که علاقه میان پیامبر و علی از چهارچوب برادری تجاوز کرده،به درجه اتحاد و یگانگی رسیده است.در صفحه های آینده خواهیم دید که علی نسبت به پیامبر به منزله جان اوست.

پی نوشتها

۱-ج ۲ ص ۹۷.

۲-ج ۱ ص ۵۰۵.

۳-ج ۳ ص ۱۴ و ترمذی در صحیح خود جلد ۵ روایت کرده است.

۴-تاریخ بغداد ج ۱۲ ص ۲۶۸ و استیعاب،ابن عبد البر ج ۲ ص ۴۶۰ (فیروزآبادی در کتاب خود فضائل الخمسه ج ۱ ص ۱۱۴ آن را نقل کرده است.)

۵-طبقات ابن سعد ج ۸ ص ۱۱۴.

۶-کنز العمال ج ۶-ص ۱۵۵.

۷-مستدرک صحیحین از حاکم ج ۳ ص ۱۵۹.

۸-بخاری آن را در

صحیح خود با سندش از عایشه در کتاب آغاز خلقت در باب علامتهای نبوت،روایت کرده است.

۹-همان کتاب.در باب مناقب خویشاوندی پیامبر و منقبت فاطمه.

۱۰-حاکم در مستدرک ج ۳-ص ۱۵۴ روایت کرده است.

۱۱-مستدرک ص ۱۶۰.

۱۲-ترمذی آن را در صحیح خود ج ۲ ص ۳۰۶ روایت کرده است.

۱۳-حاشیه بر تفسیر طبری ج ۲۹ ص ۱۱۲-۱۱۳.

۱۴-ص ۱۰۲.

۱۵-سوره دهر (۷۶) آیه های ۵-۱۳.

فصل سیزدهم

جایگاه علی در قرآن در رابطه با پیامبر (ص)

در سال نهم پس از هجرت پیامبر،گروهی به نمایندگی از نصارای نجران یمن به مدینه آمدند تا راجع به اسلام از پیامبر (ص) سؤالهایی بکنند و با او درباره دین به احتجاج پردازند.و میان آنان با پیامبر بحث و گفتگویی شد که پیامبر در این گفتگو موضع مثبت اسلام را نسبت به حضرت مسیح و تعلیمات او بیان کرد.و لیکن آنان در موضع منفی خود نسبت به تعلیمات اسلامی پافشاری کردند.آن گاه وحی نازل شد و پیامبر را مامور به مباهله با آنان ساخت. مباهله نفرین کردن دو گروه متخاصم است تا بدان وسیله خداوند بر آن که باطل است عذابش را نازل کند:«هر کس پس از روشن شدن جریان با تو مجادله کند.بگو بیایید فرزندان و زنان و نزدیکان خود را گرد آوریم،لابه و زاری کنیم و لعنت خدا را نثار دروغگویان گردانیم (۱) .

پیامبر (ص) به دلیل ماموریتی که داشت دچار زحمت شد و آن گروه مسیحی را به مباهله دعوت کرد.نیشابوری در تفسیر:غرائب القرآن و عجائب الفرقان خود،مطلب زیر را نقل کرده است:«پیامبر به آنان فرمود:خداوند مرا مامور کرده است که اگر پذیرای برهان نشدید با شما مباهله کنم،گفتند ای ابو القاسم!ما باز می گردیم و درباره کار خود با هم مشورت می کنیم،آن گاه به نزد تو می آییم.و چون

باز گشتند به شخص دوم هیات نمایندگی که مردی کاردان و با تدبیر بود گفتند:ای عبد المسیح!نظر تو چیست؟او گفت:به خدا قسم ای جمعیت نصارا شما دانستید که محمد پیامبری است فرستاده از جانب خدا.و براستی سخن قاطع را درباره صاحبتان مسیح برای شما بیان کرد.و به خدا سوگند،هرگز قومی با پیامبری مباهله نکرد مگر آن که بزرگ و کوچک آنان از میان رفتند.و شما اگر این کار را بکنید بیچاره می شوید!اگر خوش ندارید،در موضع خود بایستید و بر دین خود پافشاری ورزید و این مرد را به حال خود واگذارید و به شهرهای خود باز گردید.

هیات نمایندگی مسیحیان به حضور پیامبر (ص) آمد،دیدند او برای مباهله بیرون آمده است در حالی که عبایی از موی سیاه بر دوش داشت;حسین (ع) در آغوش آن حضرت بود و دست حسن (ع) را در دست داشت و فاطمه (ع) در پی او حرکت می کرد،علی (ع) نیز شت سر فاطمه حرکت می کرد،و پیامبر (ص) به آنها می گفت هر وقت من دعا کردم شما آمین بگویید.اسقف نجران رو به همراهان کرد و گفت:ای گروه نصارا!من چهره هایی را می بینم که اگر دست به دعا بردارند و از خداوند بخواهند که کوه را از جا بکند،فورا خواهد کند!پس با او مباهله مکنید که هلاک می شوید و بر روی زمین تا روز قیامت یک مسیحی باقی نخواهد ماند.سپس،رو به پیامبر کردند و گفتند:ای ابو القاسم!تصمیم ما این است که با تو مباهله نکنیم...» (۲) .

طبری در تفسیر خود از چندین طریق نقل کرده است که پیامبر خدا (ص) علی،فاطمه، حسن و حسین را در داستان مباهله به همراه خود آورده بود (۳) .

و در صحیح مسلم از سعد

بن ابی وقاص روایت شده است که چون این آیه نازل شد:«بیایید فرزندان و...خود را گرد آوریم پیامبر خدا (ص) علی،فاطمه،حسن و حسین را طلبید و گفت: بارلها اینان اهل بیت منند» (۴) .خداوند پیامبرش را مامور کرده بود تا به هیات نمایندگی نجران بگوید:«بیائید فرزندان،زنان و نزدیکان خود را گرد آوریم...»برای اطاعت این فرمان پیامبر حسنین را حاضر کرد که پسران دختر او و در حقیقت فرزندان او بودند؛فاطمه را به حضور خواست که او برجسته ترین زنان از اهل بیت رسول بود.و لیکن چرا به همراه آنان علی را آورده بود که نه از پسران پیامبر است و نه از زنان او؟

برای علی در آیه مبارکه جایی نیست،مگر این که داخل در فرموده خدای متعال انفسنا»باشد. براستی که بردن علی دلیل بر این است که پیامبر خدا او را به منزله خود به حساب می آورد و اگر پیامبر خدا او را چنین به حساب می آورد پس،در حقیقت او را در میان همه مسلمانان ممتاز دانسته است.پیامبر خدا در موارد مختلفی صریحا می فرمود:علی از من است و من از اویم.و حبشی بن جناده روایت کرده است که او خود از پیامبر خدا شنید که می فرمود:«علی از من است و من از او و کسی از جانب من کاری را انجام نمی دهد بجز علی.» (۵) .

بحث و گفتگوی میان امام رضا (ع) و مامون

چه زیباست گفتگویی که بین امام علی الرضا (ع) و مامون اتفاق افتاد...مامون به امام رضا (ع) گفت:«چه دلیلی بر امامت جدت وجود دارد؟»امام جواب داد:دلیل بر امامتش قول خدای تعالی:«و انفسنا و انفسکم است.

مقصود حضرت رضا (ع) این است که همراه بردن علی (ع) در داستان مباهله،قرار دادن او به

منزلـه خـود پیـامبر (ص) اسـت و بـه منزلـه خـود پیـامبر (ص) بـودن آن اسـت که وی پیشـوای مسـلمانان است.آن گـاه مـامون گفت:اگر قول خدای تعالی:«و نساءنا و نساءکم نبود[حرف شـما راست بود]امام (ع) در جواب فرمود:آری اگر[پس از آن]این سخن خدا«و ابناءنا و ابناءکم نمی بود.

منظور مامون این است که امکان دارد میان مسلمانان کسی در فضیلت همسان با علی باشد و ممکن است همان شخص در نزد پیـامبر به منزله نفس پیـامبر (ص) بوده باشـد.و لیکن پیامبر نخواسـته است همه اشخاصـی را که هماننـد خود می بینـد،به همراه آورد،بلکـه یکی از آنـان را احضـار کرده است و او علی است.و دلیلی بر این مطلب کلمه نساءنـا»است که شایسـته است تمـام زنـان منتسب به پیامبر (ص) از جهت نسـبت و همسـری را مشـمول آن بـدانیم،و لیکن پیامبر (ص) یکی از آنان را که از جهت نسبت انتساب به او دارد احضار کرد،و او فاطمه (ع) بود به عنوان نمونه ای از زنانی که انتساب به آن حضرت دارند.

حضـرت رضا (ع) به او جواب داد که اگر زنان دیگر برابر با فاطمه بودند آنان را نیز با فاطمه (ع) همراه می برد چنان که پیامبر (ص) ،حسن و حسـین (ع) را بـا هم احضـار فرمـود چـون آن دو برابرنـد.یکی از آنهـا را تنهـا به عنوان نمونه فرزنـدان احضـار نکرد،و بـه همیـن دلیـل همراه بردن علی (ع) دلیـل بر ایـن اسـت که علی (ع) تنهـا مردی است که پیـامبر او را هماننـد خـود به حساب می آورد.

روایت شـده است که عمرو بن عاص از پیامبر (ص) راجع به محبوب ترین مردان از میان همه مردم در نظر خود پرسـید.جواب داد:ابو بکر.دوباره پرسید:بعد از ابو بکر

چه کسی؟فرمود: عمر.پس ابن عاص گفت:جایگاه علی کجا؟پیامبر (ص) نگاهی به حاضران کرده فرمود:«این مرد از کسی می پرسد که خود من است (۶) .

صفحات گذشته روشن ساخت که پیامبر بزرگ برادری خود را با علی به امت اعلان فرمود و اعلان این مطلب پس از هجرت انجام وعده ای نبود که پیامبر پیش از هجرت وعده داده بود، بلکه پیامبر پیش از آن به وعده خود با علی عمل کرده بود،آن گاه که در یوم الدار با او عقد اخوت بست،در حالی که به او وعده نداد که این برادری را در آینده به مسلمانان اعلان خواهد کرد.

البته پیامبر (ص) آن کار را علنی و رو در رو انجام داد،زیرا او می دید علی استحقاق این بزرگداشت بی نظیر را دارد،و از طرفی،این اعلان امت را در آینده برای رهبری و زمامداری علی آماده می سازد و رهنمود بر شاخص هدایتی است که پس از پیامبر (ص) امت بدان نیاز خواهد داشت.

چون پسندیده بود که پیامبر (ص) برای امت روشن سازد که او به علی مقام اخوت خود را اعطا کرده است و نیز ضرورت داشت تا برای امت بیان کند که به علی دو مقام وصایت و خلافت را که در یوم الدار نیز در حضور اعضای فامیل اعلان داشته بود،مرحمت کرده است. براستی که بزرگترین چیزی که امت پس از ایمان به رسالت نیازمند آن است این است که جای امنی برای خود پیدا کند تا بعد از پیامبر به آن پناه ببرد.رهبری شایسته همان است که ضامن استمرار رسالت و صفای آن باشد،و امت را در طول قرون آینده از گمراهی در امان نگهدارد.

و پیامبر (ص) برای اعلان آن

به امت در سال دهم پس از هجرت روزی را در حجه الوداع انتخاب کرد.پس در حضور هزاران فرد حجگزار ولایت علی را اعلان فرمود.ولایت بر امور مسلمانان بعد از پیامبر طبق پیمانی از طرف پیامبر (ص) به معنی جانشینی و متضمن وصایت است.پیامبر (ص) با هر که پیمان ببندد تا امور مسلمانان را عهده دار شود،همو جانشین اوست.

پی نوشتها

۱-سوره آل عمران (۳) آیه ۶۲.

۲-این مطالب را در تفسیر نیشابوری که در حاشیه تفسیر طبری ج ۳ ص ۱۹۲-۱۹۳ چاپ شده است می خوانیم.

۳-ج ۳ ص ۱۹۲-۱۹۳ و همچنین در تفسیر جلالین (۲) ج ۱۵ ص ۱۷۶.

۴-ج ۱۵ ص ۱۷۶.

۵-سنن ابن ماجه،حدیث ۱۴۳.

۶-این روایت را ابن نجار (کنز العمال،ج ۱۵ ص ۱۲۵،شماره حدیث ۳۶۱) نقل کرده است.

فصل چهاردهم

زمامدار مسلمانان پس از پیامبر (ص)

سال آخر زندگی پیامبر اکرم (ص) مشتمل بر رویدادهای زیادی است و لیکن دو رویداد برجسته و مشخص وجود دارد،حاکی از آن که پیامبر (ص) دریافته بود اجلش نزدیک شده است و او بزودی دعوت حق را لبیک خواهد گفت.

پیامبر به مردم شبه جزیره عربستان اعلان کرد که در آینده نزدیکی فریضه حج را انجام خواهد داد و مایل است آنها هم در ایام حج همراه او باشند تا مناسک حج را به آنان بیاموزد و آنچه لازم است،به پیروان خود سفارش کند،چرا که می ترسد در سال آینده نه او مردم را ببیند و نه مردم او را.دهها هزار نفر از حجاج با پیامبر خدا همراه شدند و پیامبر آنان را در مورد احرام،طواف،نماز،سعی،موقفها و قربانی کردن راهنمایی می کرد و آنان نیز از آن حضرت تبعیت می کردند و آنچه دستور می داد انجام می دادند.او در عرفات برای آنان خطبه خواند و در آغاز

سخن مردم را از نزدیک شدن اجلش آگاه ساخت،زیرا پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود:

«ای مردم!سخن مرا بشنوید،زیرا من نمی دانم شاید پس از امسال در این جا هرگز شما را ملاقات نکنم...».

سپس راجع به حرمت خونها و مالهایشان با آنها سخن گفت و فرمود:

«ای مردم!جان و مالتان همچون حرمت این روز و این ماه بر شما حرام است،تا وقتی که با خدایتان ملاقات کنید-و شما بزودی پروردگارتان را ملاقات خواهید کرد:پیام الهی را ابلاغ نمودم (۱) .

پیامبر در خطبه خود تاکید زیادی بر ادای امانت داشت،در حالی که اعلان می فرمود،هر نوع رباخواری و هر نوع ادعای خون که در زمان جاهلیت بوده بی اساس و ملغاست و حقوق زنان و اخوت اسلامی را یادآوری کرد.

ایمنی از گمراهی برای امت و حدیث ثقلین

پیامبر اکرم (ص) علاقه مندترین فرد به آینده امتش بوده است و آگاه ترین مردم بر آنچه در آینده نزدیک از گرفتاریها،غمها و خطرهایی که وارد بر دیانت،اخوت و وحدت این امت خواهد شد.مبادا امت را ترک کند بی آن که مشعلی فروزان برای آنان تعیین کرده باشد،تا ایشان را در برابر پیشامدهایی که با مرگ او و انقطاع وحی به امت روی خواهد آورد،هدایت کند. بنابراین چیزی را به امت معرفی کرد که با توسل به آن در مقابل گمراهی-در صورت اطاعت از او-ضامن هدایت آنان گردد.

ترمذی در صحیح خود،با سندی که به جابر بن عبد الله انصاری می رساند روایت کرده است، (و خود ترمذی گفته است که او از ابوذر و ابو سعید و زید بن ارقم و حذیفه بن اسید،روایت کرده است که با روایت جابر یکی است) که او گفت:«پیامبر خدا (ص) را در سفر حج روز عرفه دیدم بر شتر

قصوی سوار بود و خطبه می خواند و شنیدم که می فرمود:

«ای مردم!من در میان شما کسی (یا چیزی) را قرار دادم،اگر به آن چنگ بزنید هرگز گمراه نخواهید شد:کتاب خدا و عترتم،اهل بیتم را».

با این کلمات،پیامبر به امتش اعلان کرده است که برای آنان چیزی را به جا گذاشته است که بدان وسیله-اگر آن را بگیرند-از گمراهی در امان باشند،و این ضمانت از دو عنصر متفق فراهم آمده است یکی وحی خداوند که در قرآن نگارش یافته است و دومی عترت پیامبر،یعنی برگزیدگانی که علم تاویل قرآن و احاطه به سنتهای پیامبر اکرم (ص) نزد آنان است.

روایتی را که ابن هشام نقل کرده است

از جمله مطالب در خور گفتن،این است که توده مسلمانان این سخنان پیامبر را که حدود بیست نفر از صحابه نقل کرده اند،نمی دانند.آنچه میان آنان معروف است همان است که ابن هشام در السیره النبویه نقل کرده است؛پیامبر (ص) در خطبه ای که در عرفه ایراد فرمود، گفت:«براستی که در میان شما چیزی را به جا گذاردم که اگر به آن متوسل شوید،هرگز گمراه نمی شوید:کتاب خدا که امری آشکار است و سنت پیامبر خدا».

و بسیاری از عامه حدیث اول را بعید می شمارند و تصور می کنند که بین دو حدیث منافاتی وجود دارد.

واقعیت این است که حدیث چنگ زدن به کتاب و سنت حدیث مرسل است و ابن هشام سندش را به شخص پیامبر درباره آن حدیث یادآور نشده است.و بدان جهت شایسته اعتماد نیست،بخصوص که بخاری و مسلم در روایت خود برای خطبه روز عرفه پیامبر (ص) کلمه و سنه نبیه را ذکر نکرده اند بلکه به ذکر کتاب الله اکتفا کرده اند.

گذشته از آن در این جا بین سنت و کتاب خدا تفاوتی است،چه آن که کتاب خدا

نزد مسلمانان معروف است و همه درباره آن اتفاق نظر دارند و در روزگار خود پیامبر تثبیت شده است.در حالی که سنتها در زمان پیامبر نوشته نشده و آنچه بعدها نوشته شده مورد اتفاق مسلمانان نیست بلکه احادیث در آن باره اختلاف شدیدی دارند،به حدی که دانشمندان اسلامی بناچار بسیاری از آنها را از درجه اعتبار ساقط دانسته اند و آنچه را صحیح دیده اند، انتخاب کرده اند.در عین حال آنچه به نظر آنان صحیح رسیده است،مورد اتفاق همه مسلمانان قرار نگرفته است.در بسیاری از احادیث کتب صحاح،تعارض آشکار می بینیم،به عنوان مثال،یادآوری می کنیم که در بعضی از کتب صحاح از عبد الرحمان بن ابی عمیره نقل شده است که پیامبر (ص) به معاویه فرمود:«بار خدایا!او را هدایت کننده،هدایت شده قرار ده و به وسیله او دیگران را هدایت کن .و در همان صحاح فرموده پیامبر (ص) به عمار بن یاسر نیز روایت شده است:«بشارت باد تو را ای عمار تو را گروه ستمگر خواهد کشت .و گروهی که عمار را کشت دار و دسته معاویه بود،در صورتی که معاویه در راس آن گروه ستمگر بوده است پس چگونه می تواند هدایتگر و هدایت شده باشد،و چگونه مردم به وسیله او هدایت می شوند؟

و برای این که روایت ابن هشام معنای صحیحی داشته باشد،لازم است که مطابق گفته او:«و سنه نبیه تمام گفتار و رفتاری که از پیامبر (ص) بروز کرده است،بشناسیم و علم پیدا کنیم که آنها از پیامبر (ص) سر زده است،و این که توسل به آنها ما را در برابر گمراهی □ ....Řمی کند البته اندکی از این سنن به طور یقین به حد تواتر رسیده،اما قسمت عمده این احادیث خبر واحد هستند و علم یقینی

به صدور آنها از پیامبر (ص) وجود ندارد.بسیاری از این احادیث با یکدیگر تعارض دارند.در نتیجه،به دلیل وجود تعارض،ما نمی توانیم به آن بخش از اقوال و افعال پیامبر (ص) علم پیدا کنیم.

البته در این جا راهی معقول وجود دارد،و آن راه این است که پیامبر را از منبعی مورد اطمینان بشناسیم تا از روی آن به حقیقت گفتار و کردار پیامبر (ص) پی ببریم.نخستین حدیث که ترمذی روایت کرده است و بیش از بیست نفر از صحابه نیز آن را روایت کرده اند ما را با چنین مصدر و منبعی آشنا می کند،آن مصدر همان عترت پیامبر است که با کتاب و سنتهای پیامبر (ص) به طور کامل آشنایند.به این ترتیب،حدیث عترت با حدیث سنت موافقت و مطابقت دارد.و برای ما شکی باقی نمی ماند در این که آنچه نزد علی (ع) دروازه شهر علم-از علوم قرآن و سنت های پیامبر (ص) -است-در صورتی که مورد توجه و عمل قرار گیرد و بر نشر اندوخته های علمی آن حضرت کمک شود،عهده دار به دور نگهداشتن مسلمانان از هر نوع گمراهی است.علاوه بر آن دومین رویداد مشخص از رویدادهای دوران زندگی پیامبر در آن سال به طور واضح برای ما روشن می سازد که پیامبر (ص) خواسته است هر نوع اشکالی را در مورد این امانت از بین ببرد.براستی که عترت او،بویژه علی بن ابی طالب، بخشی از آن امانتند.اما دومین رویداد برجسته توقف پیامبر اکرم (ص) در محل غدیر خم هنگام بازگشت از حجه الوداع بود تا در مقابل هزاران فرد از حجاج که به همراه آن حضرت برمی گشتند،اعلان کند.که علی بن ابی طالب سرپرست هر مرد و زن با ایمان است.

حاکم به سند خود

از ابی الطفیل و او از زید بن ارقم روایت کرده است که او گفت:«وقتی که پیامبر خدا (ص) از حجه الوداع مراجعت کرد و در محل غدیر خم فرود آمد،دستور تهیه سایبانهای بزرگی را داد که آماده شد.آن گاه،فرمود:گویا بزودی دعوت حق را لبیک می گویم. من در میان شما دو شیئ گرانقدر را به جا می گذارم که یکی بزرگتر از دیگری است:کتاب خدا و عترتم،پس مواظب باشید که نسبت به آنها چگونه جانشینانی برای من خواهید بود،چه آن که آن دو هرگز از هم جدا نشوند تا کنار حوض کوثر به سوی من باز گردند.سپس فرمود: خداوند بزرگ صاحب اختیار من است و من صاحب اختیار هر مؤمنی هستم،و بعد دست علی (ع) را گرفت و فرمود:هر کس من سرپرست اویم،پس این علی سرپرست اوست.بار خدایا! دوست بدار هر که او را دوست بدارد،و دشمن بدار هر کس او را دشمن بدارد!» (۲) .

پیامبر (ص) اراده فرموده بود تا سه موضوع را که هر سه واقعا مهم و همچنین پیوسته و مربوط به هم بودند،در این مکان به مسلمانان اعلان کند:

(۱) آن بزرگوار انتظار رحلت نزدیک خود را از این دنیا داشت.با مردمان سخن می گفت و گویا در همان حال سخن گفتن با مردم ندای پروردگارش را می شنید،[می فرمود:]«گویا مرا طلبیده اند و من به دعوت حق لبیک گفته ام .

(۲) آن حضرت به عنوان رحمت برای جهانیان به نبوت برگزیده شده و تمام همش در این زندگی هدایت مردم بوده است و او-در حالی که سوی پروردگارش می رود-ناگزیر از آن است که برای پیروانش وسیله هدایتی پس از خود،به جای گذارد تا روشنگر راه آنها باشد و آنان را-پس از

قطع وحی،در نتیجه رحلت آن بزرگوار-به راه راست هدایت کند.بدان جهت به ایشان اعلان فرمود که کتاب خدا و عترت،اهل بیتش را برای آنان به جا گذاشته است و در صورتی که آنان به آن دو چنگ زنند،برای خود ادامه حرکت خویش را در راهی روشن در آینده دور و نزدیک تضمین کرده اند.

فرد شایسته رهبری در خاندان پیامبر (ص)

(۳) چون خویشاوندان نزدیک پیامبر در معرفت و شناخت قرآن و سنتهای پیامبر و هم در پایبندی بدانها و شایستگی شان برای رهبری امت یکسان نبودند،پیامبر (ص) به اطلاع امت رساند که تنها مردی که همه شایستگیها را برای این زمامداری از میان نزدیکترین خویشان او دارد،علی بن ابی طالب است.و بدان وسیله او را جایگزین و نظیر و بدیل خود قرار داده است. پس خداوند سرپرست پیامبر و پیامبر سرپرست هر مؤمن و اولی به تصرف به هر مؤمن از خود اوست و علی سرپرست تمام کسانی است که پیامبر سرپرست آنان است.

چرا پیامبر (ص) با نوشته،به همان صراحت گفتار، (خلافت علی) را مسجل نکر د؟

آن گاه پیامبر (ص) در غدیر خم آن امر را برای مردم اعلان فرمود،و خود پیش از هر انسان دیگری می دانست که مردم در حفظ و فهم آنچه می شنوند همرای و همسان نیستند،پس انتظار می رفت که در خصوص پیمانی که به صورت لفظی اعلان کرده بود،نوشته ای تنظیم کند،تا حجت را بر آنان تمام کند و هیچ گونه بهانه ای برای افراد بهانه جو باقی نگذارد،و لیکن آن کار را نکرد،و تاریخ از عهدنامه ای که پیامبر نوشته باشد و به مهر شریفش آن را مهر کرده باشد تا بدان وسیله علی یا دیگری را به عنوان رهبری امت بعد از خودش انتخاب کرده باشد، چیزی به ما نمی گوید.علت این امر چیست؟پاسخ این پرسش مهم را در صفحه های آینده خواهیم یافت.

پی نوشتها

۱-السیره النبویه ابن هشام ج ۲ ص ۶.

۲-مستدرک ج ۳ ص ۱۰۹.

فصل پانزدهم

تصمیم پیامبر (ص) اجرا نشد

علی رغم این که قرآن هر مسلمانی را مامور به وصیت می کند،پیامبر (ص) وصیتنامه مکتوبی از خود باقی نگذاشت.در سوره بقره می خوانیم:

«آن گاه که فردی از شما را مرگ فرا رسد اگر مالی از خود باقی گذاشته باشد،وصیت به خیر، مقرر شده است،برای پدر و مادر و خویشان،حقی است بر عهده پرهیزگاران (۱) .

این آیه بروشنی تصریح می کند که خداوند وصیت را بر هر کسی که مالی را پس از مرگش به جا گذارد فرض و واجب کرده است و این وصیت حقی است واجب بر پرهیزگاران.

با آن که از عبارت رسیده از پیامبر (ص) چنین برمی آید که دستور وصیت برای والدین و خویشاوندان پیش از نزول واجبات ارث بوده است،اما وجوب وصیت در هنگام مرگ و یا پیش از آن همواره واجب بوده است.بعلاوه،این آیه مبارکه از پایبندی به وصیت سخن می گوید،و

لیکن آیه از لزوم وصیت به صورت نوشته و یا اکتفای به وصیت لفظی چیزی نمی گوید.اما پیامبر (ص) از مسلمانان خواسته است تا وصیت را بنویسند.در صحیح مسلم چنین آمده است:

سالم از پدرش روایت کرده است که او از پیامبر خدا (ص) شنید که فرمود:«شخص مسلمان نسبت به چیزی که وصیت می کند،-در صورتی که سه شب بخوابد-حقی ندارد،مگر وصیتنامه اش نوشته و در نزد خود وی باشد» (۲) .و در صحیح مسلم نیز از ابن عمر روایت شده است که رسول خدا (ص) فرمود:«شخص مسلمان نسبت به چیزی که متعلق به اوست،و درباره اش وصیت می کند-در حالی که دو شب بخوابد-حقی ندارد،مگر وصیتنامه اش به صورت نوشته در نزد خود او باشد» (۳) .

مسلم نیز روایت کرده است که عبد الله بن عمر گفت،هیچ شبی بر من نگذشت-از آن زمانی که شنیدم پیامبر آن مطلب را گفت-مگر این که وصیتنامه ام نزد من بود (۴) .

چه بسا که پیامبر وصیتش را شبها،ماهها و سالها،تاخیر می انداخت برای این که با پروردگار خود وقت مقرری داشت.قابل قبولتر این است که پیامبر از راه وحی می دانست که-پیش از این که خدا دین خود را کامل گرداند-او نمی میرد.و بدان جهت است که ما می بینیم هنگامی که در حجه الوداع آیه زیر را از جانب خدا دریافت می کند:«امروز دینتان را برای شما کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دیانت برای شما پسندیدم.»نزدیک شدن اجلش را احساس کرد و دریافت که وقت آن فرا رسیده است که وصیت لفظی کند و بعد هم وصیت کتبی.و برای همین است که می بینیم پیامبر در راه بازگشت از مکه به مدینه، حاجیان را در محل غدیر

خم متوقف می کنـد و آنـان را مخـاطب قرار می دهـد و از جمله می فرمایـد:«گویی به لقـاء الله دعوت شـده ام،و لبیـک گفته ام[گویا اجلم فرا رسیده است و به همین زودی از میان شـما می روم]آگاه باشـید،در میان شما دو چیز گرانبها می گذارم:یکی قرآن و دیگر عترتم،پس مواظب باشید که چگونه پس از من نسبت به آنها رفتار خواهید کرد و آن دو هرگز جدا نمی شوند تا کنار حوض کوثر بر من باز گردانـده شونـد».سـپس گفت:«همانا خدا صاحب اختیار من است و من سـرپرست هر مؤمنم و بعد دست علی را گرفت وگفت:هر کس را من سرپرستم پس این علی سرپرست اوست.بار خدایا!دوست بدار هر کس او را وست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد!» (۵)

وصیتنامه مکتوب در مورد کارهای مهم ضروری است

البته وصـیت لفظی ارزشـمند است،و لیکن وصـیتنامه کتبی ضـرورت دارد،بویژه در کار مهمی همچون پیمان نسـبت به شخص معینی تـا جانشـین پیـامبر و زمامـدار امت بعـد از پیـامبر شود. براستی که اعلاـم زبانی در کار مهمی از این قبیل جای وصـیتنامه کتبی را نمی گیرد.چه بر آن مطلبی که به زبان می گوید ممکن است چیزی زیاد یا کم کنند و یا تغییر دهند،یا انکار کنند و یا به فراموشـی بسپارند اما آن که تغییر و تبدیلش مشکل است همان وصیتنامه کتبی است. به همین دلیل است که انتظار می رفت پیامبر وصیتنامه ای بنویسد،با مهر شریفش ممهور کند،برای امت،به جای گذارد.

البته بسـیاری از دانشـمندان می گوینـد:که پیـامبر (ص) نسـبت به پیروی از کتـاب خـدا و سـنت پیامبر با گفتار وصـیت فرموده است،و این وصـیت پیـامبر را بس است.و لیکن این عقیـده درست نیست زیرا قرآن مؤمنـان را به فرمانبرداری از خـدا و اطاعت پیامبر امر می کند:«ای کسانی که ایمان

آورده ایـد!از خـدا و پیامبر (ص) اطاعت کنید!» (۶) ،«به آنچه پیـامبر برای شـما آورده است عمل کنیـد و از آنچه شـما را نهی کرده خودداری کنید!» (۷) .

در صـورتیکه خـود قرآن در ضـرورت و لزوم پیروی از تعلیمـات خـود و سـنتهای پیـامبرش صـراحت دارد،پس هرگز وصیت[پیامبر]به پیروی از آن دو،وصیت خاصـی نخواهد بود و سخن پیامبر هرگز رساتر و اثر بخش تر از قرآن نیست.بعلاوه محتوای وصـیت پیـامبر (ص) چیزی بایـد باشـد که پیروان آن حضـرت ضـرورت عمـل به آن را جز به وسـیله وصـیت از طریق دیگری ندانند،در صورتی که ضـرورت اطاعت خـدا و پیامبرش برای همه مسـلمانان امری واضـح و بلکه اساس و هدف غایی اسلام است.

البته شـخص پیامبر (ص) از هر کسـی نسبت به انجام دستور قرآن در زمینه وصیت کردن و عمل به چیزی که امتش را مامور به انجام آن می کند سزاوارتر است.

آگاهی پیامبر (ص) نسبت به خطرهای آینده،وصیتنامه کتبی را ضرورت می بخشد

هر گاه بر عبد الله بن عمر و هر مسـلمان کوچک یا بزرگی واجب و لازم باشد که وصـیتنامه ای بنویسد به دلیل این که مسؤول انـدک مـالی یـا عائله کوچکی است،پس،رسول خـدا (ص) از تمام امتش به نوشـتن وصـیتنامه سـزاوارترست،زیرا او نسـبت به سرنوشت تمام نسلهای امت اسلامی مسؤول است.

اما هنگامی که اهمیت مسؤولیتی را که به گردن آن حضـرت افتاده است-در مقابل میلیونها مسـلمانی که در زمان آن بزرگوار بودنـد،و ملیاردها مسـلمانی که (از نسـلهای مختلف) بعد از او به دنیا می آیند-در نظر بگیریم،یقین پیدا می کنیم که امری غیر عادی مانع از آن شـده که رسول خـدا وصـیتنامه ای بنویسـد و در آن امت را به سوی رهبری ارشاد کند که زمامداری آنان را بعد از وی بر عهده گیرد.براستی که اسلام آن

روزها نهال تازه ای بود که ریشه های آن درخت به اعماق خاک اجتماع عرب فرو نرفته بود و خطرهایی که اسلام را تهدید می کرد فراوان بود.همگان از برگشتن عمده قبایل جزیره العرب از دیانت و جنگهایی که مسلمانان را زیاد به زحمت انداخت آگاهند.شخص پیامبر (ص) آن خطرها را بیش از هر کسی می شناخت.

در صحیح مستدرک آمده است که ابی مویهبه (۸) خدمتگزار پیامبر خدا (ص) روایت کرده است که رسول خدا (ص) به او فرمود:

«همانا من از طرف خدا مامورم که برای اهل بقیع طلب آمرزش کنم.آن بزرگوار تشریف برد و من در خدمت او رفتم.هنگامی که گام به بقیع نهاد و در مقابل اهل بقیع ایستاد،فرمود:سلام بر شما ای کسانی که زیر خاکها قرار گرفته اید.حالتی که در آن هستید-در صورتی که می دانستید خداوند شما را از چه وضعی نجات داده است-بر شما گوارا می آمد.فتنه ها مانند پاره های شب تاریک روی آورده و به یکدیگر پیوسته است (۹) .

ابو بکر وصیتنامه کتبی از خود به جا می گذارد

عقل نمی پذیرد که علاقه پیامبر (ص) به مصلحت امت و اهتمام به سرنوشت آن از صحابی خود،ابو بکر،کمتر باشد.ابو بکر از دنیا نرفت مگر این که مردی را جانشین خود بر مسلمانان گمارد و او را به عنوان رهبر اسلامی برگزید;و با وجود آن که مسلمانان در زمان رهبری ابو بکر خطرهای برگشت از اسلام را پشت سر گذاشته و تا اندازه زیادی به ثبات داخلی رسیده بودند،عمر را به جانشینی خود تعیین کرد.او این کار را انجام داد چون می دانست که واگذاشتن مسلمانان بدون رهبری،مهمل گذاردن امور امت،و قرار دادن آن در معرض خطرهای فراوان است.

گفتگوی عبد الله بن عمر با پدرش

چه به جاست آن مطلبی که عبد الله بن عمر-هنگام ضربت خوردن عمر-به پدرش گفت.نقل کرده اند که او پدرش را نصیحت کرد که شخصی را بعد از خود جانشین خویش قرار بدهد میان آن دو گفتگوی زیر روی داد:

عبد الله:اگر جانشین تعیین می کردی خوب بود.

عمر:چه کسی را؟

عبد الله:تو سعی خود را به کار می بری،چه آن که تو پروردگار آنان نیستی.فرض کن اگر[بودی]کسی را به سرپرستی زمین خود،فرستاده بودی آیا دوست نداشتی به جای او کسی را بگماری تا به زمین برگردد؟

عمر:چرا.

عبد الله:فرض کن اگر کسی را به شبانی گوسفندانت می گماردی آیا دوست نداشتی که مردی را به جای او تعیین کنی تا او برگردد؟ (۱۰)

بـا ایـن که او از تعیین یـک فرد معین به جانشـینی خـود سـرباز زد ولی به چیزی شـبیه تعیین خلیفه وصـیت کرد.او شـش نفر را برگزید و به آنان حق انتخاب خلیفه ای از بین خود را عطا کرد.و به آنان دستور داد اگر اکثریتی حاصل،از رای اکثریت،و اگر اکثریت به دست نیامد از گروه عبد الرحمان بن

عوف،پیروی کنند.

پس عمر امر مسلمانان را به اهمال وانگذاشت،بلکه برای آنان راهی نشان داد که خیلی روشن آنها را به انتخاب خلیفه رهبری می کرد.

پیامبر (ص) هر وقت مدینه را ترک می کرد،جانشین می گذاشت

پیامبر وقتی که مدینه را چند هفته و حتی چند روزی ترک می گفت،مردی از اصحابش را به جانشینی خود در آن شهر می گمارد.هنگام عزیمت به جنگ بدر،ابو لبابه،روز دومه الجندل ابن عرفطه،در ایام جنگهای بنی قریظه،بنی لحیان و ذی قرد،ابن ام مکتوم را به جای خود تعیین کرد.روز بنی المصطلق ابی ذر،روز خیبر،نمیله،مدت عمره قضا ابن عضبط،روز فتح مکه ابو رهم،در جنگ تبوک علی بن ابی طالب و در حجه الوداع ابو دجانه انصاری را جانشین خود قرار داد (۱۱) .

اگر روش پیامبر (ص) آن بود که هنگام دور شدن از مدینه به مدت چند هفته یا چند روز، جانشینی برای خود در مرکز حکومت تعیین کند،بنابراین از عجایب وحشتناک است که پیامبر (ص) از امتش برای همیشه جدا شود-در حالی که می داند چه خطرهایی او را تهدید می کند-بدون اینکه پیمان نامه مکتوبی از خود به جا گذارد،که در آن کسی را به جانشینی خود برای آنها تعیین کرده باشد!

آری وجود نداشتن وصیتنامه ای مکتوب از پیامبر موجب حیرت و شگفتی انسان می گردد.

پیامبر خواست وصیتی بنویسد ولی مانع شدند

با همه اینها نگاهی به حوادث روزهای آخر زندگی پیامبر (ص) ،برای ما روشن می سازد که پیامبر خواسته است وصیتنامه ای بنویسد،ولی نتوانسته است.ما در صحیح بخاری روایت زیر را می یابیم که ابن عباس روایت کرده است:

هنگامی که بیماری و ناراحتی پیامبر (ص) شدت یافت،فرمود،نامه ای برایم بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن گمراه نشوید.عمر گفت:درد بر پیامبر غلبه کرده است،کتاب خدا در نزد ماست و ما را بس است.پس،اختلاف افتاد و سر و صدا زیاد شد.پیامبر فرمود:از نزد من برخیزید،پیش من سزاوار نیست که نزاع کنید سپس،ابن عباس بیرون شد در

حالی که می گفت:«براستی که مصیبت هنگامی به اوج خود رسید که میان پیامبر (ص) و نامه ای که می خواست بنویسد فاصله ایجاد شد» (۱۲) .

و مسلم در صحیح خود نقل کرده است که سعید بن جبیر گوید:که ابن عباس می گفت:«روز پنج شنبه چه روز دردناکی بود؟!»سپس،گریه کرد بحدی که اشک چشمش سنگ ریزه ها را تر کرد.گفتم:ای پسر عباس!روز پنج شنبه چه پیش آمد؟گفت:هنگامی که بیماری پیامبر (ص) خدا شدت یافت فرمود:کاغذی بیاورید برای شما نامه ای بنویسم تا بعد از من گمراه نشوید. اما آنان با یکدیگر به نزاع برخاستند،در حالی که نزد پیامبر شایسته نبود که با هم نزاع کنند، و گفتند:چه شده پیامبر را؟آیا هذیان می گوید؟بپرسید از او!

پیامبر فرمود:واگذارید مرا،من در حالی هستم که (از حال شما در آینده) بهتر است.شما را به سه چیز توصیه می کنم:مشرکان را از جزیره العرب بیرون کنید.گروه نمایندگی را به روشی که من گسیل می داشتم،گسیل دارید.سعید بن جبیر می گوید:ابن عباس از گفتن مطلب سومی،خودداری کرد و یا گفت من آن را فراموش کرده ام (۱۳) .

از عبید الله بن عبد الله بن عتبه روایت شده است که ابن عباس گفت:

«وقتی که پیامبر خدا در حال احتضار بود،در آن خانه مردانی از جمله عمر بن خطاب بودند. پس،پیامبر (ص) فرمود؛بیایید،برای شما نامه ای بنویسم تا پس از آن گمراه نشوید.پس او گفت:بیماری بر پیامبر خدا غلبه کرده است!و شما قرآن دارید.کتاب خدا ما را بس است.پس، میان اهل خانه اختلاف افتاد و به خصومت با یکدیگر پرداختند،بعضی می گفتند بشتابید تا رسول خدا برای شما نامه ای بنویسد که هرگز پس از او گمراه نشوید.و بعضی دیگر همان حرف عمر را می زدند!

پس چون سخن بیهوده و اختلاف نزد پیامبر

زیاد شد،رسول خدا فرمود:برخیزید!این بود که ابن عباس می گفت:«براستی مصیبت;بزرگترین مصیبت آن گاه شد که اختلاف و سر و صدای آنان میان رسول خدا و آن نامه ای که می خواست برای آنان بنویسد،فاصله انداخت و مانع شد» (۱۴) .

ابن سعد در طبقات نقل کرده است که جابر بن عبد الله انصاری گفت:«چون پیامبر خدا بیمار شد-آن بیماریی که در اثر آن وفات یافت-کاغذی طلبید تا برای امتش چیزی بنویسد که نه گمراه شوند و نه (بعد از آن حضرت) یکدیگر را نسبت به گمراهی دهند،میان حاضران در خانه سخنانی رد و بدل شد و مشاجره در گرفت و عمر سخنی گفت،پیامبر او را بیرون کرد» (۱۵) .

و از زید بن اسلم،و او از پدرش،از قول عمر بن خطاب نقل کرده است که عمر گفت:«ما نزد پیامبر بودیم،و بین ما و زنان پیامبر پرده ای آویخته بود.پس،پیامبر خدا فرمود:مرا با هفت مشک آب غسل دهید و کاغذ و دواتی برایم بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که هرگز پس از آن گمراه نشوید.زنها گفتند:آنچه پیامبر نیاز دارد حاضر کنید. (عمر می گوید:) پس،من گفتم:شما ساکت باشید که شما همسران او هستید.وقتی که او بیمار شود چشمهایتان را می فشارید و اشک می ریزید و هنگامی که سالم است به گردنش می چسبید.آن گاه پیامبر فرمود آنان از شما بهترند» (۱۶) .

این حادثه عجیب پرسشهایی را برمی انگیزد

(۱) چرا عمر در نوشتن وصیتنامه با پیامبر مخالفت کرد؟

(۲) پیامبر (ص) به چه چیز می خواست وصیت کند؟

(۳) چرا پیامبر خدا علی رغم مخالفت عمر آنچه می خواست انجام نداد؟

(۴) چگونه وصیت پیامبر (ص) برای امت باعث ایمنی از گمراهی است؟

بعضی از علمای حدیث به سؤال اول به این گونه جواب می دهند که آنچه را عمر،به مخالفت با آن دعوت

کرد این بود که چون پیامبر در حال احتضار بود،دلش به حال اوسوخت.وصیت کردن در آن ساعت مایه رنج بیشتر پیامبر بود و عمر خواست که پیامبر زیاد خود را به زحمت نیندازد!

پذیرفتن این توجیه واقعا مشکل است.

این مخالفت به دلیل کم کردن زحمت پیامبر نبود

کجا مسلمانی مجاز است مسلمان دیگری را-که در معرض موت قرار دارد-چه دارای مقام بزرگ باشد،یا کوچک از نوشتن وصیتنامه اش باز دارد؟و حال آن که می داند وصیت کردن یکی از وظایف دینی است و از هر مسلمانی خواسته شده است تا آن را بیش از فرا رسیدن مرگش،آماده سازد.پیشتر روایتی که عبد الله فرزند عمر نقل کرده بود گذشت،پیامبر (ص) فرمود:«شخص مسلمان حق ندارد،دو شب را بخوابد مگر آن که وصیتنامه اش را در مورد آنچه متعلق به او است نوشته و در کنارش باشد.»البته بر هر مسلمانی بویژه بر بزرگان اسلام همچون عمر،واجب است تا برادر مسلمانش را در انجام تکلیف دینیش کمک کند،نه آن که او را از اقدام به آن عمل باز دارد.در اینجا وظیفه عمر در مقابل وصیت پیامبر (ص) دو برابر می شود:

چه پیامبر تنها یک مسلمان نیست بلکه او سرور مسلمانان و پیامبر آنان است،پس بر عمر واجب است،تا نهایت کمک و یاری را برای انجام تکلیف پیامبر (ص) به آن حضرت بکند.بر عمر واجب است تا به پیامبر در اقدام به نوشتن وصیت نامه اش کمک کند،زیرا پیامبر می گوید:وصیتش وسیله حفظ امت از گمراهی است،و پیامبر همواره در آنچه می گوید صادق است.اگر وصیتش پشتوانه ای است در مقابل گمراهی،پس بر عمر واجب است تا همچون یک مسلمان برجسته علاقه مند به مصالح این امت از آنچه پیامبر (ص) اراده فرموده است، استقبال کند و بر دستیابی به

این تضمینی که برای آینده مسلمانان ضروری و لازم ست بی نهایت شادمان باشد.چه چیز برای این امت مهمتر از این است- در حالی که پیامبرش در آستانه جدایی است و با این جدایی وحی آسمانی قطع می شود-که این امت بر نوشته ای دسترسی داشته باشد که روشنگر راه او باشد و اورا از گمراهی و آشوب در آینده طولانی نگهداری کند؟!

بر عمر و همه کسانی که در آن مجلس حاضر بودند،واجب و لازم بود که در آن لحظه امر پیامبر را اطاعت کنند.پیامبر به آنان امر کرد که کاغذی بیاورند تا وصیتنامه اش را روی آن بنویسد و اطاعت فرمان پیامبر واجب است.قرآن مجید آن را تذکر می دهد:«ای کسانی که ایمان آورده اید،مطیع فرمان خدا و پیامبر باشید...»**۵۹:۴**چگونه عمر به دلیل دلسوزی بر پیامبر و ترس از زیادی رنج و مشقت او،با آن حضرت مخالفت می کند،در صورتی که مخالفت وی با آن بزرگوار موجب رنج بیشتر و بزرگتر از آن چیزی بود که خواسته بود و باید انجام می شد؟پیامبر به یارانش،در روزهای توانایی و نشاط امر می کرد و آنان به انجام فرمان او مبادرت می ورزیدند،حتی اگر دستور آن حضرت در مورد مالها و جانهای ایشان می بود.هان، اکنون آن حضرت کاغذ و دواتی از آنان می خواهد (و آن کم ارزشترین چیزهاست) ولی فرمان او را نمی برند!!!تردیدی ندارد که این عمل او را به سختی رنجانده،عمیقا غمگین می سازد و بر ناراحتی آن حضرت دلیلی بالاتر از گفته او بدیشان نمی باشد که:«از نزد من برخیزید»و گفتار او به عمر:«حقا که آنان (زنان) از شما بهترند.».

اگر آنان به آنچه خواسته بود مبادرت می ورزیدند،از ناراحتی او کاسته بودند،و هیچ چیز در آن ساعت پیامبر را پیش از قیام

آن حضرت به امر واجب و مصون داشتن امتش در برابر گمراهی،مسرور نمی کرد.

براستی ابو بکر،از نوشتن وصیتنامه اش به هنگامی که جان می داد،منع نشد،با این که در حال اغما بود،در عین حال پیمان جانشینی عمر را به خلافت خود،به عثمان دیکته می کرد.چقدر، خطا و سنگدلی بود،اگر فردی از مسلمانان در آن روز-به دلیل فزونی زحمت او که او در حال جان دادن است-مانع وصیت ابو بکر می شد.تصور نمی کنم عمر،عثمان را-که به هنگام نگارش وصیتنامه ابو بکر در بستر مرگ به او یاری کرد-ملامت کرده باشد!

شخص عمر در حالی که ضربت خورده و زخم کشنده ای برداشته بود از نوشتن وصیتنامه ای برای مسلمانان،نسبت به آنچه اراده کرده بود-علی رغم شدت درد و خونریزی زیاد و بیهوشی لحظه به لحظه اش-منع نشد.براستی او در این حالت اسفبار وصیت کرد که شش نفر از صحابه از بین خود خلیفه ای انتخاب کنند.به این ترتیب که اگر اکثریتی وجود داشته باشد،از رای اکثریت پیروی کنند و اگر آراء برابر باشد از گروه عبد الرحمان بن عوف متابعت کنند. مسلمانان هم از وصیت او پیروی کردند و به تمام وصیتنامه او بتفصیل عمل کردند،علی رغم این که آن وصیتنامه باعث حفظ امت از گمراهی نبود.با این که وی آنها را به گزینش خلیفه ای ساده لوح و کم اراده رهبری کرد که همان ضعف اراده اش سرانجام به قتل او منجر شد و قتل او نیز مصیبتها و فتنه هایی بیشمار برای توده مسلمانان به بار آورد.

با این همه،بعید است،انگیزه مخالفت عمر،به علت کاهش رنج و درد پیامبر و علاقه و دلبستگی به زحمت نیفتادن آن حضرت با نگارش وصیت بوده باشد.بنابراین،ممکن است این مخالفت را به یکی از دو روش زیر توجیه کرد:

ممکن

است این صحابی بزرگ مقصودش همان بوده است که می گفت.چه بسا که او پنداشته است،در حقیقت پیامبر تحت تاثیر تب حرف می زند و آنچه می گوید اراده نکرده و بی معنی است،معنای چنین تصوری این است که عمر فراموش کرده بوده است که پیامبر (ص) منزه از بیهوده گویی است و او از روی هوا سخن نمی گوید و براستی که خداوند هرگز از پیامبرش نیروی درست اندیشیدن را سلب نمی کند.

آری!ممکن است عمر همه آنها را فراموش کرده باشد زیرا-چنان که به نظر می رسد-او خود در آن روزها امور معنوی حادی را نادیده می گیرد.دلیل بر این مطلب آن است که در آن برهه از زمان در موضعگیریهای خود-بین دو طرفی که هر دو راه انحراف را پیش گرفته به نهایت تناقض گویی دچار شده بودند-مردد و سرگردان است.در نتیجه،از آخرین درجه چپ تا منتها درجه راست تغییر عقیده می دهد.در همان حال که او-در ایام بیماری پیامبر-می پنداشت که پیامبر همچون هذیان گفتن فردی مبتلا به تب،هذیان می گوید و در فکرش چنین می پنداشت که خداوند خاتم انبیای خود را به حالتی فرو می گذارد که مناسب حال هیچ پیامبری نیست،و ناگهان-پس از رحلت پیامبر (ص) -او ایستادگی می کند تا به مردم اظهار کند که محمد نمرده است وانگهی به این عبارت سوگند یاد می کند و می گوید:

«به خدا قسم،پیامبر خدا-به طور قطع-برمی گردد،چنان که موسی برگشت،پس باید دستها و پاهای مردمی را که تصور کنند پیامبر مرده است،قطع کرد.» (۱۷) به این ترتیب او در فاصله پنج روز از این نظر که فقدان نیروی تفکر را بر پیامبر (ص) روا می دارد،به این رای که مرگ را برای رسول خدا جایز نمی شمارد،تغییر جهت داد.پس از دو

یا سه روز او را می بینیم که به عقیده مخالف دیگری می گراید و تصـمیم می گیرد با گروه خود به زور وارد خانه علی شود-در حالی که فاطمه دختر پیامبر و زهرا پاره تن آن حضرت در میان آن خانه است-تا او را بر یعت با ابی بکر وادار کند (۱۸) .و این مطلب روشن می سازد که این صـحابی بزرگ در آن روزها وضع غیر طبیعی داشـته است و آن چهره تابناکی نیست که ما به نـام عمر،می شناسـیم.اما توجیه دیگر برای موضـعگیری او،این است که او بخوبی محتوای وصـیتی را که پیامبر می خواسـت بنویسد،می دانست و به اجتهاد خود نظر داد که محتوای آن به مصلحت امت، نخواهد بود،بنابراین با نوشتن آن مخالفت کرد،و در این صورت تفسـیر و توجیه موضع عمر را در توجه و دقت به پاسخ به سؤال دوم می یابیم:پیامبر می خواست درباره چه چیز وصیت کند؟

پیامبر می خواست درباره چه چیز وصیت کند؟

تصور نمی کنم که پیامبر در آن ساعت می خواسـته است کتابی تالیف کند که درآن سـنتهای خود و تفصیلات احکام شرعی را در آن بگنجاند،و یا برای مسلمانان خطوط عمومی شریعت اسلام را بنویسد.براستی پیامبر به کوتاهی ساعات عمرش بر روی این زمین آگاه بود و می دانست که بزودی قبض روح خواهـد شـد.اگر رسول خـدا در آن ساعت،خطوط کلیی برای شـریعت می نوشت آن نوشـته نمی توانست،وسـیله نجات مسلمانان از گمراهی باشد،زیرا که خطوط کلی در کتاب خدا موجود است و همواره مسلمانان با آنها سر و کار داشته اند و در تفصیل آن خطوط کلی بحث و جدال و گفتگو می کنند.

پیامبر خدا پس از شروع نبوتش بیست و سه سال زندگی کرده است،و در این مدت سنتهای خود را ننوشته و خطوط کلی را

برای شریعت ترسیم نکرده و-علی رغم این که آن سالهای طولانی،سنوات تبلیغ و تعلیم بوده است-دستور نوشتن آنها را صادر نکرده است،در صورتی که وی در اوج تندرستی و نشاط بوده است.بیقین برای مصلحتی بوده است که آن کار را نکرده است،پس دور از عقل و منطق است که بخواهد در آن لحظه کوتاه-چیزی را که در خلال بیست و سه سال انجام نداده بوده است-انجام دهد.

هدف آن بزرگوار این نبود که مسلمانان را به پیروی از قرآن و سنت سفارش کند،زیرا قرآن نسبت به آنها امر کرده است،و با این همه مسلمانان از گمراهی در امان نمانده اند.چگونه پیروی از سنت پیامبر باعث ایمنی از گمراهی می شود در صورتی که آن نانوشته است و مردم در آنها اختلاف دارند،و (بر طبق عقیده عامه مسلمانان) پیامبر،مرجعی را تعیین نکرده است تا مردم سنت را از او اخذ کنند؟و علاوه بر آن:

پیامبر نه می خواسته است (در وصیتنامه ای مکتوب) به اخراج مشرکان از جزیره العرب سفارش کند و نه به اجازه دادن نمایندگان،آن طور که او خود اجازه می داده است (همان دو موضوعی که سعید بن جبیر در حدیث خود از ابن عباس نقل کرده است) ،زیرا این دو موضوع وسیله ایمنی از گمراهی نمی باشد.شاید موضوع سومی که ابن عباس از آن سخنی به میان نیاورده و یا سعید آن را فراموش کرده است همان است که پیامبر قصد نوشتن آن را داشته است.

پیامبر قصد داشت که برای امت امامی تعیین کند

آنچه پیامبر اراده فرموده بود این بود که مسلمانان را با زمامداری آشنا سازد که برگزیده خود آن حضرت بود و خود می دانست که او داناترین فرد از پیروان اوست به شرایع الهی و خالصترین فرد نسبت به خدا و

دین خدا،و نیرومندترین فرد بر تحمل بارهای سنگین اسلامی است.با این ویژگیها مرجع برای امت و زمامداری برای آنان خواهد بود که آنان را به راه راست رهبری خواهد کرد،و باعث ایمنی آنان از گمراهی و هرج و مرج خواهد شد.

آن رهبر مورد نظر کیست؟

پیداست که رهبر مورد نظر پیامبر (ص) نه ابو بکر است نه عمر،[منظور پیامبر]اگر هر کدام از آن دو بود،عمر با نوشتن وصیتی که پیامبر در آن نسبت به آن فرد،پیمان می گرفت،مخالفت نمی کرد،زیرا آن محبوبترین چیزها نزد وی بود.چه آن که ما می بینیم عمر،پس از رحلت رسول خدا-بر شایستگی ابو بکر به خلافت،استدلال می کند،و این که او در غار همراه پیامبر خدا بوده است،و یا این که پیامبر او را مامور خواندن نماز کرد،آن گاه که خود قادر بر امامت مسلمانان نبود.و اگر پیامبر (ص) پیمانی نسبت به ابو بکر گرفته بود،عمر نیازی به این نوع استدلال نداشت و هم نیازی نبود،که عمر درباره شایستگی ابو بکر به خلافت با انصار به جدال بپردازد،بلکه وصیتنامه،خود مانع از جدال بود.

آیا مقصود علی بود؟

براستی موضع پیامبر در روز غدیر خم هنگامی که به مسلمانان،اعلان کرد علی سرپرست مسلمانان است پیوسته در ذهن عمر مجسم بود.و هنگامی که پیامبر گفت قصد دارد برای مسلمانان مطلبی بنویسد تا پس از آن گمراه نشوند،عمر بخوبی یادش آمد که این سخنان بعینه همان سخنانی است که پیامبر (ص) درباره خاندانش به صورت عام و درباره علی به گونه ای خاص می گفته است.

پیامبر حدیث ذیل (زید بن ارقم آن را روایت کرده است) را فرموده است:

«من در میان شما چیزی را به جا گذاشتم که اگر به آن توسل جویید هرگز پس از من گمراه نخواهید شد.کتاب خدا،ریسمان کشیده شده میان آسمان و زمین و عترت من،اهل بیتم.و براستی این دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا کنار حوض کوثر سوی من بازگردند،پس، مواظب باشید درباره آن دو چگونه جانشینی برای من خواهید بود» (۱۹) .

و از علی (ع)

نقل شده است که پیامبر (ص) در روز غدیر خم فرمود:

«هر کسی را که خدا و پیامبرش سرپرست اوست پس این (علی) مولا و سرپرست اوست.در میان شما چیزی بر جای گذاشتم که اگر بدان چنگ زنید هرگز پس از آن گمراه نخواهید شد: کتاب خدا (ریسمانی) که یک سر آن در دست خدا و سر دیگرش در دستهای شماست،و اهل بیت من (۲۰) .

و از زید بن ثابت نقل شده است که رسول خدا فرمود:

«من در میان شما دو جانشین می نهم:کتاب خدای تعالی و خاندانم،پس مراقب باشید چگونه پس از من درباره آن دو رفتار خواهید کرد،زیرا آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا کنار حوض سوی من بازگردند» (۲۱) و از جابر بن عبد الله نقل شده است که رسول خدا فرمود:

«ای مردم!همانا من چیزی را میان شما بر جا نهادم،مادام که بدان متوسل شویدهرگز گمراه نمی شوید کتاب خدا و خاندان من،اهل بیتم.» (۲۲) .

این سخنان پیامبر و نظایر فراوان آنها پیوسته در گوشهای عمر طنین انداز بود هنگامی که پیامبر (ص) در بستر بیماریش به احضار دوات و کاغذ دستور داد برای آنان چیزی بنویسد تا پس از آن گمراه نشوند،عمر با هوشیاری خود مقصود پیامبر را درک کرد:که او می خواهد علی را جانشین خویش سازد،پس،شروع به مخالفت کرد.

عمر خود علت مخالفتش را توضیح می دهد

علت مخالفت عمر،با وصیت پیامبر (ص) در مورد علی (ع) را خود وی در زمان خلافتش ضمن گفتگویی با ابن عباس،به شرح زیر یادآور شده است:

عمر:پسر عمویت را در چه حالی ترک گفتی؟

ابن عباس:در حالتی از او جدا شدم که با همسن و سالهایش بازی می کرد (گمان کرد که مقصود خلیفه،عبد الله جعفر

است) .

عمر:مقصودم او نیست،بلکه مقصودم بزرگ شما خانواده (علی بن ابی طالب است) .

ابن عباس:ترک گفتم او را در حالی که با سطل درختان خرما را آبیاری می کرد...و قرآن می خواند.

عمر:خون یک آدم به گردنت اگر کتمان کنی.آیا چیزی از علاقه به خلافت در باطن او باقی است؟

ابن عباس:آری.

عمر:آیا او گمان دارد که پیامبر (ص) او را تعیین کرده است؟

ابن عباس:آری و من اضافه می کنم:از پدرم راجع به آنچه او ادعا دارد پرسیدم، (درباره تعیین شدن او به خلافت به وسیله پیامبر خدا (ص)) او گفت:راست گفته است عمر:آن گفتار نوعی ستایش والاـ از جانب پیامبر خدا (ص) درباره علی بوده است،هیچ مدعایی را ثابت نمی کند و هیچ اشکالی را برطرف نمی سازد.البته پیامبر تجربه می کرد تا در صورتی که ممکن باشد او را به خلافت منصوب کند.براستی که او در هنگام بیماریش خواست او را به نام تعیین کند.اما من از باب دلسوزی و حفظ اسلام از آن کار جلوگیری کردم.نه،قسم به پروردگار این بنا (کعبه) قریش هرگز بر خلافت علی متفق نمی شدند.و اگر پیامبر (ص) او را به ولایت منصوب می کرد هر آینه توده عرب از همه جانب با او مخالفت می کردند.پس،پیامبر (ص) دانست که من از آنچه در دل اوست آگاهم،خودداری کرد،و خدا نخواست جز تایید آنچه رخ داده است (۲۳) .

در این صورت،آنچه انگیزه مخالفت عمر،با نوشتن وصیتنامه راجع به علی (ع) شد،همان دلسوزی و احتیاطش نسبت به اسلام بوده است و همچنین اعتقاد او بر این که قریش بر خلافت علی (ع) اجتماع نخواهند کرد و طولی نخواهد کشید،اگر او عهده دار خلافت شود از همه جانب با او مخالفت خواهند کرد.

این عوامل باعث جواز مخالفت با پیامبر نمی شود

با این که ما شخصیت

عمر و سیره،عدالت و قاطعیتهای تاریخیش را،بزرگ می داریم ولی به خود اجازه می دهیم تا نسبت به این عقیده و نظر او انتقاد کنیم،به دلیل این که او به خود اجازه داده است تا با خواست و اراده پیامبر (ص) مخالفت کند.بهتر این است که خطای او را در اجتهادش عنوان کنیم،هر چند از آن نوع اجتهادی باشد که صاحبش در صورت خطا هم ماجور است (۲۴) .

او یادآور شده است:پیش بینی می شد که مردم عرب تمام نواحی،پیمان با علی را در صورت عهده دار شدن خلافت،بشکنند.لازم به یادآوری است که انصار هم از عرب بودند و همه آنان علی را دوست می داشتند و به او علاقه مند بودند،اگر پیش از بیعت با ابو بکر فکر خلافت علی بر آنان عرضه می شد،هر آینه کسی را بر علی ترجیح نمی دادند.تاریخ به ما بازگو می کند که آنان حتی پس از این که بیعت با ابو بکر پایان یافته بود،نزدیک بود،به سوی علی (ع) برگردند و این در حالی است که پیامبر (ص) عهدنامه ای مکتوب برای علی،پس از خود باقی نگذاشته بود،اگر پیامبر چنان عهدی را می نوشت،موضع آنان چه می شد؟و بعدها که با علی یعت شد-با این که حدود بیست و پنج سال از وفات پیامبر گذشته بود و اکثر مردم امتیازهای علی (ع) و بیانات صریح پیامبر را درباره او فراموش کرده بودند-دیدیم که تمام انصار شت سر او ایستادند.کسانی که با او مخالفت کردند به تعداد انگشتان یک دست نرسیدند از طرف دیگر بقیه عرب خارج از مدینه و مکه-با این که قریش ابو بکر را کاملا تایید می کردند-همگی با او مخالفت کردند.

علی رغم این که اعراب تمام اطراف و نواحی با ابو بکر نقض عهد

کردند و جنگهای رده (ارتداد از اسلام) هزاران هزار قربانی گرفت،هیچ کدام از اینها عقیده عمر را-در این که یعت با ابو بکر درست بوده است-تغییر نداد.پس،چرا در نظر عمر نوشتن وصیتنامه برای علی نادرست بود،به دلیل این که او پیش بینی می کرد،اعراب پیمان خود را با علی می شکنند؟و حال آن که این یک پیشگویی حساب نشده بوده است،ای بسا که قبایل عرب نسبت به علی (به عنوان پسر عموی پیامبر و وصی او) تسلیم تر بودند تا ابو بکر.

هنگامی که پس از خلفای سه گانه،علی به خلافت رسید،همه شهرهای اسلامی-به جز شام-با میل و رغبت با او بیعت کردند،اگر تحریک سران قریش نبود نه مردم بصره-پس از بیعت با او-پیمان شکنی می کردند،و نه مردم شام از بیعت کردن با او،خودداری می ورزیدند.

اما این گفتار عمر،که قریش بر محور خلافت علی اجتماع نمی کردند،شاید درست باشد،ولی ضرر و زیان آن چه بود؟زیرا قریش بر محور رسالت شخص پیامبر نیز اجتماع نکردند بلکه به مخالفت با او مجتمع شدند و بیست و یک سال با او جنگیدند،و داخل جامعه اسلامی نشدند مگر پس از این که شکستی مهلک را متحمل شدند.پس در این صورت آیا ضرورتی دارد که چون قریش در مقابل نبوت ایستادند آن را لغو و باطل شماریم؟!!و اگر موضع قریش نسبت به شخص پیامبر (ص) چنین بوده است،پس،چگونه جایز است که موافقت آن را بر امری نشانه درستی آن امر و مخالفتش را دلیل بر نادرستی آن امر به حساب آوریم؟

شاید با توجه به گذشته تیره و تار قریش،صحیح آن باشد که مخالفت آنها را با امری دلیل بر درستی آن امر بدانیم نه بر نادرستی آن.

علاوه بر آن،نباید فراموش کنیم که هنگام صحبت از قریش

همزمان با رحلت رسول خدا (ص) از طرفی شخصیتهایی چون،علی،ابو بکر،عمر،ابو عبیده،عثمان،طلحه،زبیر،عبد الرحمان بن عوف،سعد بن ابی وقاص و دیگر مکیان که در جنگ بدر حاضر بودند،از برجستگان و متنفذان قریش بودند،از طرف دیگر،نفوذ ابو سفیان و امثال او،به دلیل غلبه اسلام بر ایشان،از بین رفته،یا رو به نابودی نهاده بود.امثال معاویه نیز هنوز شناخته شده نبودند.و دیو شهوت حکمروایشان هنوز دهان نگشوده بود.

در حالی که مکیان شرکت کننده در جنگ بدر،در آن روز،صاحبان نفوذ در میان قریش بودند،و نیز از بزرگان صحابه ای که به صمیمیت نسبت به اسلام معروف بودند،انتظار می رفت که اگر پیامبر وصیتنامه ای می نوشت،بر گرد علی اجتماع کنند.پس،چگونه عمر اعتقاد داشته است که اگر پیامبر هم وصیت می کرد قریش بر خلافت علی همرای نمی شدند؟

البته این یک واقعیت است که بعضی از قبایل مکه همواره کینه علی را در دل خود پنهان می داشتند،زیرا وی آنان را سوگوار ساخته بود،سوگ افراد زیادی از کسانشان که علی (ع) در ایام خصومت آنان با پیامبر (ص) و جنگ با اسلام آنان را به قتل رسانده بود،ولی با این همه، گرد آمدن بزرگان صحابه از مردم قریش پیرامون علی قابل پیش بینی بود،اگر از شدت حس انتقامجویی اولیای مقتولان و کینه آنها کاسته می شد،همگی زیر پرچم او جمع می شدند.به نظر می رسد که این همان مطلبی است که پیامبر آن را پیش بینی کرده بود.

هر چند نبایستی فراموش کنیم که ابو سفیان از جمله کسانی بود که علی (ع) او را خت سوگوار ساخته بود.علی (ع) ،پسر ابو سفیان حنظله،پسر عمو،و پدرزنش عتبه را به همراه پسرش ولید،کشته بود و با این همه،تاریخ به ما می گوید که ابو سفیان نزد علی

آمد، بیعت خود را به او عرضه کرد و حتی پس از تثبیت بیعت برای ابو بکر،او را وادار به قیام و اقدام بر امر خلافت می ساخت و خالد بن سعید بن عاص که همچون ابو سفیان فردی از بنی امیه بود،نیز همین موضع را داشت.در هر صورت،این یا آن،فرق نمی کند،عمر می بایستی توجه می داشت که پیامبر خدا از او با قریش و توده مردم آشناتر بوده است،چه او کسی است که آنچه را می بایست از قریش و مردم عرب،ببیند،دید.جنگهای قریش و عرب،به عمر،متوجه نبوده است،بلکه در برابر پیامبر (ص) بوده است،پس،سزاوارتر بود،که عمر،آن را به یاد داشته باشد و هم این که پیامبر (ص) به مردم عرب و قریش از خود آنها آشناتر و به حال عمر از خود او آگاه تر بوده است.و می بایست به یاد داشته باشد که هر اندازه او به مصالح اسلام و مسلمانان علاقه مند بوده باشد،بی شک پیامبر (ص) از او و از هر مسلمان دیگری علاقه مندتر بود.اگر پیامبر اراده فرموده بود که با همه آگاهیش از وضع قریش و مردم عرب،بر خلافت علی پیمان بگیرد،معنی آن عمل پیامبر این است که علی تنها داروی این درد است و رهبری اوست که مردم عرب و مسلمانان را متحد می سازد،اسلام را به پیش می برد و پیروزی آن را بر همه ادیان تضمین می کند.

چه عاملی این صحابی بزرگ را به مخالفت با پیامبر (ص) کشاند؟

طبیعی است که چنین سؤال قابل قبول و به جایی به ذهن خواننده برسد:راستی عمر که بر درستی ایمان خود یقین داشت،با این ویژگی که او معروف به اطاعت از خدا و پیامبر خدا بود، چگونه به خود اجازه داد،تا با پیامبر مخالفت کند و مانع نوشتن وصیتنامه آن حضرت شود (۲۵) ؟

ممکن است این

صحابی بزرگ به این دلیل به خود اجازه مخالفت با نوشتن وصیتنامه را داده است که معتقد بوده است سخن مکتوب پیامبر (ص) برای او و همه مسلمانان الزام آور است و باید موافقت و اطاعت کنند.اما تا وقتی که نوشته نشده است الزام آور نیست و بدان لحاظ مانع نوشتن شد تا به حد الزام و ایجاب نرسد.اگر این عقیده درست باشد،نباید هیچ یک از سنتهای نبوی الزام آور باشد چه آن که هیچ یک از سنتهای پیامبر در زمان آن بزرگوار نوشته نشده است.

دلیل معقول این است که اصحاب معتقد بودند،این حق را دارند که در امور دنیایی نظر دهند و اجتهاد کنند.جمعی از آنان (از جمله عمر) عقیده داشتند که خلافت از امور مربوط به دنیای مسلمانان است نه از امور دینی،از این رو عمر به خود اجازه داد تا در موضع مخالف با خواسته و اراده پیامبر قرار گیرد.

این نخستین بار نبود که عمر در این مورد با نظر پیامبر مخالفت می کرد،بلکه در موارد دیگری نیز که به او مراجعه شده بود بنا به اقرار خودش،عدم موافقت خویش را اظهار کرده بود،مورخان اجماع دارند بر این که وی نسبت به شرایط صلحی که پیامبر (ص) در روز حدیبیه منعقد کرد،با آن حضرت به مجادله پرداخت.

از جمله شرایط صلح روز حدیبیه (بین پیامبر خدا و مشرکان مکه) این بود که رسول خدا، تمام مشرکانی را که مسلمان شده،و بدون اجازه اولیایش به مدینه آمده است به اهل مکه برگرداند ولی مردم مکه لازم نیست کسانی را که ترک اسلام گفته به نزد اهل مکه برگشته اند به پیامبر برگردانند.این مطلب به صورت ظاهر،ظلمی بود به مسلمانان،و لیکن پیامبر (ص)

دور اندیش بود،زیرا کسی که اسلام را رها کند و به کفر برگردد،بازگرداندنش با زور و جبر میان مسلمانان،سودی به حال آنان نخواهد داشت،اسلام از چنین مردمانی بی نیاز است ابن هشام در سیره خود داستان زیر را نقل کرده است:

«وقتی کار فیصله یافت و چیزی جز یک نوشته،در میان نبود،عمر بن خطاب از جا بلند شد...

سپس نزد پیامبر آمد و گفت:

-ای پیامبر خدا!مگر تو رسول خدا نیستی؟

پیامبر:چرا.

عمر:مگر ما مسلمان نیستیم؟

پیامبر:چرا.

عمر:مگر آنان مشرک نیستند؟

پیامبر:چرا.

عمر:پس،چرا تعهدی را در دین خود بپذیریم؟

پیامبر:«من بنده خدا و فرستاده اویم.هرگز خلاف امر او را انجام نمی دهم و او هرگز مرا وا نمی گذارد.».

عمر،بارها می گفت:از آن روزی که آن کار را کردم،از ترس سخنی که گفته بودم،پیوسته صدقه می دادم،روزه می گرفتم،نماز می گزاردم و برده آزاد می کردم،تا این که امیدوار شدم که خیر باشد (۲۶) !

چون رسول الله اسامه بن زید بن حارثه را فرمانده مهاجران و انصار کرد،با آن که در میان آنها ابو بکر و عمر هم بودند،دستور داد تا با لشکر خود به سرزمین روم بروند،اصحاب نسبت به فرماندهی او خرده گرفتند و او را خردسال و کوچک شمردند.پس،پیامبر (ص) که بیمار بود از خانه بیرون شد و بالای منبر رفت،ضمن سخنانی چنین گفت:«ای مردم!به لشکر اسامه بپیوندید.به جان خودم سوگند،درباره فرماندهی اوگفتید همان حرفهایی را که قبلا در مورد فرماندهی پدرش گفته بودید.در حالی که او بحق لایق فرماندهی است.همان طوری که پدرش شایسته آن منصب بود» (۲۷) .

در رویداد ارتش اسامه،پیامبر دستور پیوستن به لشکر را صادر کرد،ولی اصحاب پیامبر که تحت فرماندهی اسامه بودند،اقدام نکردند و رسول خدا-در حالی که مریض بود دستمالی بر سرش بسته بود-بیرون آمد و گفت:

«ای

مردم!به لشکر اسامه بپیوندید! (سه مرتبه تکرار کرد و لیکن اصحاب گسیل نشدند) .و اسامه،توقف کرد در حالی که مردم انتظار می کشیدند که حکم خدا درباره رسول خدا چه خواهد شد.» (۲۸) .

اصحاب،علی رغم این که پیامبر اسامه را فرمانده لشکر کرد،و به دست مبارک خود پرچم را برای او بست حتی پس از وفات پیامبر (ص) تصمیم بر عزل اسامه گرفتند.عمر بن خطاب نزد ابو بکر آمد،و از قول انصار تقاضا داشت اسامه را عزل کند و شخص دیگری را به جای او بگمارد و لیکن ابو بکر ناگهان بلند شد و ریش عمر را گرفت در حالی که می گفت:«مادرت به عزایت بنشیند و بی فرزند شود،ای پسر خطاب!رسول خدا او را گمارده است،تو مرا مامور می کنی او را بر کنار سازم؟» (۲۹) .

آری،براستی در ذهن بیشتر آنان چنان جا گرفته بود که فرماندهی مسلمانان پس از پیامبر خدا امری از امور دنیاست و آنان می توانند راسا فرمانروا برای خویش انتخاب کنند،هر چند با آنچه پیامبر مصلحت دیده و سفارش کرده است،مخالف بوده باشد،و می توانند به رای خود عمل کنند چرا که اجر خود را دارند،چه به صواب اجتهاد کرده باشند یا به خطا!

از طرفی چون پیش بینی می کردند که قریش مایل به زمامداری علی نیستند،زیراافراد قبایل آنان را کشته است پس باید فرد دیگری که مورد تایید مردم مکه است زمامدار شود هر چند که پیامبر (ص) خواستار زمامداری علی (ع) بوده باشد!

به نظر می رسد که مکیان اعتقاد داشتند اگر پیامبر نسبت به خلافت علی وصیت کند،خلافت در میان خاندان پیامبر می ماند و به دیگر افراد خاندان قریش نمی رسد.اگر علی خلیفه رسول خدا شد،دو فرزندش:حسن و حسین

(که به گواهی پیامبر (ص) مهتر جوانان اهل بهشتند) جانشینان پس از او خواهند بود و دیگر فرصتی برای هیچ یک از صحابه-هر قدر هم که دارای جلالت قدر باشند-باقی نخواهد ماند تا به منصب خلافت برسند.

به واقع صحابه نیز کسانی هستند مانند دیگر مردم،آنان نیز به ریاست و شهرت علاقه دارند و نمی خواهند در خلافت به روی آنان بسته شود،بلکه مایلند،به روی آنها نیز باز باشد!و اگر این در باز بماند،و پیامبر (ص) با وصیت خود نسبت به خلافت علی آن را نبندد،سهل خواهد بود که مقام خلافت را دست به دست بگردانند،زیرا که خاندان قریش در مکه آنان را یاری می کنند، و نه علی را.

حال اگر نخستین خلیفه پس از پیامبر از قبیله ای جز خاندان پیامبر باشد،برای قبایل دیگر امید رسیدن به خلافت خواهد بود،چه همه آن قبایل با هم برابرند و هیچ کدام از آنها بر دیگر قبایل برتری ندارد.نه قبیله تیم بهتر از عدی است و نه قبیله عدی بهتر از امیه.ابن اثیر مشاجره و گفتگویی را که میان عمر-در ایام خلافتش-و ابن عباس،اتفاق افتاده،نقل کرده است که دلالت دارد بر این که عمر و مردم قریش همگان دارای چنین اندیشه ای بوده اند:

عمر:ای پسر عباس!آیا می دانی چه چیز باعث شد که قوم تو (بنی هاشم) پس از محمد (ص) از خلافت محروم شدند؟

ابن عباس:اگر نمی دانسته ام،امیر المؤمنین می داند و مرا آگاه می کند.

عمر:مردم راضی نبودند که نبوت و خلافت در شما[اولاد هاشم]جمع شود و در نتیجه،شما بر قوم خود مباهات کنید،بنابراین قریش خلافت را برای خود اختیار کرد،و در این کار پیروز و موفق شد.

ابن عباس:ای امیر مؤمنان!اگر اجازه سخن گفتن به من می دهی و مرا از خشم خود بر کنار می داری

حرفم را بزنم!

عمر:بگو!

ابن عباس:اما ای امیر المؤمنین!اینکه می گویی:قریش این کار را کرد و موفق شد،درست نیست،زیرا اگر واقعا قریش آن را برای خود اختیار می کردند که خداوند خواسته بود البته درست تر و به صواب نزدیکتر می بود.و این،قابل ایراد و حسادت نبود.اما این گفتار شما که قریش مانع شدند و نخواستند که نبوت و خلافت (هر دو منصب) از آن ما باشد خداوند بزرگ آن قوم را به این صفت ناپسند معرفی کرده و چنین فرموده است:«از آن جهت است که ایشان آنچه را که خداوند نازل کرده بود نپسندیدند در نتیجه اعمالشان بی اثر و نابود شد.»

عمر:هیهات!ای پسر عباس:به خدا سوگند چیزهایی از تو شنیده ام،که نمی خواهم با گفتن آنها از موقعیتی که نزد من داری کاسته شود.

ابن عباس:آنها چیستند ای امیر مؤمنان؟اگر حق باشد پس سزاوار نیست که موقعیت من نزد شما متزلزل گردد و اگر نادرست است بایستی فردی باطل و نادرست همچون مرا از خودت دور کنی.

عمر:به من اطلاع دادند که تو می گویی خلافت را از روی حسد،و به ظلم و جور از ما گرفتند.

ابن عباس:ای امیر المؤمنین اما در مورد این گفته شما:از روی ظلم،که برای هر آگاه و ناآگاه بخوبی روشن است.و اما گفته شما که گفتید:از روی حسد،براستی آدم حسادت کرد و ما فرزندان او نیز دارای حسدیم.

عمر:هیهات!هیهات!ای بنی هاشم!به خدا قسم دلهای شما از حسدی پایدار دگرگونه است.

ابن عباس:ای امیر مؤمنان صبر کن!دلهای مردمی را که خداوند پلیدی از آنان را دور ساخته از حسد و کینه مبرا کرده است این چنین توصیف مکن!چه آن که دل پیامبرخدا (ص) از سنخ دلهای بنی هاشم است.

عمر:دور شو از من ای پسر عباس!

ابن

عباس:دور می شوم (همین که برخاستم بروم،او از من خجالت کشید و گفت:)

عمر:ای پسر عباس!مواظب موقع خود باش!به خدا سوگند که من رعایت حق تو را دارم آنچه را باعث خوشنودی توست دوست دارم!

ابن عباس:«ای امیر مؤمنان!براستی که من بر تو و بر هر مسلمانی حق دارم.پس،هر کس رعایت این حق را کرد،کار نیکی کرده است و هر که نادیده گرفت،پس فرصت خود را از دست داده است...» (۳۰) .براستی که شگفت آور است،قبیله قریش که از آغاز پیدایش نبوت و اسلام با آنها در ستیز بود و ستیز خود را با آنها ادامه داد تا این که ناتوان شد و روی زمین زیر پاهای نبوت و اسلام سقوط کرد،اکنون،سرنوشت امت اسلامی را تعیین می کند و تایید کردن آن باعث سنگینی گفته هر نامزد رهبری می گردد،هر چند که او بر خلاف نامزدی رسول خدا باشد!البته این بسی شگفت آور است اما در عین حال،منطق رویدادها چنین است.

در حقیقت،عمر،به عنوان یک مجتهد،مصلحت را در آن دید که برای امت یا بزرگان صحابه و یا برای قبیله قریش بهتر این است که پیامبر راجع به کسی که انتخاب می کند چیزی ننویسد، بنابراین به مخالفت برخاست و این مخالفت را رهبری کرد.

در اینجا سؤال سومی مطرح می شود:چرا پیامبر،علی رغم مخالفت عمر،وصیتنامه را ننوشت؟

چرا پیامبر (ص) با وجود مخالفت وصیت خود را ننوشت؟

البته پاسخ این سؤال واضح است،زیرا غرض از وصیتی که پیامبر می خواست بنویسد این بود که آن وصیتنامه باعث ایمنی این امت از گمراهی باشد.چنان چیزی هرگز ممکن نمی شد، مگر وقتی که نویسنده وصیتنامه،در کمال صحت و هوشیاری و در حال بیداری باشد،بداند چه می گوید و هدفش از آن گفته چیست.و لیکن سبک این مخالفت صراحت دارد در تردید و شک داشتن در هوشمندی و

درستی عقل پیامبر (ص) [نعوذ بالله].

براستی سخنی که عمر گفته است:

«همانا درد بر پیامبر غلبه کرده است.»«وضع پیامبر چه بود،آیا هذیان گفته است؟!!از او جویا شوید.»

و همه اینها کلماتی است که پیامبر را چنین جلوه گر می کند که آنچه می گفته است بی معنی و بی هدف بوده است[!]و دست کم در مورد بهوش بودن و درستی اندیشه پیامبر (ص) شک و دودلی را در اذهان دیگران ایجاد می کند.بطور قطع عمر با دیگر حاضران در مخالفت با نوشتن وصیتنامه شریک بوده است.و در صورتی که امر دایر شود بر شک و تردید در پیرامون صحت کلمات پیامبر و آنچه را که آن حضرت املا می کند،مسلما مورد وصیت باطل و بیهوده خواهد بود.هر گاه امکان رد و ایراد بر درست اندیشی پیامبر در زمان حیات آن بزرگوار وجود داشته باشد پس از وفات آن حضرت رد صحت اندیشه او آسانتر خواهد بود.به این ترتیب، چنان وصیتی معنای خود را از دست می دهد و هدفی را که به منظور آن هدف،نوشته شده است،بر آورده نمی سازد.

سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده است که او گفت:

«...بیماری پیامبر شدت یافته بود که فرمود:قلم و کاغذی بیاورید تا مکتوبی برای شما بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید.پس،یکی از افرادی که نزد آن حضرت بود گفت: براستی که پیامبر خدا هذیان می گوید!ابن عباس می گوید:پس،به پیامبر گفته شد:آیا حاضر نکنیم آن چه را که خواستید؟فرمود:بعد از این حرفها؟...»و مقصود آن حضرت این بود که وصیت او-بعد از این که گفتند آنچه خواستند بگویند-هرگز فایده ای نخواهد داشت.

چگونه وصیت پیامبر (ص) باعث ایمنی از گمراهی است؟

برای پاسخ به پرسش چهارم و آخرین سؤال:چگونه وصیت پیامبر (ص) موجب ایمنی از گمراهی است؟می گویم:مسلما پیامبر (ص) به آنچه

خواسته است از دیگران داناتر است و کسی حق ندارد ادعا کند آنچه را پیامبر (ص) راه و رسم ایمنی امت خود از ضلالت می داند او نیز می دانسته است.علاوه بر اینها از آنچه در زیر می آید،آشکار و روشن می گردد.

پشتوانه ای در مقابل اختلافهای سیاسی و قبیله ای

(۱) اگر پیامبر شخص معینی را در وصیتنامه ای کتبی نام برده بود،بی آن که در هوشمندی پیامبر (ص) و صحت اندیشه آن بزرگوار،به هنگام نوشتن آن وصیتنامه شک و تردیدی ایجاد کنند،امت را از جدایی و بر هم زدن وحدت خود باز می داشت.پس،اگر پیامبر،علی یا ابو بکر و یا دیگری را در وصیتنامه ای کتبی نام برده بود حتما مسلمانان به زمامداری شخص نامبرده، تسلیم می شدند و دیگر در جامعه مسلمانان سنی و شیعه ای وجود نمی داشت.در حقیقت، تشیع و تسنن زاییده اختلاف مسلمانان پیرامون این مطلب است که چه کسی خلیفه شرعی پس از پیامبر خداست،ابو بکر یا علی؟

پس اگر پیامبر هر کدام از این دو شخصیت و یا دیگری را به نام،ذکر کرده بود،مجال چنین اختلافی نمی بود.

اگر پیامبر در آن وصیتنامه کسی را که جانشین قرار می داد،نام برده بود،به طور قطع اندیشه خوارج به وجود نمی آمد و جنگ صفین که به اندیشه خوارج انجامید،اتفاق نمی افتاد.

براستی جنگ صفین و پیش از آن،جنگ بصره،نتیجه دعوی خونخواهی عثمان بود.اگر علی همان کسی بود که از طرف پیامبر مطابق وصیت کتبی تعیین شده بود هرآینه عثمان پیش از این که خلافت برسد از دنیا رفته بود و علی تا پس از شهادتش زنده می ماند.اگر علی همان کسی بود که تعیین شده بود،معاویه به حکومت نمی رسید و پسر فاسقش یزید جانشین او نمی شد تا ریختن خون فرزندان پیامبر را در کربلا حلال بشمارد،و

هر آینه میان عبد الله بن زبیر و بنی امیه جنگی اتفاق نمی افتاد و نیز دیگر فتنه ها و جنگها در میان مسلمانان،پیش نمی آمد.

تمامی این رویدادها در نتیجه نبودن وصیتنامه ای کتبی،از پیامبر است.اگر چنان وصیتنامه ای وجود داشت،چهره تاریخ اسلام عوض می شد و ما تاریخی از اسلام می خواندیم که هیچ گونه شباهتی به آنچه امروز می خوانیم نداشت.می خواهم بگویم که من خلیفه دوم را-به دلیل مخالفتش با پیامبر در مورد نوشتن وصیتش-مسؤول از هم پاشیدن وحدت این امت و هر رویدادی که به دنبال آن اتفاق افتاد نمی دانم.هرگز و هرگز (۳۱) .زیرا عمر یک بشر و یک انسان بود و علم غیب نداشت.و نیز در توان او و هیچ انسان دیگری نبود تا به واقعیت رویدادهای آینده و آنچه را که آینده آبستن آن بود،برسد.

این حق مسلمانان است که درباره آنچه عمر در زمینه خلافت پس از پیامبر خدا تصور کرده بود که امری از امور دنیای مسلمانان است و نه از امور اخروی آنان-به مقتضای مصالح جامعه اسلامی-تحقیق و بررسی کنند.و عمر،اعتقاد داشت که به زبان پیامبر (ص) درباره خلافت مطلبی جاری نشود تا آن در به روی اصحاب باز بماند که خود بررسی و تحقیق کنند.اگر پیامبر درباره خلافت،حکم کرده بود،دیگر باب تحقیق و اظهار نظر بسته شده بود.قرآن مجید این چنین می گوید:«هیچ مرد و زن با ایمانی نمی توانند در موردی که خدا و پیامبرش حکم کرده اند اختیار کار خود را داشته باشند.هر کس از خدا و پیامبرش اطاعت نکند،دچار گمراهی آشکار شده است.» (۳۲) .

تنها فردی که می توانست آینده را ببیند پیامبر بود،البته بوسیله وحی و نه از سوی خودش.و پیامبر بود که به نور

خدا آینده این امت را می دید،و این که اگر امت بدون وصیتنامه ای کتبی باقی بماند هر آینه فتنه ها-همچون پاره های شب تار-بر او،رو می آورد، (و این همان چیزی است که خادم آن حضرت،ابو مویهبه روایت کرده است) :آن گرامی خواست که امت را از فتنه هایی که بر وحدت این امت می گذرد،بر حذر دارد و فرمود:

«قلم و کاغذی بیاورید تا برای شما چیزی را بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید».

پشتوانه ای بر ضد گرایشهای مختلف

(۲) اگر پیامبر (ص) کسی را در وصیتنامه ای کتبی پس از خود برای رهبری این امت، مشخص می کرد،نه تنها تضمینی در برابر اختلافات سیاسی و قبیله ای بود،بلکه پشتوانه ای بر ضد گرایشهای مختلف اسلامی نیز بود.

ما تعدادی از احادیث را بر خواننده عرضه کردیم که پیامبر (ص) در آنها اعلان فرموده بود که پیروی قرآن و عترت پیامبر باعث ایمنی از گمراهی است،و قرآن و عترت تا روز قیامت از یکدیگر جدا نمی شوند.

براستی که علی در راس این عترت طاهره،در صورتی که نخستین مرجع در تفسیر قرآن و نقل سنن پیامبر (ص) می شد،این ضمانت را مجسم و عملی می ساخت،چه او بی چون و چرا داناترین صحابه به کتاب و سنت بود.

دو خلیفه نخستین با همه رفعت مقام علمی خود-در مسائلی که علم آنان نمی رسید-پیوسته به او مراجعه می کردند.در چندین مورد عمر گفت:«اگر علی نبود،عمر هلاک شده بود.»

ابن سعد نقل کرده است که علی فرمود:

«به خدا سوگند،آیه ای نازل نشد مگر اینکه من می دانستم درباره چه و در کجا (ودر مورد چه کسی) نازل شده است.براستی که آفریدگارم به من قلبی بسیار آگاه و زبانی بس گشاده و پاسخگو مرحمت فرموده است.» (۳۳) .

به علی گفتند:چطور شده است که تو پیش

از دیگر اصحاب پیامبر حدیث نقل می کنی؟در جواب گفت:«من هر گاه از پیامبر سؤالی می کردم،مرا آگاه می ساخت،و هر گاه ساکت می شدم،آن گرامی آغاز سخن می کرد.» (۳۴) .حاکم از علی روایت کرده است:«هرگاه من از پیامبر خدا سؤالی می کردم جواب مرحمت می کرد و اگر ساکت می شدم او خود آغاز به سخن می کرد» (۳۵) از سعید بن مسیب نقل کرده اند که گفت:«هیچ کس-بجز علی بن ابی طالب-نمی گفت:از من بپرسید،پیش از این که مرا از دست بدهید.» (۳۶) .

او کسی است که رسول خدا (ص) درباره اش فرموده است:«من شهر دانشم و علی دروازه آن، پس هر کس بخواهد وارد آن شهر شود باید از آن درب وارد شود.» (۳۷) .

از ام سلمه نقل شده است که رسول خدا (ص) فرمود:

«علی با قرآن و قرآن با علی است،هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا کنار حوض کوثر سوی من باز گردند.» (۳۸) .

بنابراین اگر علی،پس از پیامبر (ص) زمام امور را به دست گرفته بود،هر آینه سنتهای پیامبر شناخته می شد و مردم در تمام مسائل فقهی به رای او اتفاق نظر می داشتند.براستی که پیامبر آن هنگامی که می خواست نسبت به[خلافت]علی وصیت کند،با نور خداوندی می دید که او در حقیقت برای مسلمانان ضمانتی مجسم در مقابل گمراهی است.علی و دیگر اعضای خاندان پیامبر-در صورتی که زمام امور به دست آنان سپرده می شد-نیرویی وحدت بخش برای مسلمانان بودند.

پی نوشتها

۱-سوره بقره،آیه ۱۸۰.

۲-ج ۱۱ (کتاب الوصیه) ص ۷۴-۷۵.

۳-ج ۱۱ (کتاب الوصیه) .و بخاری در صحیح خود ج ۴ ص ۳ آن را روایت کرده است.

۴-همان مدرک و همان صفحه.

۵-مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۰۹.

۶-سوره نساء (۴) آیه ۵۹.

۷-سوره حشر (۵۹) آیه ۷.

۸-بعضی،ابو رافع یا بریره خدمتکار عایشه

را نوشته اند (طبقات ج ۲ ص ۲۰۴) .ولی مورخان شیعه معتقدند روزی که پیامبر احساس بیماری کرد،دست علی را گرفت و با گروهی که به دنبال آنان بودند به سوی قبرستان بقیع حرکت کرد...بعد رو به علی کرد و گفت:کلید گنجهای دنیا و زندگی ممتد در آن را به من عرضه داشته اند...من ملاقات پروردگار و ورود به بهشت را ترجیح داده ام (فروغ ابدیت ج ۲ ص ۸۵۲) م.

۹-ج ۳ ص ۵۶.و قریب به این عبارتها را ابن هشام در سیره خود ج ۲ ص ۶۴۳ روایت کرده است.و محمد بن سعد در کتاب طبقات ج ۲ ص ۲۰۴ این حدیث را نقل کرده است.

۱۰-طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۳۴۳.و قریب به آن را مسلم در صحیح خود ج ۱۲ ص ۲۰۶ نقل کرده است.

۱۱-سیره ابن هشام (آن جا که در هر غزوه ای نام کسی را که پیامبر خدا (ص) در مدت غیبتش در مدینه بجای خود تعیین می کرد،نقل کرده است.)

۱۲-ج ۱ ص ۳۹ (در باب کتابت علم) و آن را در باب قول مریض-برخیزید از نزد من-روایت کرده است.

۱۳-ج ۱۱ (در اواخر کتاب وصیت) ص ۸۹.در طبقات ج ۳ ص ۳۴۲ همین طور نقل شده است، و مثل آن را امام احمد در مسند خود ج ۱ ص ۲۲۲ روایت کرده است.

۱۴-صحیح مسلم ج ۱۱ ص ۹۵.و نیز در طبقات ج ۲ ص ۲۴۲.و در مسند امام احمد ج ۱ ص ۳۳۶ مثل آن آمده است.

۱۵-ج ۲ ص ۲۴۳ و در ص ۲۴۴ همین جلد از جابر مثل این مطلب نقل شده است با این تفاوت که او گفته:مشاجره کردند نزد او و پیامبر او

را (ضمیر مؤنث) بیرون کرد.

۱۶-ج ۲ ص ۲۴۳-۲۴۴.و در روایت ابن عباس (که در طبقات ج ۲ ص ۲۴۴-۲۴۵ نقل کرده است) .زینب همسر پیامبر بود که گفت:«آیا نشنیدید که پیامبر برای شما وصیت می کرد و شما سر و صدا کردید پس فرمود برخیزید...».

۱۷-سیره ابن هشام،ج ۲ ص ۶۵۵.بنا به نقل بخاری (در ص ۷) ابو بکر آیه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل ا فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم را بر او خواند و او با شنیدن آیه از دعوی خود دست برداشت.م.

۱۸-امام علی بن ابی طالب-از استاد عبد الفتاح عبد المقصود.ج ۱،ص ۱۹۰ و ج ۴ ص ۱۷۱.

۱۹-ترمذی این روایت را نقل کرده است (کنز العمال ج ۱ حدیث شماره ۸۷۴ چاپ اول) .

۲۰-ابن راهویه،ابن جریر،ابن عاصم و محاملی در امالی خود نقل کرده اند (کنز العمال،ج ۱۵، ص ۱۲۳ حدیث شماره ۳۵۶،چاپ دوم) .

۲۱-امام احمد آن را در مسند خود به دو طریق که هر دو را صحیح دانسته است،نقل کرده است،ج ۵ ص ۱۸۱.

۲۲-ترمذی،در صحیح خود،ج ۵ ص ۳۲۸ نقل کرده است.

۲۳-ج ۳ ص ۹۷ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.و احمد بن ابی طاهر،در کتاب خود،تاریخ بغداد،آن را روایت کرده است، (المراجعات شرف الدین ص ۲۷۸) .

۲۴-تمام این سطور،بلکه بسیاری از سخنان مقدماتی و زمینه ساز جناب مؤلف سلمه ا... از باب مماشات است اگر نه اینجا،جای اجتهاد نیست،زیرا اجتهاد در مقابل نص را عموم فقها جایز نمی دانند و در اینجا نص،بلکه نصوص فراوانی وجود دارد.[م]

۲۵-نظر خوانندگان محترم را به پاورقی ص ۱۹۰ جلب می کنم.م.

۲۶-ج ۲ ص ۲۱۶-۲۱۷.و مسلم در صحیح خود ج ۱۲ ص ۱۴۱ مانند آن را

نقل کرده است.

۲۷-طبقات الکبری ابن سعد ج ۲ ص ۲۴۹.

۲۸-طبقات الکبری.

۲۹-حلبی در سیره خود ج ۳ ص ۳۳۶،دحلانی در سیره خود و ابن جریر در حوادث سال ۱۲ تاریخ خود نقل کرده اند (مراجعات شرف الدین ص ۲۵۵) .

۳۰-الکامل ج ۳ ص ۳۱.

۳۱-مؤلف محترم،به عنوان یک نظر در برابر انبوه نظرات،این مطلب را نوشته است.

۳۲-سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۶.

۳۳ و ۳۴-کنز العمال ج ۱۵ ص ۱۱۳.

۳۵-المستدرک ج ۳ ص ۱۲۵.

۳۶-کنز العمال ج ۱۵ ص ۱۱۳.

۳۷-المستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۶۲.

۳۸-المستدرک ج ۳ ص ۱۲۴.

بخش دوم: امام (علی ع) در دوران خلفای سه گانه

فصل شانزدهم

خلافت ابی بکر

حکم خدا جاری شد و پیامبر خدا حضرت محمد (ص) بدرود حیات گفت.مرگ پیامبر زیانبارترین مصیبتی بود که به اولاد آدم وارد شد.

با فقدان آن بزرگوار رشته ای بریده شد که با مرگ هیچ یک از پیامبران پیش از او بریده نشده بود.وحی آسمانی از اهل زمین قطع شد،زیرا که او خاتم پیامبران است و هرگز پس از او پیامبری نخواهد آمد.

فقدان پیامبر خدا (ص) چون صاعقه ای بر مسلمانان فرود آمد،بحدی که برای برخی از بزرگان صحابه باور کردن مرگ پیامبر دشوار می نمود.عمر در مسجد مقابل مردم ایستاد و گفت:

«افرادی از منافقـان گمـان می برنـد که پیـامبر خـدا وفات یافته است.در حالی که پیامبر نمرده است.او به نزد پروردگارش رفته است چنان که موسـی بن عمران رفت.چه او (موسـی (ع)) از میان قوم خود چهل شب غایب بود.سـپس-بعـد از این که گفتند مرده است-به جـانب آنان بازگشت.به خـدا سوگنـد هر آینه رسول خـدا-همچنان که موسـی بازگشت-باز می گردد پس باید دسـتها و پاهـای کسـانی کـه گمـان می برنـد که پیـامبر خـدا مرده است بریـده شـود» (۱) .ابـو بکر کـه سـخنان عمر را شـنیده بود،حواسش را جمع

کرده،ایستاد و گفت:«ای مردم!براستی که هر کس محمد را می پرستیده است،محمد بدرود حیات گفته است و هر کس خدا را می پرستد، البته خداوند زنده است و نمی میرد.سپس،این آیه شریفه را تلاوت کرد:محمد جز یک پیامبر نیست و پیش از او نیز پیامبرانی،بوده اند.پس اگر او بمیرد یا کشته شود شما به عقب (به جاهلیت خود) باز می گردید؟و هر کس به گذشته اش باز گردد هرگز زیانی به خداوند نمی رسد وبزودی خداوند پاداش سپاسگزاران را خواهد داد(۳-۲)

آن گاه،عمر به مرگ پیامبر یقین پیدا کرد و بر زمین افتاد.

علاوه بر اینها،فاجعه مرگ پیامبر خدا بر هیچ کسی،به اندازه علی (ع) و سایر اهل بیت تاثیر نگذاشت.براستی که مرگ پیامبر آنها را از آنچه در عالم هستی بود،به خود مشغول کرد.برای تعیین اندازه تاثیر این مصیبت بر خاندان پیامبر (ص) همین بس که متذکر شویم پیامبر دو مرتبه در حال بیماریش با حضرت زهرا پنهانی سخن گفت،یک بار از مرگ خود به او خبر داد که او گریه کرد و بعد به او اطلاع داد که او نخستین فرد از خاندان اوست که به وی خواهد پیوست و او خندید زیرا فهمید بزودی به وی ملحق خواهد شد.علی همسر فاطمه،سالهای درازی را با پیامبر گذرانید در حالی که حیات شریفش را آماده چشیدن مرگ در راه حفاظت از پیامبر (ص) کرده بود.

اینک آن زندگی که نزد او عزیزتر از زندگی خودش بود پایان یافته بود.بدون این که بتواند جان خود را فدای او سازد.براستی که مرگ پیامبر (ص) بر علی بسی دشوارتر بود،تا مرگ خودش.

با این همه،آن رویداد بزرگ،دیگر اصحاب از مهاجران و انصار را از اندیشه سیاسی و کار سیاسی-در حالی

که هنوز پیامبر به خاک سپرده نشده بود-باز نداشت.در صفحه های گذشته، متذکر شدیم که پیامبر قادر به نوشتن وصیتی نشد تا در آن وصیت خلافت مردی را مشخص کند که زمامداری او باعث ایمنی امت از گمراهی شود.درآن مورد با پیامبر خدا-در حالی که بر بستر بیماری بود-مخالفت شد.و این مخالفت با ویژگی خود عهده دار از بین بردن فایده و اثر محکم کاری مبتکرانه پیامبر بود.

درباره حدیث صریح غدیر و دیگر روایات صریح پیامبر به مناسبتهای مختلف،درباره علی، بهترین چیزی که در موضع اصحاب نسبت به آنها می شود گفت،این است که اصحاب در این احادیث صریح چیزی که مانع از جدال و یا روشنگر دلیلی باشد مشاهده نکردند!

هر گاه این همان رای قابل قبول جمهور مهاجران باشد،پس باید گفت،انصار و مهاجران کشمکش و رقابت خود را بر سر زمامداری مسلمانان پیش از خاکسپاری پیامبر (ص) آغاز کرده و به انجام رسانیده بوده اند.عمر در سالهای آخر خلافتش از آنچه در آن روز اتفاق افتاد سخن گفته است.او نقل کرده است:روزی که پیامبر (ص) وفات یافت کسی به ایشان خبر داده بوده است که انصار به ریاست سعد بن عباده با مهاجران به مخالفت برخاسته اند و بزرگان آنها در سقیفه بنی ساعده جمع شده اند و می خواهند خلیفه ای از میان خود انتخاب کنند،و علی بن ابی طالب و زبیر بن عوام و طرفداران آنها خودداری کرده اند و از طرف دیگر،مهاجران به گرد ابو بکر جمع شده اند.

ابو بکر،عمر و ابو عبیده بن جراح به اجتماع سقیفه رفتند و نقشه انصار را بر هم زدند.ابو بکر به انصار گفت:جامعه عرب این امر[خلافت]را جز برای این طایفه از قریش هرگز مناسب نمی داند چه آنان معتدلترین افراد عرب از

جهت نسبت و خانواده هستند.من یکی از این دو مرد (عمر و ابو عبیده) را برای شما پسندیده ام.پس،با هر کدام از آنها مایلید بیعت کنید. بعضی از انصار پیشنهاد کردند که امیری از انصار و امیری از مهاجران باشد مشاجره زیاد شد و سر و صداها بالا گرفت.عمر از ترس اختلاف به ابی بکر گفت:ای ابو بکر!دستت را دراز کن! ابو بکر دستش را دراز کرد و عمر با وی بیعت کرد.آن گاه هر که از مهاجرین حاضر بود با او بیعت کرد و سپس انصار حاضر همگی با ابو بکر بیعت کردند،مگر سعد بن عباده.روز دوم،پس از این که عمر،در حضور ابو بکر،برای حاضران در مسجد خطبه خواند،بیعت عمومی انجام گرفت،عمر در خطبه خود گفت:

«...و براستی که خداوند،امور شما را بر فردی که بهترین شما،یار رسول خدا-نفر دوم از آن دو تن هنگامی که در غار بودند- متفق کرد،بنابراین برخیزید و با او بیعت کنید» (۴) .و نقل می کنند که ابو بکر روز سقیفه روایت کرد که پیامبر خدا فرموده است:

«امامان از قریشند» (۵) .

براستی آنچه اتفاق افتاده است سؤالهای زیادی در پی می آورد.

(۱) آیا ابو بکر مدعی شد که پیامبر او را جانشین خود قرار داده است؟

(۲) آیا پیامبر مایل به جانشین قرار دادن ابو بکر بود؟

(۳) آیا این بیعت از دیدگاه اسلام قانونی و مشروع بود؟

(۴) آیا پیامبر گفته بود که امامان و پیشوایان از قریشند؟و هدفش از آن گفتار چه بود؟

تاریخ به پرسش اول جواب منفی می دهد،زیرا ابو بکر مدعی نبود که پیامبر او را خلیفه خود قرار داده است.از اصحابی که بیعت ابی بکر را فراهم آوردند و برای موفقیت آن تلاش

کردنـد، هیـچ یک ادعا نکرده اند که پیامبر نسـبت به خلافت ابی بکر وصـیت کرده بوده است تنها دلیل ابو بکر-چنان که قبلا گفتیم-در آن اجتمـاع،برابر انصـار-این بود که توده عرب امر خلافـت را برای احـدی جز این طایفه از قریش نمی شـناسد،زیرا اینان معتدلترین خاندان عرب از حیث نژاد و خانواده اند.اگر پیامبر تمایل خود را نسبت به تعیین ابی بکر برای جانشینی خویش اظهـار کرده بود هر آینه ابو بکر در احتجـاج خود در مقابـل انصـار-به جای اینکه به علو نژاد قبیله قریش اسـتدلال کنـد-به آن مطلب اشاره می کرد.

دانشـمندان سـنی اجماع دارند بر این که پیامبر کسی را جانشین قرار نداد.معنی آن حرف این است که آنها بر این که پیامبر ابو بکر را جانشـین خود قرار نـداده است،اتفاق دارنـد.آری،از فردی از دانشـمندان وهابی معاصـر اهل مـدینه،ادعای این که پیامبر (ص) ابو بکر را جانشین خود قرار داد،نقل شده است و او برای این ادعا به روایتی از پیامبر (ص) که:«خدا و مؤمنان، غیر از ابو بکر را نمی پسندند»استناد کرده است و او مدعی است که این حدیث متواتر است (۶) .

و حـدیث مشـار الیه همان حـدیثی است که مسـلم در صـحیح خود از عروه نقل کرده است که عایشه گفت:«پیامبر خـدا به من فرمود که پـدرت ابو بکر و برادرت را نزد من بخوان تـا کاغـذی بنویسم،زیرا من از این می ترسم که آرزومنـدی آرزو کنـد و بگوید من سزاوارترم.در صورتی که خدا و مؤمنان جز ابو بکر را نمی پسندند» (۷) .

و در روایت بخاری است:«من تصمیم گرفته ام که به ابو بکر و پسرش رو آورم و وصیت کنم...» (۸) .

احادیثی که با این حدیث هماهنگ نیستند

استدلال به این حدیث دلیل عدم وسعت آگاهی بر

احادیث است.زیرا حدیث مذکور با سه حدیثی که صحاح[مسلم،بخاری]از شخص عایشه نقل کرده اند منافات و مخالفت دارد مسلم به طریق خود تا مسروق و او از عایشه نقل کرده است که گفت:«پیامبر خدا (ص) ،درهم،دینار، گوسفند و شتری بعد از خود به جا نگذاشت و نیز نسبت به هیچ چیز وصیت نکرد» (۹) .

اگر پیامبر راجع به ابو بکر وصیت کرده بود و او را جانشین خود قرار داده بود،صحیح نبود که عایشه-با این که دختر اوست- بگوید:«و نسبت به هیچ چیز وصیت نکرد»زیرا که اگر پیامبر راجع به ابو بکر وصیت کرده بود هر آینه نسبت به کاری بس مهم،به وصیت پرداخته بوده است.

مسلم نیز از اسود بن یزید روایت کرده است که او گفت:«نزد عایشه نقل کردند که علی وصی پیامبر است،عایشه گفت:چه وقت پیامبر او را وصی خود قرار داد؟زیرا من او را به سینه ام تکیه داده بودم،و یا گفت:در کنارم بود که طشتی خواست و در کنارم به یک طرف خمیده و مایل شد،نفهمیدم که او مرده است.پس چه وقت راجع به علی وصیت کرد؟» (۱۰) و این حدیث،حدیث قبلی را (که عایشه در آن حدیث گفت:به هیچ چیز وصیت نکرد) تفسیر می کند زیرا عایشه در هر دو حدیث می خواهد این مطلب را-که پیامبر (ص) نسبت به علی وصیت کرده است-نفی کند،و این خود دلیلی بر آن است که وصیتی نسبت به ابو بکر بر زبانها نیفتاده بوده و آنچه بر زبانها می گردیده این بوده است که پیامبر (ص) نسبت به علی وصیت کرده است.و از این جهت عایشه آن را بشدت نفی می کرده است.

اگر عایشه می دانست که پیامبر (ص) نسبت به ابو بکر وصیت کرده است هر آینه به

کسانی که می گفتند علی وصی پیامبر است،می گفت وصیت نسبت به پدر او بوده است نه راجع به علی. مسلم نیز به طریق خود از ابو ملیکه روایت کرده است که گفت:

«از عایشه شنیدم در حالی که از او پرسیدم:-اگر پیامبر جانشینی تعیین می کرد-چه کسی را جانشین خود قرار می داد؟گفت:ابو بکر را.پس به او گفته شد:پس از ابو بکر چه کسی را؟گفت: عمر را.سپس به او گفتند:پس از عمر چه کسی را؟او گفت:ابو عبیده بن جراح.و آن گاه به این جا سخنش ختم شد» (۱۱) .

اگر پیامبر (ص) گفته بود:و خدا و مؤمنان جز ابو بکر را نمی پسندند،هر آینه عایشه به گفته کسی که پرسید:اگر پیامبر خدا جانشینی تعیین کرده بود،چه کسی را به جانشینی انتخاب کرده بود،اعتراض می کرد،و به او جواب می داد که ابو بکر را به جانشینی تعیین کرده است و این جانشینی انجام گرفته است و تنها یک فرض نیست.لازم به یادآوری است که در هر سه حدیث اخیر،توجه ام المؤمنین[عایشه]به علی واضح است،زیرا در آخرین حدیث خواسته است که بگوید:ابو عبیده،از علی برتر و به خلافت شایسته تر و نزد پیامبر (ص) بر علی مقدم بوده است.این سخن را هیچ کدام از مسلمانان نگفته اند،زیرا مسلمانان اجماع دارند بر این که علی، از ابو عبیده برتر و نزد رسول خدا محبوبتر و به خلافت شایسته تر بوده است.

در حدیث پیشین،عایشه نسبت به عدم وصیت راجع به علی استدلال به چیزی کرد،که هیچ دلالت نداشت،زیرا اگر این حرف درست باشد که پیامبر از دنیا رفت در حالی که به سینه او تکیه داده بود و در آن ساعت نسبت به علی وصیت نکرده بوده است،این مطلب را که پیش از آن ساعت راجع

به علی وصیت کرده باشد نفی نمی کند.با این که ام سلمه روایتی نقل کرده است که با ادعای عایشه تناقض دارد.حاکم به سندی که خود (و هم ذهبی) آن را صحیح دانسته اند،روایت کرده است که ام سلمه گفت:«به آن کسی که سوگندم به اوست قرب عهد علی از همه مردم به پیامبر خدا (ص) بیشتر بود.صبحگاهی پیامبر خدا را عیادت کردیم در حالی که آن حضرت مکرر می گفت:علی آمد؟پس فاطمه عرض کرد:گویا شما او را در پی حاجتی فرستاده اید؟ام سلمه گفت:پس از آن که علی آمد،من گمان کردم که پیامبر با او کاری دارد،پس،ما از خانه خارج شدیم،دم در نشستیم و من از همه به در خانه نزدیکتر بودم.رسول الله خود را به علی نزدیک ساخت و با او راز دل می گفت و نجوا می کرد.همان روز بود که پیامبر از دنیا رفت پس علی قریب العهدتر از همه مردم بود» (۱۲) .ام المؤمنین (عایشه) به خودش-به عنوان یک صاحب نظر-اجازه می دهد که هر گاه سخنی را در خدمت مصلحتی ببیند به عنوان حدیث بیان کند،در حالی که چنان حدیثی وجود نداشته است.داستان مغافیر (جمع مغفر شیره درخت) در تاریخ اسلامی معروف و در قرآن (در سوره تحریم) آمده است، آن گاه که او (عایشه) و ام المؤمنین حفصه دختر خلیفه دوم،هر دونسبت به پیامبر اظهار نظر کردند و به او گفتند که بوی مغافیر (شیره درخت) از او استشمام می کنند در صورتی که آن راست نبوده است.

بخاری در صحیح خود از عبید بن عمیر از عایشه روایت کرده است که او گفت:«پیامبر خدا نزد زینب بنت جحش (یکی از زنان پیامبر) عسل می نوشید و نزد او می ماند.پس

من بـا حفصه هماهنگ شـدیم که هر کـدام از ما که پیامبر بر او وارد شـد به او بگویـد:شـیره درخت خورده ای من بوی مغافیر (شـیره درخت) از تو استشـمام می کنم.پیـامبر گفت:نه،بلکه من نزد زینب دخـتر جحش عسـل نوشـیده ام،و هرگز دوبـاره نمی خورم،و من قسم خوردم که نخورم و تو نباید به کسی بگویی!! (۱۳) .

به نظر می رسـد که او (عـایشه) آنچه را که پیامبر مامور به مخفی داشـتنش کرده بود.به دیگران گفته است و خداونـد به پیامبر آن را خـبر داده است و این عمـل آن حضـرت را خشـمگین کرده است و در نتیجه،سوره تحریم نـازل شـده است.در آن سوره آیات زیر را می خوانیم:

«و هنگـامی کـه پیـامبر سـخنی را بـه بعضـی از همسـرانش پنهـانی گفت،پس چـون او (همسـر پیـامبر) آن را به اطلاع دیگران رسانـد،خداونـد به پیامبرش از آن خبر داد،مقـداری را بیان کرد و از بعضـی اعراض کرد،پس چون او را (همسـرش را) متوجه ساخت.او به پیامبر گفت:چه کسی این را به تو خبر داد؟فرمود:خداوند دانای آگاه مرا خبر داد.اگر شما نزد خدا توبه کنید پس دلهای شـما میل پیـدا کرده است،و اگر به او پشت کنید پس خداوند یار اوست و جبرئیل و مؤمنان شایسـته و فرشـتگان پس از خدا پشتیبان اویند» (۱۴) .

و نیز بخـاری از عبیـد بـن حنین روایت کرده است که او گفت:از ابن عبـاس شـنیدم که می گفت: «یـک سـال صـبر کردم می خواسـتم که از عمر بن خطاب راجع به آیه شـریفه بپرسم از هیبت او نتوانسـتم بپرسم تا این که به قصـد حج بیرون شد و من به همراه او رفتم و هنگام مراجعتم در بین راه بودیم.او برای قضای حاجت به سمت درخت

اراکی برگشت،گفت:منتظر او ماندم تا فارغ شد سپس با او رهسپار شدم،گفتم:ای امیر المؤمنین کدام دو زن از همسران پیامبر بر او شوریدند؟او گفت:حفصه و عایشه...» (۱۵) .

هر گاه کسی دلیل بیشتری بر این که پیامبر (ص) ابو بکر را به جانشینی خود برنگزیده می طلبد،در گفتار مشهور عمر که:براستی که بیعت با ابو بکر رویدادی ناگهانی بود،خداوند ما را از شر آن نگه داشت،نکته ای است که بیش از هر چیز مطلب را روشن می سازد.

و امام احمد در مسند خویش (۱۸) روایت کرده اند که عمر در آخرین سالهای خلافتش در ضمن خطبه ای گفت:«...به من اطلاع دادند که کسی از شما می گفت:به خدا سوگند اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می کنم.پس نباید کسی که می گوید-بیعت با ابو بکر اتفاقی بود و تمام شد-گول بخورد.

بدانید که براستی همان طور بوده است و لیکن خداوند ما را از شر آن مصون داشت ولی در میان شما کسی مثل ابو بکر وجود ندارد که مورد توجه خاص مردم باشد...»

«فلته عبارت از امری است که بی استحکام و ناگهانی و بدون تدبیر انجام گیرد.اگر پیامبر نسبت به خلافت ابو بکر وصیت کرده بود و یا تمایل خود را نسبت به خلیفه قرار دادن او اعلام داشته بود،بیعت با او فلته،[امری ناگهانی]نبود،بلکه اطاعت امر خدا و پیامبرش و از روی تدبیر از جانب خدا و رسولش بود که بهترین انواع تدبیر و محکم کاری است.از آن گذشته خلیفه دوم این موضوع را هنگامی که ضربت خورد،کاملا روشن کرده است.مسلم،در صحیح و ابن هشام در سیره اش (۲۱) روایت کرده اند که عبد الله بن عمر روایت کرده است که وی پدرش را نصیحت کرده است در مورد این که کسی را

پس از خـود بـه جانشـینی معین کنـد،و او در جـواب گفته است:«من جانشـین تعیین نمی کنم زیرا پیـامبر جانشـین تعیین نکرده است،و اگر جانشینی تعیین کنم به این دلیل است که ابو بکر جانشین تعیین کرده است .

بخاری در صـحیح خود از عبد الله بن عمر روایت کرده است که او گفت:«به عمر گفتند:آیا جانشین تعیین نمی کنی؟او جواب داد:اگر جانشـین تعیین کنم به این جهت است که بهـتر از من، (ابـو بکر) جانشـین تعیین کرد.و اگر نکنم،به این دلیـل است که بهتر از من،پیامبر خدا (ص) جانشین تعیین نکرد...» (۲۲) .

آیا پیامبر مایل بود که ابو بکر را جانشین خود قرار دهد؟

امـا پاسـخ پرسـش دوم:آیـا پیـامبر به جانشـین قرار دادن ابو بکر رغبت نشـان می داد؟براستی که رویـدادهای واپسـین روزهای زنـدگی پیـامبر خـود دلیـل روشـنی است بر این که به طور قطع در ذهن پیـامبر (ص) خلافـت ابو بکر،وجود نداشـته است.هیچ دلیلی بر این مطلب بالاتر از جیش اسامه نیست.

رسول خدا اسامه بن زید را امیر لشـکری ساخت و او را مامور کرد تا آن لشـکر را به مرز بلقا و سرزمین روم در خاک فلسطین ببرد،پس مردم آماده شدند و نخستین مهاجران همگی همراه اسامه خارج شدند (۲۳) .و آنچه از تاریخ در مورد جیش اسامه به دست می آیدعبارت است از:

(۱) ابو بکر،عمر و دیگران از نخستین مهاجران همگی داخل در جیش اسامه بودند.

(۲) علی بن ابی طالب در آن جیش نبوده است.

روشن است که پس از آن که اسلام در نتیجه جنگهای بزرگ-که در آنها علی (ع) بیش از همه مجاهدان درگیر و مؤثر بود-در شبه جزیره گسترش یـافته بود،پیـامبر (ص) نمی خواست،علی (ع) در آن جهـاد شـرکت کنـد.و آن روز که مسـلمانان را به سرپرستی زید

بن حارثه (پدر اسامه) به سوی مرزهای روم به جنگ موته گسیل داشت،به او اجازه نداد،یا دست کم،امر نفرمود که همراه آنان برود.در آن جنگ،زید،جعفر بن ابی طالب و عبد الله بن رواحه کشته شدند.و نیز پیامبر (ص) به علی اجازه نداد تا همراه وی به تبوک برود بلکه او را در مدینه به جای خود قرار داد.

البته پایه های اسلام استوار شده بود،و ضرورتی ایجاب نمی کرد،که حیات او را در معرض خطرهای تازه قرار دهد و بدان جهت او را همراه جیش اسامه نفرستاد.اگر علی در بین آن لشکر بود،بیقین سرپرستی آن با وی می بود،نه با اسامه.پیامبر در هیچ میدان جنگی کسی را فرمانده علی قرار نداد،بلکه در تمام جنگهایی که شخص پیامبر رهبری می کرد علی پرچمدار بوده است (۲۴) .پیامبر (ص) با هر لشکری که علی را می فرستاد،او بالاترین فرمانده بود.آگاهان از تاریخ می دانند که پیامبر (ص) در جنگ خیبر،ابو بکر و عمر را دو روز پیاپی به سرپرستی لشکر تعیین کرد،بدلیل این که علی درد چشم بود و قادر به شرکت در جنگ نبود و چون در روز سوم در اثر معجزه ای از جانب پیامبر چشمانش بهبود یافت،او فرمانده شد.آن دو پیرمرد و بقیه اصحاب،زیر فرماندهی او قرار گرفتند.

(۳) پیامبر-پس از این که پرچم اسامه را پرداخت-مریض شد.و آن لشکر درنزدیکی شهر مدینه ماند،حرکت نکرد،پیامبر وقتی مسامحه کاری لشکر را دید،دوبار با حالت بیماری به سمت مسجد رهسپار شد،تا به مردم دستور دهد که به لشکر اسامه به پیوندند،و در این کار شتاب کنند.این دستور پیوستن به لشکر را در یک خطابه سه بار تکرار فرمود (۲۵) .

همه اینها در حالی بود که پیامبر از

نزدیکی اجلش آگاه بود.در حدیثی از ابو مویهبه-در مورد طلب مغفرت برای اهل قبرستان بقیع یک شب پیش از بیماریش- روایت شده است که رسول خدا فرمود:

«...ای ابو مویهبه!کلیدهای خزاین دنیا و جاودانگی در دنیا را پس از بهشت به من دادند و مرا میان آن،و لقای پروردگارم و بهشت مخیر ساختند.ابو مویهبه گفت:پدر و مادرم به فدایت، نخست،کلیدهای خزاین دنیا و جاودانگی در آن را و بعد بهشت را بگیرید.او فرمود:نه!ای ابو مویهبه!من لقای پروردگارم و بهشت را اختیار کردم.» (۲۶) هنگامی که،در حال بیماری برای خواندن خطبه بر بالای منبر قرار گرفت،اصرار خود را به پیوستن به جیش اسامه با این سخن،پایان داد:

«براستی که خداوند بنده ای از بندگانش را بین دنیا و آخرت و میان آنچه نزد اوست،مخیر ساخت و او آنچه را که نزد خداست،اختیار کرد» (۲۷) .

ابن سعد روایت کرده است:

«پیامبر خدا اسامه را فرمانده قرار داد...و چون روز چهارشنبه رسید،پیامبر بدحال شد،و تب کرد و سر درد گرفت.چون بامداد پنجشنبه فرا رسید با دست خویش برای اسامه پرچمی بست. اسامه با پرچم بسته شده بیرون رفت و آن را به برید اسلمی داد و در محل جرف اردو زد.کسی از شخصیتهای نخستین مهاجران و انصار باقی نماند،مگر اینکه لبیک گفت.در میان آنان ابو بکر صدیق،عمر بن خطاب،ابو عبیده بن جراح وسعد بن ابی وقاص بودند» (۲۸) .

پیامبر (ص) در حالی که بیمار بود و با همان بیماری از دنیا رفت،به دخترش فاطمه،گفت:

«جبرئیل هر سال یک یا دو مرتبه قرآن را عرضه می کرد ولی امسال دو مرتبه آن را عرضه کرده است سپس به او گفت:و من چنین می بینم که اجلم نزدیک شده است.پس،ای فاطمه! تقوای

الهی پیشه کن و بردبار باش و من سلف خوبی برای تو بودم...» (۲۹) بخاری به سند خود از عایشه نقل کرده است که او گفت:

«پیامبر در مرضی که با آن از دنیا رفت،فاطمه علیها سلام را طلبید،پس با او رازی گفت که او گریست،سپس او را صدا زد و چیزی پنهانی گفت که او خندید.بعد که راجع به آنها از وی پرسیدیم گفت:پیامبر مخفیانه به من گفت که با همان بیماریش از دنیا می رود،از آن رو من گریه کردم؛سپس به آرامی خبر داد که من نخستین فرد از خاندان اویم که در پی او می رود، لذا خندیدم (۳۰) .

در چنین وضعی اگر پیامبر (ص) می خواست که ابو بکر را جانشین خود قرار دهد،او را مشمول بیرون رفتن با جیش اسامه نمی کرد و نیز مامور به تعجیل در رفتن نمی ساخت.ارتش اسامه نیاز به دو ماه یا بیشتر وقت داشت که به سرزمین فلسطین برسد و در آن جا بجنگد و دوباره به مدینه برگردد.امکان داشت که یک یا چند روز پس از حرکت لشکر،پیامبر،از دنیا برود و پیامبر می دانست که در آینده خیلی زود بدرود حیات خواهد گفت.

پس،پیامبر پیش از رفتن لشکر نسبت به خلافت او وصیت نکرده بود و هرگز پس از بازگشت ابو بکر با لشکر از فلسطین نیز وصیت نمی کرد،چه آن که پیامبر را زنده نمی یافت.در حال غیبت او هم هرگز نسبت به خلافت او وصیت نمی فرمود،زیرا که غیر معقول است،پیامبر مدینه را پس از مرگ خود مدتی بالغ بر دو ماه یا بیشتر بدون خلیفه باقی بگذارد،در صورتی که از خطرهایی که مدینه و اسلام را تهدید می کند آگاه است.از این گذشته ابو بکر

اگر در آن لشکر بود این ترس وجود داشت که در آن جنگ کشته شود.کشته شدن خلیفه در میدان جنگ آن هم در چنان وضع دشواری منجر به بدترین نتایج برای اسلام و مسلمانان می شد.

اگر پیامبر (ص) قصد داشت که نسبت به او وصیت کند هر آینه او را برای رفتن به همراه آن سپاه در نظر نمی گرفت.و لیکن،در واقع،مانند-ابو بکر و دیگران از جمعیت لشکر-در مدینه بر خلاف خواست پیامبر بود که چندین بار با حالت بیماریش آن را اعلان فرمود:«بشتابید به سوی لشکر اسامه!»پیامبر این خواست خود را به صورت خطبه ای بر منبر بیش از یک مرتبه فرمود و در بستر مرگ نیز تکرار فرمود البته این دلیل عینی قطعی است بر این که ابو بکر بر خلاف بزرگی مقامش و محبت پیامبر نسبت به او،مورد نظر آن حضرت برای خلافت نبود.

آیا آن بیعت،قانونی و مشروع بوده است؟

برای پاسخ به پرسش سوم:آیا آن بیعت از دیدگاه اسلام،قانونی بوده است؟می گوییم:تردیدی نیست که این حق مسلمانان بوده است،اگر پیامبر از اختیارات خود به نفع شخص دیگری-به صورت کتبی یا لفظی-استفاده نمی کرد،مسلمانان در تصریحات پیامبر در روز غدیر و در مناسبتهای دیگر به طور واضح انتخاب آن بزرگوار (علی) را برای خلافت،نمی دیدند،با ابو بکر و یا هر فرد دیگری بیعت کنند.و همین طور شد،هر چند که آن بیعت اتفاقی بود!بدون هیچ گونه پیش بینی و ضابطه ای پس،انسان حق دارد هر کسی را بخواهد-در صورتی که در نامزد انتخابی صلاحیت رهبری تشخیص دهد-به رهبری انتخاب کند،هر چند که آن انتخاب به دلیل امری غیر منتظره و پیش بینی نشده باشد.و خود این انتخاب موجب پیمانی میان او و فرد منتخبش می گردد که باید هر یک از آن دو

در مقابل دیگری-به آن شروط که بیعت انجام گرفته است-وفادار باشد،البته اگر آن شروط،قانونی و مشروع باشند.و در صورتی که بیعت مبتنی بر این باشد که انتخاب شونده به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) عمل کند و بیعت کننده از او-در آنچه اطاعت خدا و رسول است-فرمان برد،این بیعت صحیح خواهد بود و برای هر دو طرف لازم الاجراست.

و لیکن این بیعت اگر چه از جانب اکثریت صحابه و یا صحابه ساکن مدینه پایان یافته باشد، علی رغم مشروعیتش دو جنبه منفی دارد:

(۱) این بیعت اقلیت را به پیروی از اکثریت مجبور نمی کند.بنابراین آن دسته از صحابه که از بیعت سر باز زنند گنهکار نیستند،و این حق برای آنان باقی است تا از جمله انتخاب کنندگان نباشند،زیرا هر انسانی دارای حقوق طبیعی است که خداوند بمانند هر مسلمان و یا هر انسانی بر او ارزانی داشته است.یکی از آن حقوق طبیعی آزادی سیاسی است.

هیچ کس حق ندارد آزادی کسی را محدود کند،مگر با اجازه و یا تفویض اختیار خود او.روا نیست که انسان به چیزی که مایل نیست-از قبیل پای بندی به قیودی که خداوند آنها را لازم نشمرده است-مجبور شود.و جایز نیست کسی را وادار به بیعت با شخصی کرد که او نمی خواهد سرنوشت حکومت به دست وی سپرده شود.

پس،اکثریت و یا رهبر اکثریت،حق ندارد اقلیت را وادار کند تا در امر انتخاب به آن بپیوندد. همین گونه که اقلیت هم حق ندارد سر راه اکثریت بایستد و از ایفای حقش در اجرای شؤون دولت مانع شود،مادام که موافقت شفاهی و یا ضمنی-مبنی بر این که اکثریت حکومت کشور را به عهده دارند-وجود دارد.حتی اگر چنان اتفاق ضمنی از این نوع هم

وجود نداشته باشد، برای اکثریت حق به دست گرفتن حکومت کشور وجود دارد به منظور جلوگیری از هرج و مرج و اجرای احکام اضطراری;چرا که خودداری اکثریت از حکومت بر کشور در زمانی که جایز نیست اقلیت،بر اکثریت حکومت کند منجر به ویرانی کشور می گردد و این چیزی است که اسلام هرگز آن را نمی خواهد.اگر مخالفت با رای اکثریت حق انسان است،پس در صورتی که اکثریت او را به موافقت با خود مجبور کند،به حق او تجاوز کرده است.بدان جهت،می بینیم که مجبور ساختن زبیر بن عوام بر بیعت با ابو بکر-هر چند که ابو بکر شایسته خلافت ....Ṣظلم است،چون خلافت وی دستوری از جانب خدا و رسولش نبوده است.زبیر هنگامی که به پیروی از علی بن ابی طالب از بیعت،خودداری کرد.مخالف خدا و رسول خدا نبوده است. بنابراین بیعت قراردادی است که به زبیر حق می دهد،تا طرف آن قرارداد نباشد.پس مجبور کردن او به ورود در آن بیعت،تجاوز به حق آزادی اوست.

ظالمانه تر از آن،تصمیم حکومت جدید بر مجبور ساختن خود علی به ورود در آن بیعت بود، در صورتی که او به شهادت پیامبر سرور و صاحب اختیار هر مرد و زن با ایمان است.پس،در این صورت اقلیت حق دارد که از بیعت و پیوستن به اکثریت بیعت کننده-تا وقتی که چاره ای برای انحراف حکومت اندیشیده نشده است-خودداری کند.و این چیزی است که در همه کشورهای دارای دموکراسی اجرا می شود،آن جا که در میان یک امت میلیونها و دهها میلیون نفر پیدا می شوند که کاندیدای مخالف با اکثریت همصدا را انتخاب می کنند.هیچ فرد معتقد به عدالت پیدا نمی شود که انتخابگران کاندیدای بازنده را مجبور به پیوستن به انتخاب کنندگان کاندیدای برنده کند.حتی در میان حکومتهای یک

حزبی،انتخابات اجرا می شود و به انتخابگران اجازه انتخاب می دهند تا به نامزدهای حزب واحد بدون معارض رای مثبت یا منفی بدهند.کسانی را که گفته اند:نه;مجبور نمی کنند تا به آری تغییر موضع دهند.

این است موضع اسلام،دین عدالت.پس وادار کردن مردم به چیزی که بر آنها واجب نشده است،ظلم بر آنان و تجاوز به آزادی آنهاست،و خداوند ستمکاران و تجاوزگران را دوست نمی دارد.

بنابراین،کسانی از اصحاب که معاصر این بیعت بودند،حق داشتند که در آن شرکت نکنند و علی رغم آن که قراردادی مشروع بوده باشد آن را صحیح نشمارند.کسانی هم که معاصر آن نبودند،به طریق اولی همان حقوق را دارند.پس مسلمانی که بعد از زمان این بیعت به دنیا آمده است اگر معتقد شود که آن بیعت،با وجود مشروع بودن در جای خود قرار نگرفته و روش نمونه ای برای اداره امور امت نبوده است،مرتکب گناهی نشده است.همان گونه که کسی بعدها به دنیا بیاید و موضع مثبتی نسبت به آن اتخاذ کند و آن را صحیح و حکیمانه تلقی کند،گناهی نکرده است.

عبد الله بن عمر،سعد بن ابی وقاص و اسامه بن زید از بیعت با علی (ع) -در حالی که او رهبر هدایت بود-خودداری کردند و امام (ع) آنان را مجبور به بیعت نکرد و افرادی فاسق نه پنداشت،بلکه آزادی آنان را محترم شمرد،هر چند که معتقد بود موضعگیری ایشان خطاست.

از این جا معلوم می شود که گنهکار شمردن برخی از مسلمانان بعضی دیگر را به دلیل موضعگیری مثبت یا منفی آنان نسبت به این بیعت،بر خلاف شریعت و یا افراط و تفریطی است مورد خشم و غضب خدا.

(۲) اما جهت منفی دیگر این بیعت مشروع،آن است که این بیعت کردار و گفتار خلیفه را یک قانون اسلامی

نمی سازد.بنابراین،تا وقتی که زمامداری او نتیجه انتخاب مردم است-نه نتیجه دستور پیامبر-گفتار و رفتار او مانند گفته و عمل دیگر اصحاب در معرض صواب و خطا باقی می ماند.

براستی چنین کسی پیش از انتخابش مثل هر صحابی دیگر در معرض صواب و خطا بوده است و بعد از انتخابش همچنان باقی می ماند.پس،این انتخاب چیزی از شخصیت او را تغییر نمی دهد،نه بر علم او چیزی می افزاید و نه در پیشگاه خداوند از دیگر مؤمنان همسطح خود بالاترش می برد و هرگز تمام اعمال و گفتارش او را مقرون به صواب نمی گرداند.البته بالاترین چیزی که برای او توقع می رود این است که مجتهدی از جمله مجتهدان باشد که به دیگر مجتهدان حق می دهد با او نظر مخالف داشته باشند،و برای هر مؤمن غیر مجتهد این حق را قائل است که از مجتهد دیگری غیر از او پیروی کند و برای کسی که داناتر از اوست جایز نیست-در صورتی که خطایی در روش او به بینند-از خطای او پیروی کند.هیچ کس از مردم این حق را ندارد که مسلمانان رابه رفتار مطابق روش خلیفه شایسته ای از این نوع،ملزم کند. زیرا این عمل واجب دانستن چیزی است که خداوند آن را واجب نمی داند،و وارد کردن چیزی است در دین که از دین نیست.البته این دو جنبه منفی برای بیعت مشروعی که صرف قرارداد میان بیعتگر و بیعت شده،است در خلافتی که به دستور پیامبر تحقق می یابد وجود ندارد.

براستی خلافت آن گاه که به دستور پیامبر انجام می گیرد برای هر مرد و زن مسلمان امری واجب است،هیچ کسی را حق مجادله در آن نیست،زیرا پیامبر (ص) -به شهادت رآن-نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر

است.و حکمش درباره آنان و به نفع و ضررشان نافذ است.

«آن گاه که خدا و رسولش امری را حکم کنند،هیچ زن و مرد با ایمانی اختیاری نسبت به امر خود ندارد،و هر که خدا و رسولش را نافرمانی کند،آشکارا گمراه شده است (۳۱) آنانی که با کسی بیعت می کنند که پیامبر (ص) تعیین کرده است،گویا با خود پیامبر (ص) بیعت کرده اند.و هر که با پیامبر بیعت کند با خدا بیعت کرده است،و قرآن اعلان می دارد:«براستی آنان که با تو بیعت می کنند حقا که با خدا بیعت می کنند،دست خدا بالای دست ایشان است، پس هر کس پیمان شکند،براستی که به زیان خود می شکند و کسی که به عهدی که با خدا بسته است وفا کند.بزودی خداوند اجری عظیم به او می دهد» (۳۲) .

معنی آن سخن این است که جانشین تعیین شده پیامبر با دستوری از جانب او دارای قداستی است که از قداست پیامبر (ص) سرچشمه می گیرد و بر مسلمانان معاصر و نسلهای آینده لازم است تا امر او را اطاعت کنند و از آنچه بازداشته است خودداری ورزند،شایستگی او مانند شایستگی پیامبر (ص) است.جز این که او پیامبر نیست و از او توقع نمی رود تا چیزی را زیاد یا کم کند و یا در احکام شرع تغییری بدهد،زیرا پس از محمد (ص) پیامبری وجود ندارد، و حلال او تا روز قیامت حلال است.براستی،این خلیفه نمایانگر پیامبر است و فرض این است که او عالمترین مردم به علم قرآن و تاویل آن و آگاهترین فرد به حلال و حرام محمد (ص) است.پس،آنچه را که او حلال اعلان می کند،حلال است و آنچه را حرام می داند،حرام.و آنچه را واجب اعلان می کند،واجب است.و هیچ

کسی از مسلمانان حق ندارد با او مخالفت کند زیرا او داناتر و برتر از آنان است و به دستور پیامبر اطاعت از او واجب است.

قریش و امامت

آیا پیامبر گفت که رهبران از قریشند؟آیا هدف این بوده است که خلافت انتخابی باشد یا این که به وراثت و یا به توصیه و فرمانی از جانب پیامبر؟البته در این مورد شماری از احادیث رسیده است که در کتب صحاح و دیگر کتابها ذکر شده است،از آن جمله:روایات زیر است:

مسلم از ابو هریره،و او از پیامبر خدا (ص) نقل کرده است که فرمود:«مردم تابع قریشند مسلمانشان تابع مسلمان آنان و کافرشان تابع کافر آنها» (۳۳) و از جابر بن عبد الله و او از پیامبر (ص) نقل کرده:«مردمان در خوبی و بدی تابع قریشند» (۳۴) و نیز از عبد الله و او از پیامبر (ص) نقل کرده است که فرمود:«تا هنگامی که در میان مردم دو تن باقی باشند،این امر[رهبری] پیوسته در قریش باقی است (۳۵) .

از جابر بن سمره و او از پیامبر خدا (ص) :«همواره این دین پایدار است،تا روز رستاخیز و یا بر شما دوازده تن از قریش خلیفه خواهند شد» (۳۶) .

و بخاری از ابن عمر روایت کرده است که رسول خدا فرمود:«پیوسته این امر[رهبری]در قریش خواهد بود،مادام که از ایشان دو تن بمانند» (۳۷) .

بخاری به سند خود از جابر بن سمره نقل کرده است که گفت:شنیدم پیامبرمی فرمود: «دوازده امیر می باشند.»پس گفت:کلمه ای دیگر من نشنیدم،پدرم گفت که آن حضرت فرمود: «همه آنان از قریشند» (۳۸) .

و ترمذی همانند آن را روایت کرده است،جز این که او گفته است:«پس از من دوازده فرمانروا خواهند

بود.پدر جابر گفته است که پیامبر فرمود:همه آنان از قریشند» (۳۹) حاکم به سند خود از مسروق نقل کرده است که او گفت:«ما نزد عبد الله نشسته بودیم مردی از او سؤالی کرد،او گفت:ای ابو عبد الرحمان!آیا از پیامبر خدا پرسیدید که چند خلیفه بر این امت حکومت می کنند؟عبد الله گفت:کسی پیش از این از زمانی که به عراق آمده ام از من راجع به این موضوع نپرسیده است.گفت:پرسیدیم و آن حضرت فرمود:دوازده تن به تعداد نقبای بنی اسرائیل (۴۰) .

امام احمد از ابو بکر روایت کرده است که او گفت:«ای سعد!تو نشسته بودی من خوب فهمیدم که پیغمبر فرمود:قریش فرمانروایان این حکومتند،بهترین مردم پیرو خوبان و بدانشان پیرو بدان قریشند...» (۴۱) .

واضح است که مقصود حدیث اول،دوره خلافت نیست،زیرا قریش به هنگام خلافت به دو گروه مسلمان و کافر تقسیم نمی شدند،بلکه همگی اقرار به اسلام داشتند.ظاهرا حدیث در ایامی صدور یافته است که اکثریت قریش مشرک بودند،و این حدیث از اثر پذیری قبایل عرب از موضع قریش در اسلام سخن می گوید.زیرا بیشتر قبیله های عرب هنگامی که قریش با اسلام در حال جنگ بود موضع ضد اسلامی داشتند و آن گاه که قریش اسلام آورد مردم عرب هم دسته دسته وارد دین خدا شدند.پس،پیامبر (ص) در این حدیث در حال ابلاغ یک حکم شرعی و یا صدور فرمانی به مسلمانان نبوده است،بلکه از امری که اتفاق افتاده سخن می گوید که آن عبارت است از نفوذ قریش و تاثیر پذیری بقیه قبایل از موضعگیری آنها.

حدیث دوم نیز مثل حدیث اول از خلافت و از کسی که شایستگی خلافت دارد سخن نمی گوید،بلکه این حدیث از وضع موجود آن روز خبر می دهد،زیرا

قریش تاثیر زیادی روی بقیه قبایل داشت.

اما شش حدیث باقیمانده آشکارا از خلافت سخن می گویند،که بدون هیچ تناقضی دارای مضامین متفاوت هستند.بعضی از آنها یادآوری می کند که خلافت در قریش است،و بعضی اضافه می کند که خلافت تا ابد در قریش باقی می ماند،و بعضی از آنها می افزاید که عدد خلفا، دوازده تن است بدون این که بگوید از قریشند.

هر گاه میان دو حدیث عبد الله بن عمر،که در یکی از آنها متذکر است که خلافت همواره در قریش خواهد ماند و در دیگری یادآوری می شود که تعداد خلفا دوازده نفر،و به تعداد نقبای بنی اسرائیلند.می بینیم که یکی از آنان دیگری را تفسیر می کند و با حدیث جابر بن سمره که محدودترین و جامعترین احادیث بود،مطابقت دارند و صلاحیت این را دارند که از صورت اطلاق در آمده،مقید به قیدی گردند.

بنابراین،احادیث یاد شده سخن از این می گویند که خلافت برای غیر قبیله قریش نیست و عدد خلفا دوازده تاست و این که خلافت تا وقتی که در میان مردم دو تن از قریش (و یا از قریش دو تن) باقی بماند،در قریش خواهد ماند.

اگر محتوای احادیث این است،پس بر عهده ماست که پیگیری کنیم تا دریابیم مقصود پیامبر (ص) از این احادیث چیست.

تفسیر این احادیث نبوی به یکی از چهار صورت زیر امکان پذیر است:

(۱) پیامبر در حال آموزش دادن مسلمانان و آشنا ساختن آنان به وظیفه شان درباره خلافت که لازم است پس از وی به آن بپردازند،نبوده است،بلکه از آینده سخن می گفته است و از این که خلافت همواره و تا روز قیامت در قریش باقی خواهد ماند.پس،آن حضرت خبر می دهد از این که خلافت تا وقتی که مردم روی زمین هستند

قطع نمی شود،و خلیفه از قریش خواهد بود و خلفا دوازده تن می باشند.

طبعا این صحیح نیست،زیرا خلافت منقطع شد و ادامه نیافت و از طرفی جمعی از خلفا مانند خلفای عثمانی از قریش و عرب نبودند.

علاوه بر آن که محدود ساختن عدد خلفا به دوازده تن-اگر مقصود از لفظ خلیفه هر کسی باشد که به فرمانروایی رسیده است و به نام اسلام حکومت کرده است-صحیح نیست،و اگر مقصود تنها خلفای راشدین باشد و یا دیگران هم مورد نظر باشند تعداد خلفای راشدین به دوازده تن نرسید و اگر غیر خلفای راشدین به آنان ضمیمه شود،شمار خلفا از دوازده تن به چندین و چند برابر فزونی می گیرد.

(۲) پیامبر در حال آموزش و ابلاغ دستور دینی بوده است،پس او به امتش می گوید که جانشینانش باید از قریش باشند و هیچ کس سزاوار اشغال منصب خلافت نیست مگر مردم قریش،زیرا آنان از خویشان نزدیک و دور پیامبرند،چه آنان هستند که با پیامبر به نیای بزرگترشان فهر بن مالک می پیوندند.بنابراین،هر مسلمان قرشی شایسته برای خلافت خواهد بود،و هر مسلمان غیر قرشی شایسته خلافت نخواهد بود،چون او از خویشاوندان پیامبر نیست و یا این که مردم قریش در رتبه ای نزدیکتر از او به پیامبر هستند.هر گاه این تفسیر را بپذیریم،در واقع،معتقد شده ایم که حکومت اسلامی موروثی است و وراثت در حکومت، منحصر به خاندان نزدیک پیامبر نیست بلکه گسترده است و شامل همه نسلهای قریش که از فهر بن مالک منشعب شده اند می شود.

بنابراین توده مسلمانان،خود دچار عقیده ای بدتر از آنچه بر پیروان خاندان پیامبر نمی پسندند،شده اند!زیرا همه مسلمانان از عقیده به انحصار خلافت در خاندان پیامبر کراهت دارند به دلیل این که می بینند محدود

کردن حکومت بدانها مبتنی بر اعتقاد به راثت حکومت از جانب پیامبر (ص) به خویشاوندان نسبی اوست.پس،هر گاه توده مسلمانان، بگوید هر قرشی مسلمانی شایسته خلافت است،چون از خویشان نزدیک و یا دور پیامبر است، پس در حقیقت به دلیل قرابت همخونی قایل به وراثت در خلافت شده است هر چند که دور باشد و این گفته از گفتار و عقیده به وراثت خویشاوندان نزدیک بدتر است،زیرا ارث بردن نزدیکان در نظر عامه و خاصه دارای محسناتی است که وراثت خویشان دور فاقد آن است.از طرفی،اگر حکومت اسلامی موروثی از طریق خویشاوندی باشد پس،نزدیکترین خویشاوندان مانع از ارث بردن کسانی خواهند بود که خویشاوندیشان از آنان دورتر است.

با این اعتقاد منحصر کردن تعداد خلفا به دوازده تن موجه نخواهد بود،چه اگر مقصود از خلیفه هر فرد شایسته برای خلافت به واسطه خویشاوندی باشد،شمار آنان به هزاران خواهد رسید،و اگر مقصود افرادی است که به نام خلافت به حکومت رسیده اند،پس خلفای راشدین به دوازده تن نمی رسند و با غیر راشدین شمار آنان از این رقم خیلی زیادتر می شود.

(۳) پیامبر (ص) هنگامی که این روایات صریح را بیان می فرمود در حال صدور آموزش و ابلاغ دستور دینی بود و او اراده کرده بود به امت ابلاغ کند،تنها مردم قریشند که دارای حق عهده داری منصب خلافتند،نه به خاطر این که خویشاوندان پیامبرند،بلکه برای اینکه خداوند قریش را بر دیگران-چون از قبیله قریشند-برتری داده است.بدان جهت این حق را تنها برای ایشان قرار داده است نه برای دیگران.هر گاه ما این تفسیر را بپذیریم به دو امر نقیض یکدیگر معتقد شده ایم:

(الف) خلافت در اختیار مسلمانان نیست،و تنها با تعیین خداوند تحقق می یابد،اوست که امر فرموده است تا خلفا

از قریش باشند چه مردم راضی باشند چه نباشند.

(ب) اسلام به ایمان به سلطه قبیله ای و حکومت اشرافی قریش دعوت می کند،آن هم به دلیل برتری اعضای قبیله قریش در حالی که میلیونها نفر افراد متدین غیر از قریش وجود داشتند که نسبت به آنان دارای دیانت محکمتر و تدبیر بیشتر و دانش فراوانتر بودند!

می گوییم این دو موضوع تناقض دارد،زیرا خلافت هر گاه از جانب خدا تعیین گردد به طور حتم خداوند برای زمامداری مؤمنان شایسته ترین آنان را انتخاب می کند،نه کم صلاحیت ترین آنان را.پس،عاقلانه نیست که خداوند ابو سفیان را که بیست و یک سال با اسلام جنگیده و سپس از روی اکراه اسلام آورده است بر مردی چون عمار بن یاسر که در راه خدا سختی دیده و رسول خدا او و پدر و مادرش را به بهشت بشارت داده است،برتری دهد.از طرفی،قرآن اعلان نکرده است که گرامی ترین مردم نزد خدا مردم قریشند،بلکه فرموده است: «گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و پیامبر آن کسی است که روز فتح مکه در حالی که بیش از هر فردی مردم قریش را مخاطب قرار می داد،ایستاد و فرمود:«ای جمعیت قریش!خداوند غرور جاهلیت و بالیدن بر پدران را از شما برداشته است.همه مردم از آدمند و آدم از خاک.»سپس،این آیه را تلاوت کرد:«ای مردم!ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و دسته دسته و قبیله قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید.به درستی که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست (۴۲) .

پس برتری دادن مردم قریش بر دیگران-بدون هیچ دلیلی-جز این که آنان از قریشند،با کتاب خدا و با آنچه از سنت پیامبر به صورت گفتار و رفتار به ما رسیده است،مخالفت

دارد. آنچه در مورد انحصار خلفا گفتیم در همین تفسیر به طور کامل وارد است.

(۴) پیـامبر در ایـن بیانـاتش در حـال صـدور تعلیم و ابلاـغ دسـتور شـرعی بـوده و می خواسـته به امتش بفرمایـد،خداونـد برای مسـلمانان از قبیله قریش افرادی را انتخاب کرده است تا خلیفه باشـند و آنان را نه به دلیل خویشاوندی با پیامبر (ص) یا انتساب به قریش،بلکه به سـبب برتری شان بر دیگر مسـلمانان برگزیـده است و شـمار این افراد برگزیـده دوازده تن است.افرادی را که خداونـد انتخـاب کرده است همـان خلفـای شـرعی انـد چه مردم آنان را برگزیننـد و به حکومت برساننـد و یا به آنان فرصـت رسیدن به حکومت را ندهند.

احـادیث یـاد شـده آشـکارا بر این دلاـلت دارد که خداونـد امر خلافت را بطور مطلق به مسـلمانان وانگذاشـته است،بلکه لازم دانسـته است خلفـای ایشان از قریش باشـند.هر گاه تنها مورد امر خـدا همین است پس قابل قبول نیست که آن امر به این دلیل باشد که مردم قریش خویشاوندان پیامبرند و نه به آن دلیل که مردم قریش از سایر مسـلمانان-چون از قبیله قریشند-برترند.زیرا این دعوت به حکومت اشرافی است و آن به دور از اسلامی است که به برابری دعوت می کند و تقوا و اهل تقوا را بزرگ می شمارد و فاسـقان و عاصـیان را تحقیر می کند.تاریـخ اسـلام گواه است که بیشتر مردم قریش پیش از این که اسـلام آورند سـر سخت ترین مردم در جنـگ بـا پیـامبر و دین او بودنـد و بیشتر آنان پس از اینکه اسـلام آوردنـد،در دیانت از دیگران ضـعیفتر بودند.

پس،برای ما چیزی نمی مانـد جز این که بگوییم بودن خلفا از قریش؛مثل بودن خود پیامبر است از قریش؛خـدا محمـد را نه به دلیل

این که از قریش است برگزیـد و نه برای این که از بنی هـاشم است یـا از فرزنـدان عبـد المطلب و یـا از مردم مکه;بلکه چـون بهـترین مردم روی زمیـن بـود،انتخـاب فرمـود.البته ایـن بهـترین مردم روی زمیـن تصادفـا از قریش و فرزنـدان عبـد المطلب بـود.همچنین خداونـد خلفـای دوازده گـانه را کـه پیـامبر از آنـان سـخن می گویـد،بـه این دلیـل که بهـترین مردم روی زمینند برگزیده است.البته آنان تصادفا از قریشند.

این تفسیر منطقی،با مذهب شیعه دوازده امامی توافق دارد و با هیچ مذهب دیگری وفق نمی دهد.و منطقی است که بگوییم،هر گاه خداونـد فردی را انتخاب فرمود تا خلیفه و پیشوای مردم باشـد همو خلیفه و پیشواست هر چنـد مسـلمانان مجال رسـیدن به حکومت را به او ندهند و حتی اگر به امامت و پیشوایی او نگروند،چنان که اگر خداوند پیامبری را برگزیند او پیامبر است اگر چه مردم از او اطاعت نکنند و به نبوت او ایمان نیاورند.

می خواهم بگویم بین این که خـدا لازم بدانـد تـا خلفا از قریش باشـند و این که به مسـلمانان مساله گزینش خلفا را از قریش واگـذار کند تناقض می بینم.پس،اگر مردم شخصـی را انتخاب کنند کاشف از شایسـتگی او برای خلافت نیست،زیرا مردم جز به ظواهر اشخاص آگاهی ندارند.

بیشـتر اوقـات انتخـاب اکـثریت تحت تـاثیر اشـخاص ذینفوذ و قدرتمنـدان طرفـدار شـخص منتخب قرار می گیرد.حـتی گـاهی شایستگان نسبت به فردی احتمال شایستگی می دهند و انتخابش می کنند و بعد بر خلاف تصورشان از آب در می آید.

پس،اگر خداوند امر فرموده است تا خلفا از قریش باشـند،او امر نکرده است مگر برای این که بهترین مردم رهبری مسلمانان را عهده دار شوند.هر گاه امر را به خود آنان واگذارده بود تا زمامداری

از قریش انتخاب کنند،سرنوشت خلافت را به دست تصادف سپرده بود،زیرا مردم از باطن اشخاص بی خبرند و تنها خداست که بدان آگاه است.

بدین گونه،هر گاه خداوند امر خلافت را به گونه ای مطلق به مردم واگذار نکرده بلکه بر آنان واجب گردانیده است تا خلفایشان از گروهی خاص باشند،توقع این است گزینش خداوند برای آنان،کامل باشد و امر انتخاب را بین خود و بین مردم تقسیم نکند تا او قبیله را برگزیند و مردم فرد را انتخاب کنند.منطق حکم می کند بر این که خداوند قبیله را برای فرد انتخاب می کند نه فرد را برای قبیله.براستی که خداوند هاشم و قریش را برای محمد (ص) برگزید نه محمد را به خاطر هاشم و یا قریش،و مقصود از آن مطلب این است که خداوند دوازده شخصیت را با ویژگیهایشان برگزیده و تعیین کرده است تا خلیفه باشند،خداوند خلافت این شخصیتها را به انتخاب امت واگذار نکرد،چه اگر می خواست گزینش آن شخصیتها را به انتخاب واگذارد،انتخاب قبیله را نیز به امت وامی گذاشت،زیرا انتخاب قبیله از گزینش فرد، اهمیت کمتری دارد زیرا کسی که امت را به راه خیر رهبری می کند حاکمی است که به فضایل آراسته است و اوست که با کفایت و فضیلت شخص خود،امت را به صلاح رهنمون است نه با فضیلت قبیله خودش.

پی نوشتها

۱-السیره النبویه،ابن هشام ج ۲ ص ۶۵۵.

۲-سیره نبویه از ابن هشام ج ۲ ص ۶۵۶.

۳-سوره آل عمران،آیه ۱۴۴.

۴-السیره النبویه،ابن هشام ص ۶۵۹-۶۶۰.

۵-الفتنه الکبری از دکتر طه حسین ج ۱ ص ۳۵.

۶-هذه هی الوهابیه از شیخ محمد جواد مغنیه.

۷-ج ۱۵ ص ۱۵۵.

۸-نووی در شرح صحیح مسلم ج ۱۵ ص ۱۵۵ آن را نقل کرده است.

۹-صحیح مسلم

ج ۱۱ (کتاب الوصیه) ص ۸۹.

۱۰-صحیح مسلم ج ۱۱ (کتاب الوصیه) ص ۸۹.

۱۱-صحیح مسلم ج ۱۱ (کتاب الوصیه) .

۱۲-المستدرک ج ۳ ص ۱۳۹.

۱۳-ج ۶«کتاب التفسیر» (در تفسیر سوره تحریم) ص ۱۹۴.

۱۴-سوره تحریم (۶۶) آیه ۳-۴.

۱۵-صحیح بخاری ج ۶ ص ۱۹۵.

۱۶-ج ۸ ص ۲۱۰.

۱۷-ج ۲ ص ۲۵۸.

۱۸-ج ۱ ص ۵۸.

۱۹-ج ۱۲ ص ۲۰۶ قریب به این مطلب.

۲۰-ج ۳ ص ۳۴۲.

۲۱-ج ۲ ص ۳۵۳.

۲۲-ج ۹ ص ۱۰۰.

۲۳-سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۴۲.این مطلب را ابن اثیر در الکامل و طبری در تاریخ خود و سیره حلبی و سیره دجلانی نقل کرده اند (المراجعات شرف الدین ص ۲۵۱) و ابن سعد در طبقات ج ۲ ص ۱۹۰.

۲۴-الطبقات ج ۳ ص ۲۵ و المستدرک ج ۳ ص ۱.

۲۵-الطبقات ج ۲ ص ۲۴۹.

۲۶-سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۴۲.

۲۷-سیره ابن هشام ص ۶۴۹.

۲۸–همان ماخذ ص ۶۴۹.

۲۹–صحیح مسلم ج ۱۶ ص ۶.

۳۰–صحیح بخاری ج ۶ ص ۱۲.

۳۱–سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۶.

۳۲–سوره فتح (۴۸) آیه ۱۰.

۳۳،۳۴،۳۵ و ۳۶–این احادیث چهارگانه در صحیح مسلم ج ۱۳ (کتاب الاماره) ص ۲۰۰–۲۰۲ ذکر شده است.

۳۷–صحیح بخاری (کتاب الاحکام) ج ۹ ص ۷۸.

۳۸–همان کتاب ص ۱۰۱.

۳۹–سنن ترمذی ج ۲ ص ۳۵ (فیروزآبادی آن را در کتاب فضائل الخمسه ج....ص ۲۳ نقل کرده است) .

۴۰–مستدرک صحیح بخاری و مسلم ج ۴ ص ۵۰۱.

۴۱–المسند ج ۱ ص ۵.

۴۲–سیره ابن هشام ج ۲ ص ۴۱۲.

فصل هفدهم

موضع علی (ع) نسبت به بیعت

در اینجا نظریه ای هست (در صدد اثبات یا نفی آن نظریه نیستم) که می گوید جنگهای ارتدادی که پس از بیعت ابو بکر اتفاق افتاد،اگر علی بن ابی طالب بعد از پیامبر خدا خلیفه بود،اتفاق نمی افتاد و آن به دو علت است:

اولین علت این است

که موضع پیامبر در روز غدیر مقابل هزاران حجگزار از مردم روستاها و شهرها،قبایل عرب (یا حداقل بعضی از قبایل) را معتقد ساخت که پیامبر رهبری امت را به علی واگذار کرده است.

شاید آنان در واگذاری رهبری به علی به دست پیامبر چیزی را دیدند که موافق با سنتهایشان[از نیاکان]بود که شایسته است نزدیکترین خویشاوند پیامبر (ص) رهبری را به ارث برد.آنان چون دیدند این زمامداری پس از وفات پیامبر تغییر کرد و حکومت جدید برای بعضی ناآشنا نمود.در نتیجه،از پرداخت زکات خودداری کردند و بعضی منکر اسلام شدند،با این اندیشه که هر گاه اصحاب پیامبر از او اطاعت نکنند معنایش این است که اصحاب در دینداری خود جدی نیستند پس،آنان نیز این حق را دارند که به جاهلیت خود برگردند.

دومین دلیل این است که اگر علی (ع) عهده دار رهبری پس از پیامبر (ص) بود،آوازه جنگی او کافی بود تا از ارتداد کسی که با خود وسوسه آن را داشت،جلوگیری کند،زیرا داستان قهرمانیهای فرزند ابو طالب زبانزد همه قهرمانان بود،در حالی که مردم شهرها و روستاها از آن قهرمانیها اطلاع داشتند و در طول ده سال گذشته می دانستند که پیروزی در تمام جنگها قرین اوست،پس چرا بی جهت در جنگی زیانبار با او روبرو شوند.

چه این نظریه درست باشد یا نادرست،براستی که جنگهای ارتداد یک عامل جدایی در امر خلافت نسبت به علی (ع) شد،زیرا او را واداشت تا از برخورد با ابو بکر خودداری و با وی بیعت کند،تا این که جبهه اسلامی در برابر مرتدان،در دفاع از خود،ناتوان نشود.فرزند ابو طالب پارساتر و بزرگتر از آن بود که در آن وضع خطیر که اساس اسلام در معرض خطر

بود به خود اجازه ادامه مخالفت با ابو بکر بدهد.

البته علی چند ماهی از بیعت خودداری کرد و ممکن بود تمام مدت حیات ابو بکر در مخالفت خود با بیعت پایداری کند،و چه بسا اگر ارتداد قبایل عرب نبود همان هم انتظار می رفت.

ممکن است وضع امام را نسبت به بیعت با ابو بکر به شرح زیر خلاصه کرد:

(۱) او می دید که از ابو بکر به خلافت سزاوارتر است،بلکه خلافت حق او و مقام اوست.نه تنها چون او از دیگر مردمان به پیامبر نزدیکتر است،بلکه چون او برگزیده پیامبر و مخزن علم او و کسی است که از جانب پیامبر ادای حقوق می کند؛و خلیفه پیامبر در تاویل قرآن و سنتهای پیامبر (ص) مرجع امت است.

نقل شده است که ابو بکر از علی (ع) خواست تا با او بیعت کند،علی (ع) به او فرمود:«من به این امر از شما شایسته ترم پس با شما بیعت نمی کنم و شما را بیشتر سزد که با من بیعت کنید.»

هنگامی که ابو بکر گفت:آیا بیعت من بدون رضایت مردم بوده است؟علی در جواب فرمود:«و لیکن شما برای انصار وانمود کردید که از آنان به خلافت سزاوارترید،چون محمد (ص) از شما بوده است پس،زمامداری را به شما مرحمت کرده است و من در برابر شما نیازی به استدلال ندارم مگر همان گونه که خود شما برای انصار استدلال کردید.»

علی (ع) در ادامه سخنش فرمود:«ما در زمان حیات و ممات به پیامبر خداسزاوارتریم،ما خاندان او و محرم سر او،حافظ امر او،گنجینه علم او و وارث حکومت اوییم...هیچ کسی از این امت را با آل محمد نمی توان مقایسه کرد آن که را مشمول لطف ایشان قرار گرفته است نمی شود با آنان یکی دانست

. (۱)

از جمله مطالبی که علی (ع) در خلال این گفتگو بیان فرموده،این است:

«من وصی،وزیر و امانتدار راز او و علم اویم،منم صدیق اکبر و فاروق اعظم.نخستین کسی که به او ایمان آورد،و او را تصدیق کرد.منم بهترین شما در آزمایش مبارزه با مشرکان و آشناترین شما به کتاب و سنت و آگاهترین شما به سرانجام کارها...پس برای چه در امر خلافت با من منازعه می کنید؟با ما به انصاف رفتار کنید...نسبت به ما در مورد خلافت آن حقی را که انصار برای شما شناختند،شما نیز بشناسید» (۲) .

هر برهانی که علی (ع) بر این ادعای خود می جست،بیانات صریح پیامبر (ص) -که بسیاری از آنها را یادآور شدیم-همه ادعاهای او را-از حقوق و شایستگی به خلافت-تایید می کند.علی (ع) را همین بس که پیامبر (ص) درباره او می فرمود:«علی از من است و من از او،و کسی از جانب من ادای دین نمی کند جز علی و او را نسبت به خود به منزله هارون نسبت به موسی قرار می دهد.

(۲) براستی او می دید بیعتی که پیش آمده است برای شرکت کنندگان الزام آور نیست.علی (ع) عقیده داشت که پیامبر وی را پس از خود،سرپرست امور امت قرار داده است و انتخاب پیامبر برای امت الزام آور است.پس،امت مجاز نیست شخص دیگری را برگزیند.اگر امام چنان اعتقادی نداشت به خود اجازه نمی داد تا از انصار یاری بطلبد و از آنان بخواهد که-پس از بیعت کردن-موضع خود را عوض کنند،زیرا بیعت اگر درست باشد،قراردادی است که وفای به آن واجب است و فرزند ابو طالب کسی نبود که مردم را به شکستن عهدی که صحیح می بیند، فرا خواند.علی (ع) همراه همسرش زهرا به در خانه انصار،می رفت،و حضرت زهرا (ع) با

التماس از آنان می خواست تا در موضع خود تجدید نظر کنند.

معاویه،در یکی از نامه هایش به امام نوشته بوده است:«دیروز را به یاد داری که شبانه همسرت را بر الاغی سوار می کردی و دو دستت در دستهای فرزندانت حسن و حسین بود-روزی که با ابو بکر صدیق بیعت به عمل آمد-هیچ کس از اهل بدر و سابقین به اسلام را وانگذاشتی،مگر به سوی خود فرا خواندی و با فرزندانت نزد آنان رفتی و از آنان علیه یار رسول خدا (ابو بکر) یاری طلبیدی؟...» (۳) .

(۳) علی نمی خواست در راه رسیدن به خلافت آتش جنگ برافروزد.

علی (ع) ،با وجود آن که معتقد بود،حقش ضایع شده است،در صدد باز گرفتن آن حق به وسیله زور نبوده است،هر چند که اگر می خواست راهی نیز بدان نمی برد،زیرا مردم مکه-جز کمی از آنان-در برابر او گرد آمده بودند و با این مخالفت خواستار آن بودند تا انتقام خون پدران،برادران،فرزندان و خویشان خود را بگیرند.البته انصار به او نزدیکتر بودند،ولی آمادگی فداکاری در راه رهبری او را نداشتند.با همه اینها،انصار سر به پیمان ابو بکر نهادند و وفای آن را بر خود لازم دانستند.آری،طرفداران علی از صحابه بزرگ افرادی بودند مانند:سلمان فارسی،ابوذر،مقداد،عمار،براء بن عازب و زبیر بن عوام.اینان تاب و توانی نداشتند تا آنان را در آنچه می خواستند یاری رساند.در نتیجه علی دید که صبر بر آنچه نمی خواست،تنها راهی است که در برابر او گشوده مانده است.

البته معقول این بود تا علی (ع) در مبارزه منفی خود در مدت حیات ابو بکر پایداری کند و او امکان ادامه این مخالفت را داشت.سعد بن عباده به مخالفت خود ادامه داد و کسی نتوانست او را وادار بر

بیعت با ابو بکر کند.و لیکن ارتداد قبایل عرب چنان که گذشت،امری بود که موضع علی را از موضع دیگران جدا می کرد.بنابراین،علی به مخالفتی دست زد تهی از خودخواهی،و انگیزه آن علاقه شدید او به اسلام بود و نه به خلافت.

هنگامی که اسلام با ارتداد تازه پیدا شده تهدید می شد،علی (ع) می دید که پرداختن به امور جزیی،به هنگامی که خطرهای کلی و جزیی اسلام را در بر گرفته است،کاری است بیهوده.

مطلب زیر را بلاذری روایت کرده است:

«چون مردم عرب مرتد شدند،عثمان نزد علی رفت.و گفت ای پسر عمو!کسی به مبارزه با این دشمن برنمی خیزد،و تو هم که بیعت نمی کنی.پیوسته با او بود تا این که علی پیش ابو بکر رفت ابو بکر از جا بلند شد دست به گردن یکدیگر انداخته و هر کدام برای دیگری گریستند.و علی (ع) با ابو بکر بیعت کرد و در نتیجه مسلمانان شادمان شدند و مردم به پیکار کمر بستند و لشکرها گسیل شد.» (۴) در نامه ای که به مالك اشتر،به هنگام فرستادنش به سمت استاندار مصر،برای مردم آن کشور نوشته است از موضع خود در آن روزها سخن می گوید.از جمله مطالبی که در این نامه آمده است،می خوانیم:

«خودداری کردم (از بیعت با ابو بکر) تا اینکه برگشت مردم را از اسلام دیدم که باعث نابودی دین محمد (ص) می گردد.ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم ویرانی یا رخنه در آن مشاهده کنم که مصیبت آن برای من بزرگتر باشد تا از دست دادن ولایت بر شما که آن متاع روزگاران اندکی است که همچون ناپایداری سراب ناپایدار است و یا چون ابر پراکنده شود.پس،در آن حوادث ایستادگی کردم تا این که باطل محو

و نابود شد و دین آرامش یافت و پا گرفت (۵) .

پی نوشتها

۱-الامام علی بن ابی طالب از استاد عبد الفتاح عبد المقصود ج ۱ ص ۱۱۷.

۲-احتجاج طبرسی ج ۱ ص ۹۵.

۳-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۳۱.

۴-انساب الاشراف ج ۱ ص ۵۸۷ (سید مرتضی عسکری در کتاب خود عبد الله بن سبا ص ۷۳-۷۴ آن را نقل کرده است) .

۵-نهج البلاغه ج ۳ ص ۱۱۸-۱۱۹.

فصل هجدهم

ابو بکر،عمر را جانشین خود قرار می دهد

ابو بکر مرد و زندگی مردی پر از کارهای عظیم پایان یافت.او را همان بس که در روزگار خلافتش این سه چیز انجام گرفته باشد:

(۱) شورش مرتدان و آنان را که از پرداخت زکات خودداری کردند بخوبی فرو نشاند و قبایل عرب شورشی را به دامان اسلام برگرداند.در نتیجه آن شورشیانی که بر او شوریده بودند ارتشی شدند در خدمت او و برای او.

(۲) دستور جمع آوری سوره ها و آیات قرآن را صادر کرد،و قرآن بطور کامل و بدون نقص گردآوری شد.

(۳) اسلام را تا پشت مرزهای شبه جزیره عربی رساند،او مرده بود،ولی لشگریان اسلام با ارتش فارس در عراق،و ارتش روم در سوریه روبرو بودند.

هنگامی که خلیفه اول در آستانه مرگ قرار گرفت خواست کسی را بعد از خود وصی قرار دهد، و نه تنها او حق داشت چنین کاری بکند،بلکه انجام آن بر او لازم و واجب بود.زیرا او مسؤول دولت نو پا بود و شایسته نبود که سرنوشت زمامداری آن را به دست تصادف بسپارد.البته معقول بلکه مورد توقع این بود که ابو بکر،علی را جانشین قرار دهد.قبلا گفته شد که خلافت در دور اول از کنار علی گذشت،زیرا بیعت با سرعت و بدون تصمیم قبلی

انجام یافت،و بدون حضور علی صورت گرفت و رای یا نامزدی او را ستاند،زیرا آن بیعت نتیجه قرارداد اجتماع انصار در سقیفه بنی ساعده بود.و حضور علی (ع) امکان نداشت چون گرفتار مراسم خاکسپاری پیامبر (ص) بود.آری،منطقی بود که این بار خلافت از علی نگذرد،آن هم به خاطر امتیازهایی که او بر دیگران داشت مانند پیشتازی در اسلام،مبارزه بی نظیر در راه خدا، شرافت بی مانند،علم بی پایان و نیز به دلیل بیانات روشن و بی شمار پیامبر که دلالت بر گزینش علی (ع) برای رهبری امت به دست پیامبر داشت،از همه اینها گذشته جریان حاضر،ناگهانی نیست و خلیفه می تواند هر کسی را که مایل است تعیین کند،در صورتی که این کار نشد و حداقل به دو علت انجام نگرفت:

(۱) موضع منفی قریش نسبت به علی (ع) .قریش طبقه یا حکومت اشرافی با نفوذی را فراهم آورده بود.براستی اشتباه می کنیم اگر تصور کنیم که اجتماع ناگهانی انصار در سقیفه بنی ساعده بزرگترین علتی بود که باعث شد خلافت در دور اول از کنار علی بگذرد در صورتی که در حقیقت،بزرگترین سبب ناخشنودی قریش از علی (ع) بود...

قریش به چند دلیل بر ضد آن حضرت موضع گرفته بود:از آن جمله،امتیازهای وی و قرابت ویژه ای بود که با پیامبر داشت.پس،اگر علی عهده دار خلافت می شد،در حقیقت زمامداری از خانه پیامبر بیرون نرفته بود و در خلافت به روی دیگر مردم قریش بسته می شد.قریش در برابر علی (ع) ایستاد چون نمی خواست که نبوت با خلافت به نفع بنی هاشم جمع شود.قبایل قریش با پیامبر به دلیل حسد بر بنی هاشم جنگیده بودند که چرا پیامبر از میان آنان است و نه از دیگر قبایل عرب.در این صورت،انتظار می رفت که قریش

بـا انـدیشه جانشـینی علی (ع) با تمام توانی که دارد مبارزه کنـد،زیرا خلافت او به معنی تمرکز نبوت و خلافت برای هاشـمیان بود.

چون این طرز تفکر قریش علی (ع) را از خلافـت در دور اول،محروم سـاخت پس،بایـد متوقع بود که با گـذشت زمان این بار علی (ع) از خلافـت دورتر شود.به دلیـل این که نفوذ قریش در ایـام خلافـت ابو بکر کم نشـد بلکه به گونه ای چشـمگیر زیاد شد.چون خلیفه از قریش شد،او وزیران و بزرگ فرماندهان لشـکر را از قریش تعیین کرد.کسانی از قریش-چون ابو سفیان-که در آغاز کار از خلافت ابو بکر ناراضـی بودند (به این دلیل که خلافت از دست بنی عبد مناف بیرون رفته بود) کاملا به وضـع موجود راضی شدندزیرا نفوذ خود او و نفوذ پسرش[معاویه]در حکومت جدید،رو به فزونی می رفت.

(۲) ابو بکر در میان تصـریحات پیامبر راجع به علی (ع) چیزی را نمی دیـد که مسـلمانان را ملزم به رهبری او سازد.و اگر چنان چیزی دیده بود،به خود اجازه نمی داد که نخستین خلیفه باشد.ابو بکر چون معتقد به چنان تصریحی نبود،برای خود این اختیار را قائـل شـد تـا علی (ع) یـا شـخص دیگری از نخبه های صـحابه را برگزینـد،اما چرا علی را انتخاب کنـد که علی (ع) مخالف خلافـت اوست و عمر بن خطـاب را انتخـاب نکنـد که بزرگترین و مؤثرترین فردی بود که برای بیعت بـا وی کوشـش و تلاش کرد؟او که موافق قانونی بیعت وی و بازوی راست او در ایام خلافتش بوده و دارای بسیاری از شایستگیهای رهبری.

از مطالب شایسته ذکر این است که از جمله شکوه های علی به هنگام مصالحه با ابو بکر آن بود که ابو بکر در امر

خلافت بر او غلبه کرد.هنگامی که ابو بکر از علی آن جمله را شنید، چشمانش پر از اشک شد.از جمله مطالب قابل ذکر نیز آن است که فاطمه زهرا (ع) از ابو بکر غضبناک شد،و او انصار را به رو گرداندن از ابو بکر به سوی علی (ع) وادار می کرد (و نقل آن-در نامه ای که معاویه در ایام خلافت امام به او نوشت گذشت) .

از جمله عوامل خشم حضرت زهرا (ع) بر ابو بکر (علاوه بر امر خلافت) این بود که ابو بکر او را از فدک (مزرعه ای در منطقه خیبر) منع کرد،با وجود آن که حضرت زهرا (ع) به اصرار آن را خواستار بود،زیرا آن را از رسول خدا به ارث برده بود.البته این که ابو بکر فدک را از دست آن حضرت گرفت به دلیل روایتی بود که از پیامبر نقل کرد چه او فرموده بود:«پیامبران ارث نمی گذارند».این موضوع تا به آن جا ادامه یافت که حضرت زهرا غضبناک شد و تا هنگام مرگش با ابو بکر سخن نگفت (۱) .ابو بکر به رضایت زهرا (ع) اهمیت فراوانی می داد،زیرا پیامبر (ص) فرموده بود:«فاطمه پاره تن من است هر کس او را به خشم آورد مرا خشمگین کرده است.» (این روایت را بخاری در باب اوصاف و مناقب خویشان پیامبر و منقبت زهرا (ع) روایت کرده است) .گذشته از همه اینها،انتظار می رفت که خلیفه شایسته برای تحقق چیزی که باعث خشنودی فاطمه (ع) می شد-اگر چه پس از پیوستن او به ملکوت اعلی-تلاش می کرد، زیرا خشنودی او خشنودی پیامبر است،چه او-چنان که پیامبر صریحا فرموده است-پاره تن اوست.و تردیدی نیست که ابو بکر می توانست-با خلیفه قرار دادن علی (ع)

-پیامبر (ص) و دخترش را خشنود سازد.

اما خلیفه نه تنها هیچ کدام از این کارها را نکرد،بلکه با علی و هاشمیان و بزرگان از صحابه که به علی تمایل داشتند-چون عمار،ابو ذر و دیگران-در امر خلافت مشورت هم نکرد.و از اصحاب نخواست تا نسبت به یک نفر از دو نفر و یا بیشتر،از میان افراد شایسته،اظهار نظر کنند.او تنها با افرادی به مشورت پرداخت که عمر را شایسته می دیدند.تمام کسانی هم که طرف مشورت قرار گرفتند از هواداران عمر بودند.

چرا واقعیت را چنانکه هست بازگو نکنیم!البته ابو بکر در مساله بیعتش و در تثبیت خلافتش مدیون عمر بود،و عمر در مدت خلافت ابو بکر بازوی راست او بود.ابو بکر،که به دوستان خویش وفادار بود،خواست تا ید بیضایش را به دوست صمیمی خویش دهد.ما این مطالب را می گوییم-بدون این که چیزی از اخلاص خلیفه اول و یا از شایستگی خلیفه دوم بکاهیم.

خلیفه اول در بستر مرگ،دستور داد تا عثمان بن عفان وصیتی را که خود املاء کرده بود، بنویسد،پس،آنچه را که وی املا کرده بود نوشت و هنگامی که به این جمله رسید که:«من خلیفه قرار دادم بر شما»خلیفه بی هوش شد-پیش از این که نام جانشین را ذکر کند-و هنگامی که به هوش آمد،درخواست کرد نوشته را بخواند،در حالی که عثمان پیش از آن کلمه ای از پیش خود به کلمات خلیفه،افزوده بود.البته او نام عمر را ذکر کرد.و خلیفه بدان وسیله مسرور شد.طبیعی است که خلیفه جدید (عمر) از این عمل عثمان شادمانتر شد و این ید بیضاء را برای عثمان حفظ کرد و در پایان خلافت خود پاداشی نظیر همان را از جانب خویش به او داد.

پی نوشتها

۱-بخاری در صحیح

خود ج ۵ ص ۱۷۸ و مسلم در صحیح خویش ج ۱۲ در باب حکم فی ء ص ۷۷ روایت کرده اند.

فصل نوزدهم

در عهد عمر

خلیفه دوم در جهت دادن،سیاست جهان اسلام و رویدادهای آن،مؤثرترین فرد از خلفاست.

ایام خلافت او پر است از کارهای مهم و حوادث بزرگ.هر گاه بخواهیم راجع به موفقیتهای او چیزی بنویسیم به کتابی قطور نیاز داریم.و چون مایلیم به اختصار برگزار کنیم،همین اندازه می توان گفت که اگر سیاست یک دولتمرد-طبق معمول-به سیاست داخلی و خارجی تقسیم گردد،سیاست عمر،جامع این دو بوده است،علاوه بر این که به گذشته و حال و آینده نیز قابل تقسیم است،به این معنی که اثر سیاست عمر منحصر به زمان خلافتش نبوده بلکه نسبت به گذشته نفوذ داشته و در ما بعد هم اثری گسترده نهاده است.

سیاست خارجی

خلیفه دوم در سیاست خارجی تا حد زیادی موفق بوده است و پیروزیهایش در این زمینه، چشم مورخان مسلمان و غیر مسلمان را خیره کرده است،انبوه ارتشهای اسلامی در ایام خلافت عمر با ایرانیها جنگیدند و تمام آبادیها و کوهستانهای عراق را فتح کردند و ایران را با تمام قسمتهای اهواز و آذربایجان تسخیر کردند.ارتشهای دیگر اسلام با دولت روم به پیکار برخاستند.و سوریه و مصر را فتح کردند.

ارتش اسلامی همچنین،به رهبری عمر،توانست بزرگترین امپراطوریهای موجود درآن عصر را شکست دهد.

نیازی به گفتن نیست که پیروزی روحی به دنبال پیروزی مادی بسی مهمتر بود.سیاست عمر نسبت به ساکنان غیر مسلمان اراضی فتح شده،وضع مالیات برای زمین و جزیه برای افراد بود.و در حکومت به هیچ یک از پیروان ادیان دیگر ستم روا نداشت بلکه حقوق و آزادیهایشان را حفظ کرد.تاریخ گفته او را به عمرو بن عاص-استاندارش در مصر-که پسرش یک فرد قبطی را کتک زده بود،نقل می کند:«از چه وقت مردم را برده خود ساخته اید،در حالی که مادرانشان آنان را آزاد

زاییده اند؟»

سیاست داخلی

در سیاست داخلی نیز موفقیت خلیفه در بیشتر صحنه ها کمتر از سیاست خارجی اش نبوده است.اگر بخواهیم به طور اختصار به سیاست داخلی او اشاره کنیم،باید از جمله به سیاست او، در مورد خواص و بستگان خود،همچنین نسبت به توده مسلمانان،و مدارای او با یاران پیامبر (ص) و نیز علاقه به خاندان پیامبر (ص) یاد کنیم.

سیاست عمر در مورد خانواده خود

سیاست عمر،در مورد خود و خانواده اش تا حد زیادی سیاستی نمونه بود.براستی صدها میلیون درهم به خزانه دولت سرازیر می شد و او فرمانروای مطلق بود با این حال خود و عایله اش همچون فقرا زندگی می کردند و این گفتارش حکایت از آن دارد:«من خود را نسبت به مال خدا چون ولی مال یتیم می دانم.اگر بی نیاز بودم،خودداری کردم و اگر نیازمند بودم به مقدار لازم استفاده کردم.».

سیاست عمر در مورد توده مسلمانان

اما نسبت به توده مسلمانان،سیاستش با صفت عدالت،سختگیری،ایجاد رفاه برای مردم و انفاق کافی به سربازان و خانوادهایشان و ساکنان مدینه و دیگران همراه بود.

سیاست عمر در مورد اصحاب

اما نسبت به اصحاب،او جایگاه هر یک از اصحاب را بر مبنای سابقه آنان در اسلام و شرکت در جهاد مشخص کرد،و با این حال بخشی از آزادی اصحاب مهاجر را محدود ساخت و به ایشان اجازه نداد تا در غیر مدینه اقامت گزینند،از بیم آن که مبادا فریفته ثروت شوند،و یا از گذشته ارزشمند خود بهره برداری کنند و به شمار یارانشان بیفزایند و نفوذ خود را گسترش دهند و، در نتیجه،خطری شوند در برابر وحدت دولتی که از هر طرف بی دفاع است.این گفتار نشانه آن بیم و هراس است.

«من در برابر ملتی آزاد،ایستادم و گلوی مردم قریش را فشردم و جلو حبس اموال را گرفتم تا در آتش جهنم سقوط نکنند.»

بدین گونه،اصحاب عالیقدر در مدت خلافتش زیر نظر وی در مدینه ماندند.

سیاست عمر نسبت به خاندان پیامبر (ص)

اما سیاستش نسبت به اهل بیت ترکیبی بود از محبت،بزرگداشت و ترس و احتیاط.او هیچ فردی از هاشمیان را به عنوان استاندار و فرماندار تعیین نکرد،ولی بی مهری موجود میان علی (ع) و او که پس از رحلت پیامبر (ص) شروع شده در طول دوران خلافت ابو بکر ادامه یافته بود،به دوستی مبدل شد و در طول سالیان خلافت عمر دلایل این دوستی به ثبوت رسید.عمر پیوسته در مشکلات و گرفتاریها به علی مراجعه می کرد و از علی (ع) رای استوار و حل مشکلات را به دست می آورد.به

عمر،خبر رسید که ایرانیان چندین برابر ارتش مسلمانان را بسیج کرده اند.او تصمیم گرفت تا شخصا به منظور تقویت روحیه ارتش اسلامی در جنگ با ایرانیان شرکت کند هنگامی که عمر با امام در آن باره مشورت کرد،امام او را نهی فرمود و صمیمانه وی را طی بیاناتی

نصیحت فرمود که ما-به خاطر جاودانگی محتوا و صداقت آن در همه زمانها-به طور کامل در زیر نقل می کنیم.

علی (ع) به او گفت (۱) :«یاری کردن و خوار گذاشتن این دین به انبوهی و کمی لشکر نبوده است.این دین،دین خداست و خدا آن را پشتیبانی فرموده است،لشکر خداست که او آن را آماده و بسیج کرده است،تا این که به مرتبه ای رسیده است که باید می رسید و درخشیده است آن طور که باید می درخشید و ما منتظر وعده الهی هستیم (۲) ،و خداوند وفا کننده وعده خود و یاری کننده سپاه خویش است.[سپس نظر خود را در مورد نهی خلیفه از رفتن به جنگ چنین ابراز فرمود.]وضع زمامدار دینی و رهبر مملکت مانند رشته مهره هاست که آنها را جمع کرده،به هم می پیوندد،پس اگر رشته پاره شود مهره ها از هم بپاشند،و هرگز همه آنها گرد نیایند،اگر چه امروز عرب اندک است و لیکن به خاطر ایمان به اسلام زیاد است و به جهت اجتماع و اتحاد خود پیروز.پس،تو چون قطب آسیا ثابت بمان و سنگ آسیای جنگ را به وسیله مردم عرب بگردان و آنان را وارد شعله جنگ کن و از رفتن خودداری ورز،زیرا اگر تو از این سرزمین بیرون شوی عرب از اطراف،عهد و پیمان با تو را می شکند فساد و شرارت بپا می کند و کار به جایی می رسد که حفظ و حراست مرزهایی که پشت سر گذاشته ای نزد تو از رفتن به جنگ مهمتر می گردد.

[و آن گاه افزود]اگر ایرانیان تو را ببینند خواهند گفت:این پیشوای عرب است در صورتی که او را از میان بردارید آسوده خواهید شد این تفکر حرص ایشان را بر تو و

علاقه شان را به نابودی تو شدیدتر و بیشتر خواهد ساخت.اما آنچه راجع به آمدن ایرانیان به جنگ با مسلمانان یادآور شدی،پس خداوند بزرگ از آمدن ایشان بیشتر از تو کراهت دارد و او تواناتر است به دفع آنچه نمی پسندد.راجع به زیادی نفرات آنان ما پیش از این[زمان پیامبر (ص)]با کثرت لشکر جنگ نمی کردیم بلکه به کمک و یاری خداوند دست به نبرد می زدیم (۳) .

اعجاب عمر نسبت به دانش علی (ع)

عمر سخت از فقاهت و دانش علی (ع) در اعجاب بود،و این سخن وی دلیل بر آن است:«با حضور علی در مسجد،نبایستی کسی فتوا بدهد.»همواره خلیفه در مسائل فقهی دچار اشتباهاتی می شد که علی (ع) او را به راه صواب برمی گرداند.او چندین بار گفت:«اگر علی نبود،عمر هلاک می شد.»عمر خود از نیاز مبرمش به علم علی (ع) در مواردی از مشکلات که پیش آمده با این عبارت پرده برداشته است:«مشکلی برایم نماند که ابو الحسن (علی ع) آن را نگشاید.»

از جمله مطالبی که نقل می شود این است که زنی را نزد عمر آوردند،با این که او همسر داشت مردم وی را-به دلیل این که فرزند ششماهه زاییده بود-متهم به زنا کرده بودند.

عمر دستور داد او را سنگسار کنند و علی (ع) به او فرمود:«ای امیر مؤمنان!اگر آن زن با کتاب خدا با تو بحث کند،تو را محکوم خواهد کرد،زیرا خدای متعال می فرماید:«...مدت بارداری و شیر دادن او سی ماه است (۴) و نیز خدای بزرگ فرموده است:«مادران فرزندانشان را دو سال کامل شیر می دهند،برای کسی که بخواهد شیر کامل دهد...» (۵) دوره بارداری شش ماه است.آن گاه،عمر آن زن را آزاد کرد.

از جمله مسائلی که بر شدت اعجاب خلیفه نسبت به علی (ع) دلالت

دارد این است که یک بار علی (ع) با وی در مسجد نشسته بود و نزد او افرادی از مردم بودند،و چون علی (ع) از جا برخاست،شخصی شروع به صحبت درباره او کرد و به او نسبت تکبر و خودپسندی داد،سپس عمر به آن مرد گفت:«مانند علی کسی حق دارد که تکبر ورزد،به خدا سوگند اگر شمشیر او نبود هر آینه عمود اسلام بپا نمی شد و علاوه بر آن او داناترین فرد این امت در امر قضاست با سابقه ترین و شریفترین آنان است.»آن گاه آن مرد به عمر گفت:پس چرا ای امیر مؤمنان او را مانع شدی (از حق خلافتش) ؟عمر گفت:«چون جوان و کم سن و سال بود و فرزندان عبد المطلب را خیلی دوست می داشت،او را خوش نداشتیم .

مقصود این نیست که عمر همیشه در تمام کارها با حضرت علی (ع) به مشورت می پرداخت و یا از کلیه نظرات او در فقه پیروی می کرد،زیرا عمر سخت در عقیده خود مستقل بود.گاهی اتفاق می افتاد که او نظری بر خلاف نظر پیامبر بزرگوار (ص) داشت.پیامبر (ص) به کسی که در حج خود قربانی نکرده است و از مردم بومی مکه هم نیست،واجب شمرده است تا حج تمتع انجام دهد،به این ترتیب که پس از طواف خانه خدا و سعی میان صفا و مروه از احرام خود بیرون آید.سپس زن به او حلال می شود تا این که دوباره پیش از رفتن به عرفات برای حج محرم گردد.

پیامبر (ص) متعه زنان را به مدت معینی حلال شمرد،و لیکن عمر رایش بر این تعلق گرفت که مانع هر دو متعه[حج تمتع و متعه زنان]شود و مردی را که برای مدتی محدود،زنی

را متعه کرده است به سخت ترین نوع مجازات (رجم-سنگسار) کند و مسلم در صحیح خود از ابو نضره روایت زیر را نقل کرده است:

ابن عباس امر به متعه می کرد و ابن زبیر از آن نهی می کرد،جریان را برای جابر بن عبد الله (انصاری) نقل کردم،او گفت:همین موضوع برای من پیش آمد و با پیامبر خدا متعه کردیم چون عمر به خلافت رسید گفت:خداوند برای پیامبرش آنچه خواست،حلال قرار دهد،حلال می کرد،به دلیل آن که مشیت او تعلق گرفته بود.

براستی که قرآن به جایگاه مناسب خود نازل شده است.پس،حج و عمره را برای خدا-آن چنان که شما را امر کرده است-به پایان برسانید (بدون بیرون آمدن از احرام پیش از رفتن به عرفه) و از نکاح زنان خودداری کنید.پس،«هرگز مردی را که با زنی تامدت معینی نکاح کرده باشد نیاورند،مگر او را با سنگ سنگباران کنم (۶) .

این سخن خلیفه:که خداوند،آنچه را که پیامبرش (ص) می خواست،حلال می کرد.دلالت دارد بر این که پیامبر نکاح زنان به مدت معین (متعه) را حلال شمرده است و بعد هم آن را حرام نکرده است.اگر پیامبر (ص) پس از حلال شمردن متعه،آن را حرام می کرد،خلیفه تحریم آن را به اصحاب یادآور می شد.این گفته او:«از نکاح این زنان خودداری کنید»،دلیل این است که در عهد عمر،اصحاب و مسلمانان پیوسته متعه می کرده اند و گرنه دستور نمی داد که ایشان از متعه خودداری کنند.اگر پیامبر (ص) بعد از حلال دانستن آن،دوباره تحریم می کرد،هر آینه اصحاب سر و کار با آن نمی داشتند بلکه در زمان پیامبر از آن خودداری کرده بودند و نیازی نداشت عمر در زمان خود به آنان دستور خودداری دهد و یا مرتکب متعه را

تهدید به رجم-کشتن با پرتاب سنگ-کند.و درباره حج تمتع پیامبر خدا (ص) در حجه الوداع اعلان فرمود:

«اگر من جریان کار را پیش بینی می کردم آنچه را که در پایان کار دیدم،قربانی نمی کردم و آن را عمره قرار می دادم.پس،اکنون هر کدام از شما قربانی به همراه ندارد باید از احرام خود بیرون بیاید و آن را عمره قرار دهد.پس سراقه بن مالك بن جشم از جا برخاست و عرض کرد یا رسول الله فقط امسال یا همیشه؟پیامبر خدا (ص) انگشتانش را در یکدیگر کرد،و فرمود: عمره،این چنین داخل در حج است (دوبار این عبارت را تکرار کرد) .نه بلکه برای همه زمانها» (۷) .

بدین گونه استبداد رای خلیفه و تندروی در اجتهادش بر خلاف دستور پیامبر (ص) به حج تمتع و جواز ازدواج به مدت محدود (متعه) ،او را به نهی از حج تمتع،و جواز قتل مرتکب متعه زنان به مدت معین،کشاند.از کسی با چنین استبداد رای،هرگز انتظار نمی رفت که در تمام مشکلات با علی مشورت کند و یا همه نظرات او را بپذیرد.با همه اینها،در هر حال،عمر، برای مشورت و حل مشکلات خود،علی را دانشمندترین و لایق ترین صحابه می دید.

علی رغم روابط خوب میان امام (ع) و خلیفه دوم تا آن جا که منجر به وصلت میان آن دو شد (عمر با ام کلثوم،دختر علی ازدواج کرد) ،تاریخ از هیچ مشاجره ای بدان اندازه که میان این دو شخص،در روزگار خلافت ابو بکر روی داده است،سخن نمی گوید.آری،عمر در این مورد چندین بار با ابن عباس صحبت می کند.و خلیفه در بیشتر این گفتگوها آنچه را اتفاق افتاده بود مقرون به صواب می بیند!

مشاجره عمر با ابن عباس

روزی به ابن عباس گفت: (ما این

مطلب و آنچه را می آید،در فصل پانزدهم آورده ایم) «چون قریش نمی خواست که نبوت و خلافت هر دو در شما جمع باشد،مردم را به سمت خود کشاند و به افراد قبیله خود نظر کرد و از میان آنان برگزید و در انتخاب خود ثابت ماند و کار درستی کرد.»ابن عباس در جواب او گفت:«اما این که گفتی قریش نخواست (نبوت با خلافت جمع گردد) ،خداوند قومی را که ناخوش دارد توصیف کرده و فرموده است:

«چون ایشان دستوری را که خداوند مقرر فرموده بود خوش نداشتند،اعمالشان تباه شد».اما این که گفتی:قریش برای خود خلیفه برگزید و کاری درست و بجا کرد،و موفق شد.اگر هنگامی که خداوند برای قریش خلیفه برگزید،قریش نیز برای خود همان خلیفه را انتخاب می کرد البته،بی چون و چرا و حسادت،حق با آنان می بود...» (۸) .

در مشاجره دیگری عمر به ابن عباس گفت:

«براستی که پیامبر خدا (ص) سخنان بلندی (مدایح عالی در شان علی) دارد که هیچ دلیلی یارای مقابله با آن را ندارد و هیچ بهانه ای را پذیرا نیست...او در بستر بیماریش خواست تا به نام بیان کند،ولی من به دلیل محبت و علاقه به اسلام مانع آن شدم!نه،سوگند به پروردگار این بنا (کعبه) هرگز قریش گرد او نمی آمد.و اگر آن را (خلافت را) بر عهده می گرفت،از تمام اطراف،عرب بر او می شوریدند...» (۹) .

از ابو جعفر محمد بن حبیب نقل شده است که ابن عباس روایت کرده است،که عمر به او گفت:«ای پسر عباس!براستی این مرد خود را در راه عبادت به زحمت انداخته است بحدی که خود را از روی ریا رنجور کرده است.ابن عباس گفت:آن مرد کیست؟عمر جواب داد:این پسر عمویت (یعنی علی (ع))

گفتم ای امیر مؤمنان!هدف او از ریا کاری چیست؟عمر گفت.برای خلافت خویشتن را میان مردم مطرح می کند.گفتم:این مطرح کردن به چه درد او می خورد؟ در صورتی که پیامبر خدا (ص) او را برای خلافت مطرح کرده بود و او کنار زده شد.گفت:او جوان بود و مردم عرب از نظر سنی او را کوچک دانستند و اکنون کامل مردی شده است آیا ندانسته ای که خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرده است مگر پس از چهل سالگی؟گفتم: ای امیر مؤمنان،اما اهل عقل و درایت همیشه،از نخستین روزی که خداوند پرتو اسلام را افکنده است او را کامل و در عین حال محروم،بریده و ممنوع از حق خود می دانستند.آن گاه گفت:بدان و آگاه باش که او پس از کشمکش و رفت و آمد به خلافت خواهد رسید.و بعد پایش خواهد لرزید و به آرزویش دست نخواهد یافت.و تو ای پسر عباس،البته شاهد آن خواهی بود. سپس چون بامدادان برای شخص بینا روشن می گردد،و به درستی نظر مهاجران نخستین که او را از خلافت منع کردند،خواهی رسید...» (۱۰) .

آن گاه،در گفت و گوی دیگری-که گویی از عمق دل خبر می دهد-در حالی که داخل نخلستانی از نخلستانهای مدینه با هم قدم می زدند،به ابن عباس گفت:«رفیقت (علی) را مظلوم می بینم.»ابن عباس جواب داد:یا امیر المؤمنین!بنابراین،حقش را به او برگردانید.پس دستش را از دست او کند و لحظه ای در حال همهمه جلو رفت و بعد ایستاد.ابن عباس می گوید:به عمر رسیدم،او رو به من کرد و گفت:پسر عباس!تصورنمی کنم مردم جز به دلیل کم سن و سال دانستنش او را از حق خویش منع کرده باشند.گفتم به خدا قسم،خدا و رسولش،هنگامی که به او دستور دادند

تـا سـوره برائت را از رفیق تو (ابو بکر،هنگـامی که آن را به همراه می برد تـا در حـج اعلام کنـد) بگیرد،او را کم سن و سـال ندانستند.عمر،آن گاه، صورتش را از من برگرداند و با سرعت رفت و من هم برگشتم (۱۱) .

عمر در گفتگوی دیگری بـا ابن عباس،درباره خلافت ترس بیشتری نشان داده است،و به او چنین گفته است:«...شایـد شـما می گوییـد که ابو بکر اولین کسی است که شما را پس زد.بدانید که او چنان هدفی نداشت و لیکن کاری پیش آمد که در پیشگاه وی از آنچه انجـام داد عاقلانه تر نبود.اگر ابو بکر به من نظر نمی داشت،برای شـما از امر خلافت بهره ای می گـذاشت. اگر او این کار را کرده بود شـما با قوم خود (قریش) در آشتی نبودید زیرا ایشان به شما همانگونه می نگرند که گاو نر به قصاب می نگرد» (۱۲) .

در تمام این گفتگوها خلیفه دوم را می بینم که بطور ضـمنی و یا بصـراحت اقرار می کند که علی انتخابی پیامبر یا مورد نظر او بـوده اسـت.او بر ایـن سـخن ابن عبـاس اعـتراض نمی کنـد که گفت:«اگر هنگـامی که خداونـد خلافـت را برای قریش بر می گزیـد،قریش برای خـود انتخـاب کرده بودنـد،البته،بی چون و چرا و حسـادت،حق در دست قریش می بود.»و نیز این گفته ابن عباس را که گفت:«رسول خدا او را نامزد خلافت کرد،ولی آن را از او گرفتند.»عمر خود گفت: «رفیق تو را مظلوم می بینم.»

در تمام این گفتگوها می بینم که خلیفه می گویـد;آنچه مانع از آن شد تا صـحابه علی (ع) را به خلافت برنگزینند،موضع غیر دوستانه قریش نسبت به علی بود.در همان حال بوضوح معلوم می شود که خود عمر،متمایل به عقیده قریش درباره علی بوده و آن

را مقرون به صواب می دانسته است.و معتقد بوده است که قریش برای خود خلیفه انتخاب کرد و به این انتخاب پایبند بود و کار درستی انجام داد.

ابعاد مختلف سیاست عمر

البته موضع خلیفه دوم از نظر روشها و دستاوردها،از نحوه تفکر و بینش قریش دور و جدا بود.قبلا-یادآور شدیم که خط سیاسی عمر از سیاست بسیاری از سران دولتها متمایز است،زیرا تاثیر سیاست وی به ایام حکومت او محدود نمی شود بلکه به پیش از خلافت،و پس از آن نیز کشیده می شود،تا آن جا که سیاست او تا دیر هنگام با آینده سیاست جهان اسلامی گره می خورد.

نفوذ عمر در زمان ابو بکر

تاثیر سیاست عمر تا پیش از دوران زمامداری او امتداد می یابد.او قانونگذار بیعت با ابو بکر و بیشترین تلاشگر و عامل فعال در به ثمر رسیدن آن به شمار است.رویداد زیر،بخوبی دامنه نفوذ عمر را در گردش کارها به روزگار خلافت ابو بکر نشان می دهد.عیینه بن حصن و اقرع بن حابس نزد ابو بکر آمدند و گفتند:

«ای جانشین پیامبر خدا!زمین شوره زاری داریم،نه علفی دارد و نه سودی،اجازه می فرمایید که تقسیم کنیم؟شاید شخم کنیم و بکاریم،امید است بعد از این خداوند منفعتی از آن عاید ما کند.ابو بکر به مسلمانانی که در اطرافش بودند گفت:نظر شما چیست؟آنان گفتند:اشکالی ندارد.پس،خلیفه سند آن زمین را برایشان نوشت و افرادی را نیز شاهد گرفت.

عمر در آن جا حاضر نبود،آن دو نفر نزد وی رفتند تا او نیز نوشته را گواهی کند.آنان دیدند که عمر دارد شتری را روغن قطران می مالد،به او گفتند:خلیفه رسول خدا این کاغذ را برای ما نوشته است و آمده ایم تا تو نیز آن را گواهی کنی.آیا تو خود آن را می خوانی یا برای تو بخوانیم؟او گفت:آیا با این حال که مرا می بینید؟اگر می خواهید آن را بخوانید و اگر مایلید بایستید تا فارغ شوم.گفتند:پس می خوانیم.عمر چون محتوای آن را شنید،کاغذ را

از ایشان گرفت و آن را مچاله کرد و از بین برد.آن دوخشمگین شدند و به او ناسزا گفتند.عمر به ایشان گفت:براستی که رسول خدا (ص) از شما دلجویی می کرد و اسلام آنروز خوار بوده است،در حالی که خداوند اسلام را عزیز داشته است.بروید و هر تلاشی دارید انجام دهید.اگر بکارید، خدا به شما محصولی نخواهد داد.پس آن دو نفر خشمگین نزد ابو بکر رفتند.رو به وی کردند و گفتند:به خدا قسم نمی دانیم آیا تو زمامداری یا عمر؟ابو بکر پاسخ داد:البته او اگر می خواست،عمر خشمگین رسید و در مقابل ابو بکر ایستاد و گفت:به من بگو!این زمینی را که میان این دو مرد تقسیم کرده ای،تنها از آن تو است یا از آن همه مسلمانان؟ابو بکر جواب داد:البته از آن همه مسلمانان است.عمر گفت:پس،چه شد که آن را به این دو نفری دادی،نه به همه مسلمانان؟ابو بکر گفت:با افرادی که کنارم بودند مشورت کردم آنان چنان مصلحت دیدند.عمر گفت:آیا همه مسلمانان یا اکثریت،طرف مشورت قرار گرفتند و راضی شدند؟ابو بکر گفت:«من که به تو گفته بودم،تو بر این کار (خلافت) از من نیرومندتری و لیکن تو مرا مجبور کردی .برای ما دشوار است که درک کنیم چرا عمر از ابو بکر می خواست تا برای تقسیم زمینی شوره زار که هیچ چیز در آن نمی روید با همه مسلمانان مشورت کند،ولی در موضوع بیعت با ابو بکر،نه از او درخواست مشورت با همه مسلمانان کرد،و نه از خودش،در صورتی که خلافت مهمترین مساله مسلمانان است؟!به هر حال این داستان دلیل بر نفوذ حیرت آور عمر در ایام خلافت ابو بکر است (۱۳) .

در دوران پیامبر (ص)

تاثیر خط سیاسی عمر محدود به دوران خلافت

ابو بکر نبود،بلکه تا ایام رسول اکرم (ص) کشیده می شد.خوانندگان صحاح[کتب صحاح ست]می دانند که چگونه پیامبر (ص) به هنگام بیماری خواست وصیتنامه ای بنویسد تا هرگز امت پس از آن بزرگوار گمراه نشود،اما عمر بشدت مخالفت کرد و گفت بیماری بر پیامبر غلبه کرده است،و با این کار مسلمانان را از وسیله اطمینان بخشی از جانب پیامبر (ص) که مسیر طولانی آینده آنان را روشن می کرد و ابزار ایمنی آنان از گمراهی بود محروم ساخت.

تاثیر سیاست عمر در آینده سیاسی اسلام

تاثیر خط سیاسی عمر را در توجیه آینده سیاسی اسلام پس از خلافت وی،می توان بروشنی در تصمیمهای بی سابقه ای که اتخاذ کرد،به چشم دید.به نظر او این تصمیمها برای امت مصالحی در بر داشت و جدا در جریان حوادث پس از او نتایج بزرگی نیز به بار آورد.

برتری دادن در پرداخت مقرری

از جمله،سیاستهای عمر این بود که بر خلاف پیامبر (ص) که مقرری را یکسان میان مسلمانان تقسیم می کرد دستور داد بعضی از مسلمانان بر برخی دیگر در دریافت مقرری برتری یابند.ابو بکر نیز همان گونه عمل کرد.اما عمر،مردم را در پرداخت مقرری از بیت المال به چند طبقه تقسیم کرد،و هنگامی که علت آن را پرسیدند،سخن معروف خود را گفت:

«من کسی را که به جنگ پیامبر رفته است مانند آن کسی قرار نمی دهم که همراه پیامبر (ص) خدا به نبرد پرداخته است.»پس،از مهاجران و انصاری که در جنگ بدر شرکت کرده بودند،شروع کرد،و برای هر فرد از ایشان سالیانه پنج هزار درهم مقرر داشت.او برای کسانی که در جنگ احد،حاضر بودند،چهار هزار،و برای فرزندان مبارزان جنگ بدر دو هزار مقرر ساخت،بجز حسن و حسین (ع) که ایشان را به خاطر خویشاوندی با پیامبر (ص) در مقرری به پدرشان ملحق کرد،و نیز برای عباس عموی پیامبر مقرری برقرار ساخت.و برای هر کدام از همسران پیامبر (ص) دوازده هزار درهم تعیین کرد.

برای مهاجران پیش از فتح مکه سه هزار،و برای اسلام آورندگان زمان فتح مکه دوهزار،دو هزار،مقرری تعیین کرد.آن گاه،برای دیگر مردم نسبت به وضع و کیفیت قرائت قرآن و جهادشان مبلغی تعیین کرد.او سپس،برای باقیمانده مردم نیز نوعی مقرری تعیین کرد:برای مسلمانانی که همراه آنان به مدینه آمده بودند،هر کدام بیست

و پنج دینار،اضافه کرد و برای اهل یمن و قیس (۱۴) در شام و عراق مقرریهایی معین ساخت که میان دو تا سیصد درهم،دور می زد،و کسی را از سیصد درهم کمتر نمی داد (۱۵) .

خلیفه در ترجیح دادن مجاهدان و پیشتازان در اسلام هدفی جز خیر نداشت.از نظر او،برای پرداخت مقرری به خویشان پیامبر،بیش از سهم دیگران،دلیل موجهی وجود داشته است و شایسته بوده است تا به آنان بیش از آنچه می داد،بدهد زیرا آنان خویشاوندانی اند که خداوند صدقات را برایشان حرام ساخته و در قرآن حداقل یک ششم خمس غنایم را برایشان واجب کرده است.

«و بدانید که خمس اموالی که به غنیمت گرفته اید از آن خدا و پیامبر و برای خویشاوندان، یتیمان،درماندگان و در راه ماندگان است،اگر به خدا و آنچه بر بنده مان یوم الفرقان در روزی که آن دو گروه به هم رسیدند،نازل کردیم،ایمان دارید.و خداوند بر هر چیزی تواناست (۱۶) .

اما توجیه شرعی برتری دادن مجاهدان بدر بر مجاهدان احد و مجاهدان احد،بر کسانی که پیش از فتح مکه اسلام آوردند و مسلمانان پیش از فتح مکه،بر کسانی که روز فتح آن شهر، مسلمان شدند و رجحان دادن کسانی که روز فتح مکه اسلام آوردند بر کسانی که پس از فتح مسلمان شدند،کاری است بس دشوار;بویژه این که رسول خدا (ص) مقرری را میان مسلمانان یکسان تقسیم می کرده است.

براستی این گفتار خلیفه که من کسانی را که با پیامبر جنگیدند همچون کسانی که دوشادوش پیامبر خدا به نبرد پرداختند،یکسان قرار نمی دهم ،هنگامی که منظور از برتری، امتیاز در مقام و منزلت باشد،جمله ای خطابی و شاعرانه و گیرا و درست خواهد بود.حتی اگر خلیفه از دارایی خود میان اصحاب

برتری می داد،بی تردید این ترجیح،عمل صحیحی بود،اما هنگامی که این امتیاز میان آنان از مالی است که همه مسلمانان یکسان مالك آنند (و این چیزی است که تقسیم یکنواخت پیامبر (ص) گواه بر آن است) ،این برتری دادن،در قیقت بخشیدن از دارایی دیگران به نخستین مجاهدان است.اگر ایشان شایستگی این فزونی را داشتند،رسول خدا آنان را محروم نمی ساخت،زیرا اگر چنین حقی داشتند پیامبر می بایست به خود آنان مرحمت می کرد،نه آن که آن را به دیگر مسلمانان بپردازد،چرا که پیامبر مقدار اضافی را که حق مجاهدان پیشین بوده است میان توده مسلمانان تقسیم می کرده است.در این صورت،یا باید بگوییم که پیامبر (ص) نخستین مجاهدان را از آن مقدار زیاده که حق آنان بوده است محروم داشته است و یا بگوییم که عمر توده مسلمانان را از حقشان در آن مالی که به مجاهدان پیشین زیادی می داد محروم کرده است.کدام گفته را اختیار کنیم؟!!

طبقه ممتاز

اگر از دیدگاه قانونی،از شرعی بودن امتیاز پرداخت مقرری،چشم بپوشیم،بی شك این امتیازها منجر به پیدایش اختلاف طبقاتی تازه ای در میان مسلمانان خواهد شد،زیرا اقلیتی از مسلمانان از آن امتیاز برخوردار شدند در نتیجه چندین برابر نیازمندی مخارج خانواده شان را دارا شدند و آن افزونی پرداخت مقرری را در سوداگری و خرید املاك به کار بردند و سود جستند و در طول زمان صاحب ثروتهایی کلان شدند.اما بیشتر مسلمانان فقط به اندازه رفع نیاز و یا کمتر از آن عایدشان می شد و امکان ثروتمند شدن نداشتند.جامعه اسلامی،در نتیجه این امتیازها تقسیم شد به طبقه ای پولدار و ثروتمند و طبقه ای دیگر که بدون برخورداری از رفاه،تنها آنچه داشت صرف نیازمندیهایش می شد سرانجام طبقه محرومی گردید که امیدی به

رسیدن به همان مقدار ضروری خوراک و پوشاک خویش نداشت.با این که نتیجه این نحوه توزیع در ایام خلیفه دوم پدیدار شد،ولی تضادطبقاتی در عهد خلافت عثمان با تمام نیرو چهره خود را نشان داد.

البته خلیفه دوم گوشه هایی از مفاسد این تقسیم طبقاتی را با چشمان خویش دید.او در اواخر ایام خلافتش گفت:

«اگر جریان کار آینده را در گذشته پیش بینی می کردم هر آینه زیادی ثروتهای ثروتمندان،را می گرفتم و به نیازمندان پس می دادم.» (۱۷) ولی،روزگار،عمر را مهلت نداد تا آن کار را انجام دهد.

از اینها همه مهمتر آن که،طبقه ممتاز به برخورداری از این امتیازها ادامه داد و معتقد بود که باید آن برتری در دریافت مقرری ادامه داشته باشد.هنگامی که علی (ع) به حکومت رسید و خواست تا حقوق محرومان را به آنان برگرداند و مانند همان وضع ایام نبوت به مردم نصیبی و سهمی برابر دهد،همین طبقه ممتاز در برابر او به مخالفت برخاست و برای حفظ امتیازهای خویش به هر وسیله ای جهت کشتن او متوسل شد،و چرا که متوسل نشود؟آنان بیش از بیست سال بود که از این امتیازها برخوردار می شدند و آن را حقی از حقوق طبیعی خود می دانستند.چرا پسر ابو طالب می خواست این امتیازها را از دست آنان بیرون آورد؟

عمر کانونهای قدرت را به دست آزمندان می سپارد

از کارهای اجرایی که خلیفه دوم بدان اقدام کرد که پس از سپری شدن دوران خلافت او،آثار خطرناکی بر جای گذاشت.گماردن افرادی از قریش به کارها بود که به آزمندی سیاسی و ضعف دیانت معروف بودند.

خلیفه عمرو بن عاص را والی مصر کرد.عمرو پیش از مسلمان شدن در دشمنی و آزار نسبت به پیامبر (ص) از بدترین مردم مکه بود که پس از

همه اسلام آورد.او مسلمان نشد،مگر این که با زیرکی دریافت که کفه پیامبر (ص) و پیروانش می چربد.همو پیش از اسلام آوردنش با هفتاد بیت شعر پیامبر (ص) را هجو کرده بود.پیامبر (ص) هم از پروردگارش خواست تا به شمار حروف ابیات شعرهای عمرو عاص،برای او نفرین فرستد.نیرنگ عمرو نسبت به اسلام بعدها ظاهر شد،زیرا او از جمله سران آشوب دوران عثمان و از تندترین شورشگران علیه او بود.آن گاه،پس از قتل عثمان،دومین مرد از گروه ستمگرانی بود که با امام هدایت علی (ع) ،در جنگ صفین رو در رو به مبارزه برخاست.

گماردن بنی امیه

خلیفه دوم،یزید پسر ابو سفیان را بر شام و حوالی آن گمارد و چون یزید درگذشت برادرش معاویه پسر ابو سفیان را به جای او تعیین کرد.پس از آن،منطقه اردن نیز به قلمرو فرمانروایی معاویه افزوده شد.آن گاه،معاویه استاندار شام و اردن شد (۱۸) .به این ترتیب،قدرت معاویه از نظر سیاسی و نظامی شروع به رشد کرد.در ایام عمر،اقتدار معاویه به اندازه ای رسیده بود،که عمر به هنگام ضربت خوردن،به روایت ابن عباس،چنین گفت:«...اگر نسبت به هم حسادت کنید و از هم فاصله بگیرید و به هم پشت کنید و با یکدیگر به ستیز برخیزید،معاویه بن ابی سفیان در این امر بر شما چیره خواهد شد» (۱۹) .

خلیفه هیچ کدام از هاشمیان را بر هیچ یک از سرزمینهای اسلامی نگماشت با این که در میان ایشان افرادی لایق و کاردان مانند ابن عباس وجود داشتند.روزی از عمر پرسیدند چرا ابن عباس را با وجود علم و توانائیش والی جایی قرار نمی دهد.عمر،از ترس خود در مورد والی قرار دادن ابن عباس پرده برداشت.و اظهار کرد که می ترسد مبادا ابن عباس برای

خود یا خویشاونـدانش مباح بدانـد تا از بیت المال-مقـداری و یا تمامی آنچه را خداوند در قرآن برای خویشان پیامبر (ص) از خمس غنایم واجب کرده است-بردارد.مفهوم مطلب آن است که خلیفه می ترسیده است هاشـمیان را فرماندار یا استاندار پاره ای از شـهرهای اسـلامی کند.عمر همچنین از اقامت نخستین مهاجران در بیرون مدینه بیمناک بود و از آن رو جلو ولایت آنان را گرفت تـا یـار و یاورشان زیاد نشود و نفوذ ایشان پا نگیرد.اگر مردم در شـهرها بنی هاشم را بشناسـند،به سـبب خویشاونـدی آنان با پیامبر (ص) ،به سوی آنان خواهند شتافت.

عمر،هاشـمیان را اسـتاندار یـا فرمانـدار نکرد و از او توقع می رفت که امویـان را نیز والی جـایی قرار ندهـد،چون او از ضـعف دیانت ایشان و گذشته تاریکشان در مقابل پیامبر (ص) و رسالت آن حضرت آگاه بود.

ظهور معاویه در روزگار عمر

معـاویه را عمر والی شـام کرد و بـا همه آگـاهی از آزمنـدی و دلبسـتگیهای مـادی و افزایش قـدرت روز افزونش او را بر کنار نسـاخت.به نظر می رسـد که توانمنـدی معـاویه در دگرگونی امور و حفـظ مرزهـای همسایه سـرزمین روم،خلیفه را به اعجاب واداشـته بود.بـا همه اینهـا،شـخص عمر در همان زمان اعتقاد داشت که تا مسـلمانان قـدرت و توان دارنـد،پیروزی مسـلمانان و پیشـرفت آنـان بسـتگی به شـخص و یـا اشخاصـی نـدارد.البته خداونـد مسـلمانان را با نیروی اسـلام یاری می دهـد نه با نیروی اشـخاص.به همین دلیل،عمر،خالـد بن ولیـد را از فرمانـدهی لشـکر در جبهه سوریه-با آن که آوازه اش همه جا را گرفته بود-بر کنار ساخت،و ابو عبیده بن جراح،را به جای او گماشت تا مسلمانان بدانند که خدا-بدون نیاز به فرماندهی پسر ولید-آنان را یاری خواهد داد.

گویا خلیفه به اطاعتهای معاویه

از خود،اطمینان داشت،بنابراین خواست تا از زیرکی و تدبیر او استفاده کند.در عین حال از خطر وی در امان است،زیرا معاویه بی درنگ فرمانهایش را اجرا می کند.خلیفه شخصیت با ابهت و ترسناکی داشت.و هیچ یک از مسلمانان را جرات مخالفت با او نبود.شاید خلیفه،با دیدن فرمانبریهای معاویه،خطر بنی امیه را برای آینده مسلمانان فراموش کرده بود.در حالی که عمر ازپیامبر (ص) درباره بر حذر ماندن از این دودمان شنیده بود.روزی عمر به ابن عباس گفت که از رسول خدا (ص) شنیده است که می فرمود:

«بنی امیه بر منبر من بالا خواهند رفت،و من آنان را در عالم رؤیا دیدم که بر فراز آن، می جستند مانند جستن میمونها.و درباره آنان نازل شده است:«و خوابی را که به تو نمایاندیم جز آزمونی برای مردم و شجره ای ملعونه،در قرآن قرار ندادیم...» (۲۰) .

روزی عمر به مغیره بن شعبه گفت:ای مغیره!آیا با این چشم کج بینت دیدی که چه فاجعه ای روی داد؟مغیره جواب منفی داد.آن گاه،عمر گفت:هان!به خدا سوگند،بنی امیه،اسلام را کج و منحرف می کنند چنان که این چشم تو کج است،سپس آن را تا آنجا نابینا سازند که نداند به کجا می رود و از کجا می آید...» (۲۱) .

حکومت بنی امیه،سرنوشت محتوم نبود

شاید آنچه خلیفه درباره بنی امیه از پیامبر شنیده بود،موجب شده بود که وی معتقد گردد به این که رسیدن امویان به حکومت سرنوشتی غیر قابل برگشت است.پس،باید در این مسیر حرکت کند.و آنان بایستی حکومت برانند،زیرا ایشان به هر حال به حکومت خواهند رسید،و او، در حقیقت،تن به قضا داده است!

شاید ایمان وی به این که رسیدن بنی امیه به حکومت،سرنوشتی غیر قابل برگشت است تنها عاملی بوده است که او را وادار به گفتن این سخن

به ابن عباس کرده بوده است که بیشتر در ضمن گفت و گوی این دو آوردیم:«بدان که او (علی (ع)) پس از تحولاتی به خلافت ست خواهد یافت.سپس قدمش در آن می لغزد و به هدف خود نخواهد رسید.و تو ای عبد الله ناظر و شاهد خواهی بود.و بعد،حقیقت برای شخص آگاه روشن می شود،و تو به درستی عقیده نخستین مهاجران،که علی را از خلافت بازداشتند،خواهی رسید.»

آری،رسیدن بنی امیه به حکومت-پس از این که جزء مهمی از ارکان دولت شده و زیرک ترین فرد آنان فرمانروای منطقه ای پر اهمیت شده بود-امری قابل قبول و مورد انتظار بود.انتظار می رفت که وجود معاویه و امثال او یکی از بزرگترین مشکلاتی باشد که ممکن است علی (ع) در صورتی که به حکومت برسد،با آن روبرو شود.در واقع،موانع روز افزون و مشکلات بر سر راه آن بزرگوار متراکم بود.همان مشکلات و موانع روز افزون پس از خلافت عمر تا آن جا ادامه یافت،که پیروزی علی (ع) را در رسیدن به یک حکومت آرام غیر ممکن ساخت.

با همه اینها،علت آن ناآرامی،ضعف علی (ع) نبود،بلکه به رویدادهای پیش از رسیدن آن بزرگوار به حکومت ارتباط داشت،اما پدید آمدن آن رویدادها سرنوشتی حتمی نبود،بلکه حوادثی بود،که جلوگیری از آنها در اختیار انسان و به اراده او بود نه مربوط به قضای آسمانی غیر قابل تغییر.پس،اگر عمر،معاویه را استاندار نمی کرد و او را ابقا نمی ساخت،معاویه نمی توانست بصورت مشکلی بر سر راه حکومت علی (ع) در آید.

معنی سخنان پیامبر (ص) درباره بنی امیه

از سخن پیامبر که گفته بود:امویان را در خواب دیده که چون بوزینگان بر فراز منبرش در جست و خیزند،بد و نادرست برداشت شد.مقصود آن بزرگوار این بود که امت را از افتادن به چنین ورطه و رسیدن

امویان بـه ایـن مقـام،هشـدار داده و برحـذر دارد،تـا ایـن کـه امـت راهی را پیش گیرد که دست بنی امیه به منـبر پیـامبر (ص) نرسد.ولی،امت راهی را پیش گرفت که ایشان را به منبر پیامبر (ص) رساند.

پیامبر (ص) خبر داده بود که فرزنـدش حسـین (ع) کشـته خواهد شد.او خبر داد که علی (ع) با ناکثین،قاسـطین و مارقین پیکار خواهـد کرد.پیـامبر (ص) به علی (ع) اطلاع داد که این امت به او نیرنـگ خواهـد زد.به زبیر خبر داد که او با علی (ع) خواهد جنگیـدو در آن حـال او ظـالم است و خـبر داد که سـگان حـواب (۲۲) بـه ام المـؤمنین عـایشه،که از راه راست منحرف شـده است،پارس خواهند کرد.او به اطلاع مسلمانان رساند که گروهی ستمکار از امتش،عمار یاسر را خواهند کشت.

پیامبر (ص) هیچ یک از این خبرها را برای آن نداد،تا به مسلمانان بگوید که این حکم آسمانی غیر قابل برگشت است و اراده انسانی نمی توانـد در جلب یا دفع آن هیـچ گونه دخالتی بکنـد،و گرنه هیـچ کـدام از گنهکاران،قاتلان،آشوبگران و ناکثین و قاسطین و مارقین جای ملامت نداشتند.البته مقصود پیامبر (ص) این بود که بگوید این رویدادهای مهمی-که انتظار وقوعش او را اندوهگین ساخته است-در نتیجه گزینش نادرست اشخاص و یا گروهی از امتش پیش خواهد آمد.

موضع پیامبر (ص) در اطلاع دادن به امت از آن رویدادهای ناگواری که انتظار وقوعش می رفت،موضع طبیبی بود که شخص کم بنیه ای را بیم و پرهیز می دهـد که اگر وسـیله پیشـگیری را که پزشـک برای او تعیین می کنـد،فراهم نیـاورد،به بیماریهایی دچار خواهد شد. پس،اگر مریض از آن وسیله پیشگیری استفاده نکرده باشد و بدان سبب مریض شود بیماری او حکم

قطعی و قضای حتمی نبوده است،بلکه در نتیجه عمل و گزینش بد خود اوست.

باز می بینیم که پیامبر (ص) امتش را از آن رویدادهای در حال گسترش و مورد انتظار آگاه ساخته است و برای ایشان وسیله پیشگیری را-که همان پیروی از کتاب خدا و عترت رسول باشد-معرفی کرده است و به ایشان فرموده است پیروی از قرآن و عترت نه تنها وسیله ایمنی از آن رویدادها و آشوبها،بلکه موجب نگهداری امت از انواع گمراهیهاست.و لیکن امت به آن سخنان جدی و ابعاد آن توجه نکرد و آن را پشت گوش انداخت و راه دیگری در پیش گرفت که او را (هر چند که مقصد راهنما آن نبوده است) به برخورد با آن رویدادها و مفاسد گسترده اش کشاند.

بدین گونه،می بینیم که خلیفه دوم ضمن گفتگویش با ابن عباس که بدان اشاره شد،به خطا افتاده است،آن جا که می گوید:«براستی که علی پس از آن کشمکشها زمام خلافت را به ست خواهد گرفت و آن گاه،گامهایش خواهد لغزید و به هدف خود نخواهد رسید...وانگهی همه چیز روشن می شود و تو به صحت نظر نخستین مهاجرانی که وی را از خلافت منع کردند،خواهی رسید».پس،در حقیقت،آنچه برای علی اتفاق افتاد نه کاشف از صحت نظر مهاجران نخستین،بلکه حاکی از خطای آنان بود،زیرا اگر ایشان خلافت را از علی (ع) برنمی گرداندند،انبوه ابرها در افق خلافت آن حضرت متراکم نمی شد و انبوهی از دشواریها و دردها راهش را سد نمی کرد.

البته ممکن بود-حتی پس از این که دو نوبت،خلافت را از او برگرداندند-در صورتی که خلیفه دوم،نفوذ فراوان و هیبت فوق العاده خود را در تشویق و توجیه قریش به سمت علی و دوستی با او

به کار می برد،امر خلافت با علی سازگار شود.

آری،ممکن بود خلافت با علی سازگار شود،اگر آن سه طبقه از مردم که در نتیجه امتیاز بخشیدن در دریافت مقرری به وجود آمده بود؛و وارد ساختن بنی امیه در حکومت و نیز زیاده روی در برتری دادن قریش بر دیگر مردم،به وجود نیامده بود.

حتی پس از همه این رویدادها،اگر عمر به هنگام درگذشت خود به نفع علی (ع) در زمینه خلافت،وصیت می کرد و شورایی در کار نبود و یا شورایی بود ولی،نه به شکلی که ترتیب داده شده بود،باز هم ممکن بود که امر خلافت با علی (ع) سازگار آید و اگر خلافت با علی سازگار می شد،کار مسلمانان اصلاح شده بود و از همه فتنه ها و آشوبهایی که کشته شدن عثمان مسلمانان را به جانب آنها سوق داد،بر کنار مانده بودند.

پی نوشتها

۱-مورخان در تاریخ ایراد این سخنان،اختلاف نظر دارند:بعضی معتقدند که در مورد جنگ قادسیه بوده است چون عمر برای رفتن خود به جنگ مشورت کرد،امام (ع) او را از رفتن نهی فرمود،و سعد بن ابی وقاص با هفت هزار نفر از طرف خلیفه با رستم فرخزاد سردار ایران که با لشکر بزرگی از طرف یزد گرد پادشاه ایران در محل قادسیه نزدیکی کوفه اردو زده بود،روبرو شد.سرانجام،لشکر اسلام پیروز و رستم فرخزاد به قتل رسید و لشکر ایران به هزیمت رفت. بعضی گفته اند:مربوط به جنگ نهاوند است که با مشورت امام (ع) خلیفه نعمان بن مقرن را با بیش از سی هزار نفر به جنگ ایران فرستاد،در این جنگ فیروزان سپهسالار ایران کشته شد و یزدگرد فرار کرد،این جنگ را مسلمانان فتح الفتوح گفتند.م.

۲-اشاره دارد به آیه ۵۵ از سوره ۲۴ قرآن

مجید:«وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات. ..»م.

۳-نهج البلاغه جلد دوم،صفحه ۲۹-۳۰.

۴-سوره احقاف آیه ۱۵.

۵-سوره بقره آیه ۲۳۳.

۶-صحیح مسلم،ج ۸ ص ۱۶۹.

۷-صحیح بخاری ج ۸ ص ۱۷۸-۱۷۹.

۸-کامل ابن اثیر ج ۳،ص ۳۱.

۹-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۹۷.

۱۰-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۱۵.

۱۱ و ۱۲-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۰۵ و ص ۹۴.

۱۳-این بحث را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۱۰۸ نقل کرده است.

۱۴-نام جزیره ای در خلیج فارس که صید مرواریدش معروف است. (م) .

۱۵-طبقات الکبری از ابن سعد،ج ۳ ص ۲۹۶-۲۹۷.

۱۶-سوره انفال (۸) آیه ۴۱.

۱۷-الفتنه الکبری،طه حسین ج ۱ ص ۱۰۸.

۱۸-الفتنه الکبری طه حسین ج ۱ ص ۱۱۸.

۱۹-ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۶۲ به نقل از کتاب عثمانیه جاحظ آورده است.

۲۰-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،ج ۲ ص ۳۷۶.و در این مورد روایات زیادی است که آنها را امام رازی در تفسیر بزرگش در شرح معنی شجره ملعونه (سوره بنی اسرائیل) نقل کرده است.

۲۱-همان مصدر.

۲۲-«حواب منزلی میان بصره و مکه که عایشه وقتی در جنگ جمل به بصره آمد در آن جا منزل کرد. (یا) موضع چاهی است که سگهایش وقت مراجعت ام المؤمنین از بصره به او پارس کردند لسان العرب ج ۱ فصل حاء مهمله ص ۲۸۹.م.

فصل بیستم

شورا

خلیفه دوم هنگام نماز و نیایش پروردگارش در مسجد پیامبر اکرم (ص) ترور شد (۱) ،و با قتل او،زندگی یکی از برجستگان تاریخ پایان گرفت.با این که ایام حکومت عمر از ده سال تجاوز نمی کرد،پر از حوادثی بود که مسیر تاریخ را عوض

کرد.زندگی او پایان یافت بدون این که نفوذ وی پایان پذیرد.او از دنیا نرفت،مگر این که این امت تحت حکومت خود را،به آینده ای سپرد که آبستن حوادث بزرگی بود و کلید آن حوادث همان شورایی بود که وی در بستر مرگ راجع به آن وصیت کرد.

مسلم در صحیح خود روایت کرده است که عبد الله بن عمر به پدرش گفت:«...مردم گمان دارند که تو جانشین تعیین نکرده ای.براستی اگر شتر چرانی و یا گوسفند چرانی داشتی که نزد تو می آمد در حالی که شتران و گوسفندان را به حال خود جا گذاشته بود،نظر می دادی و می گفتی او اهمال کرده است و تبهکار می باشد،زیرا شبانی و مسؤولیت مردم مهمتر است.». عبد الله می گوید:سخنم مورد توجه او قرار گرفت،لحظه ای سرش را پایین انداخت و بعد رو به من کرد و گفت:اگر جانشین تعیین نکنم پیامبر (ص) هم جانشین تعیین نکرد.و اگر جانشین تعیین کنم به این دلیل است که ابو بکر جانشین تعیین کرد... (۲) البته خلیفه،در آغاز کار از تعیین شخص معینی خودداری کرد.ابن اثیر در الکامل،و طبری در تاریخ خود نقل کرده اند که به عمر گفتند:یا امیر المؤمنین!اگر جانشینی تعیین می کردی خوب بود و او در جواب گفت:«اگر ابو عبیده زنده بود به جانشینی تعیین می کردم،و اگر پروردگارم از من سؤال می کرد[می گفتم]از پیغمبرت شنیدم که او امین این امت است.»اگر سالم غلام ابو حذیفه زنده بود،جانشین قرار می دادم و در جواب مؤاخذه پروردگارم جواب می دادم:از پیامبرت شنیدم که می فرمود:«همانا سالم،خداوند بزرگ را به سختی دوست می دارد».او از جانشین قرار دادن پسرش عبد الله به شدت سر باز زد،و گفت:چگونه مردی را خلیفه قرار دهم که از طلاق زنش عاجز

است؟و یا گفت:«طلاق همسرش را صحیح نمی داند؟...»

بار دوم به او گفتند:اگر وصیتی کرده بودی خوب بود،در جواب گفت:«پس از گفت و گوی با شما حواسم را جمع کردم تا فکر کنم و مردی را به صاحب اختیاری شما تعیین کنم که شایسته ترین فرد به راندن شما به سوی حق باشد (و به طرف علی اشاره کرد) الت بی هوشی مرا گرفت.پس،در آن حال مردی را دیدم که وارد بهشت شد و هر نوع میوه تازه و رسیده را می چیند و به خود می چسباند و زیر خودش می نهد،دانستم که خداوند بر فرمان خود مسلط است.پس،من نخواستم که نه در زندگی و نه پس از مرگم خلیفه ای را تحمیل کنم. بر شما باد توجه به این گروهی که پیامبر خدا (ص) درباره ایشان فرموده است:آنانند اهل بهشت،و ایشان عبارتند از:علی،عثمان،عبد الرحمان،سعد،زبیر بن عوام و طلحه بن عبید الله. پس،باید از میان ایشان مردی را انتخاب کنند و هنگامی سرپرستی انتخاب کردند باید کارگزاری او را نیکو بدانند و به خوبی یاریش دهند».چون از نزد وی بیرون شدند،عباس به علی (ع) اشاره کرد تا با ایشان داخل شورا نشود.علی (ع) در جواب او گفت:من نمی خواهم مخالفت کنم.عباس گفت:در این صورت،آن خواهی دید که نمی خواهی ببینی.این بود داستان! خلیفه برای ایشان راه و روشی تعیین نکرد تا بدان وسیله فردی از خود را برای منصبی که پس از مرگ او،احراز می کند،برگزینند.در روز دوم،خلیفه روشی را معین کرد که با آن،خلیفه پس از او،انتخاب می شد!به افراد حاضر از آن شش نفر،خطاب کرد و گفت:«وقتی که از دنیا رفتم،سه روز با هم مشورت کنید،و باید خبر خوش به مردم برسد،و روز چهارم نیاید،مگر این

که امیری داشته باشید.عبد الله بن عمر برای مشورت در جلسه حاضر می شود ولی او هیچ گونه حق رای ندارد.ولی طلحه (آن روز غایب بود) در رای دادن شریک شماست.پس،اگر در این سه روز آمد در جریان کار قرارش دهید و اگر نه کار مشورت را برگزار کنید...ولی تصور نمی کنم کسی جز یکی از این دو مرد-علی یا عثمان-به مقام ولایت برسد.اگر عثمان رپرست شود او مردی نرمخو و اگر علی به ولایت برسد،او شوخ طبع است ولی او شایسته تر است به این که ایشان را به راه درست وا دارد...»

عمر،به ابو طلحه انصاری دستور داد تا پنجاه مرد از انصار انتخاب کند تا با سلاح آخته،روی سر اعضای شورا آماده بایستند تا،پس از دفن خلیفه،ایشان را وادار به گزینش فردی از میان خود کنند.خلیفه به او گفت:«پس،اگر پنج نفر،یک رای دادند و یک نفر موافقت نکرد،سرش را با شمشیر بزن،و اگر چهار نفر،همرای شدند و دو تن مخالفت کردند،سر هر دو را قطع کن و اگر هر دسته سه نفری به یکی رای دادند،بایستی به داوری عبد الله بن عمر رفتار کنند.اگر به حکم عبد الله بن عمر تن ندادند،شما با گروهی که عبد الرحمان بن عوف است همراه باشید و بقیه را-اگر از رای مردم درباره آن کس رو گرداندند-گردن بزنید».

به روایتی دیگر،او گفت:«اگر سه روز پایان گرفت و به توافق نرسیدند گردن هر شش نفر را بزن و مسلمانان را به حال خودشان بگذار تا خود خلیفه ای انتخاب کنند».پس از دفن خلیفه، اعضای شورا اجتماع کردند و مشاجره و نزاع در گرفت.نقل می کنند که طلحه،به نفع عثمان کنار رفت و زبیر به نفع علی (ع) و

سعد بن ابی وقاص به نفع عبد الرحمان از حق خود گذشت. چه این روایت درست باشد و یا نادرست،بدیهی است که عبد الرحمان تصمیم داشته است،تا خود را از جریان خارج کند،به این ترتیب که حق انتخاب را به یکی از دو نفر،علی یا عثمان بدهد و او بدون هیچ تردیدی به عثمان واگذار کرد.اما به علی واگذار نمی کرد،مگر پس از این که از او تعهدی بگیرد.چرا که عبد الرحمان داماد عثمان و شوهر خواهر مادریش-ام کلثوم دختر عقبه بن ابو معیط-بود.پیمان پیشنهادیش به وی این بود:که پیرو حق باشد و از هوای نفس پیروی نکند و خویشاوند را به دیگری ترجیح ندهد و امت را خیرخواهانه سرپرستی کند.

سعد به عبد الرحمان (که هر دو از قبیله بنی زهره بودند) پیشنهاد کرد تا به نفع خود یعت بگیرد.عبد الرحمان به او گفت:«من خلافت را دوست ندارم و در صورت قبول هم،کنار خواهم رفت،زیرا شبی در خواب دیدم،باغی است سر سبز،پر از گیاه،شتر نری وارد آن باغ شد که تا آن روز زیباتر از او را ندیده بودم،از کنارم همچون تیری گذشت به هیچ چیز از آن گیاهان توجهی نکرد تا از باغ گذشت ولی هنوز بیرون نرفته بود که شتری به دنبال او وارد شد و پی او را گرفت تا از باغ خارج شد.آن گاه،شتر بسیار بزرگی وارد شد در حالی که مهارش به زمین کشیده می شد و در پی دو شتر اول می رفت.سپس،شتر چهارمی وارد باغ شد و در باغ شروع به چریدن و جویدن کرد.نه،بخدا سوگند من آن چهارمی نمی شوم!براستی کسی نمی تواند جانشین عمر و ابو بکر شود که مردم از او راضی باشند».

عبد الرحمان با

دوستانش درباره کسی که باید عهده دار خلافت شود،مشورت کرد و طبیعی است که میل عموم قبیله قریش به عثمان و دیگر مردم از بزرگان صحابی متمایل به علی (ع) بود.یک بار به علی (ع) و بار دیگر به عثمان پیشنهاد کرد،روز سوم که فرا رسید عبد الرحمان تصمیم گرفته بود تا کار را یکسره کند.مردم بامدادان در مسجد اجتماع کردند تا جایی که مسجد پر شد،عبد الرحمان رو به مردم کرد و گفت:«ای مردم!همه اتفاق نظر دارند که مردم شهرها به شهرشان برگردند،نظرتان را به من بگویید».عمار بن یاسر گفت:اگر می خواهی که مسلمانان اختلاف نداشته باشند با علی (ع) بیعت کن.مقداد بن اسود هم دوباره همان حرف را زد و گفت:«عمار راست می گوید،اگر تو با علی بیعت کنی همه ما می گوییم:شنیدیم و اطاعت کردیم .دو تن از قریش حرف این دو صحابی بزرگ را رد کردند.عبد الله بن ابی سرح گفت:«اگر تو می خواهی قریش اختلافی نداشته باشند با عثمان بیعت کن .و عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی نیز حرف او را تکرار کرد و گفت:«راست گفتی،اگر با عثمان بیعت کنی خواهیم گفت:به جان و دل شنیدیم آن گاه،ابن ابی سرح لبخندی زد.عمار به او گفت:«تو از کی مسلمانان را نصیحت می کنی؟».ابن ابی سرح در زمان پیامبر (ص) اسلام آورده بود و بعد مرتد شد و پیامبر خون او را مباح شمرد.هاشمیان با امویان به گفتگو پرداختند.عمار در حالی که همگان را مخاطب قرار داد،گفت:«ای مردم!خداوند ما را به وسیله پیامبرش گرامی داشت و با دین خود ارجمندمان فرمود پس،چرا خلافت را از اهل بیت پیامبر (ص) خود باز می گردانید؟»مردی از قبیله بنی مخزوم در جواب او

گفت:«ای پسر سمیه!پا را از لیمت بیرون نهادی.ترا به قریش چه کار که می خواهد برای خویش زمامداری برگزیند؟

سعد بن ابی وقاص به پسر عمویش عبد الرحمان گفت:«ای عبد الرحمان!پیش از این که مردم بشورند،کار را یکسره کن!».

در این جا بود که عبد الرحمان،علی (ع) را طلبید و در حالی که خلافت را بر او عرضه داشت و شرط تازه ای پیش پای او نهاد و گفت:«بر تو باد عهد و میثاق خدا آیا به کتاب خدا و سنت رسول خدا و روش شیخین رفتار می کنی؟»علی (ع) در جواب او گفت:که برابر کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل می کند،ولی او حاضر نشد تا بر مبنای رفتار و شیوه شیخین پیمان ببندد.علی (ع) گفت:«ولی من برابر نظر خودم اجتهاد می کنم .و در روایت دیگری:«امیدوارم که به علم خود و در حد توانم رفتار کنم .

و چون علی (ع) شرط عبد الرحمان را نپذیرفت،ع...Ṣالرحمان،عثمان را صدا زد آنچه را که به علی (ع) گفته بود،به او باز گفت.عثمان گفت:«آری!»و در روایت دیگری آمده است که عبد الرحمان سه بار آن پیمان را بر آن دو (علی و عثمان) عرضه کرد.هر سه بار علی (ع) رد می کرد ولی عثمان پاسخ می داد«آری آن گاه،عبد الرحمان سرش را به طرف سقف مسجد بلند کرد و گفت:«بار خدایا!بشنو و گواه باش!بار خدایا!من آن وظیفه ای را که بر عهده داشتم به عهده عثمان گذاشتم،و با عثمان بیعت کرد.

علی (ع) بر آنچه روی داد،با این گفته خود اعتراض کرد:

«این نخستین روزی نیست که شما علیه ما (اهل بیت) متحد شدید.پس،من صبر می کنم که صبر پسندیده است و از خدا در آنچه پیش می آید،یاری می طلبم .به خدا قسم

تو عثمان را بر مسند خلافت ننشاندی مگر به این امید که آن را به تو باز پس دهد.ولی خداوند هر روز اراده جدیدی دارد».و سپس به عبد الرحمان و عثمان فرمود:«خداوند میان شما دو نفر عطر منشم بساید» (۳) .عبد الرحمان به او گفت:«راهی به زیان جان خود مگزین (۴) در حالی که با این گفتار به او یادآوری می کرد که خلیفه درگذشته،دستور قتل مخالف شورا را صادر کرده است و علی (ع) ،پس از بیعت در حالی که می گفت:«این نامه به پایان خواهد رسید»،از مسجد بیرون رفت.

اما عمار رو به عبد الرحمان کرد و گفت:«هان ای عبد الرحمان!به خدا قسم تو او را واگذاشتی در صورتی که او از کسانی است که به حق داوری می کنند و به حقیقت دادگرند».مقداد رشته سخن عمار را گرفت و گفت:«به خدا قسم به مانند آنچه با افراد این خاندان پس از پیامبر (ص) انجام شد،هرگز ندیده ام،شگفتا از قریش براستی چه مردی را واگذاشتند.چه بگویم؟کسی را به هنگام داوری،دادگرتر،داناتر و پرهیزگارتر از او ندیده ام.ای کاش یاورانی پیدا می کردم! »عبد الرحمان رو به او کرد و گفت:«ای مقداد!از خدا بترس!من از این می ترسم که مردم بر تو بشورند.»مقداد،به او چنین پاسخ داد:کسی که مردم را به آشوب وا می دارد فردی است که هوای نفسش را بر حقیقت ترجیح دهد (۵) .اکنون که به اختصار با رویدادهای شورا آشنا شدیم، شایسته است تا آنها را مورد دقت قرار دهیم و بکوشیم هدفها،آرمانها و نتایجی را که از آن به دست آمد دریابیم.خواننده گرامی،مقداری از مطالب جالب را که در صفحات آینده ثبت شده است خواهد دید.

ابو عبیده و سالم نسبت به علی (ع) چه موضعی داشتند؟

(۱) خلیفه از این مطلب

که اگر ابو عبیده بن جراح و یا سالم غلام ابو حذیفه زنده بودند بی تردید یکی از این دو نفر را تعیین می کرد،پرده برداشت،زیرا که او از پیامبر (ص) شنیده بود که می گفت:«ابو عبیده امین این امت است .نیز از پیامبر شنیده بود که می فرمود:«سالم علاقه مندترین فرد به خداست با آن که عمر،دهها بار آشکارا از پیامبر خدا (ص) درباره علی (ع) مطالبی شنیده بود،که درباره هیچ صحابی دیگری مانند آن را نشنیده بود،از تعیین او به خلافت سر باز زد.

اگر پیامبر (ص) درباره ابو عبیده فرموده بود که او امین این امت است،همان پیامبر (ص) گفته بود:«علی از من است و من از علیم و از سوی من کسی جز علی (ع) ادای دین نکند».و پیامبر (ص) ابو عبیده و هیچ صحابی دیگر را موظف نکرد تا پس از هجرت آن بزرگوار امانتها را به اهل مکه رد کند،فقط علی را امین بر این کار دانست و موظف به ادای امانتها فرمود.علی (ع) در چنان روزی که بزرگترین خطرها را احساس می کرد،در عین حال بر بستر پیامبر خوابید،و جانش را فدیه آن حضرت کرد.با این وصف،پیامبر (ص) کسی را به جای خود شایسته نمی دید.اگر پیامبر (ص) فرموده است:«براستی که سالم علاقه مندترین فرد به خداست .ولی او نفرموده است که خداوند سالم را دوست می دارد.اما آن بزرگوار فرمود:که خداوند مرا به دوستی چهار تن مامور کرده است و به من خبر داده است که آنان را دوست می دارد.و یادآور شد که علی یکی از آن چهار تن است.او این حرف را سه بار تکرار کرد.اگر خلیفه دوم این مطلب را از پیامبر نشنیده بود ولی از آن

بزرگوار مطلبی بالاتر از این را شنیده بود که روز خیبر-در حالی که لشکر اسلام با سپهسالاری ابو بکر و بعد عمر از فتح دژهای

پیامبر (ص) درباره علی (ع) سخنی بالاتر از آن را فرموده است.«ای علی!آیا تو نمی خواهی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی،با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد آمد؟»پیامبر (ص) روز غدیر در برابر هزاران نفر فرمود:«هر کس را من صاحب اختیار بودم،این علی صاحب اختیار اوست.بار خدایا!دوست بدار هر که او را دوست دارد و دشمن بدار، هر که او را دشمن دارد!»با وجود این همه گواهیهای پیامبر (ص) درباره علی (ع) ،خلیفه از این که او را جانشین قرار دهد،خودداری کرد و آرزو داشت که ای کاش ابو عبیده و یا سالم زنده بودند تا نسبت به یکی از آن دو نفر وصیت می کرد.چرا؟برای این که درباره هر کدام جمله ای از پیامبر (ص) شنیده بود.

از این گذشته چنان که از خود گواهی درک می شود،منطق،ما را در صدور چنین گواهی از پیامبر (ص) درباره ابو عبیده،به شک وا می دارد.زیرا بسی دشوار است که معتقد شویم پیامبر (ص) فرموده باشد ابو عبیده امین این امت است،چون ابو عبیده امین تر از علی (ع) و ابو بکر و یا عمر نبود.چه بسا پیامبر (ص) چنین عبارتی را از روی شوخی گفته باشد.و یا پیامبر (ص) فرموده است:ابو عبیده از جمله افراد امین این امت است (و چه افراد امینی که در میان صحابه پیامبر (ص) بودند) .پس،عمر در شنیدن عبارت اشتباه کرده است،چنان که عمر روزی بد شنیده بود و روایت کرد که پیامبر فرموده است میت به علت گریه خاندانش عذاب

می شود.پس عایشه-مطابق نقل مسلم در صحیح خود-بر او اعتراض کرد و گفت که پیامبر (ص) فرموده است:«خداوند عذاب کافر را به سبب گریه خانواده اش زیاد می کند»،و به آیه شریفه هیچ کسی بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد»استشهاد کرد.هنگامی که به عایشه گفتند که عمر و پسرش عبد الله آن را نقل کرده اند او گفت شما از من نقل کنید تا نه دروغگو و نه تکذیب شده باشید،و لیکن گاهی شنوایی خطا می کند (۶) .

آیا خلافت برای غیر قرشی است؟

(۲) در سخنان خلیفه دوم مطلب دیگری است که ما را به شگفتی وا می دارد،زیرا به نظر او منصب خلافت مخصوص قریش است.این سخن چه بسا در عهد خود او،و در دوران خلافت ابو بکر اظهار می شد.با این همه عمر،آمادگی خود را برای تعیین زمامداری سالم،غلام ابو حذیفه، نیز ابراز داشت،در حالی که سالم از قریش نبود،و نسبتی با عرب نداشت،سالم را در کودکی از استخر فارس آورده بودند و به دست زنی از انصار که مالك او شده بود،آزاد شد و آن گاه او خدمت ابو حذیفه را به عهده گرفت.چون نام پدرش را نمی دانست به نام سالم مولای ابو حذیفه شهرت یافت (۷) .علی رغم همه اینها،خلیفه آمادگی خود را برای تعیین وی به زمامداری مسلمانان ابراز داشت ولی از این که علی را به سرپرستی تعیین کند خودداری ورزید در حالی که علی (ع) پسر عموی پیامبر (ص) بود،و کسی که پیامبر او را از میان همه مسلمانان به برادری انتخاب فرمود.

او انصار را از حق انتخاب محروم داشت

(۳) خلیفه دوم شش نفر از قریش را انتخاب کرد،و تنها به ایشان حق رسیدن به خلافت و هم چنین حق انتخاب خلیفه را داد.و بقیه امت را مجبور ساخت تا گرد آنان بگردند و آنچه ایشان دستور می دهند انجام دهند،به سخن دیگر،امت حق مخالفت اعضای شورا را نداشت.او شخص هفتمی را با عنوان مشاور وارد آن جمع کرد،عبد الله عمر،که او هم یکی از قریش بود.

عمر هیچ یک از انصار را به عنوان انتخاب کننده و یا-حداقل-به عنوان مشاور وارد شورا نکرد. و اگر می بایستی خلیفه از قریش باشد،بدین گونه،او خلیفه همه مسلمانان است نه تنها خلیفه مردم قریش،و اگر برای

انصار حقی در خلافت نبوده است،پس چرا اسلام آنان را با دیگر مسلمانان-دست کم-در انتخاب کردن شریک دانسته است؟با همه اینها،انصار بر خلاف قریش متمایل به علی (ع) بودند،و اگر به کسانی از آنان دسترسی پیدا می شد کفه علی می چربید؛و این همان چیزی بود که خلیفه هرگز نمی خواست.

تمایلات اعضای شورا

(۴) کیفیتی را که خلیفه در آستانه مرگ،برای گزینش اعضای شورای خلافت جدید اختیار کرده بود از جهتی مخالف جهت علی (ع) الهام می گرفت.او شورا را منحصر به شش عضو کرد. آن اعضا تمایلاتی داشتند که خلیفه،خوب بدان آگاه بود.و پیدا بود که هرگز علی (ع) خلیفه نمی شود.عثمان خواهان خلافت بود و عبد الرحمان داماد وی و شوهر خواهرش بود.سعد پسر عموی عبد الرحمان و طلحه بن عبید الله با علی (ع) قرابتی نداشت،چون میان بنی هاشم و قبیله تیم از زمانی که با ابو بکر بیعت کردند رابطه گرمی وجود نداشت.بدین گونه اکثریت مخالف علی بودند.

علی (ع) هنگامی که شنید،خلیفه در آستانه مرگ،به آن شش نفر آموزشهای لازم را برای چگونگی گزینش خلیفه،می دهد،بی درنگ مطلب را دریافت.او به کسانی ازبنی هاشم که همراهش بودند-پس از خروج از خانه عمر-فرمود:«اگر من در میان شما فرمانبر قبیله شما (قریش) باشم،شما هرگز به امارت نخواهید رسید.»،و به عمویش عباس گفت:«خلافت از ما برگشت... (عمر) عثمان را همتای من ساخت و گفت با اکثریت باشید.اگر دو نفر به فردی و دو تن دیگر به شخص دیگری راضی شدند،پس با کسانی باشید که عبد الرحمان با آنان است، سعد که با پسر عمویش (عبد الرحمان) مخالفت نمی کند،از طرفی عبد الرحمان داماد عثمان است و با هم اختلاف نظری ندارند.در نتیجه،یکی از آن دو نفر،دیگری را

به خلافت می گمارد،و اگر دو نفر دیگر هم با من باشند سودی به حال من ندارد» (۸) .

امام از این موضوع بارها در ایام خلافت خود،سخن گفته است او در خطبه خود (معروف به شقشقیه) فرموده است:

«...تا این که عمر هم راه خود را پیمود،امر خلافت را میان جماعتی قرار داد که مرا یکی از آنان پنداشت،پس،خدایا پناه می برم به تو از این شورایی که تشکیل شد،چگونه مرا با خلیفه اول مساوی دانستند و نسبت به من تردید روا داشتند تا جایی که امروز در کنار این افراد قرار گرفته ام!و لیکن من در فراز و نشیب از آنان پیروی کردم،تا این که مردی از روی حسد،و دیگری به دلیل دامادی و خویشاوندی با عثمان از من اعراض کردند،و همچنین دو نفر دیگر... » (۹) اگر خلیفه،شمار اعضای شورا را گسترش می داد و به آن شش تن،دو یا سه نفر از کسانی که به علی (ع) تمایل داشتند،می افزود،هر آینه راه برای رسیدن علی (ع) به خلافت باز می بود.

چرا خلیفه به اعضای شورا دستور نداد تا با گروه برادر پیامبر (ص) همراه باشند ؟

خلیفه،بارها-صمیمانه-پرده از روی این عقیده خود برداشت و گفت:علی شایسته ترین فردی است که می تواند مردم را به جانب حق سوق دهد.اقتضای عقل و خرد این بود که در صورت اختلاف،اعضای شورا را مامور سازد تا با گروهی همراه باشند که علی با آنهاست،چه به شهادت پیامبر (ص) ،علی با حق است و از قرآن هرگز جدا نمی شود.پیامبر (ص) فرموده است که کتاب خدا و عترت آن بزرگوار،هرگز از هم جدا نشوند تا در کنار حوض سوی او باز گردند.علی (ع) بزرگ خاندان پیامبر (ص) است.و لیکن خلیفه اعضای شورا را مامور کرد-در صورت اختلاف و تساوی آرا و نغمه ها-با گروهی که عبد

الرحمان در میان آنهاست همراه باشند،آن هم اگر به داوری عبد الله بن عمر در رفع اختلاف خود،تن ندادند.

عبد الله بن عمر

(۵) همین عبـد الله بن عمر بـا تقوای پرهیزکـار را می بینیم که در مورد وارد کردنش به شورا نوعی تناقض وجود دارد.پـدرش دربـاره او-چنـان کـه پیشـتر گفـتیم-گفتـه اسـت:«چگـونه مردی را خلیفه قرار دهـد که از طلاـق زنش نـاتوان است و یـا گفته است:«از عهده طلاق همسرش بخوبی برنمی آید.»کسی که این چنین ناتوان است شایسته نیست تا در امر خلافتی که سرنوشت مسـلمانان بـدان وابسـته است،طرف مشورت قرار گیرد ولی با همه اینها،پدرش عمر او را به عنوان مشاور و داور وارد شورا می کند.

پس از سالهـا،ضـعف نظر عبـد الله و فاصـله او از علی (ع) آشـکار شـد.البته او پس از این که عثمان به قتل رسـید و تمام جهان اسـلام-به جز مردم شـام-بـا علی (ع) بیعت کردنـد از بیعت بـا علی (ع) خـودداری کرد.او بـا آن که می دانست علی کیست و پیـامبر (ص) درباره اش چه گفته است-در تمام مـدت خلافت علی (ع) که حـدود پنـج سال ادامه داشت-موضع خود را حفظ کرد. ولی همین مرد راضـی شد تا با یزید بن معاویه بیعت کند!مسـلم در صحیح خود مطلب زیر را آورده است:«در زمان یزید بن معـاویه (هنگـامی که لشـگر یزیـد مـدینه الرسول را-به تمـام معنی-مبـاح دانسـته بود) آن گـاه که داسـتان حره (۱۰) اتفاق افتاد،عبد الله بن عمر نزد عبد الله بن مطیع آمد.عبد الله بن مطیع گفت:برای ابو عبد الرحمان (عبد الله بن عمر) متکایی بگذارید. او گفت:نزد تو برای نشسـتن نیامـده ام،آمـده ام تا برای تو حدیثی نقل کنم.از پیامبر خدا (ص) شـنیدم که می فرمود:کسـی که مانع خدمت و طاعت کسی

شود،روز قیامت،در حالی که حجتی در برابر خدا ندارد،او را ملاقات خواهد کرد و هر کس-در حالی که بیعتی در گردنش نباشد-بمیرد،چون مرگ جاهلیت مرده است (۱۱) .

بدین گونه،عبد الله می ترسید تا در گردنش بیعت یزید (قاتل امام حسین (ع) و کسی که همه چیز مدینه را مباح شمرد و ویرانگر کعبه،است) نباشد،و به مرگ جاهلیت نمیرد،ولی او نترسید که اگر از بیعت با برادر و برگزیده پیامبر (ص) خودداری کند،به مرگ جاهلیت بمیرد.

جای تعجب است،که این صحابی تا آن جا در درک سخنان پیامبر سطحی باشد که کلمه بیعت را-بی قید و شرط-بگیرد،ولی گفته خدای تعالی را فراموش کند.که فرموده است: «هرگز قومی را نخواهی دید که به خدا و روز جزا مؤمن باشد و با این حال کسی را که با خدا و رسولش در ستیز است دوست بدارد...» (۱۲) .

به هر حال،در حقیقت،وارد ساختن عبد الله بن عمر،در شورا،خدمتی بود به عثمان،و باعث مشکلاتی بود برای علی (ع) .

تهدید مخالف،به قتل

(۶) شاید من باور نکنم،عمر،صحابی بزرگ که اطاعتش از خدا و رسول خدا (ص) زبانزد است،دستور قتل مخالف و یا مخالفان با اکثریت را صادر کرده باشد.و آن گاه امر به قتل کسی کند که هنگام تساوی آرا،با گروه عبد الرحمان مخالفت ورزد!براستی که این کاری بسیار وحشتناک است.البته عمر گفته بود که پیامبر (ص) شهادت داده است که اعضای شش نفری از اهل بهشتند.او با این حال نظر داد که کشتن مخالف به دلیل خودداریش از بیعت با کسی که گروه دیگر انتخاب می کند،جایز است،هر چند که آن شخص مخالف،مردم را به قیام و یا به سرپیچی از آن حکم،هم دعوت نکند!حتی دستور قتل همه کسانی را که در

فاصله سه روز بر امری اتفاق نظر پیدا نکنند،صادر کرد.این نظر خلیفه است در حالی که قرآن می گوید:

«و هر کس مؤمنی را به عمد بکشد،کیفرش جاودانه بودن در جهنم است،خداوند بر او خشم گیرد و از رحمتش،بدور دارد،عذابی بزرگ برایش مهیا سازد» (۱۳) .

لازمه آموزشهای شورا این بود که اگر علی (ع) با اکثریت مخالفت کند و از بیعت خودداری ورزد،کشته شود،هر چند که صاحب اختیار هر مؤمنی است و اگر چه پیامبر (ص) درباره او فرموده است:«خدایا!دوست بدار هر که او را دوست دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد! ».وقتی پیامبر چنین می فرماید که هر کس با علی (ع) دشمنی کند دشمن خداست،پس، وضع کسی که او را بکشد چگونه خواهد بود؟

چگونه عمر به خود اجازه می دهد تا بزرگان صحابه و بزرگ خاندان پیامبر (ص) را-در صورت مخالفت با او و یا مخالفت با عبد الرحمان-بکشد؟در صورتی که مسلمانان با پیامبر بزرگوار (ص) مخالفت می کردند و او آنان را نکشت.عمر خود روزی که پیامبر خواست نوشته ای برای امت خود بنویسد تا پس از او گمراه نشوند،با پیامبر مخالفت کرد،ولی پیامبر (ص) دستور کشتن و یا مجازات او را نداد.آیا امر عمر و رای عبد الرحمان بزرگتر و مقدستر از امر پیامبر (ص) بوده است؟!شاید نظر عمر این بود که بیعت مسلمانان با او در آغاز خلافتش اختیارات مطلق به او داده است تا هر کاری را که صلاح می داند انجام دهد.

بر فرض که بیعت مسلمانان به خلیفه این حق را بدهد که از طرف ایشان انتخاب کند و آزادیهای آنان را محدود کند و آنان را از حقوق خود محروم سازد،ولی به خلیفه حق کشتن

بزرگان صحابی را که بشارت به بهشت داده شده اند-به مجرد مخالفت فکری با وی-نمی دهد چگونه ممکن است مسلمانان به خلیفه امری را واگذارند که نه حق اوست و نه از حقوق ایشان محسوب می شود؟

پس مسلمانان،چه بتنهایی و چه دسته جمعی حق ندارند،فردی را که خداوند قتل او را حرام دانسته است به قتل برسانند.بیعت خلافت،بی قید و شرط نیست،بلکه مشروط است به رفتار به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) .کتاب خدا و سنت پیامبرش کشتن افراد مؤمن را حرام می دانند.

رؤیاهای خلیفه و عبد الرحمان

(۷) براستی که این رویدادی شگفت انگیز است که عمر-در حال بیهوشی-در رؤیا می بیند که مردی وارد باغی شده است و شروع به چیدن هر میوه تازه و رسیده می کند و آنها را نزد خود گرد می آورد و در زیر خود قرار می دهد.عبد الرحمان-در حالی که قصد بیت سرنوشت خلافت را دارد-در خواب باغ سر سبز پر علفی را مشاهده می کند.شتر نری وارد آن می شود که زیباتر از آن ندیده است و از کنار او چون تیری عبور می کند بدون این که به چیزی متمایل شود و پشت سر او دو شتر حرکت می کنند بدون این که چیزی از باغ بخورند و به دنبال آن دو،شتر چهارمی وارد می شود که میان باغ به چریدن و نشخوار کردن مشغول می شود.

هر یک از دو بیننده رؤیا از خواب خود دانستند که خلیفه آینده،از اسراف در اموال مسلمانان خودداری نخواهد کرد،و وی هر میوه تر و تازه و رسیده را خواهد چید،و در آن (بیت المال) فرو خواهد افتاد و خواهد چرید و نشخوار خواهد کرد.پس،سزاواربود که آن بینندگان رؤیا در رؤیای خود،هشداری هم نسبت به پیشامد مسامحه و سهل انگاری نسبت به این جریان مشاهده

کننـد،و ببیننـد که وظیفه آنان است تا احتیاطهای لازم را به کار برند تا کسـی که گمان می رود از اسـراف در اموال مسـلمانان خـودداری نکنـد،به منصب خلافت دست نیابـد،و منطق اقتضـا می کرد،هر کـدام از بیننـدگان رؤیـا شخصـی را برای خلافت برگزینـد کـه می دانـد آن کس در امـوال مسـلمانان اسـراف نمی کنـد و در مسائـل مـادی پارسـاست.گزینش فردی از این دست،بالاترین احتیاطی بود که می توانست جلو به خلافت رسیدن کسی را که میوه تازه و رسیده را می چیند و تمام باغ را می بلعد،بگیرد.و لیکن بینندگان رؤیا جریانی را پیش گرفتند که باعث دور کردن شخص پارسای خوددار از اسراف شد،و موجب شد تا کسی به لافت برسد که انتظار می رفت میوه چین و پر خور است.

البته عمر،نظر خود را دربـاره علی اظهـار داشت و بارهـا گفت:که اگر علی زمـام امور مسـلمانان را عهـده دار شود،ایشـان را به جانب حق سوق خواهـد داد و یا به راه راست هـدایت خواهـد کرد.و تاریخ حکایت می کند که عمر به عثمان گفت گویا می بینم که من تو را بر قریش به خـاطر علاقه آنـان امیر و فرمانروا کردم و تو امویان و بنی ابی معیط را به گردن عرب سوار کرده ای و دست ایشان را در اموال و اراضـی مسـلمانان باز گذارده ای،در نتیجه،دسته ای از گرگان عرب به تو حمله کرده،تو را در بسترت بسختی خواهند درید...»

روش علی (ع) در روزگار پیامبر و در دوران شیخین برای هر کسی که او را می شناخت،اثبات می کرد که فردی پارسا و عابد است که برای امور مـادی ارزشـی قایـل نیست،در حالی که برخی از بزرگان صـحابه به کسب مال و کامیابی پرداخته بودنـد،و ثروت بعضی از آنان به صدها

هزار و یـا به میلیونها رسـیده بود.یکی از آنان عبـد الرحمان بن عوف بود.اما علی (ع) همان گونه که پیش از فتوحات زنـدگی می کرد،پس از فتوحـات اسـلام نیز همـان زنـدگی را داشت که بسـختی و ضـیق معیشت نزدیکتر بود تـا رفـاه و آسـایش.او نه سوداگری کرد و نه گشـاده دستی.او تنهـا به مقرری بیت المال اکتفاکرده،زنـدگی می کرد و خانواده اش را می چرخانـد و از مازاد آن زمینی در«ینبع خریداری کرد،و دیگر چیزی بر آن نیفزود (۱۴) .

اگر نظر خلیفه در آسـتانه مرگ درباره آن دو مرد،چنین است (دو مردی که صادقانه می پنداشت هرگز پس از وی کسـی-جز یکی از آن دو نفر-به خلافت نخواهـد رسـید) سـزاوار بود که رؤیای خود را بنابر احتیاط بر جانشـین قرار دادن علی (ع) حمل می کرد،و یـا حـداقل شـورا را به صـورتی تشـکیل می داد که کفه علی (ع) بطور قطع،بر کسـی که نسـبت به او احتمـال سـهل انگاری در اموال مسـلمانان می رفت،بچربد.عبد الرحمان بن عوف،در مورد سختگیری علی نسبت به خویشتن و اجتناب وی از اسـراف در اموال مسـلمانان،بی اطلاع نبود.صاحبان رؤیاها،هشـدار را درک نکردنـد و تصـمیماتی گرفتند که خلافت را از فرد پرهیزگـار دور سـاخت و دستیـابی آن را برای فردی سـهل انگار تضـمین کرد.پس به جای این که آن هشـدار انگیزه کوشـش بینندگان رؤیاها به دوری از خطر شود،دستیابی به خطر را آسان ساخت.

شرط عبد الرحمان

(۸) شـرطی که عبد الرحمان در بیعت خود به علی و عثمان عرضه کرد که خلیفه جدید مطابق روش شـیخین عمل کند،شـرطی زایـد بود و هیـچ گونه دلیل موجهی نـداشت.بر هر خلیفه ای لازم بود که برابر کتاب خـدا و سـنت پیامبرش رفتار کنـد.هر گاه خلیفه جدید به قوانین اسلام

داناتر از کسی باشد که پیش از او بوده است و در روش خلیفه پیش از خود خطایی مشاهده کند،پیروی از او برایش حرام خواهد بود.اگر رفتار شیخین را در برابر کتاب خدا و سنت پیامبرش قرار دهد خطای بزرگی مرتکب شده است.البته کتاب خدا خطا پذیر نیست و رسول خدا (ص) در تبلیغ خطا نمی کند و بنابراین پیروی از کتاب خدا و تعلیمات پیامبر (ص) واجب و لازم است.اما شیخین مانند سایرمسلمانان زبده در معرض ارتکاب خطا هستند،پس نه تنها قرار دادن روش ایشان در کنار کتاب و سنت کاری موجه و پذیرفتنی نیست بلکه شاید بدعتگذاری در دین باشد.

در فصل شانزدهم یادآور شدیم که اگر خلافت بر مبنای پیمانی از جانب رسول خدا بر مبنای وحی نازل شده برابر نمی بود و به دست انتخاب توده مردم و یا با گزینش اقلیت با فضیلتی مانند صحابه قرار می گرفت،ممکن بود قانونی و مشروع باشد.با همه اینها،علی رغم مشروعیتش خالی از بعضی جنبه های منفی نیست از آن جمله:

البته رفتار و گفتار خلیفه انتخاب شده،به صورت قوانین شرعی،مقدس نمی گردد زیرا،او پیش از انتخاب شدن مانند دیگر مسلمانان پاک،گفتار و رفتارش در معرض لغزش و خطا بوده است و پس از انتخاب نیز به همان وضع باقی است،زیرا انتخاب،شخصیت او را عوض نمی کند و اگر ناآگاه باشد،او را عالم و دانا نمی سازد و اگر از بینش محدودی برخوردار باشد، علم او را کامل نمی کند و نهایت چیزی که برای چنین خلیفه ای انتظار می رود این است که مجتهدی چون دیگر مجتهدان باشد.پس لازم نیست که مجتهد دیگری با وی موافقت کند. برای نامجتهدان نیز جایز است تا از مجتهد دیگری غیر از

او تقلید کنند.

در این فصل یادآور شدیم خلافتی که با تعیین خدا و رسول خدا فراهم آید از این جنبه منفی بر کنار است،توضیح این که وقتی پیامبر نسبت به خلافت شخص معینی،به استناد وحی، سفارش می کند بر تمام مسلمانان واجب است تا از آن شخص مورد سفارش،در گفتار و رفتار، پیروی کنند،زیرا مخالفت ایشان با وی مخالفت با شخص پیامبر (ص) خواهد بود.

شیخین با توصیه و پیمانی از جانب خدا و پیامبرش به خلافت نرسیدند،زیرا خلافت خلیفه اول با انتخاب اصحاب،و خلافت خلیفه دوم با تعیین خلیفه اول که خود انتخابی بوده و نیز با بیعت مردم،انجام شد.پس،آن دو خلیفه فراتر از این نمی باشند که مجتهدند که هم امکان صواب و هم خطا در نظر آنان راه دارد.بنابراین،بر خلیفه پس از آن دو واجب نیست تا از روش ایشان پیروی کند،بخصوص اگر فردی مانند علی بن ابی طالب باشد که داناتر از آنان است.از این گذشته خود خلیفه دوم با خلیفه اول در همه مسایل اتفاق نظر نداشت و در تمام روش و رفتارش از او پیروی نکرد و در مواردی از جمله در نظام تقسیم اموال مسلمانان با او مخالف بود،زیرا ابو بکر به پیروی از پیامبر آن اموال را یکسان تقسیم می کرد،و عمر،بر مبنای سابقه و جهاد ایشان میان آنان امتیاز قائل می شد.پس در حالی که روش آن دو خلیفه با هم تناقض و اختلاف داشت،برای خلیفه پس از ایشان-اگر هم می خواست-محال بود،برابر روش آن دو رفتار کند.

پس،این که عبد الرحمان از خلیفه جدید می خواهد تا به روش شیخین رفتار کند،زیاده طلبی در شریعت و وارد ساختن چیزی در دین است که از دین نبوده است.با این همه،این

درخواستی غیر ممکن بود.شگفتا که عبد الرحمان کاسه از آش داغتر بود.براستی که خلیفه اول به خلیفه دوم توصیه کرد ولی یادآور نشد تا به روش او رفتار کند و با او بیش از عمل به کتاب خدا و سنت پیامبرش شرطی نکرد.هنگامی که خلیفه دوم امر شورا را ترتیب داد به خلیفه بعدی شرط نکرد تا به روش او و یا روش ابو بکر رفتار کند.

آن شرط ابزاری بود برای رهایی از علی (ع)

با این که معتقد نیستم پسر عوف که از اصحاب برجسته بود،تا این اندازه ساده باشد که نداند شرطی که می کند از شروط مجاز نیست،اگر او تا این حد ساده بود خلیفه در آستانه مرگ چنین صلاحیت مهمی برای او قایل نمی شد.در حقیقت،او این شرط غیر مجاز را برای رهایی از علی (ع) مطرح کرد،زیرا برای او دشوار بود تا بدون هیچ بهانه ای عثمان را بر علی مقدم بدارد.علی (ع) دارای سابقه،دانش،جهاد و خویشاوندی با پیامبر (ص) بود در حالی که نه عثمان واجد آنها بود و نه احدی از اصحاب.پس،این که،عثمان را بر علی (ع) مقدم داشت،او را در برابر اصحاب و هم تاریخ،بدون دلیلی موجه،در موضع ضد علی (ع) قرار می داد.بدین گونه عبد الرحمان چاره اندیشید،و پیش از عثمان،آن شرط را به علی (ع) عرضه داشت،با آن که می دانست علی (ع) این شرط را نخواهد پذیرفت ولی عثمان قبول خواهد کرد.و،بدان وسیله، عثمان را به خلافت رساند در حالی که برای این کارش دلیلی و بهانه ای در اختیار داشت که هدف خود را با آن پنهان می کرد.ولی آن پرده بسیار نازک بود.خیلی زود علی (ع) عبد الرحمان را متهم کرد و گفت:«به خدا سوگند!او را زمامدار نکردی

مگر به این امید که آن را به

چیزی که به سود عبد الرحمان بدان استدلال می شود کرد

چه بسا برای شرطی که عبد الرحمان بن عوف در بیعت بکار برد،به دو حدیثی که از پیامبر (ص) نقل شده است استدلال شود.

(۱) یکی از آن دو حدیث این است که پیامبر (ص) فرمود:«به کسانی که پس از منند-ابو بکر و عمر-اقتدا کنید!»با چشم پوشی از خرده گیری در سند این حدیث،به چند دلیل،به درستی این حدیث معتقد نیستم،یکی،این که حدیث،دلالت بر جانشین قرار گرفتن شیخین (ابو بکر و عمر) به وسیله پیامبر (ص) ،دارد.در صورتی که روایتی را که دانشمندان بزرگ،بخاری و مسلم،در صحیح از عمر نقل کرده اند آوردیم برابر آن روایت عمر،گفت:«اگر من جانشین تعیین نکنم به آن جهت است که پیامبر (ص) جانشین تعیین نکرد.»از زمان ابو بکر و عمر همه مسلمانان هماهنگند که پیامبر (ص) هیچ کدام از این دو را به خلافت تعیین نکرد.

اگر پیامبر (ص) آنچه را در حدیث آمده است،بیان کرده بود،عمر در روز سقیفه،هنگام دعوت مسلمانان به بیعت با ابو بکر،بدان استدلال می کرد.اگر پیامبر (ص) آنچه در این حدیث است گفته بود،عمر برای اثبات شایستگی ابو بکر به خلافت،نیازی نداشت تا به این استدلال کند که ابو بکر همراه پیامبر (ص) در غار بوده است،و یا این که پیامبر او را مامور کرده است با مسلمانان نماز بخواند،زیرا سالم خادم ابو حذیفه و ابوذر و دیگران نیز در نبودن پیامبر (ص) با مسلمانان نماز می خواندند.اگر آن حدیث درست بود شخص ابو بکر به جای این که بگوید عرب جز به این تیره از قریش ایمان ندارد و یا این که پیامبر (ص) فرموده است:«قریش صاحبان اختیار این امرند»،روز سقیفه در برابر انصار بدان

حدیث استدلال می کرد.اگر این حدیث صحیح بود،ابو بکر در روز سقیفه مسلمانان را دعوت به بیعت با ابو عبیده و یا عمر نمی کرد،بلکه می بایست به بیعت با خود و یا بیعت با عمر دعوت کند،زیرا که نام هر دوی آنان به تنهایی در حدیث آمده است.

اگر آنچه در این حدیث آمده است گفته پیامبر (ص) می بود،بی گمان عبد الرحمان بن عوف به هنگام عرضه شرط خود در بیعت با علی (ع) برای نشان دادن درستی آن شرط (رفتار به روش شیخین) بدان حدیث استدلال می کرد.

اگر این حدیث صحیح بود،بی شک علی (ع) از قبول آن شرط خودداری نمی کرد و رفتار برابر شیوه شیخین به دستور پیامبر (ص) واجب می بود،و علی مطیعترین فرد نسبت به خدا و رسول خدا و داناترین مردم به گفته ها و سنن پیامبر (ص) بوده است.

اگر این حدیث درست می بود،علی از بیعت با ابو بکر خودداری نمی کرد و بی گمان مدعی نمی شد که خلافت حق او و حق خاندان پیامبر (ص) است.اگر آن حدیث صحیح می بود،هر آینه ابو بکر-روزی که علی از بیعت با وی سرپیچی کرد-بدان حدیث استدلال می جست و نیازی پیدا نمی شد تا او و دوستش.علی (ع) را مجبور به بیعت کنند.و لیکن ابو بکر به علی (ع) گفت که مردم او را انتخاب کرده اند.اگر پیامبر (ص) محتوای حدیث را بیان کرده بود،ابو بکر می بایست یادآور شود که پیامبر (ص) او را انتخاب کرده است.

از این گذشته،این حدیث مسلمانان را به انجام اعمال ضد و نقیض امر می کند،زیرا شیخین در همه چیز اتفاق نظر نداشتند تا یک فرد مسلمان بتواند از آن دو پیروی کند.ابو بکر در حج تمتع و عقد متعه پیروی از پیامبر (ص) کرد در حالی که عمر هر دوی

آنها را ممنوع ساخت. در فصل پیش روایتی را که مسلم در صحیح خود از عمر نقل کرده بود آوردیم که گفته بود: «خداوند،برای پیامبرش آنچه را می خواست و به هر ترتیبی که می خواست حلال می شمرد. البته قرآن در جایگاههای مناسب خود نازل شده است.پس،حج و عمره را برای خدای-چنان که خداوند به شما امر کرده است-تمام کنید.و قطعی کنید ازدواج این زنان را.پس،هرگز مردی نکاح با زنی را تا مدت معین انجام نخواهد داد،مگر این که با سنگ او را سنگسار خواهم کرد» (۱۵) .

علاوه بر آن،اگر این حدیث صحیح باشد،بی شک دلیل بر این است که شیخین در گفتار و رفتار از خطا معصومند،در صورتی که نه تنها بدیهی است چنان نبوده اند،بلکه مانند دیگر اصحاب شایسته پیامبر (ص) ،آن دو نیز خطا می کردند.

اما حدیث دیگر حدیثی است که از پیامبر روایت شده است که فرمود:«خداوند حق را بر زبان و قلب عمر قرار داده است .هر گاه خداوند حق را-به گواهی پیامبر (ص) -بر زبان عمر قرار داده بود،پس،سزاوار می بود که خلفای پس از او به وی اقتدا کنند،و در این صورت،هیچ دلیل موجهی وجود ندارد تا عبد الرحمان بن عوف با خلیفه سوم-هر کس باشد-شرط کند که بایستی به روش خلیفه دوم رفتار کند.

ای بسا که پیامبر (ص) این سخن را در رویدادی فرموده است که عمر در آن مورد نظر صائبی ابراز داشته بوده است.پس،پیامبر (ص) فرموده است که خداوند حق را بر زبان و قلب عمر-در اظهار این نظر در آن رویداد ویژه-رانده است.منطقی نیست که بگوییم پیامبر (ص) خواسته است به مسلمانان بگوید که هر چه عمر بگوید حق است.

اگر این کلمه منسوب

به پیامبر (ص) مطابق ظاهر لفظ معنی شود،هر آینه گواهی از سوی رسول خدا (ص) بر عصمت عمر از خطا خواهد بود،در هر سخنی که بگوید و هر نظری که اظهار بدارد چه در امور دینی باشد و چه در امور دنیایی،در صورتی که همه مسلمانان حتی در مورد شخص پیامبر (ص) چنین عقیده و برداشتی ندارند و معتقدند که پیامبر (ص) فقط در تبلیغ امور دینی معصوم از خطاست (۱۶) .براستی این از بدیهیات تاریخی است که عمر در چند مورد سخنی ناسازگار با حق گفته است،از آن جمله:عمر،مردن پیامبر (ص) را-به هنگام بدرود جهان-انکار کرد.ابن هشام در سیره خود نقل کرده است که آن روز عمر گفت:«گروهی از منافقان گمان می کنند که پیامبر خدا (ص) مرده است.به خدا سوگند که پیامبر برمی گردد،چنان که موسی بر گشت،در آن صورت باید.دست و پای کسانی که گمان می برند رسول خدا (ص) مرده است بریده شود (۱۷) .

بخاری در جلد ششم از صحیح خود نقل کرده است که ابو بکر آن روز از خانه بیرون شد،دید عمر مشغول سخن گفتن با مردم است،گفت:عمر،بنشین!عمر از نشستن خودداری کرد.پس، مردم عمر را ترک کردند و به طرف او آمدند،ابو بکر رو به مردم کرد و گفت:«اما بعد،هر کس از شما محمد (ص) را می پرستید،پس محمد بدرود حیات گفته است و هر که خدا را می پرستد،خداوند زنده است و نمی میرد.خداوند در قرآن مجید فرموده است:محمد،کسی نیست جز رسول خدا که پیش از او پیامبرانی درگذشته اند».عمر،پس از آن،گفت:به خدا قسم آن را نمی دانستم،مگر این که از ابو بکر شنیدم.آیه را تلاوت کرد،آن گاه،ایستادم چنان که پاهایم تاب نیاورد،تا این که،به هنگام شنیدن تلاوت

آیه شریفه که پیامبر از دنیا رفته است، روی زمین افتادم .

از جمله موارد دیگری که گفتار عمر بر خلاف حق بوده است آن جا بود که با پیامبر (ص) مخالفت کرد.آن بزرگوار می خواست نوشته ای را برای امتش بنویسد تا پس از رحلتش گمراه نگردند عمر با آن کار،پیامبر (ص) را به خشم آورد و با مخالفت خود،امت را از رسیدن به آن ابزار مطمئن که پیامبر (ص) می خواست تا بدان وسیله راه آینده امت را روشن سازد،محروم کرد.این مخالفت را دو عالم بزرگ:مسلم و بخاری درصحاح خود نقل کرده اند:

بخاری از ابن عباس روایت زیر را نقل کرده است:

«چون بیماری پیامبر (ص) شدت یافت،فرمود:کاغذی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن گمراه نشوید.عمر گفت:درد بر پیامبر غلبه کرده است (نمی داند چه می گوید!) ،کتاب خدا را داریم که ما را بس است آن گاه،میان اطرافیان اختلاف افتاد و سر و صدا زیاد شد،پیامبر (ص) گفت:از کنار من برخیزید و سزاوار نیست پیش من نزاع کنید. سپس،ابن عباس از خانه پیامبر (ص) بیرون شد در حالی که می گفت:براستی که بزرگترین مصیبت آن بود که میان رسول خدا (ص) و نوشته اش مانع و فاصله ایجاد شد» (۱۸) .

تردیدی نیست که عمر در این حادثه خطا کرده و از حقیقت بسیار دور افتاده است،زیرا پیامبر (ص) را از نوشتن وصیتش مانع شد و با او مخالفت کرد و اندیشه آن بزرگوار را متهم کرد.در حالی که خداوند می فرماید:«ای کسانی که ایمان آورده اید!از پیامبر (ص) اطاعت کنید...»او در حضور پیامبر (ص) صدایش را بلند کرد،در صورتی که خداوند می فرماید:«ای کسانی که ایمان آورده اید!صدایتان را بلندتر از صدای

پیامبر (ص) بر نیاورید...» (۱۹) دلیل بر این که وی پیامبر (ص) را خشمگین ساخت،همین بس که پیامبر به او و هر که با او بود دستور داد تا از خانه اش بیرون روند.از جمله مواردی که عمر از حق دور افتاد،روز صلح حدیبیه بود،مورخان اجماع دارند بر این که عمر با پیامبر به جدال پرداخت و به معاهده صلح میان او و مشرکان قریش اعتراض کرد.عمر،پس از آن رویداد،می گفت:«همواره من صدقه می دادم و روزه می گرفتم و نماز می خواندم و برده آزاد می کردم برای کاری که آن روز کردم و از ترس حرفی که آن روز زدم (۲۰) .

از جمله موارد،این که وی در جریان شورا که هم اکنون آن را مورد بررسی قرارمی دهیم،از حق دور افتاد.او خودداریش را نسبت به تعیین خلافت علی (ع) و خط دادن به شورا برای رسیدن عثمان به خلافت،ابراز داشت،در صورتی که عمر بخوبی علاقه شدید عثمان را سبت به امویان و بنی ابی معیط،می دانست.عمر خود پیش از مرگ ابراز داشت،بلکه پیش بینی می کرد،که می ترسد عثمان اینان را به گردن مردم عرب سوار کند.دست یافتن عثمان به خلافت منجر به حوادثی شد که به گرفتاریهای زیادی برای مسلمانان انجامید.

بدین گونه،ما هیچ دلیل موجهی نیز برای شرط پیشنهادی عبد الرحمان بن عوف به علی (ع) به هنگام طرح بیعت به وی نداریم.از دید ما،آن شرط،تنها وسیله ای برای کنار زدن علی (ع) بوده است.

نمونه بودن علی (ع) در مساله شورا

(۹) اما برخورد علی (ع) در خلال تنگنای شورا در حقیقت نمونه نمونه هاست او از جهت عظمت و صحت اراده و ایمان به مبدا،در تاریخ انسانیت بی نظیر است.وی در حکومت بر جهان اسلام که بر او عرضه می شد،آن ارزش را نمی دید تا بهره ای باشد

به سود مسلمانان و به زیان خود.

علی (ع) آن متاع فریبنده را نپذیرفت،زیرا اقتضای این پذیرش آن بود که به اندازه مویی از حق تعالی دور شود.

چرا علی (ع) از مبدا خود حتی به آن مقدار ناچیز دور شود،در حالی که خلافت در نظر او نه هدف،که وسیله ای بود برای بر پا داشتن حق و اجرای اصولی که دهها سال از زمان شنیدن ندای محمد (ص) زندگی خویش را برای آن صرف کرده بود.

براستی برایش رنج آور بود که با همه پیشتازی در اسلام و پیکارش در راه خدا با دانش بی پایانش،با فرد دیگری از اصحاب یکسان و یکسو نگریسته شود.آزردگی او از این امر،به خاطر آن نبود که جلال و بزرگی او را خدشه دار کرده بود،بلکه از آن بود که یکسان دانستن او با این اصحاب پاک،نقطه آغازین حوادثی می شد که به مصلحت جهان اسلام نبود.پیامبر بزرگوار (ص) امتش را از آن حوادث بر حذر داشته بود.تاریخ یادآور آن است که علی (ع) دو بار در کشاکش تصمیم گیریهای شورا راجع به آن رویدادها سخن گفت،گویی که او از روی نوشته ای می خواند.طبری نقل کرده است که علی (ع) ،پس از این که خلیفه در آستانه مرگ، راهی را که می خواست خلیفه جدید با آن انتخاب شود روشن ساخت،به عمویش عباس فرمود: «هان می دانم بزودی عثمان زمامدار خواهد شد و بدعتها و پیشامدهای ناگواری به وجود خواهد آمد،اگر زنده بماند به یادت خواهم آورد و اگر کشته شود و یا بمیرد،امویان حکومت را میان خود دست به دست خواهند کرد.اگر من زنده باشم مرا در موضع ناراضیان خواهند پنداشت.او به اعضای شورا-که مشغول شور بودند-فرمود:

«سپاس بر خداوندی که محمد

(ص) را از میان ما به پیامبری برگزید و به عنوان رسالت به سوی ما مبعوث کرد ما اهل بیت آن پیامبر و کان حکمت و وسیله ایمنی برای اهل زمین و انگیزه رهایی هر طالب نجاتیم،«ما صاحب حقی هستیم که اگر به ما داده شود،آن را می گیریم و اگر از ما باز دارند،سختیها را تحمل می کنیم هر چند برای مدتی دراز باشد.اگر پیامبر خدا (ص) پیمانی با ما بسته است ما آن را اجرا می کنیم،و اگر به ما دستوری داده است تا زنده ایم،بر آن پای می فشاریم هرگز کسی پیش از من به دعوت حق و پیوند رحم نشتافته است.هیچ نیرو و توانی-جز نیرو و توان الهی-وجود ندارد.سخنم را بشنوید و به حجت و برهانم گوش فرا دهید!ممکن است بعد از این انجمن،خلافت را در حالی ببینید که شمشیرها درباره آن از غلاف کشیده،و عهد و پیمانها شکسته شود بحدی که اجتماعی برای شما نماند و بعضی از شما پیشوایان گمراهی و پیرو مردم نادان شوید».

بعدها تمام آنچه را که در این دو گفتار،آشکارا بیان داشته بود به وقوع پیوست.عثمان حوادثی را به وجود آورد که مسلمانان سخت ناراضی بودند و بنی امیه سلطنت بر مردم را میان خود دست به دست کردند.اینان همان افرادی بودند که پیامبر (ص) امتش را از ایشان بر حذر داشته بود زیرا در عالم رؤیا دیده بود که آنان مانند بوزینگان بر منبرش بالا می روند.اگر خویشاوند صالح امویان-عثمان-به خلافت نرسیده بود،ممکن نبود ایشان به آن مقام برسند. دومین گفتار او نیز تحقق یافت.بعدها شمشیرها از غلاف کشیده شد و روزگار امنیت داخلی در میان مسلمانان پایان گرفت.عثمان کشته شد و قتل او به جنگهای

نابود کننـده ای منجر شد،و عهد و پیمانها شکسـته شد.بدین گونه،بیعت با علی (ع) و،پیش از آن بیعت با عثمان را شکسـتند،و برخی از اعضای حاضر در شورا[مانند طلحه و زبیر]رهبران آشوب و پیروان مردم نادان گردیدند.

البته توجه آن بزرگوار به این فتنه های گسترده عاملی بود که آن حضـرت را به وارد شدن به این شورا و نشسـتن با اعضای آن واداشت.او به پیشـنهاد عمویش عبـاس که او را نصـیحت می کرد تا با ایشان وارد شورا نشود،عمل نکرد،در صورتی که حق با علی (ع) بود و می بـایست، بـا آن که،یکسـان نگریسـته شـدنش بـا دیگر اعضا،به معنی چشم پوشـی از مقام و جایگاه والایش بود،بدان تن ندهد.

البته علی (ع) ،رفتن بـا آنان را به شورا نوعی فـداکاری در راه خـدا می دیـد که از آن ناگزیر بود، زیرا اگر با ایشان وارد شورا نشـده بود،هر آینه در مورد انتخاب نکردنش به خلافت بهانه ای به دست ایشان داده بود.بـدین گونه،اگر علی (ع) از حضور با ایشـان در شورا خودداری می کرد، اعضـای شورا این حق را داشـتند تـا امتناع او را،عـدم تمایلش به خلیفه شـدن تلقی کننـد،و تاریـخ این حق را داشت که بگویـد اگر علی (ع) حاضـر می شـد،از خلافت محروم نمی گردید.برای تاریخ این امکان بود که بگوید علی (ع) در تحمل مسؤولیت خود کوتاهی کرده است و اگر حضور می یافت،بی شک خلیفه می شد،و مسلمانان از شر پیامـدهایی که سالهای پس از شورا بـدان مبتلا شدند،مصون می ماندند.از این گذشـته اگر علی در شورا حضور نمی یافت،در حقیقت،به دیگر اعضـا،در کـاری که کردنـد،کمـک کرده بـود و بـا ایشـان در قبول مسؤولیت عملی که انجـام دادنـد شـرکت داشت،زیرا حاضر نشدن وی به منزله تشجیع ایشان به انتخاب فردی

دیگر بود.آری،در حقیقت برای آن حضرت،یک فریضه دینی بود تا در شورا حاضر شود و حق خود را نسبت به خلافت به ایشان یادآوری کند دیگر این که اهل بیت (ع) کان حکمت اند ووسیله امان برای مردم زمین و برای هر کسی که خواستار نجات است،انگیزه نجاتند.این ها مضامین سخنان پیامبری است که به مسلمانان اعلام کرد،پیروی کتاب خدا و عترت پیامبر (ص) وسیله ایمنی امت از گمراهی است و هم این که اهل بیت او بسان کشتی نوحند،هر کس سوار آن کشتی شد نجات یافت و هر که از آن رو گرداند غرق شد.علی (ع) می بایست به ایشان یادآور شود که خلافت حق اهل بیت است و ایشان نباید هرگز شمشیر بکشند و به خاطر او بجنگند.پیامبر (ص) به امت وصیت کرده است تا رهبری را به اهل بیت او بسپارند اما به اهل بیتش وصیت نکرده است تا به دلیل سپردن این رهبری به ایشان،به دست امت،به زور و جبر متوسل شوند.

تاریخ متذکر است که علی (ع) به اعضای شورا بیش از اینها گفت،او به ایشان یادآوری کرد: «شما را به خدا آیا پیامبر خدا،در میان شما کسی را جز من،برادر خود قرار داد؟» گفتند: خیر-آیا در میان شما کسی جز من بوده است که پیامبر (ص) درباره او فرمود:هر کس را من صاحب اختیارم،پس این علی صاحب اختیار اوست؟آنان گفتند:خیر.آیا در میان شما کسی جز من است که پیامبر خدا (ص) درباره اش فرمود:تو نسبت به من به منزله هارون هستی نسبت به موسی جز این که پس از من پیامبری وجود ندارد؟گفتند:خیر.آیا در میان شما کسی هست که سوره برائت بر او سپرده شد و پیامبر خدا (ص) فرمود کسی از جانب

من ادای امانت نمی کند جز خودم و یا مردی غیر من اما به منزله خودم؟گفتند:خیر.آیا نمی دانید که اصحاب پیامبر خدا (ص) در تنگنای رزم،در چندین مورد،از پیامبر فرار کردند و من هرگز فرار نکردم؟ ...گفتند:بلی (۲۱) .

اینها و بیش از اینها گفت و آنان نیز همه را می دانستند و لیکن عواطفشان با آن چه می دانستند هماهنگی نداشت.

(۹) تا حدی امام (ع) کوشش کرد تا اهل شورا را از مواجه شدن در طریقی که او بابصیرت خود می دید (یا صحیح تر بگوییم به وسیله آگاهی که از طریق پیامبر (ص) داشت) که مسلمانان را به جانب آشوب سوق خواهد داد،باز دارد.او آمد تا بر آینده مسلمانان برای مدتی دراز حکومت کند.و لیکن شنوندگان را امکان اوج گرفتن تا آن سطح که چنان موقع خطیری را درک کنند نبود.هر کدام از آنان عقیده داشت که تسلیم خلافت به علی (ع) با تمایلات قریش و با تمایلات خاص ایشان سازگار نیست،زیرا رسیدن علی (ع) به خلافت به معنی نابودی آرمانهای ایشان در دستیابی به خلافت در آینده بود.بازگشت خلافت به اهل بیت پیامبر (ص) به معنی بقای آن در میان ایشان بود به دلیل بزرگواری بی مانند و طهارتی که قرآن برای ایشان گواهی داده است.از طرفی،عبد الرحمان می دید که با دادن خلافت به عثمان، پس از مرگ او،دستیابی به آن را آسان می کند.او خود انتظار ماندن پس از عثمان را داشت زیرا عثمان در آن روز کهنسال بود.و لیکن عبد الرحمان پیش از عثمان مرد،و اگر هم زنده بود به خلافت نمی رسید.راستی این صحابی مشهور از حقیقتی ناپنهان بی خبر بود و آن حقیقت این بود که خلافت عثمان،زمینه مناسبی بود تا معاویه،پیش از هر

کس دیگری به آن دسترسی پیدا کند.

حقیقت مطلب این است که اعضـای شورا-علی رغم تمام آنچه که پیامبر (ص) در شان علی (ع) فرموده است-از ارتکاب هیچ خلافی در فاصله انداختن بین علی (ع) و خلافت خودداری نمی کردند.

چرا در آن مورد از ارتکاب گناه اجتناب کننـد،در حالی که ابو بکر و عمر را دیده بودند،که با همه جلالت قدر و مقام بلند در دیانت و تقوا،بر علی پیشی گرفته،در آن مورد اجتناب از خلاف نکردند طبیعی بود که بقیه صحابه از گروه قریش بر همان راه و روش حرکت کننـد.اگر باز گرداندن خلافت پس از وفات پیامبر (ص) از علی (ع) یک امر غیر منتظره بود،پس باز گرداندن آن به علی (ع) بعـد از دو خلیفه نیز دور از انتظـار به شـمار می رفت.صـحابی بزرگ،عمر، در رسانـدن عثمـان به خلافت،عمل شگفت آوری نمی دیـد.و چه بسـا در آن عمـل وفاداری و باز پس دادن احسانی را می دیـد که از عثمان نزد خود داشت.البته خواننـده به خاطر دارد که عثمان نویسـنده وصـیتنامه ابو بکر درباره تعیین عمر به خلافت بود.هنگامی که ابو بکر-پیش از ذکر نام عمر-بی هوش شد و عثمان ترسید که خلیفه از حالت بی هوشی برنگردد،برای طرفداری،نام عمر را اضافه کرد.

طبقه جدید

(۱۰) اگر رویدادهای پیش از شورا بر رشد طبقات جدیدی از جمله اشـرافیت قریش و اشـرافیت طبقه ای که در مقرری از بیت المال برتری داده شـد و پیـدایی اشـرافیت بنی امیه، کمک کرد،شورا نیز طبقه جدیـدی اضافه کرد که همان طبقه اعضای شورا باشد.براستی که اعضای شورا،برجسته ترین اصحاب شدند و هر کدام از ایشان شایستگیهای فراوانی برای خلافت در خود می دیدند.و چرا نبینند؟عمر،با نفوذترین و مؤثرترین خلیفه،آنان را نامزد چنین شایستگیهایی

کرده بود.در دل بعضی از این اعضای شورا آتش مطامع دنیا چنان شعله ور شده بود که بعدها خطر مهم و تاثیر منفی آن بر آینده جهان اسلامی سایه انداخت.

از دست رفتن آخرین فرصت

(۱۱) در حقیقت شورا،فرصت زمانی را که برای مسلمانان و خلیفه فقید وجود داشت،از بین برد فرصتی که می شد با آن هر چه از اوضاع که شایسته بهبود است،اصلاح شود و جهان اسلام را از آن بدبختیها و گرفتاریهای بی شمار،دور سازد،و در را به روی فتنه هایی که آماده تهاجم بود و می رفت تا صدها هزار قربانی از مسلمانان بگیرد،ببندد.

البته خلیفه درگذشته برای امت و هم برای خود کارهایی کرد که از برجسته ترین صفحات تاریخ به شمار می آید و خلافت در زمان او،و در دوران خلیفه اول،در حالی که به جانب ناموس قرآن و سنت پیامبر (ص) بزرگوار می شتافت،در مسیر ترقی خود حرکت کرد.و لیکن هدف رسالت اسلامی تنها این نبود که حکومتی مقتدر دوازده سال ادامه یابد و آن گاه به انحراف کشیده شود تا آن جا که مسلمانان دور شوند از آن عدالت،برادری حقیقی و دمکراسی واقعی که نه قوی از آن آزادی سوء استفاده کند;نه ناتوان،به خاطر ناتوانیش کنار زده شود و نه خویشی به دلیل خویشاوندیش از امتیاز بیشتری برخوردار شود.

در حقیقت،خلافت یک بار از علی (ع) به ابو بکر و بار دیگر به عمر،تغییر جهت داد و هر دو نفر این خلفا راه و روشی برجسته داشتند و اعمال شایسته زیادی داشتند.اگر خلافت پس از عمر هم به علی (ع) سپرده شده بود،باز هم دیر نشده بود.زیرا هنوز امنیت و برادری امت اسلام بر مبنای دین خدا برقرار بود،و هنوز دینش پیشاپیش دنیایش قرار

داشت.علی با شایستگیها و ویژگیهای مهم خود این امکان را داشت که امت را در راه صحیح خود نگهدارد و به صفحات تاریخ با عظمتش برگهای درخشان بیشتری بیفزاید.برای علی (ع) این امکان بود تا درهای فتنه و آشوب را ببندد و آنها را در نطفه خفه کند.

نفوذ امویان در ایام خلافت عمر شروع به رشد کرد،و لیکن آنان آن اندازه نیرو و توان نگرفته بودند تا خطری جدی برای خلافت محسوب شوند.معاویه هنوز دولت در دولت نشده بود. تردیدی نیست که اگر پس از عمر،علی (ع) به خلافت رسیده بود،پیش از آن که نفوذ امویان به سراسر سرزمین شام گسترش یابد،به خوبی می توانست ریشه،این دودمان را از آن جا بر کند.

این طبقه که در عهد خلیفه دوم-در نتیجه امتیاز در مقرری از بیت المال-به وجود آمده بود در آن زمان خطری تهدید کننده نبود.آزمندی طلحه و زبیر به خلافت تا به این حد رشد نیافته بود،زیرا پیش از شورا،این دو نفر هم مانند دیگر مهاجران پیشین بودند که تعدادشان به دهها تن می رسید.آتش طمع ایشان پس از امتیاز دادن عمر به آنان و رساندنشان به مقام عضویت شورا شعله ور شد.پس،اگر شورا نبود این دو همدم یارای آن را نداشتند که با عثمان در ایام خلافتش مبارزه کنند و بعد از او آتش جنگی را در مقابل علی (ع) بر افروزند که هزاران قربانی از مسلمانان گرفت.

آری،اگر عمر،خلافت را به علی (ع) سپرده بود،هر آینه حق اهل بیت پیامبر (ص) را به خودشان بازگردانده بود و قلب پیامبر را شاد کرده بود و برای خلافت مترقی اسلامی عمر طولانی و برای مسلمانان اتحادی آرام و اخوتی فراگیر و

بـا دوام و همچنیـن برای خانـدان پیـامبر (ص) زنـدگی سـالم و بی خطری را تـامین کرده بـود.درایت عمر مـوجب آن بـود که مسلمانان از او چنین توقعی داشته باشند.اما متاسفانه تعصب قبیله ای-قرشی بودن-این صحابی بزرگ بر درایت وی غلبه کرد و در نتیجه،آن شورای غمبار به وجود آمد.

پی نوشتها

۱-البته مشـهور این است که خلیفه به هنگام بازدید آسیابی که به دستور او،هرمزان ایرانی معروف به ابو لؤلؤ ساخته بود،توسط وی ترور شد.م.

۲-ج ۱۲ ص ۲۰۶.

۳-منشم عطری است که سابیـدن آن دشوار است.منشم نام زنی عطر فروش در مکه بود. مردم وقتی خود را با عطر او معطر می کردند جنگ میان آنان شدت می گرفت،لذا در شرارت ضرب المثل شد.و می گفتند شومتر از عطر منشم (المنجد) .م.

۴-قسمتی از آیه ۱۹ سوره یوسف.م.

۵-آن چه از گفتگوهای مربوط به شورا در این جا نقل کردیم،مطابق نقل ابن اثیر در ص ۳۲-۳۵ ج ۳ الکامل ص ۶۳-۶۵ ج ۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید به نقل از طبری است.

۶-ج ۶ ص ۲۳۰-۲۳۲.

۷-الفتنه الکبری،ج ۱ ص ۳۷.

۸-ج ۳ ص ۳۳ کامل ابن اثیر.

۹-نهج البلاغه ج ۱ خطبه ۳.

۱۰-پس از شهادت امام حسین (ع) در سال ۶۳ ه حدود دو ماه پیش از مرگ یزید،مسلم بن عقبه با لشکری به مدینه حمله کرد و در محلی به نـام حره در نزدیکی مـدینه بـا مردم مـدینه که برای دفـاع آمـده بودنـد جنگیـد و هزاران نفر از مردم بی گنـاه را کشت و سپس به غارت اموال و هتک نوامیس مردم و بی حرمتی به مسجد و روضه پیامبر پرداخت.م.

۱۱-صحیح مسلم،ج ۱۲ ص ۲۴۰.

۱۲-آیه ۲۲ سوره مجادله (۵۸) .

۱۳-سوره نساء (۴) ،آیه ۹۳.

۱۴-الفتنه الکبری ج ۱

ص ۱۵۴.

۱۵-صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۶۹.

۱۶-گویا مؤلف محترم در مورد عصمت پیامبر (ص) نظر به عقیده اکثریت مسلمانان داشته است،و گرنه شیعه امامیه (چنان که علامه حلی رحمه در ص ۲۱۷-۲۱۸ کشف المراد می فرماید) قائل بر وجوب عصمت تمام انبیاء (ع) از همه گناهان صغیره و کبیره اند و حتی سهو را بر پیامبر جایز نمی دانند.م.

۱۷-سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۵۵.

۱۸-صحیح بخاری ج ۱ ص ۳۹.

۱۹-سوره حجرات آیه ۲.

۲۰-سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۱۶.

۲۱-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۶۱ و طبرسی نیز در احتجاج ج ۱ ص ۱۹۶-۱۹۸ این مطالب را نقل کرده است.

فصل بیست و یکم

در عهد عثمان

شورا به همان نتیجه ای که انتظار می رفت یعنی به خلافت عثمان،منتهی شد.عثمان از نظر صحابی بودن و پیشینه اسلامی کمتر از شیخین یعنی ابو بکر و عمر نبود،او از اولین مسلمانان،و از جمله ده نفر دسته چهارم از نخستین اسلام آورندگان بود.پیداست که او پیش از عمر اسلام آورده بود،و به اندازه عمر،پیش از اسلام آوردنش،در برابر رسالت سر سخت نبود. او بر شیخین امتیازی داشت:دو بار داماد پیامبر (ص) شد.با رقیه دختر پیامبر (ص) ازدواج کرد،و از او برایش فرزندی به دنیا آمد به نام عبد الله که در شش سالگی از دنیا رفت.مادرش نیز پیش از وفات او درگذشته بود.پیامبر (ص) دومین دخترش،ام کلثوم را به همسری وی در آورد،ام کلثوم مدت زیادی با او به سر نبرد و در روزگار پدرش،دیده از جهان فروبست.

عثمان در جنگ بدر حضور نداشت و کنار همسر بیمارش رقیه در مدینه مانده بود.رقیه پیش از مراجعت پیامبر (ص) از جنگ در گذشت.عثمان در جنگ احد و دیگر جنگهای اسلام

حضور داشت.او در میدانهای رزم کفایت چندانی نداشت.در جنگ احد با اکثریت اصحاب پیامبر (ص) فرار کرد و تا پایان جنگ به پشت سر برنگشت.او از جمله کسانی بود که خداوند آنان را مورد عفو قرار داد و قرآن چنین می فرماید:«همانا کسانی از شما که روز برخورد دو لشکر پشت به جمعیت مسلمانان کردند،تنها به دلیل بعضی از اعمالشان بود که شیطان آنان را لغزاند،البته خداوند ایشان را مورد عفو قرارداد.براستی که خداوند آمرزنده و بردبار است (۱) .

عثمان از جنگجویان سرسخت نبود،و لیکن از مال بخشان در راه خدا و از کسانی بود که بسیار صدقه می دادند.او شرکت فعالی در آماده سازی جیش العسره (ارتش تبوک) داشت. نقل می کنند که وی هزار دینار خدمت پیامبر (ص) آورد تا در راه تجهیز آن لشکر صرف کند. و صدقات فراوان دیگری غیر از این داشته است.

عثمان،در اواخر سال ۲۳ هجری (۶۴۴ م.) در هفتاد سالگی به خلافت رسید،و نزدیک دوازده سال خلیفه بود.

در خلال نیمه اول از دوران خلافت عثمان همه کارها به سهولت گذشت و جهاد اسلامی با همان شدت خود ادامه یافت،زیرا مسلمانان همواره با دو امپراطوری ایران و روم شرقی در حال جنگ بودند.و بقایای کار امپراطوری ایران در روزگار عثمان یکسره شد.مساحت کشور اسلامی از طرف غرب گسترش یافت و شمال افریقا تسلیم قدرت اسلام شد.خلیفه سوم به خطری که عمر در مقابل جنگ دریایی احساس کرده بود پایان داد.او یک رشته سفینه دریایی در مدیترانه به وجود آورد که بر ارتش دریایی رومی ها برتری داشت.و در نتیجه سیادت در مدیترانه را به خود اختصاص داد.

اما در نیمه دوم از دوران خلافت عثمان حوادث

زیادی اتفاق افتاد و کشمکش طبقاتی تا آن جا شدت یافت که به انفجاری کشنده و تباه کننده انجامید و خلیفه خود نخستین قربانی آن شد.با همه اینها،رویدادهای نیمه دوم از دوران خلافت خلیفه سوم،مولود همان زمان نبود،زیرا وجود ریشه های آن به آغاز خلافت وی یا به پیش از آن مربوط می شود.

عثمان،از درایت،تصمیم و پارسایی شیخین برخوردار نبوده است.حقیقت این است که شخصیت عثمان دارای دو بعد مخالف و متناقض بود.از جهتی مقام پیشتازی در اسلام آوری را داشت و مدت درازی صحابی پیامبر (ص) بود.نیز افتخار دامادی پیامبر (ص) را داشت و در راه خدا بسیار کارهای نیکو کرده بود،و،از طرف دیگر،همو،با امویان خویشاوندی داشت و اعضای قبیله خود را-علی رغم گذشته سیاه ایشان در مقابل اسلام و پیامبر (ص) -بشدت دوست می داشت.

به سبب آمیختگی این دو بعد،در شخصیت وی،اهل بینش آمادگی پنهانی در او دیدند که می توانست پلی باشد برای عبور خلافت از دوران مترقی خود با زمامداری نخستین افراد از اصحاب محمد (ص) ،به دوران استبداد و ستمبارگی که بردگان آزاد شده بنی امیه و فرزندانشان فرمان رانند.

خواننده فرمایش امام علی (ع) را به عمویش عباس،به خاطر دارد،هنگامی که علی (ع) از خانه عمر-پس از این که خلیفه فقید آموزشهای لازم را درباره شورا داده بود-بیرون آمد،به عباس فرمود:«بدان!من بخوبی می دانم که ایشان بزودی زمام خلافت را به عثمان خواهند سپرد...و اگر او کشته شود و یا به اجل خود بمیرد،بنی امیه خلافت را میان خود دست به ست خواهند گرداند و اگر من زنده باشم،مرا در موضعی خواهند یافت که نمی پسندند.»

شگفتا!آن قریش که نمی پسندید خلافت در دست اهل بیت پیامبر (ص) ،این پاکان بر کنار

از پلیدی،باشد آن هم از ترس آن که مبادا خلافت در میان آنان-به علت فضیلت و رافت بی نظیرشان-برقرار بماند،ناآگاهانه خلافت را به راهی کشاندند،تا در قبیله ای از قریش تثبیت گردد،که ایشان به عداوت نسبت به پیامبر (ص) و دین پیامبر شهرت داشتند.

پیشدستی در مخالفت

شاید این یکی از عواملی بود که عمار بن یاسر،و مقداد بن اسود را که هر دو از بزرگان صحابه بودند،با آن که به شایستگی و پرهیزگاری عثمان آگاه بودند،به پیشدستی در مخالفت با او و ابراز تنفر از خلافت وی واداشت.

تاریخ می گوید هنگامی که با عثمان بیعت شد،عمار از خانه بیرون آمد در حالی که فریاد می زد: «ای کسی که خبر نابودی اسلام را آورده ای!برخیز و نابودی اسلام را خبر ده!براستی که معروف مرد،و منکر پدیدار شد.هان به خدا قسم اگر یارانی داشتم با ایشان می جنگیدم.به خدا سوگند اگر یک نفر با ایشان مبارزه کند بی شک دومین کس من خواهم بود».امام علی (ع) به او فرمود:ای ابو الیقظان[کنیه عمار]به خدا قسم من در برابر آنان یارانی نمی بینم. نمی خواهم به شما چیزی نشان دهم که در حد توانتان نیست.مقداد فردای آن روز از خانه بیرون آمد و عبد الرحمان بن عوف،تنظیم کننده بیعت عثمان را،ملاقات کرد و به او گفت: اگر عملی که انجام دادی برای خاطر خدا بود پس،خداوند اجر دنیا و آخرت به تو خواهد داد، و اگر قصد دنیا را داشتی،خداوند به ثروتت خواهد افزود.عبد الرحمان به وی گفت:گوش فرا ده خدایت بیامرزد!گوش فراده!مقداد در جواب گفت:نه!به خدا قسم گوش نمی دهم و دستش را از دست او کشید و رفت.

بار دیگر آن دو با هم سخنانی رد و بدل کردند،مقداد به او گفت:«به خدا قسم تا کنون

همانند آنچه بر سر اهل این خانه آمد،ندیده ام.».عبد الرحمان در جواب گفت:«تو را با آنان چه کار ای مقداد؟»مقداد گفت:«به خدا سوگند که من ایشان را به خاطر دوستی پیامبر خدا (ص) دوست می دارم.براستی که من از قریش و تفاخر آنان نسبت به مردم به اعتبار شرافت پیامبر خدا (ص) و سپس گرفتن قدرت پیامبر (ص) از خاندان او سخت در شگفتم!».عبد الرحمان گفت:به خدا قسم من تا پای جان برای شما کوشیدم.مقداد گفت:«به خدا سوگند تو مردی را که از جمله مردان آمر به معروف بود و بحق عدالت می ورزید،کنار گذاشتی.هان به خدا قسم اگر در مقابل قریش یاورانی داشتم با ایشان مانند جنگ بدر و احد می جنگیدم .عبد الرحمان در جواب او گفت:مادرت به عزایت بنشیند!مبادا مردم این حرف را بشنوند زیرا من می ترسم فتنه و آشوب و تفرقه برانگیزی.مقداد گفت:«کسی که به حق و اهل حق و والیان امر دعوت کند فتنه انگیز نیست.آن کس فتنه انگیز و تفرقه افکن است که مردم را در باطل فرو برد و هوای نفس را بر حق و حقیقت مقدم بدارد...» (۲) هیچ کدام از این دو صحابی بزرگ غرض سیاسی نداشتند.و در آنچه می گفتند و انجام می دادند،در پی هدفی مادی نبودند.

هر دو نفر را-عمار بن یاسر و مقداد بن اسود-پیامبر (ص) به پاکی ستوده است.

ابن ماجه در سنن خود نقل کرده است که پیامبر (ص) فرمود:«خداوند مرا مامور به دوستی چهار تن فرموده است و به من خبر داده است که ایشان را دوست می دارد.»گفتند:یا رسول الله! اینان چه کسانند؟فرمود:«علی (ع) از ایشان است (سه مرتبه این عبارت را تکرار کرد) ،ابوذر سلمان و مقداد» (۳)

.ترمذی در سنن خود از پیامبر (ص) روایت کرده است که آن بزرگوار فرمود:به هر پیامبری هفت همدم زبده داده شده است و به من چهارده تن.از جمله عمار و مقداد را بر شمرد» (۴) .

پیامبر (ص) موقعی که عمار بن یاسر اجازه ورود می خواست،فرمود:«به او اجازه دهید.خوش آمدی ای پاک پاکیزه (۵) .عایشه روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود:«عمار میان دو کار مخیر نشد،مگر این که بهترین آنها را انتخاب کرد» (۶) .

آورده اند که پیامبر (ص) به عمار فرمود:«ای عمار!بشارت می دهم که تو را گروه ستمکار خواهد کشت (۷) .و بخاری نقل کرده است که ابو دردا به مردی از اهل کوفه (مقصودش از آن مرد عمار است) گفت:«آیا نیست در میان شما کسی که خداوند بر زبان پیامبرش او را از شر شیطان مصون داشته باشد»؟ (۸) البته عمار بن یاسر و مقداد بن اسود به جمعیتی اندک پیوند داشتند که دارای سابقه اسلامی ناب بودند،و درباره دلبستگی ایشان به پیامبر (ص) و صمیمیت آنها نسبت به دین اسلام هیچ گونه تردیدی راه نداشت.آنان به زهد و پارسایی و پرهیز از آزمندیهای این جهان معروف بودند.این تعداد کم از اصحاب می دیدند که قریش مدعی چیزی است که حق او نیست.از نظر ایشان خلافت حق خاندان پیامبر (ص) بود،زیرا پیامبر (ص) خلافت را میان ایشان قرار داده و پیروان ایشان و پیروان قرآن را از گمراهی در امان شمرده بود.ایشان خلافت را حق علی بن ابی طالب (ع) می دانستند به این دلیل که وی برگزیده پیامبر (ص) از میان عترت و امتش بود.در نتیجه،چون عترت پیامبر (ص) از قریش است،خلافت در قریش است،نه از آن

رو که قریش خود فضیلتی را داراست.

البته خلافت پیش از هر چیزی یک مرکز دینی است،و خلیفه مردی است که به جای پیامبر (ص) می نشیند و نماینده اوست.مردم قریش با همه زیادی جمعیت،متدین ترین مسلمانان نبودند،بلکه شاید ایمان ایشان از همه ضعیفتر بود.گذشته آنان با پیامبر (ص) گواه بر این است،پس،ادعای ایشان بر این که خلافت حق آنان است،دعوت به طبقه ای جدید بود که تازه وارد اسلام شده بود،و نیز دعوت به عصبیت جاهلی که پیامبر (ص) از آن دوری می جست و در راه ریشه کن کردن آن کوشید.آن بزرگوار بود که روز فتح مکه-خطاب به مردم مکه-فرمود:«ای توده قریش!خداوند از شما غرور جاهلیت و افتخار به نیاکان را برداشته است.. .»

البته آن اصحاب بزرگوار چنین عقیده ای داشتند،و لیکن روزی که ابو بکر به خلافت رسید، آنان مغلوب واقع شدند.آنان تصور می کردند که خلافت پس از ابو بکر به علی (ع) باز می گردد. خلافت عمر،فرا رسید،دادگاههای زنجیره ای به آنان مجال نمی داد تا صدایشان را بلند کنند و یا به ابراز عقیده بپردازند.و لیکن با این همه،ایشان آرزو داشتند که علی (ع) پس از او عهده دار خلافت شود.ناگهان شورا پیدا شد و نتیجه آن برهم ریختن آرمان آنان بود.

البته عمار و مقداد پایدار ماندند و پیش از این که کار بیعت با خلیفه سوم انجام گیرد،مردم را به اهل بیت پیامبر (ص) دعوت می کردند و لیکن قریش همهمه می کردند تا صدای آنان را کسی نشنود.این دو صحابی مراقب بودند و می دیدند که طبقه گرایی قریش تا این اندازه ترسناک گسترش یافته است که ادعا دارد که خلافت تنها،حق اوست،علاوه بر آن،انتخاب خلیفه را نیز حقی از حقوق ویژه خود می داند که

دیگری حق شرکت در آن را ندارد.در واقع، برای عبد الله بن ابی سرح که پیامبر (ص) خون او را حلال شمرد،حقی منظور شده است که برای عمار بن یاسر،حبیب پیامبر (ص) ،وجود ندارد یعنی حق شرکت در تعیین تکلیف خلافت!عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی به عمار،چنین می گوید:

«ای پسر سمیه!از حد خود تجاوز کردی،تو را چه کار به این که قریش برای خود فرمانروا تعیین می کند؟»تاریخ بازگو نکرده است که کسی از مهاجران این سخن ابن ربیعه را تقبیح کرده باشد.

این دو همفکر ملاحظه می کردند که قریش تا این اندازه به نام حقوق ادعایی خود،سوء استفاده می کنند و در تعیین خلیفه منافع شخصی خود را در نظر می گیرند و به پای مصالح اسلام و مسلمانان می گذارند.اگر قریش مصلحت اسلام و پیروان اسلام را رعایت می کرد نباید از بزرگترین مجاهدان و داناترین مسلمانان و کسی که نسبت به پیامبر به منزله هارون سبت به موسی بود،روی برگردانند،و به شخصی رو کنند،که در جهاد،بینش،عزم و اراده و پارسایی به پای او نمی رسید.این دو صحابه برجسته ناظر بودند که رویدادهای شورا بروشنی ثابت کرد که قریش،-علی رغم این که علی (ع) برگزیده پیامبر (ص) بود-هر صحابی اهل مکه را بر او ترجیح می دهد.آن دو دیدند که روی گرداندن قریش از خاندان پیامبر (ص) نه تنها خوبی و نیکوکاری به پیامبر (ص) نیست،بلکه مخالف خواسته اوست،و چه بسا غیر مستقیم پشت کردن به شخص پیامبر (ص) است،برای آن دو روشن شد که راه تازه ای را که خلافت در پیش گرفته است،وصول مسالمت آمیز علی (ع) را بدان،دور از حد امکان قرار خواهد داد.این،برای خود علی (ع) نیز ثابت شده بود که

هنگام بیرون آمدن از خانه عمر-روزی که خط شورا ترسیم شد-به هاشمیان فرمود:«اگر در میان شما اطاعت قومی و قبیله ای برقرار شود،هرگز به امارت نخواهید رسید...».

اگر عمار،مقداد و هر کسی که با آن دو هم عقیده بود می دیدند،مقام خلافتی که عثمان به آن رسیده است،در دیگر افراد شایسته همانند او-از اصحاب پیامبر (ص) و تابعان نیکوکار-ادامه خواهد یافت،چندان ناآرامی و بی تابی نمی کردند،و سر به مخالفت برنمی داشتند،و یا حداقل در مخالفت خود شدت به خرج نمی دادند،و لیکن ایشان یقین داشتند که خلافت بزودی به دست اوباشان ستمگری از دودمان بنی امیه خواهد افتاد که به ضعف دیانت و مسلمان نمایی شهرت داشتند.

اسلام،رسالت،و پیام خود را از آسمان نازل نکرده است تا دولتی زورمند،بر پا دارد تا از روی تسلط و چیرگی سیطره خود را بر سر مردم بگستراند.بلکه رسالت اسلام هدایت انسانی و گسترش عدالت و احقاق حق،بوده است.و دولت،در نظر اسلام،هدف نیست،بلکه وسیله ای است برای رسیدن به این هدفها.پس اگر دولت وسیله ای شود برای رویارویی با این هدفها،در جایگاه ستیز با اسلام و رسالت اسلامی قرار خواهد گرفت.

اجرای طرح و نقشه اموی

این اصحاب نخبه محمد (ص) حدس نادرستی نزده بودند،نشانه های آینده بسرعت آشکار و پدیدار شد.

پس از بیعت با عثمان،بنی امیه در خانه او اجتماع کردند.ابو سفیان (در آن هنگام چشمانش را از دست داده بود) رو به بنی امیه کرد و گفت:آیا بیگانه ای میان شماست؟گفتند:نه!گفت: «ای فرزندان امیه!خلافت را چون گویی از دست بنی هاشم بربایید.قسم به آن که ابو سفیان به او سوگند می خورد،نه عذابی،نه حسابی و نه بهشت و جهنمی در کار است و نه رستاخیز و قیامتی (۹) .خلیفه سوم او را از گفتن این حرفها بازداشت،و لیکن منع خلیفه باعث خودداری

ابو سفیان نشد.آنگاه ابو سفیان همراه مردی راه افتاد تا او را به قبر حمزه،عموی پیامبر (ص) و سید الشهدا برساند تا عقده دلش را خالی کند.هنگامی که کنار قبر ایستاد،رو به حمزه کرد و گفت:«ای ابو عماره!حکومتی که با ضرب شمشیر به دست آوردیم،امروز بازیچه دست غلامان ما شده است .آن گاه به قبر حمزه لگد زد (۱۰) .

مقصود ابو سفیان این بود که بنی امیه با محمد (ص) و خاندان او،برای سلطنت و کومت شمشیر کشیدند و مبارزه کردند (نه برای دین) و اینک آن حکومت در دست بنی امیه است و آل محمد (ص) از آن محرومند.این سخنان اگر بیانگر حقایق روشنی نبود،مفهوم زیادی را نمی رساند.چندان نگذشت که این گفته ها جامه عمل به خود پوشید.اعضای خاندان امیه از خوش قلبی خلیفه ساده لوح و علاقه زیادش به بنی امیه بهره برداری کردند،و در خلال سالهای خلافت عثمان،بر دو عنصر نیرومند دولت او تسلط یافتند:حکومت بر شهرهای اسلامی و اموال خزانه دولت.

وزنه قدرت دولت اسلامی و سرمایه آن در سه ناحیه:سوریه،عراق و مصر،متمرکز بود. حکومت این نواحی مهم در خلال سالهای اول خلافت عثمان به دست بنی امیه افتاد.

معاویه در شام

در فصل نوزدهم گفتیم که عمر معاویه را به فرمانداری شام تعیین کرد،و بعد اردن نیز ضمیمه شام شد.عمر،عمر بن سعد انصاری را والی حمص و قنسرین،و عبد الرحمان بن علقمه را والی فلسطین کرده بود،عمر از دنیا رفت،ولی این دو نفر در مقام خود ماندند.عبد الرحمان بن علقمه که مرد،عثمان،فلسطین را هم به قلمرو معاویه افزود (۱۱) .عمر بن سعد مریض شد و استعفا کرد و به مدینه برگشت،خلیفه آنگاه حمص و قنسرین را نیز ضمیمه قلمرو معاویه

ساخت.بدین گونه،معاویه،در خلال دو سال اول خلافت پسر عمویش عثمان،حاکم بر تمام سرزمینی شد که امروز آن را به نام سوریه بزرگ می شناسیم.

نفوذ معاویه در ایام خلافت عمر رو به گسترش نهاد و لیکن در منطقه ای محدود بود و تحت مراقبت شدید عمر قرار داشت،ولی قلمرو نفوذ او در خلال دو سال خلافت خویشاوندش چند برابر شد و دارای نفوذی بی قید و شرط شد که هیچ گونه مراقبتی در کار او نمی شد.چند سالی نگذشته بود که شام دولتی مستقل در شمار دولت اسلامی شد و معاویه خطرناکترین حاکم اسلامی گردید!و در خلال چند سال این امکان را یافت که در هر میدان جنگی که می خواست حدود یک صد هزار سرباز وارد کند.لازم به یادآوری است که معاویه از پدرش ابو سفیان دیندارتر نبود.

عبد الله بن ابی سرح در مصر

هنگامی که عمر از دنیا رفت،عمرو بن عاص والی مصر بود،اما پیش از پایان دوران دو ساله فرمانداریش،عثمان او را بر کنار کرد و برادر رضاعی خود عبد الله بن سعد بن ابی سرح را به استانداری آن جا تعیین کرد،تا وقتی که خلافت عثمان ادامه داشت،او نیز به حکومت مصر ادامه داد.بگذریم که این سعد در زمان پیامبر اسلام آورد و بعد مرتد شد و قرآن را مسخره می کرد و می گفت بزودی مانند آنچه را که خدا نازل کرده است من هم نازل خواهم کرد.ابن هشام نقل کرده است که همین عبد الله اسلام آورده بود و کاتب وحی پیامبر (ص) بود،دوباره مشرک شد و به میان قریش بازگشت.هنگامی که پیامبر (ص) مکه را فتح کرد دستور داد عبد الله را-اگر زیر پرده کعبه هم بود،پیدا کنند و به قتل برسانند،عبد الله به عثمان بن

عفـان که برادر رضـاعی او بود پناهنـده شـد و او عبـد الله را مخفی کرد،و پس از این که پیـامبر (ص) از توده مردم و اهل مکه آسوده شد،او را نزد پیامبر آورد و برایش امان خواست،پیامبر (ص) پس از سکوت طولانی فرمود:«آری .وقتی که عثمان از نزد پیامبر برگشت،رسول خدا به اصحابی که در اطرافش بودند فرمود:من سکوت اختیار کردم تا یکی از شما بلند شود و گردن او را بزنـد.یکی از انصـار عرض کرد یـا رسول الله چرا به من اشـاره نفرمودیـد؟پیـامبر (ص) فرمود: «هیـچ گـاه پیامبر اشاره به قتل کسی نمی کند» (۱۲) .

امـا عراق دو شـهر مهم داشت:یکی کوفه و دیگری بصـره،هنگـامی که عمر از دنیا رفت،مغیره بن شـعبه ثقفی والی کوفه بود و پیش از او سـعد بن ابی وقاص همان کسـی که عمر او را عضو شورا قرار داد،آن سمت را داشت.هنگامی که عثمان به خلافت رسـید مغیره را بر کنار کرد و از باب انجام توصیه عمر،سعد را دوباره به مقام خود برگرداند و سعد این صحابی بزرگ بیش از یک سال در حکومت نماند که عثمان او را بر کنار ساخت و به جای او برادر مادری و پسر عموی پدرش،ولید بن عقبه بن ابی معیط اموی را تعیین کرد.

ولید بن عقبه در کوفه

ولید پس از سال حدیبیه اسـلام آورد و پیامبر (ص) او را به منظور جمع آوری صدقات به میان قبیله بنی المصطلق فرستاد؛وقتی مردم از آمـدن ولید اطلاع یافتند،سوار بر مرکبها شدند تا از او اسـتقبال کنند و چون او از سواره آمدن ایشان آگاه شد،از آنان ترسید و پیش از دیدن مردم آن جا،نزد پیغمبر برگشت و

به عرض رساند که آنان می خواسته اند او را بکشند. مسلمانان به اعتماد گفته ولید آماده مبارزه با ایشان شدند،بنی مصطلق خدمت پیامبر (ص) آمدند و به حضرتش عرض کردند که ایشان برای احترام ولید بیرون شده بودند نه برای کشتن و یا جلوگیری از آمدن او،و در مورد ولید و بنی مصطلق وحی نازل شد،و مؤمنان را از اعتماد به گفته ولید و مانند او نهی کرد به این دلیل که او فاسق است و نباید به گفته فاسق اعتماد ورزید.ما،در سوره حجرات (۴۹) فرموده خدای متعال را می خوانیم:

«هان ای کسانی که ایمان آورده اید!اگر فاسقی برای شما خبر آورد،تحقیق کنید تا مبادا ندانسته به گروهی بی گناه حمله کنید و آن گاه که اطلاع یافتید از کرده خود پشیمان شوید و بدانید که پیامبر خدا (ص) در میان شماست باید از فرمان او اطاعت کنید و اگر او در بسیاری از امور از شما پیروی کند،خود شما به تنگ می آیید و لیکن خداوند ایمان را مورد علاقه شما قرار داد و دلهایتان را بدان زینت بخشید و کفر،فسق و عصیان را مورد نفرت شما قرار داد.و همان مؤمنانند هدایت کنندگان (۱۳) .

به نظر می رسد که ولید بقیه عمرش را در همان جاهلیت سپری ساخته باشد.او در زمان استانداریش پنج سال در کوفه مانده بود و دسته ای از مردم به باده نوشی او شهادت دادند.آن گاه،ولید حد خورد و خلیفه مجبور به عزل او شد.این وضع ولید چیزی نبود که از مسلمانان پوشیده بماند،بخصوص آن گاه که درباره فسق او آیه قرآن نازل شد.هنگامی که او به جای سعد بن ابی وقاص آمد،سعد به او گفت:

«آیا تو پس از ما عاقل شده ای،یا ما

پس از تو احمق و نادان شده ایم؟[که تو به جای من آمده ای].ولید در جواب گفت:«ملول و تنگدل مباش ای ابو اسحاق!هیچ-کدام از اینها اتفاق نیفتاده است.این مملکت و ملکداری است که گروهی آن را به عنوان نهار می خورند و گروه دیگر به صورت شام میل می کنند».[کنایه از دست بدست شدن ریاست و حکومت دنیا].سعد گفت:«من این طور می بینم که شما حکومت را از آن خود کرده اید».عبد الله بن مسعود نیز به ولید گفت:من نمی دانم که تو پس از ما شایسته شده ای یا مردم دچار فساد شده اند[که تو باید فرمانده آنان شوی] (۱۴) ؟

از این گذشته،ناگزیر شدن خلیفه به عزل ولید،به علت حد شرعی خوردن و رسوایی کارش، خلیفه را بدین اندیشه وا نداشت که والی قرار دادن این ولید به جای سعد بن وقاص،صحابی بزرگ،از بزرگترین اشتباهها است و حق می بود که،به جای ولید همانند سعد و یا صحابی دیگری چون عمار یاسر و یا عبد الله بن مسعود را،که از شهرت دینی برخوردار بودند،تعیین می کرد.نه تنها خلیفه هیچ یک از این کارها را نکرد،بلکه کس دیگری از خاندان اموی،یعنی سعید بن عاص را به استانداری کوفه فرستاد.اگر چه این سعید سابقه بدی چون ولید نداشت، ولی جوانی از جوانهای بنی امیه بود.ولایت او برای مردم کوفه پیام آور اطمینان و اعتماد نبود و وضع پریشان آن شهر را سر و سامانی نداد.سیل رویدادهای ناگوار در روزگار فرمانروایی سعید را خواهیم دید.

عبد الله بن عامر در بصره

اما بصره،شهر دیگر عراق؛هنگامی که عمر از دنیا رفت،ابو موسی اشعری استاندار آن جا بود. در ایام خلافت عثمان نیز سه یا پنج سال در آن جا حکومت کرد،تا این که روزی جمعی از مردم کوفه نزد خلیفه آمدند

و از سوء استفاده ابو موسی از اموال مسلمانان شکایت کردند.ابو موسی از خوبان اصحاب به شمار نمی آمد.عمر،قبلا او را به سودجویی از حساب مسلمانان متهم کرده بود.دستور داد مازاد بر اموالش را به بیت المال برگردانند،از آنجا که خلیفه دوم او را زیاد دوست می داشت،دوباره او را سر کار برگردانید.از خلیفه سوم این انتظار می رفت که در مورد شکایت مردم بصره تحقیق کند و به جای ابو موسی فرد بهتری از اصحاب پیامبر (ص) را به بصره بفرستد.و لیکن خلیفه سوم هیچ یک از این کارها را نکرد.و تنها به حرف شاکیان،او را عزل کرد،پس از برکناری ابو موسی جوانی از جوانان بنی امیه را به نام عبد الله بن عامر استاندار بصره کرد.

به این ترتیب،هر سه ناحیه بزرگ؛شام،عراق و مصر در خلال نخستین سالهای خلافت عثمان به صورتی در آمد که هیچ کدام استانداری نداشت که از مصاحبت پیامبر و یا از سابقه ای در اسلام برخوردار بوده باشند.تمام استانداران از بنی امیه و همه آنان از طلقا[کسانی که در فتح مکه به نحوی مورد عفو قرار گرفته بودند]و یا فرزندان ایشان بودند.در میان آنان کسی بود که درباره فسق او آیه قرآن نازل شد.و نیز کسی بود که پیامبر (ص) ریختن خون او را مباح شمرده بود،اینها همه می توانست قابل تحمل باشد،در صورتی که خلیفه ای که در مدینه بر جایگاه پیامبر (ص) نشسته بود مطابق با مشورت اصحاب خالص پیامبر (ص) و یا مطابق آنچه ملهم از سابقه او و مصاحبت با پیامبر (ص) و تقوای وی بود،عمل می کرد.و لیکن هیچ کدام از این ها به عمل در نیامد.مشاور و وزیر خلیفه شخص دیگری از

امویان به نام مروان فرزند حکم شد که پیامبر (ص) به علت ناپاکی و اذیت نسبت به خویش او را طرد کرد و آمدن به مدینه را بر او حرام ساخت.مروان خود از پدرش حکم بهتر نبود.حوادث بعدی ثابت کرد که عثمان تنها به نام،خلیفه بود و در عمل مروان خلافت می کرد.

بدین سان،قدرت اسلام به دست جوانانی از بنی امیه افتاد که از نظر اخلاقی و طرز تفکر-پیش از این که ماکیاول به دنیا بیاید-خود،ماکیاول (۱۵) بودند و از به کار بردن هیچ نوع وسیله ای در راه رسیدن به هدف خویش،کوتاهی نمی کردند.در حقیقت،خلافت،به تمام معنا، یک سلطنت اموی گردید.

لازم به یادآوری است که رسیدن بنی امیه به هدفشان یعنی استیلا بر قدرت اسلامی و نگهداری آن در خاندان خویش اقتضا می کرد که در میان مردمی که تحت حکومت ایشان بودند،تبلیغات به نفع قریش را گسترش دهند و به آنان بگویند که امویان سروران قریشند و تا سر حد امکان ایشان را از یادآوری فضایل صاحبان فضیلت و اصحاب سابقه دار خاموش باز دارند و آنان را از یاد اهل بیت و فضیلت و قرابتشان با پیامبر (ص) و بخصوص از یاد علی و امتیازهای آن بزرگوار،هر چه بیشتر دور نگاه دارند.آنان چنین کارهایی می کردند.و شاید نزد توده نادان جامعه،که اکثریت را تشکیل می داد،دم از خویشاوندی با پیامبر (ص) می زدند،و آنان را از دشمنی با آن حضرت و اهل بیتش بر حذر می داشتند!

روزی در مدینه معاویه،عمار بن یاسر را دید و به او گفت:«در شام صد هزار مرد سواره وجود دارد که همگی حقوق بگیرند به علاوه فرزندان و نوکران آنها که از حقوق مشابهی برخوردارند،نه علی را می شناسند و

نه خویشاوندی او را با پیامبر (ص) ،نه عمار و نه سابقه او را در اسلام و نه زبیر و مصاحبت او را با پیامبر (ص) » (۱۶) .جندب بن عبد الله ازدی خواست راجع به فضیلت علی (ع) برای مردم کوفه سخن بگوید.داستان را به ولید بن عقبه والی کوفه گفتند.ولید دستور داد تا او را به زندان اندازند و او را آزاد نکرد تا این که بعضی از دوستان همفکرش واسطه شدند (۱۷) .

قریش در جامعه اسلامی طبقه ای عالی و ممتاز شد،و بنی امیه طبقه ای بالاتر از قریش.و چرا نشود؟که فرمانروایان و حاکمان جهان اسلام بودند و خلیفه مسلمانان از آنان بود،و خلیفه هم سخت به آنان دلبستگی داشت.

عثمان و روش شیخین

اگر بخواهیم درباره شدت روز افزون نفوذ بنی امیه در دوران خلافت خلیفه سوم گفتگو کنیم، بهتر است پایان ماجرای شورا را به یاد آوریم،آن جا که عبد الرحمان بن عوف بیعت را بر علی بن ابی طالب (ع) و عثمان بن عفان عرضه کرد.البته بر هر دو شخص مشروط به دو شرط بیعت را عرضه کرد: (۱) عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر خدا (ص) . (۲) عمل بر طبق سیره شیخین.علی بازنده خلافت شد چون شرط دوم را نپذیرفت.و عثمان چون هر دو شرط را قبول کرد،حایز مقام خلافت شد.بیعت میان او و مسلمانان بر این پایه منعقد شد،که او به آن دو شرط عمل کند و مسلمانان هم اگر او درست عمل کرد از اطاعت او دریغ نورزند.اکنون باید ببینیم که عثمان به آنچه وعده داده بود عمل کرد یا نه؟

هیچ کدام از شیخین کسی از خویشاوندان خود را فرماندار شهری از شهرهای مسلمانان

نکرد.اما عثمان خویشاوندان خود،خاندان امیه را والی همه شـهرهای بزرگ قرار داد.آیا این کار مخالفت با روش شیخین بوده است یا نه؟خلیفه سوم این عمل را به عنوان یک مخالفت قبول نداشت.او برای این منظور اسـتدلال می کرد که عمر هم معاویه و امثال او،مانند عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه را والی کرد و کارگزاران خویش را ازمیان اصحاب ممتاز پیامبر (ص) انتخاب نکرد.نیز خلیفه این حق را داشت که بگوید،عمر،ولید بن عقبه را به گردآوری صدقات سرزمین تمام جزیره گماشت.و احتمالا ابن ابی سـرح را نیز به همکـاری بـا او گمـارد البته خلیفه سـوم حق گفتن این حرف را داشت،ولی افرادی را که عمر والی قرار داده بود از خویشان وی نبودند،در صورتی که عثمان،خویشاوندانش را به کار گمارد،و بر آنچه عمر انجام داده بود،چیزی هم افزود.چرا که در واگـذاری اختیـارات حکومت به ایشان راه افراط در پیش گرفت بحـدی که جهان اسـلام تحت نفوذ آنان در آمد.

آری،می توان گفت که عثمان با حاکم قرار دادن خویشان خود افراط می کنـد ولی با سـیره شـیخین مخالفت نکرده است زیرا نفوذ بنی امیه تا حـدی در زمان عمر شـروع شـد و رشـد کرد. طبیعی بود که آن نفوذ به حکم طول مدت و عضویت عثمان در خانـدان بنی امیه در دوران خلافـت عثمان سـیر صـعودی پیـدا کنـد.اگر عمر می خواست نفوذ بنی امیه در دولت اسـلامی زیاد نشـود بایـد بنی امیـه را از مراکز قـدرت دور نگـه می داشـت و شـورا را بـه شـکلی طرح می کرد کـه منجر به خلافـت عثمـان نشود،چرا که بخوبی از علاقه شدیـد عثمان به خانـدان ابی معیط و بنی امیه آگاه بود.آری،ممکن است بگوییم سیاست عثمان در تعیین

حاکم با سیاست سلف خود هماهنگ بود.و لیکن آنچه که واضح است این است که سیاست مالی عثمان با سیره شیخین،هماهنگی نداشت.

از بدیهیات تاریخ اسلام است که شیخین در نوعی از زندگی به سر بردند که با خشونت و سختی فراوانی همراه بود.خانواده های ایشان نیز در سایه آنان همان گونه زندگی کردند،عمر وقتی که از مردم می خواست کاری را انجام دهند،از خاندان خودش نیز توقع داشت در اطاعت امر وی الگوی دیگر مردمان باشند و آنان نیز به همان شیوه رفتار می کردند.اما خلیفه سوم،با رفاه و خوشی زندگی می کرد و بر خویشاوندانش از مال و ثروت بیش از آنچه برای خود و خانواده اش صرف می کرد،ارزانی می داشت،او میان خویشاوندان خود و سایر مسلمانان با بخششهای کلان تبعیض قائل می شد،در صورتی که ایشان در دیانت پائینتر از دیگر مسلمانان بودند و مصاحبت پیامبر را کمتر درک کرده بودند و به اسلام کمتر دلبستگی داشتند.

بلاذری در کتاب خود (انساب الاشراف-ج ۴ ص ۲۸-) نقل می کند که عثمان به عمویش-حکم بن ابی العاص پس از این که او را به مدینه آورد سیصد هزار درهم (حدود سیصد هزار دلار) داد.در صورتی که این شخص (حکم) کسی بود که در زمان جاهلیت پیامبر (ص) را بسیار می آزرد.حکم پس از فتح مکه به مدینه آمد و اسلام آورد.و اسلام آوردنش جز ریاکاری و دورویی و برای حفظ جان خود،نبود.او بود که پیوسته رسول خدا را می آزرد و حرکات آن بزرگوار را از روی مسخره تقلید می کرد.روزی پیامبر (ص) در یکی از اتاقهای خود نشسته بود و بر حکم اشراف داشت.پیامبر او را دید و خشمناک از اتاقش بیرون آمد و چون او را

شناخت فرمود:«آیا کسی نیست که مرا در برابر این قورباغه نفرین شده یاری کند»؟آن گاه او را با خانواده اش از مدینه بیرون کرد و فرمود:«او و فرزندانش نباید با من در یک جا ساکن شوند و همه ایشان را به طائف تبعید کرد.اجازه اقامت مجدد حکم،در مدینه-پس از این که پیامبر (ص) او را تبعید ساخت-به تنهایی مخالفت با پیامبر (ص) و سیره شیخین بود،زیرا، شیخین با وجود وساطت عثمان این کار را نکردند.

عثمان به برادر رضاعیش عبد الله بن سعد بن ابی سرح یک پنجم غنایم نخستین جنگ را که عبد الله آن را در شمال افریقا رهبری کرده بود،بخشید.خمس غنایم جنگ دوم را مروان بن حکم به پانصد هزار دینار خرید (بالغ بر حدود پنج میلیون دلار) و خلیفه تمام این مبلغ کلان را به او بخشید (۱۸) .

خلیفه به خالد بن عبد الله بن اسید اموی-که در راس گروهی به دیدن عثمان آمده بود-سی صد هزار درهم داد.و فرمان داد به هر یک از اعضای آن گروه مبلغ یک صد هزار درهم، رداخت شود،وقتی که خزینه دار بیت المال-عبد الله بن ارقم-به دلیل زیادی مبلغ از پرداخت آن خودداری کرد،خلیفه به وی گفت:«تو را چه به این کارها؟تو خزینه داری بیش نیستی . عبد الله در جواب گفت:«من خود را خزینه دار شخص شما نمی بینم،بلکه خزینه دار شخصی شما یکی از غلامان شماست،من خود را خزینه دار مسلمانان می دانم و آن گاه کلیدهای بیت المال را آورد و به عنوان استعفای از شغلش به منبر پیامبر (ص) آویخت.پس از استعفای عبد الله بن ارقم خلیفه سوم دستور داد سیصد هزار درهم به او بدهند،او به دلیل زهد و

پرهیزش قبول نکرد.خلیفه به سعید ابن عاص صد هزار درهم داد،و سه یا چهار تن از دخترانش را به ازدواج مردانی از قریش در آورد و به هر یک از آنان صد هزار دینار مرحمت کرد.خلیفه سوم به پسر عمویش،حارث بن حکم،سیصد هزار درهم عطا کرد و او را برای گردآوری مالیات روانه قبیله قضاعه کرد.و هنگامی که صدقات را آورد،همه را به او بخشید (۱۹) .

نباید فراموش کنیم که ابو سفیان،بزرگ امویان،که در مکه (۲۰) اسلام آورد،و هنگامی که مسلمانان در حنین به هزیمت رفتند دشنام داد و گفت:«فرار ایشان تا ساحل دریا ادامه دارد». او کسی است که قبر حمزه را-پس از بیعت با عثمان-با لگد زد و گفت:«ای ابو عماره!آن حکومتی که برایش،شمشیر کشیدیم،اکنون بازیچه دست غلامان ما شده است .این پیرمرد هم از بخششهای عثمان برخوردار بود.خلیفه به او دویست هزار درهم داد.خلیفه از اراضی عمومی،بخششهای بزرگی را به بنی امیه اختصاص داد.از جمله اراضی که به خویشاوندانش داد زمین فدک،ملک خاص پیامبر (ص) بود زیرا فدک از جمله اراضی بود که به وسیله جنگ و جهاد گرفته نشده بود.و سهم الارثی بود،که فاطمه زهرا (ع) دختر رسول خدا (ص) وارث آن می شد.ابو بکر روایتی،از پیامبر نقل کرد که فرموده است:«ما گروه پیامبران چیزی به ارث نمی گذاریم.آنچه از ما باز ماند صدقه است:فقط خاندان پیامبر از آن مال می توانند استفاده کنند.»،ابو بکر نگذاشت که فاطمه (ع) وارث فدک گردد.روایت کرده اند که فاطمه ادعا کرد که پیامبر (ص) فدک را به اوبخشیده است.خلیفه اول به شاهدانی که فاطمه آورده بود قانع نشد.پیامبر (ص) از فدک،انفاق می کرد و از مال فدک به خردسالان بنی

هاشم مستمری می داد و وسیله ازدواج زن و مردشان را فراهم می کرد.به همین ترتیب ابو بکر و بعد هم عمر رفتار می کردند.چون خلافت به عثمان رسید فدک را به مروان بخشید.

از شگفتیها این که عثمان به مروان،که خود و پدرش هر دو،مطرود رسول خدا بودند،چیزی را می بخشد که ما ترک آن حضرت برای دخترش و یا برای صرف درآمد آن به اهل بیتش می باشد.

با آوردن این مطلب نمی خواهیم خلیفه را محاکمه کنیم و یا به سود و زیان او حکم دهیم.کار او با خداست.و نیز نمی خواهیم بگوییم که تنها عثمان نسبت به اموال مسلمانان به سیره شیخین عمل نکرد.او معتقد بود که حق دارد از اموال مسلمانان هر چه می خواهد انفاق کند. او پیشوای مسلمانان است و حق دارد هر گونه که می خواهد در اموال مسلمانان دخل و تصرف کند.این شیوه،با روش عمر،که از کارگزارانش بسختی حساب می کشید،تفاوتی آشکار دارد.اگر کسی از کارگزاران عمر به سود خود برداشتی می کرد،مورد مؤاخذه قرار می گرفت،و از او می پرسید:از کجا آورده ای؟و مازاد اموال آنها را به بیت المال برمی گرداند.

«خلیفه دوم ابو هریره-صحابی معروف-را به فرمانداری بحرین گماشت،به خلیفه خبر دادند که وی در رفاه به سر می برد.عمر او را احضار کرد و گفت:مگر یادت رفته است وقتی که تو را عامل بحرین کردم پا برهنه بودی و کفش به پایت نبود؟اکنون به من اطلاع داده اند که چندین اسب به هزار و ششصد دینار خریده ای.ابو هریره در جواب گفت:من چند اسب داشتم و آنها باردار شدند.عمر گفت:یا اضافه را بیاور و یا حقوق و هزینه ات را نگاه می دارم وقتی ابو هریره به او گفت آن کار را نمی توانی بکنی،خلیفه در جواب او

گفت:آری،به خدا قسم،پشتت را[به ضرب تازیانه]می آزارم.آن گاه،عمر با تازیانه به طرف ابو هریره رفت و آن قدر به پشت او زد تا خون جاری شد،و بعد گفت:اموال را حاضر کن!چون ابو هریره آن اموال را حاضر کرد،به خلیفه گفت:به حساب خدا آنهـا را ضـبط کـن.عمر در جواب گفـت:آن در صورتی بـود کـه از راه حلال بـه دسـت آورده بـودی و بـا میـل خـود می پرداختی.هان!به خدا سوگند امیمه (مصغر امامه، نام زنی) از تو انتظار نداشت که اموال هجر (نام شهر و ناحیه ای است) ،یمامه و دورترین نـاحیه بحریـن را برای خـودت-و نه برای خـدا و مسـلمانان-جمـع آوری کنی و دربـاره تـو بیش از خر چرانی امید نداشت (۲۱) .

این روش دقیق مالی کجا و روش عثمان-که به خویشاونـدانش صـدها هزار و میلیونها می بخشـید و هیـچ مشـکلی هم احساس نمی کرد-کجا؟بخششهای خلیفه منحصر به خویشاوندانش نبود،عطایای او به دیگر افراد نیز می رسید تنها به دلیل این که آنان دوستدار وی بودنـد،ماننـد زیـد بن ثابت انصاری که به صـد هزار درهم از عطایای خلیفه نایل آمد،و یا به افرادی بخشـش می کرد تا محبت آنان را جلب کنـد و از خشم و غضب ایشان در امان باشد، برای نمونه،به زبیر ششـصد هزار درهم و به طلحه بن عبید الله دویست هزار درهم داد.این هر دو در شورایی که عثمان را به مقام خلافت رساند،عضویت یافته بودند (۲۲) .

هیـچ کـدام از این دو صـحابی نیازی به آن مال نداشـتند.و خود از ثروتمنـدان و زمینداران بزرگ بودند که املاک زیاد و مال التجاره فراوان داشتند.این هر دو دارای اموال منقول و غیر منقول بسیاری بودند.از مطالب قابل ملاحظه این است که اهل بیت

پیامبر (ص) از بخششهای خلیفه برخوردار نبودند،با این که قرآن،به خاطر خویشاوندی با پیامبر بزرگوار،برای ایشان یک پنجم از غنایم جنگی را (حداقل) واجب دانسته است.

البته طبیعی بود که کارگزاران خلیفه هم به او اقتدا کنند و در اموال مسلمانان بدون هیچ مشکلی به دخل و تصرف پردازند.نقل کرده اند که ولید بن عقبه،به هنگام استانداری کوفه،از بیت المال وامی گرفت.چون مدت وام سر آمد،عبد الله بن مسعود مطالبه باز پرداخت آن را کرد.ابن مسعود هنوز مسؤولیت بیت المال را بر عهده داشت.ولید از باز پرداخت وام خویش خودداری می کرد.هنگامی که ابن مسعود در مقابل ولید پافشاری کرد،او به خلیفه شکایت برد، آن گاه خلیفه به ابن مسعود نوشت:

«تو برای ما خزانه داری بیش نیستی،پس،حق نداری در مورد آنچه ولید از بیت المال دریافت کرده است متعرض او شوی...»البته این موضعگیری خلیفه،ابن مسعود را ناراحت کرد و کلیدهای بیت المال را به عنوان استعفا جلو خلیفه انداخت (۲۳) .

اگر در کوفه،کسی بود که رو در روی ولید می ایستاد،در مورد مطالبه مالی که او از بیت المال دریافت کرده بود و لازم می شد،جریان به خلیفه گزارش شود،تا خلیفه،ابن مسعود را وادار به خودداری از مطالبه مالی کند که ولید از بیت المال به وام گرفته است،داستان در شام جور دیگری و متفاوت با کوفه بوده است.معاویه در آن جا فرمانروای مطلق بود.او مانند قیصرهای روم زندگی می کرد و بی آن که کسی ناظر و شاهد کار او باشد،به عنوان دارایی شخصی خویش،در اموال شام دخل و تصرف می کرد.براستی که معاویه آنچه از داراییهای مسلمانان در اختیار داشت،برای خریدن دلها و افزایش یاران و خوشنودی رؤسای قبایل و صاحبان نفوذ،به خدمت

گرفته بود.و تردیدی نبود که او خود را آماده می کرد تا پس از عثمان سلطنت اسلام را به دست گیرد و روزگار هم به او مهلت داد تا آمادگی این کار را پیدا کند.

در حقیقت،معاویه از همان زمان عمر برای دستیابی به هدفهای مورد نظر خود،در حال آماده شدن بود.البته خودخواهی و ولخرجی او برای شخص عمر-موقعی که خلیفه به جبهه سوریه رفته بود،روشن شد و آن عمل وی موجب خشم خلیفه شد،و لیکن او خلیفه را به این دلیل که همسایه کشور روم است به درستی راه و روش خود قانع ساخت.از عجایب این که خلیفه،ابو هریره را برای هزار و ششصد دینار مورد مؤاخذه قرار می دهد،ولی تاریخ نقل نکرده است که روزی عمر از معاویه پرسیده باشد:این همه ثروت را از کجا آوردی؟معاویه تنها استانداری نبود که اموال مسلمانان را در راه خریدن دلها و افزودن بر خیل یاران خویش به کار می برد. دیگر فرمانداران عثمان نیز،در حد قدرت و کمی بازرسان و انتقاد گرانشان،برابر همان راه و روش رفتار می کردند.همه آنان می کوشیدند تا با حاتم بخشی و دست و پا کردن دوستان و یاورانی چند به یک هدف برسند،و آن هدف تبدیل خلافت به سلطنت استبدادی و تغییر جهان اسلام به مملکت اموی بود،که سلطنت آن مملکت نسل به نسل برایشان باقی بماند.

این سیاست مالی رفاه طلبانه ای که خلیفه و فرمانروایان او برابر آن روش حرکت می کردند نتایجی چند در پی داشت،از جمله:

رشد طبقه سرمایه دار در جامعه اسلامی:طبیعی بود که ثروتهای اشخاص بهره مند که از بخشایش خلیفه و فرماندارانش برخوردار می شدند روز بروز افزایش یابد و این اموال را در راه به دست آوردن

سودهایی مستمر از خرید ملک و تجارت به کار برند.شماری از اصحاب بودند که در ایام عمر از بخشش بیشتری برخوردار بودند،که با این فزونی دریافتی خود،سرمایه دار شدند.این انتظار می رفت با گذشت زمان این ثروتها رشد کند.هنگامی که عثمان،ممنوعیتی را که عمر در مورد اقامت آن اصحاب در خارج مدینه قایل شده بود،بر طرف ساخت،درهای جدیدی برای ثروتمندانشان باز کرد تا بر ثروتشان بیفزایند.آنان خانه ها و باغها،و چیزهای دیگر در عراق و نواحی دیگر خریداری کردند.البته خلیفه تعدادی از تیولهای عمومی حجاز و خارج حجاز را بخشید سپس تصمیم گرفت تا تسهیلاتی برای حجازیان مقیم خارج عراق، برای باز گرداندن ثروتهایشان به حجاز قایل شود؛به این ترتیب که این افراد املاک دیگرشان را در عراق بفروشند و به جای آنها املاکی در حجاز و یمن بخرند (۲۴) .این گونه داد و ستدهای آنان زیاد و ثروتشان انبوه و افزون شد.در میان اصحاب پیامبر (ص) و دیگران کسانی پیدا شدند که مالك میلیونها درهم بودند.ثروت زبیر حدود چهل میلیون (۲۵) و ثروت طلحه بن عبید الله بالغ بر سی میلیون (۲۶) و ثروت عبد الرحمان بن عوف مبلغی در حدود سی میلیون درهم بود . (۲۷)

پیشتر گفتیم که مروان بن حکم در یک روز مبلغی معادل پنج میلیون درهم به دست آورد، وقتی که خمس غنایم افریقا را به نیم میلیون دینار خرید و سپس خلیفه سوم تمام آن مبلغ را به وی بخشید.

از نتایج سیاست مالی خلیفه

افزایش فشار اقتصادی بر ملتهای مغلوبی بود که جزیه می پرداختند.سخاوت خلیفه و فرماندارانش در اموال عمومی و بخششهای ایشان به افراد،احتیاج به سیلی از ثروت داشت که مالیاتهای گرفته شده از زمینها (خراج)

و افراد (مالیات سرانه) آن را کفاف نمی داد،مگر این که این مالیاتها افزایش یابد،مسائل بسیاری از این جهت ناشناخته است زیرا ملتهای مغلوب در آن زمان نه دخالت در امور سیاسی داشتند و نه فریادشان به گوش کسی می رسید.با همه اینها،گفتگوی خلیفه و عمرو بن عاص از گوشه ای از آن پرده بر می دارد.خلیفه به ابن عاص گفت:«ای عمرو!شتران شیرده پس از تو شیر فراوانی دادند.»عمرو در جواب او گفت:«آری،و تو بچه های شیرخوار آنها را کشتی (۲۸) .مقصود خلیفه این است که اموالی که از خراجهای مصر برای او می آمد پس از عزل عمرو از حکومت مصر،زیاد شده است.و قصد عمرو از جوابی که داد، این بود که افزایش اموالی که از آن شهرها به جانب وی می آمد نتیجه تعیین مقدار بیشتری از جزیه بر مردم آن شهرهاست.و آن عمل ویرانی شهرها را در پی خواهد داشت.

اوجگیری مخالفت با خلیفه

کمی پیشتر از این مخالفت اولیه ای را یادآور شدیم که با آغاز خلافت عثمان شروع شد و قهرمانان مخالفت دو شخصیت از صحابه برجسته بودند که هیچ گونه هدف سیاسی و یا طمع مالی نداشتند.آن دو تن عمار بن یاسر و مقداد بن اسود بودند.مخالفت آنان در نخستین سالهای خلافت عثمان آرام بود زیرا که یاورانی نداشتند و پاره ای از حوادثی که انتظار روی دادنش را در آینده داشتند پس از آن سالهای نخستین اتفاق افتاد.حوادث پی در پی مستقیما منجر به فزونی شمار مخالفان شد.از جمله این مخالفان کسانی بودند که با داشتن انگیزه دینی مخالفت می کردند و دیگرانی بودند که انگیزه سیاسی داشتند و گروهی دیگر با هر دو انگیزه.

مخالفت عبد الرحمان:عبد الرحمان بن عوف سرپرست بیعت شورا تقریبا

از جمله مخالفان اولیه بود،زیرا برای او زشت و ناپسند بود که برگزیده وی یعنی عثمان به راهی رود که مخالف راه و روش شیخین باشد آن هم پس از این که او و همه مسلمانان به شرط پیروی از روش شیخین با عثمان بیعت کرده بودند.تردیدی نیست که تعدادی از صحابه به عبد الرحمان پرخاش کردند و او را مسؤول سیاست خلیفه سوم در اموال دولت و در سوار کردن بنی امیه به گردن مردم مسلمان و دور ساختن علی (ع) از مقام خلافت،دانستند،در صورتی که اگر علی (ع) عهده دار خلافت بود هر آینه مسلمانان را به راهی روشن هدایت می کرد.طبیعی بود که عبد الرحمان به عنوان ادای یک وظیفه و برای رفع مسؤولیت خود،به عثمان اعتراض کند.

می گویند که عثمان از شتران زکات به یکی از قضات که عموی وی بود،بخشید.چون قضیه به گوش عبد الرحمان رسید یکی از اصحاب پیامبر (ص) را طلبید و فرستاد تا آن شتر را باز پس گرفتند و میان مردم تقسیم کردند و عثمان سکوت اختیار کرد و بر او خرده نگرفت.این نخستین گستاخی در مقابل قدرت خلیفه بود.

البته عبد الرحمان می خواست که شخص مورد انتخابش را به روش شیخین برگرداند اما موفق نشد و از مدینه کوچ کرد و هیچ گاه با خلیفه صحبت نکرد،تا این که اجلش فرا رسید. عبد الرحمان سه سال پیش از عثمان وفات یافت.نقل کرده اند که وی اصحاب پیامبر (ص) را تشجیع می کرد تا پیش از آن که تمام مردم سر به شورش بردارند،وی را مؤاخذه و مجازات کنند.حتی روایت کرده اند که او یک بار به امام علی (ع) گفت اگر خواستی شمشیر خود برگیر و

من هم شمشیرم را برمی دارم تا با او بجنگیم (۲۹) .طبیعی بود که امام (ع) به چنین درخواستی پاسخ مثبت ندهد.

اگر رویدادهای شورا در خاطره عبد الرحمان باقی مانده بود،بی تردید او را به یاد خوابی می انداخت که در خلال روزهای شورا دیده بود آن گاه که در خواب باغی سر سبز پر از گیاه را دید،شتر نری وارد آن جا شد که بهتر از او را ندیده بود.آن شتر چون تیری گذشت،به طرف چیزی میل نکرد تا تمام باغ را طی کرد.در پی او دو شتر دیگر وارد باغ شدند که پا در جای پای اولی گذاردند،و به چیزی اظهار تمایل نکردند.پس از آن شتر چهارمی آمد و افتاد میان باغ به چریدن و بلعیدن.آن روز عبد الرحمان خوابش را به این تعبیر کرد که چهارمین شتر همان خلیفه سوم است که در آینده نزدیک از راه پیامبر (ص) و دو صحابه او منحرف خواهد شد.آن روز عبد الرحمان گفته بود که خلافت را بر خود نمی پسندد،مبادا آن شتر چهارم بشود. اگر آن خواب به خاطرش می آمد،متوجه می شد که به هشدارها و زنگ خطری که در آن رؤیا بود گوش نکرده است.او می توانست کسی که باغ را رها کرد انتخاب کند و کسی را که به خلافت برگزید،وانهد.اگر عبد الرحمان علی (ع) را ولی امر خلافت قرار داده بود بی گمان مسلمانان از تمامی آن حوادث مصون می ماندند.و از چیزهای شگفت تشابه خواب عبد الرحمان با رؤیای عمر بود.خلیفه دوم،هنگامی که در بستر مرگ بود گفت که در حال بی هوشی مردی را مشاهده کرده است که وارد باغی شد و شروع به چیدن همه نوع میوه رسیده

و تر و تازه کرد و آنها را به خود می چسباند و زیر خودش قرار می داد،همان گونه که رؤیای این دو مرد با هم شباهت دارد.عمل آن دو نیز شبیه هم است،زیرا هر دوی آنها کسی را انتخاب کردند که می چید و چون شتر می بلعید.

شاید مهاجرت عبد الرحمان به خاطر عثمان او را به سر عقل آورد که با راهی که عثمان پیمود،خلافت در میان بنی امیه ریشه خواهد دوانید و در آن میان او امیدوار بود که عثمان خلافت را،پس از مرگ خویش به پاداش انتخاب شدنش به دست او،به وی باز گرداند.علی (ع) هم به او گفته بود:«به خدا قسم تو عثمان را به خلافت نرساندی،مگر این که خلافت را به تو باز گرداند...»خداوند میان شما عطر شوم خواهد افشاند (میان شما فاصله خواهد انداخت) و دعای علی (ع) البته مستجاب شد.

دو عضو دیگر شورا

دو تن دیگر از اصحاب برجسته پیامبر (ص) به جبهه مخالفت با عثمان پیوستند آن دو تن عبارت بودند از طلحه و زبیر.البته از آن دو تن مخالفت زبیر،خشونت کمتری داشت.تصور نمی کنم که آن دو تن به سبب این که خلیفه اموال مسلمانان را به خویشانش می بخشید با وی مخالفت کرده باشند،زیرا هر یک از آن دو از الطاف شایان خلیفه بهره مند شده بودند. سهم زبیر ششصد هزار و سهم طلحه دویست هزار بود.و آن دو کاری نداشتند که بخششهای خلیفه را به خویشاوندانش حرام بدانند چرا که آن بخششها را برای خود حلال می دانستند. فکر می کنم هر کدام از آن دو مرد امیدوار بودند پس از عثمان به خلافت برسند.آن دو،پس از این که عمر آنان را اعضای شورا قرار داد،میان اصحاب در

بالاـترین جایگـاه به حسـاب می آمدنـد. عضویت آن دو در شورا به این معنی بود که خلیفه آنـان را برای خلافت مطرح کرده است.البته با کسب ثروتهای کلان بر اهمیت آنان در نزد خود و نزد بسیاری از مسلمانان افزوده شد زیرا، هر کدام از آن دو تن مالک دهها میلیون درهم،بودند.طلحه پشتیبانانی در بصره،و زبیر یارانی در کوفه داشت.

هر دوی آنهـا نسـبت به عثمان بطور فراوان ابراز دوستی خالصانه و علاقه منـدی می کردنـد و هر یک آرزو می کرد که خلیفه پس از مرگ خلافت را به وی واگذارد.و او به روشـی ساده و آرام به خلافت رسد.پس،چه عاملی در کار بود که آن دو را به مخـالفت با عثمان و تحریک علیه وی واداشت؟به نظر من،علت مخالفت ایشان بر باد رفتن آرمان و آرزوی آنان در رسـیدن به خلاـفت از سـوی عثمـان بـود،زیرا نیرو،توان و قـدرت و تسـلط بنی امیه بر سراسـر کشور اسـلامی این خانـدان را نیرومنـدترین مزاحمـان خلاـفت قرار داد.معاویه کسـی نبود که بگـذارد خلافت از دست بنی امیه خارج شود.هر چه مـدت خلافت عثمان به درازا می کشـید قـدرت معـاویه افزونتر می شـد.برای این دو صـحابی به وضوح روشن شـد که خلیفه بـا نظر مروان و بـا معاویه مخالفت نمی ورزد و این دو نفر هم جز درخواست جانشـینی فردی از بنی امیه،هرگز توصیه دیگری نخواهند کرد.از رفتار توام با سـکوت خلیفه و فرمانـدارانش تاییـد بقای خلافت در بنی امیه و انتقال آن از عثمان به معاویه پدیدار بود.این بود که طلحه و زبیر مخالفت خود را با عثمان علنی کردنـد.قریش در دور ساختن خلافت از اهل بیت پیامبر (ص) کوشـید،تا خلافت در ایشان پا نگیرد،در نتیجه سایر قبایل قریش از

آن بی بهره بمانند.اکنون قریش پس از آن همه کوشش می دید که در گردابی بدتر از آنچه فرار می کرد،فرو افتاده است.در حقیقت،دید که خلافت به بنی امیه رسید،و هم اکنون ممکن است در میان ایشان برقرار بماند،در صورتی که آنان نه تنها اهل بیت پیامبر (ص) نیستند،بلکه دشمنان اهل بیتند.

ام المؤمنین

ام المؤمنین،عایشه-همسر پیامبر (ص) -به جبهه مخالف پیوست،و ام المؤمنین دیگر-حفصه-نیز از او پیروی کرد.عایشه همواره به عثمان پرخاش می کرد که با سنت پیامبر خدا (ص) مخالفت ورزیده است.چه بسا عایشه گاهی جامه ای از جامه های پیامبر (ص) را نشان می داد و می گفت:هنوز جامه پیامبر کهنه نشده است و لکن عثمان سنت پیامبر خدا را کهنه کرده است.عایشه عثمان را (نعثل) می نامید.مورخان نقل می کنند که عایشه می گفت: «نعثل (۳۰) را بکشید که او کافر شده است (۳۱) .

به عقیده من انگیزه مخالفت او با خلیفه یک عامل سیاسی بود نه دینی،زیرا همو بعدها با علی (ع) مخالفت کرد در صورتی که علی (ع) از همه مردم بیشتر پیرو سنت پیامبر (ص) و علاقه مندترین فرد مسلمان به اسلام بود.عایشه در مخالفتش با برادر پیامبر (ص) [علی (ع)] خشنتر بود تا مخالفت با عثمان،زیرا اعتراض وی به عثمان در این حد بود که او بعضی از اصحاب را کتک زده است،و در اموال مسلمانان بر خلاف سنت پیامبر (ص) دخل و تصرف کرده است.با همه اینها بعدها عایشه به همراهی طلحه و زبیر رهبری حمله لشکری را در بصره بر عهده گرفتند که قربانیانش به هزاران مسلمان رسید.کشتن مسلمانان نزد خدا مهمتر از زدن و یا گرفتن مال آنان است من اعتقاد دارم که انگیزه مخالفت ام المؤمنین با عثمان همان

انگیزه مخالفت طلحه و زبیر با خلیفه بوده است زیرا او مایل بود که خلافت به پسر عمویش طلحه بن عبید الله تیمی منتقل شود و اگر خلافت طلحه درست در نیامد به زبیر انتقال یابد که شوهر خواهرش اسماء است.

هر چه نفوذ طلحه در جبهه مخالفت با خلیفه بیشتر می شد،ام المؤمنین شادمانتر می شد طبری نقل کرده است که عایشه به ابن عباس گفت:«تو را به خدا سوگند می دهم که چون تو از عقل و درایت و زبان آوری برخورداری مبادا که طلحه را میان مردم تنها و ذلیل بگذاری، زیرا که چشمان مردم درباره عثمان باز شده است و آتشهای فتنه برای او مشتعل گشته است. و ایشان از شهرها برای امر مهمی که هم اکنون در وضع حادی قرار گرفته است آمده اند.و طلحه-آن گونه که به من اطلاع داده اند- افرادی را بر خزانه ها گمارده است و کلیدهای آنها را گرفته است.من گمان می برم که او-اگر خدا بخواهد-در خط پسر عمویش ابو بکر حرکت کند. »ابن عباس در جواب او گفت:ای مادر اگر برای آن مرد اتفاقی بیفتد،مردم پناه نخواهند برد، مگر به همرای ما (علی ع) .ام المؤمنین گفت:بس کن ای پسر عباس من نمی خواهم با تو بحث و جدل کنم (۳۲) .من فکر می کنم که او با چشمهای طلحه و زبیر می نگریست و می دید که هر چه نفوذ امویان با میدان دادن عمر،بدانها گسترش می یابد،امید دستیابی هر یک از آن دو به خلافت ضعیفتر می شود.در حقیقت،او آشکارا می دید که خلیفه هیچ کاری بدون مشورت مروان و معاویه انجام نمی دهد و این دو نفر نیز هرگز به عثمان پیشنهاد جانشین شدن غیر اموی را نخواهند داد.عایشه نیز،بدان

جهت مانند طلحه و زبیر،اعتقاد داشت که پیش از این که عثمان زمام امور را به خلیفه اموی پس از خود بدهد،بایستی کار او را یکسره کرد.عایشه، همانند این دو صحابی (طلحه و زبیر) معتقد بود که سکوت در مقابل عثمان نوعی تایید امویان و کمک به ایشان در به چنگ آوردن خلافت و دست به دست کردن آن،میان خویش خواهد بود.

عمرو بن عاص

مخالف سیاسی دیگری وجود داشت که در خلافت طمع نمی ورزید.چون نه از سابقان در اسلام بود و نه از اعضای شورا،و نه دارای قدرتی و نفوذی تا او را در ردیف کسانی قرار دهد که به عالیترین مقام،چشم داشتند.آن شخص عمرو بن عاص بود.در حقیقت،مخالفت او به انگیزه نفع شخصی خود بود،زیرا او در زمان عمر والی مصر بود و آرزوی ماندن در مقام خود را داشت. اگر عثمان او را در مقام خود باقی گذاشته بود،مورد علاقه شدید او بود،و لیکن عثمان او را بر کنار ساخت و به جای او عبد الله بن سعد بن ابی سرح را تعیین کرد.عمرو عاص به مدینه بازگشت و منتظر فرصتی بود تا بر عثمان بشورد.

هنگامی که فرصت فرا رسید،او از بزرگترین محرکان علیه خلیفه بود.او تمام هوش و زیرکی خود را در شوراندن مردم علیه عثمان به کار برد.همین که عثمان کشته شد و معاویه به او وعده استانداری مصر را داد،به خونخواهان عثمان پیوست.

اصحابی که چشمداشتی نداشتند

اشاره

اگر اصحابی از قریش بودند که با عثمان مخالفت می کردند و به دلیل انگیزه سیاسی بر مخالفت خود شدت بخشیدند،اصحاب نیکوکاری هم که از قریش نبودند صدای مخالفتشان با سیاست عثمان بلند شد،بدون این که آرمانی دنیایی داشته باشند.

ابوذر

یکی از آن افراد،صحابی معروف ابوذر غفاری بود.نقل کرده اند وقتی که عثمان به مروان هر چه خواست بخشید،و به زید بن ثابت یکصد هزار درهم و به حارث بن حکم سی صد هزار درهم داد،ابوذر شروع به گفتن این سخن کرد:کافران را به عذابی دردناک هشدار بده و قول خدای متعال را تلاوت می کرد:«و کسانی که طلا و نقره را اندوخته می کنند و در راه خدا به مصرف نمی رسانند آنان را به عذابی دردناک بشارت ده.» (۳۳) عثمان برای او پیغام فرستاد و او را از گفتن آن سخنان باز داشت.ابوذر در جواب گفت:ای عثمان!آیا مرا از خواندن قرآن و عیبجویی از کسی که امر خدا را ترک کرده است،باز می داری؟پس،به خدا سوگند اگر خدا را با خشم عثمان خوشنود سازم محبوب تر و بهتر است برای من از این که خدا را با خوشنودی او به خشم آورم.این سخن عثمان را خشمگین ساخت.البته برای عثمان حل مشکل ابوذر و سایر انتقاد گران آسان بود و خود ابوذر او را راهنمایی کرده بود،زیرا روزی به او گفت:به روش دو خلیفه رفتار کن تا کسی به تو خرده نگیرد،ولی خلیفه این نظر را نپسندید.و برای همین، تصمیم گرفت مشکل ابوذر را به عنوان یکی از معترضان با مجازات او چاره کند.به نظر می رسد که خلیفه حساب نکرده بود که چاره کردن مساله انتقاد فردی با اخلاص از راه شدت عمل،مشکلات

خطرناکتری برای

او در پی خواهـد داشت.برای خلیفه دشوار بود که مخالفان خود را که از قریش بودنـد مجازات کند،زیرا ایشان صاحب قدرت بودنـد.اما ابوذر و امثـال او،بـا وجود سـابقه اسـلامی روشن خود،افرادی صـاحب قـدرت،و دارای اعوان و انصار و مال و ثروت نبودنـد.خلیفه برای هر یـک مجـازاتی تعیین کرد که با عمل آنان تناسبی نـداشت.برای ابوذر مجازات تبعیـد از حجاز را اختیار کرد.این مجـازات در قرآن برای کسـانی است که بـا خـدا و رسول بجنگنـد و در زمین فساد کننـد.در صورتی که ابوذر از این دسـته نبود،بلکه از افراد صالح و مصـلحی بود که اعتراض آنها به خاطر نفس اعتراض نبود،بلکه به سـبب علاقه به اصلاح و امر به معروف و نهی از منکر به انتقاد می پرداختنـد.ابوذر،نافرمانی خـدا نکرده و دیگران را به قیام فرا نخوانده بود.یکی از منافقان از پیـامبر (ص) انتقـاد کرد و بـه او گفت:عـدالت را رعـایت کن!. پیـامبر او را تبعیـد و مجـازات نکرد بلکه به او فرمـود:وای بر تو!اگر من عـدالت نکنم،پس چه کسـی عدالت می کند؟ابو بکر می گفت:تا از خدا اطاعت کنم از من اطاعت کنید و اگر من نافرمانی خدا کردم،آن گاه،اطاعت من بر شما روا نیست.عمر می گفت:هر گاه در من کجی دیدید،راست و هموارم سازید.

عثمان نخواست موضـعیماننـد موضع اینان اتخاذ کنـد،او تصـمیم به تبعید ابوذر گرفت.و او را به شام تبعید کرد تا زیر سـیطره نیرومنـدترین فرمانروایـان اموی یعنی معـاویه باشـد که حکومت او دولتی در دولت شـده بود.اما،ابوذر در خودخواهی معاویه و اسـراف و ریخت وپـاش امـوال مسـلمانان بزرگـتر از آنچه در مـدینه دیـده بـود،مشاهـده کرد.پس،در انتقـاد از معـاویه بـانگ برداشت.وقتی معاویه کاخ سبز (الخضراء) خود را ساخت،ابوذر به

او گفت:ای معاویه!اگر این کاخ از مال خداست که خیانت است و اگر از مال خود توست،اسراف است.او جلو کاخ معاویه می آمد،و فریاد بر می آورد و می گفت:«...بار خدایا!لعنت کن کسانی را که امر به معروف می کنند اما خود بدان عمل نمی کنند.خدایا!لعنت کن کسانی را که نهی از منکر می کنند ولی خود مرتکب آن می شوند...».

خلیفه بنا به تقاضای معاویه دستور داد تا ابوذر را به مدینه برگردانند.ابوذر را با سختی و به شکلی کاملا بی رحمانه،به مدینه برگرداندند.هنگامی که خلیفه پافشاری ابوذر را در موضع سیاسی خود دید،دستور داد تا او را از مدینه بیرون کنند.ابوذر درخواست کرد تا به شام برگردد و یا به عراق و یا مصر (و بنا به روایتی به مکه) برود،اما اجازه نیافت خلیفه فرمان داد که به بیابان نجد برود و به او چنین گفت:خودت را گم کن!از ربذه آن طرفتر حق نداری بگذری.عثمان به مردم اعلان کرد،که نه با ابوذر حرف بزنند و نه با وی خداحافظی کنند. وقتی ابوذر بیرون شد مروان به همراه او بود تا نگذارد مردم با او صحبت کنند.کسی برای وداع با او بیرون نرفت،مگر امام علی و فرزندانش حسن و حسین (ع) و برادرش عقیل و عمار بن یاسر.شکستن این دیوار اجتماعی که خلیفه دور ابوذر کشیده بود نمی توانست برخورد تندی را میان علی و عثمان در پی نداشته باشد.امام (ع) در حالی که با ابوذر خداحافظی می کرد فرمود:

«ای ابوذر!تو به خاطر خدا به آنان خشم گرفتی،به کسی که برای او غضب کردی امیدوار باش! براستی که ترس آنان از تو برای دنیایشان بود،و ترس تو از آنان این بود مبادا به دینت گزندی رسانند.پس،بگذار آنچه را

که ایشـان از تو برای آن ترس داشـتند در دسـتشان بمانـد.تو نیز به خاطر آن چه از آنان می ترسـیدی،دور شو!چقـدر محتاجند آنان به آنچه تو آنان را از آن باز می داشتی؛و چقدر بی نیازی تو از آنچه آنان تو را از آن منع می کردند.در فردای نه چندان دور خواهی دانست که چه کسـی سود برده است و چه کسـی بیشتر حسـد ورزیده؛و اگر راه تمام آسـمانها و زمینها بر بنده ای بسـته شـده باشد-و آنکس خدا ترس و با تقوا باشد-هر آینه خداوند از زمین و آسـمان برایش گریز گاهی خواهد گشود.نباید انس بگیری مگر بـا حق و نبایـد به وحشت انـدازد تو را جز باطـل اگر تو دنیای ایشان را می پـذیرفتی هر آینه تو را دوست می داشتند.و اگر از آنان می بریدی هر آینه در امان بودی (۳۴) .

در بعضـی روایات آمـده است که ابوذر به میل خود به ربـذه رفت،ولی این احتمال درست نیست که ابوذر زندگی در غربت و تنهایی را بر اقامت در شـهری از شـهرهای مسـلمانان برگزینـد به هر حال،آن چه تردیـد ناپذیر است این است که نخست ابوذر بدون میل و نظرش به شام تبعید گردید و سپس به مدینه باز گردانده شد.

ابوذر در ربذه اقامت گزید و در فقر و تنگنای تحمل ناپذیری زندگی کرد تا بدرود جهان گفت.

هنگـامی که مرد اگر عبـد الله بن مسـعود بـا کـاروانی از اهل کوفه،و از جمله مالك اشتر،از آن جا عبور نمی کردنـد،در ربـذه کسی نبود تا عهده دار مراسم دفن او شود.

براستی که تبعیـد ابوذر اشـتباهی بزرگ از سوی عثمان بود.تبعیـد آن صـحابی بزرگ،بر مسـلمانان بسـیار گران آمد.کسـی که ملامت هیچ ملامتگری او را از راه

خدا باز نداشت و پیامبر (ص) او را بسیار دوست می داشت و درباره وی فرمود:«آسمان کبود بر سر کسی سایه نیفکنده است و زمین بر پشت خود نکشیده است کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد.»مسلمانان شایسته در مقابل پیشامدی که برای ابوذر کرد همان احساسی را دارند که در برابر شهیدان راه حق و صداقت که دلهایشان از اخلاص به حق آکنده است-کسانی که سخت ترین مصایب را در این راه به جان خریده اند.

عبد الله بن مسعود

از جمله اصحاب برجسته ای که فریاد انتقاد از خلیفه و مخالفت با او را سر دادند،عبد الله بن مسعود بود،کسی که نه از قبیله قریش بود و نه آرمان سیاسی داشت.پیشتر گفتیم که او سرپرست بیت المال در کوفه بود و هنگامی که عثمان به او نوشت:«...تو فقط خزانه دار مایی حق اعتراض به ولید در مورد برداشتی که از بیت المال کرده است،نداری.»با خشم و قهر استعفا کرد.نقل می کنند که وی در خطبه هفتگی خود به عنوان اعتراض به خلیفه آشکارا می گفت:«همانا راست ترین سخن کتاب خدا و بهترین هدایت،هدایت محمد (ص) است و بدترین امور،اموری است که در دین سابقه ندارد.و هر امر بی سابقه در دین بدعت است،و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش است.»

البته خلیفه،پس از این که ولید،گفته های عبد الله را درباره خلیفه،به وی نوشت،او را به مدینه احضار کرد.همین که عبد الله وارد مسجد پیامبر (ص) شد،عثمان خطاب به حاضران گفت: «اکنون!جانور کوچک بدی بر شما وارد شد،آن که روی خوراکش راه می رود،نشخوار می کند و ادرار می کند».ابن مسعود در جواب گفت:«من چنین نیستم.من همراهی پیامبر خدا (ص) هستم در روز بدر،روز احد،روز بیعت رضوان،روز خندق و روز حنین .پس

عثمان به خدمتکارش دستور داد تا عبد الله را به زور از مسجد بیرون اندازند،و او هم عبد الله را تا در مسجد کشید،عبد الله به زمین خورد،یکی از دنده هایش شکست.پس از آن،عثمان مقرری او را قطع کرد.عبد الله پس از آن رویداد،دو یا سه سال زندگی کرد که در تمام آن مدت به مخالفت خود با عثمان ادامه داد.هنگامی که عبد الله مسعود از دنیا رفت وصیت کرد که عثمان بر جنازه اش نماز نخواند.و درباره نماز و مراسم کفن و دفنش به عمار وصیت کرد،عمار هم عبد الله را پس از نماز بدون اجازه خلیفه به خاک سپرد.

عمار بن یاسر

کسی که پیش از دیگران به مخالفت با عثمان قیام کرد و مردم را به مبارزه با قریش-به خاطر باز گرداندن خلافت،از علی به معاویه-فرا خواند،عمار یاسر بود،زیرا در شخصیت عثمان پلی را مشاهده می کرد که خلافت از روی آن پل،از دستهای اصحاب قدیم پیامبر (ص) به سوی آزاد شدگان از دودمان امیه گذر می کرد.حوادثی پیاپی روی داد،که برای عمار و نیکانی مانند او درستی حدس و گمانشان را به اثبات رساند.

بدون تردید رفتاری که عثمان نسبت به ابوذر و عبد الله بن مسعود انجام داد بر شدت مخالفت عمار افزود.پسر یاسر از کسانی نبود که اگر چیزی بر خلاف کتاب خدا و یا سنت پیامبر (ص) ببیند،سکوت اختیار کند.شدت مخالفت او (که از سرسخت ترین و نخستین مخالفان بود) جز با کیفری سخت،سرکوب شدنی نبود.

عثمان روزی تصمیم گرفت تا عمار را مانند ابوذر تبعید کند.علی (ع) با اومخالفت کرد.عثمان علی (ع) را هم به تبعید تهدید کرد.علی (ع) در حالی که او را به مبارزه می خواند فرمود:«اگر خواستی آن

تصـمیم را بگیر.» گوهری گرانبهـا در بیت المـال وجود داشت که عثمـان آن را زیور یکی از زنانش قرار داده بود،مردم در آن بـاره حرف می زدنـد و حرفهـا زیـاد شـد تا این که خلیفه را به خشم آورد.روزی عثمان در حال خطبه خوانـدن گفت:«بایـد ما نیازمان را از این اموال برآوریم هر چند که بر خلاف خواست مردم باشد.»علی (ع) در مقابل او گفت:«در این صورت، جلو تو را خواهنـد گرفت و میان تو و بیت المال فاصـله خواهند افکند.»عمار نیز گفت:«خدا را گواه می گیرم که من به عنوان نخستین مخالف تبعید می شوم.»پس،عثمان به او گفت:«ای پیر فرتوت آیا علی تو را گستاخ کرده است؟بگیریدش!»پس او را گرفتند و پیش عثمـان آوردنـد، خلیفه به قـدری او را زد که از هـوش رفت،و همچنـان بی هـوش بود که نمـاز ظهر و عصـر و مغربش از دست رفت.چـون به هـوش آمـد وضـو گرفت و نمـاز خوانـد و گفت:«سـپاس خـدا را که این اولین بـار نیست که در راه خـدا شکنجه شدیم (۳۵) .

نقل کرده انـد که گروهی از اصـحاب (از جمله،طلحه،زبیر،مقداد و عمار) نامه ای به عثمان نوشـتند و بدعتهایش را در آن نامه بر شـمردند و به او نسـبت خیانت دادنـد،به او اعلان کردند که اگر آنها را کنار نگذارد بر او خواهند شورید.آن گاه،عمار نامه را نزد عثمـان برد.همیـن که عثمـان صـدر نـامه را خوانـد رو به عمـار کرد و گفت:آیـا تـو در میـان آنـان علیه من پیشـقدم می شوی؟عمار گفت من خیر خواه ترین آنانم نسبت به تو.عثمان گفت:دروغ می گویی ای فرزند سـمیه!عمار در جواب گفت:به خدا سوگند من فرزند سمیه و یاسرم.سپس،عثمان به غلامان خود دستور داد تا دست و پای

او را گرفتنـد و در حالی که کفش به پایش بود با لگـد به دو بیضه او زد که موجب ابتلای وی به فتق شـد،و به علت ناتوانی و سالخوردگی،بی هوش افتاد (۳۶) .

به هر حـال،عمار بیش از همه کس با عثمان مخالفت می کرد و بیش از همه فریادبرمی آورد،و به دلیل سابقه درخشانی که در اسـلام داشـت،و هـم بـه خـاطر سـخنانی کـه پیـامبر (ص) دربـاره او گفتـه بـود،و در آغـاز ایـن فصـل بعضـی از آنهـا را نقل کردیم،مخالفت او برای عثمان سنگین بود.

شرح حـال مقـداد بن اسود،صـحابی بزرگوار دیگر و مخالفت وی با عثمان گـذشت و تاریـخ چیز بیشتری از او در ایام افزایش شمار مخالفان نقل نکرده است.

خارج شهر مدینه

قریش در زمان جاهلیت به حکم مجاورتشان با خانه خـدا مـدعی برتری بر سایر عربها بودند. پیامبر بزرگوار (ص) خواست که طرز تفکر قریش مخصوصـا و جـامعه عرب را عمومـا از خرافـات تفکر طبقاتی پاک کنـد،زیرا آن طرز تفکر،با آنچه اسـلام از برابری و برادری ی گفـت سازگـار نبود.پیـامبر (ص) روز فتـح مکه در حضـور جمـع ایسـتاد و فرمـود:«ای تـوده قریش! همـانا خداوند خودخواهی زمان جاهلیت و افتخار به نیاکان را از شـما برداشـته است.عرب را بر عجم فضـیلتی نیست مگر به تقوا...»با همه اینها،پیامبر (ص) آن قـدر عمر،نکرد تا انـدیشه طبقاتی را از بیخ و بن برکند.و این اندیشه در حال رکود و خواب و انفعال باقی ماند.

خلافت ابو بکر آمـد و بحث و جـدلش را با انصار بر مبنای اولویت قریش برای زمامـداری متمرکز ساخت،در نتیجه،فکر امتیاز طبقاتی از حالت رکود خود به وضع اولیه اش بازگشت و در عهد خلیفه دوم رشد یافت.و در زمان خلیفه سوم بحدی

بالا گرفت که قریش تمام جهان اسلام را از آن خود دانست و بشدت خود را برتر از دیگر اعراب شمرد.این عمل،در حقیقت، چیزی نبود جز واکنشی در مقابل کسانی که اعتقاد داشتند اسلام دین برابری و برادری است؛دینی که هدفش عزت بخشیدن و گرامیداشت همه مسلمانان است نه عزت دادن به یک گروه اندک به بهای میلیونها مسلمان دیگر.البته آزاد مردان مسلمان غیر قریشی،از این که قریش تمام ادعای برتری خود را به نام دین انجام می دهد،در رنج بودند!در صورتی که در روزگار خلیفه سوم،امویان،مهتر وبزرگ قریش شدند،ولی در همان حال،از نظر دیانت از همه مسلمانان،سست تر بودند.

شروع مخالفت در کوفه

آغاز جرقه مخالفت از خارج مدینه در میان قبایلی پیدا شد که بیشتر از مردم یمن و مقیم کوفه بودند.تاریخ نویسان نقل می کنند که شروع مخالفت در زمان سعید بن عاص بود (آن کسی که به جانشینی ولید بن عقبه ابن ابی معیط والی کوفه،شد) در جریانی که در محل اقامت والی و در حضور او پیش آمد.مورخان در تفصیل جریان،اختلاف نظر دارند.

در روایتی آمده است که جمعی از قاریان و بزرگان کوفه در مجلس سعید،سخن از نواحی کوفه (باغهایش) به میان آوردند.رئیس شهربانی او عبد الرحمان بن خنیس اسدی گفت:البته من مایل بودم که آنها از آن امیر باشند و براستی که برای شما بهتر بود.آن گاه،مالک اشتر گفت:به خدا قسم اگر او چنان میلی هم داشته باشد،از انجام آن ناتوان خواهد بود.سعید خشمگین شد و گفت:باغهای اطراف کوفه از آن قریش است.اشتر به او گفت:آیا تو مراکز سر نیزه های ما و آنچه را که خداوند ملک عموم ما قرار داده است باغ خود و فامیل خودت می دانی؟دیگران

هم حرف زدند.عبد الرحمان اسدی گفت:چطور جرات می کنید در مقابل حرف امیر،حرف می زنید؟و با آنها درشتی کرد.سپس،اشتر گفت:این مرد کیست؟مبادا از دست شما فرار کند.بر او شوریدند و سخت او را لگد کوب کردند بحدی که بی هوش افتاد و بعد از پایش گرفتند و به یک سو کشیدند.پس از آن که آب به رویش پاشیدند به هوش آمد و به امیر گفت:کسی را که تو تعیین کرده بودی مرا به قتل رساند.سعید گفت:شب،کسی پیش من نماند،[همه را از اقامتگاه خود بیرون کرد] (۳۷) .

روایت دیگری می گوید:که مردم در مجلس سعید از سخاوت طلحه بن عبید الله سخن گفتند، سعید گفت:هر کسی هم که ثروت طلحه و املاک او را داشته باشد شایستگی بخشندگی خواهد داشت.اگر آنچه طلحه داشت من می داشتم،برای شما زندگی خوشی فراهم می کردم. پس آن نوجوان اسدی گفت:دوست داشتم که این کرانه رود (آنچه از باغها و بوستانهای ساحل فرات از آن پادشاهان کسری بود) مال تو باشد.آنها گفتند:خدا دهانت را بشکند.به خدا سوگند که تو را از پا در می آوریم،پدرش در جواب آنان گفت:او نوجوان است بر او خرده نگیرید.گفتند:آخر او آرزو می کند تا املاک ما در خارج شهر از آن سعید باشد؟پس به آن نوجوان حمله کردند پدرش خواست از او دفاع کند;هر دوی آنها را کتک زدند تا هر دو بی هوش افتادند.بنی اسد اطلاع یافتند و کاخ را محاصره کردند و سعید ایشان را برگرداند.به هر حال،هر دو روایت یادآوری می کنند که اشتر و دیگر افرادی که با او بودند از امیر کوفه فاصله گرفتند و زبان به انتقاد از سعید و خلیفه گشودند.این بود سر آغاز مخالفت در کوفه.

چه این روایت درست باشد یا

آن،این داستان دلیل بر این است که در آن برهه از زمان،مردم،از قریش و بزرگان ایشان و ادعاهای گسترده و چپاولگریها و دست درازیهایشان بر اموال مسلمانان سخت ناراحت بودند.

بعلاوه،من اعتقاد دارم که این جریان هر چند علت عمده بروز مخالفت است اما تنها دلیل و یا نخستین علت نیست بدون تردید مخالفت عبد الله بن مسعود و سخنرانیهایی که در آنها از سیاست عثمان و استاندارانش انتقاد می کرد،از جمله دلایل باز شدن چشم و گوش مردم کوفه به معایب تشکیلات حاکم بود.آنچه برای ابوذر از تبعید و نفی بلد اتفاق افتاد نیز از جمله وسایل شکل گیری فکر مخالفت بود.در پیش گذشت که مالک اشتر و دیگران در کاروان ابن مسعود بودند که عهده دار دفن این صحابی مظلوم شدند.و آنچه برای ابن مسعود،همان صحابی بزرگی که مردم کوفه کاملا او را می شناختند،پیش آمد،که به هنگام بازگشت به مدینه کتک خورد و از مسجد به بیرون انداخته شد،علت دیگری برای مخالفت بود.جسارت عثمان نسبت به عمار بن یاسر که در زمان عمر،والی کوفه بود و مردم کوفه او را به عنوان الگوی نیکی،پارسایی و درستی می شناختندعلت دیگری برای این مخالفت بود.همه این ها اوجگیری مخالفت افراد صالح کوفه را به همراه داشت،پیامدی قابل پیش بینی بود که در هر فرصتی انتظار ظهور و بروز آن می رفت،تا این که در جریان سعید چنین فرصتی دست داد.

مخالفان تبعید می شوند

مخالفت در کوفه به همان نحو مطرح شد که نسبت به ابوذر در مدینه انجام گرفته بود.تبعید از محل زندگی یک نوع مجازات تقلیدی برای مخالفان دستگاه حاکم به شمار آمد.تبعید شدگان سیاسی به جانب شام رهسپار می شدند تا از آنان به دست معاویه-نیرومندترین مرد حکومت-انتقام گرفته شود.

منطق معاویه

تبعید شدگان در محل کنیسه مریم منزل گرفتند و معاویه با آنان ملاقات کرد و بارها با ایشان صحبت کرد و برای جمع آنان به سخنرانی پرداخت و موضوع سخنرانیش عبارت از فضیلت قریش در تاریخ جاهلیت و اسلام بود.او درباره فضیلت قریش استدلال کرد که هر طایفه ای در تاریخ خود به مصیبتی گرفتار شده اند اما خداوند از قریش همواره پشتیبانی کرده است و ایشانرا در تحت حمایت خود حفظ کرده است،خداوند خلافت را از میان اصحاب پیامبر (ص) به قریش واگذار کرده است،و هیچ کسی را جز آنان شایسته خلافت ندیده است. معاویه به آنان گفت:خداوند قریش را در زمان جاهلیت با این که کافر بودند حفظ می کرد آیا ممکن است حالا که پیرو دین او هستند نگهداری نکند؟او یک بار به آنان گفت:قریش می دانستند که ابو سفیان،عزیزترین آنها و فرزند گرامی ترین آنهاست،هر چند خداوند او را پیامبر قرار نداد،چون پیامبر را انتخاب کرده،و گرامی داشته است.براستی که من تصور می کنم اگر ابو سفیان پدر همه مردم بود فرزندی بی خرد،نزاده بود.

صعصه بن صوحان در جواب او گفت:دروغ گفتی،زیرا که پدر مردم (آدم) بهتراست از ابو سفیان،او کسی است که خداوند به دست قدرت خود آفریده و در او از روح خود دمیده و به فرشتگان فرمان داد،تا او را سجده کنند،اما در میان فرزندان آدم،نیکو کار و بد کار،یاوه گو و

هوشیار وجود دارد.

بدین سان،منطق معاویه،بسی گمراه کننده بود.او می گفت پدرش ابو سفیان پس از پیامبر خدا (ص) بهترین مردم بوده است.به این ترتیب او بهتر از اهل بیت پیامبر (ص) و بهتر از همه اصحاب پیامبر (ص) بوده،که در میان آنان کسانی چون ابو بکر و عمر بودنـد!!البته معاویه فراموش کرده بود که حمایت خداوند از قریش،گرامیداشت ابو سفیان و فرزندان او و همانند آنان از مردم قریش نبود،بلکه بزرگداشت بیت الله الحرام و پیامبر بزرگوار-بهترین فرزند ابراهیم-و نیز استجابت دعای پیامبر خدا،ابراهیم بود که قرآن مجید آن را چنین نقل می کند:

«و هنگـامی کـه ابراهیم گفت:پروردگـارا!این جـا را شـهر ایمن قرار ده و اهـل آن را-ایمـان آورنـدگان به خـدا و روز جزا-از ثمرات آن بهره منـد کن.گفـت:کسـی را کـه کـافر شـود.بهره انـدکی دهـم و آن گـاه او را بـا شـکنجه آتش و سـرانجامی ناگوار،درمانده سازم!» (۳۸) .

معاویه نمی دانست که امامت در فرزنـدان ابراهیم،از جمله قریش،تنها از طرف خداوند مقرر است.و سـتمگران از ایشان-چه به خود ستم کنند و چه به دیگران-هرگز به این مقام نمی رسند.و ما در قرآن چنین می خوانیم:

«و هنگامی که پروردگار،ابراهیم را با سخنانی آزمود،پس در پایان فرمود؛تو را پیشوای مردمان قرار دادم،ابراهیم عرض کرد:و از فرزندانم نیز قرار می دهی؟جواب داد:عهد من به ستمکاران نمی رسد» (۳۹) .

تاریخ نقل می کند،معاویه راه را برای این جمع تبعیدی باز کرد تا این که آنان به کوفه بازگشـتند و دوباره مخالفتشان را از سر گرفتند.بار دوم به حمص تبعید شدند،آن جا زیر نظر و سیطره عبد الرحمان بن خالد بن ولید بودند.این شخص نسبت به معاویه از ایشان سخت تر و درشتخوتر بود.در آن جا اظهار ندامت کردند.مالک اشتر نزد خلیفه رفت و

خلیفه به او اجـازه داد تا هر جا که مایل است برود،او هم بازگشت به حمص را انتخاب کرد،تا وقتی که مخالفت اوج گرفت و به کوفه رفت آن گـاه،بـا یزیـد بن قیس گروهی را روانه محلی به نـام جرعی ساخت تا در آن جا مانع ورود سـعید بن عاص به شهر کوفه شونـد زیرا سـعید پس از دیـدار خلیفه به محل ماموریتش برمی گشت.ناچار سـعید به مـدینه برگشت.مردم از عثمان خواسـتند که ابو موسـی را والی کوفه قرار دهـد و او چنین کرد.ما شـدت گرفتاری این تبعـدیها را هنگامی درک می کنیم که نـامه مالـك اشـتر را در پاسـخ نـامه ای کـه خلیفـه برای مردم کـوفه فرسـتاده است و در آن نـامه مخالفـان را توبیـخ می کند،بخوانیم:اینک پاسخ نامه مالک به خلیفه سوم:

«از مالك بن حارث به خلیفه گرفتار،خطا کار،منحرف از راه و روش پیامبر و کسی که حکم قرآن را پشت سر انداخته است:

اما بعـد،نامه تو را خوانـدیم.خود و کارگزارانت را از جور و سـتم نسبت به افراد صالـح و تبعیـد آنان بازدار تا ما از تو اطاعت کنیم.تو گمان کردی که ما بر خود سـتم روا داشتیم،در صورتی که این تنها تصور تو است که تو را بیچاره کرده است و همان است که در نظر تو سـتم را عـدالت و باطل را حق جلوه می دهد.و اما دوست داریم که دست برداری و توبه کنی و از خداوند دربـاره جنـایت در مورد نیکان ما و تبعیـد ساختن شایسـتگان ما،و بیرون رانـدن ما از شـهر و دیارمان،و ریاست دادن جوانان بر ما،آمرزش بخواهی.و نیز عبد الله بن قیس-ابو موسی اشعری-و حذیفه را حاکم بر ما قرار دهی که ما به آن دو

نفر راضی هستیم.

ولید و سعیدت و هر کسی از افراد خانواده ات را که خواهش نفس،تو را بدو فرا می خواند،از ما باز دار!ان شاء الله.و السلام (۴۰) .دامنه مخالفت به بصره کشید در آن جا عده زیادی ناراضی از سیاست خلیفه پیدا شدند،شدت مخالفت در مصر هم کمتر از کوفه نبود.نقل می کنند که محمد ابن ابو بکر و محمد بن ابو حذیفه به مصر رفتند و گروهی از مردم را بر خلیفه شوراندند.در حالی که عبد الله بن سعد بن ابی سرح در مصر فرمان می راند و به مردم ستم می کرد،لازم نبود که آن دو نفر برای مردم آن جا از خارج دلیل و برهان بیاورند.نقل کرده اند که عبد الله،پس از مراجعت یکی از شاکیانش از مدینه،او را به قتل رساند.

نقل شده است که گروهی از مردم مدینه-از صحابه و غیر صحابه-به مردمی که در گوشه و کنار بودند نوشتند:«اگر خواهان جهادید به سوی آن بشتابید،زیرا خلیفه شما دین محمد را تباه کرده است.پس،شما آن را بپا دارید!»در نتیجه،دلهای مردم نسبت به خلیفه مشکوک شد.

مردم نام علی را به زبانها آوردند

طبیعی بود که در برابر این رویدادها مردم غیر قریش،به یاد علی بن ابی طالب بیفتند، موضع قریش را نسبت به او به یاد آورند و اشتباه کشنده ای که اصحاب شورا با برگرداندن خلافت از علی به عثمان مرتکب شدند،و امت اسلام را گرفتار بزرگترین مشکلی کردند که تا آن زمان با آن مواجه شده بود.البته برای صاحبان بصیرت روشن بود که اگر علی (ع) پس از خلیفه دوم ولی امر می شد،این امت با چنان مشکلی مواجه نمی شد.آنان فکر می کردند که خلافت علی (ع) تنها راه حل مشکلاتی است که این امت درگیر آنهاست.

نام علی زیاد بر

زبان مردم افتاده بود،عثمان در وجود علی (ع) و حضورش در مدینه رنج و درد فزاینده ای برای خود می دید.بدین جهت از او خواست تا برای مدتی مدینه را ترک گوید تا از خاطره های مردم برود،ولی هر گاه گرفتاریها زیاد می شد از او می خواست تا برای جلوگیری مردم باز گردد.روزی ابن عباس با نامه ای از جانب او نزد علی آمد که در آن نوشته از علی (ع) خواسته بود تا از مدینه به ملکی که در ینبع داشت خارج شود تا مردم کمتر از او یاد کنند.علی (ع) به او فرمود:

«ای پسر عباس!عثمان قصدی ندارد مگر این که مرا مثل شتر آب کشی قرار دهد که با سطل آب می کشد،هی بروم و برگردم.نزد من فرستاد که از شهر خارج شوم و بعد فرستاد تا برگردم.هم اکنون او می فرستد تا بیرون روم،به خدا قسم بحدی من از او دفاع کردم که ترسیدم مرتکب گناه شده باشم (۴۱) .

مشکلی که علی (ع) با آن مواجه است

در حقیقت علی (ع) در مورد عثمان دچار مشکلی بود بالاتر از مشکلاتی که عثمان در حکومت خود با آنها مواجه بود.براستی عثمان این امکان را داشت که تمام مشکلات خود را با تغییر سیاست مالی اسرافکارانه و بر کنار ساختن کارکنان اموی و کوتاه کردن دست مروان بن حکم،حل کند.با این تغییر جهت اطمینان مردم به او جلب می شد و از او راضی می شدند. اما علی (ع) هیچ راه حلی برای مشکل خود و مشکل امت در مورد عثمان در اختیار نداشت.او بخوبی با بینش عمیق خود می دید که آینده این امت و سرانجام کارش تا مدتی دراز آنچه را که برای عثمان پیش خواهد آمد،تثبیت می کند و عثمان در

سیاستی گرفتار شـده است که سـرانجامی جز به دست گرفتن قدرت اسـلام به وسـیله امویان ندارد.و امویها گروهی هسـتند که حتی یک روز نسبت به دین اخلاص نورزیده اند و داخل در اسلام نشدند،مگر پس از آن که تحت فشار قرار گرفتند.علی (ع) کوچک و بزرگ آنان را بخوبی می شـناخت.او خود کسـی بود که ایشان را به اسـلام واداشت و دماغشان را به خاک مالید تا این که وارد به دین اسـلام شدنـد، در حالی که به دل راضـی نبودنـد.او می دانست که اگر ایشان قدرت پیدا کنند مال خدا را میان خود دست به دست خواهنـد کرد و بنـدگان خـدا را برده خواهنـد ساخت و دین خـدا را فاسـد خواهنـد کرد.پس اگر در شهرها یکپارچه انقلاب شود،تا آن جا که مسلمانان هرگزمانند آن را ندیده باشند چه پیش خواهد آمد؟

البته در برابر عثمان سه راه بود:چسبیدن به سـیاست و خلافت خود،یا اسـتعفا از خلافت و یا اصـلاح قطعی و اساسی.دو راه اول بـد بود و سومی غیر قابل انتظار،زیرا اگر بر سـیاست خود پا فشاری کنـد،کشـته خواهـد شد و قتل او حادثه ای زشت و ناپسـند خواهـد بود.بنی امیه بـا قـدرت و کس و کـاری که دارنـد،می تواننـد به بهـانه خونخواهی عثمـان به دست خویشاونـدان خود، مسـلمانان شایسـته را به شـعله ور ساختن آتش جنگ بکشانند و آن را نردبانی برای دستیابی به قدرت و حکومت اسلامی قرار دهند.

اگر عثمان مجبور به اسـتعفای از خلافت شود و اسـتعفا کنـد و مردم به جای او کسـی را انتخاب کنند بنی امیه ساکت نخواهند مانـد زیرا آنـان هم پـول دارنـد و هم کس و کـار-ممکن بـود اعلاـن کننـد که عثمـان خلیفه شـرعی و قـانونی است و مجبـور ساختنش

به استعفا،قانونی بودن خلافت او را از بین نمی برد،و بدان وسیله به آنچه بخواهند برسند و بلکه از آن طریق آسانتر از حال کشته شدن عثمان دست یابند.

اما اصلاح؛در راه و روش عثمان،نشانه ای که از آن امید اصلاح برود،وجود نداشت.آری اگر خلیفه می خواست سیاست مالی خود را تغییر دهد و اشرار از خویشان خود را بر کنار کند، خویشاوندانش از تصمیم او دلتنگ می شدند و او از چنان نیروی اراده و عزم استواری برخوردار نبود تا اندیشه اش را از تاثیر گذاری آنان در امان نگهدارد.

براستی که علی (ع) تمام آنها را می دانست و لیکن او به خاطر اجتناب از مفاسد دو راه حل دیگر،کوشش خود را برای رسیدن به راه حل سوم مبذول داشت.مورخان نقل می کنند که جمعی از اصحاب پیامبر (ص) که مقیم مدینه بودند،به اصحابی که در مرزها اقامت داشتند، نوشتند تا به مدینه بیایند،زیرا جهاد این جا پیش ماست.مردم بسیاری،عثمان را محاصره کردند و به او نزدیک شدند و کسی از صحابه-به جز زید بن ثابت،ابو اسید ساعدی،کعب بن مالک و حسان بن ثابت-نبود تا از خلیفه دفاع کند (این افراد هم کسانی بودند که از بخششهای خلیفه برخوردار بودند) .اصحاب اجتماع کردند و با علی بن ابی طالب (ع) صحبت کردند تا میان آنان و عثمان واسطه شود.

علی (ع) تصمیم می گیرد تا مشکل را حل کند

علی برای میانجیگری نزد خلیفه رفت و با او صحبت کرد و از جمله مطالبی که به او گفت این بود:«مردم پیش من آمده اند و درباره تو با من صحبت کردند.به خدا قسم نمی دانم به تو چه بگویم.آیا چیزی بگویم که تو نمی دانی؟یا راهی را بنمایم که تو نمی شناسی؟آن که پیش از ما به تو

رسیده باشد چیزی نیست تا از تو پوشیده باشد تو صحابی رسول خدا بودی و هم به دامادی او نائل شدی.نه پسر ابو قحافه[ابو بکر]در عمل به حق سزاوارتر از تو بود،و نه پسر خطاب[عمر]شایسته تر از تو به انجام کار خیر.البته تو در خویشاوندی به پیامبر (ص) نزدیکتری.از جهت داماد پیامبر خدا بودن مقامی را داری که آن دو بدان نرسیده اند و در هیچ چیز به تو سبقت ندارند.پس،خدا را خدا را!درباره خودت بیندیش...!به خدا سوگند آن کسی که نابیناست توجه نمی کند و آن که نادان است فرا نمی گیرد.البته راه راست بخوبی روشن است.نشانه های دین جهت راهنمایی بر پاست.

ای عثمان!می دانی که برترین بندگان خدا در نزد خدا رهبر عادلی است که خود هدایت جوست و دیگران را هدایت می کند،و سنتی را که علم دارد به پا می دارد و بدعت متروک در دین را نابود می سازد...و براستی که بدترین خلق خدا رهبر ستمکاری است که خود گمراه است و دیگران نیز به وسیله او گمراه می شوند.پس،چنان کسی سنت آشکار را بمیراند و بدعتی را که متروک بوده است احیا کند.همانا من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود: روز قیامت رهبر ستمکار را بیاورند در حالی که نه یار و یاوری با اوست و نه کسی که عذر او را بپذیرد،آن گاه او را یکسره در دوزخ اندازند،و در جهنم می گردد چنان که آسیا می گردد، سپس در ژرفای جهنم سقوط کند.

همانا من تو را از خدا می ترسانم و می ترسانم از خشم و عذابهایش که عذاب او بسیار دردناک است.و بر حذر می دارم تو را که مبادا رهبر مقتول این امت بوده باشی،زیرا می گویند:یکی از رهبران این امت کشته

شد و در نتیجه،باب کشت و کشتار تاروز قیامت باز خواهد ماند. کارهای این امت بر آنان مشتبه گردد،و دسته دسته شوند و به جهت غلبه باطل،حق را نبینند و چون امواج به هم بشورند و حق و باطل مخلوط و مشتبه شود.»

سخنان علی،عثمان را خوشنود نساخت،و به علی (ع) گفت که عمر هم افرادی همانند کسانی که من به کار گمارده ام،بر سر کار آورد.علی (ع) در پاسخ او گفت:عمر وقتی که شخصی را به کار می گمارد پا بر سر او می نهاد تا کار خلاف نکند.اگر کسی درباره او حرفی می زد،او را جلب می کرد و بعد تا مرحله نهایی پیگیری می کرد،در صورتی که تو ضعف نشان دادی خویشاوندانت را همراهی کردی.عثمان گفت:ایشان خویشان تو نیز هستند.علی در پاسخ گفت:به جان خودم که نسبت خویشی آنان با من نزدیک است اما دیگران بر آنان برتری دارند. عثمان آن گاه،گفت:آیا می دانی که عمر،تمام مدت خلافتش معاویه را والی کرده بوده؟و من هم او را تثبیت کردم.علی (ع) گفت:تو را به خدا آیا تو هم می دانی که معاویه بیش از«یرفا»غلام عمر،از او می ترسید؟عثمان گفت:آری.سپس علی (ع) گفت:«ولی معاویه اکنون بدون مشورت و امر تو به کارها می پردازد،و به مردم می گوید عثمان چنین دستور داده است. تو هم آگاه می شوی و هیچ گونه اعتراضی به او نمی کنی . (۴۲)

به این ترتیب می بینیم کسی که باید مخالفترین مردم نسبت به خلیفه باشد-زیرا که او معتقد است خلافت حق اوست-بیش از همه او را حفظ می کند و بیش از همه طالب خیر و صلاح اوست.با همه اینها،عثمان،از گفتار علی (ع) بیمناک شد،به منبر رفت و سخنرانی آتشینی کرد که در آن مخالفان را تهدید به مجازات کرد.جز

آن هم کاری نمی توانست بکند،چون طرف مشورتش مروان بود.در نتیجه،بر شدت مخالفت افزوده شد.

روشن است که نامه های اصحاب مخالف ساکن مدینه که به اطراف فرستادند به نتایج مورد انتظار خود رسید.گروههایی از مصر،کوفه و بصره آمدند.و همگی از خلیفه می خواستند تا فرماندارانش را عزل کند و یا خود استعفا دهد و آنان او را تهدید می کردند-در صورتی که هر دو راه حل را رد کند-کشته خواهد شد.هنگامی که خلیفه آن وضع را دید،نزد علی (ع) آمد و از او خواست تا نزد ایشان برود،و آنان را باز گرداند.سپس،علی (ع) به او گفت:بر چه مبنایی آنان را رد کنم؟به او گفت:بر مبنای این که هر چه تو پیشنهاد کنی،و صلاح بدانی،همان را انجام دهم.آن گاه علی (ع) یادآور شد که در مورد اصلاح بیش از یک بار با او صحبت کرده است و او هم بارها وعده اصلاح داده است،و هر پیمانی را که نسبت به اصلاح امور،از طرف خود بسته است،مروان،معاویه،ابن عامر و عبد الله بن سعد او را از اجرای آن مانع می شده اند. عثمان به علی (ع) گفت من با آنان مخالفت خواهم کرد و از تو اطاعت می کنم.

علی (ع) بین نهضت کنندگان و خلیفه وساطت می کند و موفق می شود

علی (ع) با سی نفر از قریش و انصار راه افتادند.با مردم مصر صحبت کرد و به آنان از طرف خلیفه وعده داد که به خواسته ایشان جامه عمل بپوشاند.مصریان از او پذیرفتند.هنگامی که علی (ع) نزد خلیفه برگشت،پیشنهاد کرد تا خلیفه به مسجد برود و در حضور مردم تعهد اصلاح بدهد.خلیفه هم به پیشنهاد علی (ع) عمل کرد و گفت:

«من نخستین کسی هستم که موعظه پذیر است.از خداوند از آنچه کرده ام آمرزش می طلبم و به سوی او برمی گردم.همچون

منی خودداری می کنـد و برمی گردد.هنگـامی که از منبر به زیر آمـدم،بزرگـان شـما بیاینـد و نظرات خود را دربـاره من ابراز کننـد،پس،به خـدا قسم هر آینه اگر بحق مرا به بنـدگی برگرداننـد،من به سـنت بندگی رفتار خواهم کرد،و تن به خواری و لت بنـدگی خواهم داد.از طرف خـدا راهی جز به سوی او وجود نـدارد.به خـدا سوگنـد مروان و طرفداران او را بر کنار می کنم و شما را نسـبت به آنان آزاد می گذارم.»مردم رقت کردند و گریستند به حدی که ریششان تر شد و خلیفه نیز گریه کرد و مردم آرزوی خیر کردند.

مروان خلیفه را از تصمیم خود منصرف می کند

مروان در کمین بود،همین که عثمـان به منزل برگشت او را از عقیـده خود منصـرف کرد و به موضع اولش برگردانـد.مروان به سوی گروههـایی که منتظر اصـلاح بودنـد،بیرون آمـد و بـا اجـازه و از زبـان خلیفه با آنان صـحبت کرد به ایشان دشـنام داد و گفت:«...شما آمده اید تا حکومت را از دست ما بیرون کنید؟از میان ما بیرون شوید.به خدا قسم اگر شما ما را مورد حمله قرار دهید هر آینه از جانب ما کاری برای شـما اتفاق خواهد افتاد که موجب خوشـحالی شما نخواهد شد... »چون قضیه به علی (ع) رسید فرمود:«ای بندگان خدا،اگر من در خانه ام بنشینم به من می گوید مرا و خویشاوندی و حق مرا فرو گذاشته ای.و من اگر حرفی می زنم می آید پیش مروان و بازیچه او قرار می گیرد.و مروان او را با وجود کهنسالی و صـحابی پیامبر (ص) بودن، هر جا که می خواهد به دنبال خود می کشاند.علی،سپس،با حالت خشم نزد عثمان رفت و به او گفت:

«آیا چنین نیست که تو از مروان ناخوشنودی ولی او از تو راضی است به بهای منحرف کردن تو

از راه دین و از مسیر عقلت همچون شتر رام که صاحبش هر جا که می خواهد او را می کشد؟ به خدا قسم که مروان،نه در دینش صاحب رای است و نه درباره خودش.به خدا قسم می بینم که تو را به زیر می آورد و نه آن که به بالا ببرد.من دیگر از این پس برای مشکلات تو به این جا باز نمی گردم،تو خود آبرویت را بردی و پا روی قولت گذاردی (۴۳) .

پس از این مورد،علی (ع) از وساطت میان عثمان و دشمنانش خودداری کرد.

طلحه،علیه عثمان توطئه می کند و علی (ع) توطئه را می خواباند

روزی عثمان،در حالی که محصور بود نزد طلحه آمد،به او گفت:من دارای حق برادری،اسلام، خویشاوندی و دامادی هستم و اگر هیچ کدام از این حقوق را هم نداشتم،و در زمان اهلیت بودم،برای پسران عبد مناف ننگ بود که برادر بنی تیم (طلحه بن عبید الله) دست از کار آنها بردارد.طلحه از شورشیان پشتیبانی کرده بود و آنان را در محاصره ای که برای عثمان ایجاد کرده بودند مورد تایید قرار داده بود.شاید آمدن شورشیان به مدینه در پی نامه نگاری و تشویق طلحه صورت گرفته بود.علی (ع) به منزل طلحه رفت و به او فرمود:ای طلحه!این چه کاری است که خود را درگیر کرده ای؟طلحه جواب داد:ای ابو الحسن!آیا پس از این که شر از حد نهایی خود تجاوز کرده است و کار از کار گذشته است؟آن گاه،علی (ع) بازگشت و به سوی بیت المال آمد و گفت:باز کنید!کلیدها را پیدا نکردند،در بیت المال را شکست و به مردم داد. مردم از پیش طلحه رفتند،چنان که او تنها ماند.عثمان از این عمل خوشحال شد طلحه نزد عثمان آمد و بر او وارد شد و به او

گفت:یا امیر المؤمنین!من قصد داشتم کاری بکنم اما خداوند نخواست آن کار انجام گیرد.عثمان گفت:به خدا سوگند تو برای توبه و اظهار پشیمانی نیامده ای.چون شکست خوردی این جا آمدی.حسابت با خدا (۴۴) .

از ابن عباس نقل شده است که گفت:«موقع محاصره عثمان بر او وارد شدم (و این داستان پیش از فرستاده شدن ابن عباس در آن سال به عنوان امیر حج بود پس دست مرا گرفت و گفت از بالای در.گوش بده!بعضی می گفتند:منتظر چه هستید؟عده ای می گفتند:نگاه کنید، شاید او بیاید.در آن بین که ما ایستاده بودیم ناگاه طلحه عبور کرد و گفت:ابن عدیس کجاست؟ (او یکی از رهبران شورشیان مصر بود) ابن عدیس از جا برخاست و آن دو با هم نجوا کردند. آن گاه،ابن عدیس برگشت و به یارانش گفت:مراقب باشید،نه کسی به نزد عثمان برود و نه از پیش او بیرون آید.عثمان سپس به من گفت:این دستوری است که طلحه صادر کرده است.بار خدایا مرا از شر طلحه خلاص کن!زیرا او این مردم را وادار کرده است و آنان را بر من شورانده است.به خدا سوگند که من امیدوارم او به هدفش نرسد و خون خودش ریخته شود. ابن عباس گفت:خواستم خارج شوم اما نگذاشتند تا این که محمد بن ابی بکر به آنان دستور داد تا راه را بر من گشودند و من بیرون شدم (۴۵) .اما زبیر;می گویند،پیش از قتل عثمان از مدینه بیرون رفته بود و بعضی هم گفته اند:در جریان قتل او حاضر بود.

و اما عایشه آن سال به مکه رفته بود و در حین انجام حج مردم را علیه عثمان تحریک می کرد و سخن او به ابن عباس،روزی که هر دو در حج بودند،قبلا

گذشت:«تو را به خدا،که به تو عقل و فهم و زبان آوری داده است قسم می دهم،مبادا طلحه را پیش مردم خوار و تنها بگذاری...».

علی بر خلیفه در محاصره،آب می رساند

هنگامی که آب را بر روی عثمان بستند،علی (ع) به طلحه فرمود:من می خواهم با شتران آبکش آب به منزل عثمان ببرم،و سخت خشمگین بود تا این که شتران آبکش وارد منزل عثمان شدند.یک بار دیگر هم قصد داشت به عثمان آب برساند،و به شورشیان چنین گفت: کاری که شما می کنید نه شبیه کار افراد با ایمان است و نه کار کافران.آب و غذا را از این مرد قطع نکنید.زیرا به مردم روم و فارس که به اسارت در می آیند،آب و غذا داده می شود.در جواب گفتند:نه به خدا قسم ما هم از این کار خوشحال نیستیم.

البته حصاری که در پیرامون خلیفه به وجود آمده بود حدود چهل روز ادامه یافت و شورشیان قصد داشتند یا او را به تغییر سیاست وادارند و یا مجبور به استعفا کنند او به طور قاطع استعفا را رد کرد و گفت:«پیراهنی را که خداوند بر تن من پوشانیده است از تنم بیرون نمی آورم.»خوب بود که عثمان استعفا نکرد،و لیکن او در گفته اش اشتباه کرد که گفت خلافت جامه ای است که خداوند بر تن او پوشانده است.خدا آن جامه را براندام وی نپوشانده بود و خلافتش به دستور خدا و پیامبر (ص) نبود.کسی که جامه خلافت را بر تن او پوشاند،عبد الرحمان بن عوف بود و به دنبال او قریش بودند،یا اگر خواهی بگو:خلیفه دوم.به نظر می رسد که شورشیان در اول کار از او نمی خواستند تا استعفا دهد،و همچنین نمی خواستند او را بکشند.تمام هدف آنان در مورد وی این بود

که او را وادار به تغییر سیاست مالی خود و برکنار ساختن فرمانداران و دور کردن مروان از خود،کنند.او بارها به ایشان این وعده را داد اما به آن عمل نکرد.سپس،شورشیان از او خواستند تا استعفا دهد،ولی او خودداری کرد و در نتیجه، شورشیان به خشونت گراییدند.

امویان خویشاوند خود را تنها می گذارند

وحشتناک این بود که با وجود درخواست کمک عثمان،معاویه و سایر فرمانروایان اموی به گسیل سرباز و نیرو به یاری خویشاوند خود-خلیفه-برای شکستن محاصره و جلوگیری از مهاجمان دست نزدند.گویند در حالی که خلیفه در محاصره بود،معاویه لشکری را تا نزدیک مدینه فرستاد،اما آن لشکر وارد مدینه نشد،زیرا معاویه به فرمانده آن دستور داده بود تا پیش از رسیدن فرمان کاری انجام ندهند.می گویند معاویه به فرمانده آن لشکر گفته بود:نباید بگویی:آن چه را غایب نمی بیند،حاضر می بیند و تو غایبی و من حاضر.

مردم مدینه از خلیفه دفاع نکردند

مساله قابل توجه دیگر این که مردم مدینه که چند برابر شورشیان بودند،هیچ گونه حرکتی انجام ندادند.به نظر می رسد که مهاجران قرشی (به جز امویان) از عثمان دور شده بودند و هر چند خواهان طول عمر او بودند،ولی سیطره بنی امیه،بر مردم قریش و قرار گرفتن قدرت جهان اسلام را در دست آنان نمی خواستند.اکثریت مردم قریش در مدینه این چنین در مورد تفاهم خود با حزب سه نفری که فراهم آمده بود از عایشه،طلحه وزبیر،با هم گفتگو می داشتند.

اما انصار؛اکثریت قاطع افرادشان با نارضایتی تن به فرمان عثمان داده بودند،زیرا او درباره قریش مبالغه کرده،دورترین قبایل قریش از اسلام[بنی امیه]را به گردن مردم سوار کرده بود. و انصار از اموالی که از جانب عثمان به دیگران می رسید،برخوردار نبودند.در صورتی که انصار به طبیعت خود از مردم قریش دیندارتر و علاقه مندتر به حرکت در خط قرآن و سنت پیامبر (ص) بودند.به این ترتیب،ساکنان مدینه عثمان را زبون ساخته و جلو هیچ شر و ناملایمی را از او نگرفتند.

دفاع علی (ع) و فرزندانش از عثمان

واقع مطلب این است که امام علی (ع) از همه مردم مدینه به قتل عثمان ناخشنودتر،و به نجات او از همه کس علاقه مندتر بود.در مورد عثمان به دفاع با ابراز محبت و یا به زبان اکتفا نکرد،بلکه تصمیم گرفت با نیروی اسلحه از وی دفاع کند و دو فرزندش حسن و حسین را که نزد او عزیزتر از چشمانش بودند،در راه دفاع از وی در معرض خطر قرار داد.علی فرزندانش را نزد عثمان فرستاد و به ایشان دستور داد تا برای حمایت از وی در آستانه خانه اش بایستند. آنان با دیگر فرزندان صحابه در خانه خلیفه بودند و شورشیان را از

ورود به منزل مانع می شدند و لیکن شورشیان اطلاع یافتند که کمکهایی از سربازان شهرها برای دفاع از عثمان می رسد و هم اکنون در بین راه مدینه است.بعضی از آنان کشتن عثمان را تنها راه حل دیدند. و چون نمی توانستند از در خانه بر او وارد شوند از دیوار خانه بالا رفتند و او را کشتند،به گونه ای که افراد منزل متوجه او نشدند.

و بدین سان چیزی که علی (ع) برای جلوگیری از آن نهایت کوشش را به کار برد،روی داد و همه تلاش وی در راه پیشگیری از آن بی نتیجه ماند.

البته قتل خلیفه کاری ناپسند،زشت،فجیع،با پیامدهای سنگین برای آینده اسلام و مسلمانان بود.آن رویدادی اجتناب ناپذیر نبود،در صورتی که خلیفه مقتول به نصیحت پسر ابو طالب توجه می کرد و به اصلاح مفاسد می پرداخت،و دست به برکناری نزدیکان زشتکارش می زد.سیاست خود را در مورد اموال مسلمانان همسان با سیاست دو سلف صالح خود پایه گذاری می کرد.و لیکن عثمان هیچ اختیاری از خود نداشت،مروان بن حکم کسی که پیامبر او را از مدینه بیرون کرد،فرمانروای واقعی و مشاوری بود که خلیفه هیچ یک از نظرات او را رد نمی کرد.

بعلاوه،بسیار تردید دارم-پس از این که معاویه نیرومندتر از خلیفه شده بود-اگر هم خلیفه می خواست او را عزل کند توانایی عزل او را می داشت.فرض کنید که عثمان به او می گفت که بر کنار است!و او کنار نمی رفت،آیا در این صورت،خلیفه او را مجبور به برکناری می کرد؟آیا خلیفه سوم قدرت آن را داشت تا او را مجبور به کناره گیری کند؟

این پایان غم انگیز چه چیز را روشن کرد؟

در حالی که ما از رویدادهای زمان عثمان و پایان غم انگیز آن سخن می گوییم،جز این که مطالب ذیل را یادآوری کنیم،سخن دیگری

نمی توانیم بگوییم.

البته خلافت،با همه جریانات آن،درستی مطلبی را که ما در این کتاب راجع به آن بارها سخن گفته ایم تایید می کند.آن مطلب این است که جریان رهبری جهان اسلام پس از وفات پیامبر (ص) درست نمی شد،مگر این که مطابق سفارش پیامبر (ص) و گزینش او انجام می گرفت، زیرا آن بزرگوار به وسیله وحی و الهام تایید می شد و به اهل بیت و یاران خود آشناتر و از همه مردم به مصلحت امتش علاقه مندتر بود.روا نبود که جریان این رهبری را به دست تصادف انتخابی واگذارد که همه مسلمانان یا بیشتر آنان شرکت داشته باشند،یا اعضای طبقه ممتاز مانند اصحاب پیامبر (ص) و یا طبقه اشرافی همانند مردم قریش در آن دخالت کنند.و نیز درست نبود که گزینش خلیفه ای را که به صورت انتخابی و یا تعیینی به خلافت رسیده است و یا به گزینش افرادی مانند اعضای شورا بوده است،به دست تصادف سپرد.

بی گمان انتخاب مردم و یا گزینش یک فرد و یا افراد که گاهی درست،و زمانی نادرست از کار در می آید،خطری است برای آینده امتی که حامل پیامی آسمانی برای خود و برای همه جهانیان است و پیوسته در حال رشد و ترقی می باشد.همان انتخاب و گزینش نادرست باعث رسیدن امت به رهبری ضعیفی می شود که شایستگی برای حمل بار رسالت خود را ندارد و یا وصول به آن رهبری که امت و رسالت آن را از راهی که صاحب رسالت برایش ترسیم کرده است،منحرف می سازد.

بی گمان پیروزی دو جریان انتخاب و تعیینی که ابو بکر و عمر را به خلافت رساند،باعث شد که مسلمانان و مورخان و دانشمندان اسلامی شکست هولناکی را که انتخاب خلیفه سوم در پی داشت فراموش کنند.آری،موفقیتهای

دو خلیفه کاردان چشم مسلمانان را خیره کرده بود،و آنان نمی توانستند به رویدادهای زمان عثمان بنگرند که با صدای غرا فریاد می زند که انتخاب برای امتی که دارای رسالت اصلاح گرایانه است،و از طرفی در آغاز جنبش خود قرار دارد،در خور و شایسته نیست.زیرا روش انتخاب این رسالت را به انحراف و شکست می کشاند.

براستی که مسلمانان موضوعی بسیار واضح را فراموش کردند،و آن این بود که هدف رسالت اسلامی تنها این نبود که امت فقط دوازده سال-همان مدت خلافت خلیفه اول و دوم-مطابق هدایت و قوانین اسلامی حرکت کند.آری،هدف رسالت خیلی برتر و بالاتر و رساتر از اینها بود. اگر مسلمانان به ندای پیامبر اکرم (ص) در روز غدیر خم گوش فرا داده بودند هر آینه خود صدها سال ادامه می داشت.چه کسی می داند؟چه بسا که تمام دنیا به جهان اسلام تحول می یافت.

اگر چه جمعی از اصحاب اعتقاد داشتند عبارات صریح پیامبر (ص) درباره علی (ع) نسبت به تعیین وی برای خلافت روشن و آشکار نیست،ولی بی تردید عبارات پیامبر (ص) در تعیین علی (ع) به خلافت و تمایل آن حضرت به این که علی (ع) پس از او رهبر این امت باشد روشن است.بر امت بود تا از این تمایل مقدس پیامبر (ص) در مورد خلافت الهام گیرد.اگر آن کار را کرده بود خویشتن را از گرفتاریهای مهلک نجات داده بود.البته طلحه،زبیر و عایشه،که با نفوذترین دشمنان عثمان بودند،می ترسیدند که اگر عثمان در قدرت خود باقی بماند،پس از خود فردی از بنی امیه را جانشین خود قرار دهد و معتقد بودند که کشته شدن عثمان،باعث جایگزینی یکی از این دو نفر به جای او خواهد شد.آنان هیچ تصور نمی کردند که علی

(ع) پس از او خلیفه خواهد بود،زیرا آنان به نیرومندی قریش اطمینان داشتند و قریش هم که علی (ع) را انتخاب نمی کرد.

و لیکن آنان نمی توانستند پیش بینی کنند،که پس از قتل عثمان قریش قدرت خود را برای مدتی از دست خواهد داد و حرف آخری که سرنوشت خلافت را در آن برهه از زمان تعیین می کند،از آن غیر قریش خواهد بود.

پی نوشتها

۱-آیه ۱۵۵ سوره آل عمران (۳) .

۲-ابن ابی الحدید در ج ۲ شرح نهج البلاغه ص ۴۱۱-۴۱۲ از شعبی این محاوره را نقل کرده است.

۳-ج ۱ ص ۵۳ (شماره حدیث ۱۴۹) .

۴-ج ۵ ص ۳۲۹ (شماره حدیث ۳۸۷۷) .

۵،۶،۷-همان کتاب ص ۳۳۲-۳۳۳.

۸-ج ۵ صحیح بخاری ص ۳۲.

۹-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۴۱۱.

۱۰-امام،علی بن ابی طالب نوشته عبد الفتاح عبد المقصود،ج ۱ ص ۲۸۷.

۱۱-کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۵۷.

۱۲-السیره النبویه ج ۲ ص ۴۰۹.

۱۳-السیره النبویه،ج ۲ ص ۲۹۶.

۱۴-کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۴۰.

۱۵-نیکولو ماکیاولی سیاستمدار و متفکر ایتالیائی (۱۴۶۹-۱۵۲۷) سیاست را از اخلاق جدا کرد.مکیاولیسم روشهای غیر اخلاقی را برای رسیدن به هدف مجاز می شمارد،معتقد است اگر زمامدار بخواهد بماند نباید از شرارت بهراسد...«فرهنگ سیاسی داریوش آشوری ،ص ۱۵۲.م.

۱۶-الامام علی بن ابی طالب (ع) تالیف عبد الفتاح عبد المقصود ج ۲ ص ۱۲۰.

۱۷-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۴۱۲.

۱۸-الکامل ابن اثیر ج ۳ ص ۴۴.

۱۹-الفتنه الکبری ج ۱ ص ۱۹۳.

۲۰-به هنگام فتح مکه م .

۲۱-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،ج ۳ ص ۱۰۴.

۲۲-الفتنه الکبری ج ۱ ص ۷۷.

۲۳-انساب الاشراف بلاذری ج ۴ ص ۳۱ چاپ قدس.

۲۴-الکامل ابن اثیر ج ۳ ص ۵۲.

۲۵-الطبقات ابن سعد ج ۳ ص ۱۱۰.

۲۶-همان

منبع.ص ۲۲۲.

۲۷-همان منبع.ص ۱۳۶.

۲۸-الفتنه الکبری ج ۱.

۲۹-الکامل ابن اثیر ج ۳ ص ۸۲.

۳۰-نعثل:پیر خرف،کفتار...المنجد.

۳۱-تاریخ طبری در رویدادهای سال ۳۶ ص ۳۱۱۲،الکامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۰۲.

۳۲-ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۵۰۶ این گفتگو را نقل کرده است.

۳۳-سوره توبه آیه ۳۴.

۳۴-نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۲-۱۳.

۳۵-انساب الاشراف بلاذری ص ۴۸.

۳۶-شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۲۳۹.

۳۷-انساب الاشراف ج ۴ ص ۴۲.

۳۸-سوره بقره (۲) آیه ۱۲۶.

۳۹-سوره بقره (۲) آیه ۱۲۴.

۴۰-الکامل ابن اثیر،ج ۳،ص ۷۳ و در ص ۸۳.

۴۱-نهج البلاغه ج ۲ ص ۲۳۳.

۴۲-الکامل ابن اثیر ج ۳،ص ۷۷.

۴۳-الکامل ابن اثیر (چاپ دار الکتب العربی) ص ۸۱-۸۲.

۴۴-الکامل ابن اثیر ص ۸۴.

۴۵-الکامل ابن اثیر ص ۳۷.

بخش سوم: امام در دوران خلافت خویش

فصل بیست و دوم

۱- بیعت با امام (ع)

وانگهی آن انسان محروم،اضافی ردای خلافت را به تن کرد.

سپس دیگهای کینه و نفرت جوشیدن گرفت.

ریشه آن درخت پوسید و سقوط کرد-و آن آهوان (پس از خوردن از برگ آن درخت و سیر شدن) زبان به اطراف دهان گرداندند،و حرارت زیاد آتش کینه ها بالا گرفت.

در صورتی که اگر زمام شتر خلافت را به او سپرده بودند،آنان را با بزرگواری و بدون مهار (با آزادی تمام) به سمت مقصد می برد.

اگر شتر خلافت از آغاز کار در پیشگاه با عظمت او زانو زده بود،هر آینه در منزلگاهی استوار، آرام می گرفت.

اگر قریش پس از قتل عثمان زمام خلافت را به دست گرفته بود به هیچ وجه امکان نداشت علی بن ابی طالب (ع) به خلافت برسد.اگر طلحه و زبیر و یارانشان پیش بینی می کردند که ممکن است پس از عثمان،علی (ع) عهده دار امر امت گردد،بی شک با عثمان مخالفت نمی کردند،و دیگران را وادار به قتل او نمی ساختند.البته هر کدام از این دو

نفر آرزو داشتند که خلافت از آن او باشد نه برای علی (ع) زیرا قریش از هر جهت از او به خلافت حریصتر بودند. علی (ع) به بنی هاشم-آن روزی که خلیفه دوم فرمان تشکیل شورا صادر کرد-فرمود:«اگر من در میان شما از قوم شما اطاعت کنم هرگز به خلافت نخواهید رسید» (۱) .و لیکن آنچه اتفاق افتاد این بود که پس از قتل عثمان،مدتی حکومت از دست رهبری قریش بیرون شد.قریش از خلافت دور شد و نمی دانست چه کند...از آن جا که رهبری آن به دست افرادی بود که وادار به قیام کرده بودند و آنها غیر اموی بودند زیرا کسانی که نهضت را به پا کردند از مردم قریش نبودند.در آن مدت کوتاه آن افراد از نفوذی برخوردار بودند که قریش فاقد آن بود،بدون تردید،روش خلیفه سوم به مردم نشان داد که قریش موقعی که خلافت را از علی (ع) به عثمان برگرداند،مرتکب اشتباه بزرگی شد.شکی نبود که انصار،در توجیه خلافت و واگذاری آن به فرد مورد نظر خود فرصتی برای رهایی از نفوذ قریش و استبداد آنان یافته بودند.به این ترتیب آنچه پیش آمد این بود که این بار با وجود آل محمد (ص) از قریش اطاعت نکردند.و در نتیجه،خاندان پیامبر (ص) زمام امر را به دست گرفتند و با علی (ع) - بزرگ دودمان پیامبر (ص) -بیعت به عمل آمد.از عجایب بی نظیر این که پیشتر تمایل علی (ع) و میل قریش درباره خلافت سه بار با هم برخورد کرده بود علی (ع) مایل بود،آن روزها که با ابو بکر و بعد با عمر سپس با عثمان بیعت به عمل آمد با وی بیعت می شد.قریش هر بار

سر راه او می ایستاد و خلافت را از وی برمی گرداند.و لیکن،پس از قتل عثمان،هنگامی که بیعت بر علی (ع) عرضه شد تمایل وی با میل و علاقه قریش برخورد پیدا نکرد.رهبران قریش به دلیل حسادت نسبت به علی (ع) مایل بودند که خلافت به او نرسد.و علی (ع) دوست داشت که خلافت از او به دیگری محول شود،زیرا که او پیش بینی می کرد که در خلافت با مشکلاتی مواجه می شود که انسان نمونه ای چون او هم قادر به غلبه بر آن نخواهد بود.

طبری روایت کرده است که صحابه مهاجر و انصار-در حالی که طلحه و زبیر هم میان آنان بودند-جمع شدند و نزد علی (ع) آمدند و به او گفتند:همانا ما ناگزیر از پیشوایی هستیم.و او در جواب فرمود:من نیازی به امارت شما ندارم;بنابراین،هر کسی را که شما انتخاب کنید من راضیم.آنان گفتند:ما غیر تو را انتخاب نمی کنیم.و چندین بار نزد او آمدند و رفتند و به او گفتند:ما کسی را بدین کار سزاوارتر و با سابقه تر و نزدیک تر از تو به پیامبر خدا (ص) سراغ نداریم.او در جواب فرمود:این کار را نکنید،زیرا من اگر یاور و مشاور باشم بهتر است از این که امیر و فرمانروا باشم.سرانجام آنان گفتند:ما دست بر نمی داریم تا با تو بیعت کنیم.

طبری باز نقل کرده است که مردم،پس از قتل عثمان،پنج روز بدون پیشوا ماندند.سپس کسانی که قیام کرده بودند مردم مدینه را جمع کردند و به آنان گفتند:شما اهل شورا هستید و شمایید که رهبری را پی ریزی می کنید و دستور شما بر امت رواست.پس،شما مرد مورد نظرتان را به خلافت تعیین کنید و ما پیرو شماییم.جملگی گفتند:علی بن ابی طالب (ع) ;ما به

او راضـی هستیم.قیـام کننـد گان دو روز به آنـان مهلت دادنـد تـا از کار مشورت فارغ شونـد. پس،مردم نزد علی (ع) آمدنـد و عرض کردند:ما با تو بیعت می کنیم.البته تو می بینی که چه مصـیبتی به اسلام وارد شده است و از بین همه شهرها بر سر ما چه آمده است.علی (ع) فرمود: «مرا به حال خودم واگذارید و در جستجوی دیگری برآیید،زیرا ما به استقبال جریانی می رویم که گـونه گـون و رنگارنـگ است،دلهـا به او مطمئن نیست و انـدیشه هـا بر او اسـتوار نمی مانـد».آنـان در جـواب گفتنـد:تو را به خــدا.آیا وضـع مــا را نمی بینی؟آیــا اســلام را نمی نگری؟آیــا ایــن آشــوب را ملاــحظه نمی کنی؟آیـا از خــدا نمی ترسـی؟فرمود:«پیشـنهاد شـما را پـذیرفتم.ولی بدانیـد که من اگر به شـما پاسـخ مثبت دادم،چیزی را مرتکب شده ام که آگاهی دارم،و اگر شـما مرا واگذارید، پس براستی که من هم فردی مانند شـمایم.بدانید که من شـنواترین و مطیع ترین فردم سـبت به کسـی که زمام امر خود را به دست او بسـپارید».آن گاه،آنان با همان تصـمیم پراکنـده شدنـد و قرار فردا را گذاشـتند...-چون صبح روز جمعه شد،مردم در مسـجد حاضـر شدند و علی (ع) آمد و بالای منبر رفت و گفت:«ای مردم از شـریف و وضیع!این کار مربوط به شـماست، هیچ کسـی حق دخالت در آن را ندارد،مگر این که شما او را مامور سازید.دیروز با موافقت روی این مطلب از هم جدا شدیم،و اکنون اگر مایلید،من با شـما هستم،اگر نه از کسی خشمناك و ناراحت نیستم .گفتند:ما روی پیمانی که دیروز دادیم هسـتیم،آن گـاه،مردم بـا وی بیعت کردند.گوینـد:طلحه نخستین کسـی بود که بـا او بیعت کرد.مردم کوفه می گفتند اول کسی که با وی بیعت کرد،مالك اشتر بود (۲)

.

البته امـام بیعت را از روی بی میلی پـذیرفت،ولی در درون خـویش آرزو می کرد که به دیگری واگـذار شود،زیرا خلافت در نظر او هدف نبود،بلکه وسیله ای بود برای گسترش عدالت میان مردم و نشر برادری در بین پیروان نبوت و رسیدن امت به آن زنـدگی که قوانین قرآن و سـنتهای پیـامبر (ص) راهنمایش باشـد با همه اینها،همه نشانه ها مشعر بر آن بود که رسـیدن به این هـدفها،غیر ممکن شـده است.براستی که وحـدت امت اسـلامی در دوران خلیفه سوم از هم گسسـته بود.و فرجـام انـدوهبار آن چیزی جز جـدایی امت و شعله ور شـدن آتش اختلاف نبود و روش علی (ع) که دعوت به مساوات،عـدالت و برچیدن فساد و امتیـاز طبقاتی می کرد، امکان نـداشت جز این که با شدیـدترین مخالفتها از جانب عناصـری روبرو شود که از نفوذ فوق العاده ای برخوردار بودند و نمی خواستند از امتیازهایی که به دست آورده بودند دست بردارند.

قریش که بیست و پنـج سال میان علی (ع) و خلافت فاصـله انداخته بود از ترس این که مبادا خلافت در خاندان پیامبر (ص) - بهترین خانواده های قریش-مسـتقر شود،بزودی نیروی خویش را-که با کشـته شـدن عثمان،توازنش را از دست داده بود-جمع آوری می کند،تا به امید از بین بردن خلافت علی (ع) به وی حمله ور شود.

طبقه ای که از آغـاز زمـان خلیفه دوم از مقرری بیشتر بیت المال برخوردار بود دلخوش بود که با کسب اموال فراوان،به ثروت خود می افزایـد،در آینـده ای نزدیک در مقابل علی (ع) ،که معتقد است مال باید مانند زمان پیامبر (ص) بطور مساوی تقسـیم شود،خواهد ایستاد.

آن کسانی که بهره آنها از بخششهای عثمان و استاندارانش به هزاران و دهها هزار رسیده است و کسانی که در زمان عثمان

آن قدر از ملک و زمین عمومی برخوردار شده اند که بی نیاز شده،و نفوذ زیادی کسب کرده اند،در آینده رو در روی علی-که معتقد به باز گرداندن همه آن اموال به بیت المال و به ملک امت است-خواهند ایستاد.طلحه و زبیر دو عضو شورا که نماینده طبقه ای جدیدند همان دو نفری که مسلمانان را-به طمع رسیدن به خلافت-بر عثمان شوراندند،در آینده نزدیک با تمام توان خویش آهنگ حمله به علی (ع) را خواهند کرد. آن دو نفر از قدرت زیادی برخوردار بودند.و ثروت هر کدام از آنان بالغ بر دهها میلیون درهم بود و قبایل قریش پشتیبانشان بودند.بسیاری از انصار در بصره و کوفه نزد ایشان گرد آمده بودند و بالاتر از همه،ام المؤمنین عایشه،صاحب نفوذ گسترده و کلام مقبول پشتیبان آنان بود که مسلمانان را-به خاطر فراهم آوردن خلافت پسر عمویش طلحه و یا شوهر خواهرش زبیر-بر عثمان شوراند.

خطرناکتر از همه آنان بنی امیه-خاندان خلیفه مقتول-بودند که نفوذشان در زمان او روز افزون بود،و یکی از آنان، (معاویه) نیرومندترین فرد در دولت اسلامی شده بود و می توانست صد هزار مرد را در میدان جنگ گرد آورد که تمام آنان بی چون و چرا گوش به فرمان او باشند، و امر و نهی او را اجرا کنند.

آنچه باعث فزونی خطر امویان و گسترش نفوذ و استحکام آنان بود روح قبیله ای در جامعه عرب بود.در اثر کثرت جمعیت بنی امیه از اعضای هر قبیله ای در میان ایشان بود که فرمان رئیسشان را اجرا می کردند و به دستور او از کاری باز می ایستادند،هر چند که آن رئیس بر ضلالت و گمراهی می بود.این روحیه در صورتی که بزرگ قبیله از نیکوکاران می بود که

فریب مادیات را نمی خورد،نتیجه خوبی داشت،در صورتی که انـدکی از بزرگان قبایل،از نیکان بوده و هسـتند و لیکن موقعی که بزرگ قبیله آزمنـدانه دنیـای خود را مقـدم بر دین خود ببینـد، نتیجه اش بزرگترین زیانهـا خواهـد بود.برای حـاکمی که بر سرنوشت جامعه حکومت می کنـد، به دست آوردن محبت،یک قبیله،هر چنـد تعـداد افراد آن قبیله زیاد باشد،با جلب رضایت رئیس آن قـبیله،کـار آسـانی است.هیـچ چیز مثـل پـول دلهـا را فاسـد نمی کنـد.امویان فـن خریـدن دلهـا را خـوب می دانسـتند.فرمانروایان شـهرهای بزرگ اسـلامی از امویان بودنـد،بـدین گونه، یاران زیادی فراهم کردنـد،و با پولهایی که در راه جلب رضای رؤسای قبایل صرف کردند، محبت بسیاری ازآن قبایل را به دست آوردند.

براستی آن گاه خلافت از برادر و برگزیده پیامبر (ص) برگردانده شد که می توانست در زمانی که امت به وحدت خود پایبند بود،و دین خود را بر دنیا مقـدم می داشت آن را رهبری کنـد.اما خلافت هنگامی به علی سپرده شد که امت در مقابل یکدیگر دسـته دسـته شـده بودند و عناصر شـرور در میان امت،دم از مردی می زدند،و از پسـتان خلافت خون می چکید.علی (ع) علی رغم این که در باطن می دانست این کار هرگز برای او سـرانجام پا نخواهد گرفت،و عناصـر مخالف و شروری که در مقابل او می ایسـتند،از عناصر خوبی که پشتیبان اویند به مراتب قویترند.اما سزاوار نبود که از زیر بار مسؤولیت شانه خالی کند.و براستی او می دانست که امویـان در آینـده قـدرت اسـلام را به دست خواهنـد گرفت،و خلافت را به حکومتی اسـتبدادی و سـتم پیشـه تبدیل خواهند کرد.همه اینها را به حکم آگاهی خود از فسادی که در پیکر این امت رسوخ یافته بود و هم به وسـیله خبری که پیامبر (ص)

به او داده بود،می دانست.

آگاهی او به آنچه اتفاق خواهد افتاد از ضعف تاب و توان وی نبود تا عقب نشینی خود را توجیه کند،بلکه پایداری و تصمیم او را در انجام وظیفه سختی که به عهده داشت-پس از یافتن یاورانی که حق را یاری کنند،علاقه مند به ایستادن در مقابل ظالم و پاک کردن اجتماع اسلامی از فساد باشند-بیشتر می کرد.البته او انتظار استیلای امویان را بر قدرت اسلام داشت.اما استیلای مورد انتظار آنان یک قضای الهی و حکم قطعی آسمانی نبود تا اراده انسانی دخالتی در آن نداشته باشد،بلکه چنان پیش آمدی نتیجه عقب نشینی مسلمانان از انجام وظیفه خود در راه اقامه حق و ایستادن در مقابل ظلم بود.اگر علی هم،پس از این که بهترین اصحاب پیامبر (ص) کمک و یاری خود را به او ارزانی داشتند،خود را کنار می کشید، هر آینه به بنی امیه در رسیدن هدفهایشان یاری کرده بود و شریک در گناه آنان شده بود.پس او می بایست همچون قیام و اقدام به یک واجب و به عنوان اتمام حجت برای امت،به امر خلافت اقدام کند.اگر امت او را یاری کند،او هم حق را یاری خواهد کرد و از مسلمانان در مقابل خطری که متوجه دین و آینده آنان،به عنوان امتی صاحب رسالت بود دفاع کرده است. اگر امت او را تنها بگذارند،انجام وظیفه کرده،و هم پروردگارش و هم وجدانش را خشنود ساخته است.کار او کار پیامبرانی بود که بدون انتظار کمک از سوی مردم وارد صحنه می شدند،زیرا آنان با قوایی مبارزه می کردند که برای مردم سابقه نداشت.

چون مسلمانان او را در برابر مسؤولیت خود قرار دادند و پذیرش بیعت را بر او واجب ساختند، او هم

خواست که مسلمانان را در مقابل مسؤولیت خودشان قرار دهد.براستی که او علاقه مندان به بیعتش را هشدار داد که در آینده ای نه چندان دور در مقابل فتنه هایی ویرانگر قرار می گیرند که قربانیان سنگینی می خواست.در پیش روی آنان جز خون و اشک چیزی وجود ندارد.آنان باید چیزی را که به جانب آن می روند،بشناسند.به این دلیل بود که علی فرمود:آنان به جانب کاری می روند که جهتها و رنگهای مختلفی دارد،دلها بر آن اطمینان نمی یابند و اندیشه و عقول بر آن استوار نمی گردد.او همچنین خواست تا صاحبان امتیازهای اکتسابی و کسانی که به ثروت اندوزی خود از قبل دیگران ادامه می دهند،بدانند که وی بزودی مردم را به سنت و روش پیامبر (ص) برمی گرداند و به سرزنش سرزنشگران و ملامت ملامتگران در صورتی که خواسته آنان مخالف حق باشد گوش نخواهد داد.این بود که پس از آن که به وسیله آنان در برابر کاری انجام شده قرار گرفت فرمود:

«به شما جواب مثبت دادم،اما بدانید که من با پاسخ مثبتی که به شما دادم،کاری را به عهده گرفتم که از فرجام آن آگاهم...»

البته بهترین اصحاب پیامبر (ص) ،و تابعان،در بیعت با امام پیشقدم شدند در حالی که آنان چیزی را که در انتظارشان بود پیش بینی می کردند و به شکل حماسی بی نظیری،اقدام به بیعت با آن بزرگوار کردند.بیعت با او یک بیعت عمومی بود که تمام کسانی که ایمان دلهای آنان را پر کرده بود و در تمام رگهای بدنشان جریان داشت،سیاست و علاقه به مقام و ثروت دلهای پاکشان را فاسد نکرده بود،در آن بیعت شرکت کردند.اینان معتقد بودند که با بهترین مردم پس از پیامبرشان،برادر و حبیب او،وکسی که از همه مردم به

رسالت پیامبر (ص) آگاه است و برگزیده اش از میان امت،بیعت می کنند.خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین (که پیامبر خدا (ص) شهادت او را به جای شهادت دو عادل پذیرفت) پس از بیعت،در میان مسجد مقابل منبر پیامبر (ص) ایستاد.احساسات بیعت کنندگان را چنین بیان داشت:

«چون ما با علی (ع) بیعت کردیم پس ابو الحسن (ع) ما را،در برابر آن فتنه هایی که می ترسیم،کفایت می کند.همانا قریش،هر گاه روزی اتفاق افتد،نخواهد توانست همآورد آن شخص لاغر اندام شود.تمام نیکیهای موجود در ایشان تنها در او جمع است،اما همه نیکی ها که در اوست،در ایشان وجود ندارد.»اما موج وطن پرستی،سیل آسا،کسانی را که طمع سیاسی و مادی داشتند و از جمله اعضای طبقات صاحب امتیاز قریش و دیگران را با خود برد. در آن مدت کوتاه زمام اختیار از دستشان خارج شده و کشته شدن عثمان و پیامدهای آن فرصت فکر کردن برای جمع آوری قوایشان را از آنان گرفته بود.آنان نیز همچون دیگر مردم بیعت کردند،از جمله بیعت کنندگان مروان بن حکم (دشمن ترین فرد نسبت به امام) بود. حتی طلحه و زبیر،که هر کدام پس از عثمان،به خلافت طمع بسته بودند،با علی بیعت کردند.

۲- مخالفت سریع

اما رویدادها نه تنها قرشیه متنفذی که فرمانش مطاع بود،یعنی ام المؤمنین عایشه را از هدف خود باز نداشت،بلکه وی با حضور ذهن و خاطری جمع هر چه می خواست انجام می داد.او مخالفت خود را در همان لحظه ای که خبر بیعت را شنید،با امام،اعلان کرد.

براستی که عایشه سرسخت ترین محرک علیه عثمان بود.تحریک او از جمله عوامل محاصره عثمان بود،و در حالی که خلیفه در محاصره بود،پیوسته مردم را به قتل او دعوت می کرد. بلاذری در تاریخ خود نقل کرده

است:به هنگام سخت شدن کار عثمان مروان بن حکم و عبد الرحمان بن عتاب بن اسید به دستور خلیفه به نزد عایشه،که می خواست به حج رود،آمدند و به او گفتند:اگر تو بمانی شاید خداوند به وسیله تو از این مرد رفع گرفتاری کند.او در جواب گفت:در آستانه حرکتم و حج واجب به گردنم است،به خدا قسم که نمی مانم.مروان و همراهیش از جا برخاستند و مروان می گفت:قیس،شهرها را آتش زد شعله آتش حتی اشخاص فلج را فرا گرفت.سپس،عایشه گفت:«ای مروان!دوست داشتم که او در سنی حدود سن من بود و من قدرت داشتم او را حمل می کردم تا به دریا افکنم .

عبد الله بن عباس-در حالی که عثمان او را سرپرست امور حج کرده بود-در منزلی از منزلگاههای طول راه به عایشه برخورد کرد.عایشه به او گفت:«ای پسر عباس!همانا خداوند به تو عقل،بینش و بیان،ارزانی داشته است،پس باید تو مردم را از این مرد خودخواه ستمگر دور سازی.» (۳) موضع عایشه،پس از شنیدن خبر قتل عثمان و بیعت با علی (ع) ،ناگهان تغییر کرد.عایشه در بیرون شهر-به هنگام بازگشت از حج-عبید بن ابی سلمه را که یکی از دایی هایش بود،ملاقات کرد.از او پرسید:چه خبر؟جواب داد:عثمان را کشتند و هشت نفر ماندند.پرسید:سپس چه کردند؟گفت:همه با علی بیعت کردند.آن گاه،گفت:«کاش آسمان فرو می ریخت و خلافت به سود دوست تو پایان نمی گرفت.مرا برگردانید!»سپس،به مکه برگشت و می گفت:«به خدا قسم عثمان مظلومانه کشته شد.به خدا سوگند،خونش را مطالبه خواهم کرد.عبید به وی گفت:برای چه؟به خدا که تو نخستین کسی بودی که او را به لبه پرتگاه کشاندی.راستی تو بودی که می گفتی:این پیر احمق را بکشید،که کافر شده است.عایشه در جواب گفت:آنان،نخست او را توبه داده اند

و سپس کشته اند.من حرفی زده ام،و آنان هم حرف زدند ولی سخن آخر من بهتر از حرف اول من است.» (۴) این چنین در یک ساعت ام المؤمنین از حالت سرسخت ترین فرد تحریک کننده به قتل عثمان به نخستین فرد مطالبه کننده خون عثمان تغییر موضع داد و در هیچ یک از دو مورد دلیل و برهانی نداشت.

عایشه به مکه رفت و در بطحا به خطبه خواندن ایستاد و مردم را وادار به مطالبه خون عثمان کرد.او خود فراموش کرده بود-به دلیل وضع و نفوذ کلامش به حکم مقامی که داشت-شنوندگانش را هم واداشته بود که فراموش کنند،او خود نخستین شریک در قتل عثمان بوده است.

عایشه فراموش کرده بود و از خاطر مردم برده بود که اسلام سنتها و آداب زمان جاهلیت را باطل ساخته است که برای انتقامجویی جنگهای خونین بر پا می شد.از طرفی اقامه حدود از زمان پیامبر (ص) از جمله وظایف مردم نبوده است،بلکه تنها از وظایف پیامبر و امام به شمار می رفته است.

او فراموش کرده بود و از یاد مردم هم برده بود که خداوند به او و همه زنان پیامبر (ص) دستور داده است تا در خانه هایشان بمانند و زینت خود را مانند زمان جاهلیت نخستین در انظار مردان ظاهر نسازند (۵) .

براستی که پس از خدیجه او از همه همسران پیامبر (ص) مشهورتر،و دختر خلیفه اول بود. همو بود که با مردم مکه یعنی قبایل قریش که با وی از روزهای اول نبوت در نارضایتی سبت به علی (ع) سهیم بودند،سخن می گفت.علی نزد عایشه و آنان گناهی جز خلیفه شدن، نداشت.آنان بودند که در طول بیست و پنج سال تمام نیروی خود را برای دور

ساختن او از خلافت به کار برده بودند.البته علی (ع) هنگامی به خلافت رسید که قریش با قتل عثمان ابتکار عمل را از دست داده بود.اینک ام المؤمنین قصد دارد قوای قریش را از نو جمع آوری کند تا خلافت علی (ع) را پس از بیعت مؤمنان با او از میان بردارد.مکه شهر مقدسی که علی (ع) در آن جا شدت عمل را جایز نمی شمرد،امن ترین جا برای گروه همفکران و دسیسه گران بود.پس آنان نیز بایستی-پس از این که عایشه پیشاپیش آنان قرار گرفته،و پرچم نافرمانی و مخالفت با امیر المؤمنین را برافراشته است-در آن جا جمع شوند.

نخستین کسی که به ندای ام المؤمنین پاسخ گفت،عبد الله بن عامر حضرمی،فرماندار عثمان در مکه بود،او گفت:من اول کسی هستم که طالب خون عثمانم.بنی امیه از موضع ام المؤمنین آگاه شدند،تمام کسانی که در مدینه بودند در پی یکدیگر راهی مکه شدند.طلحه و زبیر،کمی توقف کردند و بعد تصمیم گرفتند به ام المؤمنین بپیوندند.و برای بیرون شدن از مدینه بهانه ای آوردند که قصد عمره دارند و چرا این دو به اردوگاه عایشه نپیوندند،که تمام هدفش الغای خلافت علی است تا در نتیجه،یکی از آن دو به جای او بنشیند؟قبلا هم که عایشه علیه عثمان تحریک می کرد،هدفش همین بود.

فراهم آمدن این گروه دسیسه گران و گفتگویشان در مکه به ما نشان می دهد که پس از عثمان همواره نیروی بنی امیه چیزی بود که روی آن حساب می شد.اهل مکه با آنان بودند و در پیشاپیش آنان،عامل سابق مکه،عبد الله حضرمی بود.در مکه هیچ فرد مخالفی با آنان پیدا نشد.و یعلی بن امیه (که پسر منیه بود) عامل قبلی عثمان در یمن-پیش از این

که عبید الله بن عباس،عامل امام به یمن برسد-آنچه از اموال بیت المال در اختیارش بود،به غارت برد. همین پسر امیه برای شورشیان ششصد هزار درهم و ششصد شتر آورد.این مبلغی بود که قسمت مهمی از خواسته خونخواهان را تامین می کرد.عبد الله بن عامر که فرماندار عثمان در بصره بود،مال فراوانی آورد و به اطلاع آنان رساند که در بصره مردان زیادی هستند و تردیدی نیست که هر کدام از فرمانداران خلیفه مقتول افراد زیادی دارند.البته به دست آوردن دوستی قبایل با راضی کردن سرانشان روشی بود که ایشان به منظور تثبیت ارکان حکومت بنی امیه، دنبال کرده و موفق شده بودند.

هنگامی که آن گروه،در مورد این که برای خونخواهی عثمان به کدام شهر بروند،با هم مشورت کردند،برایشان روشن شد که سوریه،در مجموع،پیوسته در قبضه حاکم اموی یعنی معاویه بوده است.بدین گونه،نیازی به رفتن به آن جا ندارند،زیرا آن جا دربرابر خلیفه جدید بدون احتیاج به محرکی،می ایستد.سرانجام،تصمیم گرفتند علی رغم بودن عامل امام (ع) در بصره،به آن شهر بروند.آنان بصره را به دلیل وجود تعداد زیادی از سرسپردگان اموی انتخاب کردند.امیدوار بودند که منطق ام المؤمنین به شورش اکثر مردم بصره علیه امام (ع) کمک کند.

البته امروز بنی امیه با دشمنان دیروز خود:عایشه،طلحه و زبیر،علیه امام،دشمن مشترکشان متحد شده اند.از بین بردن خلافت امام (ع) اولین هدف آنان بود.اما در مورد هدف دوم که به دنبال پیروزی ایشان بر دشمن مشترک،مطرح می شد،با هم اختلاف نظر داشتند.چیزی نمانده بود که پیش از رسیدن به هدف اول در آن مورد با هم نزاع کنند.امویان می خواستند، خلافت به آنان باز گردد،در صورتی که عایشه،طلحه و زبیر در آن مورد با ایشان

مخالف بودند. همان طوری که بنی امیه دوست می داشتند تا از امام (ع) خلاص شوند،علاقه مند بودن...که از دست طلحه و زبیر نیز آزاد شوند.آن دو تن و عایشه در نظر بنی امیه شریک قتل عثمان و خطری در برابر آنان بودند.رویداد ذیل نهایت درجه اختلاف نظر این دو گروه را در هدف برای ما روشن می سازد.

سعید بن عاص (عامل اسبق عثمان در کوفه) نزد مروان بن حکم و کسانش آمد،در حالی که آن گروه،حرکت خود را به طرف بصره آغاز کرده بودند.به ایشان گفت:شما به کجا می روید و خونتان را به چند شتر پیر (یعنی عایشه،طلحه و زبیر) در پشت سر خود وا می گذارید؟آنان را بکشید و به خانه هایتان برگردید.آنان در جواب گفتند:ما می رویم شاید همه قاتلان عثمان را بکشیم.سپس،سعید،طلحه و زبیر را رها کرد و به آنان گفت:اگر شما موفق می شدید امر خلافت را به چه کسی واگذار می کردید؟بمن راست بگویید.گفتند:برای یکی از دو نفرمان،هر کدام از ما را که مردم قبول می کردند.سعید گفت:شاید مردم پسر عثمان را خلیفه می کردند، باز هم شما برای طلب خون عثمان بیرون می شدید؟گفتند:ما تا پیرمردان مهاجر باشند خلافت را به بچه های یتیم واگذار نمی کنیم.سعید گفت:جز بیرون آوردن خلافت از دست فرزندان عبد مناف کوششی نمی بینم.آنگاه،سعید و همچنین عبد الله بن خالد بن اسید برگشتند.البته سعید در کار عجله کرد اما مروان و همراهانش می دانستند که برای هدفشان چگونه عمل کنند.در حقیقت،آنان قصد شورش در مقابل امام به منظور الغای خلافت وی و یا تضعیف آن را داشتند.آنان قصد داشتند،چه لشکریانشان پیروز شوند و چه شکست بخورند، آن دو نفر[طلحه و زبیر]را ناگهانی بکشند.

بنی امیه از عایشه،طلحه و زبیر زیرکتر بودند،زیرا ایشان قصد

داشتند آنان را برای رسیدن به هدف خود به کار بگیرند و آماده بودند آنان را مانند پولی که خرج می کنند مصرف کنند.در صورتی که آنان نمی دانستند چه سرنوشتی دارند.خواننده خواهد دید که مروان کسی است که طلحه را به قتل رساند.اگر زبیر هم در معرکه مانده بود از چنگ امویان خلاص نمی شد.

طلحه و زبیر هیچ دلیل موجهی در قیام علیه امام (ع) نداشتند.آن دو نفر نه تنها مانند سایر مردم با وی بیعت کرده بودند،بلکه طلحه نخستین فردی بود که با علی بیعت کرد،و لیکن هر دو نفر هنگامی که حرکت کردند در طول راه به گزاف گفتند از روی اجبار با علی بیعت کرده اند.

۳- آیا طلحه و زبیر مجبور شدند؟

اعتقاد من این است که امام (ع) طلحه و زبیر را مجبور به بیعت نکرد و علی کسی نبود که حق و منحرف از راه حق را نشناسد،این حق مسلم هر فردی است تا آزادی سیاسی خود را به کار گیرد و هر کسی را که اراده کند به حکومت برگزیند و یا از انتخاب او خودداری کند،به شرطی که آن کس قصد بر هم زدن حکومت و ایستادن رو در روی حاکمی را که اکثریت انتخاب می کنند،نداشته باشد.نه حاکم و نه هیچ شخص دیگری چنین حقی نداشتند تا اگر کسی گفت:نه،به زور و جبر،«نه او را به آری تبدیل کند.امام خود ناراحتی و سختی هنگامی را که قصد داشتند او را به زور وادار به بیعت با ابو بکر کنند،دیده بود،و نیز روز بیعت با عثمان که تهدیدش کردند مبادا به ضرر خودش اقدامی بکند!او در همه این موارد می دید که به حق طبیعی وی تجاوز می شود.در این صورت،از امام (ع) انتظار

نمی رفت به کاری دست زند که خود از آن انتقاد می کرد.البته او معتقد بود که رسول الله (ص) او را به رهبری امت تعیین کرده است و امت نمی بایست با پیمان پیامبر (ص) مخالفت ورزند.با همه اینها،از کاربرد خشونت به عنوان وسله ای برای رسیدن به خلافت-در آن روزی که ابو سفیان بر او عرضه داشت که مدینه را علیه ابو بکر از سواره و پیاده پر می کند-خودداری کرد.

البته سعد بن ابی وقاص (یکی از اعضای شورا) از بیعت خودداری کرد و به امام گفت:به خدا قسم از جانب من خطری متوجه تو نیست.امام (ع) هم او را مجبور به بیعت نساخت.عبد الله بن عمر هم وادار به بیعت نشد،در صورتی که در مقام و منزلت کمتر از طلحه و زبیر نبود. البته از عبد الله عمر ضامنی خواستند،ولی او از این که ضامنی معرفی کند سرباز زد.آن گاه، امام (ع) فرمود:او را واگذارید!من ضامن اویم،من تو را[ای عبد الله عمر!]در کودکی و بزرگی بدخو تشخیص نداده ام.قصد علی (ع) از درخواست تعیین ضامن،چیزی نبود،جز اطمینان به این که خودداری کننده از بیعت،در آینده،قصد بر هم زدن حرمت خلیفه را در کار حکومت نکند.اسامه بن زید بن حارثه از بیعت با امام سر باز زد و امام (ع) او را مجبور نساخت.

جمعی از انصار از بیعت با امام (ع) خودداری کردند،از جمله زید بن ثابت و حسان بن ابت شاعر،مسلمه بن مخلد،محمد بن مسلمه،نعمان بن بشیر (که بعدها از یاوران معاویه شد) ، کعب بن عجره و کعب بن مالک که عثمان او را متصدی جمع آوری صدقات قبیله مزینه ساخته بود و آنچه او دریافت کرده بود به خودش واگذار کرد.اینان همه طرفداران عثمان

و مخالف امام بودند.با همه اینها،امام آنان را مجبور به بیعت با خود نکرد.امام کسی نبود که با طلحه و زبیر-اگر از بیعت خودداری می کردند-رفتاری استثنایی داشته باشد.بیشترین چیزی که از وی قابل انتظار بود این بود که اگر بیعت نکردند،از هر کدام ضامنی بخواهد تا قصد شورش در مقابل او نکنند.بعید نبود که نهضت گران و یا رهبرانشان روی دو صحابه یاد شده فشار وارد می کردند تا با امام بیعت کنند،و لیکن فشار اینان هر چه شدید بود نمی توانست آن دو صحابی را از این که به امام بگویند:ما مجبور بودیم تا با تو بیعت کنیم،باز دارد.اگر چنان چیزی به او گفته بودند:هر آینه بیعت شان پذیرفته نمی شد،چون امام از همه بهتر می دانست که بیعت شخص مجبور درست نیست.

گذشته از این،امامی که مردم را به انتخاب خود به خلافت وادارد،می بایستی دو ویژگی برجسته در خویش داشته باشد:علاقه شدید به رسیدن به حکومت و نیروی نظامی،تا با آن مردم را به گزینش خود وادار و ناچار سازد،و یا ثروت زیادی که بدان وسیله،توده ها را برای فشار بر مخالفان،فریب دهد.در صورتی که امام ما نه خود رغبت به حکومت داشت و نه خود را نامزد خلافت کرده بود.بلکه می کوشید تا خلافت را از خود دور سازد.او بیعت را نپذیرفت،مگر وقتی که به صورت تکلیفی مسلم برای او شد.او دارای نیروی نظامی و یا مالی که او را قادر بر فشار بر توده ها و یا افراد مخالف کند،نیز نبود.

علاوه بر آن،ممکن است بپذیریم خلیفه ای که اکثریت با او بیعت کرده اند،فردی مخالف را وادار به بیعت کند;اما پذیرفتنی نیست،فرد کاندیدای خلافت که هنوز نه اکثریتی با او بیعت کرده اند و نه اقلیت،تصمیم بگیرد نخستین بیعت کنندگان

خود را مجبور به بیعت سازد. روایتی که به ما می گوید،طلحه و زبیر از روی اجبار بیعت کردند،یادآور می شود که طلحه از نخستین بیعت کنندگان با امام (ع) بوده است و مردی از حاضران که از بیعت طلحه خرسند نبود،بیعت طلحه را به فال بد گرفت و گفت:این کار به پایان نخواهد رسید،چون اولین دستی که با علی بیعت کرد،دست فلج بود (زیرا انگشتان طلحه از زمان جنگ احد،فلج بود) .

البته امام (ع) نادرستی پندارهای آن دو صحابی را در نامه ای که پس از رفتن آنها به جانب بصره و خروج امام از مدینه فرستاد،روشن ساخت و هیچ جایی برای حرف زیاد و جای بهانه ای برای بهانه جو باقی نگذاشت.او در آن نامه گفته است:

«اما بعد،شما می دانید-هر چند کتمان می کنید-که من از مردم نخواستم که با من بیعت کنند تا این که آنها درخواست بیعت با من کردند،و من برای بیعت دست به طرف آنان دراز نکردم تا این که ایشان دست بیعت به طرف من دراز کردند.شما دو نفر از جمله کسانی بودید که به طرف من آمدید و با من بیعت کردید و بیعت مردم با من نه به دلیل زور و قدرتم بود و نه به سبب ثروت و دارائیم پس اگر شما با من از روی اختیار بیعت کرده اید تا زود ست برگردید،و نزد خدا توبه کنید و اگر با بی میلی بیعت کرده اید،به دلیل تظاهر به اطاعت و پنهان داشتن نافرمانی،برای من راهی به بازخواست خود گشوده اید.»

البته می بایست آن دو نفر اگر زیر فشار خونخواهان عثمان و یا دیگران با امام بیعت کرده بودند،به مردم اعلام کنند،و یا حداقل هنگام بیعت و یا پس از آن،و پیش از این که از مدینه

بیرون شونـد به اطلاـع امـام برساننـد که از روی اجبـار بـا او بیعت کرده انـد.اما آن دو ماهها در مـدینه ماندنـد و چنین ادعایی نکردند.سـکوت آنـان در طول آن مـدت دلیـل بر این بود که از روی میـل و رغبت بیعت کرده انـد.برای ابراز این مطلب مـانع ترس و تقیه نیز وجود نـداشت.به راستی که از مطـالب آشـکار تاریـخ است که سـعد بن ابی وقاص که همکار طلحه و زبیر در عضویت شورا بود،و عبد الله عمر که هر دو از مهاجران بودند،از بیعت با امام سـرباز زدند و به علت ترس و کیفر مخالفت خود را پنهان نداشـتند،با آن که طلحه و زبیر ثروتمنـدتر و پر قبیله و نفرتر از سـعد و عبـد الله بودند و این همان مطلب مورد نظر امام است،آن جا که فرموده است:

«به جان خودم سوگند که شـما به تقیه و ترس و اظهار بی میلی درباره بیعت با من از مهاجران سـزاوارتر نبودید،و زیر بار بیعت نرفتن شما پیش از این که وارد آن بشوید،آسان تر از پیمان شکنی بعد از پذیرفتن آن بود.»

از این گذشته،این دو نفر تنها به ادعای اجبار در بیعت اکتفا نکردند،بلکه اتهام قتل عثمان را هم به امام افزودند در صورتی که خود و عایشه رهبران تحریک کننـده به قتل و تلاشـگران محاصـره و کشـتن عثمان بودند.امام از همه مهاجران سرسـخت تر از عثمـان دفـاع می کرد،و مردم مـدینه کاملاـ آن را می دانســتند.برای همـان بـود کـه امـام نـامه اش را بـا کلمـات زیر بـه پایـان رسانـد:«شـما گمان داریـد که من عثمان را کشـته ام.میان من و شـما کسانی از مردم مـدینه هسـتند که هم از من و هم از شـما کناره گرفته اند.وانگهی هر کدام از ما می بایست به

انـدازه جرم خود زیر بار رود.پس،ای پیرمردان!از تصـمیم خود بر گردیـد-زیرا اکنون بزرگترین مساله شـما ننگ است-پیش از آن که ننگ دنیا و آتش عذاب با هم به سراغ شما بیاید و السلام (۶) .

به این ترتیب،روایت مجبور ساختن طلحه و زبیر را به بیعت،نادرست می یابیم.علی کسی نبود که فردی را به بیعت خود مجبور سازد،چه در آن صورت خلیفه انتخابی مردم نبود.ملاحظه می کنیم که طلحه و زبیر داسـتان اجبار به بیعت را ساخته انـد تا قیام خود را مقابـل امـام توجیه کننـد.از کسـی که قتـل علی و ریختن خون هزاران مسـلمان را در راه آرمانهای خود حلال می داند نباید انتظار داشت تا از جعل داستان اجبار در بیعت دوری گزینند و درین راه تقوا پیشه کند.

پی نوشتها

۱-الکامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۳.

۲-تاریخ طبری،در حوادث سال ۳۵ ص ۳۰۶۶-ص ۳۰۷۷.

۳-بخش اول از قسمت چهارم همین کتاب.

۴-تاریخ (الکامل) ابن اثیر،جلد ۳ ص ۱۰۶.

۵-مضمون آیه ۳۳ از سوره مبارکه احزاب.م.

۶-نهج البلاغه،ج ۳ ص ۱۱۱-۱۱۲.

فصل بیست وسوم

جنگ بصره

دورانی که قریش از کـار خود غافـل شـده و ابتکـار عمـل و زمـام امر را از دست داده بود،سپری شـد و پس از آن که با برادر پیـامبر (ص) بیعت به عمـل آمـد از خواب غفلت بیـدار شـد.آن گاه، تصـمیم خود را گرفت؛نیروهایش را جمع کرد و همه آن نیروها عزم خود را جزم کردنـد بر این که نبایـد علی در خلافت خود آسوده باشـد و باید خلافتش از بین برود،هر چند که آن عمل به قیمت خون مسلمانان تمام شود،و به هر وسیله ای که امکان پذیرد.

دو حزب از احزاب قریش کـه هیــچ کــدام از آنــان برای دیگری خیری در دل نمی پرورانــد،در مبــارزه بــا علی (ع) ،رهـبر هدایت،متحد شدند.یکی از

آن دو حزب را سه تن رهبری می کردند که دارای پایگاه دینی بودند:عایشه،مشهورترین زنان پیامبر (ص) ،طلحه و زبیر که سابقه در اسلام و گذشته تؤام با مبارزه در زمان پیامبر (ص) داشتند و صحابی رسول گرامی بودند. حزب دوم،حزب اموی بود که معاویه رهبری آن را بر عهده داشت.او و دیگر امویان،بجز تنی انگشت شمار،به ضعف دیانت و طول مدت عداوتشان با پیامبر (ص) معروف بودند.دشمنی آنان بیشتر عمر پیامبر را فرا می گرفت،و جز در دو سال آخر زندگی پیامبر (ص) از اظهار دشمنی با او ابا نداشتند و آن را پنهان نمی کردند.

علی رغم آن جهت،این حزب به دلیل برخورداریش از توان مادی،خطرناکتر از حزب دیگر بود.هر دو حزب پرچم نافرمانی را در برابر خلیفه برافراشته بودند،و هر دوحزب خونخواهی عثمان را شعار قرار داده بودند تا با آن،هزاران مسلمان ناآگاه را فریب دهند.

ابو موسی پنهانی به این دو حزب پیوسته بود که دست روزگار خواسته بود تا او در آن هنگام از سوی امام استاندار کوفه باشد.بدین سان،او می توانست با روش خاص خود،به این دو حزب مخالف با امام،کمک شایانی کند.

علاوه بر این که رهبران حزب اول قرشی از دیگران،در دشمنی و خشونت تندروتر بودند. هنگامی که معاویه راه نافرمانی و دفاع اتخاذ کرده بود،شیوه هجوم در پیش گرفتند.البته رهبران سه گانه قانون را به اختیار خود گرفته بودند و به جای ولی امر- علی (ع) -خود را صاحب اختیار امت می دانستند.و می رفتند تا در خون مسلمانان غوطه ور شوند،در صورتی که آنان نه اولیای خلیفه مقتول و نه صاحب اختیار امت بودند.تاریخ نام قاتلان عثمان را ذکر می کند و تعداد آنان از چهار یا پنج نفر بیشتر

نیست:سودان بن حمران،غافقی و قتیره،و بعضی گفته اند که کنانه بن بشر تجیبی همان کسی است که وی را به قتل رسانید.نقل می کنند که عمر بن الحمق از کسانی بود که او را با نیزه زد.تاریخ متذکر است که سه تن از ایشان در همان ساعت قتل عثمان کشته شدند،آنان عبارتند بودند از:کنانه بن بشر تجیبی، سودان بن حمران و قتیره.پس،کشندگان خلیفه جز دو نفر باقی نماندند اما رهبران سه گانه دنبال آن دو نفر نرفتند،بلکه همه کسانی را که از بصره،کوفه و مصر برای درخواست اصلاح از خلیفه حضور داشتند،همه را شریک قتل او به حساب آوردند،در صورتی که بیشتر این اصلاح طلبان برای کشتن خلیفه نیامده بودند بلکه برای درخواست اصلاح پیش او آمده بودند. کسانی که او را کشتند همانهایی بودند که از روی دیوار به خانه او وارد شدند و آنها تنی چند بیش نبودند.شاید قتل عثمان برای بیشتر کسانی که او را محاصره کرده بودند،غیر منتظره بود،و لیکن رهبران سه گانه همه کسانی را که در زمان محاصره حاضر بودند،شریک قتل او قلمداد کردند،تنها به این دلیل که حضورشان به قتل خلیفه کمک کرده است اگر چنین منطقی درست باشد،باید خود این رهبران سه گانه نزد امام (ع) می رفتند و از اومی خواستند تا درباره خود ایشان حد جاری کند،زیرا آن سه نفر بزرگترین محرک قتل عثمان بودند.

ای کاش این رهبران سه گانه در خونخواهی عثمان،به کشتن کسانی که عثمان را محاصره کرده بودند اکتفا می کردند و تعداد آنان از هزار و دویست تن بیشتر نمی شد،و لیکن-برابر آنچه روشن است-آن سه تن،تمام کسانی را که به اطاعت از امام باقی ماندند،همه را شریک

قتل عثمان به حساب آوردند.آنان به بصره رفتند و هزاران نفر از ساکنان آن جا را بر امام شوراندند با همدستی آنان از کسانی که در بصره و کوفه،بر اطاعت از امام باقی مانده بودند، به هر کدام دست یافتند،کشتار کردند،در صورتی که افراد حاضر در محاصره عثمان از مردم بصره از دویست تن بیشتر نبودند و هیچ کدام شرکت مستقیم در قتل خلیفه نداشتند.

هدف جنگ جاهلیت قرشی تنها کشتن قاتلان عثمان نبود،بلکه هدفش از بین بردن خلافت امام (ع) بود و بس!اگر نه چگونه قابل تصور است که اینان در حالی که خود افراد دیگر را به کشتن عثمان واداشته بودند،خونخواهان او باشند؟

رهبران سه گانه به طرف بصره رهسپار شدند،در حالی که حدود سه هزار نفر آنان را همراهی می کرد،و در میان آنان حدود هزار نفر از مردم مکه بودند.کارکنان معزول عثمان مانند یعلی بن امیه (منیه) و عبد الله بن عامر با همه اموالی که-پیش از برکناری از مقامشان-از بیت المال،چپاول کرده بودند،به یاری آنان،شتافتند.

کاروان به جایی که آب بود رسید سگهای آن جا پارس کردند،ام المؤمنین از نام آن جا پرسید گفتند:ماء الحواب،دریافت از راه منحرف شده است و خبری که پیامبر بزرگوار (ص) داده بود تحقق یافته است گفت:مرا باز گردانید،برگردانید!و لیکن زبیر و یا پسرش عبد الله-با احضار شاهدان دروغین-امر را بر او مشتبه کردند،آنها وانمود کردند که آن جا ماء الحواب نیست و یا این که به او گفتند،پیش از این که علی بن ابی طالب بر شما هجوم آورد،بشتابید عجله کنید! پس،به راهی رفت که طرح ریزی شده بود.در شان او نبود که از آن راه برود،زیرا او علی

و قداست او را می شناخت ومی دانست که علی (ع) کسی نیست تا با کسانی که با او سر جنگ ندارند،مبارزه کند.ام المؤمنین هوشیارتر از آن بود که شهادت شهودی را باور کند که مردمی آنان را آورده بودند که نه خیر خواه علی (ع) بودند و نه خیر خواه اسلام.او می دانست که اینان گروهی اند که هدف در نظرشان هر گونه وسیله را توجیه می کند.آوای پیامبر (ص) پیوسته در گوشهایش صدا می کرد:

«کاش می دانستم کدام یک از شما زنان دارنده شتری دم درازید و سگهای حواب بر او پارس می کنند و سپس راه را گم می کند؟...ای حمیراء!من براستی تو را بر حذر می دارم.»

سرانجام،کاروان به بصره رسید و همسر پیامبر (ص) با بیان خود و پایگاهی که نسبت به پیامبر (ص) و پدرش،خلیفه اول داشت،هزاران هزار تن را گرد آورد.مردم بصره نسبت به عثمان بن حنیف فرماندار امام (ع) دو دسته شدند و دو گروه با هم به مبارزه برخاستند و سپس با صلحی موقت اتفاق نظر پیدا کردند.چندی نگذشت که آن رهبران به مسجدی که پسر حنیف آن جا نماز می خواند هجوم بردند و با برکناری او از پیشنمازی و دستگیری ده نفر از پاسدارانش و بریدن سر آنان و تعیین کسی به جای او و دست یافتن به بیت المال و نواختن شمشیر به سر مخالفان و کشتن آنان بسان گوسفند،آتش بس موقت را بر هم زدند. در حالی که مخالفان آنان،قاتلان عثمان نبودند،بلکه وفاداران به بیعت با امام بودند.

محتوای توافق

طبری در تاریخ خود نقل کرده است که توافق صلحی که میان عثمان بن حنیف،از طرفی،و طلحه و زبیر،از طرف دیگر،بسته شد،بصراحت متضمن این مطلب بود که قاصدی از بصره

به مدینه بفرستند تا از مردم آن جا بپرسد که آیا بیعت طلحه و زبیربا علی (ع) از روی اختیار بوده است و یا در نتیجه اجبار؟هر گاه اهل مـدینه گواهی دادنـد که آن دو نفر از روی اجبار بیعت کرده اند،حکومت بصـره مال آنها خواهد شد و ابن حنیف به نفع آن دو تن از حکومت آن جا کنار خواهد رفت،و اگر از روی میل و اراده بیعت کرده بودند،فرمان بصـره دست ابن حنیف خواهـد مانـد.در آن صـورت،طلحـه و زبیر اگر خواسـتند در بصـره تحـت فرمـان علی میماننـد،و آن حـق ایشـان اسـت،و اگر نخواستند،بیرون می روند تا به مقصود خود برسند.مؤمنان پشتیبان آن گروهی خواهند بود که پیروز شود.

قاصد آن دو گروه برای مردم مدینه کعب بن سور قاضـی بصره بود.هنگامی که او از مردم مدینه راجع به بیعت آن دو صحابی پرسـید کسـی به وی جواب نداد،جز اسامه بن زید بن حارثه که در جواب گفت:آن دو مجبور به بیعت شدند.آن گاه،سهل بن حنیف (برادر عثمان بن حنیف حاکم بصـره) و مردم به اسامه بن زیـد،حمله کردنـد،عده ای از مخالفان امام (ع) اسامه را یاری کردند و به همراه او شهادت دادند و اسامه را-بدون این که ناراحتی ببیند-به منزلش بردند.

طبری نوشته است که امام (ع) هنگامی که از جریان مدینه اطلاع یافت،نامه ای به عثمان بن حنیف نوشت و به او نسبت ناتوانی داد،در آن نـامه می فرمایـد:«به خـدا قسم آنان مجبور به تفرقه نشدنـد،بلکه وادار به یگانگی و فضـیلت گردیدنـد،پس،اگر می خواهنـد تو را بر کنار کننـد، بهانه ای برای آنان وجود نـدارد و اگر خواسـتار غیر آن هسـتند،ما و ایشان تامل و تدبر می کنیم.»نامه امام به عثمان بن

حنیف رسید و ابن سور هم آمد،آنچه در مدینه شنیده بود به اطلاع رساند.طلحه و زبیر کسی نزد عثمان بن حنیف فرستادند که از نزد ما بیرون شد.و لیکن عثمان به نامه امام (ع) استدلال کرد و گفت:این امر دیگری است غیر از آنچه ما بر آن پیمان بستیم.به دنبال آن بود که طلحه و زبیر و پیروانشان شبانه به مسجد هجوم بردند و آن گاه به عثمان حمله کردند و به زور مقر حکومت او و شهر بصره و بیت المال را به تصرف در آوردند و در پی آن دست به کشتار زدند (مقصود از آن کشتار،تصفیه مخالفانشان بود) و عثمان بن حنیف را پس ازاین که اسیر گرفتند بیرون کردند و می خواستند او را بکشند،ولی به شکنجه او پرداختند و موهای ریشش را کندند.

طبری در آنچه راجع به این قضیه نقل کرده است به روایت سیف بن عمر به نقل از محمد و طلحه،تکیه کرده است.ما این حق را داریم تا آنچه را که این روایت به امام نسبت داده است دور از واقعیت بدانیم،این که امام (ع) فرموده است:به خدا قسم مجبور بر تفرقه نشدند،ولی به اجتماع وادار شدند...امام کسی نبود که به زور بیعت بگیرد.ما در فصل گذشته توضیح دادیم که ادعای اجبار بر بیعت بیهوده و نادرست است.برای رد این روایت همین بس که سیف بن عمری که علمای رجال او را ضعیف شمرده اند،و از جمله جعل کنندگان حدیث محسوب کرده اند و حتی برخی او را به زندقه متهم کرده اند،آن روایت را نقل می کند.ما در فصل آینده آن را توضیح خواهیم داد.

گیرم که آن دو صحابی مجبور بر بیعت با امام شده باشند،پس،نهایت چیزی که برای آنان

جایز بود این بود که اگر امام (ع) از ایشان یاری خواست،اطاعت نکنند،در صورتی که در تعالیم اسلامی چنین حقی ندارند تا پس از بیعت اکثریت قاطع از صحابه،در امر حکومت به مخالفت برخیزند.وادار ساختن این دو مرد بر بیعت نه بیعت عمومی را لغو می کند و نه شرعی بودن خلافت امام را.و پیش از آن،زبیر را مجبور کردند تا با ابو بکر بیعت کند.مورخان نقل کرده اند که زبیر آن روز از خانه علی بیرون رفت در حالی که شمشیر خود را-در برابر مهاجمانی که می خواستند علی را مجبور به بیعت کنند-کشیده بود،پس شمشیر را از دستش گرفتند و به سنگ زدند و او را کشان کشان نزد ابو بکر بردند و او بیعت کرد در حالی که مجبور بود.این اجبار وی به بیعت،علی رغم این که اتفاقی و بدون مشورت و تدبیر بود (به شهادت عمر بن خطاب) بیعت با ابو بکر را لغو نکرد.آیا آن روز برای زبیر جایز بود که-به طور مثال-به مکه برود،و در آن جا فرود آید و عامل ابو بکر را از آن جا بیرون کند؟تصور نمی کنم که زبیر چنین ادعایی می کرد که آن عمل برایش جایز بوده است.و اگر چنان کاری را انجام می داد کسی از صحابه او را تایید نمی کرد و اگر آن کار را کرده بود با او به جنگ می پرداختند و او میان مسلمانان شکاف انداخته بود،پس چرا برای او و طلحه،در صورتی که مجبور به بیعت باشند،جایز باشد تا با امام مبارزه کنند و عامل او را بیرون رانند،و شهری را اشغال کنند تا مردم آن جا به او قول اطاعت بدهند؟پس اگر عثمان بن حنیف با آنان به اختیار

خود در این امر همدست شده بود،مرتکب اشتباه بزرگی گردیده بود،چون اتحاد وی با ایشان در این کار خیانت در امانت حکومتی بود که امام آن را به وی سپرده بود.این توافق برای از هم پاشیدن وحدت امت صورت گرفته است،و آن چیزی است که خدا و رسولش به آن راضی نیستند.

گیرم که پسر حنیف روی آن موضوع توافق کرده بود،باز هم آن توافق دلیل جواز برای دو صحابه و ام المؤمنین نمی شد تا مطابق مضمون آن اتفاق عمل کنند،زیرا آن قرارداد فاسدی بود که متضمن ارتکاب یکی از گناهان کبیره مهلک بود.هر گاه ابن حنیف پس از این که امام او را ملامت کرد پیمان توافق را می شکست،در حقیقت قیام به امری واجب کرده بود،زیرا مضمون آن توافق را شریعت اسلام تجویز نمی کرد و پافشاری آن دو صحابی بر اجرای موافقتنامه دلیل موجهی در دین اسلام نداشت.

اگر آن دو صحابی تصمیم گرفته بودند که در بصره اقامت کنند تا یکی از آن دو خلیفه شود، باز هم حق انجام چنان کاری را نداشتند.

مسلم در صحیح خود از ابو سعید خدری روایت کرده است که پیامبر خدا (ص) فرمود:

«هر گاه با دو خلیفه بیعت شود،دومین آنها را بکشید» (۱) .

و مسلم سخن او (ص) را نقل کرده است:«هر کس از فرمان خلیفه سر باز زند و از جامعه جدا شود و سپس بمیرد،به مرگ جاهلیت مرده است...» (۲)

مسیر حرکت امام (ع)

امیر المؤمنین (ع) به آماده کردن لشکری پرداخت تا معاویه را که نافرمانی خود وخونخواهی عثمان از امام را اعلان کرده بود،به جای خود بنشاند.و لیکن-موقعی که خبر رفتن رهبران سه گانه و پیروانشان را به جانب عراق به او

دادنـد،تصـمیم گرفت موضوع فرو نشانـدن معاویه را به تاخیر بینـدازد،او پیش از هر چیز لازم دیـد به حل مشـکل این مخالفان بپردازد،زیرا عراق در بین سرزمینهای اسلامی در درجه اول اهمیت قرار داشت،اگر رهبران سه گانه-در موقعیت چیرگی معاویه بر سراسر شام-بر آن سـرزمین دست می یافتنـد،هر آینه امام (ع) بیشترین نیروهای روحی،مادی و نظامی را در جهان اسـلام از دست داده بود.

فاصـله سالیـان چیزی از اراده قوی و دلاـوری و توان امام در برابر مشـکلات فوق العاده ای که یکی پس از دیگری به سـراغ او می آمد نکاسـته بود.براستی که در ایام پیامبر (ص) ،او بازوی راست و برطرف کننده گرفتاریها و فرو نشاننده فتنه دشمنان وی بود.هم اکنون امام،پس از بیست و پنج سال خانه نشـینی،با تمام توان و نیروهایی که مردم در او سـراغ داشـتند باز می گشت تا به مقـابله مشـکلات،این بـار در پهنه ای گسترده تر،بپردازد،زیرا او بـا نیروهـایی روبرو می شـد که دهها برابر قوایی بود که در زمان پیامبر (ص) با آنها مواجه شده بود.

آزمایشی که در گذشته نظیر نداشت

درگیری،میان حق و باطل بود،و همواره کار بر پیروان حق دشوار می شد،زیرا بیشتر وقتها شمار آنان کمتر بود.باطل جلوه های آنی و نتایـج و فوایـدی دارد که بسـرعت عایـد پیروانش می شود.امـا جلوه های حق انـدک است و نیروی پیروانش از ایمان به خدا و روز جزا و آماده سازی خود برای فداکاری،سرچشمه می گیرد.

و لیکن مشـکلاتی که پیروان حق با آنها مواجهنـد هنگامی افزون می شود که کارها درهم و برهم شود.و تمیز بین حق و باطل برای توده مردم حتی کسانی که دارای نیتی پاکند،دشوار گردد.

در چنین وضعی است که حق،مردمانی را از دست می دهد که اگر حقیقت برای آنان روشن شود ممکن است طرفدار

آن گردنـد.و باطل،افرادی را به چنگ می آورد که اگر باطل را بشناسـند امکان دارد،مخالف آن شوند.مردمان ساده لوح زود باور،به یک طرف کشیده می شونـد و در نتیجه میل به آن طرف از شـمار یاران حق کاسـته می شود و باطل می تواند مشـکل روبرویی با آنها را به آسانی حل کند.

این همـان چیزی بود که برای اردوی حقی که امام (ع) آن را رهبری می کرد اتفاق افتاد.البته این اولین باری بود که در تاریخ اسـلامی حـادثه ای پیش آمـد که نظیر آن نه در زمان پیامبر (ص) و نه در عهـد هیـچ یک از خلفای سه گانه قبل از امام اتفاق نیفتاده بود.

براستی که پیامبر (ص) با دشـمنان زیادی روبرو شده بود و لیکن اختلاف میان او و دشمنانش به طور کامل آشکار بود،زیرا او پیامبر (ص) بود و پیروانش هم مؤمن به رسالت او بودند و از طرفی،دشـمنانش مشرکان و کافرانی بودند که آشکارا رسالت او را انکار می کردند.پس،امکان نداشت امر در مورد تمیز حق و باطل بر پیروانش مشتبه گردد.

ابو بکر در آغاز خلافتش با نیروهایی مواجه بود که ارتداد خود را از اسـلام علنی داشتند.پس، در آنجا هیچ مجالی برای مشتبه شدن حق از باطل نبود.موقعی که جنگهای رده تمام شد، خلیفه اول به همراه لشگریان نیرومند اسلام،با نیروهای دیگری مواجه شد که اسـلام را قبول نداشتند،بلکه دشمنی خود را با رسالت آن ابراز و اعلان کرده بودند.کار در زمان عمر و عثمان نیز بدین منوال بود،حق و باطل از هم جدا بود،مانند جدایی شب و روز.

اما علی (ع) می بایست،با نیروهایی روبرو شود که اسلام را قبول داشتند و اظهار ایمان به پیامبر (ص) اسلام

و کتاب او می کردند،نماز می خواندند و زکات می دادند و یکی از لشکرهایش را آن سه رهبر فرماندهی می کردند که تمام مسلمانان از نزدیکی آنان به پیامبر (ص) و طول مصاحبت ایشان با آن بزرگوار و مبارزاتشان در راه قوانین اسلام،آگاه بودند.

به این ترتیب،برای توده مسلمانان،بلکه تعدادی قابل توجه از خواص،تمیز میان لشکر حق و باطل،دشوار بود.سابقه رهبران سه گانه دهها هزار از مردم را به سوی خودجذب کرد و در نتیجه،مقابل حق ایستادند و با آن به مبارزه و جدال برخاستند در حالی که تصور می کردند آنان بر حقند و او بر باطل است.

اگر علی (ع) پس از پیامبر (ص) بلافاصله زمام امر را به دست گرفته بود بی شک مواجه شدن با کسانی چون طلحه،زبیر و ام المؤمنین آسانتر بود تا روبرو شدن با آنان بیست و پنج سال پس از وفات پیامبر (ص) ،زیرا مردم در آن دوره اولیه اسلام،هنوز امتیازهای علی (ع) و مجاهدات عظیم و جایگاه او نسبت به پیامبر خدا (ص) و سخنان رسای پیامبر (ص) درباره او را به یاد داشتند،اما اکنون دو دهه و نیم از وفات پیامبر (ص) گذشته بود در حالی که علی (ع) در این مدت خانه نشین بوده است و مردم همه آنها را فراموش کرده بودند.و کسانی که هیچ فضیلتی نداشتند،نزد مسلمانان شهرت بیشتری یافته بودند.

شاید مردم بصره و کوفه از طلحه و زبیر شناخت بیشتری داشتند تا علی (ع) زیرا طلحه و زبیر املاک و تجارتی در آن دو شهر داشتند.حتی خود زبیر آنچه را که پیامبر (ص) راجع به رویداد آینده میان او با علی (ع) به او فرموده بود،فراموش کرده بود.براستی،فراموش کرده بود که پیامبر

(ص) به او فرمود:در آینده با علی پیکار خواهد کرد در حالی که نسبت به او ستمکار است.همه اینها سخن امام را برای ما تفسیر می کند که به مردم پیش از این که با او بیعت کنند فرمود:«...پس همانا ما به استقبال امری می رویم که به گونه های مختلفی است. دلها به آن آرام نمی گیرد و اندیشه ها بر آن استوار نمی ماند».

وقتی مشکلی این همه ابعاد خطرناک داشته باشد،لازم است که خود امام (ع) و همه نیروهایش با آن مقابله کنند.از آن رو،امام با کسانی که فرمان او را می بردند بیرون رفت تا با لشگریان دشمن،که راهی عراق بودند روبرو شود.شاید آنان را باز گرداند و یا میان آنان و هدفی که دارند،مانع ایجاد کند.

هنگامی که علی (ع) به ربذه رسید،دریافت که ایشان از آن جا برگشته اند و به جانب بصره روان شده اند.با این همه،امام (ع) ملاحظه کرد که رفتن آنان به بصره کم ضررتر است تا رفتن شان به کوفه،که شخصیتهای عرب در آن جا ساکنند.

امام تا«ذی قار»رفت و در آن جا توقف کرد و سپس نامه ای به مردم کوفه نوشت و در آن نامه از مردم خواست تا به منظور اصلاح جامعه و رفع شر و یاری حق به دیدار او بشتابند.و لیکن رهبران سه گانه به بصره تسلط یافته بودند و عثمان بن حنیف را بیرون کرده بودند.عثمان، امام (ع) را هنگامی که در ذی قار بود ملاقات کرد و به او عرض کرد:ای امیر مؤمنان!مرا با محاسن به بصره فرستادی و بدون محاسن خدمت شما آمدم.امام به او فرمود:«تو به اجر و نیکی رسیدی.پیش از من دو مرد سرپرست مردم شدند و به کتاب عمل کردند و

آن گاه نفر سوم سرپرست آنان شد،پس[آن چه خواستند]گفتند و کردند،وانگهی با من بیعت کردند و طلحه و زبیر هم بیعت کردند،سپس بیعت را شکستند و مردم را بر من شوراندند،جای تعجب است،اطاعت آن دو نفر از ابو بکر و عمر و مخالفتشان با من.به خدا قسم آن دو می دانستند که من،از هیچ کدام از آن گذشتگان کم ارجتر نبودم.بار خدایا!بگشای آنچه را که ایشان بسته اند و استوار مگردان آنچه را که در باطن خود تابیده اند،و نتیجه بد عملشان را به آنان بنما!»

ابو موسی اشعری

ام المؤمنین،پس از این که لشکریانش به بصره تسلط یافتند،نقش مهمی بازی کرد و نامه ای به بزرگان اهل کوفه نوشت،و آنان را از تسلط حزبش به بصره،مطلع ساخت و ایشان را به خونخواهی عثمان و خوار کردن امام (ع) وا داشت.طبیعی بود که به ابو موسی عامل امام (ع) در کوفه نامه بنویسد و از او بخواهد که نفوذ خود را در راه جلوگیری مردم کوفه از کمک نظامی به امیر المؤمنین،به کار بندد.در حالی که ابو موسی نیاز به کسی نداشت تا او را وادار بدان کار کند زیرا او نه از دوستداران امام بود و نه از کسانی که آمادگی پایداری با وی را داشته باشد.البته نامه های ام المؤمنین به اهل کوفه اثر روشنی داشت.اختلاف نظر پدیدار شد بعضی مردم را به پذیرش امیر المؤمنین دعوت می کردند و عده دیگر خواستار خواری او بودند.ابو موسی اشعری پیاپی سخنرانی می کرد و مردم را از وارد شدن در صحنه جنگ برای کمک به امام بر حذر می داشت،او برای آنان روایت می کرد،که از پیامبر خدا (ص) شنیده است که می فرمود:«همانا در آینده فتنه ای خواهد

بود که شخص بی طرف در آن فتنه بهتر خواهد بود از کسی که قیام و دخالت کند.و دخالت کننده بهتر از رونده به جانب فتنه و رونده بهتر از مبارز سواره خواهد بود.»سپس به ایشان می گفت:«شمشیرها را غلاف کنید و سرنیزه ها را جدا سازید و زهها را ببرید و ستمدیده و بی چاره را پناه دهید تا این که این کار هموار شود و این فتنه از میان برخیزد.»

اگر مردم از ابو موسی اطاعت می کردند امام (ع) نمی توانست با نیرویی که نقل می کنند به مقابله با آن برخیزد.هنگامی که امام به ذی قار»رسید جز یک ارتش کوچک همراه او نبود. شگفت آور آن که از ابو موسی روایت نشده است تا از رهبران سه گانه به خاطر هجومشان به شهر بصره،و کشاندن اجباری مردم،در آن آشوب و بیرون انداختن فرماندار امام (ع) از بصره، انتقاد کرده باشد.گویا او همان اعتقاد را داشت که مردم داشتند.او عقیده داشت که مردم مسلمان را به غصب حکومت از امام و به بیعت شکنی او وادار کند.

شگفتا که ابو موسی چنان،حدیث فتنه را نقل می کرد که گویی تنها او از آن حدیث آگاه است و هیچ کس دیگری آن را نمی داند.با این که قرآن آن حدیث را اعلان می فرماید:«آیا مردم تصور کرده اند که به حال خود واگذاشته می شوند تا بگویند ما ایمان آورده ایم در حالی که آزموده نشوند.البته ما کسانی را که پیش از ایشان بودند آزموده ایم،پس براستی که خداوند به صداقت کسانی که راست گفتند آگاه است و هم دروغگویان را محققا می شناسد.» (۳) .

به نظر می رسد که ابو موسی حدیثی را از پیامبر نقل کرده است که قادر به درک

معنی آن نبوده است،زیرا اگر پیامبر (ص) آنچه را که ابو موسی نقل کرده است به زبان آورده بود،پس معنی گفته پیامبر (ص) این بود که به زودی دعوت به باطل خواهند کرد و این که بر مردم واجب است تا صاحبان آن دعوت را سرکوب کنند و کسی آنان را یاری نکند.مقصود پیامبر (ص) این نبود که مؤمنان،هنگامی که صاحبان دعوت به صورت خطری برای وحدت اسلامی در می آیند،و اقدام به ریختن خون مسلمانان می کنند در برابرشان مقاومت نکنند،و گرنه آن حدیث از جانب پیامبر (ص) یک نوع دعوت از جانب پیامبر (ص) و تایید عمل اهل فتنه بود،و هم چنین نوعی واگذاری کار مسلمانان،به آنان،پس از قوت گرفتن و فراهم آمدن چنین امکانی برای ایشان،بوده است.اگر ابو موسی،آن گونه که می بایست،سخن پیامبر (ص) را درک می کرد،هر آینه در می یافت افرادی که وارد بصره شده اند و حکومت امام (ع) را غصب کرده اند و فرماندارش را از آن جا بیرون رانده اند،آشوبگرانی هستند که نباید از ایشان پشتیبانی کرد.هنگامی که آنان امکان یافته اند میان مسلمانان ایجاد نفاق کنند بر مسلمانان لازم است،با آنان مبارزه کنند،پس اینان صاحبان دعوت به باطل و شورشیان بر ضد امام قانونی و شرعی اند،که ابو موسی در کوفه به نام او حکومت می کرد.ابو موسی حدیثی را که نقل کرد شنیده بود ولی سخن قرآن را آن جا که تصریح بر لزوم مبارزه با گروه مسلمانی می کند که بر گروه مسلمان دیگر ستم کند،فراموش کرده بود:

«و اگر دو گروه از مؤمنان با هم کارزار کنند،پس میان ایشان اصلاح کنید و اگر یکی از آنان بر دیگری ستم کرد پس شما با آن گروهی که ستم

می کند مبارزه کنید تا به امر خدا باز گردد. پس اگر رجوع کرد در میان آنان به عدالت صلح دهید و رعایت عدالت کنید که خداوند عدالت کنندگان را دوست می دارد.» (۴) ابو موسی آیه دیگر را نیز فراموش کرده بود که اطاعت امام را بر او واجب می شمارد و وی را ملزم به تایید امام می کند.

«ای کسانی که ایمان آورده اید!فرمان خدا و فرمان پیامبر خدا و صاحبان امر ازخودتان را اطاعت کنید،و اگر در موردی اختلاف داشتید پس آن را به خدا و رسول خدا باز گردانید اگر شما به خدا و روز جزا ایمان دارید که آن بهتر و نیکوترین تاویل است.» (۵) این آیه ابو موسی و هر مسلمان دیگر را به اطاعت ولی امر از مؤمنان-تا آن گاه که آن ولی امر به نافرمانی خدا دستور نداده است-فرمان می دهد.همین آیه امر می کند در موردی که اختلاف وجود دارد به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) ارجاع شود.به طور قطع علی (ع) ولی امر بوده است و به نافرمانی خدا دستوری صادر نکرده،بلکه به اطاعت خدا امر می فرموده است و هدفش یگانگی مسلمانان بوده است،در صورتی که هدف دشمن او ایجاد آشوب در برابر وی بوده است-کاری که وحدت امت را بر هم می زد.

علاوه بر آن،فتنه های زیادی در تاریخ اسلام-پیش از بیعت با امام و پس از پایان خلافتش-اتفاق افتاد،در صورتی که پیامبر (ص) در روایتی که ابو موسی نقل کرده است،فتنه مورد نظر خود را نام نبرده است.و آنچه را که پیامبر (ص) به شنونده خود فرموده است،هیچ گونه رابطه استواری با فتنه مورد نظر ندارد.پس،ابو موسی چگونه دریافته است که مقصود پیامبر

(ص) همان فتنه ای است که در زمان خلافت امام (ع) اتفاق افتاده است؟

این سخن ابو موسی،هنگامی صحیح بود،که از جانب پیامبر (ص) ،به علی (ع) دستور داده می شد تا هیچگونه دخالت جدی در سرکوب فتنه هایی که در روزگار خلافتش پیش می آید، نداشته باشد،در حالی که پیامبر (ص) به او دستور داد تا با آن مبارزه کند.پیامبر (ص) ،نه تنها او را که پیروان با ایمانش را هم به پیکار فرمان داد.حاکم در مستدرک (ج ۳ ص ۱۳۹) نقل کرده است که پیامبر (ص) علی (ع) را مامور به مبارزه با«ناکثین ،«قاسطین و«مارقین کرد. ابو ایوب پرسید:یا رسول الله با چه کسی با این گروهها بجنگیم؟پیامبر (ص) فرمود:«با علی بن ابی طالب (ع) .»از ابو سعید خدری نقل شده است که پیامبر (ص) فرمود:علی (ع) در آینده مطابق تاویل قرآن مبارزه خواهد کرد چنان که من بر طبق تنزیل قرآن پیکار کردم.

البته ابو موسی خود را خیرخواه و راهنمای امت و امام قرار داده بود.سخنان او بروشنی نشانه ای بود بر متهم ساختن امام به شرکت در آشوب برخاسته از امت.و نیز بر متهم ساختن او،به نشناختن سنتهای پیامبر (ص) یا پیروی نکردن از آن سنتها و یا به هر دوی آنها.این نظر ابو موسی است،در صورتی که پیامبر (ص) می فرماید:من شهر دانشم و علی دروازه آن شهر است.

گویند:ابو موسی از موضع عبد الله بن عمر،متاثر شد،زیرا او را بسیار دوست می داشت و بعدها مردم را به بیعت با وی دعوت می کرد.عبد الله بن عمر نسبت به آن جنگ موضع بیطرفانه ای گرفته بود،نه حق را یاری کرد و نه باطل را سرکوب ساخت.و لیکن عبد الله، بعدها از موضع

خود پشیمان شد و دریافت که او به کتاب خدا عمل نکرده است.حاکم به سند خود از زهری و او از حمزه بن عبد الله بن عمر مطلب ذیل را نقل کرده است:

«موقعی که او (حمزه) با عبد الله بن عمر (پدر حمزه) نشسته بود ناگاه مردی از مردم عراق وارد شد و گفت:ای ابو عبد الرحمان!به خدا سوگند که من علاقه زیادی داشتم که روشی مانند روش تو اتخاذ کنم و در کار اختلاف مردم از تو پیروی کنم و در حد امکان از آشوب کناره گیرم.البته من از کتاب خدا آیه محکمه ای را قراءت کردم که به دل گرفتم.پس،مرا از معنی آن آگاه ساز!مقصودم این گفته خداوند بزرگ است:

«و اگر دو گروه از مؤمنان با هم در نزاع بودند پس میان ایشان صلح برقرار کنید و اگر یکی از آن دو گروه بر دیگری ستم روا دارد شما با مبارزه آن گروهی را که ستمکار است وادار کنید تا به امر خدا باز گردد و اگر باز گشت میان آنان به عدالت اصلاح کنید و عدالت را رعایت کنید که خداوند عادلان را دوست می دارد.»مرا از این آیه آگاه کن!عبد الله گفت:تو را به این آیه چه کار؟از نزد من برو!پس،او رفت تا این که از چشم وی ناپدید شد،عبد الله بن عمر،رو به من کرد و گفت:چیزی در باطن خود نسبت به امر این آیه یافتم،آنچه در باطن خود احساس کردم این است که من با این گروه ستمکار چنان که خداوند بزرگ دستور داده است مبارزه نکرده ام.» (۶) حاکم در دنباله این روایت گفته است:«این باب بزرگی است.گروهی از بزرگان تابعین،آن را

از عبد الله بن عمر،روایت کرده اند،حدیث شعیب بن حمزه از زهری را قبلاـ نقل کردم و بدان بسنده کردم زیرا با در نظر گرفتن شرط شیخین[مسلم و بخاری]صحیح و معتبر است.»بدین گونه،عبد الله بن عمر در موضع گیری خود پشیمان شد.ولی ابو موسی پشیمان نشد.

ابو موسی میان قرآن و حدیث فرق نمی گذاشت

گذشته از اینها،من اطمینان ندارم که ابو موسی حدیث پیامبر (ص) را چنان که خود پیامبر فرموده است نقل کرده باشد،زیرا ما دیدیم ابو موسی روزی که استاندار بود برای مردم بصره چیزی نقل کرد که مطابق با واقع نبود و همه مسلمانان از آن آگاه نبودند.مسلم در صحیح خود مطلب زیرا را روایت کرده است:

«ابو موسی اشعری کسی را نزد قاریان اهل بصره فرستاد.سیصد مرد بر او وارد شدند و قرآن خواندند.او به آنان گفت شما خوبان اهل بصره و قاریان ایشان هستید پس قرآن تلاوت کنید. مبادا مدتی طولانی بگذرد و قرآن،تلاوت نکنید که قساوت قلب پیدا خواهید کرد همان گونه که افراد پیش از شما را قساوت قلب گرفت.و ما سوره ای را که در طول و سختی نظیر سوره براءت بود قراءت می کردیم پس از خاطر بردیم...مگر آن مقداری را که من حفظ کرده بودم: اگر فرزند آدم دو بیابان پر از پول داشته باشد هر آینه در جستجوی بیابان سوم خواهد بود و درون فرزند آدم را هیچ چیز،جز خاک پر نمی کند.و ما پیوسته سوره ای را می خواندیم که آن را شبیه تسبیحات می دانستیم پس من آنرا فراموش کردم بجز آن مقداری که به خاطر سپرده بودم:«ای کسانی که ایمان آورده ایدچرا چیزی را می گویید که انجام نمی دهید و به عنوان شهادتی در گردن شما نوشته می شود و روز قیامت

از آن باز خواست می شوید.» (۷) عبارتهایی را که ابو موسی نقل کرده است بطور قطع از قرآن نیست و هیچ شباهتی به قرآن ندارد.و به احتمال قوی ابو موسی،دچار آشفتگی فکری بوده،و فرقی میان قرآن و حدیث نمی گذاشته است و هنگامی که حدیثی نقل می کرد درست روایت نمی کرد و آن را خوب در نمی یافت.

به عقیده من ابو موسی در توطئه،با طلحه،زبیر و ام المؤمنین عایشه و معاویه بن ابو سفیان، همدست بوده،و تلاش خود را به کار می برده است تا خلافت امام را از بین ببرد.اگر او موفق می شد مردم کوفه را قانع کند تا از یاری امام دست بردارند.هر آینه حکومت امام در همان سال نخستین بیعت،پایان گرفته بود.روشن است که امام،ابو موسی را امین نمی دانست،و از دوری او نسبت به اهل بیت پیامبر (ص) و بویژه از خودش آگاه بود.

امام (ع) پس از این که بیعت انجام گرفت عماره بن شهاب یکی از صحابه را به عنوان استاندار به کوفه فرستاد تا جای ابو موسی را بگیرد.و لیکن عماره پس از این که طلیحه بن خویلد او را تهدید به قتل کرد،پیش از رسیدن به کوفه به مدینه بازگشت.رشته امنیت پس از قتل عثمان همواره ناآرام بود.سپس امام (ع) ابو موسی را به منظور پاسخ به خواست مالک اشتر که دوست داشت او در مقام خود ابقا شود،در کوفه تثبیت کرد.اشتر به وسیله او انتظار خیر داشت زیرا ابو موسی اهل یمن بود و بیشتر مردم کوفه از اهل یمن بودند.امام (ع) محمد بن ابو بکر و محمد بن جعفر را روانه کوفه ساخت و از مردم آن شهر خواست تا بسیج شوند و همگام با یاران

و انصار دین خدا باشند،و این که چیزی جز بهبودی نمی خواهد تا مردم به برادری و اخوت برگردند.اما آن فرستادگان توفیقی نیافتند.و موضعگیری ابو موسی بزرگترین مانع بر سر راه هدف آنان بود.

هنگامی که به ابو موسی سخت گرفتند،آنچه در دل داشت بیرون ریخت و گفت:«به خدا قسم که بیعت عثمان در گردن من و گردن صاحب شما دو تن است.و اگر چاره ای جز مبارزه نباشد، ما با کسی جنگ نمی کنیم مگر پس از انجام پیکار با قاتلان عثمان در هر کجا که باشند» (۸) .

به این ترتیب،ابو موسی معتقد بود که همواره بیعت عثمان،حتی پس از مرگش،به گردن اوست و باور نداشت که بیعت با امام زنده،اطاعت از او و لبیک گفتن به ندای او را ایجاب می کند.او معتقد بود در صورتی که از جنگ ناگزیر باشد،باید با قاتلان عثمان انجام گیرد.اما از نظر ابو موسی مبارزه با رهبران سه گانه که نخستین دعوت کنندگان به قتل عثمان بودند، پس از غصب حکومت امام (ع) در بصره-نه تنها جایز نیست،بلکه در برابر آنان باید ساکت بود!

البته یک بار دیگر ابو موسی آنچه در دل داشت بیرون ریخت،آن جا که عبد خیر حیوانی،او را مخاطب قرار داد،و گفت:آیا این دو نفر (طلحه و زبیر) از جمله بیعت کنندگان با علی بودند؟ گفت:آری.پس عبد خیر از او پرسید:آیا از علی عملی سر زده است تا موجب نقض بیعت او شود؟جواب داد:نمی دانم.عبد خیر به او گفت:اکنون که تو ندانستی پس،تو را به حال خود می گذارم تا بدانی... (۹) بی تردید،ابو موسی می دانست که امام (ع) در تمام مدت زندگیش از شریعت اسلامی منحرف نشده است و با این همه می گوید نمی داند که

علی (ع) کاری کرده است تا شکستن بیعت او جایز باشد یا نه.تمام اینها برای آن بود که ابو موسی دستاوردهای رهبران سه گانه را بر ضد امام (ع) نگاهداری و پشتیبانی کند،در صورتی که او اگر حقیقت را می گفت بی گمان بدین اقرار کرده بود که آن دو نفر بدون دلیل موجهی بیعت امام را شکسته اند.اما این اقرار برای هدف ابو موسی و خواسته آن رهبران زیان بخش بود.

فرستادگان امام (ع) هنگامی که او در«ذی قار»بود،نزد او برگشتند و آنچه روی داده بود، اطلاع امام رساندند.بعضی گفته اند،آن دو نفر هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را نزد امام فرستادند تا ماجرا را به عرض امام برساند.

کلید حل مشکل

برای امام (ع) روشن بود که ابو موسی خود نخستین مشکل است و بر کناری او کلید حل این مشکل،و تا وقتی که مردم کوفه به سخن ابو موسی گوش می دهند هرگز امام (ع) نخواهد توانست ارتشی را رهبری کند،که از عهده انجام آن مهم برآید.برای همین بود که به وسیله هاشم بن عتبه برای او نامه ای فرستاد و در آن نامه نوشت:«مردم را به حال خود رها کن،زیرا من تو را ولایت ندادم جز آن که بحق مرا یاوری کنی!»ابو موسی از انجام فرمان امام سر باز زد، هاشم به امام (ع) نوشت:من بر مردی وارد شدم،خودخواه و ستیزه جو که دشمنیش علنی و آشکار است.پس امام (ع) ،حسن (ع) و عمار بن یاسر را فرستاد تا از مردم کمک بخواهند و قرظه بن کعب را هم به عنوان استاندار کوفه فرستاد و به همراه او نامه ای برای ابو موسی نوشت:«همانا من حسن (ع) و عمار را فرستادم تا از مردم

کمک بخواهند و قرظه بن کعب را نیز به عنوان والی کوفه فرستادم،اعمال تو نکوهیده و مطرود است،از کار ما کناره بگیر!و اگر نرفتی به او دستور داده ام تا با تو آشکارا مبارزه کند و اگر با تو مبارزه کند و بر تو چیره شود بند بند از بندت جدا سازد».

پس ابو موسی کناره گرفت و حسن (ع) و عمار به هدف خود رسیدند و اهل کوفه به آن دو پاسخ مثبت دادند.

روایت دیگری می گوید که ابو موسی کنار نرفت و در جای خود ماند تا این که اشتر به خواست خویش به حسن (ع) و عمار پیوست،چرا که او خود را مسؤول باقی ماندن ابو موسی در مقام خود می دید.اشتر به امام عرض کرد:«...اگر صلاح می دانی-خدا تو را گرامی دارد ای امیر مؤمنان-مرا به دنبال آن دو بفرست،زیرا مردم آن شهر،بیش از هر کس از من فرمان می برند،اگر بروم امیدوارم کسی از ایشان با من مخالفت نورزد».پس امام (ع) فرمود:تو هم به ایشان ملحق شو.چون اشتر وارد کوفه شد،به هیچ قبیله گذر نمی کرد که میان آن قبیله عده ای را در انجمنی یا مسجدی ببیند مگر این که ایشان را دعوت می کرد و می گفت:به دنبال من تا کاخ فرمانداری بیایید.

پس با گروهی از مردم به کاخ رسید آن گاه،قصر شلوغ شد و او در حالی وارد شد که ابو موسی در مسجد اعظم مشغول سخنرانی برای مردم بود و آنان را به نقل روایتی سرگرم کرده بود که می گفت از پیامبر (ص) درباره فتنه شنیده است،و شخص بی طرف بهتر است از کسی که وارد در آن فتنه شود.عمار بن یاسر،هم در جواب او گفت:براستی که پیامبر (ص)

تنها به تو گفته است؛قعود تو بهتر است از قیام تو،و بعد گفت:خداوند بر کسی که بخواهد بر او چیره شود و او را انکار کند غالب و پیروز است.

غلامان ابو موسی با ناراحتی وارد مسجد شدند در حالی که می گفتند:ای ابو موسی این اشتر است که داخل قصر شد و ما را کتک زد و از آن جا بیرون کرد.پس،ابو موسی از منبر فرود آمد و وارد کاخ شد،اشتر به او پرخاش کرد:«ای بی مادر از کاخ ما بیرون شو!خدا تو را بکشد!به خدا سوگند تو از اول جزء منافقان بودی ابو موسی گفت:یک امشب را مهلت بده،اشتر گفت: مهلت داری اما نباید امشب را در کاخ بمانی.مردم شروع به غارت اموال ابو موسی نمودند ولی اشتر جلو آنان را گرفت و از کاخ بیرونشان کرد،و گفت:من او را پناه داده ام،آن گاه نگذاشت دست مردم به او برسد.

البته امام برای خلاصی از ابو موسی،نیاز به توسل به زور داشت،زیرا ابو موسی همانند دیگر استانداران نبود؛هرگز؛بلکه او زیر چتر استانداری امام بر ضد امام توطئه می کرد.و اگر او،با امام،تنها اختلاف نظر داشت و نسبت به مبارزه و خونریزی بی طرف بود،کافی بود که استعفای خود را-به دلیل این که با نظر امام مخالف است-تقدیم وی کند.

به راستی اگر او مخالف پیکار مسلمانان بود باید در کنار امام می ایستاد،نه بر ضد او چون امام همواره از چنان مبارزه ای پرهیز می کرد و برای اصلاح و از میان برداشتن اختلاف می کوشید. اما در همان حال دستهای رهبران سه گانه تا مرفق به خون آلوده شده بود.آن چه تاریخ برای ما نقل می کند این است که آن سه تن با ارتش سه هزار نفری

وارد بصره شدند،و پیش از این که با امام در میدان جنگ روبرو شوند به تعداد افراد لشکرشان و یا بیشتر از مردم آن شهر را از پای در آوردند.پس،چرا ابو موسی با همه این اعمال ایشان را تاکید می کند و می خواهد دستآوردهایشان را که با ریختن خونهای مردم بصره به دست آمده است پاسداری کند و مردم کوفه را از پیوستن به امام باز دارد،در صورتی که امام (ع) آنان را قسم می دهد تا حضور داشته باشند و در صورتی که او مظلوم بود او را همراهی کنند و اگر ظالم بود مخالف او باشند؟

از موضعگیری این مرد نتیجه می گیریم که او نه مخالف کشتار و فتنه بود و نه یاور اسلام، بلکه مخالف اسلام بود و پشتیبان کسانی که با اسلام مبارزه می کردند.پس امام ناراضی ترین فرد نسبت به آن پیکار بود.آن افرادی که ابو موسی با موضعگیری خود به آنان کمک می کرد، پیش از رسیدن امام (ع) به ذی قار»،جنگ خود را شروع کرده بودند.از جمله مطالبی که امام،در دیدار با مردم کوفه به آنان فرمود،این بود:

«شما را دعوت کردم تا با هم،برادرانمان از مردم بصره را دیدار کنیم،پس اگر آنان باز گشتند مقصود ما حاصل شده است و اگر لجاجت کردند ما با مدارا چاره سازی می کنیم و از آنان فاصله می گیریم تا ایشان دست به ستم بر ما آغاز کنند ما کاری را که در آن مصلحت باشد ان شاء الله ترک نمی کنیم،مگر این که به دنبال آن فساد وجود داشته باشد.و لا قوه الا بالله.» (۱۰) ما سخن در مورد ابو موسی را به درازا کشاندیم،چون موضعگیری او تاثیر زیادی در حوادث آن زمان

داشت.براستی که او بعد از پایان جنگ صفین نقشی بازی کرد که نتایج خطرناکی برای جهان اسلام در برداشت.

سرانجام،تعدادی از مردم کوفه برای یاری امام بیرون شدند.شمار آنان نزدیک به دوازده هزار تن بود.طبری،ابن اثیر و دیگر مورخان و عده ای از محدثان نقل کرده اند که امام (ع) فرمود: «از کوفه دوازده هزار و یک مرد،به سوی شما می آیند.ابو الطفیل (صحابی) راوی این حدیث می گوید:بالای تلی در«ذی قار»ایستادم و آنها را شمردم،نه یک تن زیاد بود و نه یک تن کم (۱۱) .

تردیدی نیست که کوفه می توانست دهها هزار از مردان خود را همراه امام بفرستد.و لیکن موضعی که ابو موسی گرفت و نامه های ام المؤمنین و موقع او،همچنین جایگاه دینی طلحه و زبیر در دلهای مردم در از هم گسستن رشته تصمیمهای مردم آن شهر از پیوستن به امام (ع) بی تاثیر نبوده است.

هنگامی که امام با سپاه خود به سوی بصره می رفت جمعی از قبیله عبد قیس به او پیوستند. با این همه،سپاه امام بیش از بیست هزار تن نبود،در تعیین شمار سپاه رهبران سه گانه روایات مختلف است و کسانی که زیاد نقل کرده اند آن را بالغ بر صد هزار دانسته اند و آنانی که کم قلمداد کرده اند به سی هزار تنزل داده اند.البته قبیله ازد و بنی ضبه در مبارزه امام بیشترین دفاع را عهده دار بودند.

تلاشهای صلح

امام (ع) در بصره،در مبارزه با دشمن پیشدستی نکرد.او با آن که می دید دشمنانش در بصره خونریزیهایی کرده اند که می توانست پیکار با آنان را توجیه کند.اما او پیش از این که نهایت کوشش خود را جهت جایگزینی مسالمت به جای دشمنی به کار گیرد،به چنین کاری دست نزد و به مبارزه با

آنان برنخاست.البته مقصود امام (ع) این بود که آشوب را مهار کند،و آن را بکلی از میان بردارد،تا به خونهای بی گناهی که ریخته شده است خونهای دیگری اضافه نشود. اگر هزاران تن از مسلمانان هستند که-به دلیل زمینه خصومت دینی در دلهایشان-امر،بر آنان مشتبه شده است،پس لازم است برای چنین دشمنانی،دلیل خصومت خود را اقامه می کرد،و برای توده مردم مسلمان راه راست را نشان می داد.

مورخان نقل می کنند که امام (ع) قعقاع بن عمرو را به رایزنی پیش رهبران سه گانه فرستاد تا با ایشان صحبت کند و پیشنهاد سازش به آنان دهد،قعقاع اهل سخن و بینش بود و از جمله متهمین به قتل عثمان،نیز نبود.

قعقاع به رایزنی پرداخت و برایش ثابت شد که توانسته است رهبران را برای بازگشت به صلح و سازش و بیعت با امام و باز گرداندن مسلمانان به وحدتی که در اثر قتل عثمان و رویدادهای بصره از هم گسسته شده بود،متقاعد کند،و سپس درباره آنچه رهبران سه گانه راجع به قاتلان عثمان سخن خواهند گفت،بیندیشد.

سفیر خدمت امام برگشت و نتیجه گفتگوی خود را به اطلاع او رسانید.امام به خیر و نیکی امید بست و روانه بصره شد.اما او دریافت که دشمنانش بیشتر به جنگ گرایش دارند تا صلح و سازش و آمادگیهای رزمی آنها برتر از اوست.

البته زبیر،هنگامی که فهمید،عمار بن یاسر،در میان لشگریان امام است،در مبارزه دچار تزلزل شد.مردی نزد او آمد و خبر داد که عمار بن یاسر را میان سپاه علی (ع) دیده است و با او حرف زده است.زبیر به او گفت:نه او میان سپاه علی نیست.اما آن مرد یک بار دیگر تاکید کرد که واقعا میان سپاه علی (ع) است.پس،زبیر یکی از

کسان خود را فرستاد تا حقیقت را از نزدیک ببیند.هنگامی که قاصد نزد او برگشت درستی خبر را مورد تایید قرار داد.زبیر گفت: «بینیش بریده باد،و یا،بی یار و یاور باد!»و لرزه بر اندامش افتاد،شروع به حرکت دادن شمشیرش کرد.زبیر از آنچه سایر اصحاب می دانستند،آگاه بود؛این که پیامبر (ص) روزی به عمار،فرمود:«مژده باد تو را ای عمار!تو را گروه ستمکار می کشند،و آخرین آشامیدنی تو چند جرعه شیر خواهد بود.»زبیر ترسید که عمار در این جنگ کشته شود و گروه بصره همان گروه ستمکار باشند.

علی رغم آن عقیده،زبیر در موضع خود ماند.امام (ع) خواست که حجت را به او و رفیقش تمام کند.پس،میان دو سپاه با آن دو ملاقات کرد در حالی که هر کدام براسب خود سوار بودند.و مردم به ایشان می نگریستند.امام بدون داشتن سلاح با آنان ملاقات کرد.ولی زبیر تا دندان مسلح بود،هدف امام آن بود،که نشان دهد قصد جنگ با آنان را ندارد هنگامی که ایشان اظهار نافرمانی کردند و پرچم شورش در مقابل امام را به نشانه خونخواهی عثمان و برای اجرای فرمان خدا،برافراشتند،امام خواست تا ایشان را به یاد خدا اندازد،او آنان را مخاطب قرار داد و فرمود:«به جان خودم سوگند که شما اسلحه،مرکب سواری و افرادی را تهیه دیده اید،و بهانه ای در پیشگاه خدا نگذاشته اید.پس از خدای سبحان بترسید و مانند آن زنی نباشید که رشته خود را پس از استحکام دوباره از هم می گسست.آیا من آن برادر شما نیستم که شما خون مرا محترم شمارید و من خون شما را؟آیا اتفاقی افتاده است که خون مرا بر شما حلال کرده است؟»به زبیر فرمود:چه چیز باعث آمدن تو شد؟زبیر گفت:«تو.در حالی که

من تو را شایسته این کار نمی بینم و تو سزاوارتر از ما به خلافت نیستی .امام (ع) فرمود: «آیا من پس از عثمان هم شایسته این کار نیستم؟ما تو را از فرزندان عبد المطلب به حساب می آوردیم (چون زبیر پسر صفیه دختر عبد المطلب بود) .تا این که پسرت (عبد الله) ،فرزند ناشایست تو،بزرگ شد و میان ما و تو جدایی انداخت.ای زبیر!آیا خون عثمان را از من می خواهی در حالی که تو خود باعث قتل او شدی؟خداوند امروز فردی از ما را که نسبت به دفاع از عثمان سر سخت تر از همه کس بود،با آنچه نمی پسندید،روبرو کرده است .

سرانجام،امام به او چیزی را یادآور شد که او را محکوم کرد و تصمیم او را بر هم زد:«ای زبیر! آیا به خاطر داری روزی را که با پیامبر (ص) در میان قبیله بنی غنم بر تو گذشتیم سپس، پیامبر (ص) نگاهی به من کرد و خندید و من رو به او کردم و خندیدم.آن گاه،تو گفتی:پسر ابو طالب،بیهودگی را رها نکرده است.سپس پیامبر خدا (ص) به تو فرمود:«بیهودگی در او راه ندارد.و تو با او خواهی جنگید در حالی که نسبت به او ستمکاری؟»زبیر جواب داد:«بار خدایا آری!اگر تو از پیش به خاطرم آورده بودی این راه را طی نمی کردم.به خدا قسم هرگز با تو جنگ نخواهم کرد».به راستی امام (ع) انتظار داشت که طلحه هم راه زبیر را برود.زیرا اگر پیامبر (ص) به زبیر اطلاع داده باشد که او با علی خواهد جنگید در حالی که نسبت به او ستمکار است،در حقیقت آن گواهی از جانب پیامبر (ص) است بر این که طلحه نیز در مبارزه اش با علی

(ع) ستمکار است،زیرا موضع طلحه نسبت به علی (ع) مانند موضع زبیر، بلکه خشنتر و ظالمانه تر بود.طلحه،با همه اینها،متاثر نشد و بر سختی خود باقی ماند.و به امام (ع) گفت:تو مردم را بر عثمان شوراندی.امام (ع) در جواب فرمود:آن روزی که خداوند حقیقت دین و آیین مردم را آشکار خواهد کرد،آنان خواهند دانست که خداوند همان حقیقت آشکار است.ای طلحه!آیا خونخواهی عثمان می کنی؟خداوند قاتلان عثمان را لعنت کند.ای طلحه تو همسر پیامبر خدا (ص) را آورده ای تا به وسیله او بجنگی در صورتی که همسر خود را در خانه پنهان داشته ای؟آیا تو با من بیعت نکردی؟طلحه جواب داد:با تو بیعت کردم ولی بر من است تا با تو سرسختی کنم.زبیر در سپاه خود ماند،و کمی جنگید و سپس کنار رفت علت شرکت زبیر در جنگ تحریک پسرش و متهم کردن او به ترس بود،او به پسرش اطلاع داده بود که می خواهد از جنگ کناره گیری کند.

امام (ع) به اصحابش دستور داد که آغازگر جنگ با آن گروه نباشند.اما تیرهای لشکر بصره پرتاب شد و از افراد امام چند نفر را کشت.یاران امام کشته ها را نزد وی آوردند.و از او خواستند تا اجازه نبرد دهد،ولی او اجازه نمی داد تا این که یاران امام به ناله در آمدند. سرانجام،امام (ع) قرآن را روی دست گرفت و آن را میان اصحاب خود راه برد،و گفت:کیست که این قرآن را بگیرد و آنان را به آنچه در قرآن است بخواند،و خود در این راه کشته شود؟ سپس جوانی از مردم کوفه از جا بلند شد و عرض کرد:من،امام (ع) از او رو گرداند و دوباره فریاد خود را تکرار کرد و کسی

آن را از امام نگرفت.باز فریاد برآورد و کسی مصحف را از دست او نگرفت مگر همان جوان.سپس قرآن را به او داد و به وی دستور داد تا آن را به ایشان نشان دهد و به آنان بگوید:میان ما و شما از اول تا آخر این قرآن،و خدا ناظر در خون ما و شما باشد. آن جوان فرموده امام را انجام داد،ولی در مقابل،دشمنان او را هدف تیر خود قرار دادند.آن گاه، علی (ع) به یاران خود فرمود:اکنون به شما زدن آنان مباح شد و یا فرمود:اکنون نبرد با ایشان حلال شد.

جنگ

«به خدا قسم از دادن نسبت ناروا[قتل عثمان و...]به من خودداری نکردند،میان من و خودشان به انصاف رفتار نکردند،و آنان از من حقی را می خواهند که خود آن را ترک کرده اند و خونی را می طلبند که خودشان ریخته اند ایشان گروهی ستمگر و تبهکارند و در باطن ایشان تیرگی و زهر کین و ظلمت و گمراهی است.به خدا سوگند،برای آنان حوضی را پر آب کنم که خود آب آن را بکشم،سیراب از آن بیرون نشوند و پس از آن هم آبی نیاشامند.

بار خدایا:«دو تن (طلحه و زبیر) با من قطع رحم کردند و به من ستم روا داشتند،بیعت خود را با من شکستند و مردم را بر من شوراندند،پس بگسل آنچه را که آنان بستند و استوار مفرما آن چه را که رشتند،و بدی را در برابر آرزو و رفتارشان نصیب آنان کن!پیش از جنگ بازگشت آنان را به بیعتی که شکستند خواستار شدم،ولی آنان نعمت را خوار شمردند و عافیت را وا نهادند.» (۱۲) امام علی (ع) کسی نبود که از میدانهای جنگ بترسد

و زیـادی افراد دشـــمن او را بهراسانـــد،او هراســـی از طلحــه و زبیر و هزاران تـــن همراهــان و صـــفوف بــه هــم پیوســـته ایشان،نداشت،براستی که وی همان قهرمانی است که در زمان پیامبر (ص) گردن اعراب مشـرک را زد و گذشت سالها تنها به نیرو تصــمیم او افزوده بـود.او از زمـان پیـامبر (ص) می دانسـت کـه چنیـن جنگی در آینــده حتمی اسـت و دشــمنانش گروه ستمکـاری هسـتند که پیـامبر (ص) برای او تعریف کرده بود که در میـان آن دو (زبیر و عایشه) سـیاهی و زهر کینه است.او نیز می دانسـت که خـود او از میـدان جنـگ سـالم بیرون خواهـد شـد.پس از دیـدار بـا زبیر، از علی (ع) پرسـیدند:زبیر را چگـونه دیدی،در حالی که تو بی اسلحه بودی و او غرق در سـلاح،و معروف در شجاعت بود؟جواب داد:«او کشنده من نیست.کشنده من مردی است گمنـام از خـانواده ای کوچـک که بیرون از معرکه جنگ مرا می کشـد.وای به مادر او،زیرا او آرزو داشت که کاش مادرش او را از دست می داد.بدانید که او و پی کننده ناقه صالح در یک رتبه اند» (۱۳) .

با این که او می دانست،دشمنان-به هر حال-جنگ را شروع خواهند کرد،بر خود لازم دید تا صلح را بر ایشان عرضه کند و از آنـان بخواهـد که برگردنـد و نهـایت کوشـش خود را برای جلوگیری از خونریزی هـا به کار بنـدد.اگر آنان از پـذیرش صـلح خودداری کردند،و کاری جز پافشاری در خصومت خود انجام ندادند،پس باید منتظر نتیجه عمل خویش باشند سپس امام (ع) تصـمیم گرفت تـا حوضـی را برای آنـان لبریز از مرگ و نـابودی کنـد که خود پر کننـده آن بود،و آنـان نمی توانسـتند،از آن حوض سیراب در آیند.امام از خداوند برای آن

دو تن نفرین خواست و از او خواست تا آنچه را آن دو بسته اند بگشاید و سزای بد آرمان و عملشان را بدانان بنماید.خداوند هم دعای او را مستجاب کرد.

مورخان درباره مدت ادامه این جنگ (جنگ بصره) اختلاف نظر دارند.آیا یک روز بوده است و یا دو روز؟هر مدتی باشد،این جنگ از سخت ترین و خشنترین جنگها بود.و براستی که در زشتی و شومی و اثرش در جدا سازی مسلمانان از یکدیگر نظیر نداشت.تاریخ برای نخستین بار می دید که مسلمانان با دو لشکر روبروی هم ایستاده و عده ای با عده دیگری می جنگند و با شمشیرهایشان هزاران کشته از آنان بر زمین می افتد.

جنگ شروع شد،اما کوتاه مدت،زود انجام،با تلفاتی جانی اندک،زیرا حمله ای را که سپاه امام (ع) آغاز کرد،چون صاعقه ای بود که پیکره ارتش بصره را به لرزه در آورد و هزاران تن از ایشان را پیش از این که روز به نیمه برسد وادار به فرار کرد.در حین جنگ تیر کشنده ای به طلحه خورد،و خون از بدنش جاری شد تا این که جانش به لب آمد.

از جندب بن عبد الله نقل شده است که او گفت:از کنار طلحه عبور کردم در حالی که جمعی با او بودند و او به همراه آنان می جنگید و در میانشان مجروحان زیادی بودند که مردم اطراف آنان جمع بودند.آن گاه طلحه را دیدم مجروح و شمشیر در دستش بود و یاران او یک نفر یک نفر و دو نفر دو نفر از او دفاع می کردند و من می شنیدم که او می گفت:بندگان خدا پایداری پایداری!زیرا به دنبال پایداری پیروزی و اجر است.سپس،من به او گفتم:مادرت به سوکت بنشیند خودت را خلاص کن!به خدا

قسم نه اجری داری و نه پیروزی در کـار است، بلکه باری از گناه را به دوش کشـیده و زیان کرده ای.آن گاه طلحه،یارانش را بانگ زد ولی آنان ترسیدند و دور شدند.اگر من می خواستم او را با نیزه بزنم،می توانستم به او گفتم:به خدا قسم،اگر بخواهی تـو را در ایـن خـانه دفـن می کنـم او گفـت:بـه خـدا سوگنـد هلاـك شـدم بـه هلاـكت دنیـا و آخرت.سـپس،بـه او گفتـم:تو سرانجام،هنگامی روز را سر آوردی که خونت حلال است و براستی که از پشیمان شدگانی.از او گذشتم،در حالی که با او سه تن بودنـد.نمی دانم که عاقبت کار او چه شـد فقط می دانم که او مرد (۱۴) .با این که خون از بـدن طلحه می ریخت قعقاع بن عمرو او را دیـد که مردم را به جنگ وا می داشت.سـپس به او گفت:ای ابو محمـد!تو مجروحی و توان این کار را نداری پس داخل این خانه ها برو!

تاکیـد می کننـد کسـی که طلحه را بـا تیر کشـنده از پـا در آورد،مروان بن حکم بود،با آن که وی از سـران لشـگرش بود،البته مروان و سایر امویان معتقد بودند که طلحه و زبیر از سـران قاتلان عثمان اند،ولی،انتقام گیری از این دو را به پس از پیروزی بر امام موکول کرده بودنـد.چون مروان در جریان جنگ از پیروزی نومید شد،دریافت که وقت انتقام از دشـمن فرا رسـیده است. روش امویان چنین حکم می کرد تا رهبران سه گانه را وسیله ای برای رسیدن به هدف خود که همان پیروزی بر امام (ع) باشد قرار دهند تا قدرتی را که با کشـته شدن عثمان از دست داده بودند دوباره به چنگ آورند.آنان آمادگی داشـتند تا این رهبران را مانند پول به مصرف برسانند.رهبران

سه گانه نمی دانستند که چه می کنند.اگر هم زبیر کشته نمی شد،از ست بنی امیه جان سالم به در نمی برد.اما زبیر به امام (ع) قول داده بود که با او پیکار نکند. پس از این که امام به او یادآور شد که پیامبر (ص) به او فرموده است که وی با علی در حالی که نسبت به او ظالم است،پیکار خواهد کرد.در واقع او،چون دانست که عمار بن یاسر میان لشکر امام است،در تصمیم خود،در مورد جنگ،سست شد،هر چند در میدان جنگ ماند و چندی هم در آن شرکت جست.و این هنگامی بود که پسرش عبد الله او را متهم کرد که با دیدن پرچمهای پسر ابو طالب،بر دوش مردانی دلاور،ترسیده است.

هنگامی که زبیر به پسرش اطلاع داد او در برابر علی به خدا قسم خورده است که با وی نجنگد،پسرش به وی پیشنهاد کرد،تا با آزاد کردن یکی از بندگانش به عنوان کفاره،سوگند خود را بشکند.زبیر هم آن کار را کرد و مشغول جنگ شد.

حیرت آور است که زبیر از این که قسمش را بی کفاره بشکند اجتناب می کند،و پس از دادن کفاره از فرو رفتن در جنگ و کشتن هر کس از مسلمانان که دستش برسد،اجتناب نمی ورزد، در صورتی که کشتن عمدی یک فرد مؤمن سبب مخلد شدن در آتش است.

سرانجام،زبیر از معرکه بیرون رفت،اما داشت بیرون می رفت که عمار بن یاسر را دید.عمار نیزه اش را به طرف او نشانه گرفته بود.زبیر به او گفت:ای ابو یقظان!آیا می خواهی مرا بکشی؟ عمار در جواب گفت:نه ای ابو عبد الله!ولی زود از معرکه بیرون شو!زبیر می ترسید که او کشنده عمار باشد و یا عمار او را بکشد،چون پیامبر (ص) فرموده بود که

عمار را گروهی ستمکار خواهند کشت.

از زبیر انتظار می رفت تا از آن جنگ بیش از نبرد با عمار بترسد،زیرا جنگ با علی مطابق شهادت پیامبر (ص) جنگ با پیامبر (ص) بوده است.زبیر از بصره بیرون رفت و در راه مدینه با قتلگاه خود روبرو شد،آن جا که عمرو بن جرموز او را از پا در آورد.

تحت رهبری ام المؤمنین

صفهای سپاه بصره به سرعت کاهش یافت،طلحه کشته شد و زبیر میدان نبرد را ترک گفت و لیکن ام المؤمنین،خود رهبری را عهده دار شد و ثابت کرد که برای مردم مهمتر و پر جاذبه تر از آن دو نفر است و در دشمنی با امام سر سخت تر از آنهاست.به خاطر موقع خود نسبت به پیامبر (ص) و نسبت به پدرش ابو بکر،در نظر توده مسلمانان هاله ای از قداست او را احاطه کرده بود.سپاهیان او را در هودجی آهنین بر پشت شتر بزرگش قرار داده بودند.آن مردم گستاخی به خرج دادند با شور زیاد دور او را گرفتند.شاید همه آنان تصور می کردند که خواری همسر پیامبر (ص) خواری شخص پیامبر (ص) است،پس،در پیشاپیش او آماده مرگ شدند،بر میمنه لشکر امام (ع) و میسره آن فشار آوردند و هر دو جناح را وادار به ازگشت ساختند.دو طرف لشکر به قلب لشکر پیوست همان جا که امام (ع) ایستاده بود.آن جا بود که امام (ع) شجاعت شگفت آمیز خویش را که در طول تاریخ جنگها بی نظیر بود،بروز داد.

امام (ع) خود با پیش قراولان سبز پوش از مهاجر و انصار به طرف آن شتر حرکت کرد،در حالی که اطرافش فرزندان او،حسن،حسین و محمد بودند.پرچم را به محمد داد و گفت: پرچم را جلو ببر تا آن را در چشم آن

شتر قرار دهی و پیش از آن توقف مکن.

محمد جلو رفت،تیرها او را هدف قرار دادند.وی به اصحابش گفت:آرام باشید تا تیرهایشان تمام شود.سپس،پدرش کسی نزد محمد فرستاد تا او را به پیشروی وادارد و فرمان یکسره کردن کار دشمن را بدهد.چون محمد کند پیش می رفت،امام خود از پشت سر وی آمد و دست چپش را روی شانه راست او گذاشت و گفت:ای بی مادر جلو برو!

امام (ع) احساس رقت بر فرزندش کرد و پرچم را با دست چپ از او گرفت وذو الفقار مشهور در دست راستش بود،و سپس حمله کرد و وارد سپاه جمل شد،پس از آن در حالی برگشت که شمشیرش خم شده بود و آن را با زانویش راست کرد.یاران و فرزندانش و اشتر و عمار عرض کردند:ای امیر مؤمنان!ما تو را کفایت می کنیم.امام به کسی از ایشان جواب نداد و چشم از روی آنان برنگرفت و چون شیر می غرید،ایشان به طرف او شتافتند در حالی که او چشم به سپاه عایشه دوخته بود،جواب سخن کسی را نمی داد و به اطرافیان نگاه نمی کرد.پرچم را به دست محمد داد،و سپس به تنهایی دومین حمله را آغاز و به قلب آنان زد و قدم به قدم ایشان را با شمشیر می زد و افراد از مقابل او فرار می کردند و به جانب راست و چپ می گریختند تا این که زمین با خون کشته ها رنگین شد.آن گاه،برگشت در حالتی که شمشیرش خمیده بود، و آن را با زانویش راست کرد.

اصحاب به گرد او جمع شدند و او را به خدا سوگند دادند درباره جان خودش و اسلام،و گفتند:براستی که اگر به تو صدمه ای برسد،دین از بین می رود،پس تو

خودداری کن و ما تو را کفایت می کنیم امام فرمود:به خدا سوگند،من با آنچه شما می بینید،جز رضای خدا و جهان آخرت را نمی خواهم.آن گاه،به محمد گفت:این چنین بجنگ ای پسر حنفیه!مردم گفتند:چه کسی ای امیر مؤمنان می تواند کاری را که تو انجام می دهی انجام دهد؟ (۱۵) در پی یکی از حمله هایش مردی با ظرفی خدمت او آمد در آن ظرف عسل (و آبی) بود،امام از آن آشامید و به صاحب ظرف فرمود:«...این عسل تو مال طایف بود»آن مرد در جواب گفت:«آری.به خدا سوگند ای امیر مؤمنان از شما تعجب می کنم که در چنین روزی در حالی که از ترس جانها به لب رسیده است،تو عسل طایف را از غیر طایف تشخیص می دهی...»امام در جواب او فرمود: «ای برادر زاده!به خدا قسم،هرگز قلب عمویت را چیزی پر نکرده است و او را غمگین نساخته است...» (۱۶) دو حمله امام اثر مورد انتظار خود را بخشید.این دو حمله شکافی در صفوف دشمن ایجاد کرد،و روحیه سپاه دشمن را از بین برد.امام (ع) اشتر را مامور کرد تا به میسره آنان حمله کند و او حمله کرد در حالی که هلال بن وکیع در آن جا قرار داشت.سپس،پیکار سختی کردند و اشتر،هلال را از پا در آورد،پس میسره سپاه دشمن به جانب عایشه سرازیر شد و به او پناهنده شدند،و بیشترشان از قبایل بنی ضبه و بنی عدی بودند.سپس مردان قبایل ازد، ناحیه و باهله رو به شتر آوردند و آن را در میان گرفتند.دلاوران بصره یکی پس از دیگری، افسار شتر را می گرفتند و شتر در حقیقت پرچم مردم بصره بود.ام المؤمنین فرزندان خود را وادار به

مبارزه می کرد و با همه اینها،آرزوی پیروزیش تحقق نیافت.

عبد الله بن خلف خزاعی که رئیس اهل بصـره و ثروتمندترین آنان بود بیرون آمد و مبارز خواست و درخواست کرد کسی جز علی به نبرد او نرود.امام (ع) به جانب او شـتافت و او را مهلت نداد و ضـربتی بر او وارد ساخت و فرق او را شکافت.عبد الله بن ابزی لجام شتر را به دست گرفت و بعد به سپاه امام (ع) حمله کرد در حالی که می گفت:من ایشان را با شمشیر می زنم اما ابو الحسن را نمی بینم،این غصه ای نیست!امام (ع) او را با نیزه خود هـدف قرار داد و وی را کشت و نیزه را در تن او گذاشت در حالی که می فرمود:ابو الحسن را دیـدی پس چگونه او را دیـدی؟در کنار افسار شتر،از قریش هفتاد و از دیگران هزاران تن به قتل رسیدند. عبد الرحمان بن عتاب بن اسید (از بنی امیه) که از اشراف قریش بود جلو آمد،مالک اشتر به او حمله کرد و او را از پای در آورد.اشتر به خباب بن عمر و راسبی-هنگامی که شنید او امام (ع) را با رجز خوانی خود به مبارزه می خواند،ضربتی حواله کرد و او را کشت.عمار بن یاسر که نود سال عمر داشت مانند یک جوان دلاور می جنگید.روایت شده است که عمار با عمرو بن یثری-بزرگترین دلاور بصـره بعد از این که جمعی از یاران امام را به قتل رساند،روبرو شد. عمار به عمرو گفت:تو به غار حریز پناهنده شده ای.پس جای خود را رها کن و به جانب من بیا! همه مردم به عمار می نگریسـتند،ولی عمار او را کشت و از پای او گرفت تا

اردوگاه امام،کشاند.

مردی برخاست رو به امام (ع) کرد و گفت:ای امیر المؤمنین!کدام آشوب از این بالاتر است که اهل بدر با شمشیر به جانب یکدیگر حمله می برند؟امام به او فرمود:«وای بر تو!آیا ممکن است این فتنه باشد در حالی که من رهبر و فرمانده آنم؟به خدایی که محمد را به راستی مبعوث کرده است و او را گرامی داشته است،نه به من دروغ گفته اند و نه من دروغ می گویم،نه گمراهم و نه مرا گمراه کرده اند،نه لغزیده ام و نه مرا لغزانیده اند.

و براستی که من از جانب پروردگارم بر طریقی هستم که خداوند آن را برای پیامبرش بیان فرموده است و پیامبر خدا (ص) نیز برای من روشن کرده است.روز قیامت خوانده می شوم در حالی که مبرا از گناهم.اگر من گناهی هم داشتم،بی شک،این نبرد با ایشان موجب از بین بردن گناهانم می گردید.»

چون امام (ع) ملاحظه فرمود که مرگ در کنار آن شتر،و همچنین جنگ-تا وقتی که شتر سر پا است-پایان پذیر نیست،شمشیرش را کشید و رو به طرف شتر نهاد و به یارانش نیز همان دستور را داد و به آن سوی گام برداشت،در حالی که لجام شتر در دست بنی ضبه بود. جنگ شدت گرفت،و تعداد زیادی از ایشان از پای در آمدند،امام با گروهی از قبایل نخع و همدان به شتر رسید و به مردی از اصحاب خود فرمود:ای بجیر شتر را مواظب باش!او شمشیرش را از پشت حواله شتر کرد و شمشیر به پهلوی او وارد شد و روی شکم به زمین خورد و چنان سخت نالید که سخت تر از آن شنیده نشده بود.آن فریاد چیزی جز فریاد هلاکت شتر نبود تا این که سپاه بصره پا

به فرار گذاشتند،چنان که ملخ به هنگام وزش تندبادها پرواز می کند.محمد بن ابی بکر و عمار بن یاسر هودج عایشه را بلند کردند و در کناری نهادند.امام (ع) خشمگین به سوی عایشه پیش رفت و با سر نیزه اش به هودج کوبید و علی (ع) که خویشتنداری می کرد،به عایشه گفت:ای صاحب پرچمها!کار خدا را چگونه دیدی؟ تو از مردم کمک خواستی در حالی که آنان فرار کردند،تو آنان را جمع کردی تا این که بعضی، بعضی دیگر را کشتند...»آن گاه،عایشه در جواب امام گفت:ای پسر ابو طالب!اختیار دست تو است پس بزرگواری کن!چقدر خوب قوم خود را جمع آوری کردی.سپس عایشه به خانه عبد الله بن خلف خزاعی،بزرگترین منزل بصره وارد شد و چند روزی در آن جا ماند سپس،امام (ع) او را با احترام به همراه جمعی از زنان و مردان به مدینه فرستاد.در حالی که عایشه آماده رفتن می شد،عمار نزد او رفت و به او گفت:مادرم!این مسیر کجا و راهی که خداوند تو را بدان مامور ساخته است کجا؟عایشه در جواب گفت:گواهی می دهم که تو آنچه دانستی براستی و به خاطر حق گفتی.سپس عمار به وی گفت:سپاس خدا را که این سخن را در مورد من به زبان تو جاری کرد.امام (ع) سه روز در لشکرگاه خود ماند،آن گاه وارد بصره شد،و در میان ایشان مطابق روش پیامبر با مردم مکه رفتار کرد.بدهایشان را مورد عفو قرار داد و گذاشت یارانش چیزی از اموال بیت المال را بگیرند.امام آنچه را در بیت المال بصره یافت میان افراد پیروز و شکست خورده یکسان تقسیم کرد و بر کشتگان هر دو گروه نماز خواند و مردم بصره با

پرچمهای خویش سالم و زخمی،با او بیعت کردند.

امام با ایشان سخن گفت و فرمود:«ای مردم!شما سپاه زن و پیروان چهار پا بودید،با صدای شتر جمع شدید و با پی شدن او گریختید.اخلاق شما سست و عهد و پیمان شما ناپایدار است، دین شما دو رویی و آب شهر شما تلخ و شور است.هر کس در میان شما اقامت کند در گرو گناه خویش است،و کسی که از میان شما بیرون رود،رحمت پروردگارش را آماده ساخته است. به خدا قسم که من می بینم شهر شما غرق می شود،آن گونه که می نگرم مسجد شما مانند سینه کشتی و یا مانند سینه مرغی میان دریا قرار گرفته است (۱۷) .

براستی که صدق خبر او ثابت شد.زیرا بصره غرق شد،و آب پیرامون آن را فرا گرفت و از ساختمانهای آن شهر به جز یک مسجد باقی نماند.یکی از یارانش پس از این که خداوند او را بر اصحاب جمل پیروز گردانید،به او عرض کرد:دوست داشتم برادرم فلانی با ما حاضر بود و می دید که چگونه خداوند شما را بر دشمنانت پیروز گردانید.سپس،امام (ع) در جواب او فرمود:آیا برادرت هواخواه ما بود؟عرض کرد:آری.امام (ع) فرمود:«او هم در این جنگ با ما بوده است،و کسانی که در صلب مردان و رحم زنان هستند،گویا در میان سپاهیان به همراه مایند،بزودی،روزگار،ایشان را مانند خونی که ناگهان از بینی انسان بیرون آید،به وجود آورد و ظاهر گرداند و به وسیله آنان ایمان و اسلام قوت گیرد» (۱۸) .

مسؤولیت رهبران سه گانه

اگر اشاره به رویدادهای این جنگ را پایان ببریم،و نگاهی به پشت سر اندازیم،می بینیم که هزاران فرد از مردم بصره،به دیدار مرگ شتافتند در حالی که خود را بر

حق می پنداشتند. براستی که امر بر آنان مشتبه شده بود و بر ایشان مشکل بود باور کنند همسر و دو تن از اصحاب بزرگ پیامبر (ص) از حق فاصله گرفته اند.مردم همواره می خواستند حق را به وسیله اشخاص بشناسند،هر چند منطق حکم می کند که اشخاص را باید به وسیله حق شناخت.به عقیده من مردم بصره مطلب زیادی راجع به علی (ع) و گذشته روشن او و سخنان پیامبر (ص) درباره او نمی دانستند،اما آن سه نفری که مردم بصره را رهبری کردند،علی (ع) را بخوبی می شناختند و نه تنها دانسته های خود را از پیروان خویش پنهان می داشتند،بلکه تصمیم گرفتند با تمام نیرویی که در اختیار داشتند،حق عظیم او را کوچک جلوه دهند و او را به آنچه خود،مرتکب شده بودند-یعنی قتل عثمان-متهم سازند،در حالی که ایشان می دانستند علی (ع) از همه آن اتهامها مبراست.آنان هزاران قربانی را که از دو طرف در این جنگ جان باختند به گناه خود در مورد عثمان افزودند.البته مسؤولیت رهبران سه گانه در مبارزه با امام (ع) و متهم کردنش به قتل عثمان،از مسؤولیت معاویه و سایر بنی امیه بزرگتر بود.

براستی خونخواهی عثمان به وسیله امویان و تلاش آنان برای کشتن قاتلان او،اگر چه دلیل موجه اسلامی نداشت،ولی دارای توجیه تفکر جاهلیت بود؛آنان از قبیله خلیفه مقتول بودند و از قاتلان وی نبودند و به کشتن او نیز کمکی نکردند ولی اعمال زشت آنان و دست درازی ناروایشان در اموال مسلمانان،از بزرگترین عوامل شوراندن مردم بر ضد خلیفه بود.

اما بزرگان گروه اول هیچ دلیل موجهی برای مطالبه خون عثمان نداشتند،زیرا ایشان نخستین کسانی بودند که سعی در قتل او داشتند دیگر آن که

آنـان از قبیله وی نبودنـد و می دانسـتند که علی (ع) از همه اصـحاب پیـامبر (ص) در حفظ جان خلیفه سوم بیشتر کوشـید و به کشـته شدنش از همه ناخرسندتر بود.علی (ع) به عثمان پیشنهاد کمک داد اما او نخواست ولی با آن همه،پسرانش را در حالی که شمشیرهای خود را برای حمایت از او حمایل کرده بودند،فرستاد.

بلاـذری نقـل کرده است کـه طلحـه،هنگـامی کـه علی (ع) ،حسـن و حسـین را بـه علـت سـستی غیر عمـدشان در حمـایت از عثمان،کتک زد او را سـرزنش کرد.آن گاه علی (ع) طلحه را نفرین کرد، زیرا او انجام نداد مگر کاری را که امام علی دوست نـداشت.طلحه پاسـخ داد کـه اگر عثمـان مروان را تسـلیم کرده بـود،کشـته نمی شـد.علی (ع) به او گفت:اگر مروان را به شـما تحویل می داد،پیش از این که حکمی درباره او ثابت شود،کشته می شد (۱۹) .

طبری در تاریـخ خود (ص ۳۱۸۵) ضـمن رویدادهای سال ۳۶ روایـت کرده اسـت کـه علی (ع) به زبیر-آن گـاه که هر دو در بصـره بودند-فرمود:«آیا از من خون عثمان را می خواهی در حالی که تو خود او را کشتی؟خداوند امروز بر مدافعترین ما از او (عثمان) چیزی را مسـلط کرده است که خوش ندارد.»البته معاویه،رئیس حزب اموی،نه تنها از کسانی نبود که با امام (ع) بیعت کرده بودند،بلکه از بیعت خودداری کرده بود،بدین گونه،هر چند می بایست پس از بیعت مردم مدینه با امام (ع) ،او هم بیعت می کرد،ولی در مسؤولیت بـا زبیر و طلحه که بـا امـام بیعت کرده بودنـد،برابر نبود،زیرا شورش این دو،در برابر امـام (ع) نقض بیعت شرعی بود که اطاعت ایشانرا از امام (ع) ،تا وقتی که مطابق کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل

کنـد،واجب و لازم می ساخت،در صورتی که علی (ع) از همه مردم در پیروی از کتاب و سـنت پایـدارتر بود.خداوند متعال بر وفای به بیعت دستور داده است و فرموده است:«و هر که بیعت شکنی کند به زیان خود بیعت را شکسته است.هر کس به آنچه که با خـدا عهـد بسـته است وفا کنـد پس پاداش فراوانی از جانب او دریافت خواهد کرد.»پیامبر (ص) به قتل بیعت شـکنان امر فرموده است. مسلم در صحیح خود از پیامبر (ص) نقل کرده است که او فرمود:

«همانا چنین و چنان خواهـد شـد.هر کس بخواهـد کار این امت را به تفرقه بکشـد در حالتی که جمع و یگانه اند،هر کس می خواهد باشد،گردنش را با شمشیر بزنید» (۲۰) .همو روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود:«هر که از فرمان سر پیچی کند،و از جمـاعت جـدا شود،به مرگ جـاهلیت مرده است،و هر کس زیر پرچم گمراهی پیکـار کنـد و برای تعصب قومی خشـمگین شود و یا به تعصب فرا خواند و یا به عصبیت قومی کمک کند و کشته شود به قتل جاهلیت کشته شده است.هر که بر امت من خروج کنـد و نیک و بـد آن را مورد حمله قرار دهـد و باکی از فرد با ایمان نداشـته باشـد و به پیمان کسـی که پیمانی از او به گردن دارد وفا نکند،نه او از من است و نه من از او» (۲۱) .

براستی انتظاری که از عایشه،طلحه و زبیر با آن مقام و منزلت دینی وجود داشت،هرگز از معاویه که هیچ سابقه دینی نداشت،و هیچ گاه در ردیف خوبان به شمار نیامده بود،وجود نداشت این سه تن از پیامبر (ص) خدا درباره علی (ع) مطالبی

شنیده بودند که معاویه نشنیده بود.اگر هم معاویه و دیگر امویان مانند آنچه که آن سه تن از پیامبر (ص) شنیده بودند،می شنیدند،باز هم از آن سه تن انتظار می رفت که به گفته پیامبر (ص) گوش دهند و آن را به کار بندند و نه از معاویه که مردی مادی و فرصت طلب بود.براستی که اصحاب،از جمله عایشه و زبیر،می دانستند که پیامبر (ص) روز غدیر خم در-باره علی (ع) فرمود:«بار خدایا!هر که او را دوست دارد،دوست بدار؛و هر که او را دشمن دارد،دشمن بدار!»پیامبر (ص) به علی،فاطمه،حسن و حسین (ع) فرمود:«من با کسانی که با شما در صلح باشند،در صلحم،و با آن که با شما در ستیز باشد،در ستیزم.» (۲۲) این عبارتها آشکارا بر این دلالت دارد که محاربان با علی،محارب با پیامبر خدایند و دشمن علی دشمن خدا و رسول خداست.پس،اقدام این بزرگان در دشمنی با علی (ع) و جنگیدن با او پیشامد عجیبی بود که هیچ دلیل موجهی برای آن قابل تصور نیست.

زبیر بویژه در خور ملامت است زیرا او مردی است که روز بیعت با ابو بکر دست به قبضه شمشیر ایستاد و گفت:هیچ کسی از علی بن ابی طالب (ع) سزاوارتر نیست.او آماده بود تا در راه بیعت علی،اگر علی (ع) می خواست آن روز مبارزه کند،بجنگد و کشته شود.پس،چگونه او به خود اجازه داد،پس از این که با امام (ع) بیعت شرعی به عمل آمد و خود او نیز بیعت کرد، رو در روی او بایستد و به او اعلان جنگ کند و خون هزاران مسلمان را در راه از بین بردن خلافت او بریزد؟

زبیر قابل سرزنش است.زیرا از رسول خدا (ص) شنید که وی با علی

(ع) خواهد جنگید،در ،و طبری (۲۴) و جمعی ازمورخان نقل کرده اند.حاکم در صحیح خود المستدرک-به اسناد خود از چهار طریق نقل کرده است که علی روز جنگ بصره به زبیر،خاطرنشان کرد که پیامبر (ص) به زبیر فرمود،همانا با علی در آینده مبارزه خواهد کرد در حالی که ستمکار است و زبیر هم بدان اقرار کرد و گفت که او سخن پیامبر (ص) را فراموش کرده بوده است (۲۵) .

عایشه بیش از دیگران در خور ملامت است،زیرا او همسر پیامبر (ص) بود،و از اندازه علاقه پیامبر (ص) نسبت به علی (ع) آگاهی داشته است.عایشه،هنگامی که از حضور علی در کنار پیامبر و نجوای آنان با یکدیگر اظهار ناراحتی کرد،پیامبر (ص) او را سرزنش فرمود،و از این روش برحذر داشت.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ابو مخنف گفتگویی را نقل می کند،که در آستانه عزیمت عایشه به بصره میان او و ام سلمه،همسر دیگر پیامبر (ص) روی داده است.او از ام سلمه خواست تا همراه وی باشد،ام سلمه،مطالبی را به او یادآوری کرد که وی آنها را انکار نمی کرد از آن جمله این بود که آن دو با رسول خدا (ص) بودند و رسول الله با علی (ع) خلوت کرد و این خلوت طول کشید.سپس عایشه خواست که ناگهانی بر آن دو وارد شود و ام سلمه او را مانع از این کار شد،پس او ناراحت شد و بعد با گریه برگشت.عایشه به ام سلمه گفت:به علی گفتم:من از پیامبر (ص) بجز یک روز از نه روز ندارم.آن یک روز را هم تو ای پسر ابو طالب،به من وا نمی گذاری؟سپس،پیامبر خدا (ص) خشمگین و با چهره ای گلگون رو

به من کرد و فرمود:«به عقب برگرد!به خدا قسم کسی او را خشمگین نمی سازد-،چه از خانواده من باشد یا از دیگر مردم مگر این که از ایمان خارج شده باشد.»

از چیزهای دیگر این بود که آن دو با پیامبر (ص) بودند و عایشه سر رسول خدا (ص) را می شست و ام سلمه برای او غذا (حیس) (۲۶) تهیه می کرد و آن غذا مورد توجه پیامبر (ص) قرار گرفت،سپس سر خود را بلند کرد و فرمود:«ای کاش می دانستم،کدام یک از شما دارنده آن شتر دم دراز هستید و سگهای حواب[نام محلی]به او پارس می کنند،و او در آن حال از راه منحرف است؟ام سلمه گوید،من دست از غذا کشیدم،و گفتم:پناه می برم به خدا و رسولش از چنان حالتی.آن گاه،پیامبر دست به پشت تو زد و فرمود:مبادا تو آن زن باشی!سپس فرمود:ای دختر ابی امیه مبادا که تو آن زن باشی (و دوباره رو به عایشه کرد و گفت:) «ای حمیرا!اما من تو را بر حذر می دارم.»

مطلب سومی که ام سلمه به خاطر عایشه آورد،این بود که آن دو نفر با رسول خدا در مسافرتی بودند.علی قبول کرده بود تا کفشهای رسول خدا را وصله کند و همچنین شستشوی جامه های آن حضرت را به عهده داشت.کفش پیامبر (ص) پاره شده بود و خود،آن روز زیر درخت سمره (۲۷) ،نشسته بود،و علی شروع به دوختن کفش کرده بود،در آن بین ابو بکر، که عمر نیز همراه او بود،سر رسید.از پیامبر (ص) اجازه ورود گرفتند.ام سلمه گوید:ما پشت پرده رفتیم آن دو درباره مساله مورد نظر خود با پیامبر (ص) وارد گفتگو شدند.سپس،عرض کردند یا رسول الله!ما قدر و منزلت رفیقمان (علی)

را نمی دانیم.اگر آن کسی را که جانشین خود برای ما قرار می دهی اعلام می کردی تا پناهگاه ما باشد،خوب بود.آن گاه،پیامبر (ص) به ایشان فرمود،براستی که من مقام او را می دانم و اگر آن را اعلام کنم،از پیرامون او پراکنده می شوید،چنان که بنی اسرائیل از هارون پسر عمران پراکنده شدند (۲۸) .در نتیجه،آن دو خاموش شدند و بیرون رفتند.سپس که ما نزد رسول خدا (ص) رفتیم،من که جرات بیشتری داشتم به پیامبر گفتم:ای پیامبر!چه کسی را جانشین خود برای آن دو قرار دادی؟فرمود: وصله زننده کفش را،و پایین که آمدیم کسی را جز علی ندیدیم.عرض کردم:ای پیامبر خدا (ص) !کسی را جز علی نمی بینم،فرمود:هموست.البته عایشه به تمام آنچه که ام سلمه یادآور شد،اقرار کرد.ام سلمه،به او گفت:من ام سلمه هستم،تو دیروز مردم را بر عثمان می شورانیدی و درباره او بدترین سخن را می گفتی،و نام او پیش تو غیر از پیر خرف چیز دیگری نبود.براستی که تو منزلت علی بن ابی طالب را در نزد رسول خدا (ص) می دانی (۲۹) . حدیث هشدار پیامبر (ص) به عایشه را که سگهای حواب[نام محلی]به او پارس خواهند کرد، جمعی از مورخان از جمله ابن اثیر (۳۰) و طبری (۳۱) و شماری از محدثان از آن جمله حاکم،نقل کرده اند.حاکم در مستدرک مطلب ذیل را روایت کرده است:

«چون عایشه به یکی از سرزمینهای بنی عامر رسید،سگهای آن جا پارس کردند،پس گفت: چه آبی است این جا؟گفتند:حواب. گفت:من جز به بازگشت خود نمی اندیشم.زبیر گفت:نه! همین که پیشاپیش بروم و مردم تو را ببینند میان خود صلح می کنند.عایشه گفت:من مصلحت را تنها در بازگشت خود می بینم،از پیامبر خدا (ص) شنیدم می فرمود چگونه خواهد بود حال یکی

از شما زنان در آن موقعی که سگهای حواب،پارس کنند (۳۲) .

حاکم از ام سلمه نقل کرده است که او گفت پیامبر (ص) خروج یکی از امهات-المؤمنین را متذکر شد،عایشه خندید.آن گاه،پیامبر (ص) فرمود:مواظب باش ای حمیرا!مبادا که تو باشی.سپس توجهی به علی کرد و فرمود:اگر چیزی از امور مربوط به عایشه در اختیار گرفتی با او مدارا کن (۳۳) !

البته ام سلمه کردار عایشه را برایش مجسم کرد و چه خوب مجسم کرد،آن گاه که به او گفت: «...تو نبودی که گفتی اگر پیامبر خدا (ص) ،بعد از این در یکی از بیابانهای پهناور با تو روبرو شود-در حالی که سوار بر شتری-از چشمه ای به چشمه دیگرخواهی رفت؟در حقیقت چشم خدا ناظر بر تو است و بر پیامبر خدا (ص) وارد می شوی.اگر من همین راه تو را بروم و بعد به من ب........Ş...وارد بهشت شو،من شرم خواهم داشت که محمد (ص) را ملاقات کنم در حالی که آن حجابی را که برای من مقرر داشته بود به یک سو نهاده باشم.خانه ات را برای خودت سنگر کن،پوشش حیا را قرارگاه خود بساز،تا این که او را ملاقات کنی در حالی که تو مطیعترین فردی باشی که گردن به فرمان خدا نهاده است،و در مدتی که از پیامبر (ص) جدا شده ای، بیش از همه یار و یاور دین باشی!اگر من سخنی را به خاطر تو بیاورم که با آن آشنایی،هر آینه تو را همچون ماری آرام خواهد گزید.عایشه گفت:چقدر موعظه تو برای من دلنشین است!اما موضوع از آن قرار نیست که تو گمان می بری و البته راه خوب آن راهی است که در آن راه دو گروه

دشـمن جـان هم (و یـا گفت:منزجر از هم) به من پنـاه آورده انـد که اگر من در خـانه بنشـینم، نه زحمتی متحمـل،و نه گناهی مرتکب شده ام،ولی اگر از خانه بیرون روم پس ناگزیر ثواب بیشتری از آن سو عاید من،خواهد بود» (۳۴) .

از مسائل شـگفت آمیز،این که عایشه پاسـخ می دهـد که او می خواهـد قیام کنـد برای این که دو گروه متخاصم به او پناهنـده شـده اند،در صورتی که نه تنها یکی از دو گروه (گروه امام (ع)) به او پناهنده نشده بود،بلکه ناراضـی ترین مردمان نسـبت به قیـام او بودنـد و گروه دوم،اگر عایشه آن را به دشـمنی با علی (ع) رهبری نمی کرد با علی خصومتی نـداشت.ولی انسان وقتی تصمیم به انجام کاری گرفت برای توجیه آن از یافتن بهانه ای،برای خود،عاجز و درمانده نیست.

براستی که ام المؤمنین عـایشه تمـام این اعمـال را انجـام داد در حـالی که قرآن زنـان پیـامبر (ص) را مـامور به مانـدن در خانه هایشان می سازد:«و در خانه هایتان قرار گیرید و به مردان بیگانه زینتتان را مانند زمان جاهلیت نخستین ظاهر مسازید» (۳۵) .

نتیجه گیری

با همه اینها،ما درباره رهبران سه گانه جز خوبی حق نـداریم بگوییم و باید برای ایشان و برادرانمان که پیش از ما ایمان آورده انـد آمرزش بخواهیم.در حقیقت کـار ایشـان و عملی که انجام داده انـد مربوط می شود به خـدا و اوست که بایـد درباره عمل ایشان حکم کند،و لیکن در این جا مسایلی هست که حق داریم آنها را از این رویدادها نتیجه گیری کنیم،از آن جمله:

(۱) اگر آن رهبران بزرگ،ریختن این همه خون را در راه تحقق هـدفهای خویش حلال می شـمرده انـد،پس،منطقی نیست که سنتها و احادیث روایت شده آنان را حجت بدانیم،مگر با آنچه از طریق

دیگر مورد اعتماد از پیامبر (ص) نقل کرده اند موافقت و همخوانی داشته باشد. توضیح آن که،کسانی که نقض بیعت نیکان و بر افروختن آتش جنگی از این دست را میان مسلمانان حلال بشمارند از اشخاص عادلی که روایتهای،ایشان مورد قبول باشد نخواهد بود، زیرا کسی که به ریختن خونها اهمیت ندهد از نقل روایت نادرست هم اجتناب نخواهد کرد.

(۲) هر گاه برای مسلمانان جایز نباشد که درباره ام المؤمنین،طلحه و زبیر جز خوبی بگویند، با این که ایشان با امیر المؤمنین و برادر پیامبر (ص) ،به مبارزه برخاستند،پس به مصلحت مسلمانان نیست تا درباره کسانی نیز که از صحابه بزرگ،خلفا و یا دیگران،انتقاد می کنند و یا موضع غیر دوستانه ای نسبت به آنان می گیرند،جز سخن خیر بگویند،زیرا جنگ با صحابی بزرگ در نزد خدا بزرگتر است تا انتقاد و یا موضعگیری غیر دوستانه در برابر او.

البته مسلمانان بر خود لازم می بینند تا رهبران سه گانه را احترام کنند،و از خدا برای آنها رضامندی و آمرزش بخواهند،با وجود این که،به نبرد و پیکار با رئیس خاندان پیامبر (ص) و برادرش[امام علی] (و اگر فرصتی دست می داد به کشتن او) اقدام کردند.بنابراین منطقی خواهد بود تا همان موضعگیری را نیز درباره کسانی داشته باشندکه نسبت به بقیه افراد از بزرگان اصحاب موضعی غیر دوستانه دارند،زیرا قانون اسلامی امتیاز بردار نیست.آنچه بر این رهبران سه گانه منطبق است لازم است بر بقیه مسلمانان نیز انطباق داده شود.

زمانی بود که انتقاد از یک صحابی بر مردم حرام نبود.و انتقاد مسلمانان نسبت به خلفا به قصد افترا به آنان نبود،بلکه آن کار را با این انگیزه فکری می کردند که اعتقاد داشتند؛خلفا گاهی صواب و گاهی

خطا می کنند.

رهبران سه گانه با علی جنگیدند،با این که می دانستند بر خطایند،پس،اگر ما باید اینان را ارج نهیم،و درباره ایشان خیر بگوییم؛بنابراین حق نداریم بر گروهی از مسلمانان خرده گیریهایی کنیم که عمل آنها کمتر از قتل و جنگ است،و همچنین حق نداریم،همانند عوام مسلمانان به کفر و فسق آنان حکم کنیم.از منطق و انصاف به دور است که بعضی از مسلمانان به بعضی دیگر به خاطر عقاید آنان پیرامون رویدادهای تاریخی اسلام و شخصیتهای اسلامی-تا وقتی که آن عقاید با صریح قرآن و یا سنت متواتر پیامبر (ص) که اجماع امت بر آن است،مخالفت نداشته باشد-نسبت فسق دهند.در قرآن و سنت مورد اجماع چنان چیزی وجود ندارد که انتقاد از بزرگان صحابه،و یا موضعگیری نسبت به آنان را به نحوی که با موضع توده مسلمانان هماهنگ نباشد،ممنوع اعلام کند.

براستی مسلمانانی که عقاید مختلف،درباره اصحاب پیامبر (ص) دارند-علی رغم اختلاف عقیده شان در این مورد-به حکم قرآن،برادرند،و دوری از هم و کاشتن تخم کینه در دل یکدیگر،و یا درباره دین و ایمان،هم را متهم ساختن،بر آنان حرام است.

(۳) البته این رهبران سه گانه بودند که باب جنگهای خانگی را به روی جامعه اسلامی گشودند.براستی آنان نخستین جنگ خونینی را که هزاران تن از دو طرف در آن جان سپردند آغاز کردند،و با دعوت خود یگانگی مسلمانان را چنان بر هم زدند که دیگر آن وحدت به جای خود برنگشت.درک این مطلب برای خردهای ما بس دشوار است که چگونه این بزرگان به ریختن آن همه خون،جرات پیدا کردند.در حالی که می دانستند،کشتن یک مؤمن از روی عمد-به شهادت قرآن-آتش همیشگی دوزخ را به همراه دارد.

(۴) البته جنگ صفین با تمام

سهمگینی و سختیش جز پیامدی،از پیامدهای جنگ بصره نبود.بنابراین اگر ام المؤمنین،طلحه و زبیر از امام پشتیبانی می کردند و به صورت دسته جمعی و یا انفرادی به شهرهای اسلامی می رفتند و مردم را وادار به اطاعت از وی و رفتن به زیر پرچم او می کردند بی شک معاویه،جسارت مبارزه با علی (ع) را پیدا نمی کرد،آری،اگر رهبران سه گانه آن کار را کرده بودند،معاویه در می یافت که اگر با امام (ع) مبارزه کند،در جنگی زیان بخش درگیر شده است که به نابودی خود او و نابودی سپاهیانش می انجامد و بدین گونه در برابر حکومت علی (ع) سر تسلیم فرود می آورد.و لیکن هنگامی که او دید بخش بزرگی از مردم عراق،نظر او را تایید می کنند و موضع او را می پذیرند و از طرفی رهبرانی از بزرگترین اصحاب پیش از او به مبارزه با امام پرداخته اند،دریافت که آرمانش در پیروزی بر امام آرمانی نامعقول و دور از دسترس نیست.

حقیقت مطلب این است که جنگ بصره عاملی نیرومند در عدم استقرار امر خلافت برای امام (ع) و استقرار آن برای معاویه،در نهایت بود و علی رغم این که امام (ع) بر این رهبران در جنگ بصره پیروزی قاطع یافت،در حقیقت زیانهایی که به هر دو سپاه وارد شد،تا حد زیادی از نیروی امام کاست.قبایل سپاه شکست خورده،چون هزاران نفر از دست داده بودند در دلهایشان شرارت و کینه را مخفی داشتند و قبایل سپاه پیروز برای درگیر شدن با جنگ دیگری (در برابر معاویه) به ضعف گراییده بودند،زیرا خونهای فرزندانشان در جنگ بصره ریخته شده بود.اما معاویه با لشکر خود بیرون از معرکه در کمین نشسته بود و به تاب و توان و

ساز و برگ و یاران خویش می افزود.

اگر قریش در خلال سالهای خلافت خلفای سه گانه مقداری از کینه های خود را نسبت به علی (ع) -به دلیل ضربه هایی که از شمشیر وی در زمان پیامبر (ص) در جنگهای بدر و احد و احزاب دیده بود-فراموش کرده بودند ولی براستی جنگ بصره،که قریش هفتاد تن از سران خود را در آن از دست داد،آن کینه ها را زنده کرد،و کینه های دیگری نیز بر آن افزود.

ما حق داریم که بگوییم حرکت رهبران سه گانه خلافت را شده را به سلطنت مصیبت بار بنی امیه تغییر داد.اگر رهبران سه گانه آن جنگ شوم را بر پا نکرده بودند علی (ع) می توانست به بیرون از مرزهای جهان اسلام بپردازد و با شجاعت فوق العاده خود با دشمنان اسلام مقابله کند.

البته آن رهبران سه گانه حمله تحریک آمیز خود را بر ضد عثمان شروع کردند،به سبب این که ایشان می ترسیدند،خلافت از او به خویشاوند امویش منتقل شود و در میان آنان پا برجا بماند،چون طلحه و زبیر بهره خویش را از خلافت به دست نیاوردند.رهبران سه گانه با شورش خونین خود بر ضد علی (ع) حمله تحریک آمیزشان درباره عثمان را دنبال کردند و در نتیجه، معاویه را به خلافت رساندند و چیزی را تحقق بخشیدند که می کوشیدند سر نگیرد و انجام نیابد.

پی نوشتها

۱-ج ۱ ص ۲۴۲.

۲-همان ماخذ.

۳-سوره عنکبوت (۲۹) آیه:۱-۳.

۴-سوره حجرات (۴۹) آیه ۱۰.

۵-سوره نساء آیه ۵۸.

۶-مستدرک ج ۳-ص ۱۱۵.

۷-ج ۷-کتاب زکات در باب فضیلت قناعت و ترغیب به آن ص ۱۳۹-۱۴۰.

۸-تاریخ طبری حوادث سال ۳۶ ص ۱۱۳۵.

۹-همان کتاب.

۱۰-تاریخ طبری حوادث سال ۳۶ ص ۳۱۵۵.

۱۱-همان کتاب ص ۳۱۷۴.

۱۲–از خطبه ۱۳۷ نهج البلاغه.

۱۳–«احمر ثمود»لقب قدار بن سالف پی

کننده ناقه صالح است.م.نقل از لسان العرب ماده حمر.

۱۴-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۴۳۱.

۱۵-ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۸۶ آن را نقل کرده است.

۱۶-الامام علی بن ابی طالب،نوشته عبد الفتاح عبد المقصود ج ۳-ص ۲۲۰.

۱۷-نهج البلاغه،ج ۱،ص ۴۴-۵۰.

۱۸-نهج البلاغه ج ۱،ص ۵۰.

۱۹-تاریخ بلاذری ج ۴ بخش اول ص ۷۰.

۲۰-ج ۱۲ ص ۲۴۱.

۲۱-صحیح مسلم ج ۱۲ ص ۲۳۹.

۲۲-ابن ماجه در صحیح خود ج ۱ (شماره حدیث ۱۴۵) آن را نقل کرده است و حاکم مانند آن را در مستدرک به دو طریق (ج ۳ ص ۱۴۹) روایت کرده است.

۲۳-الکامل ج ۲ ص ۱۲۰.

۲۴-رویدادهای سال ۳۶ ص ۳۱۳۵.

۲۵-ج ۳ ص ۳۶۶-۳۶۷.

۲۶-حیس،طعامی است فراهم آمده از خرما،روغن و آرد.نقل از المنجد (م) .

۲۷-سمره یا طلح همان صمغ عربی است که سایه گوارایی دارد (منتهی الارب و المنجد»مترجم .

۲۸-مؤلف محترم،به شیوه خود،مطالب را از منابع عامه نقل کرده است و مدارا و مماشات می کند،اگر نه چنان که قبلا گذشت،در همین کتاب آمده است پیامبر از ابتدای بعثت،یوم الدار و پس از آن مکرر خلافت امام را اعلام فرموده بود.م.

۲۹-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۷۸.

۳۰-الکامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۰۴.

۳۱-در ضمن رویدادهای سال ۳۶ ص ۳۰۱۹.

۳۲-ج ۳ ص ۱۲۰.

۳۳-همان کتاب ص ۱۱۹.

۳۴-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۷۹.

۳۵-سوره احزاب (۳۳) ،آیه ۳۴.

فصل بیست و چهارم

افسانه توطئه

قسمت اول

طبری از سیف بن عمر از محمد و طلحه روایت کرده است که علی قعقاع بن عمرو (از فرماندهان اهل کوفه) را،پس از تسلط عایشه،طلحه و زبیر بر بصره،نزد آنان،فرستاد و قعقاع با ایشان گفتگو کرد و آنان را قانع ساخت

تا صلح کنند و هر دو گروه به خونخواهی از قاتلان عثمان و اقامه حد شرعی در مورد آنان،پس از استقرار کارها و باز گشت امنیت،توافق کردند. این روایت می گوید امام (ع) روی آن مطلب به موافقت رسید.سپس،خطبه ای ایراد کرد و نعمتهای خدا را بر این امت به وسیله اجتماع و اتحاد بر خلافت پس از پیامبر،و کسانی که پس از او می آیند،برشمرد،آن گاه از«ذی قار»بیرون شد و گفت:«کسانی این حادثه (قتل عثمان) را بر سر این امت آوردند که طالب دنیا بودند.از این که خداوند فضیلت را دوباره نصیب این امت گردانیده است بخل ورزیدند و خواستند همه چیز را به قهقرا برگردانند.و لیکن فرمان خدا رساست و به هر که خواهد پاداش دهد.

بدانید که من فردا حرکت می کنم،پس شما هم حرکت کنید.آگاه باشید که نباید فردا با ما کسی بیاید که در گوشه ای از کارهای مردم بر ضد عثمان کمک کرده است.نادانان بایستی مرا از خویشتن بی نیاز بدانند.»

این روایت می گوید جمعی بودند که بر قتل عثمان کمک کرده بودند از آن جمله اشتر،علباء بن هیثم،عدی بن حاتم،سالم بن ثعلبه عبسی و شریح بن ضبیعه که پس از جنگ بصره اجتماع سری تشکیل داده بودند و عبد الله بن سوداء ملقب به ابن سوداء نیز باآنان بود (می گویند:او اهل یمن از شهر صنعا،پدرش یهودی و مادرش اهل حبشه بود در ایام عثمان منافق گونه اسلام ظاهری آورد و مردم را بر ضد عثمان شوراند) ،افراد این اجتماع مخفیانه، نظر دادند،که بهای این صلح را در آینده نزدیک به قیمت جان خود باید بپردازند،زیرا که علی نسبت به آنان از طلحه،زبیر و عایشه سخت گیرتر خواهد بود،چون او به کتاب

خدا آگاهتر و برای اقامه حدود الهی حریصتر است.

روایت ادامه می یابد و در قالب خود به ما داستانی را یادآوری می کند (چنان که دکتر طه حسین می گوید) که بت پرستان قریش روزی علیه پیامبر (ص) دسیسه کردند و شیطان نیز با ایشان به صورت پیرمردی از اهل نجد حاضر بود،با این تفاوت که در داستان ایشان شیطان همان ابن سوداء بود.پس از این که ایشان نظرهای مختلفی اظهار داشتند،ابن سوداء به آنان پیشنهاد کرد تا فرصت اتحاد را از دست دو طرف بگیرند و شب هنگام آتش جنگ را برافروزند. به این ترتیب هر کدام از دو طرف،طرف دیگر را متهم به شروع جنگ خواهد کرد.همین روایت می گوید،که این شورکنندگان با دقت نقش خود را بازی کردند و در بر افروختن آتش جنگ بصره پیروز شدند (۱) .

بیشتر مورخان،که بعد از طبری آمده اند،اهمیتی بدین روایت داده اند و علی رغم این که طبری خود،چندین روایت بر خلافت آن نقل کرده است،همین روایت منقول طبری را برگزیده اند.

طبری از عمار دهنی نقل کرده است که علی (ع) روز جنگ جمل قرآن را روی دست گرفت و آن را میان اصحابش گرداند و فرمود:کیست که این قرآن را بگیرد و آن مردم را به حکم قرآن دعوت کند و خود نیز کشته شود؟آن گاه،جوانی از مردم کوفه برخاست و گفت:من حاضرم. سپس امام از او رو برگرداند و دوباره ندا در داد و کسی جز آن جوان حاضر به گرفتن قرآن نشد.امام قرآن را به او داد،آن گاه،آن جوان را کشتند،علی (ع) ،سپس،فرمود:اکنون پیکار با ایشان مباح شد (۲) .و نیز طبری از زهری روایت کرده است که چون علی (ع)

به جایی در بصره رسید که هفتاد تن از قبیله بنی عبد القیس کشته شده بودند،جلو رفت تا به آن جا رسید، سپس فرمود:چقدر متاسفم برای ربیعه،آن ربیعه که شنوا و فرمانبردار بود.بیش از آنان،گزند و آفت جنگ به من رسید.همین که ایستادند زبیر بر اسبش سوار شد،علی (ع) زبیر را صدا زد، هر دو ایستادند،علی (ع) فرمود:چه چیز باعث آمدن تو شد؟زبیر جواب داد:«تو،در حالی که من تو را شایسته امر خلافت نمی بینم و تو از ما سزاوارتر نیستی .علی (ع) به زبیر گفت:آیا تو به خونخواهی عثمان آمده ای در حالی که خود او را کشتی؟خداوند امروز بر هوادارترین افراد نسبت به او چیزی را مسلط کرده است که خوش ندارد.علی (ع) گفتار پیامبر خدا (ص) را به خاطر زبیر آورد که او با علی خواهد جنگید در حالی که نسبت به او ظالم است.در نتیجه زبیر با قولی که به امام داد که با او نجنگد،بازگشت.

امام به طلحه گفت:تو همسر پیامبر خدا (ص) را آورده ای تا به وسیله او پیکار کنی و حال آن که همسر خود را در خانه پنهان داشته ای.آیا تو با من بیعت نکردی؟طلحه جواب داد:با تو بیعت کردم ولی بر من است تا در عداوت با تو پافشاری کنم.سپس،علی (ع) به یارانش فرمود: کدام یک از شما این قرآن و محتوای آن را عرضه می کند و خود نیز کشته شود؟جوانی از اهل کوفه گفت:من...امام (ع) فرمود:این قرآن را بر آنان عرضه کن و بگو:این قرآن از آغاز تا پایان کار میان من و شما باشد و خدا ناظر بر خونهای ما و خونهای شماست آن جوان فرموده امام (ع) را انجام

داد و کشته شد و علی (ع) فرمود:اکنون شمشیر زدن بر شما گواراست.پس با آنان بجنگید.و آن روز هفتاد مرد که همه لگام شتر را می گرفتند از پا در آمدند (۳) .

این روایت مانند روایت قبلی صراحت دارد که نبرد پس از اعلام صلح و مراجعه به کتاب خدا از سوی امام آغاز شد و این مسائل پس از آن بود که امام و دشمنانش طلحه وزبیر با هم ایستادند و به گفتگو پرداختند.

تمام اینها در مقابل مردم و جلو چشم هر دو سپاه در روز روشن روی داد.پس،در آن جا توطئه ای سری و جنگی که توطئه گران شب هنگام آغاز کرده باشند در کار نبوده است.

با همه این ها گروهی از مورخان پس از طبری این روایات را با این که با منطق رویدادها و قابل قبول بودن آنها هماهنگی دارد و با این که مطلبی قابل لمس و مشهود را نقل می کند، نپذیرفته اند.زیرا،این روایتها،آن گونه که می نماید،رهبران سه گانه را مدیون می داند و مسؤولیت جنگ را به گردن ایشان می اندازد.

دلیل منطقی و جریان رویداد با آن سازگار است زیرا رهبران سه گانه برای گردش و تبلیغ اسلام به بصره نیامده بودند،بلکه برای افروختن آتش جنگ بر ضد امام (ع) آمده بودند، جنگ را پیش از رسیدن امام به بصره آغاز کردند و صدها تن از مردم را کشتند و بر آن شهر تسلط یافتند.

البته این مورخان گفته طبری از سیف بن عمر را در مورد توطئه ای که روایت بر آن اشاره دارد،پذیرفته اند برابر آن،توطئه،مخفیانه شکل گرفت و عبد الله بن سبا در آن حضور یافت و از جمله نتایج آن شروع جنگ،شب هنگام،بر طبق تصمیم ایشان

بود.رمز یافتن این روایت به وسیله آن دسته از مورخان آن است که این روایت آنان را از اندیشه مسؤولیت رهبران سه گانه در مورد شروع جنگ آسوده می کند.برای همین است که روایت به تعدادی از سران یاوران امام تهمت اطاعت از شخصی تازه مسلمان و منافق می زنند،اینان این روایت را برگزیده اند.و اگر چه محمد و طلحه،راویان آن روایت، (که سیف از ایشان روایت کرده است) مدعی نشده اند که خود شاهد آن توطئه بوده اند تا به زعم آن دو مخفیانه تشکیل شده باشد و خود نیز از اعضای آن نبوده اند،با این همه،اهمیت زیادی به آن روایت داده اند.کسانی که این روایت را انتخاب کرده اند از یکدیگر راجع به طریقی که راویان به وسیله آن از جریان این توطئه اطلاع یافته اند هیچ پرسشی نکرده اند.تاریخ تنها می گوید مشرکان قریش در دار الندوه اجتماع سری تشکیل دادند تا راجع به پیامبر (ص) با هم مشورت کنند و پیامبر (ص) از توطئه آنان اطلاع یافت.اما پیامبر (ص) به وسیله وحی از آن آگاه شد.

اما این توطئه امکان نداشت به وسیله وحی دانسته شود،زیرا محمد و طلحه،که سیف روایت را از آن دو نقل کرده است،وحیی دریافت نکرده اند.این راویان نیز نقل نکرده اند که کسی از افراد توطئه گر جریان توطئه را برای ایشان نقل کرده است یا نه.ظاهرا مورخان این روایت را از آن رو انتخاب کرده اند که دوست می داشته اند مضامین آن در شمار حقایق تاریخی در آید.

اکنون که به این روایت تا این اندازه اهمیت داده شده است،بایستی دقت کنیم تا ببینیم چه چیز انگیزه این همه اهتمام بوده است.دوست دارم به موارد زیر توجه شود:

(۱) روایت مسلم می دارد که ام المؤمنین و زبیر در خونخواهی

عثمان،مصر بودند،هر چند تحریک این سه تن بر ضد عثمان متواتر تاریخی است و اقرار خود ایشان به این مطلب نیز متواتر است ولی با این همه،خونخواهی عثمان چیزی جز بهانه برای جنگ با امام (ع) نبود.آیا قابل تصور است که در صورت توافق در اقامه حد بر قاتلان عثمان،از جنگ دست بردارند،با این که هدف ایشان علی (ع) بوده نه قاتلان عثمان؟

(۲) روایت می گوید که امام (ع) پیش از حرکت از محل ذی قار»فرمود:«بدانید که من فردا حرکت می کنم.شما هم آماده حرکت باشید!آگاه باشید که فردا،هر کس در اندک کاری بر ضد عثمان به مردم کمک کرده است نباید حرکت کند،و گمراهی و جهالت نادانان ما را از ایشان بی نیاز می سازد»اگر امام (ع) این سخن را به زبان آورده باشد.پس،روشن است که به شرکت کنندگان در قتل عثمان توجه نداشته است،و هیچ کسی از ایشان به همراه او میان سپاهش نبوده است.

قسمت دوم

افراد مورد نظر امام با این کلمات-اگر آن کلمات را به زبان آورده باشد-همان کسانی بودند که بر ضد عثمان شوریدند و مردم را نیز علیه وی شوراندند و بویژه کسانی که مردم را به کشتن او برانگیختند و یا در محاصره او همکاری کردند.چنین کسانی در میان سپاه امام بودند.اگر امام (ع) چنین فرمانی صادر کرده بود،پس،می بایستی مرتکبین آن اعمال از حرکت به همراه وی خودداری می کردند.اما امام جلو حرکت محمد بن ابی بکر را نگرفت هر چند یقین داشت که او نه تنها از جمله بزرگان این افراد تحریک کننده قتل عثمان و شرکت جوینده در محاصره اوست;بلکه از کسانی است که کمی پیش از قتل عثمان از روی دیوار وارد خانه او

شدنـد-اگر چه عملا در قتل شـرکت نـداشت.مورخان اجماع دارند که محمد بن ابی بکر ریش عثمان را گرفت و به او توهین کرد و او را پیر نـادان خوانـد و به وی گفت:چقـدر معـاویه و پسـر ابی سـرح تو را بی نیاز کردنـد...؟با همه آگاهی امام به این مسائـل،پسـر ابو بکر در همراهی امـام بـاقی مانـد و نه تنها از جمله نزدیکترین افراد به او بود،بلکه بعـدها یکی از فرزنـدان او به شمار آمد.محمد هنگامی که از سوی امام استاندار مصر بود کشته شد.

برای امامماننـد روز روشن بود که مالك اشتر از جمله کسانی بود که بر ضـد عثمان کمك کرده،مردم را بر او شورانـده بوده است هر چنـد از دعوت کننـدگان به قتـل او نبود.البته عثمـان دو بار او را از عراق به شام تبعیـد کرده بود.پس از آن،اشتر برای جلوگیری از بازگشت سـعید بن عاص،نماینده عثمان به کوفه،گروهی از مردم را رهبری کرد و از جمله رهبران مردم کوفه بود که در محاصـره عثمـان شـرکت داشـتند.اشتر از سـران افرادی بود که پس از قتل عثمان مردم را به بیعت با علی (ع) دعوت می کردنـد.اشتر بـا امـام مانـد و با او در حالی که مردم کوفه همراهش بودنـد،به ذی قار»رفت.هنگامی که امام (ع) رهسـپار بصـره شـد،اشـتر همراه او و از سـران سـپاهش بود.پس چگونه امـام (ع) ،پس از آن که فرمـان داد یـاریگران بر ضـد عثمـان همراه او حرکت نکنند،پذیرفت تا اشتر با او بماند و با او راهی شود و از جمله سـران سـپاه او باشد؟از متواترات تاریخ اسـلامی است که اشتر تا دم مرگش در طول خلافت امام،از همه کس به او نزدیکتر بوده

است.او در جنگهای جمل و صفین بازوی راست امام (ع) بود.

اشتر در حالی که از سوی امام برای استانداری مصر راهی آن کشور بود،در راه،با زهری که به همدستی و توطئه معاویه به او خوراندند،جهان را بدرود گفت.عدی بن حاتم راوی این روایت که از جمله افراد شرکت کننده در توطئه با ابن سبا بود نیز از جمله نزدیکان امام (ع) و یاوران بزرگ وی در تمام جنگهایی بود که امام در طول خلافتش درگیر آنها شد.

او با امام (ع) از«ذی قار»به بصره رفت،در صورتی که امام (ع) -پس از صدور فرمان خود مبنی بر حرکت نکردن کسانی که بر ضد عثمان همدست شده بودند،چنان که این روایت پنداشته است-جلو حرکت او را نگرفت.

بویژه از عمار بن یاسر یاد می کنیم که از صحابه مشهور بود.براستی که او از سران مخالفان عثمان و از تحریک کنندگان بر ضد او بود،و بانگ انتقادش علیه روش او از همه اصحاب رساتر بود.نقل می کنند که او خون عثمان را حلال می دانست و در این نظر،با عایشه،طلحه و زبیر هم عقیده بود.با این همه،عمار برجسته ترین فرد از سران سپاه امام بوده است.کسانی که در جنگ بصره و جنگ صفین حاضر بودند هر جا که عمار می رفت به دنبال او حرکت می کردند؛گویی او پرچمی برای ایشان بود.از بدیهیات تاریخ است که حضور عمار در میدان جنگ و در جبهه امام (ع) از عواملی بود که زبیر صحنه نبرد را ترک گفت،زیرا،زبیر می دانست که پیامبر (ص) به عمار فرموده بود:«ای عمار!تو را گروه ستمکار خواهند کشت...»،اگر امام (ع) دستور داده بود کسانی که بر ضد عثمان به نحوی کمکی کرده اند نباید به همراه او از«ذی

قار»حرکت کنند،بی گمان عمار را از رفتن با خود باز می داشت.

بدین گونه،می بینیم،روایت سیف که نقل کردیم علاوه بر مخالفتش با روایت زهری و روایات دیگر،با متواترات تاریخ هم منافات دارد،یعنی همان همراه بودن عمار بن یاسر،محمد بن ابی بکر،مالك اشتر و عدی بن حاتم با امام تا بصره.البته اینان همراه و از جمله نزدیکان امام بودند.هنگامی که روایتی با مسلمات تاریخی تعارض داشته باشد،باید آن را رد کرد و ساختگی به حساب آورد.

(۳) گذشته از این،امام (ع) به کسی نیازی نداشت تا او را به لزوم اقامه حد بر فردی که مؤمنی را به ناحق کشته است،متوجه سازد.علی کسی نبود که منتظر بماند تابرای اقامه حد بر قاتلان عثمان با طلحه،زبیر و ام المؤمنین اتفاق نظر پیدا کند،تا چه رسد به این که اقامه حد بر ایشان بهایی برای صلح با رهبران سه گانه شود.از بدیهیات تاریخ است که امام (ع) از همه مردم در مراقبت بر اقامه حدود الهی سخت گیرتر بود.هنگامی که عثمان از اقامه حد درباره عبید الله پسر عمر-که هرمزان را بدون دلیلی که شرکت وی در قتل پدرش عمر را ثابت کند کشت-خودداری کرد،علی (ع) به او اعتراض کرد.و در آن روزی که علی (ع) هنوز به حکومت نرسیده بود،به عبید الله به خاطر آن عملش،وعده قصاص داد.

در حقیقت پایبندی بیشتر علی (ع) به اصول اسلامی او را به نبرد با معاویه واداشت،نبردی که تاریخ اسلام مانند آن را به خود ندیده بود.چنانچه او به تثبیت معاویه در مقام استانداری شام رضایت می داد،می توانست خود را از آن جنگ کوبنده کنار بکشد،ولی او فرمود من در امر دینم مسامحه نمی کنم.و در نتیجه،درگیری در آن جنگ را

که از ناحیه خلافت بر او تحمیل شد پذیرفت و آن را اختیار کرد،چون نمی خواست تا از اصول اعتقادی خود به اندازه جوی بگذرد.چنین کسی به اشخاص در خور قصاص،در اقامه حد مهلت روا نمی دارد و برای انجام آن نیازی به وحدت نظر با طلحه و زبیر ندارد.اگر او می دید که می بایست بر محمد بن ابی بکر،اشتر و دیگرانی که مردم را بر عثمان شورانده بودند،حد جاری شود،بدون معطلی،حد را بر ایشان جاری می کرد.پس خلافت در نظر او وسیله ای بود برای اثبات عدالت و اجرای احکام شریعت و کمترین کاری که امام (ع) انجام می داد-اگر مستحق قصاصشان می دید-آن بود که آنان را خود دور سازد و در کار خود شرکت ندهد،اما می بینیم نه تنها چنین کاری نکرد،بلکه آنان از نزدیکترین افراد او بودند.

اگر امام ایشان را مجرمان در خور قصاص تشخیص نداده بود،پس قابل تصور نیست که روی اجرای حد بر آنان با طلحه و زبیر به توافق برسد.

اگر علی (ع) اعتقاد می داشت که اجرای حد به کسانی که علیه عثمان همدست شده اند لازم است.می بایست طلحه،زبیر و ام المؤمنین عایشه را حد بزند،زیرا نه تنهاایشان از جمله سران تحریک کننده مردم بر ضد عثمان بودند،بلکه در این کار نسبت به همه پیشقدم و تا لحظه کشته شدنش از دیگران پایدارتر بودند.پس،چگونه علی (ع) روی اجرای حد بر دیگران با ایشان توافق می کرد و آنها را-با این که در نفس عمل شرکت داشتند-به حال خود می گذاشت.

آن چه به نظر می رسد این است که امام (ع) معتقد بود تنها باید بر کسانی حد جاری کرد که مستقیما در قتل عثمان شرکت داشته اند.پیش از این یادآور شدیم که سه تن از کسانی

که گفته می شد در آن قتل شرکت داشتند.و همان دم که عثمان کشته شد،کشته شدند.آن سه تن عبارت بودند از:قیتره،سودان بن حمران و کنانه بن بشر التجیبی.امام (ع) در نامه خود به معاویه فرموده است:«من برای عثمان قاتل مشخصی را نمی شناسم.البته در آن مورد کوشش و بررسی لازم را کردم،ولی در حد توان خود ندیدم کسانی را که تو از جانب من متهم کنی به دست تو بسپارم (۴) .

(۴) سخنی که این روایت از امام (ع) نقل می کند صراحت دارد که امام (ع) اعتقاد داشته است که روش عثمان و سیاست مالی او درست بوده است،و با گماردن خویشان وی به کارها، موافقت داشته است،زیرا روایت می گوید امام (ع) فرمود:«خداوند به وسیله سه خلیفه،یکی پس از دیگری،وحدت و اجتماع را به این امت مرحمت کرده بود که این حادثه (قتل عثمان) به دست دنیا طلبان در میان این امت به وقوع پیوست.آنان بر فضیلتی که خداوند به این امت ارزانی داشته بود،حسد ورزیدند و خواستند همه چیز را به قهقرا برگردانند».بدین گونه،امام (ع) تمامی کردار خلیفه سوم را تایید کرد و کسانی را متهم ساخت که قصد داشتند همه چیز را به حال اولش برگردانند زیرا جهان طلبی و حسادت به عثمان و والیانش که خداوند دنیا را برایشان ارزانی داشته بود،انگیزه انجام خواسته های آنان بود.

بدون تردید،این روایت با آنچه از تاریخ به دست می آید منافات دارد.تاریخ می گوید که امام (ع) نه از سیاست مالی عثمان راضی بود و نه از استاندارانش.بارها امام (ع) میان عثمان و دشمنانش میانجی شد.بارها عثمان به خاطر قبول میانجیگری امام،وعده تغییر روش داد، ولی در همان جا از مروان بن حکم

تمجید می کرد.اگر امام معتقد بود که روش عثمان و استاندارانش صحیح است،بی شک،در برکناری معاویه پافشاری نمی کرد و به خاطر آن درگیر جنگ صفین،که در تاریخ اسلام سابقه نداشت،نمی شد.در حقیقت،همه این امور بروشنی ثابت می کنند که روایت سیف بن عمر ساختگی است،و هدف آن سرپوش گذاشتن[بر جنایات]و تبرئه کردن رهبران سه گانه از مسؤولیت جنگ بصره بود؛و نیز کم سو ساختن آوازه یارانی از امام (ع) مانند،اشتر و دیگران و به سخن دیگر،برای این که وانمود کنند،یاران امام (ع) برای هدفهای شخصی خود و عمل به نصیحت فرد منافق تازه واردی در شورای آنان آتش جنگ را بر افروخته اند.اما می دانیم که اشتر و امثال او مسلمانانی بودند دارای عالی ترین مقصد و بلندترین هدف که جانهای خود را در راه رضای خدا (همان هدفی که داشتند) ،گذاشتند.

آیا عبد الله بن سبایی وجود داشته است؟

در این جا دلیلی هست که ما را در مورد وجود شخصی به نام عبد الله بن سبا به تردید وا می دارد،ما وجود عبد الله سبا را فقط افسانه ای می دانیم که به تاریخ راه یافته است تا حقایق را بپوشاند.مدافعان عثمان و راه و روش او خواسته اند نهضتی را که بر ضد او به پا شد به مردی یهودی نسبت دهند که تازه مسلمان شده بود.و آنان می گفتند او همان کسی بوده که در کشاکش قیام در بصره،کوفه و مصر بر ضد خلیفه،توطئه های پنهانی را سازماندهی می کرده است.می گفتند این یهودی خیالی،به دلیل بازگشت عیسی (ع) ،معتقد به بازگشت پیامبر است و این که محمد (ص) به بازگشت سزاوارتر از عیسی است،و برای همین قرآن می گوید: «همانا کسی که قرآن را بر تو فرو فرستاده است هر آینه تو را به بازگشتگاه باز

می گردانـد... »گفته انـد این یهودی همـان کسـی است که اولین بـار این مطلب را که علی (ع) وصـی و جانشـین پیـامبر (ص) است،پخش کرد،و نیز گوینـد او همان کسـی است که به ابوذر،هنگامی که در شام بود،عقیده حرمت زر و سـیم اندوزی را فرا داد.و این که امـوال زکـات و خراج،متعلـق به همه مسـلمانان است و سـزاوار نیست که گفته شود از آن خـداست.گفته انـد که عمار یاسـر به مصـر رفت و با ابن سـبا تماس گرفت و او را بر ضد عثمان شوراند.می بینیم که این خیالبافیها با آن چه در تاریخ متواتر است و با مسـلمترین حقایق تاریخی منافات دارد.از متواترات تاریخی است که عثمان مطابق روش شیخین عمل نکرد،در حـالی که عبـد الرحمان بن عوف به هنگام بیعت با او،شـرط کرد تا به روش شـیخین عمل کنـد و عثمان هم آن شـرط را قبول کرد.

از متواترات تاریـخ است که پیـامبر (ص) حکم بن ابی العاص و خانواده اش را تبعیـد کرد و فرمود:نبایـد او با من هیـچ گاه در مدینه ساکن گردد،ولی عثمان همین حکم مطرود پیامبر (ص) و پسـرانش را به مدینه آورد،و دست آنان را بر اموال مسـلمانان باز گـذاشت و صـدها هزار درهم،به ایشان بخشـید.مروان بن حکم نه تنها از نزدیکترین کسان خلیفه بود،بلکه خلیفه حقیقی او بود.

از جمله متواترات تاریخی این است که عبد الله بن ابی سـرح مرتد شد و پیامبر خدا (ص) خون او را هدر دانست.دیگر،این که ولید بن عقبه بن ابی معیط از جمله فاسقان باده گسار بود و در قرآن آیه ای راجع به فسق او نازل شده است.از متواترات تاریخ است که عثمان،ابن ابی سرح را والی مصر کرد

و یک پنجم غنایم آفریقا را به او بخشید،و ابن ابی معیط را استاندار کوفه کرد و او را برکنار نساخت مگر هنگامی که مسلمانان شهادت به شرب خمر او دادند.

از مسلمات تاریخ است که عثمان ابوذر را تبعید کرد و عمار بن یاسر را به حدی کتک زد که بی هوش شد و دستور داد عبد الله بن مسعود را از مسجد بیرون انداختند،چنان که دنده هایش شکست،زیرا این افراد از جمله منتقدان سیاست او بودند.همه اینها از بهترین اصحاب پیامبر (ص) بودند.او تعدادی از بهترین تابعان را که مقیم کوفه بودند،به شام تبعید کرد،تنها به این دلیل که از سیاست مالی وی و استانداران بنی امیه انتقاد می کردند،در صورتی که در دین اسلام هیچ مجازاتی برای انتقاد کنندگان از سیاست حاکم و درخواست کنندگان اصلاح،تعیین نشده است.تردیدی نیست که توده مسلمانان مجازات تبعید این بزرگان را تقبیح می کردند،زیرا تبعید از یک سرزمین تنها کیفر کسانی است که با خدا و پیامبر (ص) بجنگند و در روی زمین فساد کنند،در صورتی که هیچ کدام از این تبعیدیها نه محارب با خدا و رسول بودند و نه مفسد فی الارض،بلکه از منتقدان خلیفه بودند.چرا که او به یک نفر از نزدیکان خود دهها و صدها هزار درهم از اموال دولت را می بخشید و تیولهای زیادی از املاک عمومی مسلمانان را میان ایشان تقسیم می کرد.

طبیعی بود که صحابه و بقیه مسلمانان به این کارها اعتراض کنند،در حالی که آنان روش پیامبر (ص) و رفتار شیخین را دیده بودند.طبیعی است که گرفتاریها روز افزون بود،و مردم از خلیفه می خواستند تا روش خود را تغییر دهد و استاندارانش را بر کنار

سازد.پس از این که خلیفه از تغییر روش خویش خودداری می کرد کار به وسیله ایشان به جایی می رسید که باید برسد.اصحاب و تابعان برای دعوت به قیام نیازی به یک یهودی خیالی نداشتند.پس،وجود وی نسبت به عوامل نهضت بی اثر و نظیر پایه پنجم صندلی بوده است.این سخن که عثمان رفتاری داشته است که صحابه و مسلمانان راضی بوده اند و عبد الله بن سبا همان کسی است که مردم را بر او شوراند،مطلبی است که ما را به انکار مسلمات تاریخ و بی اعتباری خردهامان، می خواند.

نسبت دادن قیام به عبد الله بن سبا هرگز درست نیست،مگر این که بگوییم او کسی است که خلیفه را وادار به باز گرداندن مطرودان پیامبر (ص) به مدینه کرد و همو به استاندار کردن ابن ابی سرح و ولید بن عقبه اشارت داشت و به عثمان دستور داد تا اموال مسلمانان را به خویشاوندانش ببخشد.هموست که به عثمان پیشنهاد وزیر قرار دادن مروان بن حکم و تبعید کسانی از اصحاب همچون ابوذر و تابعانی مانند مالک اشتر و دیگران،و کتک زدن کسانی از برجسته ترین اصحاب و به تقسیم قطعات بزرگ زمین میان نزدیکان خلیفه را،داده است. این ها عوامل شورش بود.پس،اگر ابن سبا،به عثمان پیشنهاد ارتکاب چنین کارهایی و پافشاری در آنها و خودداری از اصلاح این اعمال را نداده باشد،ممکن نیست که علت قیام نیز، بوده باشد.بالطبع،طرفداران این روایت که افسانه ابن سبا را آفریده اند،نمی خواهند وجود رابطه،میان عثمان و ابن سبا را انکار کنند.

طرفداران این روایت فراموش کرده اند که تحریک بر ضد عثمان در بصره و کوفه و مصر شروع نشد،بلکه در مدینه آغاز شد و در پیشاپیش محرکان عایشه،طلحه و زبیر قرار داشتند.

پس،آیا ابن سبا آن کسی است که اینان را برای تحریک بر ضد عثمان دعوت کرد؟

این روایت می گوید که ابن سبا با ابوذر در شام تماس گرفت و او را بر ضد عثمان و معاویه شوراند و لیکن ابوذر حمله انتقادی خود را بر عثمان در مدینه پیش از این که راهی شام شود آغاز کرده بود و تبعیدش به شام به سبب حمله اش به خلیفه بوده است.این روایت می گوید:ابن سبا به ابوذر یاد داد تا بگوید که اموال خراج و زکات از آن مسلمانان است،نه از آن خدا.اما،تاریخ به ما می گوید که ابوذر هنوز از شام به مدینه باز گردانده نشده بود که می گفت:این اموال مال خداست.روایت شده است که ابوذر پس از بازگشت به مدینه با خلیفه روبرو شد.و در حضور اصحاب پیامبر،به او گفت:شنیدم که پیامبر،می فرمود:«هر گاه فرزندان ابو العاص به سی تن برسند مال خدا را دست به دست خواهند کرد،و بندگان خدا را برده خود قرار خواهند داد،و در دین خدا بدعت خواهند گذاشت (۵) .

از این گذشته اعتقاد به این که ابوذر از یک فرد نفوذی منافق امری از امور دینش را آموخته است،در حقیقت،عقیده به نهایت زشتی عمل اوست،و تمام نشانه های جعلی و ساختگی را در خود دارد،چرا که ابوذر همان صحابی پیامبر (ص) است و چهارمین کسی است که اسلام آورد. او مدتی دراز همراه پیامبر (ص) بود،و قرآن را از برداشت،و حافظ خوبی بود،که از پیامبر (ص) شنیده بود و آن چه را شنیده بود خوب درک کرده و خوب نقل کرده بود،وی بی نهایت راستگو بود.و پیامبر (ص) او را بسیار دوست داشت.

ترمذی نقل کرده است که پیامبر (ص) فرمود:«سایه نیفکنده است

آسـمان نیلگون و حمل نکرده است زمین کسـی را راسـتگوتر از ابوذر»و نیز فرموده است:«سایه نیفکنـده است آسـمان و حمل نکرده است زمین کسی را راستگوتر،و با وفاتر از ابوذر.او شبیه عیسی بن مریم است (و یا گفت:) ابوذر در روی زمین با زهدی مانند زهد عیسی بن مریم راه می رود» (۶) .

ابن مـاجه روایت کرده است که پیـامبر (ص) فرمود:«همانا خـدایم مرا به دوستی چهار تن فرمان داده است و خبر داده است که او نیز ایشـان را دوست می دارد.گفتنـد:یـا رسول الله آنـان چه کساننـد آن گـاه پیـامبر فرمود:علی از جمله ایشـان است (سه بار تکرار کرد) ،ابوذر،سلمان و مقداد» (۷) .

ابوذر در مراقبت بر پاکداشت تعلیمات اسلامی به حدی رسیده بود که اجازه نمی داد کعب الاحبار-با آن که عمر بن خطاب و عثمان او را بشدت احترام می کردند و از او مساله می پرسـیدند و به سـخن او گوش فرا می دادند-درباره دین خدا فتوا دهد و اظهار نظر کند. روایت شده است که ابوذر پس از مراجعتش از شام به مدینه به عثمان گفت:سزاوار نیست کسی که زکات می دهـد تنهـا به دادن زکـات بسـنده کنـد،بلکه بایـد به فقیر نیز یاری رسانـد،و به گرسـنه غـذا دهـد،و در راه خـدا دست به انفاق زنـد.کعب که این سـخن را از زبان ابوذر شـنید،گفت: «هر کس واجب را ادا کنـد،او را کافی است.»ابوذر خشـمناک شد و به کعب گفت:«ای پسـر زن یهودی تو را چه به این حرفهـا؟آیـا تو دین ما را به ما می آموزی؟و سـپس با چوب دستیش به سـر او کوبید (۸) .چنانچه ابوذر به کعب اجازه نمی داد که در امور دین فتوا دهد،با آن که او زمان عمر

اسلام آورده بود و به مقام و منزلتی رسیده بود،و به داشتن معلومات زیاد در دین معروف بود. پس،چگونه به حرف یک نفر یهودی که در زمان عثمان اسلام آورده است و اصحاب پیامبر (ص) را ندیده است و با تعالیم اسلامی آشنایی نداشته است،توجه می کند؟

و اگر ابوذر و عمار با ابن سبا موافقت کرده بودند،پس می بایستی که ابن سبا بر حق می بود، زیرا پیامبر (ص) به راستگویی این دو صحابی گواهی داده است.قبلا- روایتی را که عایشه از رسول خدا (ص) نقل کرده بود آوردیم که آن بزرگوار فرمود:عمار مخیر میان دو امر نشد،مگر این که بهترین آن را انتخاب کرد.حضرت در روایتی که نقل کرده اند،فرمود:به وسیله رهنمود عمار راهنمایی شوید!و نیز فرمود:«مژده باد تو را ای عمار که گروه ستمکار تو را می کشد.»و فرمود:«براستی که بهشت مشتاق سه شخص است:علی،عمار و سلمان (۹) .کسی را که پیامبر (ص) به همه اینها بستاید،باید بر حق باشد.اگر این دو صحابی در امری از امور دینی با کسی موافق باشند،شخص مورد قبول ایشان بر حق خواهد بود،و هر گاه آن شخص مورد قبول ایشان،تازه مسلمان باشد،بایستی از این دو تن،مسائل دین را بیاموزد.

اگر ابن سبایی وجود می داشت و اگر با ابوذر و یا عمار ملاقات کرده بود،منطقی بود،که او از ایشان چیزی بیاموزد و فرا گیرد.هر گاه ابن سبا می گفت،که علی (ع) جانشین پیامبر (ص) است و همان عقیده هر کدام از این دو مرد (عمار و ابوذر) نیز باشد،پس در حقیقت سخن او بر گرفته از عقیده ای است که این دو شخص بدان معتقدند و به او آموخته اند،زیرا ابن سبا آن را از شخص پیامبر (ص) نشنیده

بوده است،بلکه ابوذر و عمار بودنـد که در روز غدیر راجع به علی (ع) از پیامبر شـنیدند که می فرمود:«هر کس را که من مولا و سرورم،این علی مولای اوست...»و هم ایشان از پیامبر (ص) شنیدند که می گفت:براستی که من میان شما چیزی را به جا می گـذارم که اگر به آنها چنگ بزنیـد هرگز گمراه نخواهیـد شـد:کتاب خـدا و خاندانم،اهل بیت من،پس،مواظب باشـید،چگونه پس از من در مورد آنها به جای من رفتار خواهیـد کرد... »تردیدی نیست که آن دو صـحابی از آن سـخنان دریافتند که پیامبر (ص) ،علی (ع) را جانشین خود قرار داده است.

چه کسی قائل به رجعت است؟

اما عقیده به رجعت را هیچ کس از ابوذر و عمار نقل نکرده است،ولی کتابهای تاریخ و دیث به تواتر نقل کرده اند،عمر کسی است که در روز رحلت پیامبر (ص) گفت پیامبر (ص) برمی گردد.عمر،آن روز،ایسـتاد و گفت:«همانا مردانی از منافقان گمان می برند که پیامبر خدا (ص) از دنیا رفته است،در صورتی که پیامبر (ص) نمرده است،و لیکن او به نزد پروردگارش رفته است چنـان که موسـی بن عمران سوی پروردگـارش رفت.به خـدا سوگنـد که او برمی گردد، چنـان که موسـی بـازگشت...»عمر از عقیده خود برنگشت تا این که ابو بکر سـخنرانی کرد و رحلت پیامبر (ص) را اعلان داشت و این آیه شـریفه را تلاوت کرد:«و محمـد،رسولی بیش نیست که پیامبرانی پیش از او از دنیا رفته انـد.آیا پس اگر بمیرد و یا کشـته شود به دین نیاکان خود برمی گردید...»

عمر،این عقیده را از ابن سبا و یا از دیگران فرا نگرفته بود.هنوز ابن سبایی وجود نداشت و حتی در مخیله سیف بن عمر تمیمی هم نبود.

براستی که نه تنها عقیده دارم ابن سبایی وجود

نداشته است،بلکه حتم دارم که وجود افسانه ای او را برای تیره کردن آوازه پیروان خاندان پیامبر (ص) ساخته اند.دکتر طه حسین، نکته سنج نابینا،می گوید:«و صاحب ایشان ابن سوداء تنها کسی است که ساختگی و بیمار گونه،سرانجام،هنگامی که میان شیعه و دیگر گروههای اسلامی جدال در گرفته بود،اختراع شد.دشمنان شیعه می خواستند در اصول این مذهب برای کاربرد نیرنگ خود و رسیدن به هدف نهایی خویش درباره ایشان،عنصری یهودی وارد کنند...»دکتر طه حسین می گوید:«در حقیقت ابن سودا موجودی خیالی بیش نبوده است،و اگر موجودی واقعی هم بوده است از چنان اهمیتی که مورخان ترسیم کرده اند و نقش او را در ایام عثمان و در سال اول خلافت علی (ع) مجسم کرده اند،برخوردار نبوده است.او کسی است که دشمنان شیعه تنها برای شیعه او را اندوخته کرده اند...» (۱۰)

منشا افسانه سبایی

می خواهم بگویم که تنها سر چشمه افسانه عبد الله بن سبا و یا ابن سوداء،همان سیف بن عمر تمیمی است که در قرن دوم هجری می زیسته است.و طبری،ابن عساکر و ابن ابی بکر از همین سیف داستان را گرفته اند.دیگر مورخان مانند ابن اثیر،ابن کثیر و ابن خلدون و ابو الفداء آن را از طبری نقل کرده اند.

ابن سیف از جعل کنندگان روایت بوده است.سید مرتضی عسکری،ناقد پژوهنده،در کتاب خود«عبد الله بن سبا»عقاید تعدادی از دانشمندان حدیث را در مورد سیف،نقل کرده است و مطالب ذیل را یادآور شده است:

«ابن معین (م:۲۳۳ ه) ،درباره او گفته است (سیف بن عمر) ،حدیثش ضعیف است.ابو حاتم گفته است (م:۲۷۷ ه) :او ضعیف است.

نسائی گفته است (م:۳۱۶ ه) :او ضعیف است.

ابو داود (م:۳۱۶ ه) گفته است:او چیزی نیست.

ابن عدی (م:۳۶۵ ه) گفته است:بعضی از احادیث او مشهور است.همه آنها

نادرست،و غیر قابل پیروی است.

ابن حبان احادیث ساختگی را نقل می کند،و او را به زندقه متهم می سازد.و می گوید:گفته اند: او حدیث جعل می کرد.

داقطنی (م:۳۸۵ ه) می گوید:او ضعیف و متروک است.

حاکم (م:۴۰۵ ه) گفته است:متروک و متهم به زندقه است.ابن عبد البر (م:۴۶۳ ه) در شرح حال قعقاع،می گوید:سیف،متروک است فیروز آبادی (م:۸۱۷ ه) گفته است:او صاحب سخنان به هم بافته است.و آن گاه نام او را یکجا با کسان دیگر گرد آورده است و از آنان با عنوان،ضعفا، یاد کرده است.

و ابن حجر (م: ۸۵۰ ه) گوید:او ضعیف است.

سیوطی (م:۹۱۱ ه) پس از نقل حدیثی از او می گوید:در سند این حدیث ضعفهایی وجود دارد از جمله سیف است.» (۱۱) البته همین سیف روایات زیادی را نقل کرده است که با مسلمات و متواترات تاریخ مخالفت دارد و احادیثی را نقل کرده است که با عقل موافق نیست.

از جمله متواترات تاریخ این است که علی بن ابی طالب (ع) از بیعت با ابو بکر خودداری کرد و با او بیعت نکرد،مگر پس از این که همسرش زهرا (ع) از دنیا رفت.این مطلب را تعدادی از مورخان و محدثان بزرگ روایت کرده اند.بخاری (۱۲) و مسلم (۱۳) به سند خود از عایشه روایت ذیل را نقل کرده اند:

«...همانا فاطمه،دختر رسول خدا (ص) ،کسی نزد ابو بکر فرستاد و میراث خود را از پیامبر خدا (ص) ،از مال غنایم که خداوند در مدینه به او داده بود و فدک و آن چه از خمس خیبر مانده بود،مطالبه کرد...ابو بکر گفت:رسول خدا (ص) فرمود:ما ارثی باقی نمی گذاریم،آنچه وامی گذاریم صدقه است...ابو بکر از این که چیزی به فاطمه بدهد خودداری کرد آن گاه، فاطمه در آن مورد

بر ابی بکر خشم گرفت و از او قهر کرد و تـا وقتی که از دنیـا رفت با او حرف نزد،در حالی که پس از پیامبر خـدا (ص) شـش مـاه زنـدگی کرد.همین که فـاطمه (ع) از دنیـا رفت،همسـرش علی بن ابی طـالب شـبانه او را به خاک سپرد و ابو بکر را از آن آگـاه نسـاخت.علی (ع) بر فـاطمه نماز خوانـد.علی (ع) در زنـدگی فاطمه (ع) در میان مردم جایگاهی داشت،و چون فاطمه از دنیا رفت،در دیدگان مردم ناشناخته و مجهول ماند از این رو با ابو بکر از در سازش در آمد و خواست با او بیعت کند،زیرا در آن ماهها بیعت نکرده بود...»

البته تاخیر بیعت علی (ع) با ابو بکر مطلبی است که بزرگان محدث آن را نقل کرده اند و هر که با تاریخ سر و کار دارد از آن آگاه است.اما آنچه طبری از سیف بن عمر درباره بیعت علی (ع) با ابو بکر روایت می کند.چنین است:

«علی (ع) در خانه اش بود که ناگهان آمدند و به او گفتند:ابو بکر برای بیعت آماده است،پس او شتابزده با پیراهنی بدون قبا و عبـا بیرون آمـد که مبـادا دیر بشود تـا با او بیعت کنـد و سـپس نزد او نشـست و نزدیکتر به او شـد و از او تجلیل کرد و تا آخر مجلس همراه او بود» (۱۴) .و از جمله احادیث نامعقول وی حدیث ذیل است:

طبری از همین سیف نقل کرده است ابو بکر علاء بن حضرمی را برای جنگ با اهل رده به بحرین فرستاد،او و سپاهش به محل دهنا رسیده بودند که شترشان شب هنگام در بیابان رم کرد،در حالی که ایشان تشنه بودند،و

بعد آبی برایشان پیدا شد و از آن آب خوردند و شستشو کردند آن گاه شترشان آمد.دیگر این که،ابو هریره مشک خود را پر آب کرد و کنار آب جا گذاشت،و چون دور شدند دوباره به محل آب بازگشتند،و اثری از آب نیافتند و لیکن ابو هریره خود مشک را یافت.پس از آن نقل کرده است که علاء و سپاهش با شتران از دریا گذشتند و کفشهایشان تر نشد،در صورتی که میان ساحل و«دارین ،که مقصدشان بود،با کشتیهای دریایی یک شبانه روز راه بود.آنان پس از عبور از دریا توانستند بر مردم دارین چیره آیند.

بلاذری جنگ بحرین را از طریق غیر سیف،نقل می کند،و اشاره می کند که علا در زمان خلافت عمر (نه خلافت ابو بکر) با مردم زاره و«دارین جنگ کرد مردم زاره با این شرط که یک سوم شهر و یک سوم آنچه دارایی آن از طلا و نقره است به علاوه نصف آنچه در خارج شهر، دارند،به عمر بدهند،با خلیفه دوم صلح کردند.و نقل می کند که اخنس بن عامری به علاء گفت:ایشان،نسبت به فرزندانشان که در دارین هستند با تو مصالحه نمی کنند.«و کراز نکری او را به پیکار با آنان اشاره کرد:علاء با گروهی از مسلمانان از طریق دریا بر مردم دارین، هجوم برد (۱۵) .

طبری از این سیف نقل کرده است،هنگامی که سعد بن ابی وقاص با سپاه خود در محل آب هجانات فرود آمد،عاصم بن عمرو را به پایین رود فرات فرستاد گرگی به قصد گوسفندی یا گاوی آمد،اما نتوانست چیزی به دست آورد.آنها از ترس گرگ،به پناهگاهی رفتند و در بیشه ها پنهان شدند.پس عاصم رفت تا مردی را نزدیک بیشه ها یافت و از

او جستجوی گاو و گوسفندان را کرد،او قسم خورد که جای آنها را نمی داند.در حالی که او خود شبان آنها بود. پس گاو نری از میان بیشه،فریاد برآورد:«به خدا قسم که او دروغ می گوید.و اکنون ما اینجاییم. »عاصم وارد بیشه شد و گاوها خود را تسلیم او کردند،و آنها را به لشکرگاه خود آورد... (۱۶) ملاحظه می کنید که سیف در هر دو داستان چیزهایی نقل می کند،که صحت وقوع آن ممکن نیست:آبی ظاهر می شود،سپاهی از آن سیراب می گردد،و پس از اندکی که از او می گذرند ناپدید می شود؛و لشکری یک شب و یک روز به دریا پا می نهد و دریا پای شتران آن را فرا نمی گیرد،و گاو نری به زبان عربی فصیح سخن می گوید!

این بود اندکی از مجهولات و دروغهای فراوان سیف.شگفتا که طبری با این که از برجسته ترین مورخان اسلامی است به روایات سیف-هر چند خود احادیث وی بر دروغ بودنشان گواهی می دهند-اعتماد ورزیده است.ابن سبا چیزی نیست جز دروغی از دروغهای وی.البته سیف،قصد داشته است که حقایق را پوشیده نگهدارد تا بدین وسیله وانمود کند که قیام بر ضد عثمان،تجاوز خلیفه از روش پیامبر (ص) و شیخین و اسرافکاری او در بذل و بخشش به پسر عموها،و اطرافیانش و به کار گماشتن خویشان تبهکار او بر سر کارهای مسلمانان،نبوده است،بلکه دلیل قیام دسیسه های عبد الله بن سباست که پیش از سیف بن عمر،هیچ مورخی سخن از وجود او به میان نیاورده است.سیف خواسته است که ام المؤمنین، طلحه و زبیر را از مسؤولیت جنگ بصره تبرئه کند.بدین گونه،برای برافروختن آتش جنگ، افسانه توطئه ابن سبا و یاران او را اختراع کرده است.

عایشه نامی از ابن سبا به میان نیاورده است

براستی که می بایست طبری و

مورخان پیرو او در مورد اثبات افسانه سیف بن عمر دو پرسش زیر را از خود،بکنند:

(۱) هر گاه ابن سبایی وجود می داشت،و او از چنین تلاش ویرانگری در برابر اسلام برخوردار می بود،پس چرا نام او بر زبان ام المؤمنین-روزی که به بصره رفت تا مردم را بر علی و قاتلان عثمان بشوراند-جاری نشد؟و برای چه او نگفت؛افرادی که بر ضد عثمان تحریک کردند و کسانی که او را کشتند پیروان یهودی تازه وارد به اسلام بوده اند،و این همپیمانان از پیروان علی و دعوتگران به بیعت با او بودند؟البته او با آن که به بصره آمد تا مردم آن شهر و دیگر ساکنان عراق را بر ضد علی و پیروانش بشوراند،نامی از ابن سبا به زبان نیاورد،در حالی که آنچه از گشاده زبانی در اختیار داشت در مورد تحریک مردم بر ضد علی به کار برد.

اگر افسانه عبد الله بن سبا،ذره ای امکان وجود می داشت آن را سرآغاز سخنرانی تحریک آمیز خود قرار می داد و چنانچه نامی از آن می برد،به یقین،کشته هایی از علی (ع) و اصحابش گرفته بود.

شاید کسی بگوید؛که ام المؤمنین از دسایس ابن سبا بی خبر بوده است زیرا او مخفیانه کار می کرد.ولی این روایت که از او سخن می گوید،بر آن است که او به بصره آمد و در آن جا مرکز و یا مراکزی به وجود آورد و عبد الله بن عامر اموی از کوشش اوآگاه شد و او را از بصره بیرون کرد.در صورتی که عبد الله بن عامر،در هنگام خروج از مکه و نیز در راه بصره با عایشه همراه بود،اگر ابن سبایی در کار بود،چرا از آگاهیهای خود راجع به ابن سبا به

او و پیروانش چیزی نگفت.اگر ابن سبایی وجود می داشت،دهها تن از امویان با ام المؤمنین بودند که همگی از تمام مردم به اوضاع شهرهای اسلامی و جریانها آشنایی بیشتری داشتند.امویان در زمان عثمان فرمانداران شهرها بودند و گمنام و ناشناخته نبودند.ام المؤمنین نه پیش از جنگ بصره و نه پس از آن،هیچ چیز،نسبت به این موضوع،نگفته است و با این که سالها پس از این جنگ زندگی کرد ولی بعد از جنگ هم چیزی از آن مورد نگفته است هیچ کدام از امویان همراه او مانند عبد الله بن عامر و مروان بن حکم که از سرسخت ترین دشمنان امام (ع) بودند،راجع به آن چیزی نگفتند.اگر افسانه ابن سبا بهره ای از راستی و درستی می داشت،سر و صدای این اشخاص در اطراف جهان اسلام پیچیده بود.

معاویه از ابن سبا نامی نبرده است

(۲) فرض کنید ام المؤمنین به علت بی اطلاعی از دسیسه های ابن سبا از او سخنی به میان نیاورده است،چرا معاویه نامی از وی نبرده است؟روایتی که داستان ابن سبا را باز می گوید، یادآوری می کند که او به شام رفت و ابوذر را بر ضد معاویه و عثمان شوراند.ابن سبا با عقاید ویرانگر خود به دو مرد دیگر از اصحاب پیامبر حرفهایی می زند آن دو تن عبارتند از ابو درداء و عباده بن صامت.همین عباده به حرف او اعتراض کرد و او را گرفت و نزد معاویه آورد و به او خبر داد که ابن سبا همان کسی است که ابوذر را بر ضد معاویه شورانده است.و معاویه هم ابن سبا را از شام اخراج کرد و او سپس به مصر رفت،و عبد الله بن ابی سرح که از طرف عثمان استاندار مصر بود،از

تصمیم ابن سبا آگاه شد.

البته معاویه پولهای زیادی،به هر کسی که امام را مذمت می کرد و یا برای او و پیروانش عیبی می تراشید،می پرداخت.او کسی است که دستور داد امام (ع) را درروی منبرهای مسلمانان در نمازی جمعه-پس از این که امام به شهادت رسید-دشنام دهند.حال اگر افسانه ابن سبا پرتوی از وجود می داشت،هر آینه معاویه از آن،نهایت بهره را می گرفت و با هر دو دست خود بدان چنگ می زد و حتی یک روز از بردن نام او غفلت نمی ورزید.

با همه اینها،تاریخ متذکر نیست که معاویه و یا کسی از استاندارانش،کلمه ای در زمینه کار ابن سبا به زبان آورده باشد.تاریخ تعدادی از نامه های معاویه را ضبط کرده است که معاویه در آن نامه ها به امام هدایت-علی (ع) -هر تهمت بیهوده ای که می توانسته زده است.موضوع اصلی در نامه هایش به امام (ع) این بوده است که او به قاتلان و حمله کنندگان به عثمان پناه داده است.با همه اینها،در هیچ یک از آن نامه ها یادآور نشده است که قاتلان عثمان رابطه ای با فرد تازه وارد به اسلام داشته اند.اگر برای افسانه سبایی کمترین واقعیتی بود،این نام در طول مدت حکومت معاویه و امویان،به قلم و زبان او و پیروانش جاری شده بود.

حقیقت این است که ابن سبا خطری برای وحدت مسلمانان و یا علت تفرقه وحدت آنان نبوده است،زیرا ابن سبایی وجود نداشته است.آری،از بزرگترین عوامل تفرقه کلمه مسلمانها و گسترش دشمنی میان آنان سیف بن عمر بود،مردی که وجود عبد الله بن سبا و افسانه عداوت او را اختراع کرد.دروغی که سیف بن عمر ساخت و طبری آن را پذیرفت و پرداخت و میان مسلمانان نشر داد و کینه و دشمنی

و تفرقه ای به وجود آورد که از زمان سیف تاکنون، مسلمانان را به دو گروه جدا از هم تقسیم کرده است.

هرگز قیام بر ضد عثمان و جنگ بصره،نتیجه توطئه ابن سبا نبوده است.آری،قیام بر ضد عثمان نتیجه تحریک ام المؤمنین،طلحه و زبیر بر ضد خلیفه و هم ناشی از تجاوز شخص خلیفه از روش پیامبر (ص) و سیره شیخین و زیر پا گذاشتن قوانین عدالت اسلامی،به دست امویان بوده است.

جنگ بصره نتیجه تصمیم رهبران سه گانه:ام المؤمنین،طلحه،و زبیر بود که می خواستند با زور،قدرت را از دست امام هدایت،علی بن ابی طالب علیه السلام،بگیرند.

پی نوشتها

۱-حوادث سال ۳۶ ص ۳۱۶۳،۳۱۶۵،۳۱۸۱ و ۳۱۸۳.

۲-همان کتاب ص ۳۱۸۸-۳۱۸۹.

۴-تاریخ طبری ص ۳۱۸۵-۱۱۸۷.

۵-الفتنه الکبری ج ۲،ص ۷۵ به نقل از بارودی.

۵-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۴۱.

۶-سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۳۴ شماره احادیث:۳۸۸۹-۳۸۹۰.

۷-سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۳ شماره حدیث ۱۲۹.

۸-الفتنه الکبری،طه حسین ج ۱ ص ۱۳۳.

۹-این سه حدیث را ترمذی در سنن خود ج ۵ ص ۳۲۲ و ص ۳۳۳ نقل کرده است.

۱۰-الفتنه الکبری ج ۲ ص ۹۸-۹۹.

۱۱-چاپ دوم ص ۲۶.و کتاب نامبرده هم اکنون بهترین کتاب در این موضوع است.بلکه شایسته است مباحث این کتاب از جمله اکتشافات علمی در بررسی تاریخ اسلام به حساب آید.

۱۲-صحیح بخاری ج ۵ باب جنگ خیبر ص ۱۷۷.

۱۳-صحیح مسلم ج ۱۲ باب لقطه ص ۷۷.

۱۴-حوادث سال ۱۱ ه ج ۳ ص ۲۰۱.

۱۵-فتوح البلدان بلاذری ص ۹۲-۹۳ (آقای عسکری در کتاب خود عبد الله بن سبا ص ۱۱۷) نقل کرده است.

۱۶-تاریخ طبری ج ۳ ص ۱۲.

فصل بیست و پنجم

جنگ صفین

امام (ع) پس از جنگ بصره رهسپار کوفه شد،و آن جا را مرکز خلافت خود قرار داد.اهل کوفه همان مردمی بودند که او را در مقابل دشمنانش در بصره یاری رساندند و آتش جنگ را خاموش کردند.بصره،دیگر شهری نبود که بر آن اعتماد کند.بیشتر مردم بصره،مخالف او بودند،و پس از این که جنگ،آنچه خواست از مردم آن شهر گرفت،نمی توانستند با او صمیمی باشند.مردم حجاز هم کسانی نبودند،که به آنان اعتماد کند،زیرا ایشان،نسبت به بقیه نواحی اسلامی،بخش کوچکی از مردم بودند.مردم شام هم پیروان دشمن وی،معاویه،بودند.مردم مسلمان مقیم مصر آن اندازه نیرومند نبودند تا بتوانند برای سرکوب شوکت جدایی خواهان اموی به تجهیز نیروی لازم بپردازند.

امام (ع) حدود چهار ماه

برای آماده ساختن نیرو-برای مقابله با معاویه خطرناکترین دشمن وحدت امت و مقتدرترین ایشان در ستیزه جویی در برابر حکومت امام و بی تقواترین فرد در مسایل دینی-در مرکز جدید خلافت خود توقف کرد.البته معاویه،سرپیچی خود را از بیعت با امام (ع) و نیز مبارزه با قدرت او،اعلان کرده بود.به این ترتیب سوریه از پیکر دولت اسلامی جدا شده بود و جدایی خود را هم اعلام کرده بود.معاویه،بدین هم اکتفا نکرد،بلکه دشمنی خود را با حکومت مرکزی ابراز داشت،و جنگ با دولت مرکزی را در پوشش خونخواهی عثمان علنی ساخت.او در حقیقت،حرکت جدایی خواهانه را پیش از آغاز مساله بصره شروع کرده بود.

امام،پس از این که بیعت انجام گرفت،نامه ای به معاویه نوشت،حامل نامه سیره جهنی بود،در آن نامه،امام (ع) او را از بیعت اصحاب با خود مطلع ساخت و به او دستور داد تا به همراه مردمی که زیر فرمان او بودند،به بیعت کنندگان ملحق شوند.

معاویه پس از تاخیری چند،قبیصه عبسی را با طوماری که مهر شده بود فرستاد.عنوان نامه چنین بود.از معاویه به علی.او به فرستاده اش دستور داد.تا با در دست داشتن طومار وارد مدینه شود،و سفارش لازم را به او کرد تا چه بگوید.هنگامی که قبیصه وارد مدینه شد،مردم دریافتند که معاویه مخالف است.هنگامی که قبیصه طومار را به امام (ع) داد،امام هر چه نگاه کرد چیزی در آن ندید.امام از او پرسید:پشت سر چه خبر؟قبیصه جواب داد؛در امانم اگر بگویم؟پس از این که امان گرفت،گفت:من گروهی را پشت سر گذاشتم که جز به رهبری راضی نیستند.امام (ع) فرمود:به رهبری چه کسی؟جواب داد:کسی که جمعیت تو را به هم ریخته است من شصت هزار پیرمرد را پشت سر گذاشتم که

زیر پیراهن عثمان را در برابر چشم خود روی منبر دمشق انداخته اند و گریه می کنند.سپس امام (ع) فرمود:«آیا خون عثمان را از من مطالبه می کننـد؟آیا من بیش از همه طالب خون عثمان نیستم؟بار خدایا!به تو بی گناهی خودم را نسبت به خون عثمان ابراز می دارم.به خـدا قسم،قاتلان عثمان خلاص شدنـد،مگر خدا بخواهد،زیرا اگر خدا اراده اش به امری تعلق بگیرد،انجام می گیرد.»

پاسخ امـام (ع) بر این مبـارزه طلبی آشـکار این بود که تـا حـد ممکن به گردآوری سپاه بپردازد تـا این سـرکش خطرناک را سرکوب سازد.پرچم را به دست فرزندش محمد بن حنفیه داد،عبد الله بن عباس را بر میمنه،عمر بن ابی سلیمه را بر میسره،و ابو لیلی جراح را بر مقـدمه سپاه گمـارد.قثم بـن عبـاس را در مـدینه به جـای خـود تعیین کرد.به قیس بن سـعد اسـتاندار خـود در مصـر،عثمـان بن حنیف اسـتاندار بصـره و ابو موسـی اشـعری اسـتاندار کوفه،نوشت تا مردم را برای حرکت به جانب شام آماده کننـد.خود او نیز مردم مـدینه را دعـوت کرد.او در ضـمن سـخنانش بـه مردم مـدینه چنین فرمـود:«براسـتی که نظم امر شـما در حکومت الهی میسـر است،پس به فرمان خدا-بدون انکار و اکراه-تن در دهید!به خدا سوگند،که یا موفق به انجام این کار می شویـد و یا خداونـد حکومت اسـلام را از شـمابه دیگران منتقل می کنـد و بعـد هرگز به شـما برنمی گردد،مگر این که دوباره اطاعت از امر او مسلم شود.حرکت کنید به جانب این قومی که می خواهند اجتماع شما را از هم بپاشند!شاید خداوند به وسیله شما مفاسد مردم جهان را اصلاح کند و هلاک کند کسی را که مخالف شماست.»

امام (ع) مشغول جمع آوری نیرو به قصد بسیج همه امکانات خود

برای مواجه شدن با این گروه تبهکار بود که اخبار خروج ام المؤمنین عایشه،و طلحه و زبیر به جانب بصره به امام (ع) رسید،امام ناگزیر شد تا پایان مشکل جدید،حرکت سپاه به سمت شام را به تاخیر بیندازد.

امام (ع) حرکت سپاه خود را به سمت شام از آن جهت به تاخیر نینداخت که رهبران سه گانه خطرناکتر از معاویه بودند،بلکه از آن نظر که خروج رهبران سه گانه به سوی عراق به خطر معاویه،خطر جدیدی را افزوده بود که اگر امام (ع) با سرعت آن را پیشگیری نمی کرد،به طور یقین از کمکهای نظامی و مالی-در مورد هدف خود یعنی سرکوبی دشمن اموی خویش که مجسمه بزرگترین خطر برای وحدت امت بود-محروم می گشت.

اگر رهبران سه گانه هر یک بتنهایی،مخالف حکومت امام می بودند،با همه توانی که داشتند در حدی نبودند تا خطری در مقابل وحدت امت ایجاد کنند،زیرا،برای امام سرکوبی قدرت ایشان آسان بود.شورش ایشان ناگهانی بود،و آنان زیرکی،سپاه انبوه و نظام اجتماعی معاویه را نداشتند.مردم در بصره با آنان مخالفت کردند و موقعی که ایشان وارد بصره شدند-پیش از این که امام (ع) برای ملاقات با آنان حرکت کند-با ایشان به جنگ پرداختند.اما معاویه،هر چند این رهبران موضعگیری او را نداشتند،خود بتنهایی خطری محسوب می شد.زیرا او کاملا چاره اندیشی کرده بود و شورش او نه تنها ناگهانی نبود،بلکه او در طول دو سال آمادگی لازم را پیدا کرده بود.وی در میان مردمی زندگی می کرد که با او مخالفتی نداشتند و سپاهی بزرگ و منظم داشت که از فرمان او دمی سرپیچی نمی کرد.پس در توان او بود تا با حکومت امام به ستیزه برخیزد،هر چند از خارج شام کمکی دریافت نکند.به همین دلیل بزرگترین

هدف امام-پس از فراغتش از جنگ بصره،آمادگی و تجهیز برای روبرو شدن با این دشمن خطرناك وحدت و آینده امت بود.

۱-امام (ع) در مقابل معاویه برهان اقامه می کند

برای این که امام (ع) در مقابل معاویه برهانی اقامه کرده باشد،به همراه جریر بن عبد الله بجلی نامه ای برای او می فرستد،و در آن نامه او را به صلح و پیوستن به پیروان خود،به توده مسلمانانی که با او بیعت کرده بودند،فرا می خواند.و در نامه یادآور می شود،اشخاصی که با او بیعت کرده اند همان کسانیند که با ابو بکر،عمر و عثمان بیعت کرده اند و در حقیقت،اهل شورا همان مهاجران و انصارند.هر گاه آنان با کسی بیعت کنند،بیعت ایشان موجب یعت سایر مسلمانان خواهد بود و اگر از امر ایشان خارج شود،به مخالفت و یا بدعت خارج شده است و آنان او را به اطاعت وا می دارند.اگر کسی خودداری از بیعت کند،ایشان با او می جنگند، زیرا به راهی جز راه مؤمنان رفته است.

و امام (ع) در همین نامه به معاویه نوشت (۱) :«همانا طلحه و زبیر با من بیعت کردند و سپس بیعت را شکستند،در صورتی که نقض بیعت از جانب آن دو به منزله مرتد شدن آنان است. پس از این که راه عذر و بهانه را بر آن دو بستم با ایشان جهاد کردم تا این که حق فرا رسید و امر خدا بر خلاف میل ایشان،بر همه روشن شد،پس تو نیز بر آنچه همه مسلمانان وارد شده اند،وارد شو،زیرا محبوب ترین امور نزد من درباره تو عافیت است،مگر این که خود را در معرض بلا قرار دهی.پس اگر خودت را در معرض گرفتاری قرار دهی با تو می جنگم و از خدا در برابر تو یاری می گیرم...

چون برهانی را

که معاویه در نیرنگ خود،برای رسیدن به خلافت در برابر مردم به کار می برد، همان خونخواهی عثمان بود،و این که امام بر قاتلان عثمان،با آن که زیر قدرت او بودند،حد جاری نکرده است،پس امام در ضمن نامه خود استدلال او را ابطال می سازد.«تو سخن درباره قاتلان عثمان زیاد گفتی،پس داخل در اطاعت من شو،و بعد با ایشان نزد من به داوری آی،تا تو و ایشان را برابر کتاب خدا وادار سازم.اما آن که می خواهی فریب دهی،مانند فریب دادن کودک شیر خوار است به خاطر شیر به هنگام باز گرفتنش از شیر (۲) .

به جان خودم قسم،ای معاویه!اگر به عقل خودت نظر کنی و از خواسته هوای نفست چشم بپوشی،خواهی دید که من در خون عثمان،بی گناه ترین کسم،و خواهی دانست که من از او دور و در کنار بودم،مگر بخواهی حقیقت را نادیده بگیری و در نتیجه آنچه را که بر تو روشن است پنهان سازی (۳) .بدان که تو از جمله طلقایی هستی که خلافت بر ایشان روا نیست و از ایشان نمی شود پیروی کرد و با آنان نمی شود شور و مشورت کرد،من جریر بن عبد الله را پیش تو فرستادم،و او از اهل ایمان و از جمله مهاجران و سابقین در اسلام است،پس با او بیعت کن!و لا قوه الا بالله...»

جریر نامه را نزد معاویه برد و خود با تمام نیرویی که برای قانع ساختن معاویه در اختیار داشت واسطه،رساندن نامه شد،و لیکن معاویه از دادن جواب مثبت یا منفی به او خودداری کرد،و جواب را به تاخیر انداخت تا فرصت و آمادگی لازم برای آینده به دست آورد.سرانجام جواب ردی که مورد انتظار بود رسید.

انتظار نمی رفت که هیچ

واسطه و یا وسیله قانع کننده ای بتواند معاویه را وادار به پذیرش حق سازد زیرا او خود را در مرکز قدرتی می دید که به او جرات می داد تا امام (ع) را به مبارزه بخواند.او جز آن را هم نمی کرد;چون بیش از صد هزار جنگجو در اختیار داشت.گذشته از آن، ثروت و افرادش روز افزون بود.زیرا،درگیر هیچ جنگی نشده بود و هیچ زیان مالی و یا جانی ندیده بود.ولی امام (ع) ناگزیر به ورود در جنگ خونینی شده بود که در آن جنگ،یارانش مجبور شدند تا مال و جان فراوانی از دست بدهند.البته دشمنان امام (ع) پیوسته در حال افزایش و یاران معاویه مدام در حال فزونی بودند.اموال خزانه شام تحت اختیار مطلق او بود، هر گونه که می خواست در آنها تصرف می کرد،و با آن دلهای سود جویان را-هر چند تعدادشان زیاد بود-می خرید!!

عمرو بن عاص به معاویه می پیوندد

البته عمرو بن عاص،زیرک مشهور،شاخص ترین فردی است که در این برهه از زمان خودشان را به معاویه فروختند.براستی که پیوستن عمرو به معاویه نشانه برجسته ای در تاریخ آزمندی و فرصت طلبی است.تاریخ بخوبی آگاه است (و معاویه که خود،خواهان خون عثمان بود می دانست) که عمرو بن عاص از بزرگترین محرکان قتل عثمان بود.و لیکن آن موضوع مانع آن نشد که معاویه برای جنگ با امام (ع) ،به بهانه خونخواهی عثمان،با زیرکی و شیطنت عمرو،همپیمان بشود.بهای همکاری عمرو با معاویه در راه زشتی که می پیمودند این بود که اگر معاویه پیروز شد تا وقتی که عمرو عاص زنده است،استاندار مصر باشد.

امام (ع) با سپاه خود به سرزمین شام رفت و معاویه با سپاهی با آن حضرت روبرو شد که از نظر تعداد

بیشتر از سپاه امام بود.دو سپاه در صفین روبرو شدند.سپاه معاویه پیش از سپاه امام،کنار رود فرات،فرود آمد.بدین گونه،لشکر امام ناچار شد که دور از آب فرات اردو زند.

۲ –ایده آلیسم و ماکیاولیسم

معاویه کسی نبود که در راه رسیدن به هدف خود از به کار گرفتن هر نوع وسیله ای،هر چند تبهکارانه،تقوا و پرهیزی داشته باشد.براستی که او معتقد بود حالاکه جلوتر به آب رسیده است پس،چرا از اسلحه کشنده خطرناک یعنی جلوگیری از نوشیدن آب،برای پیروزی بر علی (ع) و سپاهیانش استفاده نکند؟بدین سان،باید دشمنانش را از نوشیدن آب مانع شود، در آن صورت،دشمنان یا باید از تشنگی بمیرند و یا تسلیم شوند.عطش آنان را طعمه ای سهل برای سپاه معاویه می سازد که با تمام قدرت خود برای مبارزه آمادگی دارد زیرا آب و غذای کافی در اختیار دارد.به این وسیله،پیروزی برای معاویه قطعی به نظر می رسید و مرگ دهها هزار تن از مسلمانان هم با این روش تبهکارانه زشت،دل مرده معاویه را تکان نمی داد.نبایستی هم قلب او بلرزد زیرا،میان کسانی که به مرگ تهدید می شدند،برادر پیامبر (ص) علی (ع) ، حسن و حسین،دو سرور جوانان اهل بهشت،و نوادگان رسول خدا (ص) و همه اصحاب پیامبر (ص) از اهل بدر و احد بودند!برای چه قلب معاویه در تصمیم بر ارتکاب چنین جنایتی بلرزد؟ مگر هدفش این نیست که بر حق و بر امام هدایت و یاران او پیروز گردد؟چه فرق است میان کشته ای با کشته دیگر به هر شکل و روشی که می خواهد باشد؟از دیدگاه معاویه بین رسیدن به پیروزی با شمشیر یا نابودی هفتاد هزار تن با اسلحه تشنگی هیچ گونه تفاوتی وجود نداشت.

آری،نابود کردن سپاه،با سلاح جلوگیری

از نوشیدن آب،برای او مطلوبتر بود.زیرا،آن نوع پیروزی او را مجبور نمی ساخت که تا با امام در جنگی با شرایط عادی درگیر شود.چرا که در جنگ سرنوشت ساز،امام به پیروزی می رسید.اما نابودی با سلاح جلوگیری از آب ممکن بود متضمن نتیجه ای مطابق مصلحت او باشد.

از این گذشته،که عمرو،همقسم او-با آن که پرهیزگارتر از او نبود-مانع از به کار گرفتن این سلاح شد،زیرا دریافته بود که این روش-با همه زشتی-نه تنها پیروزی را عاید معاویه نخواهد کرد،بلکه موجب زبونی و سستی خواهد بود.اما علی (ع) ،کسی که در شجاعت ضرب المثل است،هرگز تا هنگامی که فرمانده سپاه است،تشنه نخواهد ماند با همه اینها،معاویه بشدت از شنیدن نصیحت همقسم و مشاور خویش خودداری کرد.امام (ع) کسی نزد معاویه فرستاد که او برای مبارزه به خاطر آب نیامده است بلکه به خاطر احقاق حق و از میان برداشتن باطل و به منظور یگانگی کار مسلمانان و باز گرداندن آنها به وحدتی مقدس که خواهشهای نفسانی رهبران آزمند و آشوبگر،آن را پراکنده است،آمده است.معاویه به هیچ کدام از اینها توجهی نکرد و برای امام (ع) جز پیکار برای آب راهی باقی نگذاشت سپاه امام (ع) نخستین نبرد مقدس خود را در برابر معاویه و سپاهیانش در راه به دست آوردن آب،شروع کرد و پیروزی هم یار او شد.در جایگزینی ساحل فرات و بیرون راندن سپاه اموی از قرارگاه خود،موفق شدند;تا جایی که در نزدیک آب قرار گرفتند.به این ترتیب،وضع دگرگون شد و برای امام (ع) و سپاهش این امکان پیدا شد تا با دشمنان خود همان رفتاری را بکنند که دشمن تصمیم گرفته بود با ایشان انجام دهد.در امکان امام بود تا دشمنانش

را با همان سلاح خودشان نابود سازد.و لیکن آیا امام (ع) به چنان کاری دست خواهد زد؟

در این جا،تاریخ جنگها در مقابل عظمت علی بن ابی طالب (ع) سر تعظیم فرود می آورد.این جاست که علی با قامتی استوار میان رهبران تمام امتها چون کوهی می ایستد تا این که به نسلهای آینده بشر درس توام با فضیلت خود را بیاموزد.براستی که دین اسلام در برابر جنگهای نابود کننده با تمام اشکال و انواعش می ایستد.اگر،رهبران ملتها در قرن بیستم به خود اجازه می دهند تا با استفاده از سلاحهای اتمی،ساکنان کره زمین را از بین ببرند و تاکنون هم-با آن که خطر جنگهای هسته ای تمام نوع بشر را تهدید به نابودی می کند-استعمال آن را تحریم نکرده اند،اسلام (سیزده قرن پیش) چیزی را که بمراتب کمتر از آن است تحریم کرده است.از جمله تعلیمات اسلام،تحریم کشتن کودکان،زنان،پیر مردان و تسلیم شدگان سپاه دشمن،ویران کردن خانه های دشمن و بریدن درختان آنان است.اما از نظر اسلام،جنگ ویرانگری که قوی و ضعیف،بزرگ و کوچک را از بین می برد بزرگترین جنایتهاست.

البته ایمان به اصول اسلامی چیزی است و اجرای آن چیز دیگری.براستی تاریخ گواهی می دهد که رهبران ملتها و فرمانروایان در صورتی به اجرای این مقررات می پردازند که به سودشان باشد،اما همین که اجرای آن میان ایشان و مقاصدشان فاصله ایجاد کند،نه تنها در مقابل آن تسلیم نمی شوند،بلکه آن را در جهت تمایلات و خواستهای خود توجیه می کنند.

من تصور نمی کنم پس از پیامبر (ص) کسی،نسبت به دشمنش،همانند امام علی،موضعگیری کرده باشد،آن هم پس از این که دشمن سلاح مهلک منع آب را با هر توجیهی برای نابود کردن او و سپاهش به عنوان یک اسلحه به کار برده

است.

رهبران سپاه امام و سربازانش فریاد برآوردند:نگذارید آب بردارند،همان گونه که آنان نگذاشتند ما آب بنوشیم!امام (ع) ،در جواب ایشان فرمود:«ای مردم!...همانا خداوند بزرگ شما را به علت ستمکاری و بدکاری آنان بر ایشان پیروز گردانید،براستی که اگر شما چنین کار زشتی را مرتکب شوید،به مراتب بدتر است از این که آنها شما را از آب منع کردند.امام به معاویه پیغام داد:

«همانا ما با تو معامله به مثل نمی کنیم.از آب استفاده کن!ما و شما در آن برابریم.»

۳ -کوششهای صلح به شکست می انجامد

دوباره،امام (ع) ،به منظور بر حذر داشتن دو گروه مسلمان از خونریزی و بازگرداندن ایشان به وحدت،کوششهای صلح خود را پی می گیرد.فرستاده هایش نزد معاویه رفتند.اما این تلاشها بی نتیجه بود،زیرا معاویه آرزوی رسیدن به سلطنت اسلام را داشت و هرگز چیزی او را از توجه به هدفش باز نمی داشت.

برخوردهایی میان دو گروه آغاز شد و لیکن محدود بود.روز دیگر پیشقراولانی از یک طرف به طرف دیگر حمله می کرد.

کار به همین منوال ادامه یافت تا این که ماه محرم فرا رسید...جنگ تا آخر ماه برای عایت حرمت آن متوقف ماند.دوباره امام (ع) تلاشهای صلح را در خلال ماه محرم شروع کرد و این بار هم نتیجه ای چندان متفاوت با تلاشهای سابق نگرفت.

هنگامی که محرم پایان گرفت،دو گروه دوباره نبردهای کوتاه محدودی را آغازکردند.امام (ع) به این وسیله،می خواست هر دو دسته را از زیانهای جبران ناپذیر در جنگی،خانمانسوز،که در صورت وقوع انتظارش می رفت،دور نگهدارد.

آن درگیریها مانع از این نبود که افراد دو گروه با یکدیگر در غیر موقع نبرد ملاقات کنند و با هم به گفتگو بنشینند و به بحث و استدلال بپردازند.زیرا بیشترین قبایل در هر دو سپاه بعضی از ساکنان عراق

و بعضی مقیم شام بودند و بین آنان اسناد و قراردادهایی وجود داشت که با هم رد و بدل کرده بودند.معاویه به بعضی از سران سپاه عراق نامه می نوشت و به قصد فریب دادن ایشان،قاصدهایی نزدشان می فرستاد،و وعده هایی به ایشان می داد تا سپاه امام (ع) را ترک کنند و به او بپیوندند.تردیدی نبود که یاران خالص امام (ع) با خویشاوندان شامی خود تماس می گرفتند تا بتوانند ایشان را به سوی حق بکشانند و لیکن امام (ع) به خود اجازه نمی داد تا به وسیله اموال مسلمانان،دشمنانش را بخرد و یا به جاه طلبان وعده مقام و منصب بدهد.

در میان سپاه علی (ع) افراد زیادی از دنیا طلبان بودند،و کافی بود تا در سپاه امام مردمی مانند اشعث بن قیس باشد که ابو بکر درباره او گفت.«به هیچ بدی برخورد نکرد مگر این که بدان کمک کرد.» (۴) تاریخ نقل می کند که معاویه برادرش عتبه را نزد اشعث فرستاد تا نظر او را به خود جلب کند،در صورتی که اشعث از انتقادهای عتبه ناراحت نبود،سرانجام،امام (ع) و سپاهیانش از بلاـ تکلیفی دلگیر شدند،امام تصمیم گرفت تا با معاویه در نقطه ای دور از میدان نبرد دیدار کند دو سپاه در بزرگترین جنگی که تا آن روز مسلمانان به خود دیده بودند،درگیر شدند و تمام روز و قسمت زیادی از شب را پیکار کردند.روز دوم هم نبرد نابود کننده خود را دنبال کردند.پس میمنه سپاه امام (ع) ضعیف شد و افراد آن آماده فرار شدند و از آن جهت قلب لشکر تکان خورد امام (ع) ناچار شد تا آن را به میسره لشکرش منتقل کند،جایی که بیشترین نیروی آن از

قبیله ربیعه بود،هنگامی که امام (ع) را درمیان گرفتند،راه جنگیدن را انتخاب کردند و از این ننگ می ترسیدند که مبادا به امام (ع) ،در حالی که میان آنهاست، صدمه ای برسد.پس،تا پای جان همقسم شدند.

مالک اشتر رفت تا فراریان را برگرداند.آنان صدای او را شنیدند و برگشتند،آن گاه،تمام سپاه بار دیگر به هم رسید و گردونه نبرد همچون آسیابی;بقیه آن روز و سراسر آن شب با سخت ترین شکل و هولناکترین وضع،به گردش در آمد.

۴-به زمین افتادن عمار یاسر

در آن روز موقعی که افراد میمنه لشکر امام (ع) رو به فرار گذاشتند،صحابی و دوست رسول خدا (ص) ،عمار یاسر میان دو جبهه ایستاد.با این که بیش از نود و سه سال داشت،با صدای بلند می گفت:«به خدا سوگند،اگر ما را بزنند بحدی که موی پیشانیهای ما را به دست گیرند ما یقین داریم که بر حقیم و ایشان بر باطلند.»و در حالی که اشاره به پرچم معاویه می کرد و گفت:«به خدا قسم که من سه نوبت با این پرچم که در لشکر معاویه است جنگیده ام،و این چهارمین نوبت مانند همان نوبتهاست.» (۵) البته عمار در انتظار رسیدن وقت شهادت خود به دست گروه ستمکار بود.براستی که پیامبر خدا (ص) روزی در حالی که اصحابش به گوش می شنیدند فرمود:

«چه دردناک است،که تو را ای پسر سمیه،گروه ستمکار می کشند.» (۶) اصحاب کاملا از آن مطلب آگاه بودند.عمرو بن عاص از جمله کسانی است که این حدیث را روایت کرده است و مردم شام هم این روایت را از او شنیده بودند.این روایت پیش از آن روزهایی که جنگ تفرقه ایجاد کند،در اردوی معاویه،شک و تردیدی به وجود آورده بود،و معاویه،عمرو را به خاطر نقل این

حـدیث ملامت کرد،زیرا مردم دانسـتند،عمار همراه امام (ع) است و او از سرسـخت ترین افراد در مبارزه با معاویه است،و یقین کردند که میان سپاه گروه سـتمکار به سر می برند،که عمار در جهت مخالف آن است.عمار،پیش از درگیریش در جنگی که در آن به شـهادت رسـید، در کـارزار صـفین که حق و باطـل را از هم جـدا سـاخت،آب خوردن خواست،شـیر آمیخته بـا آب آوردنـد.پس تکبیر گفت و اضافه کرد:«این همان چیزی است که حبیب من رسول خـدا (ص) به من وعده داده بود،موقعی که فرمود:ای عمار تو را گروه سـتمکار خواهند کشت و آخرین آشامیدنی تو از دنیا آمیخته ای از شیر باشد.»سپس،آن را نوشید و از حریم ولا‌یت دفـاع می کرد و فریاد می زد:«کیست که بوی بهشت را استشـمام کنـد؟بهشت زیر درخشـش شمشـیرهاست و تشـنه کامـان آب می طلبنـد و آن شـربت شـهادت در اختیـار آنان است،امروز، دوسـتان،به دیـدار محمـد (ص) و حزب او می روند.»

عمار رفت تا هاشم بن عتبه بن ابی وقاص،پرچمدار پیشقراولانی را که عمار رهبری آنان را بر عهده داشت،وادار به جنگ کند (و این هـاشم از بهترین سواران قریش و محبوبترین آنهـا نزد امام (ع) بود و یکی از چشـمهایش را در یکی از جنگها از دسـت داده بود) .یـک بار عمار از روی محبت به او گفت:جلو برو ای که یک چشـمت را از دست داده ای!و بار دیگر می گفت:برو جلو پـدر و مادرم فـدای تو باد!و هاشم او را به آرامش دعوت می کرد و به عمار می گفت:آرام باش ای ابو یقظان،براستی که جنگ تو را خسـته خواهد کرد.و لیکن آرام باش هاشم،و نود و سه سال عمر از شـتاب ابو یقظان نکاست،زیرا او تصمیم گرفته بود

تـا به سوی بهشت بشـتابد.براستی که او بر سـر پیمـان خود بـا حبیبش پیـامبر بزرگوار (ص) ایسـتاده بود و می خواست که با او ملاقات کند.او تصمیم خود را گرفته بود.

خزیمه بن ثابت،ذو الشهادتین،با امام (ع) در آن جنگ بود،اما هنوز به جنگ نپرداخته بود. هنگامی که عمار به قتل رسید،برای خزیمه ثابت شـد که گروه سـتمکار همان سپاه معاویه است. پس،وارد خیمه خود شد و شمشـیرش را انداخت و آب روی آن ریخت و آن را شست سپس مشغول جنگ شد تا کشته شد.

۵ –توطئه ای بزرگ

نبرد در روز سوم با تمام شـدت خود ادامه داشت،آثار ضـعف در سپاه معاویه پدیـدار شده بود و نزدیک بود یاران امام (ع) به خیمه معاویه برسند.معاویه قصد فرار داشت و لیکن استقامت کرد و ماند.

روز بالا آمـده بود و جنگ به همان شـدت خود بود،در آن هنگام که پیروزی در چند قدمی امام و لشـکریانش قرار داشت،در حـالی که آنـان گلوی گروه سـتمکار را فشـرده بودنـد،ناگهـان در میـان ارتش معـاویه قرآنهـا بالاـ رفت و فریاد مردم شام بلند شـد:اینک کتاب خـدا!از اول تا آخر میان ما و شـما!خـدا را خـدا را درباره مردم عرب!خدا را در نظر بگیرید درباره اسـلام!چه کسانی اگر مردم شام نابود شونـد از مرزهای شام دفاع خواهند کرد؟و چه کسـی اگر مردم عراق از بین بروند از مرزهای عراق نگهبانی خواهد کرد؟

در حقیقت،معـاویه از به دست آوردن پیروزی نظامی ناامیـد و با شـکست قطعی در میـدان جنگ مواجه شـد.از آن رو،به قرآن پناهنده شد.

دعـوت به حکم قرآن از ابتکارهـای معـاویه و ابن عـاص نبـود.زیرا امـام (ع) مردم بصـره را پیش از آغـاز جنگشـان-دعوت به حکومت قرآن فرموده بود.و به

یکی از جوانان کوفه دستور داد تا با مردم بصره به وسیله قرآن روبرو شود و آنان را به حکومت قرآن دعوت کند.ولی مردم بصره دعوت را نپذیرفتند و آن جوان را کشتند.

هنگامی که معاویه و ابن عاص به شکست نظامی یقین پیدا کردند و دیدند هیچ راه گریزی برای مردم شام نیست،تصمیم گرفتند تا به دعوت به حکم قرآن پناهنده شوند.معاویه،چنان که به نظر می رسد،تمام امکانات را آماده ساخته،و جو را برای آن کار فراهم کرده بود.او پنهانی،با سران سپاه امام (ع) -بخصوص با اشعث بن قیس رئیس قبیله کنده اهل یمن،که در میان مردم کوفه افرادش از همه قبایل بیشتر بود-روابطی برقرار ساخته بود.البته معاویه،تا حدودی یقین داشت،که بالا بردن قرآنها منجر به ایجاد شکاف در میان لشکر امام خواهد شد، چه امام (ع) آن دعوت را بپذیرد و چه نپذیرد.در حقیقت،همان که معاویه،انتظار داشت اتفاق افتاد،زیرا میان سپاه امام (ع) سر و صداهایی برخاست،آنان آتش بس و پذیرفتن حکم قرآن را خواستار شدند.

کسانی که آتش بس می خواستند سه دسته بودند،هر کدام نظری مخالف با نظر دیگران را داشتند.گروهی مقدس و پرهیزگار!معتقد بودند خودداری از پذیرش دعوت به کتاب خدا و ادامه جنگ گناهی بزرگ است و جایز نیست که مسلمانان مرتکب چنان گناهی شوند.این گروه فراموش کرده بودند که پیشوای ایشان داناترین فرد به قرآن و حلال و حرام آن است و پایبندی او به قوانین قرآن از همه مسلمانان،بیشتر است.

در میان این دسته تعداد زیادی از قاریان قرآن بودند که به دلیل کوتاه فکری تصور می کردند به تمام علم شریعت آگاهند و خود را در مقام حامی آن می دیدند.چه بسیارند از این

دسته دینداران در هر زمانی و مکانی!

دسته ای منافق به رهبری توطئه گران علیه حق و شریعت،می کوشیدند تا جنگ را متوقف سازند.آنان هواخواه باطل بودند و به خاطر آن می کوشیدند و به دشمن کمک می کردند، چون می دیدند که در کمک به دشمن از سود مادی برخوردار خواهند شد.

گروهی نادان نیز بودند که به هر قیمتی طالب زندگی و سلامتی بودند.افراد این گروه حرکت خود را پشت سر امام در جنگهای بصره و کوفه بسی گران می دیدند،زیرا از خون فرزندان،برادران و خویشاوندان خود،بهای زیادی پرداخته بودند و اکنون می خواستند خودشان باقی بمانند و برای آنها مهم نبود که در آینده بر سر اسلام و مسلمانان چه بیاید.

امام (ع) برای روشن کردن آنان ایستاد و فرمود:براستی که بلند کردن قرآنها از جانب معاویه و یارانش فریبی خطرناک بیش نیست،و قصد دارند تا بدان وسیله پیروزی را از چنگ شما بیرون کنند.علی،معاویه و همراهانش را از کوچک و بزرگ می شناخت و می دانست که ایشان اهل قرآن و اهل دین نیستند.تمام هدفشان این است که خود را از فاجعه شکست نجات دهند. البته در سپاه امام (ع) ،گروهی اهل بصیرت بودند (که شمار آنها از دیگر گروهها کمتر بود) که تنها نظرشان نظر امام (ع) بود،بلکه به امام اصرار داشتند تا جنگ ادامه یابد و سر و صدای زیاد خواستاران توقف جنگ نشنیده گرفته شود.رهبری این دسته را مالک اشتر بر عهده داشت،ولی فریادهای کسانی که توقف جنگ را خواستار بودند،پیگیری نبرد را تحت الشعاع قرار داد.

اشتر،همواره افراد خود را به پیشروی به جانب معاویه وادار می کرد و او می دید که پیروزی در نزدیکش قرار گرفته است.اما درخواست کنندگان توقف جنگ،دور امام (ع) را

گرفتند و تهدید کردند که او را تنها خواهند گذاشت.حتی تهدید کردند که با تمام نیرویی که دارند با او خواهند جنگید و از او خواستند که به اشتر دستور توقف حمله را صادر کند.امام (ع) خود را سر دو راهی دید که راه سومی وجود نداشت.یا باید بجنگد که در این صورت،ناچار به نبرد با دشمنان و جمعی زیاد از سپاه خودی خواهد بود،آن هم با اندکی از افراد آگاه که همواره سر به فرمان او می داشتند،و یا این که نبرد را متوقف کند تا پیروزی از دست لشگریان حق خارج شود.امام (ع) از ترس این که مبادا پیروان بیدار دلش پیش از رسیدن به نتیجه ای که پایه های حق استوار گردد،محاصره شوند،راه متوقف کردن جنگ را انتخاب کرد.

امام (ع) خود را در مقابل شورشی دید که به خاتمه قدرت او منجر می شد.او به اشتر که نزد او برگشت و پیشنهاد کرد تا با افراد زیر فرمان خود،با عاصیان مبارزه کند،فرمود:نه ای مالك! من فرمانده بودم،و اینک فرمانبر شده ام.از این که بگذریم،آن توطئه دو هدف داشت:

(۱) متوقف ساختن جنگ از طریق پذیرش دعوت به حکم قرآن.

(۲) انتخاب داور از جانب اردوی عراق،که ابو موسی اشعری باشد،کسی که پیش از جنگ بصره استاندار امام (ع) در کوفه بود.همو که تمام تلاش خود را در مورد جلوگیری مردم کوفه از پیوستن به امام (ع) -به هنگام مواجه شدن امام با سپاه ناکثین در بصره-به کار برد و اگر گروهی از سران سپاه امام،با معاویه همراهی و همفکری نمی کردند،امکان نداشت که وی به همه این هدفها دست یابد.

خواستاران توقف جنگ رفته رفته زمزمه هایی را آغاز کردند،که گویا بار مسؤولیت جنگ

را به جای معاویه بر عهـده امام (ع) می گذاشـتند.و دخالت ایشان حکایت از پشـیمانی آنها از ورود به جنگ می کرد،زیرا که تلاش خود را بر مبارزه با قـدرت امام (ع) و جلوگیری وی از انتخاب هر داوری که هم عقیده با امام (ع) بوده و ادامه جنگ،یا بازگشت از آن را تصویب کند،متوجه ساخته بودند.

معـاویه عمرو بن عاص را به نماینـدگی خود انتخاب کرد و هیـچ کسـی از مردم شام،با او مخالفت نکرد.و امام (ع) عبـد الله بن عباس را انتخاب کرد،اشـعث و پیروانش گفتند:نباید دو نفر از قبیله مضـر میان ما داوری کنند.در صورتی که مضـری بودن ابن عبـاس دلیـل واقعی مخالفت آنان با رد داوری وی نبود.و لیکن اشـعث تعصب قبیله ای را پوششـی قرار داد تا هـدف خود را به وسـیله آن بپوشانـد.و اگر ابن عبـاس همچون اشـعث بـا امـام (ع) دشـمن بود،اشـعث او را می پـذیرفت.و آن مطلب،آن گـاه به وضوح روشن شـد که امام (ع) نام مالک اشتر را که او همماننـد خود اشـعث از مردم یمن بود،مطرح کرد.پس اشـعث و دار و دسـته اش،رد کردنـد در حالی که می گفتند:«مگر ما هم اکنون درگیر حکم اشتر نیستیم؟»چون عقیده اشتر همان نظر امام (ع) بود و اعتقـاد بـازگشت به نـبرد را داشت تـا کـار گروه سـتم پیشه را یکسـره کنـد.در صورتی که اشـعث و دار و دسـته اش جز یاورانی برای گروه سـتمکار نبودند که به امام (ع) پیوسته بودند و از حاکمیت و پیروزی او و هر کسی که در راه او مبارزه می کرد،خوشحال نبودند.و در حقیقت ضرر اینها و همچنین خطرشان برای امام (ع) از دشمنش معاویه بیشتر بوده است.

امام (ع) نسبت به پذیرش تعیین

حکم و قبول ابو موسی به عنوان نمایندگی خود و سپاهیانش،مجبور شد و سند تعیین حکم نوشته شد و دو طرف آن را امضا کردند،اشعث از انعقاد قرارداد بسیار خوشحال شد،و شروع کرد به نقل کردن و پخش آن در میان افراد مقدم لشگر عراق و خواندن معاهده برای آنها.

۶ –داوران

مهمترین نکات پیمان نامه ای که امضا شد این بود که داوران آنچه را که قرآن لازم دانسته لازم شمارند و هر چه را که خط بطلان روی آن کشیده است باطل شمارند.و از آنچه در قرآن است پیروی کنند و آنچه را هم که در قرآن نیافتند از مواردی که اختلاف نظر پیدا کردند، مطابق سنت عادله نیکویی عمل کنند که موجب وحدت باشد نه تفرقه،و عهد و پیمان خدا بر ذمه داوران است که میان امت اصلاح نمایند و امت را به جدایی و جنگ باز نگردانند،و مدت این داوری تا ماه رمضان است. (و اگر داوران خواستند،زودتر انجام دهند و اگر مصلحت دیدند به تاخیر بیندازند.با این که نمی خواستند،از مدت مقرر تاخیر افتاد) .و محل داوری ایشان جایی بین کوفه،شام و حجاز تعیین گردید.

علی رغم آن که قرآن و سنت جامع پیامبر (ص) ،حق علی (ع) صاحب بیعت قانونی و برادر پیامبر (ص) و صاحب اختیار هر مرد و زن با ایمان را احیا می کند،و باطل معاویه بر هم زننده وحدت و ریزنده خون مسلمانان در راه هدفهای خود را نابود می سازد،ولی از آن داوران انتظار چنین احیای حق و نابودی باطل نمی رفت.

هیچ کدام از داوران در این اختلافی که وارد شده بودند بی طرف نبودند تا حکم عادلانه ای صادر کنند.ابن عاص،رهبر دوم سپاه،در حال

مبارزه با امام (ع) بود،و ابو موسی اشعری نیز یکی از پنج نفر مخالف حکومت و سیاست امام (ع) قبل از جنگ بصره بوده است.و در آن فاصله زمانی که معاویه مانع گسترش تسلط امام (ع) به قلمروش بود و نافرمانی مسلحانه خود را اعلان داشت و ام المؤمنین،طلحه و زبیر بصره را به تصرف خود درآورده بودند و با گسترش نفوذ خود چشم طمع،نسبت به کوفه داشتند،ابو موسی مردم کوفه را از کمک به امام (ع) در باز گرداندن متصرفات این افراد از قلمرو و حکومت وی،باز می داشت.

ابو موسی،علی رغم این که امام (ع) فریاد بعد از فریاد و پیام پس از پیام،برای او ومردم کوفه می فرستاد و آنها را برای کمک به باز گرداندن حقش دعوت می کرد،چنین موضعی را برای خود گرفته بود.و نتیجه آن موضعگیری،باقی گذاشتن بصره تحت قدرت رهبران سه گانه و اتحاد با ایشان بوده است،و ابراز نافرمانی نسبت به امام را در زیر پوشش روش خاص دینی خود،یعنی دعوت به حرمت جنگ و مبارزه،انجام می داد.در حالی که فراموش کرده بود که قرآن بطور صریح به مبارزه با هر گروهی از مسلمین که بر گروه دیگر ستم روا دارد،دعوت می کند.و اگر ابو موسی اشعری به آنچه که آن روز می خواست دست می یافت،و مردم کوفه فرمان او را می بردند،حکومت امام (ع) در همان سال اول بیعت خود خاتمه یافته بود.و به همین جهت امین قرار دادن ابو موسی و عمرو بن عاص،در برابر امام (ع) در حقیقت امین دانستن دشمن درباره دشمنی بوده است.و گزینش مردم عراق ابو موسی را در واقع نوعی کنار آمدن با اهل شام روی بر کنار کردن امام (ع)

بوده است.

البته آنچه انتظار می رفت اتفاق افتاد،داوران در گفتگوی خود مدت زیادی وقت گذرانی کردند.و نتیجه گفتگوهایشان این بود که در میان خود روی بر کناری امام (ع) و معاویه همعقیده شده و به توافق رسیدند.ابو موسی برخاست و عزل هر دوی آنان را اعلان کرد و پس از او ابن عاص بپا خاست و برکناری امام (ع) و ابقای معاویه را به اطلاع عموم رسانید.ابو موسی عمرو را متهم به حیله گری و نقض توافق کرد.و لیکن اگر ابن عاص او را فریب نداده بود و معاویه را چنان که او امام را خلع کرد،بر کنار کرده بود هر آینه،حکم آن دو در برکناری معاویه هیچ تاثیری در داوری نداشت.زیرا که معاویه در آن روز فرمانروای شام بود،نه خلیفه،و آن روز مدعی نبود که خلیفه است پس خلع او چه معنی داشت؟زیرا که او مردی را از مقامی برکنار ساخته بود که نه صاحب آن مقام بوده است و نه مدعی آن.پس حکم ظالمانه ایشان زیانی به حال معاویه نداشت و تنها زیانش متوجه امام (ع) بوده است.

و حقیقت این است که اگر حکم داوران موافق شرایط پیمان داوری در احیای آنچه قرآن احیا داشته و نابود ساختن آنچه که قرآن باطل شمرده،می بود،البته حق این بودکه ما فریبکاری عمرو بن عاص را نسبت به ابو موسی اشعری کمکی برای امام (ع) منظور کنیم نه برای معاویه.اگر ابن عاص فریب نمی داد،ضرر امام (ع) جنبه قانونی داشت و بدتر بود،زیرا رای داوران در برکناری امام (ع) برای وی الزام آور بود در صورتی که خلع معاویه ضرری برای معاویه نداشت و از موقعیتش چیزی را نمی کاست.زیرا بر کنار

ساختن مردی از مقامی که نداشته و مدعی آن هم نبوده است عملی بیهوده و بی اثر است.

پس اگر حکم ایشان بر طبق قرآن و سنت می بود،مکر ابن عاص تنها چیزی بود،که باعث جلوگیری اجرای حکم آنان می شد.زیرا که آن،اختلاف ایشان و عدم توافق در حکم را اثبات می کرد.و لیکن حکم داوران-در صورت توافق هم-مخالف قرآن و سنت می بود،زیرا که قرآن اعلان می فرماید:«و اگر دو دسته از مؤمنان با هم نبرد داشتند پس میان آنها صلح برقرار کنید و اگر یکی از آنها بر دیگری تجاوز کرد پس با آن که تجاوزکارست بجنگید تا تسلیم امر خدا گردد.پس اگر تسلیم شد،میان ایشان به عدالت و قسط آشتی دهید که خداوند دادگستران را دوست می دارد.» (۷) البته دار و دسته معاویه همان گروه تجاوزگری است که از فرمان خدا سر برتافته است،زیرا علی (ع) بنا به نص صریح پیامبر (ص) (مطابق عقیده پیروان اهل بیت (ع)) و به دلیل بیعت عمومی که توده اصحاب پیامبر (ص) و عموم ساکنان مدینه،مکه و عراق،مصر،یمن و سایر سرزمینهای اسلامی-به جز مردم شام که معاویه،بر آنها حاکم بود-خلیفه قانونی بوده است.و در صورتی که او خلیفه شرعی بوده است پس بر همه مسلمانان اطاعت از او واجب بوده است زیرا که قرآن مسلمانان را به اطاعت صاحبان امر خود، ملزم می کند:«ای کسانی که ایمان آورده اید،از خدا و پیامبر (ص) و صاحبان امر خودتان اطاعت کنید...» (۸) براستی که پیامبر (ص) اعلان فرموده بود که علی صاحب اختیار هر مؤمنی است و از خداوند درخواست کرده بود تا هر کس که او را دوست می دارد دوستش بدارد و هر کس که او را

دشـمن می دارد دشـمنش بدارد.و معاویه دشـمن و در حال جنگ با امام (ع) بوده است و ریختن خون او را حلال می شـمرده است،و هر گـاه چنین است که خداونـد دعـای پیـامبرش را اجابت می کنـد (و تردیـدی در اجابت کردن دعای او نیست) پس معاویه با دشمنیش نسبت به علی (ع) دشمن خداست.

مسـلم در صـحیح خـود روایـت کرده است کـه پیـامبر (ص) فرمـود:«هر کس از فرمـان او سـرپیچی کنـد و از جـامعه جـدا شود،مرگش مرگ جـاهلیت است.و هر کسـی زیر پرچمی،کورکورانه نـبرد کنـد به خـاطر تعصب خشم بگیرد و یـا به تعصب قومی دعوت کند،و یا به یاری تعصب قومی برخیزد و کشته شود،به مرگ جاهلیت کشته شده است.» (۹) و بدون تردید معاویه سرپیچی از اطاعت کرده است.

و هر گاه کسـی بخواهـد در این که معاویه رئیس گروه سـتمکار بوده است تردید کند،برای رفع تردید لازم نیست کاری بکند جز این که حـدیث متواتری را به خاطر آورد که تمام مسـلمانان بر روایت او اتفاق نظر دارنـد.هنگامی که پیامبر (ص) به عمار بن یاسـر در حضور همه اصـحابش فرمود:«چه غمبار است حال تو ای پسـر سمیه!تو را گروه ستمکار می کشند.»و گروه معاویه همان گروهی بود که این صحابی بزرگوار و حبیب پیامبر (ص) را به قتل رسانید.

و این حـدیث بحدی از شـهرت و تواتر رسـیده بود که زبیر را تکان داد و رعشه ای بر اندام او انداخت و آنچنان به خود لرزید که روز جنگ بصـره موقعی که دانست عمار میان سـپاه امام (ع) است قادر به حمل اسـلحه نشد،زیرا که او می ترسید عمار در آن جنگ کشته شود و زبیر جزء گروه ستمکار بوده باشد.

و موقعی که

بـه عمرو بـن عـاص در جنـگ صـفین خبر دادنـد،عمـار کشـته شـده اسـت او بـاور نکرد و هنگـامی کـه پیکر شـهید عمـار را دیـد،رنگش تغییر کرد و بعد گفت:«آیا ما او را کشتیم؟»خیر! بلکه او را کسـی به قتل رسانده است که به میدان جنگش آورده است.و معـاویه نیز همین حرف را زد.و موقعی که امـام (ع) حرفهای آنها را شـنید به مسـخره فرمود:«در این صورت پیامبر خـدا (ص) همان کسی است که عمویش حمزه را به قتل رسانده است زیرا که وی عمویش حمزه را به جبهه احد آورد».

شکی نیست که ابو موسـی این حدیث را شـنیده بود و از قتل عمار اطلاع یافت و می دانست که معاویه و دار و دسته اش همان گروه سـتمکارند و علی (ع) آن امـام و رهبر هـدایت است،و لیکن هیـچ کـدام از اینهـا مـانع او در اعلاـن برکناری امام (ع) از خلاـفت نشـد.و آن مطلب اتفـاق نیفتـاد مگر به این دلیل که او دشـمن امام (ع) بوده است.و من نمی خواهم بگویم که او برای دانسـته های خود از کتاب خدا و سـخنان پیامبر ارزشـی قائل نبود،بلکه به اعتقاد من عداوت او با امام چشم دل او را کور کرده بود.

پی نوشتها

۱-در نهج البلاغه،این بند،ضمن نامه (۶) امام،نیامده است،شاید در نسخه ای که در اختیار مؤلف بوده است آمده باشد.م.

۲-امام در دوران خلافت خویش.

۳-ایدآلیسـتها،مثـالیون،عنـادیه و پیروان ماکیـاول،معتقـد بودنـد اشـیاء موجود در عـالم حقیقـتی ندارنـد و آنچه هست اوهـام و خیالاـت وماننـد نقش و تصویر در روی آب بیهوده و بی اسـاس است تمـام اینهـا منشاء شـناخت را تصور و خیال می داننـد،و معتقدند که هدف وسیله را توجیه می کند و... (م) .

۴-شرح نهج البلاغه ابن ابی

الحدید.

۵-طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۲۵۸.

۶-همان مصدر،به ده طریق در ص ۲۵۲-۲۵۴ نقل کرده است.

۷-سوره حجرات آیه ۹.

۸-سوره نسا،آیه ۵۹.

۹-ج ۱۲ ص ۲۳۸.

فصل بیست و ششم

خوارج

قسمت اول

قاریانی که با امام (ع) در جنگ صفین حضور داشتند،نخستین کسانی بودند که به توقف جنگ دعوت کردند،و آنان مصرترین افراد لشکر بر پذیرش حکمیت و سرسخت ترین آنان در مخالفت با رای امام،مبنی بر ادامه جنگ و رد پیشنهاد ارجاع بر حکمیت بودند.ولی پس از امضای پیمان حکمیت نظر این قاریان بسرعت تغییر کرد.آنها فهمیدند که در مورد متوقف کردن جنگ و در زمینه داوری آن افراد،در دین خدا مرتکب اشتباه بزرگی شده اند.و به این نتیجه رسیدند که باید فورا بدون توجه به نتیجه رای داوران،امام (ع) و همه آنها جنگ را از سر بگیرند.شاید ایشان پس از مقداری فکر دریافتند که حکم خدا روشن است.پس معاویه و یارانش همان گروه ستمکاره ای هستند که صلح را رد کرده اند و برای جانبداری از باطل خود، روی به جنگ آورده اند.و این گروه ستمکار بر حکم قرآن تسلیم نبودند بلکه چون احساس کردند شکستشان حتمی است،به حکمیت تن دادند.و حکم خدا این بود که با این گروه مبارزه کنند تا این که تسلیم امر خدا گردند.و اگر حکم خدا در این مورد واضح است پس مجالی برای داوری آن دو مرد نمی ماند تا آنها اجتهاد کنند و حکمی یا فتوایی در مورد امری صادر کنند که نه شبهه ای در آن وجود دارد و نه جایی برای اجتهاد باقی است.

بعلاوه،این افراد تندرو،فراموش کرده بودند که حکومت امام (ع) را به مبارزه طلبیده اند و او را ناچار به متوقف ساختن کارزار و پذیرش داوری و نوشتن عهدنامه کرده اند.و

هم اکنون آنها هستند که قصد دارند امام (ع) را وادار بر شکستن پیمانی کنند که انجام شده و خدا و خلق بر قبول آن گواه گرفته شده است.

البته همین افراد تندرو در دین اما نادان نسبت به حقایق آن،شعار«حکمی جز حکم خدا وجود ندارد»،را سر دادند و مقصود ایشان از این کلمه آن بود که اسلام با گزینش داور برای قطع نزاع میان دو گروه مسلمان،مخالف است.حکم،از آن خدای یکتاست و افراد حق داوری در امور دینی را ندارند.

و شگفت آن که این شعار،هزاران نفر از مسلمانان را که مدعی پاسداری از تعلیمات قرآن و سنت نبوی بودند،به خود جلب کرد.با این که شخص داور در امری که دو دسته از مسلمانان در آن امر اختلاف دارند،همان قاضی است که از او فصل خصومت و اعلان حق در مورد دو طرف که هر دو مدعی حق اند،در خواست می شود.

در مورد این که آن دو حکم،سمت قضاوت داشتند،چیزی است که پیمان حکمیت گویای آن است،زیرا که عهدنامه چنین آغاز می شود:«این چیزی است که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان آن را خواسته اند.علی (ع) برای مردم عراق و هر کس از افراد مؤمن و مسلمان که پیرو اوست و معاویه برای مردم شام و هر کس از مؤمنان و مسلمانان که پیروان او باشند، چنین خواستار شدند...»

شرع اسلام،کجا درخواست قضاوت و تعیین داوران و سر و کار داشتن با آنان،نسبت به مسایل مسلمانان در رفع اختلافات را حرام شمرده است؟و اگر قضاوت حرام باشد پس به چه وسیله اختلافها را بر طرف می کنند؟و آیا خوارج،به این امر،اندیشیده بودند که پیامبر (ص) و خلفا چرا با قضاوت سروکار

داشتند و به قضات کمک می کردند؟و آیا جز این است که شروعیت بلکه وجوب قضا از جمله ضروریات دینی است؟

خوارج شعار«هیچ حکمی جز حکم خدا روا نیست را سر دادند،و من تصور نمی کنم که آنان معنی این شعار را درک کرده باشند و شاید این شعار را از قول خدای متعال گرفته باشند که در سوره یوسف می فرماید:«هیچ حکمی جز از خدا روا نیست،او فرمان داده است که جز او را نپرستید...»لیکن آیه در آن باره چیزی نمی گوید و از آیه چیز دیگری برداشت شده است.البته آنچه مقصود آیه است این است که خداوند اصول و احکام دین را نازل فرموده است و تنها اوست که تسلیم در برابر فرمانش لازم،و عبادتش بر بندگان واجب است.در صورتی که حکم یا قاضی نازل کننده شریعت و یا مورد ستایش نمی باشد بلکه تنها او کسی است که می تواند احکام شریعت نازل شده از طرف خدا را به مصادیق خود تطبیق دهد.پس اگر او چنین کاری را انجام داد و مطابق آنچه که خداوند نازل کرده است داوری کرد بر مسلمانان واجب است که تسلیم حکم او شوند زیرا مطابق دستور خدا حکم کرده است.و اگر مطابق امر خدا داوری نکرد بر مسلمانان واجب است تا از حکم او سرپیچی کنند.

جای تعجب است که این گروه یاغی متجاوز فراموش کرده بودند که خداوند به پیامبرش (و پیروان پیامبر (ص) نیز) فرموده است:

«و اگر میان ایشان مطابق دستور خداوند حکم کرد و از خواسته های آنان پیروی نکرد...» (۱) و به پیروان انجیل فرموده است:«و باید پیروان انجیل مطابق آنچه خداوند در انجیل دستور داده است حکم کنند و هر کس مطابق دستور

خداوند حکم نکند از جمله تبهکاران است (۲) و به مؤمنان می فرماید:«همانا خداوند به شما فرمان می دهد که امانتها را به صاحبانشان برگردانید و هر گاه میان مردم داوری می کنید به عدالت حکم کنید...» (۳) .

اگر قراردادی که میان امام و دشمنش نوشته شد بر مسلمانان اطاعت حکم داوران را واجب و لازم می شمرد،هر چند اگر داوران گمراه شده و بر خلاف قرآن و تعلیمات پیامبر (ص) داوری می کردند،برای موضعگیری خوارج دلیل موجهی بود؛و لیکن قراردادی که نوشته شد صراحت داشت بر این که داوران باید آنچه را که قرآن زنده داشته است زنده بدارند و آنچه را که بی اثر شمرده است بی اثر شمارند،و اگر ایشان در مورد اختلاف خود عبارت روشنی از قرآن نیافتند به سنت پیامبر (ص) که نیکو و جامع است و تفرقه افکن نیست مراجعه کنند.و اگر داوران به این قرارداد پایبند بودند به طور قطع مطابق دستور خدا حکم می کردند.

و باز اگر خوارج می گفتند،داورانی که انتخاب شدند شایستگی برای حکمیت نداشتند،زیرا ابن عاص،در دینداریش ضعیف است،دین خود را به دنیایش می فروشد و دشمن امام است،و از طرف دیگر ابو موسی کم دانش و کوتاه فکر است و پیشینه اش در زمان عمر و عثمان حکایت از نداشتن تقوای دینی او می کند و گذشته اش در اوایل خلافت علی (ع) دلیل آن است که وی پیرو هوای نفس است و با امام (ع) دشمنی می ورزیده و مردم را از یاری حق باز می داشته است هر آینه برای موضعگیری ایشان دلیل موجهی بود.

آری اگر ایشان به جای گفته خود:هیچ حکمی جز حکم خدا روا نیست-این حرف را زده بودند،دلیل قابل توجیه ضعیفی بود،زیرا که حکمین در حقیقت شایسته برای داوری

در امری که امت در آن باره اختلاف داشتند،نبوده اند.و علی رغم این مطالب مسؤولیت اختیار در مورد تعیین داوری بر عهده امام (ع) نبوده است،زیرا که وی بر تعیین حکم و قبول حکمین به اجبار اقدام کرد نه از روی آزادی و اختیار و خوارج خود جزیی از نیرویی بودند که امام (ع) را مجبور به آن کار کرد.بعلاوه،شایسته نبودن حکمین برای داوری-تا وقتی که صلاحیت ایشان مشروط به پیروی آنها از کتاب و سنت بوده است-مانع از تعیین آنها برای مقام حکمیت نبود.

واقعیت این است که خوارج در هیچ موردی از موضعگیریهای خود،اعتدال نمی شناختند.زیرا که آنها در ابتدای کار بیش از همه خواستار تعیین حکم بودند و امام (ع) را-در صورت پافشاری بر ادامه جنگ-تهدید به قتل کردند،و خواست او را بر ادامه جنگ-پس از این که به کتاب خدا دعوت شد-جرمی غیر قابل بخشش دانسته و مبارزه خود را با او مباح شمردند.و در پی آن بعد از یک روز یا کمتر از راست افراطی به چپ افراطی تغییر موضع دادند،و پذیرش حکمیت و متوقف کردن جنگ را گناهی غیر قابل بخشش دانستند،بلکه آن را بدتر از کفر شمردند.

سپس در تندروی های خود از مرتبه ای به مرتبه بالاتر تغییر موضع دادند.به طوری که خود را حامیان شریعت قرار دادند،در صورتی که شناختی از شریعت نداشتند؛و مسلمانان را با معیارهای عقیدتی خود،مؤاخذه می کردند و مخالفان با عقیده خود را با کشتن مجازات می کردند.در حالی که شهادت-بر این که:خدایی جز خدای یکتا وجود ندارد،و این که محمد (ص) رسول خداست-را که پیامبر (ص) اعلان فرمود،هر کس به زبان آورد،خون و مالش محفوظ است،در مورد هر مسلمانی که با

آنان همعقیده نبود،بی اعتبار شمردند،هر چند که تمام واجبات الهی را انجام داده و از تمام محرمات الهی اجتناب کرده بود- تنها کافی بود که با ایشان همعقیده نباشد-البته قانون جدیدی وضع کرده بودند که بر پایه آن آزمون هر مسلمانی بر عهده ایشان بود و آن آزمایش عبارت از بیزاری از علی (ع) و عثمان بود.هر کس با بیزاری خود از آن دو تن،در امتحان موفق شد،خونش محفوظ است و هر کس از آن دو نفر بیزاری نجست خونش حلال است.و به این ترتیب در نظر خوارج بیزاری از علی (ع) برادر پیامبر (ص) و صاحب اختیار مؤمنان واقعی از مهمترین اصول دین اسلام،گردید.

هم امام (ع) و هم ایشان از صفین بازگشتند،اما آنها جدای از توده سپاهیان امام (ع) بازگشتند،و در محل حرورا اردو زدند و بعدها به آنجا نسبت داده شدند.امام (ع) تصمیم گرفت تا آنها را قانع کند که به وحدت برگردند و نزدیک بود در تصمیمش موفق شود.آنها وارد کوفه شدند و لیکن اعتقادشان این بود که نباید امام (ع) اندیشه حکمیت را پیگیری کند،و باید نبرد با معاویه را بدون این که منتظر نتیجه حکمیت باشد،از سر بگیرد.و لیکن امام (ع) بزرگوارتر از آن بود که قراردادی را که نوشته شده بود،نادیده بگیرد.وقتی که آنها از آنچه انتظار داشتند ناامید شدند از کوفه بعد-از مکاتبه با کسانی از اهل بصره که با ایشان همعقیده بودند-بیرون رفتند.و قرار ملاقات را در سرزمین نهروان گذاشتند و از بصره نیز حدود پانصد تن به آنها پیوستند.و امام (ع) تصمیم داشت-پس از این که ابو موسی و عمرو بن عاص از کار خود فارغ شدند و گمراهی ایشان

در داوری ثابت شـد-هر دو عـده نـبرد بـا معـاویه را از سـر بگیرنـد.پس نزد خـوارج فرسـتاد و از آنهـا خـواست تـا بـه وی بپیوندنـد،یعنی همـان کسانی که خواسـتار بازگشت به مبارزه بودنـد-اما آنان از قبول دعوت امام (ع) خودداری کردنـد و امام (ع) را متهم کردنـد که به خاطر انتقام شخصـی به جبهه جنگ برمی گردد،زیرا که حکم حکمین مطابق مصـلحت او درنیامـده است.و امام (ع) می خواست که آنها را به حال خودشان واگذارد و خود به میدان نبرد برگردد،و از مردم کوفه و بصـره دعوت به قیام کرد،از میان مردم کوفه لشـکری حدود شـصت و پنج هزار به دور او جمع شدند و از مردم بصـره نیز سه هزار و دویست تن به آنان پیوستند.

اما خوارج از این زمان شروع به حمله های تروریستی کردند که تاریخ مسلمانان مانند آنها را به یاد نداشت.آنان بشدت شروع به ایجاد مزاحمت برای مردم کردند و هر کسی را که اعتقاد به گمراهی امام (ع) نداشت می کشتند.

جلو عبد الله بن خباب صـحابی رسول خدا (ص) را در حالی که همسـرش نیز به همراه او بود، گرفتند و از او راجع به علی (ع) پیش از تعیین حکم و بعد از آن،پرسـیدند،او در جواب ایشان گفت:علی (ع) به حکم خدا داناتر از شماست و تقوای دینی اش و عمق بینش وی بیشتر از شـماست.به او گفتند:که تو تابع هوای نفسی و تو افراد را روی شهرتشان دوست می داری نه از روی عملشان.به خدا قسم تو را به نحوی می کشـیم که تاکنون کسـی را نکشته ایم.پس او را گرفتند و شانه هایش را بستند و بعد او و همسرش را-در حالی که زمان وضع حملش نزدیک بود-زیر

درخت خرمای پر باری نگاه داشتند.آن گاه او را سر بریدند و خونش را میان آب روان جاری ساختند.و رو به همسر وی آوردند.او گفت:من زنی هستم،آیا از خدا نمی ترسید؟پس شکم او را پاره کردند.سه زن از قبیله طی و ام سنان و صیداوی را نیز کشتند (۴) .این اخبار نگران کننده در حالی به امام (ع) و یارانش رسید که او آماده رفتن به سرزمین شام برای یکسره کردن کار معاویه،می شد.پس امام و یارانش دیدند،که برای مردم کوفه و سایر مردم عراق این کار خطرناکی است که امام (ع) دنبال کار مهمی که در پیش داشت برود و این سنگدلان را در پشت سر خود ترک کند که هر چه می خواهند با مردم انجام دهند.او لازم دید، تا پیش از بازگشت به جنگ قاسطین،چاره ای برای خطر گروه مارقین بکند.

قسمت دوم

امام (ع) با سپاه خود به نهروان رفت،جایی که خوارج اردو زده بودند،نزد ایشان پیغام فرستاد کشندگان برادران مسلمانمان را که در بین شما هستند،به ما بدهید تا حد شرعی بر آنها جاری شود.و پس از آن کاری با شما ندارم،شما را به حال خود رها می کنم تا با مردم شام ملاقات کنم.و شاید خداوند دلهای شما را منقلب کند،و از حال کنونی تان،به راه خیر برگرداند.ایشان در جواب گفتند ما همه قاتلان ایشان هستیم و ما خون شما و خون آنها را حلال می دانیم.

امام (ع) خود نزد آنها آمد و ایشان را مخاطب قرار داد و فرمود:ای جمعیتی که شما را عداوت لجبازی سبب شده تا خروج کنید و هوای نفس شما را از حق بازداشته و شتابزدگی باعث خودخواهی شما شده است و در مقابل عمل ناپسند مهمی قرار گرفته اید،همانا

من به شما هشدار می دهم که مبادا طوری رفتار کنید که فردا این امت شما را نفرین کنند.افتادگانی باشید میان این بیابان،و در وسط این گودال،بدون هیچ حجتی از جانب پروردگارتان و بدون هیچ دلیل روشنی.آیا شما نمی دانید که من شما را از حکمیت منع کردم و آگاه ساختم که آن یک فریبکاری است و آن گروه افراد دینداری نیستند و شما نافرمانی کردید.و چون من[به اجبار]آن کار را کردم با ایشان شرط کردم و از حکمین پیمان گرفتم که آنچه را قرآن فرمان داده است،احیا کنند و آنچه را نهی کرده است نهی کنند پس مخالفت با قرارداد کردند و بر خلاف حکم کتاب و سنت رفتار کردند،و ما کار ایشان را بی اثر شمرده و به حال اول خود هستیم،پس شما از کجا حامل چنین پیامی هستید؟آنها در جواب گفتند،ما حکمیت را پذیرفتیم وبا پذیرش آن گناهکار شدیم و بدان سبب به کفر آلوده گشتیم،هم اکنون پشیمان و تاییبم.اگر تو هم توبه کنی ما با تو و از طرفداران توایم و اگر خودداری از توبه کنی،بیعت تو را می شکنیم و با تو نیز مانند دیگران می ستیزیم.امام (ع) در جواب ایشان فرمود:تند بادی بر شما بوزد،و از میان شما کسی باقی نماند و نسل شما قطع گردد!آیا پس از ایمان خالصانه ام به رسول خدا و مهاجرت با او و مبارزاتم در راه خدا،اکنون خودم را کافر معرفی کنم؟در این صورت من گمراهم و از هدایت یافتگان نیستم.و پس از گفتن این سخنان از آنان روی گرداند (۵) .

براستی که منطق خوارج منطقی عجیب بود.و خودشان می گفتند چون حکمیت را قبول کرده اند گنهکار شده اند و در نتیجه کافر گردیده اند.و

آیا منظور ایشان این است که هر کس مرتکب گناهی شد کافر می شود؟هر گاه مقصود ایشان این طور باشد پس در حقیقت آنها شرط بقای بر اسلام را عصمت از گناهان شمرده اند.و معنای آن حرف این است که تمام نسلهای مسلمان کافرند.

و به هر حال،آنچه در کتابهای تاریخ راجع به جنگ خوارج رسیده و آنچه کتب حدیث جمع آوری کرده اند،دلیل بر این است که برای امام هیچ کدام از رویدادهای مربوط به ایشان، غافلگیر کننده نبوده است بلکه مورد انتظار بوده و از پیش آمدها،نتیجه و تفاصیل آنها آگاهی داشته است و پیوسته راجع به آنها سخن می گفته،گویی که از روی کتابی می خوانده است.

خوارج به طرف پل رودخانه حرکت کردند در حالی که امام (ع) در محلی دورتر از ایشان مشغول نماز بود،پس یارانش به او اطلاع دادند که خوارج از رود عبور کرده اند.امام (ع) فرمود:هرگز عبور نکرده اند و کسی رفت تا از محل آنها اطلاع حاصل کند،پس آنها را دید و تصور کرد که ایشان عبور کرده اند،و از ترس به آنها نزدیک نشد.نزد امام (ع) برگشت و عرض کرد،عبور کرده اند.باز هم امام (ع) فرمود:به خدا قسم که عبورنکرده اند و محل به خاک غلطیدن ایشان جلوتر از پل است.و یا گفت:جلوتر از نطفه[نام آن رود]است.

بعضی از آن مردم درباره گفته امام (ع) تردید کردند،و برخی دیگر اصل مطلب را مشکوک دانستند سرانجام به سمت خوارج رفتند تا راجع به گفته امام (ع) تحقیق کنند؛ناگهان خوارج را دور از رود مشاهده کردند،پس صدای تکبیر یاران امام (ع) بلند شد،و شک و تردیدی را که به فکر آنها راه یافته،و حقیقتی را که برای آنها روشن شده بود،به عرض

امام علی (ع) رساندند، امام در جواب ایشان فرمود:به خدا سوگند که به من به دروغ اطلاع نداده اند و من هم دروغ نگفتم (۶) .

نه تنها امام (ع) بدقت محل آن جنگ را می دانسته است،بلکه او به تمام ریزه کاریهای آن آگاهی داشته است.زیرا که او پیش از آغاز جنگ به یاران خود فرموده بود:«به خدا سوگند، کشته های شما به ده تن نمی رسد و از ایشان ده نفر هم نجات پیدا نمی کنند.»و نتیجه جنگ آنچه را که امام (ع) خبر داده بود به ثبوت رساند.به ابو ایوب انصاری اجازه امان به خوارج را مرحمت کرد،و ابو ایوب در حالی که خوارج را صدا می زد گفت:هر کس زیر این پرچم بیاید در امان است.و هر کس از میان شما به جنگ نپردازد و مزاحمت ایجاد نکند،به کوفه یا مداین برگردد،و هر کس از میان این جمعیت بیرون رود در امان است.و ما-پس از این که دست به قاتلان برادران خود یافتیم-نیاز به ریختن خون شما نداریم.پس بسیاری از ایشان اردوگاه را ترک گفتند.و نزدیک به نیمی از مجموع آنها باقی ماندند که پافشاری بر مبارزه داشتند.

امام (ع) به یاران خود دستور داد که پیش از ایشان جنگ را آغاز نکنند،و خوارج یکدیگر را با این جمله فریاد می زدند:شامگاه به جانب بهشت!و بر مردم حمله بردند،پس افراد سواره امام (ع) به دو دسته راست و چپ تقسیم شدند،و تیراندازان با تیرشان رو در روی آنها پیشباز رفتند،و سوارگان از دو طرف به ایشان نزدیک شدند،و افراد بانیزه ها و شمشیرها به ایشان حمله ور شدند،و در همان لحظه کشته شدند.گویی که خداوند به ایشان فرمان داد:بمیرید و مردند.

براستی که برای اصحاب امام

(ع) صحت گفتار وی ظاهر شد،زیرا که از ایشان،جز هفت تن، کشته نشد و از خوارج حتی ده نفر سالم نماند.

ولی خبر پر اهمیت دیگری هم بود،که امام (ع) پیش از جنگ بیان فرموده بود و پس از پایان جنگ،یارانش تحقق آن را در نیافتند.البته امام (ع) پیش از ظهور خوارج به اصحاب خود می فرمود که گروهی از دین بیرون می شوند همان طوری که تیر از کمان خارج می شود، نشانی آنها مردی است که از ناحیه دست ناقص الخلقه است.و چون از جنگ خوارج فارغ شد به یارانش دستور داد تا آن مرد ناقص الخلقه را بجویند و آنها جستند اما او را نیافتند.یکی از ایشان گفت:وی در میان ایشان نیست.و امام (ع) این سخن را تکرار می کرد:به خدا قسم که او در میان ایشان است.به خدا سوگند که به من دروغ نگفته اند و من به دروغ نمی گویم.سپس امام خود در حالی که بعضی از یارانش همراه وی بودند رهسپار شد،مرد مورد نظر را می جستند تا این که در میان گودالی کنار رودخانه در بین پنجاه کشته،یافتند.وقتی که او را بیرون آورد به بازویش نگریست;گوشت بازویش مانند نک پستان زنی بود که روی آن را مو فرا گرفته باشد هر گاه آن گوشت را می کشیدند به اندازه بلندای دستش کشیده می شد و اگر رها می کردند،جمع می شد و به حالت اولش برمی گشت.پس چون امام (ع) خواسته خود را دید،تکبیر گفت و فرمود:«به خدا قسم که به من دروغ نگفته اند و من به دروغ نگفتم.اگر نبود که شما از آن کار برکنار داشته شده اید هر آینه خبر می دادم آنچه را که خداوند به زبان پیامبرش برای کسی بازگو

فرموده است که با شناخت و بینش در پیکار،با ایشان پیکار می کند،در حالی که عارف به حقی است که همه ما با آن در ارتباطیم.»

مورخان و محدثان نقل کرده اند که پیامبر (ص) به یاران خود از خروج این گروه مخالف بر امام (ع) خبر داد،و آن را با ویژگیهایش معرفی کرد.از جمله مطالبی که درباره آنها آمده است، روایتی است که بخاری در صحیح خود از ابو سعید خدری نقل کرده است:«در آن میان که ما نزد رسول خدا (ص) بودیم،و او مشغول تقسیم کردن چیزی بود،ذو الخویصره که از مردان قبیله بنو تمیم بود وارد شد.عرض کرد:یا رسول الله،عدالت را رعایت کنید.پس پیامبر (ص) فرمود:وای بر تو اگر من عدالت نکنم پس چه کسی عدالت را رعایت می کند؟اگر من به عدالت رفتار نکرده بودم،تو زیان و ضرر دیده بودی.پس عمر از پیامبر (ص) اجازه خواست تا او را بکشد،پیامبر (ص) فرمود:او را واگذار زیرا که او یارانی دارد که فردی از شما نماز و روزه اش را با نماز و روزه ایشان سبک و بی ارزش می پندارد قرآن را می خوانند اما از گلوگاهشان تجاوز نمی کند.از دین بیرون می شوند چنان که تیر از چله کمان بیرون می رود نشانه ایشان مردی سیاه چهره است،یکی از بازوانش مانند پستان زنی و یا پاره جگری است.و ایشان بر بهترین گروه از مردم خروج می کنند.پس گواهی می دهم که من این حدیث را از پیامبر خدا (ص) شنیده ام،و گواهی می دهم که علی بن ابی طالب با ایشان جنگید در حالی که من به همراه او بودم،پس راجع به آن مرد دستور داد جستند تا آوردند او را و من مطابق تعریفی که پیامبر

(ص) از او فرموده بود او را مشاهده کردم.» (۷) و مسلم در صحیح خود از زید جهنی-خود در میان آن دسته از سپاه امام بود که به سمت خوارج حرکت کردند-نقل کرده است که علی (ع) فرمود:«ای مردم از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود:از میان امتم گروهی پیدا می شوند که قرآن می خوانند ولی نه قرآن خواندن شما هیچ ربطی به قرآن خواندن ایشان دارد،نه نماز خواندن شما با نماز ایشان و نه روزه شما با روزه گرفتن ایشان،آنان قرآن را می خوانند و تصور می کنند که قرآن خواندن به نفع آنهاست در صورتی که به زیان ایشان است.نماز خواندن ایشان از گلوگاهشان تجاوز نمی کند،ایشان از اسلام بیرون می شوند چنان که تیر از کمان بیرون می رود.اگر می دانستند درباره آن سپاهی که با آن روبرو می شوند، چه چیز بر زبان پیامبرشان جاری شده است،هر آینه آن عمل را انجام نمی دادند (یا از آن کار خودداری می کردند) ،و نشانی آن این است که مردی در میان آنهاست دارای بازویی بدون زراع.بر سر بازویش چیزی همچون سر پستانی است که روی آن را موها فرا گرفته است...»و علی (ع) فرمود میان ایشان آن مرد ناقص الخلقه را بجویید و ایشان او را جستند پس نیافتند و علی (ع) خود برخاست تا این که با جمعی از مردم آمدند کشته روی کشته افتاده بود فرمود: آنها را بیرون کنید و بر روی زمین زیر کشته ها او را یافتند پس امام (ع) تکبیر گفت و بعد فرمود:«خداوند راست گفت،و پیامبرش نیز ابلاغ کرد...» (۸) .

پی نوشتها

۱-سوره مائده (۵) آیه ۵۳.

۲-سوره مائده،آیه ۵۱.

۳-سوره نساء (۴) آیه ۵۸.

۴-کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۷۲-۱۷۳.

۵-کامل ابن

اثیر ج ۳ ص ۱۷۳.

۶-کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۷۴.

۷-کتاب آغاز آفرینش.

۸-کتاب زکات.

فصل بیست و هفتم

شهادت۱

وقتی خوارج در جنگ نهروان به هلاکت رسیدند،به امام (ع) گفتند یا امیر المؤمنین تمام این قوم هلاک شدند.امام (ع) فرمود:«هرگز،به خدا سوگند که آنها نطفه هایی در پشت مردان و در رحم زنانند،هر زمان شاخه ای از آنها بروید،شکسته شود تا این که آخرین آنها دزدان چپاولگر شوند.» (۱)

امام (ع) پیروزی خود را بر خوارج پوشیده نگذاشت،در صورتی که معتقد نبود هلاکت ایشان، به معنی ریشه کن شدن آنها و حل نهایی مشکل ایشان است.در حقیقت او می دانست که اصول و اندیشه ها با نابودی بدعت گذاران و به وجود آورندگان آنها از بین نمی روند.و مبارزه با ایشان چیزی جز یک چاره جویی موقت نبود،و هدف از آن متوقف ساختن حرکت سریع و تخفیف خطر روزافزون ایشان بود و مبارزه امام با ایشان ماموریتی بود که پیامبر (ص) به وی داده بود که شرح آن را بیان داشته و تمام اوصاف و نشانی های آن را بیست و نه سال پیش از فرا رسیدن وقت آن بوضوح گفته بود.

چرا پیامبر (ص) مبارزه با خوارج را به امام (ع) توصیه کرد؟

پیامبر (ص) این ماموریت را به علی (ع) محول نکرد مگر به این دلیل که در آن،ضرورت مقدس دفاع از آزادی اندیشه و خون مردمی نهفته بود که خوارج بدون هیچ دلیلی-جز خودداری قربانیانشان از ایمان آوردن به عقاید باطل آنان-قصد داشتند بر زمین بریزند،در انجام آن ماموریت نهفته بود.و امام (ع) به خود اجازه نمی داد-در حالی که پیامبر (ص) درباره او گواهی داده بود که او با حق و حق با اوست-که مسلمانان را مجبور کند تا همرای او باشند و از طریق هدایت به اجبار پیروی کنند،بلکه او مخالفان خود را معذور می داشت و برای آنها آزادی در اندیشه قایل بود.و

او کسی بود که می فرمود:«...پس از من خوارج را نکشید (یا با ایشان مبارزه نکنید) ،زیرا کسی که حق را بجوید ولی اشتباه کند،غیر از کسی است که طالب باطل بوده است و همان را دریافته است .

و اگر خوارج به قوانین نادرست خود ایمان داشتند اما تصمیم نمی گرفتند که آن را با زور به دیگر مسلمانان تحمیل کنند،امام (ع) ایشان را به حال خودشان واگذاشته بود و این آرزو و خواسته امام بود.و لیکن آن گروه،مانع می شدند که مسلمانان سخن حق را بگویند،و ایشان را ملزم می کردند که به باطل معتقد شوند و آن را به عنوان یک دین بپذیرند.و هر کس را که ایمان به بدعت آنها نداشت و دستشان می رسید،می کشتند.

نتایج این جنگ چه بود؟

البته جنگ نهروان در جهت متوقف ساختن رشد حرکت سریع خوارج و خطر روزافزون آن گروه برای مسلمانان،موفق شد.و لیکن-همان طوری که خود امام (ع) انتظار داشت-در ریشه کن کردن آن خطر،توفیق نیافت.همچنین در باز فرستادن سپاه علی (ع) به پیکار با قاسطین پیمان شکن ایجاد مانع کرد.توضیح آن که امام (ع) می خواست بلافاصله بعد از جنگ نهروان،سپاه خود را برای جنگی سرنوشت ساز به مصاف معاویه اعزام کند،و لیکن سپاه و سران آن،اظهار علاقه کردند که برای استراحتی کوتاه،در محل نخیله-نزدیک کوفه-اردو بزنند تا تجدید قوا کنند،سلاحهای خود را آماده سازند،و مرکبهای سواریشان خستگی بگیرند.و لیکن پس از این که درآن جا اردو زدند،دسته دسته و یا فرد فرد مخفیانه به کوفه رفتند و دیگر بازنگشتند.و امام (ع) ناچار شد،خود برای ترغیب آنها روز بروز بتدریج هت حرکت به سمت دشمن وارد کوفه شود،و لیکن آن مردم حاضر به رفتن نشدند و در خانه هایشان ماندند.

آگاهی بر علل

خودداری آن مردم از انجام واجبشان برای ما دشوار نیست.زیرا مردان شایسته ای که مغزهای متفکر نهضت بودند مانند،عمار بن یاسر،مالک اشتر،خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین،عبد الله بن بدیل و هاشم مرقال،در جنگ صفین و یا خارج از جنگ،بدرود زندگی گفته بودند.و اینان بودند آن بیدار دلانی که نسبت به آینده اسلام علاقه شدید به خرج می دادند و در راه اعلای حق از مال و جانشان می گذشتند.و هم ایشان حلقه های پیوند امام (ع) با توده ها بودند،و مردم را عارف به حق امام نموده و ترغیب به اطاعت از او می کردند،و با اعمال خود،اسوه هایی زنده برای فرمانبرداری و صمیمیت با قوانین امام (ع) را عرضه می کردند.آنان همواره نخستین لبیک گویان به ندای امام (ع) بودند در وجود امام (ع) و گفتار و رفتارش تجسم عینی پیامبر بزرگوار را مشاهده می کردند.

این نیکمردان به لقای پروردگارشان پیوستند و به جای آنها در پشت رهبری توده ها افرادی امثال اشعث قرار گرفتند که ایمان وارد دلهایشان نشده بود،و مردان دیگری همچون حجر بن عدی،و عدی بن حاتم،نیز که هر چند کمبود ایمان و اخلاص نداشتند،و لیکن کمبود ایشان در نداشتن نفوذ گسترده و نیروی تاثیر،بر توده ها بود.

و توده های مردمی که در هر سه جنگ همراه امام (ع) می جنگیدند از خون فرزندان خود به مقدار زیادی داده بودند،در نتیجه از نبرد دلگیر و مایل به نرمش و ترک جنگ بودند بدون این که از بینش صاحبان بصیرت برخوردار باشند،که به سرانجام کار اهمیت می دهند و باکی از ضرر و زیان ندارند.

فتنه پر جنجال خوارج شکافهایی در صفوف به وجود آورده و وحدت اردوی امام (ع) را بر هم زد.البته خوارج در جنگ نهروان نابود شدند،و

لیکن هلاکت ایشان روحیه سپاهی را که آنها را نابود ساخته بود،بالا نبرد،زیرا که ایشان فرزندان،برادران و دوستان آنها بودند که تا دیروز همرزم و یار و یاور امام بر ضد دشمن او،بودند.قتل کوفی به دست برادر کوفی و بصری به دست بصری در درون وی احساس پیروزی را زنده نمی کرد،بلکه حاکی از اندوه و احساس ضرر و زیان بود.علاوه بر آن جنگ نهروان به تلاش تبلیغاتی خوارج و به اعمال خونین آنها خاتمه نداد.زیرا که ایشان میان مردم پراکنده شدند و آنها را بر ضد امام (ع) می شوراندند.و هر گاه دسته ای از آنها مقداری نیرو می گرفت،با شمشیرهای آویخته بر گردنهایشان خروج می کردند، و میان اهالی بی گناه ترس و مرگ را می گستردند.

اشرس بن عوف شیبانی با جمعی خروج کرد،و بعد به دنبال او هلال بن علقمه بن تیم الرباب و بعد اشهب بن بشر،و بعد از آنها سعید بن نفیل تیمی،و خریت بن راشد در میان قبیله بنی ناجیه و دیگران.و در هر نوبتی امام (ع) ناگزیر بود گروهی یا گروههایی از جنگجویان خود را برای مبارزه با آنها بفرستد.تمام اینها موجب از بین رفتن روحیه اردوی امام علی (ع) و وحدت ایشان شد،و تصمیم ایشان را نسبت به مبارزه[با قاسطین]بر هم زد.و به این ترتیب زمام ابتکار عمل نظامی و سیاسی از دست امام (ع) به دست معاویه انتقال یافت.

معاویه از به هم خوردن وحدت در جبهه امام (ع) اطلاع یافت،پس عازم یورش به مصر و اشغال آن جا گردید،با علم به این که مردم عراق به ندای امام (ع) -در صورتی که از آنها دعوت به عمل آورد تا سپاهی برای دفاع از مصر بفرستند-لبیک نخواهند گفت،معاویه به

آنچه می خواست دست یافت.مردم عراق خبر اشغال مصر و کشتن استاندار آن شهر-محمد بن ابی بکر-و سوزاندن پیکر او را شنیدند،چنان که گویی هیچ ارتباطی به آنها ندارد.

پیروزی پیروزی می آورد و شکست،شکست را در پی دارد.در حقیقت پیروزی در مصر معاویه را به طمع انداخت تا برای بیرون آوردن بصره از دست امام اقدام کند،چون او می دانست که اکثریت مردم آن شهر به خاطر آنچه در جنگ جمل از طرف امام (ع) به ایشان رسیده بود، کینه وی را در دل دارند.معاویه،عبد الله حضرمی را به بصره فرستاد تا مردم آن جا را بر امام بشوراند،عبد الله به مقصود خود نرسید،و کشته شد.اما پیش از این که هلاک شود توانست میان مردم بصره اختلاف ایجاد کند.

معاویه،نعمان بن بشیر را با هزار تن فرستاد و بعد از آن سفیان بن عوف را با شش هزار و به دنبال آنها ضحاک بن قیس را با سه هزار نفر به سمت نواحی مختلف عراق فرستاد،تا در ضمن یورشها ویرانی و مرگ را در آن نواحی گسترش بدهند.آن گاه برمی گشتند بدون این که از طرف مردم عراق در اکثر اوقات،بجز مقاومتی ناچیز،عکس العملی ببینند.معاویه گروهی رزمنده دیگر به یمن و حجاز فرستاد و آنها نسبت به مسلمانان کارهایی کردند که افراد کافر از انجام آنها پرهیز داشتند و آن جنگجویان از راه غارتگریهای خود بدون این که اذیتی ببینند،با دست پر باز گشتند.

امام (ع) بارها مردم را جمع کرد در حالی که ایشان را تشویق بر جهاد می فرمود،گاهی با نرمی و ملایمت و گاهی با درشتی و خشونت،و لیکن آن مردم تن به ذلت داده و اظهار ضعف کردند.یک بار به ایشان

فرمود:

«از کـدام خانه پس از خانه خودتان دشـمن را باز می داریـد؟و شـما کنار کدام امام بعد از من مبارزه می کنید؟به خدا سوگند که فریب خورده است آن کسـی را که شـما فریب دادیـد،و هر کس به همراه شـما پیروزی به دست آورده است،با تیر نومیدی پیروز شده است.در وضـعی قرار گرفته ام که طمعی به یاری شـما ندارم و سـخن شـما را باور نمی کنم.خداوند بین من و شـما جدایی اندازد،عوض شما کسانی را نصیب من کند که برای من بهتر از شما باشد.

بدانیـد که شـما پس از این با خواری و ذلتی گسترده و شمشـیری برنـده و خودبینی و خودخواهیی که سـتمگران آن را در بین شما رسم کننـد،روبرو خواهیـد شـد،در نتیجه اجتماع شـما از هم بپاشد و چشـمانتان گریان شود،و تنگدستی به خانه هایتان راه یابـد،و پس از انـدک زمـانی آرزو کنیـد که مرا ببینیـد تا یاریم کنیـد.آن گاه حقیقت سـخن مرا خواهیـد فهمیـد،و خداونـد از رحمت خود دور نمی سازد مگر سـتمکار را.» (۲) امـام (ع) معاویه را برای اعمال ویران کننـده اسـلام و تعلیمات اسـلامیش و گسـترش فسـاد و اختلاـف افکنی،سـتمکاری و خریـدن وجـدانهای مردم،ملاـمت نمی کرد.زیرا کـه او می دانسـت معـاویه و خاندانش همواره دشـمنان حق و مقام رسالت بوده و هسـتند.معاویه در پی دنیا و باطل است با تمام امکانات خود به دنبال آنها می رود و او می دانـد کـه چـه چیز را هـدفگیری می کنـد.علی رغـم ایـن کـه او ریشه همه دردهـاست،امـام (ع) او را ملاـمت نکرد،زیرا که انتظار نداشت او کاری غیر از آنچه انجام می دهد،انجام دهد.

آری در نظر امام (ع) پیروان خودش در خور ملامت بودند،زیرا آنها بودند کسانی که امام (ع) از ایشان انتظار داشت تا داروی این

درد و وسیله ای برای اداره امور این امت و بازگرداندن جهت حرکت امت به سمت آینده ای باشند که اسلام روشنی بخش تر شده و همه جای آباد دنیا را روشن سازد و همه ملتها به وسیله آن هدایت شوند.و لیکن ایشان به جای آن که دارویی برای این امت باشند،دردی افزون بر دردهای این امت شدند.

براستی که امام (ع) رودرروی آنها فرمود:«من می خواستم که وسیله شما دردها را معالجه کنم در صورتی که شما برای من دردی هستید؛مانند کسی که می خواهد با خاری،از پای خود خار بیرون کند و حال این که می داند خار مایل به خار است (۳) .بار خدایا!طبیبان معالج این درد بی درمان ملول گشتند و آب کشان از این چاه،با ریسمان،از کار ماندند...» (۴)

آری،باطل به سبب خوار داشتن طرفداران امام یکدیگر را و عصیان و پراکندگی شان،پیروز شد و پیشرفت کرد.و ایشان نه تنها در دین شان زیان کردند بلکه دنیا و تمامی آینده درخشان خود را در روی این کره خاکی از دست دادند.زیرا دشمن ایشان که در آغاز کار،با تمام قوا با او، جنگیدند،و با خشم و کینه،با او برخورد کردند،و برای نابودی او دست به کار شدند و بعد از آن از مبارزه با او باز ایستادند،در حالی که دشمن در آینده به ایشان رحم نکرد.اکنون امام (ع) را می بینی که به ایشان می گوید:

«آگاه باشید که شما بعد از این با ذلتی فراگیر و شمشیری برنده و آن خودبینی که ستمگران در میان شما رسم کنند مواجه خواهید شد،در نتیجه اجتماع شما بر هم ریزد،و چشمهایتان گریان شود و تهیدستی وارد خانه های شما گردد...»

و لیکن این سخنان که حتی ترسوها را به قیام وامی دارد و غافلترین غافلان

را از خواب فلت بیـدار می سازد،آن مردم را تکان نـداد و در بیـداری ایشان توفیق نیافت،بار دیگر به ایشان فرمود:«چقدر جای تعجب است!شگفتا اجتماع ایشان بر باطل خود و تفرقه شما در حق خویش،دل را می میراند و باعث غم و اندوه می شود.تا آن جا که آماج تیر آنها قرار گرفتید.شـما را هـدف تیر خود قرار می دهنـد و شـما اقدام به تیراندازی نمی کنید،بر شـما هجوم می برند و شما هجوم نمی برید.و معصیت خدا را می کنند و شما جلوگیری نمی کنید و راضی هستید. وقتی که در ایام زمستان به شما امر کردم به جنگ ایشان بروید،گفتید اکنون هوا بسیار سرد است.اگر به شما گفتم در روزهای تابستان با آنها پیکار کنید گفتیـد این روزها هوا گرم است مهلت بـده شدت گرما شکسـته شود.وقتی این همه برای فرار از سـرما و گرما بهانه جویی می کنید،به خدا سوگند از شمشیر بیشتر فرار خواهید کرد.

«ای مرد نمایان نامرد!و ای فرومایگانی که عقل شـما مانند عقل بچه نابالغ و زنهای تازه به حجله رفته است،به خدا قسم که شما بـا نافرمانی خود تصـمیم مرا بر هم زدیـد،براستی که دلم را پر از خشم و غضب کردیـد،تا این که مردم قریش گفتنـد،پسـر ابو طـالب مرد دلیری است و لیکن علم جنـگ کردن نـدارد،قـدر و ارزش سـخن آنهـا با خـداست،چه کسـی به فنون جنگ از من دانـاتر است،و ایسـتادگیش از من بیشـتر است؟به خـدا قسم هنوز به سن بیست سـالگی نرسـیده بودم که مهیـای جنـگ شـدم و اکنون زیاده از شصت سال از عمرم می گذرد.و لیکن رای و تصمیم ندارد کسی که فرمانش،مطاع نیست؛رای و تصمیم ندارد کسی که فرمانش مطاع نیست؛رای و تصمیم ندارد کسی که فرمانش مطاع نیست.» (۵)

علی

رغـم تمـام ایـن گرفتاریهـا و غـم و غصـه هـایی کـه بـه امـام (ع) رو آورده بـود،و علی رغـم ایـن که پیروانش او را در حـالت دفاعی،آنهم حالت دفاعی ناموفق نگهداشـتند و با نافرمانی خود ابتکار عمل را از او سـلب کردنـد،او،پیوسـته معتقد بود که می توانـد دوبـاره ابتکـار عمـل را به دست گیرد و تمام دسـتاوردهای دشـمن را از وی بازگیرد و اگر پیروانش یک بار دیگر از او اطاعت کننـد-در صورتی که معاویه و سـپاهش در جنگ سـرنوشت ساز با او روبرو شونـد-ضـربت نهایی را بر او وارد سازد.و پس از آن دیگر استیلاـی سـپاه معـاویه بر مصـر،هر چنـد کـه در برخوردهـای کوچـک پیش از نـبرد سـرنوشت سـاز،پیروز شود،سودی به حال او نخواهد داشت.

امام (ع) پیروان خود را در برابر مسؤولیتشان قرار می دهد

قسمت اول

سرانجام امام علیه السـلام-پس از این که از همکاری داوطلبانه ایشان نسـبت به خود ناامید شد-تصـمیم گرفت پیروان سـرکش خود را وادار به پـذیرش طرح جنگ کنـد.و انجام آن کار ممکن نبود مگر این که آنها را در تنگنایی شدیـد قرار دهـد و تمام آنچه از غیرت،شخصـیت، شرف و دین دارند همه را در کفه ترازو قرار دهد.در نتیجه ایشان یا از تمامی آنها دفاع خواهند کرد و یا این که لکه ننگی بر دامن ایشان بچسبد که با گذشت زمان هم پاک نگردد.

امـام (ع) نمی توانست چشم آنهـا را بر واقعیت بگشایـد مگر این که به ایشان تصـمیم فوق العاده خود را که قادر بر اجرای آن بود،اعلان می کرد،زیرا آن کار،مربوط به شـخص او بود،و آنها نیز بخوبی او را می شناختند و می دانستند چیزی را که بگوید انجام می دهد.زیرا که او قهرمان قهرمانهایی است که از فداکاری هر چند بزرگ هراسی ندارد.امام آنها را جمع کرد

و به ایشان فرمود:«اما بعد،ای مردم شما مرا به این بیعت دعوت کردید و من دست رد به سینه شما نزدم و بعد با این که من از شما نخواسته بودم،شما به عنوان امارت با من بیعت کردید.آن گاه شورشیانی بر من شوریدند اما خداوند شر آنها را دفع کرد،دماغ آنها را به خاک مالید، تلاشهای ایشان را بی نتیجه و بی اثر کرد و گرفتاریهایی ناگوار بر آنها مقرر فرمود.گروهی در اسلام باقی ماندند که بدعتگذاری در دین کردند،مطابق هوای نفس عمل می کردند و بناحق قضاوت می کردند،و بر مدعای خود،شایستگی نداشتند.و ایشان کسانی بودند که اگر گفته می شد یک قدم جلو بروید می رفتند.و هر گاه به طرفی رو می آوردند،آنطور که باطل را می شناختند حق را نمی شناختند و بطوری که حق را باطل می شمردند،بر باطل،خط بطلان نمی کشیدند.اما براستی که من از سرزنش و پرخاش شما به ستوه آمده ام،به من بگویید که شما می خواهید چه کنید.اگر می خواهید دشمن مرا هدف گیری کنید آن همان چیزی است که من در پی آنم و آن را دوست دارم،و اگر نمی خواهید این کار را بکنید،روش خودتان را برای من روشن کنید تا من تصمیم خودم را بگیرم،به خدا سوگند،اگر هیچ یک از شما،همراه من برای مقابله با دشمن بیرون نیامده بودید،و با آنها نمی جنگیدید تا خداوند میان ما و ایشان حکم کند که او بهترین حاکمان است،شما را نفرین می کردم و بعد به جانب دشمنان حرکت می کردم،هر چند که همراهان من بیش از ده تن نمی بودند.آیا ستمکاران و فریب خوردگان مردم شام برای کمک و یاری ضلالت صبورتر و در اجتماع خود بر محور باطل از شما در راه هدایت و

حق خویش،سرسختتر هستند؟ترس شما و داروی درد شما چیست؟مردمی همانند شما اگر کشته شوند پیش از قیامت زنده نمی شوند.» (۶)

با این اعلان خطر،امام (ع) آنان را در برابر مسؤولیت خود قرار داد و یقین پیدا کردند که تصمیم خود را اجرا می کند و به جانب دشمن حرکت خواهد کرد،هر چند که بیش از ده تن هم او را همراهی نکنند.در صورتی که ایشان می دانستند او بیشتر از این تعداد یار و یاور خواهد داشت،و دانستند که او این کار را انجام خواهد داد و در آینده نزدیک کشته خواهد شد و خذلان و خواریی نصیب آنها خواهد شد که تاب تحملش را نخواهند داشت.و شاید گروه زیادی از آنها می ترسیدند که امام (ع) بر آنها نفرین کند تا خداوند عذابی کشنده بر آنها فرو فرستد.

شنوندگان تامل کردند و سخن او را نیکو تلقی کردند و از نزد او بیرون آمدند در حالی که اظهار می داشتند که تصمیم دارند او را یاری کنند.و میان قبایل خود رفتند تا آنها را وادار به جهاد کنند،و حرفشان یکی شد و پس از این که نفر و وسایل فراوان برای رودررویی با سپاه باطل در جنگی سرنوشت ساز آماده کردند،عازم حرکت شدند.

و لیکن آیا این سپاه همان طور که به نظر می رسید صمیمی بود؟و آیا دلهای رهبران سپاه بر محور حق دور می زد؟و آیا امثال اشعث از مرض نفاق و دورویی بر کنار بودند؟و آیا این اطمینان وجود داشت که بعضی از اینها به خاطر دست یافتن به پولهایی که دشمن برایشان می فرستاد و یا به آرزوی وعده هایی که می داد،در خفا با او همفکری و همکاری نکنند،به نحوی که از روی عمد در میدان جنگ

شکست و فرار اختیار کنند و امیر المؤمنین را در جنگی مایوس کننده درگیر کنند،تا به شهادت برسد؟و آیا امیر المؤمنین بدرستی گفتار ایشان اعتقاد داشت؟تاریخ به این سؤالها پاسخ روشنی نمی دهد،زیرا که سپاه هنوز چنین آزمایشی نشده بود.امام پیش از این که سپاه از اردوگاه خود حرکت کند به لقای پروردگارش پیوست و لیکن تاریخ،اشعث را که از جمله سران رهبران آن سپاه سرکش بود متهم به شرکت در توطئه ای می کند که برای قتل ناگهانی امام (ع) ،شکل گرفت.

دلیل منطقی ما را به این اعتقاد دعوت می کند که رویدادهای پیش از گردآمدن این سپاه همه اعتماد امام (ع) را از پیروانش سلب کرد.و خود او بر این مطلب تصریح فرموده است آن جا که می گوید:«...به خدا سوگند،من تصور می کنم که اگر جنگ شدت یابد و آتش زد و خورد بر افروخته شود مانند جدا شدن زن از جنین خود از پسر ابو طالب جدا خواهید شد...» (۷) امام (ع) کسی نبود که سخن به گزاف گوید،زیرا وی همان مردی است که پیوسته سخنانش بیانگر حقایقی است که با نور خدا بروشنی سپیده صبح مشاهده می کند.و امام کسی نبوده است که فریب اجتماع پیکرهای مردم کوفه را بخورد در صورتی که می دانست میان آنها کسانی هستند که در عقیده متمایل به خوارجند،و کسانی هستند که به دلیل کوتاه بینی معتقدند که پیروزی بر معاویه غیر ممکن است و دولت امام (ع) راه نیستی را می پیماید.و بدان جهت آنها آماده همکاری با دشمن امام بودند.و طبیعی است که میان پیروان امام (ع) مردانی صمیمی در نهایت اخلاص نیز پیدا می شدند.و لیکن عده ایشان کمتر از آن بود

که بتواند امام را به هدف خود برساند.و نمی توانست،جلو کسانی که شکست را پذیرفته بودند بگیرد تا سپاه امام (ع) را دچار یک فاجعه نکنند.

چقدر در میان این امت گرفتاری و اندوه امام بزرگ بود!براستی که او حق را در مقابل خود آشکارا و روشن می دید،و از طرفی می دید بیعتی را که از روی بی میلی پذیرفته است مسؤولیت سنگین بازگرداندن جهان اسلام را به راه هدایت و زنده داشتن آنچه قرآن زنده داشته و از بین بردن آنچه باطل شمرده است،بر دوش او سنگینی می کند.او معتقد بود-و در این اعتقاد کاملا محق بود-که پس از پیامبر شایسته ترین فرد است که از او پیروی کنند.زیرا او از همه مردم به پیامبر (ص) نزدیکتر است و هم او نسبت به پیامبر (ص) به منزله هارون است نسبت به موسی (ع) .

وانگهی می دید که امت حق او را نشناخته است و علی رغم این که پیش از خلافت وی زیر پرچم افرادی رفته است که نه در جهاد به پای او می رسیدند،نه در علم و نه در نزدیکی به پیامبر خدا (ص) ،حق او را میان وی و دیگری تقسیم کرده است.

و بالاخره می دید کسانی که از او پیروی و به همراهی او قیام کرده اند،اکنون مخالف او شده اند گروهی از آنها مبارزه با او را جایز شمرده اند و تمام نیرو و قدرت خودرا در راه بی اثر ساختن تلاشهای او مبذول می دارند.و گروه دیگری که با او باقی مانده اند اکنون تنها با وعده های دروغین و بهانه جوییهای پست،از او اطاعت می کنند.

و دشمنی که امام (ع) در جنگ صفین گلوی او را فشرده بود و شکست او را بسیار نزدیک کرده بود و قدرت

باطلش نزدیک به پایان بود تا این که به برافراشتن قرآنها پناه برد،تا خود را از خطر نابودی برهاند،هم اکنون از موضع برتری برخوردار است،حمله می کند و مورد حمله واقع نمی شود و شهرهایی را در اختیار گرفته است که جزو قلمرو او بودند،و همه این کارها را با همه پستی،دشمن انجام می دهد نه از آن رو که پیروانش زیاد است و یا امکانات بیشتری دارد،بلکه برای این است که اکثریت پیروان امام اراده خود را از دست داده و وحدت کلمه ندارند.و حق داشت که پیروان خود را بدتر از دشمن ببیند،زیرا که آنها کسانی بودند که با خوار کردن یکدیگر به باطل دشمن امکان برتری دادند تا جبهه او پیروز شد.پس جای تعجب نیست اگر آرزو می کند،با مرگ و یا کشته شدن از آنها جدا شود،و به ایشان می گوید:خداوند میان من و شما جدایی افکند،و به جای شما کسانی را که بهتر از شماست به من مرحمت فرماید.در حالی که می دانست خداوند،هرگز به جای آنها کسانی را که بهتر از ایشان است جایگزین نخواهد کرد.در حالتی که او زنده است و روی زمین راه می رود،هرگز نمی تواند با کسانی باشد که از ایشان برای او بهترند،مگر وقتی که از این عالم به عالم دیگر منتقل شود که خداوند او را با دوستانش،رسول خدا (ص) و برگزیدگان خاندان و اصحابش،کنار هم قرار دهد.

البته امام (ع) بارها،جدایی از آنها را آرزو کرد و از خداوند خواست تا بهتر از ایشان را جایگزین آنها کند.و شگفتا که او-اندکی پیش از قتل ناگهانی خود،و بعد از این که باقیمانده سپاه،برای ورود به صحنه جنگ دور او جمع شدند-هنگامی که پیامبر (ص)

را در خواب دیـد، همان جـدایی و فراق از قوم خود را درخواست کرد.و من جز این دلیلی در آن درخواست نمی بینم که امام (ع) می دانست آن سـپاه هرگز،وظیفه خـود را انجـام نمی دهـد.براستی که گروهی از آن سـپاه و سـرانشان،نیت خیر ندارنـد و درحقیقت با دشمن او همراهند و با او نیستند.

ابن سـعد در طبقات (۸) خود و ابن عبـد البر در استیعـابش (۹) ،از امـام حسن،و ابن اثیر در اسـد الغابه (۱۰) از حسن و حسـین روایت کرده انـد که امیر المؤمنین به آن دو فرمود که پیامبر (ص) را در خواب دید و عرض کرد یا رسول الله از امت تو چیزی جز رنـج و عـداوت ندیـدم!!!پیامبر (ص) به او فرمود:آنها را نفرین کن پس امام (ع) نفرین کرد و گفت:بار خدایا به جای آنها بهتر از ایشان را برای من برگزین و عوض من بدتر از مرا نصیب ایشان نما.

و براستی که دعای او مستجاب شد.

و اگر امام (علیه السـلام) به حمله نظامی که برای رودررویی با معاویه تدارک دیده بود امید خیر به پایداری ارتش فراهم آمده و صـحت عقیده سران آنها اطمینان داشت،از خداوند درخواست نمی کرد تا به جای آنها بهتر از ایشان را برای او برگزیند و او را دور از ایشان از این جهان به سرای دیگر منتقل کند.

برای امام (ع) هیـچ چیز دوست داشـتنی تر و محبوبتر از این نبود که مفاسد امور مسـلمانان را اصـلاح کند و جهان اسـلام را از تهدید سلطه بنی امیه و حاکمان پس از ایشان نجات دهد و راه را برای نسلهای آینده روشن سازد.

قسمت دوم

آری اگر امام (ع) به نیرویی که در نزد وی

فراهم آمده بود اعتماد داشت،آرمان خود را در وجود ایشان می یافت و از خداوند-به منظور تحقق هدفش-برای خود درخواست طول عمر می کرد.به حسب ظاهر،امام (ع) یقین داشت که افراد پیرامون او گروهی بودند،که اراده بر فداکاری را از دست داده و سست شده بودند،در نتیجه آنهابه سمت مرگ و نیستی حرکت می کردند،و به انتظار مردن به سر می بردند و گویا امام (ع) احساس کرده بود که شماری از سران سپاه آمادگی دارند تا در لحظه سرنوشت ساز و در مقابل هزاران سرباز منسجم ارتش معاویه امام (ع) را در وسط میدان تنها بگذارند تا شهید شود،در حالی که سپاه وی از پیرامون او متفرق شده بودند براستی که زشت تر از آن را در جنگ صفین-آن روز که از اراده ای برتر و درست تر برخوردار بودند-انجام دادند،و اگر چنان اتفاقی افتاده بود،هر آینه در جنگی که از آن انتظار شکست و ذلت می رفت،به زندگی امام (ع) خاتمه داده شده بود،و لیکن خداوند اراده کرده بود که ولی خود،علی بن ابی طالب،تلخی شکست و ذلت را نچشد.زیرا که او شمشیر خداست که در هیچ جنگی هرگز شکست نخورده است.البته خداوند اراده فرموده است تا او با عزت و احترام،نیرومند و پریاور از این دنیا رخت بربندد.پیش از شهادت سپاهی بزرگ که اظهار اطاعت از فرمان او می کردند در نزد او فراهم آمده بود.موقعی شربت شهادت نوشید که نیرومند و عزیز می نمود.

البته پس از سر و کار داشتن با سخت ترین تجربه ها،برای امام (ع) روشن شد،آن کسانی که در صدد صدمه زدن به این امت هستند،نهایت کوشش را در راه باطل خود دارند و از طرفی آن کسانی که خیر و عدالت و برتری

حق و قانون الهی را طالبند،به سستی گراییده و فریب خورده اند.در نتیجه روزنه امیدی که الهام بخش وصول به هدفی استوار باشد،وجود ندارد. آری همه دلایل،هشدار می دادند که بزودی جبهه باطل برتری می یابد و حق مواجه با نابودی خواهد شد.این بود که امام (ع) پیش از این که شاهد نابودی حق شود آرزوی لقای شهادت خود را کرد.

و چه طولانی بود انتظار شهادت،و چه فراوان بود اشتیاق امام بدان!همچون بهترین آرزوهای زندگیش.از آن جا که بی نصیب ماندن از شهادت در جنگ احد،بر امام گران آمد، پیامبر (ص) را از این احساس یاس آلود خود،آگاه ساخت.پیامبر (ص) به او فرمود:«بشارت باد تو را که شهادت در پی توست.»

و هنگامی که این آیه شریفه نازل شد:«آیا مردم تصور می کنند،به صرف آن که بگویند ما ایمان آورده ایم،واگذارده می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند!براستی که ما پیشینیان آنها را آزمودیم،تا آن کسانی که راست گفتند و هم آن کسانی که دروغ گویند،آگاه شوند.» (۱۱) امام (ع) آن بشارت را به پیامبر (ص) خاطرنشان می کند و می گوید:یا رسول الله آیا شما روز جنگ احد به من-آن گاه که مسلمانانی که باید شهید می شدند،شهید شدند و شهادت نصیب من نشد و آن بر من دشوار آمد-نفرمودی:بشارت باد تو را که شهادت در پی توست؟پیامبر (ص) به وی گفت:البته که همین طور است،در این صورت استقامت تو چگونه است؟در جواب عرض کرد:یا رسول الله این از موارد صبر نیست بلکه از موارد بشارت و سپاسگزاری است.» (۱۲) و روزی پیامبر (ص) به امام (ع) فرمود:«براستی که بعد از من امت،تو را فریب خواهد داد.در حالی که تو مطابق سنت من رفتار می کنی.هر کس تو

را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر کس تو را دشمن دارد،مرا دشمن داشته است،و البته این (در حالی که به محاسن امام (ع) اشاره می فرمود) به زودی از این (در حالی که اشاره به سر امام (ع) می کرد) رنگین خواهد شد.» (۱۳)

و روزی پیامبر (ص) به امام (ع) و به عمار بن یاسر فرمود:«آیا می خواهید تا راجع به بدترین مردم با شما صحبت کنم؟عرض کردند آری یا رسول الله.آنگاه فرمود:احیمر ثمود (۱۴) پی کننده ناقه صالح آن کسی که یا علی،به این سرت ضربتی وارد می کند که محاسنت را به خونت رنگین می سازد.» (۱۵) و آن خبر در صبحگاهی از ماه رمضان سال چهل هجری به ثبوت رسید.آن شقاوتی که حد و حصر نداشت!مردی گمنام و پست تبار از خوارج (به نام عبد الرحمان بن ملجم) را واداشت-درحالی که شهادتین (لا اله الا الله و محمد رسول الله) بر زبانش جاری بود-تا امام علی (ع) برادر محمد رسول خدا (ص) و وزیر و جانشین او را ناگهانی از پای در آورد،هنگامی او را غافلگیر کرد که وی در خانه ای از خانه های خدا مشغول نماز گزاردن بر پروردگار خود بود.و هیچ کس-اگر در دلش شراره ای از ایمان برافروخته باشد-نمی تواند از این نقطه تاریخ گذر کند مگر اینکه قطره های اشکش برای آن شهیدی فرو ریزد که تمام فضیلت را در نهایت به جانش کسب کرده و در راه دین خود و امت و پیروانش نهایت فداکاریها را مبذول داشته بود بطوری که هیچ کس پس از پیامبر بزرگوار چنان فداکاریها را نکرده است.و بعد امت نسبت به او که تمام این فداکاریها را در راه همین امت

مبذول داشته بود،موضعی گرفت که نسبت به دشمن ترین دشمنانش از چنان موضعگیری شرم می کند.

و برای مسلمانی که به سرانجام کارها توجه دارد،دشوار است که از این فراز تاریخمان بگذرد و به خاطر آسیبی که با شهادت این رهبر بی همانند-پیش از رسیدن به هدفهای خود و اتمام رسالتش نسبت به جهانی که پیوسته نیازمند چنین رسالتی بوده است-بر اسلام و مسلمین وارد آمده است،اشکی دیگر نریزد!

چقدر بزرگ است خسارتی که به مسلمانان رسیده است،زیرا که آنها رهبر خود و جانشین پیامبرشان را از دست دادند.براستی که آن خسارتی است که پس از فقدان پیامبر (ص) هیچ خسارتی به عظمت آن بر مسلمانان وارد نشده است.زیانی که مسلمانان حاضر در زمان آن رویداد،نمی توانستند،ابعاد آن و عظمت نتایج و پیآمدهای آن را تصور کنند.و شایسته است که ما دو پیآمد فوری را که در لحظه شهادت امام (ع) اتفاق افتاد،یادآور شویم:

(۱) با شهادت امام (ع) ،چشمه سار و آبشخور زلال و اصیلی که مسلمانان برای سیراب شدن از علوم قرآنی و سنتهای راستین پیامبر (ص) از آن آب برمی گرفتند،خشکید.پیامبر (ص) شهر دانش بوده است و علی (ع) دروازه آن.و هنگامی که خداوند پیامبر (ص) خود را از این جهان برگرفت،علی (ع) دروازه آن شهر دانش،و امانتدار رازها و وارث حکمت آن باقی ماند تا صدای پیامبر (ص) را به گوش مسلمانان برساند.و حق را آن جا که مورد اختلاف است به آنها بشناساند،و اکنون با رحلت امام (ع) از این عالم،این دروازه بسته شد.

البته امامان،یعنی فرزندان علی (ع) که وارثان علم او بودند،می توانستند به مسلمانان آنچه را که از علم به کتاب و سنت نیازمند بودند،برسانند،اما اصحاب و تابعان که به برتری امام

(ع) اعتراف داشتند،آنچه را که در مورد امام (ع) باور داشتند،در مورد فرزندان او باور نداشتند (۱۶) . زمانی که جهان اسلام حق امام را از او سلب کند،و از دریای علمش به قدری که برای رفع اختلاف لازم است ننوشد،و به او مهلت کافی و فرصت نفس کشیدن ندهد تا از معارف خود به او افاضه کند،پس از چنان جهانی انتظار نمی رود که به امامان از فرزندان علی (ع) امکان آن چنان تحقیقی را بدهد که به علی (ع) نداده بوده است.آری امامان از فرزندان علی (ع) در سطحی وسیع کشته و پراکنده شدند.

و این چنین بود که جهان اسلام ناگزیر شد در مسائل تفصیلی فقه،مذاهب مختلفی را بپذیرد در حالی که اگر مدت کافی زمام امر در دست امام (ع) بود تا آنها را برای ایشان تدوین کند،و معارف موجود و مورد نیاز آنها در کتاب خدا و سنتهای پیامبر (ص) را برای ایشان بازگو کند، از مذاهب مختلف بی نیاز می شدند.

(۲) اما دومین نتیجه فوری که اسلام و مسلمانان را با فقدان امام (ع) فراگرفت،برای همیشه پایان گرفتن دوران خلافت خلفای راشدین بود.البته ابو بکر از دنیا رفت و عمر کشته شد و بعد از او عثمان به قتل رسید ولی با مردن هیچ یک از آنها خلافت راشده اسلامی پایان نگرفت،و لیکن،مرگ امام (ع) ناگهان جهان اسلام را از حکومت عادل روشنگری که بر روش کتاب و سنت قرار داشت به سلطنتی بسیار خشن،خودرای و ستمگر،تبدیل کرد،که حقوق مورد احترام را بیهوده می دانست و خونهای پاک را مباح می شمرد و روی حدس و گمان زندانی می کرد،و بر پایه اتهامی افراد را می کشت و احکام کتاب

خدا و سنتهای رسول خدا را به مبارزه می طلبید و باطل را گسترش می داد و آوای حق را خاموش می ساخت.

براستی که وجود امام تنها حایل بین طلقاء (۱۷) و فرزندانشان،و بین گسترش سلطنت ظالمانه آنها بر قسمتهای مختلف جهان اسلام بود،و چون امام (ع) به شهادت رسید دستیابی آنها به آنچه که می جستند امری ناگزیر شد.

و اگر جهان اسلام فرصتی به رهبر هدایت داده بود تا ارکان حکومت خود را به مدت لازم تثبیت کند،هر آینه خلافت راشده،نسل بعد از نسل ادامه می یافت،و نسلهای مسلمان در سایه حکومت عدالت گستر،روشنگر و با فضیلتی زندگی می کردند که تا امروز نسلهای بشری به چنان حکومتی نرسیده اند.

امام (ع) ،بی گفتگو،از همه پیروان پیامبر (ص) به کتاب خدا و سنتهای پیامبر،داناتر و به سخنان حکیمانه گویاتر بوده است،و نزدیکترین فرد به پیامبر (ص) و شبیه ترین مردم در فداکاری به وی و استوارترین همه در اطاعت از خدا و رسولش،و آشناتر از همه به قضاوت، گویاتر به حق و مجاهدترین همه،در راه خدا و بالاخره علاقه مندتر از همه به اجرای حدود الهی و گسترش شریعت خداوندی بود.و لیکن این امت علی رغم همه بزرگیها که در او جمع آمده بود،از رهبری او اطاعت نکردند،و در نتیجه او نتوانست ارکان خلافتش را استوار کند،و به هدفهای خود برسد.در صورتی که مردم پیوسته چشم به نتایج کار داشته اند و دارند بدون نگرش به اموری که منجر به آن نتایج می گردد.و به آن دلیل،نرسیدن امام (ع) به هدفهای خود باعث بحث و درگیری مداوم پیرامون سیاست او شد.و بسیاری از مردم معتقد بودند که امام (ع) در سیاست گرایش به ایده آلیسم دارد،و در یک اجتماع

دور از ایده آل سیاستش امکان موفقیت ندارد.و اگر او کمتر ایده آلیست و بیشتر واقعگرا بود،قادر به رسیدن به حکومت آرام پایدار می شد.

براستی بعضی از اینان امام (ع) را به خاطر سیاست مالیش ملامت می کردند،زیرا که او پافشاری در باز گرداندن مسلمانها به نظام برابری در مقرری بیت المال داشت،آن هم بعد از این که آنها با سیاست برتر شمردن افراد نسبت به یکدیگر خو گرفته بودند که روال کار دو خلیفه،یعنی عمر و عثمان بر آن منوال بود.

و گروه دیگر در پافشاری امام (ع) نسبت به عزل معاویه ایراد داشتند و معتقد بودند که اگر معاویه را بر کنار نکرده بود،می توانست دوستی او را جلب کند،و اگر این کار را انجام داده بود جنگ صفین اتفاق نمی افتاد،و معاویه در حکومت او سر به مخالفت برنمی داشت!و عده ای دیگر به او اعتراض می کردند که چرا با مخالفان خود با سهل انگاری برخورد می کند و هنگامی که مخالفت خود را اعلان می کنند،با سرعت دست آنها را قطع نمی کند.و این گروه امام (ع) را متهم می کردند که قصد دارد همچون یک واعظ حکومت کند نه چون یک حاکم!

و به این ترتیب سزاوار است که ما این نکات را مورد بحث قرار دهیم،و سپس به آن عوامل اساسی که سبب عدم دستیابی امام (ع) به هدفهای خود شد،می پردازیم.

پی نوشتها

۱-نهج البلاغه ج ۱ خطبه ۵۹.

۲-الفتنه الکبری ج ۲ ص ۱۲۲.

۳-اشاره به ضرب المثل لا تنقش الشوکه بالشوکه فان ضلعها معها»است یعنی خار را بوسیله خار از پا بیرون نیاورد،زیرا خار میل به خار دارد.م.

۴-نهج البلاغه ج ۱ ص ۲۳۴.

۵-الفتنه الکبری ج ۲ ص ۱۴۹.

۶-الفتنه الکبری ص ۱۵۶ به نقل از بلاذری.

۷-نهج البلاغه ج ۱ ص ۱۸۵.در نهج

البلاغه فیض ج ۱ خطبه ۳۴ ص ۱۰۴ عبارت کاملا متفاوت است به آنجا مراجعه شود.م.

۸-ج ۳ ص ۲۴.

۹-ج ۲ ص ۴۷۰.

۱۰-ج ۴ ص ۳۶ (فیروز آبادی آن را در کتاب خود فضائل الخمسه از صحاح سته ج ۳ ص ۵۶ نقل کرده است) .

۱۱-سوره عنکبوت:آیات ۱ و ۲.

۱۲-نهج البلاغه ج ۲ ص ۵۰.

۱۳-مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۴۲.

۱۴-لقب قدار بن سالف عاقر ناقه صالح..نقل از ماده حمر ج ۴ لسان العرب ص ۳۱۵.م.

۱۵-مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۴۱.

۱۶-شیعه مطابق دلایل عقلی و نقلی از روایات و آیات،تمام امامان را مخازن علوم الهی و مواضع سر اللهی می داند بنابراین سخن مؤلف می تواند عقیده بعضی از اصحاب و تابعان باشد و یا شامل فرزندان غیر معصوم از اولاد امام علی (ع) باشد.م.

۱۷-مقصود بزرگان قریش از جمله نیای بنی امیه ابو سفیان بن حرب است که در فتح مکه پیامبر (ص) آنان را مورد عفو قرار داد و آنان را طلقا یعنی آزاد شدگان نامید.م.

فصل بیست و هشتم

۱-پیرامون سیاست مالی امام (ع)

بعضی از کاوشگران تاریخ معتقدند که از جمله عوامل دست نیافتن امام (ع) به ثبات داخلی در زمان حکومت خود،سیاست مالی وی بود که قصد داشت سران و دیگر پیروان را در مقرری از بیت المال یکسان قرار دهد،و اگر امام (ع) افرادی مانند طلحه و زبیر را که در زمان عمر و عثمان برتری داده شده بودند،مقرری بیشتری می داد،بهتر بود،تا این که آن دو صحابی، مخالف او نشوند.و شایسته بود که جنگ بصره اتفاق نیفتد،براستی از جمله عوامل آن جنگ این بود که طلحه و زبیر با سیاست امام (ع) در تقسیم مساوی اموال موافق نبودند.این دو صحابی و تعداد دیگری از اصحاب،بطور مداوم

از سیاست تبعیضی که عمر اجرا می کرد، برخوردار شده بودند،و معتقد بودند که هدف سیاست امام (ع) محروم ساختن ایشان از امتیازهایی است که به دست آورده اند.گذشته از آن،طلحه،زبیر و دیگر صاحبان امتیاز می ترسیدند که اگر امام (ع) بر اوضاع مسلط شود،بیشتر اموال ایشان را به بیت المال برگرداند.پس قیام آن دو صحابی بر ضد امام حمایت از ثروت و املاکی بود که در زمان عمر و عثمان به دست آورده بودند.

اگر امام (ع) برای سران قبایل امتیاز قائل می شد و به آنها از مرحمتیها-چنان که معاویه برای کسب دوستی بسیاری از ایشان چنین می کرد-بسیار می بخشید،بدان وسیله می توانست بین پیروان خود ایجاد وحدت کند و بر دشمنانش غالب گردد.

و این انتقاد گران می گویند که اگر امام چنان عمل می کرد،نه تنها کارش مخالف تعلیمات اسلامی نبود،بلکه موافق قرآن و سنت نبوی نیز بوده است.زیرا قرآن بطورصریح می گوید که زکات بین هشت صنف تقسیم می شود،از آن جمله است مؤلفه قلوبهم (کسانی که برای جلب محبت آنها به اسلام زکات داده می شوند) .چنان که پیامبر (ص) به هر یک از ابو سفیان،اقرع بن حابس و عیینه بن حصن فزاری از غنایم جنگی قبیله هوازن دو برابر آنچه که به مسلمانان صالح می پرداخت،مرحمت کرد.برای بررسی درباره درستی و نادرستی این انتقاد شایسته است که نگرشی به وضع رهبران جنگ بصره و بعد از آنها در کار سران قبایل مسلمان،داشته باشیم.

رهبران سه گانه

آنچه راجع به ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر از تاریخ به دست می آید نه تنها گفته این انتقادگران را تایید نمی کند،بلکه آن را مردود می شمارد.زیرا ام المؤمنین هنگامی خالفت خود را با امام (ع) اعلان کرد که از

بیعت با وی اطلاع یافت در حالی که بین راه مدینه از سفر حج برمی گشت،به آن کسی که خبر از بیعت با امام را داد گفت:کاش آسمان بر زمین واژگون می شد،اگر امر خلافت به نفع دوست تو[علی (ع)]پایان پذیرفته است.و بعد مرکب خود را به طرف مکه برگرداند و پیش از رسیدن به مکه شروع به مطالبه خون عثمان کرد،و تمام این کارها را کرد در صورتی که از سیاست امام (ع) در تقسیم اموال هیچ چیز نمی دانست.

و از مسلمات تاریخ است که عثمان،برای عایشه،طلحه و زبیر در بخشش از بیت المال امتیاز قائل شد و نسبت به دیگران،از بخشایش زیادی برخوردار ساخت،تاریخ می گوید که وی به زبیر ششصد هزار درهم و به طلحه دویست هزار درهم بخشید.و لیکن برتری دادن ایشان و به وفور دادن بخشیده ها،مانع از این نبود که ایشان اولین افرادی باشند که بر ضد او تحریک و به قتل او دعوت کنند.پس چگونه انتظار می رفت اگر امام برای آنها امتیاز در مقرری قائل می شد،با او از در صلح و سازش در آیند،در حالی که ام المؤمنین و طلحه از امام (ع) بیشتر ناراضی بودند تا عثمان.و زبیر نیز در اواخر عمرش پس از این که زمام اختیار را به فرزندش عبد الله داد،که نسبت به امام عداوت بیشتری در دل داشت،فاصله اش از امام کمتر از آن دو تن نبود.

البته طلحه و زبیر معتقد بودند که بیعت با امام (ع) میان او و رسیدن هر یک از آن دو به خلافت،-که هر یک خود را بیش از حد نزدیک به آن می دید-فاصله ایجاد کرده است.و ام المؤمنین علاوه بر موضع غیر دوستانه ریشه دار خود در مقابل امام،معتقد بود که

اگر خلافت او پا برجا شود سدی خواهد شد،در برابر بازگشت خلافت به فامیل او یعنی آل تیم،که ریاست آنها را پدرش خلیفه اول عهده دار بود.در زمان عثمان بارها پرده از روی آرزوی خود-بازگرداندن خلافت به خاندان تیم در قالب شخصی از فامیل خود یعنی طلحه-برداشت، و در همان حال زبیر را جانشین طلحه می دانست زیرا طلحه همسر خواهرش اسماء بود،و فرزند او عبد الله را به منزله فرزند خود می پنداشت.

آری از طلحه و زبیر نقل کرده اند که ایشان از روش امام (ع) در تقسیم بیت المال به طور مساوی انتقاد می کردند و از این که امام آنها را در بخشش با افراد پایین تر از ایشان برابر قرار داده شکایت داشتند.و لیکن انتقاد ایشان در این مورد از امام (ع) چیزی جز انگیزه ای به منظور برانگیختن طبقه ممتاز بر ضد امام (ع) نبود.البته به روش تقسیم مساوی بیت المال انتقاد می کردند در حالی که می دانستند امام (ع) این کار را به پیروی از پیامبر (ص) انجام می داد.و او را به خون عثمان متهم کردند در صورتی که از براءت وی از خون عثمان و مسؤول بودن خود نسبت به آن آگاه بودند.و انگیزه این انتقاد همان انگیزه متهم ساختن امام (ع) بود، و این که آن دو،چشم طمع به خلافت داشتند.البته دیگ طمع آنها موقعی به جوش آمد که عمر آنها را عضو شورا قرار داد.به همان سبب به تحریک بر ضد عثمان پرداختند،و سعی در کشتن او کردند،و به همان خاطر از امام انتقاد می کردند و او را متهم به خون عثمان ساختند و بیعت با او را شکستند و با او به مبارزه برخاستند.

سران قبایل مسلمان

در مورد

سران قبایل مسلمان،به اعتقاد انتقادگران،امام (ع) می توانست با افزودن بخشیده ها نسبت به ایشان،دوستی آنها را جلب کند.اما من اعتقاد ندارم که از جنبه دینی امام (ع) می توانست،همانند مؤلفه قلوبهم رفتار کند.البته این سران،دهها سال پیش از خلافت امام (ع) اسلام آورده بودند و در زندگی خود در طول بیست و پنج سال بعد از وفات پیامبر (ص) بر طبق قوانین شرع عمل می کردند.در حالی که عمر،ده سال یا کمتر،پس از وفات پیامبر (ص) سهم مؤلفه قلوبهم،را حذف کرده بود.

از جمله مطالبی که قابل ذکر است،هر چند اثری در موضوع بحث ما ندارد،این است که مشکوک به نظر می رسد که پیامبر (ص) به ابو سفیان،اقرع بن حابس و عیینه بن حصن فزاری در جنگ حنین-چنان که انتقادگران می گویند-سیصد شتر از سهم مؤلفه قلوبهم،داده باشد.زیرا سهم گروه مؤلفه،از زکات است،در صورتی که پیامبر (ص) (بنابراین ادعا) به این افراد از غنایم جنگی داده است و غنیمت زکات ندارد بلکه خمس به آن تعلق می گیرد.

به نظر می رسد که پیامبر (ص) به این سه نفر از خمس غنایم پرداخته است،یعنی آن بخش از غنایم که خود حق تصرف در نیمی از آن را داشت (که سهم خدا،پیامبر و خویشاوندان پیامبر (ص) است) تا متناسب با مصلحت عمومی،مصرف کند.

ما معتقدیم که امام علی (ع) دارای همان حقی است که برای پیامبر (ص) در تصرف نیمی از خمس بوده است.و لیکن خلفای سه گانه در طول ایام خلافت خود این حق را نادیده گرفتند،و تصور نمی کنم که امام علیه السلام می توانسته است،بدون این که مشکلی به مشکلات فراوانی که در برابرش قرار گرفته بودند،بیفزاید،از این حق استفاده کند.حتی اگر فرض کنیم که امام (ع) حق داشته

است که از سهم مؤلفه قلوبهم به صاحبان نفوذ،بپردازد و بی اشکال می توانسته است نیمی از خمس غنایم را به ایشان ببخشد،باز مشکل است بپذیریم که سهم مؤلفه و نصف خمس در جلب محبت سران قبایل نسبت به او،کفایت می کرد!زیرا که زمان امام قابل مقایسه با زمان پیامبر (ص) نمی باشد.

شمار کسانی که پیامبر (ص) آنان را تالیف قلوب می کرد اندک بود.کسانی که درتاریخ، اسمشان ذکر شده است به تعداد انگشتان دو دست نمی رسند.ممکن بود این عده را مبلغی کمتر از هشت یک زکات و یا نصف خمس بس شود.هنوز آتش حرص و آز مردم نسبت به مال دنیا شعله ور نشده بود.البته پیامبر (ص) به ابو سفیان یک صد شتر مرحمت کرد و آن سبت به زمان پیامبر (ص) بخششی زیاد بود.بهای صد شتر بالغ بر حدود دو هزار دینار می شد،و آن مبلغی است که بسیار زیاد به حساب می آمد.

اما در زمان خلافت امام (ع) قلمرو دولت اسلامی گسترده تر شده بود.و مسلمانان به میلیونها نفر می رسیدند.و آن سرانی که احتمالا امام (ع) نیاز به جلب محبت آنها داشت-اگر برای خودش،باب راضی ساختن آنان را با پول می گشود-به صدها بلکه هزارها می رسیدند.و دادن پول به یک رئیس قبیله موجب اشتهای سران دیگر می شد.و بهای دوستی،بالغ بر چندین برابر می شد.و جایزه یک رئیس به صد هزار درهم،و گاهی به صدها هزار می رسید.

در فصل بیست و یکم نقل کردیم که خالد بن اسید اموی،در راس گروهی به دیدار عثمان آمد، و خلیفه دستور داد سیصد هزار درهم به او،و صد هزار درهم به هر یک از اعضای گروه او بدهند.این عمل موقعی بود که خلیفه سوم آن روز حاکمی بود،با قدرتی گسترده در سراسر جهان اسلام،بدون این

که کسی رقیب حکومت او و یا در بذل و بخشش و جلب دوستی،در صدد پیشی گرفتن بر او باشد.و اگر آن سرانی که این بخششها به آنها می رسید،تنها هزار نفر می بودند،هر آینه مجموع بخششها به یک صد میلیون بالغ می شد.پس اگر امام (ع) باب چنین بخششها را به روی خود باز می کرد،یک هشتم زکات و نصف خمس نیز آن را کفایت نمی کرد;بلکه تمام خمس هم بس نبود،و نباید فراموش کنیم که غنایم جنگی در زمان خلافت امام (ع) بسیار اندک بود،زیرا که به دلیل جنگهای داخلی که در سالهای خلافت او بالا گرفته بود،فتوحات اسلامی متوقف شده بود.

و نیز نباید فراموش کنیم که اگر امام (ع) باب بخششها را باز می کرد،مجبور بود که با معاویه نسبت به جلب دوستی سران قبایل مسابقه دهد و در افزایش مبلغ از اوپیشی گیرد،و معنای آن بذل و بخشش بیشترین اموال دولت به صورت رشوه به سران،و محروم کردن توده مردم از پرداخت سهم مورد استحقاق آنها بوده است.و آن امری است که اسلام اجازه نمی دهد و کسی مانند علی بن ابی طالب،مرتکب آن نمی شود.

۲-چرا امام (ع) اهم را بر مهم مقدم نداشت؟

ممکن است کسی بگوید که حتی اگر مجوز شرعی هم از قرآن و یا سنت نبوی به حکم عناوین اولیه وجود نداشت امام (ع) باید آن کار را می کرد.بر امام (ع) به حکم اضطرار لازم بود آن کار را بکند،زیرا که احکام ثانوی،برای موارد اضطراری است.و به عبارت دیگر:امام (ع) در برابر دو تکلیف قرار گرفته بود که آن دو با هم تزاحم داشتند در حالی که اهمیت یکی بیش از دیگری بود،و راه سومی هم وجود نداشت تا به آن رو آورد.در حقیقت او یا باید

در تقسیم اموال عدالت را رعایت می کرد و خلافت را از دست می داد و در نتیجه مسلمانها تا ابد خلافت هدایتگر را از دست می دادند،و یا خلافت خود را حفظ می کرد و عدالت تقسیم اموال را چند سالی زیر پا می گذاشت تا وقتی که بر دشمنانش پیروز و بر اوضاع مسلط می شد.و بدان وسیله آینده ای شایسته برای اسلام و خلافتی مترقی برای مسلمانان تا زمانهای طولانی حفظ می شد.این دو تکلیف با هم تزاحم داشتند،اما یکی از آنها یعنی پاسداری از آینده اسلام مهمتر از دیگری یعنی حفظ عدالت در تقسیم بود.و مقدم داشتن مهم بر مهمتر جایز نبوده بلکه عکس آن ضرورت داشته است پس چرا امام مهم را بر مهمتر مقدم داشت؟

البته بر کسی که نگرشی دقیق به رویدادهای تاریخ و عوامل و انگیزه های آنها ندارد و با دیده عبرت آن چیزی را که شرایط محیط و اصول اعتقادی امام (ع) ایجاب می کرد بررسی نمی کند،انتقاد از سیاست آن حضرت سهل و آسان است.و لیکن انتقاد از چنین موضوعی،به چیزی فراتر از این نگرش سطحی نیاز دارد.برای درک رویدادهایی که تمام مدت خلافت امام را فرا گرفته است،لازم است تمام شرایطی که امام (ع) در آن زندگی می کرد و همه اصولی که امام به خاطر آنها زندگی می کرد،و آنچه،که به مقدار زیادی آزادی عمل امام را محدود می ساخت،با بینش عمیق بنگریم.و نیز شرایط مشکلی را که قبل از بیعت وجود داشت و همزمان با خلافت وی روند تصاعدی یافت،مورد توجه قرار دهیم علاوه بر همه اینها لازم است، توجه کنیم که آن آزادی عمل که دشمن امام (ع) از آن برخوردار بود،نتیجه عدم پایبندی او به

اصول بود،که با آن روش خو گرفته بود،و همچنین نتیجه شـرایط مناسبی بود که به او اجازه می داد تا در برابر قانون سر تسلیم فرود نیاورد و بی بند و بار و افسار گسیخته باشد.

به دنبال آن شورش سخت که زندگانی خلیفه سوم را در هم پیچاند،با امام (ع) بیعت به عمل آمد.ریشه مخالفت شدید مردم با خلیفه سوم،سـیاست نابخردانه مالی او بود که بر مبنای امتیاز خویشاوندان و یاران و دادن بخشـهای بزرگی از اراضی و بخشش صـدها هزار و بعضـی اوقـات میلیونهـا درهم به دست آمـده از بیت المـال به آنهـا نهـاده شـده بود.و نهضت کننـدگان به دنبال نهضـتشان مایـل بودنـد اوضـاع بهبود یابـد و حق به صاحبانش برگردد،و از سودجویی های اقلیت رفاه طلب،لا ابالی در دین به حساب توده مسلمانان،جلوگیری شود.

این شورشـگران و تمـام مسـلمانانی که بـا ایشـان همعقیـده بودنـد بـا امام (ع) بیعت کردنـد.این مخالفان سرسـخت حکومت،با دیدگاه امام (ع) نسبت به عدالت اسلامی و سیاست مالیش، موافق بودند.و بیعت آنها با امام (ع) بر اساس عمل به کتاب خدا و سنت پیـامبر (ص) بود،و امام هم جز بر این اساس بیعت را پـذیرا نبوده است.اینان مسـلمانان شایسـته بودنـد.و هم ایشان یاوران حق و نماینـدگان جبهه اصـلاح طلب در جهان اسـلام بودنـد.پس اگر امام (ع) می خواست از مبـدا و آنچه که مقتضـی طبع او بود،یعنی علاقه شدیـد به عـدالت،دست بردارد و از سـیاست راضـی کردن دیگران و جلب دوسـتی افراد به وسـیله پول پیروی کنـد-که هرگز چنـان کـاری را نمی کرد-بهره سیاسـی از آن نمی برد.بلکه اگر آن کار را کرده بود،جبهه امام در همان آغاز خلافتش،از هم می پاشید و یاران او موضعی همچون موضعگیریشان در مورد عثمان

نسبت به او می گرفتند.تاریخ به ما می گوید که مالک اشتر-علی رغم ایمان زیاد و اخلاص بی نظیرش نسبت به امام-موقعی که امام عبد الله بن عباس را استاندار بصره،و برادرش را والی یمن کرد،عرض کرد:«برای چه دیروز آن پیرمرد را به قتل رساندیم؟»مقصودش از آن حرف این بود که نهضتی که عثمان را از پای در آورد ناشی از امتیاز دادن او به خویشاوندانش بود.پس اگر امام (ع) قصد خریدن محبت سران قبایل با پول مسلمانان را داشت،موضعگیری اشتر و امثال او چگونه می بود؟

بیشتر کسانی که پس از جنگ صفین به مخالفت با او برخاستند از طالبان مال و سودجویان نبودند.زیرا خوارج که بعد از جنگ صفین با او مخالفت کردند نه تنها مبراترین افراد از پول پرستی بودند،بلکه در فاصله گیری از مادیات افراط می کردند.آنان دشمنان سیاست مسامحه کاری و سازش و راضی کردن اشخاص بودند،و همین افراط آنها بود که ایشان را به جنگ و مبارزه با امام (ع) کشاند.

طبیعی است که میان پیروان امام (ع) مردان منافقی همچون اشعث نیز پیدا می شدند.و لیکن وجود او دلیل نمی شود که کناره گیری ایشان از امام و تبانی با دشمن بر ضد امام (ع) نتیجه پول پرستی آنها بوده است.و نیز دلیل آن نیست که امام (ع) می توانسته است،با بخششهایی آنها را بخرد.پس حقیقت مطلب این است که گروهی از آنها از امام ناراضی بودند و بر ضد او کار می کردند،نه به خاطر مال و یا مقام،بلکه به سبب گرایش باطنی آنها به دشمن امام (ع) .بطور مثال ابو موسی اشعری را در نظر بگیریم که امام (ع) او را استاندار کوفه-بزرگترین شهر اسلامی-کرده بود،و کسی بود که اگر با

امام همکاری می کرد،و از او پیروی می کرد،می توانست مقام خود را در تمام مدت خلافت امام (ع) حفظ کند.و لیکن او راه مخالفت با امام (ع) و تحریک مردم بر یاری نکردن امام (ع) را انتخاب کرد،با علم به این که آن کار برای مقامش خطرناک است.آن کار برای خاطر مال یا مقام نبود بلکه تنها به خاطر آن بود که گرایش قلبی او به سوی دشمنان امام (ع) بوده است.

من تصور نمی کنم که موضع اشعث و امثال او نسبت به امام (ع) بی شباهت به موضعگیری ابو موسی بوده،و یا این که انگیزه هایش همانند انگیزه های او نبوده است.حتی اگر اشعث و امثال او طالبان مال دنیا بودند،امام (ع) نمی توانست،به عنوان شخصی معتقد به اصول و یا همچون سیاستمداری ورزیده،نظر آنها را با پول جلب کند.اگر آن کار را کرده بود،دوستی جمعی از اصحاب،و تابعان را که نسبت به اسلام صمیمی بودند،از دست می داد.و زمان دشمنی کسانی را که در اجتناب از گناه افراط داشتند مانند قاریانی که بعد از آن جزء خوارج شدند،به دلیل کوچکی که قابل مقایسه با سوء استفاده از مال نیست،جلو می انداخت.اشعث-اگر چه موضعش در مورد تعیین حکمیت با موضع قاریان (که بعدها به خوارج مشهور شدند) هماهنگ نبود-تاثیر زیادی در وصول به پایان غم انگیز نبرد صفین نداشت،علی رغم این که موضع او با موضع خوارج دارای دو نوع انگیزه با اختلاف زیادی بود.جبهه گیری این افراد که از روی نادانی طرفدار شدت عمل در دین بودند و ناپسند شمردن آنها پاسخ نگفتن دعوت به قرآن را،همان چیزی است که برای موضعگیری اشعث بمنزله دندانهای تیزی شده بود و تاثیر زیادی بر جریان جنگ داشت.

همچنین نگرشی ژرف به اوضاع پیش

از بیعت با امام (ع) و اصولی که بیعت بر آن اصول پی ریزی شد و عناصری که مجموعه یاران او را تشکیل می دادند،برای ما ثابت می کند،سیاستی که در تقسیم اموال عمومی جریان داشته است سیاست سالمی که مطابق قوانین شرع اسلام باشد نبوده است،اما سیاستی که شرایط محیط بر امام-در آن حدی که اصول زندگی او و اصولی که به خاطر آنها مبارزه می کرد-به او اجازه می داد،حکیمانه بوده است.

و اگر امام (ع) چنان کاری را کرده بود-و هرگز نمی کرد-که انتقادگران پیشنهاد می کردند، خود زیان سیاسی و نظامی می دید،و تاریخ اسلام نیز تنها الگوی رهبری نمونه ای را از دست داده بود که در شخصیت امام (ع) مجسم شده است.

فصل بیست و نهم

۱-آیا نبرد صفین غیر قابل اجتناب بود؟

«ارتباط و پیوستگی من نسبت به پیامبر خدا (ص) مانند رابطه درخت خرمایی با درخت دیگر و مانند ارتباط دست به بازو است.سوگند به خدا که اگر تمام عرب برای نبرد با من،همراه شوند،از ایشان روی برنمی گردانم...و بزودی خواهم کوشید تا این که زمین را از این شخص واژگونه و این کالبد سرنگون[معاویه]پاک سازم تا این که کلوخه از دانه درو شده،جدا شود» .(۱)

«به خدا سوگند اگر من با ایشان (معاویه و یارانش) تنها روبرو شوم و از آنها تمام روی زمین پر باشد باکی و هراسی ندارم.و من در باره گمراهی آنان که گرفتارند و هدایتی که خود بر آنم، از طرف خود آگاهم و از جانب پروردگارم یقین و باور دارم،و به ملاقات خداوند و پاداش نیکویش مشتاق و امیدوارم.ولی غصه من از این است که بر امور این امت بی خردان و بدکاران ایشان سرپرستی و حکمرانی کنند،و مال خدا را بین خودشان دست به دست کنند و بندگان خدا را غلامان

خود سازند.و با نیکان در ستیز و با بدکاران در یک حزب متحد گردند...» (۲) . (امام علی (ع))

اگر علی بن ابی طالب یک سیاستمدار حرفه ای بود که مهمترین هدف خود را رسیدن به حکومت و کامروایی به وسیله سلطنت قرار می داد و در مورد آنچه برای نسلهای آینده پیش می آمد،بی تفاوت می بود،برای امام آسان بود که با ابقای معاویه به حکومت شام و با وعده خلافت به او پس از خود،وی را راضی نگهدارد.و این چیزها باعث بی نیازی علی (ع) از رودررویی و مبارزه با معاویه و ضامن جلب دوستی و کمک از جانب وی بود.

و منطقی است که شیفتگان سلطنت آمادگی آن را دارند که برای دستیابی به مطلوب خود، بهایی هر چند گزاف بپردازند.چرا که سلطنت،در نظر آنها ارزشمندتر از هربهایی است که در راه آن صرف می کنند.بطور قطع و یقین امام ما (ع) از این قبیل افراد نیست.پس قدرت بخودی خود ارزشی در نظر وی نداشته است و از آن جهت آمادگی نداشت تا چیزی را که در نظرش پربهاتر از آن بود در راه رسیدن به آن،بذل کند.آنچه بیشتر راجع به موضعگیریهای امام گذشت دلیل روشنی بر آن است.تاریخ در باره علی گواهی می دهد که در روز شورا خلافت بر او عرضه شد،و او از پرداخت بهایی در مقابل آن خودداری کرد.و آن روز بهای خلافت جز یک کلمه نبود که در آن کلمه به عبد الرحمان بن عوف وعده می داد،در مواردی که نصی از قرآن و یا سنت نبوی نرسیده است به روش شیخین عمل می کند.براستی که او خودداری کرد از این که برای رسیدن به خلافت همان بهای اندک را نیز بپردازد،زیرا او معتقد بود از

این دو صحابی برجسته آگاهتر به شریعت است،و برای این که او-علی رغم مقام ارجمند دینی ایشان-خطاهایی در روش آنها می دید که پیروی از آنها را روا نمی دانست.کسی که در راه رسیدن به خلافت از دادن وعده رفتار به روش دو صحابی که دارای سابقه روشن دینی هستند خودداری می کند،نباید از او انتظار داشت که در راه خلافت چیزی را بدهد که معاویه از او می خواهد در حالی که او دارای سابقه دینی تاریک است.

علی (ع) یک سیاستمدار حرفه ای نبود که هدفش رسیدن به سلطنت باشد بلکه دولتمردی در نوع خود بی نظیر بود.اگر علی بن ابی طالب نبود،بعد از پیامبر (ص) الگوی اسلامی در عالم ذهنیت می ماند،بدون این که با تمام ابعادش در شخص دیگری تجسم پیدا کند.صلاح امت و صلاح نسلهای آینده آن،هدفی بود که امام (ع) قصد تحقق آن را از طریق رسیدن به حکومت داشت،و مقصود از آن،تحقق بخشیدن به هدفهای زیر بود:

۱-گسترش عدالت میان مردم مسلمان و غیر مسلمان،و خاتمه دادن به ظلم،جاه طلبی و بهره کشی.

۲-تسلط بخشیدن به قوانین اسلامی در جامعه،و رسیدن جامعه با اتکای به آن قوانین به یک زندگی منسجم و هماهنگ،به طوری که حرکت در مسیر رسالت اسلامی جزء طبیعت افراد و توده های مردم گردد.

۳-آسان کردن درک قرآن و سنتهای پیامبر (ص) برای پیروان رسالت.

۴-تامین ادامه زندگی صحیح اسلامی برای نسلهای آینده.

به عبارت دیگر خواست امام (ع) همان خواست پیامبر (ص) بود،آن روزی که اراده کرد برای امتش مطلبی را بنویسد که پس از او هرگز گمراه نشوند.و چون شرایط سیاسی امت او را از راه تضمین شده به بیراهه کشاند،اینک همان امام (ع) است که در نظر

پیامبر (ص) به عنوان پشتوانه ای برای امت در مقابل گمراهی مجسم می شد،به حکومت رسیده است.و بر عهده اوست که این انتظار را تحقق بخشد.و او توان آن را دارد که اگر امت از او اطاعت کند،آن کار را انجام دهد.زیرا که او داناترین فرد به کتاب خدا و سنتهای رسول خداست و هم او علاقه مندترین مردم به گسترش تعلیمات اسلامی و عمل به آنهاست.و او به شهادت شخص پیامبر (ص) و بزرگان صحابه،شایسته ترین فرد مسلمان است که می تواند مسلمانان را به راه روشن رهنمود شود.و او پس از پیامبر (ص) شجاع ترین کسی است که پا بر صفحه زمین نهاده و از ژرفترین بینش و قوی ترین اراده برخوردار است.

و امام (ع) معتقد بود که ابقای معاویه و نظایر او در حکومت با تمام آنچه به تحقق آن هدف مربوط می شود منافات دارد.زیرا معاویه در ذات خود فرصت طلب،سودجو،شیفته پول و قدرت است.و همو با زیرکی اش و با نیروی به دست آورده خطرناکترین فرصت طلبهاست.و امام (ع) می دید که ابقای او در حکومت شام،موجب رسیدن او درآینده به حکومت تمام جهان اسلام خواهد شد.و این همه خطر نیست،زیرا در این جا خطری بدتر از آن وجود دارد،و آن استقرار حکومت اموی و دست بدست شدن قدرت،میان امویان است.

بعدها دوران حکومت بنی امیه ثابت کرد که امام (ع) کاملا درست فکر می کرده است اگر هدف امام (ع) گسترش عدالت در بین مردم و تسلط قوانین اسلامی میان جامعه و ساده کردن درک قرآن و سنتهای نبوی و تامین ادامه حیات صحیح اسلامی در نسلهای آینده بود. سلطنت معاویه و دیگر امویان چیزی جز الگوی جاه طلبی،سود جویی،ستمکاری و ریختن خونهای پاک،نادیده گرفتن قوانین

اسلام،گسترش تعلیمات گمراه کننده و دور کردن نسلهای آینده از روح و حقیقت اسلام نبود.کشتارهای صفین و شهادت حجر بن عدی و یاران شایسته اش،به دلیل این که از آیین علی (ع) دست برنداشتند و فاجعه کربلا و ناسزاگویی روی منبرها به علی (ع) در طول هفتاد سال،همه اینها نبود مگر جزیی از مظاهر سرشت حکومت اموی و زیاده روی آن در ستمکاری،جاه طلبی و دور افتادن از شریعت اسلام.

۲-مغیره و ابن عباس به امام (ع) پیشنهاد می کنند

توضیح

تاریخ نقل می کند که مغیره بن شعبه ثقفی،پس از این که بیعت انجام گرفت نزد امام آمد و به او پیشنهاد ابقای معاویه را-هر چند بطور موقت-کرد،و امام نظر او را نپذیرفت.دوباره مغیره نزد امام (ع) برگشت،در حالی که اعتراف داشت در نظر خود اشتباه کرده است،و پیشنهاد عزل معاویه را کرد.ابن عباس او را بیرون خانه امام (ع) در حالی دید که خود نیز قصد ورود به منزل امام را داشت.و موقعی که ابن عباس با امام (ع) ملاقات کرد،از او راجع به حرفهایی که بین او و بین مغیره رد و بدل شده است پرسید،و چون امام او را از دو پیشنهاد متناقض مغیره آگاه ساخت،ابن عباس به امام (ع) عرض کرد که مغیره در نظر اولش نسبت به او خیر خواهی کرده و در نظر دومش به او خیانت ورزیده است.و او تاکید کرد که باقی گذاشتن معاویه در پست خودش،بطورموقت،مصلحت است.البته پس از این که معاویه بیعت کرد،برکنار ساختنش برای امام (ع) سهل خواهد بود.و لیکن امام (ع) در موضع خود پافشاری کرد،زیرا که او نمی خواست،در دین خود مسامحه کند و هرگز با باقی گذاردن معاویه در مقام خود-حتی یک روز-موافقت نکرد.بر بسیاری از مورخان قدیم

و معاصـر،این طور ثـابت شـده است که پیشـنهاد ابن عبـاس و مغیره درست بوده است.و اگر امام (ع) به پیشـنهاد آنها عمل می کرد نیازی به درگیری در جنگ صـفین نداشت و می توانست بعدها معاویه را عزل کند،و دوران خلافت علی (ع) به جای این که پر از جنگها و خونریزیهای فراوان باشد،از ثبات و آرامش برخوردار می شد.

به نظر من کسانی که چنین اعتقادی دارند،نتوانسته اند،بینش ژرف علی (ع) و شناخت او نسبت به معاویه و خط فکری بنی امیه را،چنـان که بایـد،درک کننـد.و در عین حـال،زیرکی معـاویه و بلنـدپروازی و احتیـاط کاری او را نسـنجیده انـد.ابن عباس نیز مرتکب دو اشتباه شده است.

امام (ع) با بینش عمیق و قـدرت نتیجه گیری خویش،سالها پیش از آن که به حکومت برسـد، دریافت که بنی امیه به حکومت خواهنـد رسـید و آن را میـان خـود دست به دست خواهنـد گردانیـد.امام (ع) این مطلب را در زمـان شـورا و پیش از این که با عثمـان بیعـت کننـد فرمـوده بـود.آن روز بـه عمـویش عبـاس گفـت:«من می دانم که ایشـان بزودی نزد عثمـان مقرب خـواهند شد...اگر او کشته شود و یا به اجل خود از دنیا برود بنی امیه حکومت را میان خود ست بدست خواهند گرداند...» (۳) .

البته رونـد رویـدادها،خود،برای کسـانی که از بینش ژرفی برخوردارنـد،الهام بخش این مطلب است.معاویه در زمان عمر،والی منـاطق شام و اردن شـده بود و در زمان عمر،بحـدی نیرومنـد شـده بود،که خلیفه دوم اعضای شورا را از اختلاف و کینه توزی نسبت به یکـدیگر برحـذر می داشت،مبادا در امر خلافت مغلوب معاویه واقع شونـد (۴) و چـون عمرپیش از وفـاتش آن را به زبان آورده بود،پس تردیدی نیست که این سخن به گوش معاویه رسیده بود.و رسیدن آن خبر به

گوش معاویه،خود کافی بود،که هر چه بیشتر به خلافت چشم طمع بـدوزد،و او را به فکر روزی بیندازد که بتواند خلافت را از دست بزرگان صحابه بیرون ببرد.

معاویه می دانست که از راه طبیعی نمی توانـد به خلافت برسد.زیرا که خلافت در نظر مسـلمانان مخصوص آن عده از بزرگان صحـابه بود که پیش از دیگران اسـلام را پـذیرفته و نسـبت به اسـلام اخلاص ورزیـده،و در روزگار پیامبر (ص) در راه اسـلام مـدتها جهاد کرده بودنـد، آن هم در آن هنگامی که اسـلام و دولت اسـلامی در نخستین مراحل گسترش و بنیانگـذاری بود،و معاویه از این افراد نبود.ابو سـفیان پـدر معاویه و خود معاویه و تمام بنی امیه-بجز عثمان و ابو حـذیفه-در صف مقدم دشـمنان پیامبر (ص) و دین او بودند،و به امید نابودی اسـلام و پیامبر اسلام (ص) بر ضد او جنگهایی ترتیب می دادند.و اسلام نیاوردند مگر پس از این که مکه با قدرت مسلمانان فتح شد و بعد از این که اسلام آوردن آنها تنها وسیله نجات ایشان از مرگ بود.

برای این که مسـلمانان خلافت را از اصـحاب پیشـین پیامبر (ص) و زبدگان ایشان به دشمنان پیامبر (ص) منتقل کنند،لازم بود که انحرافی جنون آمیز در روش فکری خود پیـدا کننـد،و یـا این که دشـمنان مقـام نبوت با زور و قـدرت بر سـرنوشت اسـلام استیلا یابند.در نظر مسلمانان معاویه از پدرش ابو سفیان به خلافت زیبنده تر نبود.

بعلاوه،روزگار،فرصـتها را از پسـر ابو سفیان دریغ نکرد.عثمان به خلافت رسید و رسیدن او به خلافت آرمان امویها را برآورده کرد و آنها را در چند قدمی رؤیاهای خود قرار داد.پس عثمان (چنان که در فصل بیست و یکم گفتیم) به حکم شخصیت

دوگانه خویش،همانند پلی گردید که امکان می داد خلافت بر آن از اصحاب قدیم پاک،به بنی امیه با پیشینه تاریک عبور کند، زیرا عثمان با این که از اصحاب قدیم و از پاکان ایشان بود در عین حال خود فردی اموی بود، که پسر عموهای خود را بیش از حد دوست می داشت.و به مقتضای عقل،دلبستگی وی به ایشان،وادار می کرد تا خلافت را به ایشان انتقال دهد،و یا پسر عموهایش،یعنی آنها که به خلافت رسیدند،او را وسیله رسیدن به خلافت قرار دهند.

البته ابو سفیان با زیرکی خود موقعی که با عثمان بیعت کرد آن را دریافته بود.و همو در مجلسی که بنی امیه جمع بودند گفت:«ای فرزندان امیه!خلافت را چون گویی از چنگ دیگران بربایید.سوگند به آنچه که ابو سفیان به آن سوگند می خورد،نه بهشتی وجود دارد و نه دوزخی...»و اقتضای عقل این است که خلیفه جدید موقعی که این سخنان از دهان ابو سفیان در می آمد،در آن مجلس حاضر نبود،و یا این که به او پرخاش کرده است،و لیکن این سخنان حکایت از طرز تفکر مشخصی در میان بنی امیه می کند،و آن چیزی که همواره برای دست یافتن به آن در تلاش بودند.

خلافت عثمان به معاویه امکان داد تا به نیرویی که در زمان خلیفه دوم داشت،چندین برابر بیفزاید.زیرا قلمرو حکومتش گسترش یافت و فلسطین،حمص و قنسرین را فرا گرفت.در نتیجه او استاندار تمام سرزمینی شد که امروز به سوریه بزرگ مشهور است.و اگر قدرت معاویه در ایام عمر شروع به گسترش کرده بود،با این که پیوسته تحت مراقبت شدید عمر بود، این قدرت در زمان عثمان گسترش یافت،و از هر نوع مراقبتی آزاد شد،و کار معاویه در عهد عثمان

بطور ترسناکی بالا گرفت.و از شخص خلیفه نیرومندتر شد بحدی که خلیفه برای گوشمالی مخالفان و معترضان به او متوسل می شد،بطوری که،مخالفان از حجاز و عراق به شام انتقال داده می شدند تا تمام آنها زیر نظر دولتمردی قوی و نیرومند،قرار گیرند.

معاویه کسی نبود که فرصتها را ساده از دست بدهد بلکه به چاره اندیشی می پرداخت و از فرصتها بیشترین بهره برداریها را می کرد.در حقیقت او نسبت به پابرجا کردن کار خود و محکم کردن جای پای خود از زمان خلافت عمر،اقدام کرد،او سران قبایل را با بذل و بخششهای سخاوتمندانه خود،جذب می کرد و هر کس را که توان خدمت نظامی داشت،چه از لحاظ نظامی و چه از جنبه روانی به خدمت خود می گرفت بحدی که در اواخر عهد عثمان، صاحب بزرگترین نیروی ضربتی در جهان اسلام بود.یک صد هزار نفر به همراه فرزندان و بردگانشان مقرری سالیانه خود را بطور مداوم از بیت المال مسلمانان در شام دریافت می کردند.

معاویه در وجود عثمان وسیله خلافت خود را می دید،زیرا او پسر عمو و دوستش بود،بطور جدی قابل درک است که اگر دوران عثمان امنیت خود را حفظ کرده بود،معاویه را به جانشینی خود تعیین می کرد.هنگامی که کارها سخت شد و فضای سیاسی با آشوبی گسترده اعلام خطر می کرد.و فاجعه ای مرگبار به خلیفه نزدیک می شد،معاویه تصمیم گرفت از گرفتاریهای خلیفه وسیله ای بسازد که او را زودتر به هدف خود برساند.

البته او می خواست خلیفه را به راهی بکشاند که به جانشینی خودش منتهی شود.وقتی خلیفه خودداری کرد از این که پاسخ مثبتی به معاویه بدهد،معاویه هم از این که از او در برابر گرفتاریهایش دفاع کند،خودداری کرد،بلکه مشکل او را تشدید و تسریع کرد تا از مطالبه

خون خلیفه وسیله ای برای وصول به خلافت فراهم آورد.

معاویه،موقعی که خطر عثمان را تهدید می کرد از او دعوت کرد،تا برای حفظ جانش وی را به شام منتقل کند.

هدف معاویه از تصمیم انتقال خلیفه به شام این بود که خلیفه را تحت حمایت خود قرار دهد تا این که از خلافت،برای عثمان نامی بماند ولی حقیقت آن،در اختیار معاویه بوده باشد و سرانجام کار به آنجا منتهی شود که عثمان معاویه را به جانشینی خود تعیین کند.

و لیکن خلیفه به نـدای معـاویه پاسـخ مثبت نـداد.در صورتی که برای معاویه امکان داشت با اعزام سـپاهی به نزدیکی مـدینه و آماده نگهداشتن آن برای دفاع از خلیفه،به هنگام درخواست او،از ورود چنان مصیبتی به خلیفه،جلوگیری کند.اما معاویه-علی رغم این که خلیفه از او کمک خواست-کمک نکرد.و می گویند که او سـپاهی فرسـتاد و به فرمانده سپاه دستور داد که لشکر را در بیرون مدینه نگهدارد و حرکت ندهد تا وقتی که-عوض عثمان از معاویه-دستور برسد،البته او مصلحت خویش را در آن دیده بود که عثمان را به دم تیز شمشـیر انقلاب بسپارد تا خود خون او را مطالبه کند و به مردم اعلان کند که او به خونخواهی خلیفه که مظلوم کشته شده قیام کرده است.و به این ترتیب توده های مردم برانگیخته شوند،وی آنها را از راه تفکر طبیعی خود بیرون برد.به این وسـیله تا حد جنون آنها را منحرف ساخت،برای این که هدف و خواسـته خود را بپایان برساند و تنها خواست او همان بود.

هشدارهای پیامبر (ص) خود دلیل بر آن است

تنها فرصـتهای پیش آمـده و آمادگی برای رسـیدن به حکومت نبود،که نزدیک شدن معاویه به آرمانش را مورد تایید قرار می داد.البته تعدادی از اخبار نبوی که به گوش

معاویه رسیده بود، فکر او را استوار کرد،و دیگ حرص و آزش را به جوش آورد و آرمان او را در مورد وصول به خلافت قوت و روح حیات بخشید ابن اثیر نقل کرده است،در آن هنگام که عثمان از حج مراجعت می کرد و معاویه همراه او بود،سوار بر استری شهبا[سفید و سیاه]بود،ساربان این آواز را می خواند:

چهار پایان لاغر و آن موجودات لاغراندام که مانند کمانهای کج هستند،می دانند که امیر بعد از او (یعنی پس از عثمان) علی است،و اگر زبیر باشد،جانشینی زبیر هم مایه خوشنودی است.

کعب الاحبار به ساربانی که آواز می خواند گفت:دروغ گفتی،بلکه پس از عثمان،همان کسی که بر استر شهبا سوار است[یعنی معاویه]خلیفه خواهد بود.در نتیجه معاویه از آن روز به طمع خلافت افتاد (۵) .

در حقیقت طمع معاویه از آن روز شروع نشد،زیرا معاویه مثل آن سخن را از کسی شنیده بوده است که از کعب الاحبار راستگوتر بود،و من اعتقاد ندارم که کعب الاحبار سلطنت معاویه را در کتابهای یهود-چنان که خود او وانمود می کرد-یافته باشد،بلکه آن مطلب در روایاتی بیان شده است که اصحاب از پیامبر (ص) نقل کرده اند و در میان آنها کسانی وجود دارند که پیامبر (ص) به راستگویی ایشان گواهی.داده است.ابو عثمان جاحظ در کتاب السفیانیه از جلام بن جندل غفاری نقل کرده است که او شاهد مشاجره معاویه و ابوذر (پس از این که عثمان ابوذر را به شام تبعید کرد) بوده است،مطلب زیر از جمله آن بحث و مشاجره است:

«...معاویه به ابوذر گفت:ای دشمن خدا و دشمن رسول خدا هر روز نزد ما می آیی و هر کاری که می خواهی انجام می دهی.بدان و آگاه باش اگر

بنا بود مردی از اصحاب محمد را بدون اجازه امیر المؤمنین عثمان بکشم،تو را می کشتم.

...پس ابوذر رو به معاویه کرد و گفت:من دشمن خدا و رسول خدا نیستم،بلکه تو و پدرت دشمنان خدا و رسول خدایید،اظهار اسلام کردید ولی در باطن کافرید.براستی که رسول خدا تو را نفرین کرده و دعا کرده است که تو سیر نشوی.من از رسول خدا شنیدم که می فرمود:هر گاه امر این امت را فراخ چشم پرخوری که می خورد و سیر نمی شود،عهده دار گردد امت باید نسبت به او جانب احتیاط و حذر در پیش گیرد.معاویه گفت:من آن شخص نیستم ابوذر در جواب او گفت:تو همان مردی.رسول خدا (ص) مرا از آن خبر داده و من از او شنیدم در حالی که از کنار او می گذشتم فرمود:بار خدایا او را از رحمت خود دور کن و جز با خاک از چیزی سیرش مساز...» (۶)

و ابوذر در حضور عثمان نقل کرد که رسول خدا (ص) فرمود:«هر گاه فرزندان ابی العاص (خاندان مروان از قبیله اموی) به سی مرد برسند،مال خدا را دست به دست خواهند گرداند و بندگان خدا را غلامان قرار خواهند داد و دین او را بدعت خواهند شمرد» (۷) .

روزی عمر به مغیره بن شعبه (که فاقد یک چشم بود) گفت:«...هان به خدا سوگند که بنی امیه اسلام را یک چشمی خواهند دید چنان که تو دارای یک چشم هستی،و بعد خط اسلام را کور خواهند کرد بحدی که نداند به کجا می رود و از کجامی آید.»و عمر نقل کرده است،از رسول خدا (ص) شنید که می فرمود:«البته که بنی امیه بر منبر من بالا خواهند رفت.و براستی که به من در خواب نمایاندند که ایشان روی منبرم

همچون میمون جست و خیز می کننـد.»و در بـاره ایشـان نـازل شـده است:«و ما خوابی را که به تو نمایانـدیم،جز آزمونی برای مردم و آن شجره ملعونه در قرآن،قرار ندادیم (۸) .

فخر الـدین رازی در تفسـیر آیه مبـارکه: «و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنه للناس و الشـجره الملعونه فی القرآن...» (۹) نقل کرده است که سـعید بن مسیب گفت:رسول خدا (ص) بنی امیه را دید که روی منبرش همانند میمون جست و خیز می کنند،و از آن نـاراحت شـد.و رازی می گویـد که این مطـابق روایت عطا،قول ابن عباس است.و نیز از ابن عباس نقل کرده است که او گفت:شـجره ملعونه،بنی امیه انـد،یعنی (فرزنـدان) حکم بن ابی العاص.ابن عباس گویـد:و پیامبر خـدا (ص) در خواب دیـد که فرزندان مروان بر منبر او یکی پس از دیگری بالا می روند پس داسـتان خوابش را برای ابو بکر و عمر-در حالی که با آنها در خانه خود خلوت کرده بود-فرمود.و چون متفرق شدنـد،پیامبر خدا (ص) شـنید که حکم خواب پیامبر را نقل می کند پس این مطلب بر پیـامبر (ص) گران آمـد و عمر متهم به فاش کردن آن راز شـد و بعـد معلوم شـد که حکم به حرفهای آنها گوش می داده است پس رسول خدا (ص) او را تبعید کرد... (۱۰)

و ایـن مطلـب را آن چیزی کـه،حـاکم از امـام حسـین بن علی (ع) نقـل کرده است،تاییـد می کنـد، که او به مردی از یـارانش فرمود:خـدا تو را رحمت کند،مرا سـرزنش مکن.زیرا که رسول خدا (ص) بنی امیه را در خواب دید که روی منبرش یکی پس از دیگری سخن می گویند و او از دیدن آن منظره ناراحت شد،پس آیه شریفه: «انا انزلناه فی

لیله القدر و ما ادراک ما لیله القدر، لیله القدر خیر من الف شهر» نازل شد،بنی امیه ملك را صاحب خواهند شد و ما را او بس است زیرا که نه چیزی بر او افزوده می گردد و نه چیزی از او کاسته می شود (۱۱) .

و از مجموع اینها معنای گفته امام (ع) به عمویش عباس را در روز شورا می فهمیم که فرمود: «البته پس از عثمان آنها به حکومت خواهند رسید...و اگر او بمیرد و یا کشته شود حکومت را بنی امیه دست به دست خواهند گردانید...»پس تردیدی نیست که امام (ع) در باره عثمان و دیگر بنی امیه و بویژه در باره معاویه از پیامبر (ص) شنیده بوده است پیش از آن که عمر و ابوذر و دیگران شنیده باشند.

پس از جنگ بصره وقتی که مروان بن حکم را نزد او آورده بودند تا با وی بیعت کند فرمود: «بیعت او به چه دردم می خورد؟مگر او در مدینه با من بیعت نکرد؟اگر با دست با من بیعت کند باد برش مکر و فریبکاری می کند[کنایه از این که در پنهانی بیعت را می شکند]».و چون مروان به فرمانداری رسید،امام (ع) فرمود:«آگاه باشید که او را حکومتی خواهد بود چون لیسیدن سگ بینی خود را[کنایه از کوتاه بودن مدت حکومت مروان است که حدود چهار ماه و ده روز بوده است]و او پدر چهار رئیس است (۱۲) ،و بزودی مردم از مروان و فرزندان او روزگاری خونین[یعنی قتل و غارت]ببینند» (۱۳) .

معاویه در طول هیجده سال تا این حد،خود را آماده می کرد و از هر فرصتی که برایش پیش می آمد کمال استفاده را می کرد.و در باره فرمانروایی خود از عمر شنید

آنچه باید بشنود و آنچه را که عمر برای او از قول پیامبر از اخبار مربوط به حکومت بنی امیه وفرمانروایی خود، نقل کرده بود.بنابراین از سادگی بود که ابن عباس و دیگران گمان کنند که ابقای معاویه بطور موقت در پست خودش،فرصتی خواهد بود برای امام که در آینده او را به آسانی و بدون جنگی خونین،از کار بر کنار کند.و علی (ع) کسی نبود که بخواهد معاویه را فریب دهد.و اگر قصد فریب او را هم داشت،نمی توانست،زیرا که معاویه زرنگتر از آن بود که نسبت به هدف خود فریب بخورد و اگر امام (ع) مطابق نظر ابن عباس و مغیره-با تمام آگاهی که نسبت به کار معاویه داشت-رفتار می کرد،در حقیقت خود را گول زده بود و به همین دلیل بود که می بینیم این دو مشاور-علی رغم همه زیرکی و هوشیاری که داشتند-نتوانستند مقدار آگاهی و دانش و بینش عمیق امام (ع) و زیرکی و تصمیم معاویه را چنان که باید،درک کنند.و مورخانی که نظر ایشان را پسندیده اند،مرتکب همین اشتباه شده اند.

آری برای امام (ع) این امکان بود که با معاویه بر سر ابقای وی در پست استانداری برای تمام عمر سازش کند و با او توافق کند که پس از وی ولیعهد و جانشین او باشد.و لیکن اگر امام (ع) آن کار را کرده بود عمل وی یک دستاورد شخصی بود که به ضرر تمام اصولی که به آنها اعتقاد داشت،تمام می شد.در حقیقت او بطور کامل می دانست که معاویه از آن کسانی نیست که نسبت به دین خدا و امت اسلامی امین شمرده شود.و امام (ع) خود فرمود:«براستی که من بررسی و زیر و رو کردم این جریان را و

راهی نیافتم جز این که مطابق آنچه بر محمد (ص) نازل شده است یا با او بجنگم و یا راه کفر در پیش گیرم.»

۳ -آیا حکومت بنی امیه امری اجتناب ناپذیر بوده است؟

گاهی گفته می شود:اگر پیامبر (ص) به امت خود خبر داده بود که بنی امیه به کومت خواهند رسید پس چرا علی (ع) با علم به این که معاویه در آینده پیروز خواهد شد با او مبارزه کرد؟و هر گاه نتیجه ای که امام (ع) می خواست از آن اجتناب کند همان بود که می دانست،رسیدن به آن مقدر است پس فایده ریختن آن خونها چه بود؟و لیکن حقیقت این است که پیامبر (ص) نه به علی خبر داده بود و نه به دیگر اصحاب،که حکومت بنی امیه امری است قطعی و آسمانی و اراده انسان هیچ دخالتی در آن ندارد،بلکه عکس آن درست است. آنچه را که پیامبر (ص) اراده فرموده بود این بود که به امتش خبر دهد که سهل انگاری امت در پاسداری از اسلام،امری است که بزودی منجر به تسلط بنی امیه بر ایشان خواهد شد.و این هشداری بود از جانب پیامبر (ص) به امت،تا برای جلو گیری از آن احتیاطهای لازم را اتخاذ کند.در حقیقت پیامبر (ص) علاج پیشگیری از این خطر و همه خطرهای گمراهی را برای امت بیان کرده است.و راه چاره ای که پیامبر (ص) بیان داشته بود همان چنگ زدن به قرآن و عترت پیامبر (ص) بود.و به امت فرمود که تمسک به قرآن و حدیث تجسم ضمانت از گمراهی است برای امت.و اگر امت به آن عمل می کرد،بنی امیه به حکومت نمی رسیدند و این امت از هر نوع فتنه ای در امان می ماند.

و لیکن جای تاسف است که امت،نه تنها به هشدار پیامبر (ص)

گوش فرا نداد و راه چاره ای را که آن حضرت معرفی کرده بود پیش نگرفت بلکه از بخش دوم راه چاره[تمسک به عترت پیامبر (ص)]به طور کامل اعراض نمود.و در حقیقت این امت راه مخالف پیش گرفت،راهی که او را به سمت آنچه پیامبر (ص) از آن بر حذر می داشت هدایت می کرد.

امام (ع) تنها کسی است که قصد داشت خطر بنی امیه را از این امت دفع کند.اگر عمر در این زمینه کاری،گر چه بسیار اندک،انجام می داد خطر از امت رفع می شد.اگر علی (ع) برای برطرف کردن خطر معاویه به درگیری در جنگی سخت،در برابر او نیاز داشت،اما خلیفه دوم به کاری بیش از تعیین نکردن معاویه به استانداری و یا هنگام مشاهده رشد قدرت او،عزل کردن وی و یا جانشین قرار دادن علی (ع) به جای عثمان-که کار شورا به جانشینی او و باز گذاشتن دست امویها در امور مسلمانان منجر شد-نیاز نداشت.

و حتی پس از حدوث تمام اینها رهایی از معاویه و سرکوبی و برکناری او امکان داشت،در صورتی که ام المؤمنین عایشه و به همراه وی دو صحابی بزرگ،طلحه و زبیر،اقدام به برافروختن آتش شورش بر ضد علی (ع) امام هدایت نکرده بودند.پس اگر این سه رهبر به امام (ع) کمک می کردند و مسلمانان را به جای شوراندن بر ضد او،وادار به نصرت او می کردند،معاویه با خواری و ذلت سر به فرمان امام (ع) نهاده بود،و چهره تاریخ عوض می شد، و حکومت امام استوار می گشت،و مسلمانها از تمام جنگهای داخلی که در دو قرن اول هجری در گرفت برکنار می ماندند.و لیکن رهبران امت در مسیری وارونه به حرکت در آمدند و این امت را به آن

جا رساندند که پیامبر (ص) از آن برحذر می داشت.

تردیدی نیست که جنگ بصره رسیدن به راه حل مسالمت آمیز با معاویه را برای امام (ع) غیر ممکن ساخته بود،و همان جنگ بصره بود که نبرد با معاویه را قطعی کرد،مگر امام (ع) تمام اصول خود را زیر پا می گذاشت.پس جنگ بصره آشکارا بر معاویه ثابت کرد که در مخالفت با امام تنها نیست،و کسانی از مردم خارج شام هستند که با او همعقیده اند و مبارزه با علی (ع) را جایز می شمرند،و از خونریزیها در راه مبارزه با او باکی ندارند.و خود آن جنگ برای علی (ع) دشمنانی به وجود آورد که پیروزی امام (ع) بطور موقت آنها را به سکوت وا داشته بود.و حتی آمادگی داشتند در صورتی که فرصتی برایشان پیش آید به دشمنان امام (ع) بپیوندند.و بعدها که چنین فرصتی برای آنها پیش آمد،خیلی زود از فرصت استفاده کردند.

و می خواهم به مطالب قبل بیفزایم که علی رغم حتمی بودن نبرد بین امام (ع) و معاویه،این امکان وجود داشته است که همان جنگ نتایج درخشانی برای مصلحت امت داشته باشد،در صورتی که مردم عراق به سخنان امام (ع) گوش فرا می دادند و تا آخر راه از امام (ع) پیروی می کردند.و اگر آن کار را کرده بودند،ناگزیر نمی شدند،که در مقابل سلطنت بنی امیه تسلیم شوند و نسلهای بعدی نیز از سیطره شر و مفاسد بر کنار می ماندند.و به این جهت است که سلطنت بنی امیه-علی رغم خبر دادن پیامبر (ص) از آن-یک امر قطعی آسمانی نبود بلکه نتیجه عمل نکردن به راه چاره پیشگیری بود که پیامبر (ص) به امت معرفی کرده بود و مهمل گذاشتن آن از اول

تا آخر.

و اضافه می کنم که وظیفه امام (ع) بر او حکم می کرد تا راهی را که انتخاب کرده بود بپیماید، گر چه سلطنت بنی امیه مقدری حتمی بود.پس مقام امام،مقام سایر پیام آوران و صاحبان رسالتی است که در راه خدا پیکار کردند و کشته شدند و به مقصود خود یعنی اعلای کلمه الله، نائل نشدند.

و ما تصور نمی کنیم که پیامبر بزرگ (ص) اگر می دانست که در جنگهای خود در مقابل دشمنان پیروز نخواهد شد از جهاد و مبارزه خودداری می کرد،بلکه اعتقاد داریم که او در نبرد حق تا پایان کار وارد می شد.و این همان مطلبی است که برای عمویش ابو طالب موقعی که در مکه بود،آشکارا گفت:«ای عمو،به خدا قسم اگر ایشان[مردم قریش]خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم قرار دهند تا این کار را ترک کنم ترک نخواهم کرد تا این که خداوند مرا در آن راه پیروز گرداند و یا هلاک شوم.»

پس درگیری امام در جنگ بر ضد خطر بنی امیه وظیفه مهمی بود که پس از یافتن یارانی آماده فداکاری برای رسالت خود،بر عهده او قرار داشت.و اگر آن کار را نکرده بود،در ادای امانتی که مقابل دین و امت و نسلهای آینده بر عهده داشت کوتاهی کرده بود،و در ظلم و گمراهی و گناهان بنی امیه سهیم و شریک بود.

پی نوشتها

۱-نهج البلاغه ج ۳ ص ۷۳.

۲-نهج البلاغه ج ۳ ص ۱۲۰.

۳-کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۳.و آن را ابن ابی الحدید در شرح منهج ص ۶۴ از طبری نقل کرده است.

۴-شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۶۲.

۵-کامل ج ۳ ص ۷۶.

۶-شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۳۷۶.

۷-همان

مرجع ص ۳۷۷.

۸-شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۱۱۵.اکثر مفسرین بر آنند که مقصود از شجره ملعونه در آیه مبارکه،خاندان بنی امیه است (م) .

۹-سوره اسراء آیه ۶۰.

۱۰-تفسیر قرآن امام رازی ج ۵ ص ۴۱۳-۴۱۴.

۱۱-مستدرك ج ۳ ص ۱۷۱.

۱۲-چهار رئیس همان فرزندان مروان یعنی عبد الملك،عبد العزیز والی مصر،بشر والی عراق و محمد والی جزیره است،و بعضی گفته اند مقصود از چهار رئیس،پسران عبد الملك بن مروان،یزید و سلیمان،ولید و هشام است که همه به خلافت رسیدند.م.

۱۳-نهج البلاغه ج ۱ ص ۱۲۴.

فصل سی ام

آیا برخورد امام (ع) با حکومت همانند یک حاکم بود؟

بعضی از محققان تاریخ اسلام معتقدند که از جمله عوامل دست نیافتن امام (ع) به هدفهای خود در مورد خلافت این بود که تلقی امام (ع) از حکومت،نه مانند یك حاکم،بلکه همانند یك واعظ بود.او بر مخالفان خود سخت نگرفت بلکه به ایشان اجازه داد تا با وی مخالفت کنند و با آنها به سهل انگاری رفتار کرد بحدی که از مجازات او ایمن شدند و بر نافرمانی او جرات یافتند.

در مدینه عبد الله بن عمر،سعد بن ابی وقاص و برخی دیگر از اصحاب،از بیعت با وی خودداری کردند،و او نیز بر خلاف خلفای پیش از خود،آنها را مجبور به بیعت نکرد.خلفای پیشین به هیچ صحابی اجازه ندادند تا از بیعت سرپیچی کند.زبیر مجبور به بیعت با ابو بکر شد،و ابو بکر با وزیر خود عمر بر خود علی (ع) سخت گرفتند تا بیعت کند.

موقعی که زبیر و طلحه،مدینه را به سمت مکه-در حالی که تظاهر به رفتن عمره می کردند-ترك کردند،امام (ع) با آن که می دانست ایشان برای اعلان شورش بر ضد او می روند،مانع از رفتن آنان نشد در صورتی که مصلحت ایجاب می کرد آن کار را بکند.بلکه

صلاح بود آنها را به زندان اندازد تا کارها روبراه شود.و اگر آن کار را کرده بود،خود امام (ع) و تمام مسلمانان از بسیاری رنجها و قربانی شدن ها در امان می ماندند.

و موقعی که قرآنها بالا رفت،مصلحت بود که نبرد را ادامه می داد،هر چند که گروهی از سپاهیانش مخالف ادامه جنگ بودند.و اگر کاری را که اشتر پیشنهاد کردیعنی همان ادامه جنگ،انجام داده بود،شکستی که انتظارش می رفت بر معاویه وارد شده بود و خطر وی از میان رفته بود و بعد از آن می توانست مخالفان خود را نسبت به درستی موضع خود و جلب محبت آنها قانع کند و موقعی که سپاه خود را به کوفه برگرداند لازم بود که اشعث را پس از مشاهده آن همه دلایل خیانت و کمک او به دشمن،مجازات کند.و لیکن امام (ع) آن کار را نکرد،و بارها،پیش از جنگ خوارج و بعد از آن،در مورد تاخیر بازگشت به جبهه نبرد،تحت فشار او قرار گرفت.بلکه مصلحت این بود که اشعث را از آغاز دور از جنگ نگهدارد،زیرا که اشعث روزی که با امام (ع) بیعت به عمل آمد،از جمله عمال عثمان در فارس بود،و هنگامی که امام (ع) قصد حرکت به سمت شام داشت اشعث را از استانداری عزل کرد،و می گویند که او مقداری از اموال مسلمانان را مطالبه کرد،و بعد از این که از او خواست تا خود را اصلاح کند او را به همراه خود به جنگ صفین برد.و اگر اشعث در مقام استانداری خود باقی مانده بود،در اختیار آنهایی که دعوت به قبول حکمیت می کردند چنین نیرویی که اشعث از بزرگترین منابع آن نیرو بود وجود نمی داشت.

و لیکن از کوتاه فکری است که بگویند امام

(ع) با حکومت هماننـد یک حاکم برخورد داشت بلکه چون واعظی برخورد می کرد،و این که او به طور جدی پس از وصول به حکومت پاسداری از قدرت خود نکرد.براستی که از کم خردی است پس از این که امام با دشمنان خود در سه جنگ خرد کننده درگیر شد،چنان مطلبی گفته شود،در یکی از آن سه جنگ در بصره به دشمنان خود شکست کوبنده ای وارد کرد،و در جنـگ دیگر خـوارج نهروان را تـار و مـار کرد،و در جنـگ سـوم،بزرگـترین جنگی که تاریـخ اسـلام تـا آن روز شاهـد بـوده است،معاویه و سپاهیانش را زمینگیر کرد.و کسـی که با دشـمنانش با چنین شدتی رفتار کند،روانیست که گفته شود او همانند یک واعظ با حکومت برخورد داشته است.

چرا امام (ع) اصحاب را وادار به بیعت نکرد؟

اما این که امام (ع) پسر عمر و سعد و تعداد دیگری از اصحاب را مجبور به بیعت با خود نکرد، بلکه اجازه داد،تا آنها موضعی بیطرفـانه اتخـاذ کننـد،همـان مقتضای عـدالت بود.چه وقت برای یک حکومت انتخابی جایز است که افراد را مجبور به انتخاب خود بکند؟و چگونه انتخاب آزاد خواهد بود در صورتی که انتخاب کننده مجبور گردد؟اسـلام می گوید برای شخص مجبور و مکره بیعتی نیست،و بیعتی که مولود زور و جبر باشـد،بیعت به حساب نمی آید و در حقیقت این از جمله حقوق طبیعی افراد است که اسلام و اصول دموکراسی آن را پذیرفته اند که هر انسانی دارای آزادی سیاسی است که سمبل آن آزادی در انتخاب است و این همان چیزی است که مترقی ترین حکومتهای جهان در عصر ما آن را به کار بسته اند.

وقتی ابو بکر و عمر،زبیر و دیگران را مجبور بر بیعت کردند،علی (ع) روش آنها را قبول نکرده و آن

را مخالف با اصل عـدالت می دیـده است.برای هر فرد و اقلیتی این حق وجود دارد که با اکثریت مخالفت کننـد و اکثریت حق ندارد که بر اقلیت سخت بگیرد مگر وقتی که مقصود از مخالفت،بازداشتن اکثریت از انجام وظایف حکومت باشد،زیرا که آن به منزله یک شورش به حساب می آید و برای حکومت قانونی جایز بلکه لازم است که آن را سرکوب کند.موضع سعد و پسر عمر و امثال آنها چنان نبود که خطری در مقابل امام نسبت به انجام حکومتش به شمار آید.

چرا امام (ع) مانع رفتن طلحه و زبیر به مکه نشد؟

اما جلوگیری نکردن امام (ع) از رفتن طلحه و زبیر به عمره با علم بر این که قصـد فریب و یا شورش دارنـد نادرست نبود.و من اعتقـاد نـدارم که به مصـلحت امام (ع) می بود که به مسـلمانها گفته شود،رهبر مسـلمانان دو صـحابی مشـهور را از انجام عمل عمره باز داشـته است و یا این که به آن جهت ایشان را زنـدانی کرده است.و معتقد نیسـتم که ام المؤمنین آمادگی نداشت-در صورتی که امام (ع) آن کار را می کرد-به تمام جهان اسـلام آن را اعلام کند.بلکه از آن مطلب بهانه ای دیگر،به بهانه مطالبه خون عثمان می افزود.

علاوه بر اینها قیام بر ضـد امام (ع) -هر چنـد که طلحه و زبیر هم در آن شـرکت نکرده بودنـد-تحرک خود را از دست نـداده بود.زیرا ام المؤمنین آمادگی انجام آن نهضت را هم با بودن دو نفر صـحابی و هم بـدون ایشان داشـته است.و در حقیقت او از لحظه ای کار خودش را شـروع کرد که از خبر بیعت با امام اطلاع یافت بدون این که از موضـعگیری آن دو صـحابی نسبت به امام (ع) آگاهی پیدا کرده باشد و البته در نزد وی مال و

افراد برای اقدام به آن عمل وجود داشته است.زیرا که بنی امیه و پیروانشان در رکاب او و در انتظار اشاره ای از جانب او بودند.

چرا امام (ع) نبرد صفین را دنبال نکرد؟

اما در نسبت اشتباه دادن به امام (ع) در مورد ادامه ندادن به جنگ،بعد از بالا بردن قرآنها، من دلیل موجهی نمی بینم.البته اگر اکثریت سپاه امام (ع) در موضع صحیح خود مانده بودند و سر به فرمان او بودند و یا او خود از کسانی بود که با برافراشتن قرآنها فریب خورده بود، امکان توجیه این دیدگاه وجود داشت و لکن امام (ع) همان کسی است که به طرفداران توقف جنگ فرمود:روی حق خود،صداقت خود و نبرد با دشمن خود،ایستادگی کنید.و به ایشان اعلان کرد که بلند کردن قرآنها یک مکر و حیله است قصد معاویه و یارانش از آن کار دور نگهداشتن خود از شکست کوبنده ای است که در انتظار ایشان است،این که او همه آنها را از سنین کودکی و بزرگسالی می شناسد که بدترین کودکان و فاسدترین مردانند.و ایشان اهل دین و اهل قرآن نیستند.

تمام اینها را به ایشان فرمود و لیکن آن قوم فریب خوردند و امر بر آنها مشتبه شد و نافرمانی کردند و تهدید کردند که با او مانند عثمان رفتار خواهند کرد و یا او را دست بسته تحویل معاویه خواهند داد.و هرگاه چنان کاری را انجام می دادند از جمعیتهای اطراف حتی یک صدا هم در مخالفت ایشان بلند نمی شد.پس ناگزیر به عقب کشانیدن اشتر و دور کردن او از صحنه جنگ شد.و اگر امام (ع) تصمیم به ادامه جنگ می گرفت،جنگ-به جای این که میان آنها و دشمنانشان باشد-ممکن بود،بین یاران خود امام (ع) درگیر شود.و در

حقیقت نزدیک بود که میان اشتر و طرفداران توقف جنگ،برخورد شروع شود،زیرا که وی به آنها دشنام داد و ایشان او را دشنام دادند و با تازیانه خود بر روی مرکبش نواختند و او نیز با تازیانه بر چهره مرکبهای آنها نواخت،اما امام (ع) مشاجره آنها را متوقف ساخت.تردیدی نبود که اگر آسیاب جنگ میان یاران امام به گردش در می آمد،به یک فاجعه آنی منجر می شد که در آن هزاران تن از ایشان کشته می شد و در میان نسلها و بازماندگان ایشان بذر عداوت بحدی ریشه می دواند که فرصتی برای اتحاد و اجتماع ایشان در مورد نبرد با دشمن نمی ماند.گذشته از آن،همه نشانه ها بر این امر دلالت دارند که اگر امام (ع) بر ادامه جنگ پافشاری می کرد و از بازگرداندن اشتر و دور کردن او از صحنه نبرد خودداری می کرد،افرادی که آن روز اطراف امام (ع) بودند،در تهدید کردن او به قتل و یا تسلیم به معاویه جدی بودند.و ممکن بود که آن حادثه بدون اطلاع اشتر و همراهان او که طرفدار ادامه جنگ بودند اتفاق بیفتد.و اگر امام (ع) در همان لحظه و یا در نبردی که پس از آن میان دو دسته از یارانش اتفاق می افتاد کشته می شد،فاجعه بزرگتر از حد تصور ما بود.

برای چه اشعث را مجازات نکرد؟

و من در برابر تخطئه امام (ع) به سبب همراه بردن اشعث به صفین و یا مجازات نکردن او و هنگام ثبوت خیانتش به امام (ع) و همفکریش بر ضد او با دشمن دلیل موجه منطقی به دست نیاوردم.امام (ع) بشری است[به عنوان یک بشر،جز به اذن خدا]که از آینده اطلاعی نداشت پس او نمی توانست بداند که اشعث-در صورتی که میان سپاه

وی باشد-بر ضد او تبانی خواهد کرد.و تبعید اشعث و دور نگهداشتنش از صحنه جنگ به هنگام بالا بردن قرآنها مانع از پیش آمدن آن آشوب نمی شد.زیرا خوارجی که در آغاز کار از همه مردم بیشتر پافشاری بر توقف نبرد و پذیرش حکمیت داشتند،از پیروان اشعث نبودند.و هزاران تن با آنها همعقیده بودند در حالی که اعتقاد داشتند،عدم پذیرش دعوت به حکمیت گناهی است بزرگ.و اشعث تنها منافقی نبود که در میان سپاه امام (ع) وجود داشت.

اما مجازات نکردن امام (ع) اشعث را-پس از این که خیانت و تبانی او با دشمن ثابت شد-به دو علت برمی گردد:

(۱) اشعث،منافقی زیرک بود که توانسته بود،نفاق خود را پنهان نگهدارد و چیزی که دلیل بر تبانیش با دشمن باشد بروز نداده بود،در زمان پیامبر (ص) تعدادی از منافقین بودند که اظهار اسلام می کردند و نماز می گزاردند و روزه می گرفتند و از پیامبر (ص) (در دو سوره احزاب و براءت) بزرگترین نشانه های منافقان را شنیده بودند،و پیامبر (ص) تعدادی از آنها را می شناخت ولی همه آنها را نمی شناخت[!].و نسبت به آنها که می شناخت مجازاتی قائل نشد زیرا که دلیل روشنی برای مجازات آنها نداشت و یا این که امیدوار بود اصلاح شوند و مسلمان واقعی گردند.و یا برای این که اگر آنها را مجازات می کرد میان پیروانش اختلاف می افتاد،پس برای حفظ وحدت میان اصحاب از مجازات آنها صرف نظر کرد.اشعث تنها منافق میان سپاه امام (ع) نبود و شاید صدها و هزارها از منافقان بودند که تظاهر به دوستی امام (ع) می کردند ولی در باطن با او دشمن بودند.در مورد زیاد بن ابیه،شبث بن ربعی و صدها نفر از کسانی که به همراه امام می جنگیدند

و بعدها در کشتن فرزندش امام حسین (ع) شرکت کردند دلایل عینی بر این مطلب موجود است.

(۲) از قدرت امام (ع) پس از جنگ صفین تا حد زیادی کاسته شد،در حقیقت سرکشی اکثریت-پس از بالا بردن قرآنها-از فرمان او یک شورش نظامی بود که تنها از قدرت و نفوذ، اسمی برای او گذارد.و اگر امام (ع) می خواست که اشعث را-به دلیل مخالفتش با ادامه جنگ، پس از بالا بردن قرآنها-مجازات کند،جمعیت زیادی ازمردم کوفه که به همان دلیل اشعث و یا به دلیل دیگری،موضعی مانند موضع او داشتند،با وی به مخالفت بر می خاستند و امام (ع) به این ترتیب قبیله کنده و هزاران نفر را که اشعث رئیس آنها بود خشمگین کرده بود.حتی مجازات اشعث (که از اهل یمن بود) موجب خشم تمام مردم یمن می شد،بویژه که بیشتر اهل کوفه نیز یمنی بودند.و امام نیازی به افزایش دشمنان و گرفتاریهای بیشتر نداشت.

چرا امام (ع) پایبند قراردادی شد که از روی جبر پذیرفته بود؟

و در این جا دو پرسش دیگر وجود دارد که باید به آنها پاسخ داد:

(۱) مجموع دلایل ثابت می کند که امام (ع) نه اقدام به متوقف ساختن جنگ کرد،و نه از روی اختیار قرارداد حکمیت را امضا کرد بلکه بر همه آنها مجبور گردید.و در دین اسلام روشن است که عمل بدون اختیار لغو و بی اثر است.طلاق غیر اختیاری طلاق به حساب نمی آید و بیعت اجباری بیعت محسوب نمی شود.دستور دین در مورد سایر قراردادها نیز همین طور است و پیمان حکمیت از جمله همان قراردادهاست.و معنای آن مطلب این است که قرارداد حکمیت برای امام (ع) لازم الاجرا نبود و او حق داشت که نادیده بگیرد،بلکه اگر از شکست آن قرارداد فایده ای عاید حق می شد،شکستن آن

بر امام واجب بود.و هرگاه خوارج از عمل خود پشیمان شده بودند و معتقد به بازگشت به جبهه جنگ بودند پس لازم بود که امام (ع) نیز به میدان نبرد برگردد و منتظر حکم داوران نباشد.

برای پاسخ به این سؤال،می گوییم،درست است که قراردادی را که شخص مجبور منعقد کند بی اثر است اما این در صورتی است که به عنوان یک شخص منعقد سازد.ولی هرگاه آن شخص مجبور در موضع یک رئیس دولت باشد،اگر قراردادی را به نمایندگی از سوی مردم امضا کند، این قرارداد بی اثر نیست،مگر مردمی که نمایندگی داده اند،مجبور به پذیرفتن آن قرارداد شده باشند،اما اگر خود ایشان طرفدار موافقت با قرارداد باشند،پس آن قرارداد بعد از انعقادش لازم الاجراست و بر هم زدنش روا نیست،هر چند که پس از انجام قرارداد گروهی از تعیین کنندگان نماینده از آن قرارداد برگردند.بدیهی است که اکثریت افراد در اردوی امام (ع) از آن جمله خوارج مجبور بر متوقف ساختن جنگ و پذیرفتن حکمیت نبودند بلکه خودشان بر هر دوی آنها دعوت می کردند.و برگشتن خوارج پس از انعقاد قرارداد امام را از مسؤولیت پایبندی آزاد نمی کرد.بعلاوه ایراد خوارج بر محتوای قرارداد موجب آن نمی شود که شکستن پیمان به مصلحت امام باشد.اکثریت افرادی که دعوت به عقد قرارداد کرده بودند در موضع خود پایدار ماندند با این اعتقاد که پایبندی به قرارداد واجب است و باید منتظر نتیجه حکمیت بمانند.و اگر امام (ع) می خواست پیمان شکنی کند-در حالی که ساحت امام مبراست-از میان طرفداران قرارداد،مخالفانی تندروتر از خوارج پیدا می کرد و موقعیت امام (ع) سخت تر از مرحله پیش از امضاء قرارداد می شد.و بازگشت امام (ع) از پیمانی که بسته بود جز افزایش

نگرانی و نابسامانی برای مسلمانان در سراسر نواحی عالم اسلام آن روز،و دادن مستمسکی غیر قابل دفاع بر ضد امام (ع) به دست معاویه،چیزی در برنداشت.بلکه اگر امام (ع) آن کار را کرده بود،تاریخی که امروز به طور قاطع به سود امام (ع) و بر ضرر معاویه قضاوت می کند،حق داشت دچار تردید شود و یا این که در قضاوت خود گمراه شود.

چرا امام (ع) مدت حکمیت را طولانی تعیین کرد؟

(۲) اما پرسش دیگری که پاسخ آن بر عهده ماست این است:

ما قبول داریم که امام (ع) ناگزیر به قبول پیشنهاد توقف نبرد و حکمیت و پذیرش ابو موسی و ابن عاص به عنوان داوران بود.و لیکن چه عاملی باعث شد که امام مدت حکمیت را چند ماه قرار دهد؟البته ممکن بود که داوران توافق کنند و حکم خود را در طول یک هفته و یا یک ماه صادر کنند.و امکان داشت که امام (ع) تا وقتی که داوران حکم خود را صادر کنند با سپاه خود در صفین بماند،و اگر امام (ع) آن کار را کرده بود،جلو بالا- گرفتن اختلاف و وسعت فاصله میان امام (ع) و خوارجی که از متوقف ساختن جنگ پشیمان بودند،گرفته شده بود.زیرا اگر مدت توقف جنگ کوتاه بود،امام (ع) می توانست برگردد و خوارج نیز به همراه او به جبهه جنگ-همزمان با صدور حکم داوران-بازگردند.در حالی که امام (ع) به تقریب یقین داشت که حکم داوران هرگز به نفع او نیست زیرا هر یک از آن دو تن،دشمن سرسخت او بودند.

البته خوارج راجع به علت طول مدت قرارداد از امام (ع) پرسیدند،در جواب فرمود:تا نادان بداند و دانا استوار گردد و شاید خداوند کار این امت را اصلاح کند (و نیازی

به باز گشت به نبرد نباشد) .

آری ممکن بود که جریان کار امت به صلح بینجامد و بازگشت به جنگ لازم نیاید به شرط آن که از داوران امید می رفت آنچه را که قرآن لازم دانسته بود اجرا کنند بر آنچه باطل شمرده است خط بطلان بکشند.و در صورتی که معاویه نیز از جمله آن کسانی بود که تسلیم حکم قرآن بودند،و لیکن همین معاویه با امام مبارزه می کند در حالی که می داند مبارزه با امام (ع) مبارزه با قرآن و با کسی است که قرآن بر او نازل شده است.و یکی از دو داور در دشمنی با امام (ع) مانند او و شریک در عمل او بود.و دیگری نیز از دورترین مردم نسبت به امام (ع) بود. و از هیچ یک آنها امید گفتن حق نمی رفت.

اما این که طول مدت آتش بس کمک بر استواری عالم و شناخت جاهل می کند درست در آمد،آن گاه که به مردم فرصت درازی برای فکر کردن داده شد بدون این که تحت فشار رویدادها و تاثیر عاطفی باشند.اما از طرفی طول مدت آتش بس موجب طولانی شدن مشاجره بین مردم و بالا گرفتن اختلاف میان دو گروه مخالف از سپاهیان امام (ع) می شد و دشمن مدت زیادی آسوده می ماند امکان بسیج مجدد نیرو برای نبردی تازه پیدا می کرد. پاسخ سؤال همان است که از خود سؤال بر می آید که گویا مبتنی بر این فرض است که امام (ع) موقع امضای پیمان آتش بس می دانسته است که خوارج خیلی زود نسبت به متوقف ساختن نبرد پشیمان می شوند و موضع خود را تغییر می دهند و اندکی پس از نوشتن قرارداد حکمیت دعوت به بازگشت بر جنگ با معاویه

می کننـد.و اگر چنین بود امـام (ع) نیازی به قبول حکمیت پیـدا نمی کرد و حکمیتی اتفاق نمی افتاد.اما جریان این چنین نبوده است. خـوارج از همه بیشـتر به توقـف جنـگ و قبـول حکمیت اصـرار داشـتند و تـا بعـد از انعقـاد پیمـان بر اصـرار خـود بـاقی بودنـد،آنهـا و دیگر معترضـان نـادان همـان نیرویی بودنـد که امام (ع) را مجبور به متوقف ساختن جنگ کردنـد.و تا وقتی که قرارداد از دو طرف انجام گرفت و به صورت پیمانی استوار و محکم در آمد،تغییر موضع ندادند.

انتظـار می رفت که این افراد موضع خود را بـا آن سـرعت شـگرف عوض کننـد،و در خلاـل سه روز از چپ افراطی به راسـت افراطی تغییر موضع دهنـد،در دو روز اول معتقـد باشـند که ادامه جنگ و نپذیرفتن حکمیت کفر است و بعد در روز سوم تغییر عقیده دهند و معتقد شوند که ترک جنگ و پذیرش حکمیت کفر است.

البته امام (ع) نسبت به موضع اول ایشان که معلوم شد موضع تمام سپاهیان اوست،جواب مثبت داد و قرارداد را امضا کرد.و حق همین بود که امام به این افراد و دیگران مهلت می داد چند ماه بگذرد تا جریان برای آنها-پس از فریب خوردن و مشـتبه شدن امر-بطـور کامـل روشن شـود.و اقتضـای منطـق این بود که ضـمن ماههـا آتش بس،راه هـدایت برای خوارج و دیگران روشـن گردد،بـویژه پس از ایـن کـه داوران حکـم ظالمـانه متنـاقض خـود را صـادر کردنـد.و لیکن خـوارج از اول تـا آخر غیر منطقی بودنـد.و برای عقل هیـچ بشـری امکان نـداشت که از دگرگونی نامتعادل و عجیب آنها سـر دربیاورد و در مورد امام (ع) جای ملامتی نیست که راز آینده آنها را کشف نکرده و پیشاپیش

دگرگونی سریع تفکر وحشتناک آنها را نخوانده است.

بر فرض که امام مـدت آتش بس را یک ماه در نظر می گرفت و خود با سپاهش تا وقتی که داوران حکم خود را صادر کنند در صـفین باقی می مانـد،و بعـد سـپاه خود را دعوت به تجدید نبرد می کرد.آیا آن کار خوارج را راضـی می کرد و آنها را به وحدت باز می گردانید؟

البته عواملی وجود دارد که مـا را وادار می کنـد تا چنین توقعی نداشـته باشـیم بلکه انتظار داشـته باشـیم که آنها از بازگشت به نبرد به همراه او خودداری کننـد و اگر در صـفین می ماندنـد، موضع شـان شبیه موضـعی باشـد که به هنگام دعوت امام (ع) از ایشان برای بازگشت به جبهه در عراق پس از صدور حکم به وسیله داوران بوده است.زیرا جواب رد ایشان به امام (ع) این بود که از نبرد به همراه او خودداری می کننـد به این دلیـل که او بـازگشت به نبرد را به خـاطر انتقام شخصـی می خواهـد.زیرا که حکم داوران بر خلاف مصلحت او بوده است.

مقتضای عقل این است که اگر مدت آتش بس کم بود و در صـفین می ماندند و قصد داشـتند که پس از حکم داوران جنگ را دوباره شـروع کننـد،خوارج به عراق رفته و بخواهنـد راه کمک رسانی به سـپاه امام (ع) را ببندنـد و میان مردم کوفه و دیگر شهرها ایجاد ترس و رعب کنند و با شمشیرشان مزاحم مردم شوند و هر کس را که مخالف عقیده خود ببینند،به قتل رسانند. و این همان کاری بود که پس از مراجعت امام (ع) و بازگشت ایشان از صـفین انجام دادنـد.و تردیدی نیست که خطر آنان برای ساکنان مردم عراق در غیاب امام بیشتر

بود تا حضورش.

توضیح مطلب این است که خطر طولانی کردن مدت آتش بس و بازگشت به عراق کمتر از خطر کوتاه بودن آن و باقی ماندن در صفین و شروع مجدد نبرد بود،در حالی که در عراق نیرویی که از ساکنان بی گناه آن حمایت کند و راههای کمک رسانی به جبهه در برابر یورشهای خوارج وجود نداشت.

طبیعی بود که امام (ع) از طرفداران آتش بس و حکمیت،در حالی که اکثریت سپاه او را تشکیل می دادند،انتظار داشته باشد که در موضع خود پایدار بمانند و منتظر حکم داوران باشند.و پرده فریب،-هنگامی که داوران گمراه شدند،و آنچه که قرآن باطل شمرده بود،زنده کردند و آنچه را احیا کرده است نادیده گرفتند-از جلو چشمانشان برداشته شود،و آن انگیزه جدیدی برای آنها باشد تا جنگ را دوباره با اراده ای قوی تر و بینشی نافذتر و کمکی بیشتر، شروع کنند.و اگر آن کار را کرده بودند،برایشان دشوار نبود چرا که ایشان با رهبری شجاعترین رهبر،به نابودی معاویه برمی خاستند،و سرزمین شام را از حکومت او آزاد می ساختند و برای خودشان و هم برای این امت و نسلهای آینده،راه هدایتی تضمین می کردند که در آن راه عدالت گسترش یابد،و کلمه حق اوج گیرد.

البته تمام اینها امکان داشت و لیکن تغییر موضع خوارج و نتایج آن از جنگ و کشتار،تمام آن آرمانها را نقش بر آب کرد،و متوقف ساختن جنگ به شکست حق و به فاجعه ای با پیامدهای طولانی انجامید.

فصل سی و یکم

چرا حکومت امام (ع) ادامه نیافت؟

کسانی که از سیاست امام (ع) انتقاد می کنند و آن را یک سیاست ایده آلیستی غیر عملی می دانند و در عین حال از زیرکی و هوشیاری معاویه اظهار تعجب می کنند و معتقدند که او دولتمردی طراز اول بوده

است.در واقع به این دلیل،به طرف این سنخ داوری کشیده شده اند، که به جای توجه به شرایطی که منجر به این نتایج شده است،به خود نتایج می نگرند.و برای این که قضاوت ما در مقایسه بین این دو شخص[علی (ع) و معاویه]از نوع قضاوت موضوعی باشد،بهترین راه وصول به چنان هدفی این است که فرض کنیم آن دو نفر موقعیت مکانی و زمانی خود را و همچنین منصب و تمام ویژگیهای خود را به جز دانایی و هوشیاری و شجاعت، با هم عوض کنند،و در نتیجه فرض می کنیم که علی (ع) :

۱-از قبیله قریش ولی از غیر دودمان بنی هاشم بوده،و به قریش صدمه ای نرسانده است.

۲-از آغاز خلافت عمر استاندار سرزمین شام بوده است.

۳-حدود بیست سال در پست استانداریش مستقر بوده است،قدرت و سیاستش در عمق آن سامان ریشه دوانیده بود.

۴-تمام مردم شام،در فرمانبرداری و یگانگی و اطاعت خود،همان مردم شام آن روزند.

۵-او پر طمع بود و خواسته او نه اصول و مبادی عقیدتی بلکه منافع مادی بود ورسیدن به آنها را با هر وسیله ای روا می دانست،از جمله خریدن وجدانها با اموال مسلمانان،قتل ناگهانی، فریبکاری،دروغ و کشتن صالحان و نیکان.

۶-قریش که نمونه حکومت اشرافی و دارای نفوذ در جهان اسلام بودند،هواخواه او بودند و از او حمایت می کردند.

و باید فرض کنیم که معاویه:

۱-از دودمان هاشم بوده و به قریش صدمه هایی رسانده است.

۲-پس از قتل عثمان با او بیعت صورت گرفته،در حالی که وحدت جهان اسلام از هم پاشیده شده است.

۳-قریش از او ناراضی اند و دشمنی او را در دل دارند چون به آنها صدمه زده است.

۴-عایشه،طلحه و زبیر او را متهم به خون عثمان کرده و گروهی از مردم

عراق را بر او شورانده اند و او را درگیر نبردی خونبار کرده اند که دهها هزار تن در آن جان خود را از دست داده اند.

۵-مدت کوتاهی پس از آن جنگ خونین در کوفه مانده است.

۶-مردم عراق،همان مردم عراق آن روزند در مخالفت،تفرقه،عقاید،کناره گیری و نافرمانی شان.

۷-معاویه مردی است که سرلوحه هدفش پیش از این که دنیا باشد آخرت است پس اصول اعتقادی خود را برای منافع مادیش فدا نمی کند و به خود اجازه نمی دهد هیچ چیزی را-تا وقتی که موافق با شریعت نباشد-وسیله قرار دهد.

و بعد فرض می کنیم این دو مرد در جنگی مانند جنگ صفین روبرو شده اند و هر یک از آنها، زیرکی،دانایی و شجاعت خود را دارد.علی (ع) با شجاعت بی نظیرش و معاویه با ناتوانی و ترسوییش.

نتیجه چه می شد؟

پاسخ مشکل نیست.علی پیروز است و معاویه شکست خورده،چه از نظر سیاسی و چه از جنبه غیر سیاسی،حتی اگر ما شرط پنجم را هم از معاویه کم کنیم و فرض کنیم که هر دو شخص در آزمندی و عدم پایبندی به اصول برابرند،باز هم معاویه کسی است که در بعد سیاسی و نظامی شکست خورده است،زیرا که ریشه های قدرتش نظر به کوتاهی مدت حکومتش،عمیق نیست و از طرف دیگر مردم عراق مایل به وحدت و یگانگی نیستند،و در طبع خود مایل به اختلاف،تفرقه و سرکشی می باشند.

هنگامی آن مطلب واضح می شود که به خاطر بیاوریم معاویه در جنگ صفین در حالی که رهبری مردم شام را بر عهده داشت در آستانه شکستی مهلک قرار گرفته بود،حال اگر رهبری مردم ناسازگار عراق را بر ضد مردم تسلیم و مطیع شام بر عهده داشت،چه وضعی پیدا می کرد؟و در واقع ما معاویه را،بعد از

قتـل ناگهـانی امـام (ع) می بینیم،با این که سـرزمین عراق را در اختیار گرفته است اما جز با نیروی ارتش شام نمی توانـد آن را آرام کنـد.حال اگر چنان پایگاه مردمی جاافتاده ای در شام و سـپاهی فرمانبر در اختیار نـداشت،علی رغم تمام آزمنـدی و عدم پایبندیش به اصول عقیدتی،نمی توانست در حکومت عراق دوام یابد.پس حتی او اگر فردی معتقد و پرهیزگار در دین بود،اما چنان پایگاه مردمی استوار با آن سپاه سر به فرمان را در اختیار نداشت،سرانجام کار او را چگونه تصور می کردیم؟

البته رویـدادهای تاریخی دوران بنی امیه ثابت کرده است که حاکم عراق در آن زمان هر چند شخصـی دنیا طلب و فارغ از هر نوع اصول عقیـدتی بود،جز بـا پشـتوانه نیرویی غیر عراقی که به هنگـام شـدت کارهـا به او پنـاه ببرد،نمی توانست در حکومت عراق دوام بگیرد.حجاج بن یوسف ثقفی-علی رغم همه ستمگری،سرکشی و زیاده روی در خونریزیش-جز به وسیله سپاه شام نتوانست حکومت خود را حفظ کنـد،و اگر کمکهای نظامی شام نبود،زیر ضـربات شبیب (از خوارج) و سـپاهیانش لگد کوب شـده بـود.و از ایـن جـا بـه یـک نـتیجه منطقی می رسـیم که انتقـادگران بر سـیاست امـام (ع) و شـیفتگان زیرکی،هوشـیاری و فرومـایگی معـاویه،آن را فراموش کرده انـد و آن،این است که:برای این که یک حاکم بتوانـد قـدرت خود را حفظ کنـد لازم است از دو چیز بطور کامـل برخوردار باشـد:پایگـاه مردمی اسـتوار و نیروی نظـامی لازم که مطیع دسـتورهای او باشـد،و گرنه حکومت او در معرض تندباد حوادث خواهد بود.

با درک مطالب بالا می توانیم روی عوامل شکست حکومت امام (ع) و پایان گرفتن آن نگشت بگذاریم.مخالفان،هر دو عامل یعنی پایگاه مردمی ثابت و نیروی نظامی لازم و مطیع اوامر

شخص رئیس دولت را که حکومت در جهت استقرار و پیروزی خود،نیازمند به آنهاست، از امام (ع) مانع شده بودند.و رویدادهای پی درپی که تمام مدت،پس از وفات پیامبر (ص) تا زمان سپرده شدن حکومت به امام (ع) را در بر می گرفت،دست یافتن امام (ع) را به این دو شرط نوعی از محال قرارداده بود.

البته منطقی بود که علی بن ابی طالب پس از پیامبر (ص) نزدیکترین فرد به دلهای پیروان پیامبر (ص) باشد،زیرا که او پسر عموی پیامبر (ص) و داماد و برادر و منتخب او،و بزرگترین مجاهد در راه رسالت او و داناترین اصحاب و پایبندترین همه به تعلیمات او بود.و اگر مسلمانان بحق پیروان پیامبر (ص) و علاقه مندان به او بودند،منطقی بود که علاقه مندان به علی بن ابی طالب نیز باشند و پیش از اطاعت دیگران از او اطاعت کنند.و طبیعی است که در آن صورت دو شرط لازم بسادگی برایش فراهم می شد.و لیکن جریانهای تاریخ در مسیر طبیعی خود پیش نرفت،و میان آنها رابطه منطقی برقرار نشد،بلکه با دافعه ای از عواطف و تعصب،مسیری مخالف که مورد انتظار نبود پیش گرفت.

حسادت قریش

البته قریش از آغاز کار و در موقعی که محمد (ص) در مکه بود-علی رغم شناختی که از او داشتند و آگاهی از امانت و صداقت او-از پذیرفتن دعوت او و اقرار به نبوتش خودداری کردند. دلیل عمده موضع منفی آنها نسبت به وی،حسادت ایشان به دودمان هاشم،خاندان پیامبر (ص) بود و فکر می کردند که اقرار به نبوت محمد (ص) اقرار به آقایی بی قید و شرط خاندان هاشم و بزرگداشت آنها بر تمام خانواده های قریش و سایر قبایل عرب بلکه همه مردم جهان است.قریش از

اقرار به نبوت او خودداری کرد،او و خاندانش را در محاصره قرارداد و تمام وسایل فشار و تهدیدی که در اختیار داشت به کار برد،و بعد برای نابودی او توطئه کرد و وی را وادار به ترک سر و سامان فامیلی خود کرد.و موقعی که به سرزمین هجرت خود منتقل شد، روشهای فشار و ترس جای خود را به روش مقابله نظامی داد،پیامبر (ص) و خاندان و یارانش از مقدسات و آزادیهای خود در برابر نیروهای فراوان شرک به دفاع پرداختند.قبایل بت پرست قریش در تمام آن مبارزات،دشمن اصلی بودند،که حالت حسد ایشان را بطور مداوم وادار به نابود ساختن پیامبر (ص) و پیروانش می ساخت.

و علی بن ابی طالب (ع) در تمام این جنگها بازوی راست پیامبر (ص) و رهبر مجاهدان و آزموده ترین آنها در مصاف با دشمن بود.بسیاری در بین قبایل قریش،به دست علی از پای در آمده بودند که سرهایشان زیر ضربات شمشیر وی خرد شده بود.

قریش از این نظر او را مسؤول خونهای فرزندان،برادران و بزرگانی می دانست که تعدادشان نزدیک به نیمی از افرادی می رسید که در آن جنگها از دست داده بودند.و بدین وسیله بر حسد روزافزون آنها،کینه های انتقامجویی شدید،در برابر هاشمیان بطور عام و بر ضد علی (ع) بطور خاص افزوده شد.

قریش نفوذ و کینه خود را حفظ می کند

مکه در سال هشتم هجری فتح شد،و قریش پس از این که همه آرزوهای پیروزی بر پیامبر (ص) و یا مقاومت در مقابل او را از دست دادند اسلام آوردند.و به این ترتیب مبارزه خونین قریش در مقابل پیامبر (ص) و رسالت او پایان گرفت.و لیکن کینه قریش نسبت به علی (ع) ،و نفوذ قریش در جامعه عرب پایان نگرفت.پیامبر (ص)

سعی می کرد که برای آینـده امت پشـتوانه ای تعیین کنـد تـا امت به وسـیله آن از وحـدت برخوردار شود.و در آینـده با تعیین رهبری حکیم و دانا که بر روش خود پیامبر حرکت کنـد،از گمراهی در امان بماند.و معتقد بود که علی (ع) و دیگران از افراد خاندان پاکش همان کسانی هسـتند که در آنها لیاقتهای این رهبری جمع است،پس به مسلمانان اعلان کرد که علی (ع) نسبت به او به منزله هارون سـبت به موسـی است و او سرپرست هر مرد و زن با ایمان است،و او در میان مردم چیزی را ترک می کند که اگر به آن چنگ بزننـد،هرگز پس از او گمراه نگردند:کتاب خدا و خاندان یعنی اهل بیتش.و خداوند به او خبر داده اسـت که قرآن و خانـدان وی تا روز قیامت هرگز از یکدیگر جدا نشوند،و به ایشان فرمود:دقت کنید،چگونه در باره آنها پس از من رفتار خواهیـد کرد.او به این وسـیله نمی خواست تنها رهبری علی (ع) و دیگر خانـدانش را اعلان کند بلکه قصد داشت دلهای قریش و دیگر قبایل را نیز از کینه های انتقامجویی پر حرارت شست و شو دهد.

سپاه اسامه

لیکن مردم تازه مسلمان بودند.و پیامبر (ص) پس از فتح مکه عمر زیادی نکرد تا بتواند افراد قریش را به طور کامل تسلیم کند و دلهایشان را از کینه های زمان جاهلیت پاک سازد و احساس برادری اسلامی را جایگزین کینه توزیهای جاهلی کند.احساس کرد که اجلش نزدیک شـده است از بیم آن که بعد از او تعصب قبیله ای بین علی (ع) و تسـلیم رهبری امت به او فاصـله ایجاد کند،اسامه را فرمانده سپاهی بزرگ کرد تا راهی سرزمین فلسطین شود.سپاهی که در میان آن

بزرگان از مهاجران و انصار بودند،در آن جا خطری آنچنانی که پیامبر (ص) را وادار به فرستادن آن سپاه کند،نبود.بلکه هدف پیامبر (ص) آن بود،افرادی را که چشم طمع به خلافت داشتند از مدینه دور نگهدارد،تا علی (ع) به آسانی زمام رهبری را در اختیار بگیرد.

اما بزرگان مهاجران،بویژه،پس از این که دانستند پیامبر (ص) تبدار و مریض است نخواستند مدینه را ترک کنند.و پیامبر (ص) که چندین بار سعی کرد آنها را وادار به رفتن کند،چند مرتبه جمله گسیل دارید سپاه اسامه را»تکرار کرد و لیکن اصحاب حرکت نکردند و به حالت انتظار ماندند.

وصیتی که نوشته نشد

پیامبر (ص) سهل انگاری ایشان را مشاهده کرد،پس تصمیم گرفت که کار را یکسره کند و جلو بهانه جویی را بگیرد به این ترتیب که در حال بیماریش نوشتاری بنویسد تا امت پس از او از گمراهی در امان بمانند.و اصحابی که در خانه حاضر بودند دریافتند که او می خواهد آنچه را که در باره علی (ع) به زبان گفته است در نوشته ای بنویسد،پس افراد صاحب نفوذ ایشان مانع شدند آنها نسبت به هوش و حواس پیامبر (ص) القاء شبهه کردند و مانع دادن قلم و کاغذ به او شدند و گفتند:کتاب خدا ما را بس است.

دست به دست شدن خلافت

به نظر می رسد که مهاجران اهل مکه تحت تاثیر احساسات قریش قرار گرفتند و پیش از وفات پیامبر (ص) اعتقاد یافتند که ادامه حکومت پس از وفات وی در میان خاندان آن حضرت،رسیدن هر فرد قرشی غیر هاشمی را به خلافت غیر ممکن می سازد.زیرا اگر جامعه عرب نسبت به حکومت خاندان پیامبر (ص) هماهنگ شوند،در حالی که شرافت خویشاوندی پیامبر (ص) هاله ای از قداست را نیز بر آن افزوده باشد و شایستگی آنها با این قداست که از جایگاه والا و با فضیلت آنها نشات می گرفت،مورد تاکید قرار گیرد،جایگزینی هر صحابی به جای ایشان در دلهای مسلمانان غیر ممکن می گردد.علی (ع) علاوه بر خویشاوندی نزدیکی که نسبت به پیامبر (ص) و جایگاه ویژه ای که نسبت به او داشت درخشانترین سابقه را در جهاد داشت،همراه با علمی بی پایان و تقوایی که به آخرین درجه های خود رسیده بود.و این دو فرزندانش حسن و حسین اند،که نیایشان در باره آنها گواهی می دهد که سروران جوانان اهل بهشتند و هرگز چنان نمی بودند مگر این که از شباهت به جد و

پدر برخوردار باشند.پس اگر حکومت بعد از پیامبر (ص) به علی (ع) انتقال یافته بود،کسی از قریش یا دیگری نمی توانست مزاحم پایگاه علی (ع) در دلهای مسلمانان شود،زیرا که آنها می بایست خویشاوندیی مانند خویشاوندی او و کارنامه ای چون کارنامه او را فراهم می کردند و یا فرزندانشان همانند حسن و حسین ارج پیدا کنند که نیایی همچون نیای آنها و پدری همانند پدر آنها و مادری همسان مادر ایشان و فضیلتی نظیر فضیلت آن دو بزرگوار فراهم کنند.علاوه بر همه اینها تنها رسیدن علی (ع) بعد از پیامبر (ص) به خلافت کافی بود که مانع دست یافتن بزرگان صحابه به لافت شود،به دلیل جوان بودن او و پیرمردی اصحاب.بنابر این اگر او تنها سی سال بعد از پیامبر (ص) زندگی کرده باشد،بزرگان مهاجران پیش از حکومت وی بدرود زندگی گفته بودند.اما اگر خلافت به کسی غیر از خاندان پیامبر می رسید،مساله بر عکس می شد،زیرا ویژگیهای او را دیگران نیز داشتند.به این ترتیب دسته های مختلف قریش می توانستند خلافت را میان خود دست بدست بگردانند،و در منصب خلافت،ارزشی بود که می توانست، جایگزین عدم وصول آنها به مقام نبوت باشد.عمر در ایام خلافت خود به ابن عباس گفته بود: «مردم قریش راضی نیستند که نبوت و خلافت در شما جمع شود تا بر این قوم سخت بگیرید. بنابراین قریش خلافت را برای خود انتخاب کرد و به نتیجه رسید و پیروز شد.»و اگر هیچ کدام از آنها نبود،همان کینه توزیهای قریش نسبت به علی (ع) و ادامه نفوذ ایشان در اجتماع عرب دو عامل دور کردن علی (ع) پس از پیامبر (ص) از خلافت بود.

و پیامبر (ص) با پرتو الهی می دید که بعد از او چه اتفاقی خواهد افتاد.پس غمگین شد

و روزی دست به گردن علی (ع) انداخت و گریست.علی (ع) به او عرض کرد:«ای پیامبر خدا چه باعث گریه شما شده است فرمود:«کینه هایی نسبت به تو در دلهای افراد است که هرگز آنها را ابراز نمی کنند مگر بعد از من.» (۱)

موضع دو خلیفه نسبت به علی (ع)

پیامبر (ص) از دنیا رفت بین مهاجران و انصار روی خلافت اختلاف و نزاع درگرفت.مهاجران دارای امتیاز بودند و دلیل شان در مقابل انصار این بود که چون پیامبر خدا (ص) از آنهاست، خلافت نیز از آن آنهاست.و تمام آنها بدون این که نامی از علی (ع) ببرند و یا با او مشورت کنند،روی ابو بکر هماهنگ شدند.و علی خود داری از بیعت کرد.اگر دختر پیامبر (ص) در مقابل آنها نمی ایستاد،قصد داشتند که علی را مجبور بر بیعت کنند و علی (ع) با ابو بکر بیعت نکرد مگر پس از این که زهرا (ع) به لقای رحمت حق پیوست.و این امری طبیعی بود که ابو بکر در باطن خود همان احساسی را نسبت به علی (ع) داشت که هر انسانی در برابر تنها رقیب خود دارد و از عمر در ذهن خود همان احساسی را داشت که هر بشری در مقابل دوست صمیمی و یار نیرومند خود دارد.و نیز طبیعی بود که به عنوان پاداشی نیکو پس از رفتن از دنیا خلافت را به عمر بسپارد.

نفوذ روزافزون قریش و افول ستاره امام (ع)

خلافت دو خلیفه اول و دوم از خلفای راشدین جز این که بر ارج قریش بیفزاید و گسترش و رشد نفوذ آنها را زیاد کند کاری نکرد.و تمام اینها متضمن دوری بیشتر علی (ع) از خلافت بود.

نام امام (ع) از زبانها می افتد

روزگار خلیفه اول و دوم پر از رویدادهای مربوط به فتوحات بزرگ بود،مردم سرگرم آن فتوحات بودند و مقام این دو خلیفه از خلفای راشدین تا حد مقام قدیسین بالا رفت و شهرت فرماندهان فتوحات بطور عام و افرادی که از قبیله قریش در میان آنها بودند بطور خاص بالا گرفت.مردم،علی (ع) ،مبارزه های او،و سهم بزرگ او در استوار نمودن ارکان دولت اسلامی و آنچه را که پیامبر (ص) در باره او گفته بود،به بوته فراموشی سپردند.ملتهای زیادی از اقوام گوناگون وارد جامعه اسلامی شدند.این ملتها نام دو خلیفه و سران سپاهی را که مامور سرکوب ایشان بودند و حاکمانی که عهده داراداره آنها بودند می دانستند و شناختی راجع به علی (ع) و گذشته او نداشتند.و علی (ع) در سراسر دوران حکومت خلفا،در شهر مدینه بر کنار از رویدادها و حکومت باقی ماند.خلیفه اول و دوم نه به او و نه به هیچ یک از خاندان او اداره امور غیر نظامی و یا فرماندهی سپاه را در هیچ نقطه ای از سرزمینهای اسلامی واگذار نکردند تا مردم از نزدیک او را بشناسند.و برای هیچ یک از خاندان او فرصتی پیش نیامد که سرپرست مراکزی شود تا مسلمانان بتوانند با اهل بیت (ع) و زعیم آنها آشنا شوند.مسلمانان در زمان خلیفه اول و دوم سعد بن ابی وقاص فاتح عراق و ایران،خالد بن ولید،ابو عبیده فاتحان شام،عمر بن عاص فاتح و استاندار مصر،معاویه بن

ابو سفیان استاندار شام،مغیره بن شعبه استاندار بصره و ابو موسی اشعری استاندار دیگر بصره،عمار بن یاسر که مدت کمی استاندار کوفه بود،عبد الله بن مسعود خزانه دار بیت المال کوفه را بیشتر از علی بن ابی طالب (ع) می شناختند.و من تصور نمی کنم از این افراد کسی بجز عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود (به احتمال) دوست می داشت که مردم از فضیلت علی (ع) و مقام و منزلت او آگاه شوند نمی خواهم بگویم که خلیفه اول و دوم منکر فضیلت علی (ع) بودند،و عارف به حق او نبودند،زیرا که آنها پرهیزکارتر از این بودند.این عبارت از عمر نقل شده است:در صورتی که علی حضور داشته باشد کسی حق ندارد در مسجد فتوا دهد.و این سخن که بارها می گفت:اگر علی نبود،عمر هلاک شده بود.و این سخن در باره علی (ع) از اوست:به خدا سوگند که اگر شمشیر او نبود،ستون اسلام،بر پا نمی شد.

آری عمر اینها و بالاتر از اینها را می گفته است و لیکن کلماتی بودند که به مناسبتها و انجمنهایی که پیش می آمد،صورت معرفی عمومی به خود نمی گرفت و از محدوده شهر مدینه بیرون نمی رفت.در صورتی که خلیفه دوم با نفوذ نامحدودی که در جهان اسلام داشت می توانست همه جهان اسلام را با آنچه که خود از فضیلت علی (ع) و مقدم بودن او بر دیگران آگاه بود،آشنا سازد و مسلمانان را بطور عموم و قریش را بخصوص برای پذیرش زمامداری امت وسیله او بعد از خودش آماده کند.و لیکن عمر این کار را نکرد.

امویها در دستگاه دولت

هیچ کدام از اینها میان علی (ع) و رسیدن به یک حکومت استوار مانع ایجاد نکرد.علی-رغم این که بالا گرفتن

نفـوذ قریش بطور کلی به سود بنی هـاشم و بویژه شـخص علی (ع) نبوده است امـا بـا این حـال،اگر بنی امیه در خـارج از دایره حکومت می ماندند مشکلی نمی توانست به وجود آید،که علی (ع) نتواند بر آن غلبه کند.و لیکن خاندان بنی امیه که از همه قریش و از تمام عرب،نسـبت به پیامبر (ص) دشـمنتر،و نسبت به علی پرکینه تر بودند،به دستگاههای دولتی نفوذ کردند و نفوذ خود را بسرعت گسترش دادند بحدی که نیرومندترین خانواده قریش شدند.

بقای معاویه در پست استانداری

نفوذ بنی امیه در دولت اسـلامی از آن روزی به وجود آمـد که عمر بن خطاب،یزیـد ابن ابو سـفیان را انـدکی پس از فتح شام والی آن شـهر کرد.یزیـد عمر زیادی نکرد،و خلیفه برادرش معاویه را به جای او تعیین کرد.انـدکی بعـد اردن را نیز به قلمرو او افزود.و معاویه تمام مدت خلافت عمر در سمت خودش باقی ماند،با این که عمر صلاح نمی دید کارکنان خود را در سمتهای خود باقی بگـذارد با این حال او را بر کنار نکرد.سـعد بن ابی وقاص را علی رغم سابقه و مبارزات او،از اسـتانداری کوفه،عزل کرد.و عمار بن یاسـر را،به رغم این که او خود در روز تعیین عمار به اسـتانداری کوفه،به مردم آن شـهر نوشته و به اطلاع آنها رسانـد که عمار از زبـده ترین اصـحاب محمـد (ص) است،برکنار ساخت.و لیکن معاویه را باقی گـذاشت.به نظر می رسـد که خلیفه شیفته زیرکی معاویه و مدیریت او بود و به اطاعت او از خود اطمینان داشت.

معاویه با این که اسـرافکاری و ولخرجی بسـیار آشکاری داشت تا زمانی که خلیفه از دنیا رفت در سمت خود باقی ماند.معاویه با باقی ماندنش در آن منطقه مهم توانست یارانی فراهم آورده و

دوستی سران قبایل را جلب کند تا آن جا که از نظر قدرت وتوانمندی به جایی برسد که خلیفه پیش از مردنش اعضای شورا را ترساند که اگر با هم اختلاف پیدا کنند و به یکدیگر حسد بورزند،معاویه خلافت را بزور تصرف خواهد کرد.

ضرورتی ندارد که بگوییم باز بودن دست معاویه در دو منطقه شام و اردن در آن مدت دراز، باعث این پیش بینی می شد که دستیابی علی (ع) به پایگاهی مردمی در آن منطقه غیر ممکن گردد.و از معاویه جز این انتظار نبود که تمام روزنه هایی که ممکن بود به وسیله آنها اطلاعاتی از گذشته امام (ع) و وضع موجودش به گوش توده مردم برسد،مسدود کند.

شورا خلافت را در اختیار بنی امیه قرار می دهد

گذشته از این که،اگر عمر،علی را به جانشینی تعیین می کرد،برای علی (ع) غلبه بر بنی امیه مشکلی غیر قابل حل نبود.حتی،اگر پس از خلیفه دوم به حکومت می رسید،در توان امام (ع) بود که بدون هیچ مشقتی ریشه بنی امیه را از سرزمین شام قطع کند،زیرا که آنها هنوز به منتهای قدرت خود نرسیده بودند.و لیکن خلیفه دوم با حسن نیت خود،خلافت را در جهت تازه ای قرار داد که پیامدهایی دور درپی داشت.از جمله نتایج فوری آن،دو جریان بود که رسیدن مسالمت آمیز امام (ع) به خلافت و قرار گرفتن آن در قبضه امام (ع) را امری غیر ممکن می ساخت.

اما نتیجه اول عبارت است از بالا رفتن ناگهانی نیروی بنی امیه

در حالی که بنی امیه،به خلافت از دور چشم داشتند،در نصف روز،بین ظهر تا شام زمام خلافت را به دست گرفتند.علی رغم این که خلیفه می دید اگر علی (ع) عهده دار خلافت شود مسلمانان را به راه روشن هدایت می کند،خودداری کرد از این که او را به خلافت تعیین کند.و خودداری وی به این دلیل بود که نمی خواست نه در زمان حیات و نه پس از مرگ، سؤولیت خلافت را بر عهده گیرد.بنابراین روش شورا را ابتکار کرد به این ترتیب که امر خلافت را به شش تن از مهاجران قرشی محول کرد که علی (ع) یکی از آنها بود.و دیگران عبارت بودند از عثمان،عبد الرحمان بن عوف،زبیر بن عوام،طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص. خلیفه مورد انتخاب فقط از این شش نفر باشد،و تنها این شش نفر باشند که خلیفه را می توانند انتخاب کنند.و چون خلیفه در گذشته می دید که علی (ع) شایسته ترین فردی است که اگر به خلافت برسد،امت را به حق رهبری خواهد کرد،بنابراین انتظار می رفت

که کفه او را ترجیح دهد به این ترتیب که دستور دهد تا در صورت اختلاف نظر اعضای شورا از دسته ای پیروی کنند که علی (ع) در میان آنهاست.اما او کاری کرد که انتظار نمی رفت او دستور پیروی از گروه عبد الرحمان بن عوف را داد،در صورتی که از عبد الرحمان جز این انتظار نمی رفت که عثمان را انتخاب کند زیرا که پیوند خویشاوندی نزدیکی با او داشت.و جز آنچه انتظار می رفت رخ نداد.و این چنین خلیفه دوم،با حسن نیت خود بنی امیه را به آن چیزی رسانید،که خواب آن را می دیدند.او برای خلافت،عثمان،مناسبترین فرد خاندان اموی را انتخاب کرد که مصلحت خود و افراط در دوستی اعضای فامیل را آماده ساخته بود تا پلی باشد، برای عبور خلافت،از نخستین مهاجران که در راه یاری پیامبر خدا (ص) مبارزه کردند به دشمنان دیرینه پیامبر (ص) .و خلافت خلیفه سوم،دوام حکومت،گسترش دامنه سلطنت و شهرت گسترده و رشد قدرت معاویه را تضمین کرد.خلیفه جدید در آغاز خلافت خود، فلسطین و دیگر اراضی شام را ضمیمه قلمرو او کرد،و او حاکم قلمروی وسیع و غنی شد آزاد و بی قید و شرط هر طور که مایل بود،بدون این که قدرتی برتر بر او نظارت کند،در امور دخل و تصرف می کرد.و به این ترتیب نیرومندترین مرد جهان اسلام گردید و پیش از این که خلیفه سوم از دنیا برود،توانست در میدان مبارزه هر قدر که سپاه بخواهد فراهم آورد،بالغ بر حدود یکصد هزار جنگجو که با فرزندان و غلامانشان از بیت المال شام مقرری دریافت می کردند، بیت المالی که معاویه چون مال شخصی خود از آن استفاده می کرد.و با مال فراوانی که

در اختیـار داشت یارانی فراهم آورد.خلیفه سوم ولیـد بن عقبه و بعـد از او سـعید بن عاص را که هر دو از بنی امیه بودنـد والی کوفه،و عبد الله بن عامر اموی را اسـتاندار بصـره،و عبد الله بن سـعد بن ابی سرح را (که برادر رضاعی خلیفه بود) به استانداری مصـر تعیین کرد.و از طرفی مروان بن حکم مطرود پیـامبر (ص) پسـر عموی خلیفه،وزیر صاحب نفوذ خلیفه بلکه خلیفه حقیقی شـد.و مروان بـا نفـوذی کـه داشـت،تـوانست،همـه شـرارتهای این اسـتانداران را از چشم و گـوش خلیفه صالـح بـدور و پنهـان نگهـدارد،و او را قانع کنـد که اینها افرادی شایسـته انـد،و بایـد به حکمرانی خود ادامه دهنـد و به این ترتیب جهان اسـلام یک کشور اموی شـد با حکمرانانی که معروف به ضـعف دیانت و ایمان و آزمندی و عداوت با اهل بیت پیامبر (ص) و کینه توزی نسبت به علی بن ابی طالب (ع) بودند.

پرده آهنین

همین افراد خطیبان منبرها شدنـد،که به توده های مسـلمان آموزش می دادنـد و بر عهـده خواننده است فکر کند که چطور این حاکمان پرده ای آهنین،به وجود آورده بودنـد تا همه وسایل آشـنایی علی (ع) و دیگر اهل بیت پیامبر (ص) و مقام آنها را در اسـلام از چشم توده هـایی که بر آنهـا حکومت می کردنـد،پنهان نگهدارنـد.و این چنین بود که مردم شـهرهای شام هیـچ چیز راجع به خاندان پیامبر (ص) نمی دانستند،و نزدیک بود که برای پیامبر (ص) خویشاوندانی به جز بنی امیه نشناسند،و این همان مطلبی است که معـاویه در ایام لافت خویشاونـدش عثمان به زبان آورد،هنگامی که به عمار گفت:«در شام یکصـد هزار نفر با فرزندان و بردگانشان مقرری بگیر هستند که علی و خویشاوندی او را با

پیامبر (ص) نمی شناسند...»

ساکنـان بصـره در ناآشـنایی بـا اهـل بیت در درجه دوم پس از اهل شام بودنـد،زیرا در تمام مـدت حکومت عمر و عثمان هیچ استانداری حاکم آن جا نشد که معروف به محبت اهل بیت باشد. اما مردم کوفه،به نظر می رسـید که اندک شناختی نسبت به خاندان پیامبر (ص) دارند.و ظاهرا اقامت کوتاه مدت عمار بن یاسـر،و دراز مدت عبد الله بن مسعود،مؤثر بوده،اما اثری محدود داشـته اسـت.برای این که مـا به قـدرت این پرده آهنین که میـان تـوده هـای مسـلمان و شـناخت فضـیلت علی (ع) حایـل شـده بود،آشـنا شویم،کـافی است،به یـاد بیـاوریم که مسـلمانان در ستیز بـا امام (ع) پس از این که با امام (ع) بیعت کردنـد،از وجود عمار بن یاسـر در میان لشـکر امام (ع) وحشت داشـتند زیرا آنها مسـتقیما و یا با واسـطه از پیامبر (ص) شنیده بودند که به عمار فرمود:همانـا تو را گروه سـتمکار خواهـد کشت.و علی رغم این که پیـامبر (ص) در باره علی (ع) چنـدین برابر آنچه را که در بـاره عمـار و تمـام صـحابه گفتـه بـود،بیـان کرده بـود،از نـبرد بـا امـام (ع) خـودداری نکردنـد.و بـه یـاد نیاوردنـد و یـادآوری نکردنـد،هیچ کدام از اینها را و حداقل به خاطر نیاوردند آنچه را که در باره او و مقابل هزاران تن از مسـلمانان در روز غدیر خم فرمود.آن جا که پس از اعلان به مسـلمانان که علی (ع) سـرپرست آنهاست فرمود:«بار خـدایا دوست بدار هر که او را دوسـت دارد و دشـمن بـدار!هر که او را دشـمن بـدارد.»و معنی این سـخن پیـامبر (ص) آن است که هر که بـا علی دشـمنی ورزد پس دشمن خداست تا چه رسد به آن کسی که با

او بجنگـد؟و هنگـامی کـه امـام (ع) خـواست تـا بـا مردم کـوفه راجـع بـه آنچـه پیـامبر (ص) در بـاره او روز غـدیر خـم گفته بود،صحبت کند،آثار شک و تردید را در چهره آنها مشاهده کرد،پس ناچار شد از کسانی که در پیرامون او از اصحاب پیامبر (ص) بودنـد گواهی بخواهد.از اصـحابی که گواهی دادند دوازده تن از مجاهدان بدر بودند.و دلیل ما بر ناآگاهی مردم عراق به مقـام اهـل بیت در اسـلام آن است که عمـوم مردم بصـره در اواخر دوران عثمـان هواخـواه طلحه بودنـد و تمـام مردم کـوفه طرفدار زبیر،و در نتیجه امام (ع) حتی در کوفه از طرفداری کثریت برخوردار نبوده است.

و اما مردم مصـر،به نظر می رسد که اندکی پیش از کشته شدن عثمان راجع به امام (ع) چیزی می دانستند.و من تصور می کنم که آن مقدار آگاهی نتیجه اقامت محمد بن ابی بکر و محمد بن ابو حذیفه در اواخر عهد عثمان در مصر بوده است،موقعی که افکار عمومی مردم مصر را برای قیام در برابر خلیفه آماده می کردند.

و از تمام این مطالب می توانیم بروشـنی ببینیم که بنی امیه در خلال دوران عثمان سه پیروزی کسب کردنـد: (۱) توانستند تمام روزنه های تبلیغاتی را در بخش عظیمی از نواحی جهان بر روی علی (ع) ببندند.

(۲) نوعی پایگاه مردمی وسـیع در شام به دست آوردند و با خریدن وجدانهای افراد متنفذ-که حاضر بودند،دین خود را به دنیا بفروشـند-در همه مراکز حکومتشـان و هر کجـای دیگر که آنهـا را یافتنـد،نفوذ فراوانی در دیگر نقـاط جهان اسـلام به دسـت آوردنـد.و چقـدر دین فروشـان در هر زمـانی فراواننـد.و اموال دولـتی در اختیـار ایشـان بود،هر طوری که می خواسـتند،در آن تصرف می کردند.

(۳)

و مهمتر از همه آنها این بود که دیگر ایشان نیازی نداشتند تا به دنبال قدرت و لافت بروند.زیرا که خلافت و قدرت دستگاه خلافت در اختیار ایشان بود.و هر کس خلافت را می خواست باید از چنگ آنها بیرون می آورد.و این چگونه می توانست کار آسانی باشد،در حالی که پول و افراد آن قدر در اختیار ایشان بود که بتوانند خلافت را برای خود نگهدارند و از طرفی آنها زیرکان و آزمندانی از عرب بودند و در به کار بردن هر نوع وسیله ای،هر چند ناپسند،در راه هدف خود باکی نداشتند.

قبیله ای بودن بافت جامعه

حق این است که ما شرح اصالت قبیله ای جامعه عرب،که به بنی امیه،در رشد نیروی سیاسی و نظامی شان بیشترین کمک را کرد،ناگفته نگذاریم.البته در زمانی که هنوز وسایل جدید تبلیغاتی فراهم نشده بود،برای یک سیاستمدار بسیار مشکل بود که محبت میلیونها و یا صدها هزار تن از مردم را-در حالی که با این افراد هیچ رابطه فامیلی نداشتند-به سوی رهبریهایی جلب کنند،بطوری که با عاطفه و احساس از آنها اطاعت کنند.آن هم یک فرد با استقلال عقیده ای که دارد می تواند کارهای خود را از راه منفعت شخصی و یا طرز تفکر منطقی خویش انجام دهد.اما هنگامی که رؤسای قبایلی هستند و نزدیکان زیادی دارند که بی گفتگو از آنها اطاعت می کنند جلب محبت هزاران فرد برای آزمندانی از سنخ بنی امیه-جایی که رهبران قبیله ای دنیاپرست وجوددارند-سهل و ساده می گردد.و تردیدی نیست آن مدت زمانی که مسلمانان در دوران خلیفه سوم و پس از آن زندگی کردند،بر رشد تعدادی از این سنخ رهبران کمک کرد،بحدی که دنیای اکثریت مردمان صاحب نفوذ مقدم بر دینشان قرار گرفت.

مزاحمانی تازه

اما دومین نتیجه ای که از شورا به دست آمد،ظهور مزاحمانی برای خلافت بود،که اگر در شورا عضویت نمی یافتند،هیچ کدام از آنها چشم طمع به خلافت نمی داشت.پس همان طوری که ابتکار شورا و برنامه ریزی دقیق آن،علی (ع) را به شکست و عثمان را به پیروزی رساند، صرف دادن عضویت شورا را به چهار تن دیگر،آنها را-علی رغم این که هیچ کدام از آنها و دیگران در علم،عمل و خویشاوندی با پیامبر (ص) به پای علی (ع) نمی رسیدند-آنها را از نظر سیاسی تا مرتبه علی (ع) و مساوی با او بالا برد.این عضو شورا

شـدن در بـاطن آن چهـار نفر عقـده احسـاس امتیـاز بر دیگر مسـلمانان و اعتقـاد بـه شایسـتگی برای زمامـداری امت به وجـود آورد.این عقـده در باطن طلحه و زبیر اسـتوار شد و ثروت زیادی که به دست آورده بودند،میل رقابت در رسـیدن به رهبری را در آنها افزایش داد.

ثروت همیشه نیرو و کمک انسان برای رسـیدن به هدفش بوده است.و عضویت آن دو تن در شورا ام المؤمنین عایشه را متوجه ساخت که ممکن است یکی از آن دو تن به خلافت برسد.و رسیدن هر کدام از ایشان به خلافت مایه آرامش قلب ام المؤمنین بود،زیرا که طلحه از اعضای فامیل او،قبیله تیم،بود و زبیر شوهر خواهرش بود.این دو صـحابی با ام المؤمنین همفکری کردند،و نـتیجه آن حمله و شورش بر عثمـان به منظور پایـان دادن حکومت او و جـایگزین کردن یکی از دو صـحابی به جـای او بود.و سرانجام این حمله به قتل او انجامید و موقعی که پس از قتل عثمان با امام (ع) بیعت شد،ناامیدی از آرمان و آزمندی شدید،آن دو صـحابی و ام المؤمنین را وادار به مخالفتی بسـیار زشت و ناپسـند با امام نمود که در تاریخ اسـلام نظیر نداشت.و اگر خلیفه دوم به آن دو صـحابی عضویت شورا را نـداده بود،تا هر کـدام از آنها احساس کنند،فردی همتای امام (ع) است اقدام به چنان کاری نمی کردند.

آخرین فرصت

در حقیقت امام (ع) از آغاز وفات پیامبر (ص) تا روزی که با عثمان بیعت شد،علاقه زیاد خود را برای رسـیدن به خلافت ابراز داشـت،آن روزهـا که مسـلمانان بـا یکـدیگر مهربـان و در برابر دشـمنان اسـلام متحـد بودنـد.روز شـورا کوشـش زیـادی برای بازگرداندن خلافت به خودش داشت.چرا که با نور الهی

مشاهده می کرد آن سه روز شورا آخرین فرصتی است که ممکن است امام در آن فرصت،امت را به هدفهای بزرگشان با حفظ وحدت و امنیت داخلی،برساند،و اگر خلافت از او به دیگری منتقل شود،به پایان گرفتن وحدت اسلامی خواهد انجامید. خواننده به خاطر دارد که آن روز امام (ع) به دیگر اعضای شورا فرمود:«سخنم را بشنوید،و گفته ام را مورد توجه قرار دهید،بعد از این انجمن،امر خلافت را خواهید دید که شمشیرها در باره آن کشیده و پیمانها شکسته می شوند،بحدی که جمع متشکل نخواهید بود،و بعضی از شما پیشوای گمراهی و جمعی پیرو نادانان می شوید...» (۲) .

آن افراد سخنان امام را شنیدند اما مورد توجه قرار ندادند.زیرا که ایشان بزرگان قریش بودند،کینه علی (ع) را به دل داشتند و کسانی بودند که تمام کوشش خود را برای انصراف خلافت از وی به کار می بردند.با عثمان بیعت کردند،و توجه امام (ع) به خلافت پایان گرفت، زیرا او یقین داشت،که وحدت اسلامی به پایان خود نزدیک شده است.و در زمان خلیفه سوم رویدادها به دنبال هم اتفاق افتاد و انقلاب پایانبخش رویدادهای زمان او شد.سر آمدن زندگانی خلیفه،همزمان بود،با پایان گرفتن دوره وحدت.

امام ناچار به قبول خلافت شد

چند روز پس از قتل عثمان زمام ابتکار عمل سیاسی از دست قریش بیرون رفت،و این مرتبه نتوانست خلافت را از دست علی (ع) بیرون ببرد.انقلاب کنندگان و بیشتر ساکنان مدینه از گروه انصار به دور امام (ع) جمع شدند،و با اصرار از او خواستند تا بیعت آنها را بپذیرد و او خودداری می کرد.زیرا می دید امت به طرف فتنه ای پیش می رود که برای افراد غیر مؤمن ناآگاه از حقیقت و نابردبار مشکل است در آن فتنه استوار

بماننـد.بنابراین به آنها گفت:«از من دست بردارید.و دیگری را بطلبید،ما رو به کاری می رویم که چهره ها و رنگهای مختلفی دارد، دلها بر آن اسـتوار نیست و عقول زیر بار آن نمی رود.»و لیکن آنان او را در باره اسلام به خدا قسم دادند و به او متوسل شدنـد و وعـده یـاری و اطـاعت از او را دادنـد و او نتوانست خلافت را از خودش دور کنـد زیرا که آنهـا امـام (ع) را در برابر مسؤولیتش قرار داده بودنـد.بناچار بیعت ایشان را پذیرفت در حالی که آنها روی شانه های ستبر وی بار سـنگینی را گذاشـتند که کوهها تاب تحمل آن را ندارنـد.البته او علی (ع) است او کسـی است که هیـچ گاه در دوران زنـدگیش از امری واجب هر چند سنگین،شانه خالی نکرده است.

کینه ها به جوش می آید

بـا امـام (ع) بیعت شـد،قریش از غفلت خـویش به خود آمـد و کینه هـایش نسـبت به امـام (ع) جوشـیدن گرفت.مردم قریش و رهبرانشان،بجز اندکی بر او شوریدند.امام (ع) در نامه ای به برادرش عقیل،موضـعگیری قریش را نسـبت به خود چنین بیان می کنـد:«...پس قریش و تنـدروی ایشـان را در گمراهی و جولاـن آنـان را در دشـمنی و ستیز و نافرمـانی آنها را در سـر گردانی و حیرت،به حال خود واگذار،زیرا که آنها به جنگ با من متفق شده اند همان طوری که به جنگ با پیامبر خدا (ص) پیش از من متحـد شدنـد،پس مجازات کننـد گانی به جای من قریش را مجازات کننـد،زیرا که آنها خویشاوندی مرا[با پیامبر]قطع کردند و خلافت فرزند مادرم[رسول خدا (ص)]را از من سلب کردند.

پرهیزکارانی که امام (ع) را خوار و تنها گذاشتند

امـا آن عـده از رهبران پرهیزکـار قریش که چشم طمع به خلافت نداشـتند،در برابر امام، موضـعی خوارکننـده و تنها گذارنـده گرفتند،و جمعی از ایشان با علم به مقام شامخ امام (ع) از بیعت با او سـر باز زدند.همین سعد بن ابی وقاص که یکی از اعضای شوراست که از پیامبر خـدا (ص) روایت کرده است که به علی فرمود:«آیا نمی خواهی که نسبت به من به منزله هارون نسـبت به موسـی باشـی جز این که پیامبری بعد از من نیست؟» (۳) ،خودداری کرد از این که علی (ع) را یـاری و یا با او بیعت کنـد.با این که یـاری علی (ع) و پیروی از او به مقتضـای روایت خودش، یـاری و متابعت پیامبر خـداست و خوار کردن علی (ع) خوار ساختن پیامبر خدا چنان که پیروی هارون پیروی از موسـی و یاری اوست و خوار گذاشـتن او،خواری موسـی (ع) و عبد الله بن عمر پرهیزکار و پارسا خودداری کرد از

این که علی (ع) را یـاری و یـا با او بیعت کنـد.با این که او خود روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود:«...هر کس در حالی بمیرد که بر عهـده اش بیعتی نباشـد،به مرگ جـاهلیت مرده است.» (۴) در حـالی که بـا یزیـد بن معاویه فاسق بیعت کرد، مبادا بیعتی در گردنش نباشـد و به مرگ جاهلیت بمیرد.و به همین دلیل بعـدها با عبـد الملك بن مروان نیز بیعت کرد.و لیکن او در طول بالغ بر پنج سال،خودداری از بیعت با امام (ع) کرد و نترسید از این که به مرگ جاهلیت بمیرد.

سرکشان قریش

امـا افراد آزمنـد از سـران قریش،فاجران با پارسایان آنها در مبارزه با امام،مسابقه گذاشـتند و قربانیهای زیادی در این راه دادند آن قـدر که در راه مبـارزه با مشـرکان نـداده بودنـد.بنی امیه و در راس آنها معاویه در قتل عثمان خرمای پر حلاوت و فرصـت روزگار را مشاهـده می کردند، بنابراین کشـته شدن عثمان برای بنی امیه از زندگیش کم فایده تر نبود.و اگر خلافت عثمان به معاویه آن قدر نیرو داد که او را نیرومندترین شـخص در دولت اسلامی ساخت،قتل او نیز وسیله ای برای معاویه فراهم کرد که آن نیرو را در راه هدفی به کار ببرد که برای آن هدف از همان آغاز استقرار خویش در شام،آماده می شد.

البته عثمان موقعی که در محاصـره بود از وی کمک خواست و او کمک نکرد.بلکه در پاسـخگویی به نـدای او سـهل انگاری کرد تا کشته شود.سپاهی به حجاز فرستاد تا وانمود کند که قصد دفاع از او دارد.و لیکن به فرمانده سپاه دستور داد که نزدیکی مدینه اردو بزنند و هر چند فاجعه بالا بگیرد وارد مدینه نشود تا وقتی که

فرمان او برسد.و برای این که همه روزنه های اندیشه دخالت آزادانه در عمل را بر روی فرمانده سپاه ببندد به او گفت:حق نداری بگویی که حاضر می بیند آنچه را که غایب نمی بیند و تو غایبی و من حاضر.

براستی که معاویه به تمام سودی که ممکن بود از زندگی عثمان برسد،رسید،ولی کشته شدن عثمان برای معاویه بهتر از زندگی او بود البته دفاع از خلیفه منجر به طول عمر او می شد تا وقتی که به اجل خود از دنیا برود.ممکن بود خلیفه سوم مصلحت خود ببیند-اگر مشکل بخوبی حل شود-خلافت را به یکی از بزرگان مهاجر واگذار کند در نتیجه معاویه فرصت را از دست بدهد،و از وسیله توجیه حمله مسلحانه بر امت محروم شود.در صورتی که قتل خلیفه آن دستاویز را در اختیار او قرار می داد.

از این جا دانسته می شود که خلیفه سوم،آن قدر نیروی سیاسی و نظامی در اختیار نداشت که معاویه داشت در حقیقت او از دفاع خود عاجز بود،در موقعی که معاویه به قدری نیرو در اختیار داشت که می توانست از خود دفاع کند و بر دشمنانش هجوم ببرد و اگر می خواست از جان خلیفه سوم هم پاسداری کند،و معنای آن حرف این است که عثمان از خلافت جز نامی نداشت،ولی معاویه سلطنت و قدرت داشت.موقعی که خلیفه کشته شد،بنی امیه از خلافت تا مدتی کوتاه جز اسمی را از دست ندادند،و معاویه نیاز به چیزی برای رسیدن به خلافت ظاهری نداشت جز این که نیروی موجود خود را در راه مطالبه خون خلیفه مقتول به کار ببرد.و آن کار را کرد و امام (ع) را درگیر جنگی کرد که تا آن روز مسلمانان

نظیر آن را ندیده بودند.

پرهیزکاران تشنه خلافت

در همان حال که کشته شدن خلیفه انگیزه ای قبیله ای برای مطالبه خون در اختیار معاویه گذاشت تا به نیروی موجود خود،نیروی جدیدی بیفزاید،طلحه،زبیر و ام المؤمنین دشمنان خلیفه مقتول نیز به معاویه پیوستند و در مورد مطالبه خونی با او هم قسم شدند که تا دیروز به ریختن آن دعوت می کردند و تمام سنگینی خود را در آن کفه نهاده بودند.آنان در مبارزه با امام (ع) بر معاویه سبقت گرفتند.

جنگ بصره ثابت کرد که امکانات این سه رهبر بسیار زیاد است،زیرا آنها توانستند برای مبارزه با امام در آن جنگ سپاهی فراهم آوردند،که شمار آن را دست کم به سی هزار تخمین زده اند،در حالی که امام (ع) از مدینه با سپاهی بیرون شد که از چند صد تن تجاوز نمی کرد.و موقعی که راهی بصره بود ناگزیر شد تا در ذی قار مدتی توقف کند و در آن مدت فرستادگانی به کوفه بفرستد و از مردم آن جا کمک بخواهد که ابو موسی استاندار وی بر کوفه مانع از فرستادن آنان می شد.و سرانجام،پس از تلاشی زیاد از مردم کوفه تا آن اندازه به او پیوستند که شمار سپاهش به دوازده هزار تن رسید.

علی رغم پرهیزکاری و سابقه در اسلام،آن سه رهبر،به خود اجازه دادند که وحدت مسلمانان را بر هم بریزند و شمشیرها را بر روی امام (ع) بکشند،و پیروان پیامبر (ص) را برای اولین بار پس از وفات پیامبر (ص) در دو صف کارزاری قرار دهند که جویهایی از خون روان سازند.

با این که ایشان شکست خوردند،اما با عمل خود،رخنه ای در میان امت به وجود آوردند که امام (ع) علی رغم پیروزیش

بر آنها،قادر به التیام آن نشد.آری آن رخنه پس از شکست ایشان فزونتر شد.و چیزی جز دورتر شدن قریش از علی (ع) و افزایش کینه توزی نسبت به او،بعد از این که در جنگ بصره هفتاد تن از رهبران خود را از دست دادند،ببار نیاورد.مردم بصره هرگز هزاران کشته خود را که در آن جنگ به خاک افتادند،فراموش نکردند.و مردم کوفه احساسی جز زیان و خسارت فراوان از دست دادن فرزندان و برادرانشان در آن جنگ،نداشتند و امام (ع) با کشته شدن این انبوه جمعیت،یاران حق بینی را از دست داد که می توانستند در صورت زنده ماندن کمک زیادی در مقابل دشمنش تقدیم او کنند.و تردیدی نیست که نبرد بصره با همه پیروزی درخشان امام (ع) در آن نبرد بر توان امام (ع) چیزی نیفزود،آری،با آن جنگ از تعداد یاران امام (ع) ،به مقدار زیادی کاسته شد.و آنها که در مورد دشمنان امام موضع نرمتری داشتند در مورد درگیری در جنگ بر ضد امام (ع) در تردید به سر می بردند، در موضعگیری آن دو صحابی پرهیزکار و ام المؤمنین انگیزه مبارزه با امام (ع) را یافتند،با این توجیه که اگر برای این پاکان جنگیدن با علی (ع) جایز باشد،پس چرا برای دیگران روا نباشد؟

و به این ترتیب می فهمیم که رهبران سه گانه به معاویه و دار و دسته اش،خدمات شایانی کردند و به نیروی روزافزون او،توان بیشتری بخشیدند.

به طور قطع این رهبران سه گانه می توانستند بر ضد این نتایج اقدام کنند و وحدت امت را-اگر با خود و گذشته و تقواشان متحد می شدند-حفظ کنند.براستی،آنان بودند که فریاد اصلاح بر می آوردند،و اعمال خلیفه سوم را به عنوان عامل ناب.....Sِوی

گوشزد می کردند،و مردم را به پایان دادن به حکومت او با هر وسیله ممکن،وادار می کردند،به خاطر فسادی که خویشاوندان خلیفه در امور مسلمانان وارد ساخته بودند.پس وقتی که هدف خلافت علی (ع) تحقق همان چیزی بود که ایشان مقابل مردم به خاطر او فریاد بر می آوردند،می بایست در رکاب امام (ع) حرکت می کردند و به او در تحقق هدفهایش کمک می کردند.و موقعی که احساس کردند معاویه و یارانش می خواهند میان مردم شرارت کنند و تلاش می کنند تا خلافت را از شایسته ترین افراد غصب کنند،لازم بود که به عراق و مصر و سایر جاهای مهم در جهان اسلام بروند و مردم مسلمان را بربنی امیه بشورانند و آنان را از شر بنی امیه بر حذر دارند و به یاری امام مسلمانان بخوانند.و اگر آن کار را کرده بودند،روش معاویه بر ملا می شد و مسلم می شد،که خواسته او،علی رغم موقعیت جا افتاده اش در شهرهای شام،غیر قابل وصول است،و او با خواری سر در حکم امام (ع) می نهاد.و بدان وسیله وحدت امت بر جای، می ماند و به آسانی راهی را که خدا خواسته بود طی می کرد،در حالی که به وسیله شایسته ترین رهبر،بعد از پیامبر (ص) رهبری می شدند.

و کمترین چیزی که سزاوار بود رهبران سه گانه انجام دهند این بود که نسبت به قتل خلیفه سوم،به جای این که خونی را که خود ریخته و حقی که خود زیر پا گذاشته اند از امام (ع) مطالبه کنند،از خود حساب بکشند.

اما مایه ای که عضو بودن در شورا وارد رگهای آن دو صحابی کرده بود و کینه دیرینه ام المؤمنین نسبت به امام (ع) و باز شدن درهای آرزوهای او در رساندن یکی از دو خویشاوند

خـود بـه خلافـت،آن رهـبران را وادار کرد،تـا بر پایـان بخشـیدن بـه زنـدگی خلیفـه سـوم بسـنده نکننـد و برای رسـیدن به حکومت،خلیفه دیگری را به او ملحق سازند،بدون توجه بر این که سرانجام کار این امت چه می شود.

امام (ع) جای سرزنش ندارد بلکه سزاوار تحسین است

چون بطور اختصـار بعضـی اوضاع و رویـدادهایی که پیش از بیعت با او یا در دوره خلافتش واقع شـده و در کارهای امام (ع) تاثیر داشته است،برای ما روشن شد،به نتایج زیر می رسیم:

(۱) آن رویـدادها و اوضـاعی که برای نـاآرام ساختن شؤون خلافت امام (ع) آماده شـده بود و آنچه میان او و رسـیدن به یک پایگاه اسـتوار مردمی و نیروی نظامی فرمانبردار،حایل شـد، ساخته دست خودش نبود و از حـد توان او بیرون بود که آنها را از بین ببرد و یـا بـاقی نگهـدارد. علی (ع) نمی توانست حسـد را از دلهـای قریش نسـبت به بنی هاشم،در مورد نبوت زایل کنـد،و ممکن نبود که از کینه توزیهـای قریش نسبت به خود به دلیـل صـدمه هـایی که آنهـا از جهاد و دفاع علی (ع) از اسـلام دیـده بودند بر کنار بماند،مگر این که او از جهاد و از دفاع از پیامبر (ص) و دین او خودداری می کرد.و در امکان او نبود تا تصـمیم قریش را در دست بـدست کردن خلافت میان خود و ترسـشان را از پابرجا شـدن آن در خاندان پیامبر (ص) در صورتی که به خلافت برسند،تغییر دهد.

و در توان او نبود که هر یـک از دو خلیفه را وادارد که نسـبت به او به نظر یـک رقیب ننگرنـد.و یـا مانع روزافزون شـدن مقام قریش در دوران ایشان گردد.

و در قدرت او نبود تا خلیفه دوم را از وارد ساختن بنی امیه در سازمانهای دولتی و باقی

گذاشـتن معاویه در پست اسـتانداریش که باعث نیرومنـدی روزافزون او می شد،مانع شود.و در قدرت علی (ع) نبود تا عمر را وادار کنـد که او را جانشـین خود قرار دهـد و یـا مـانع تشـکیل شورا شود.و برای او امکـان نـداشت تا مانع از برنامه ریزی عمر شود،به آن صورتی که منجر به تغییر جهت خلافت از او و رساندن آن به دست عثمان شود.امام (ع) نه امکان آن را داشت که خلیفه دوم را از وارد کردن طلحه و زبیر به شـورا مـانع شود و نه می توانست مهر و محبت ام المؤمنین عـایشه را نسـبت به خود جلب کند و یا او را از فعالیت در راه رساندن یکی از آن دو صحابی به خلافت باز دارد.

و در تـوان او نبـود،کـه عثمـان و خویشاونـدان پر طمعش را از یکـدیگر دور کنـد و یـا از اسـتاندار شـدن آن خویشاونـدان بر شهرهای بزرگ جهان اسـلام،و از تقویت معاویه-تا آن حـد که به صورت دولتی در دولت در آید-جلوگیری کند و علی (ع) نمی توانست که اسـتانداران بنی امیه را از بستن روزنه های تبلیغ به روی خود و حایل شدن میان توده های تحت حکومتشان،با شنـاخت سـابقه و جهـاد و فضـیلت علی (ع) مـانع گردد.و در امکـان امام (ع) نبود که مانع شورشـی شود که چون تنـدبادی به خلافت عثمان و زنـدگی او وزیدن گرفته بود و در توان او نبود که طلحه و زبیر و ام المؤمنین را از تظاهر به خونخواهی عثمان به منظور غصب حکومت وی باز دارد.و او نمی توانست میان ایشان و شعله ور ساختن جنگ بصره فاصله ایجاد کند.

و در توان امام (ع) نبود که جامعه قبیله ای عرب را عوض کند و

یـا این که از فسادبـاطن بسـیاری از سـران قبایل و توجه آنان به مادیات و آمادگی آنها برای دادن دین به خاطر دنیا، جلوگیری کنـد.و او نمی توانست معاویه را مانع شود که از قتل خلیفه سوم به نفع خود بهره گیری نکنـد،و نمی توانست ساکنان سـرزمین خود را از پیروی باطـل بـاز دارد.امـام (ع) در تمامی اینها و یا در بعضـی از این موارد در خور سـرزنش نیست.و نبایـد امام (ع) ملامـت شود زیرا که او مردم عراق را ماننـد مردم شام در تحت اختیار فرمانروایشان قرار نـداده بود.و در توان او نبود تا ترکیب مردم عراق از توده صالحـان و طبقه قاریان نادان افراطی و دینـداران از طبقه پر مـدعی گرفته تا قبیله هایی که از سـران خود بنا حق و یا بحق فرمان می بردند،دگرگون سازد.

و نبودن طبقه قاریان متعصب و دینـداران داعیه دار متعصب،و کمبود صالحان و زیادی مردم ساده لوح فریب خورده میان مردم شام در آن برهه از زمان،دلیل زیرکی و تیزهوشی معاویه نمی شود.

(۲) ما وقتی که به شـرایط امام و مشـکلاتی که پیش از خلافت و پس از بیعت با وی در مقابلش انباشـته شده بود توجه کنیم،و بخواهیم جـانب انصاف را رعایت کنیم،به عنوان یک دولتمرد او را نه تنها سـزاوار ملامت نمی یابیم بلکه در خور تحسـین می بینیم،زیرا او چیزی را تحقق بخشـیده است که نزدیـک به محـال بوده است.و برای این که آن کار را بتوانیم انجام دهیم، هرگز محتاج به بیشتر از این نیستیم که به خاطر بیاوریم او از مدینه بیرون شد،تا با رهبران سه گانه ای که برای مبارزه با وی در بصره بالغ بر سی هزار تن آماده کرده بودند،مصاف دهد،

در حالی که جز چند نفر از افراد مطیع همراهش نبودند.و همزمان با آن معاویه سپاهی در اختیار داشت بیش از دو برابر سپاه رهبران سه گانه و می توانست به وسیله آن هر منطقه دیگری از مناطق تحت تسلط امام (ع) را تهدید کند.و در همان وقت ابو موسی استاندار امام (ع) بر کوفه،مردم کوفه را وادار به خوار و تنها گذاشتن امام (ع) می کرد،و آنها را به چیزی رهبری می کرد که ما امروز از آن به شورش محلی تعبیر می کنیم.و امام (ع) پس از صرف تمام کوشش و تلاش نتوانست از مردم کوفه بجز تعداد معینی از یاران را جمع آوری کند که با همه آنها مجموع سپاه امام (ع) بیش از دوازده هزار تن نمی شد.

و با تمام اینها توانست به رهبران سه گانه و همه سپاهیانی که فراهم آورده بودند کست سهمگینی وارد کند.سپس به سمت بزرگترین دشمنانش رهسپار شد،و گلوی او را فشرد و به او شکست نظامی وارد کرد که جز با پناه بردن به حیله بر فراز کردن قرآنها و آماده ساختن مردم عراق برای پذیرش آن حیله،راه نجات دیگری نداشت.

براستی که پنج سال دوام حکومت امام (ع) ،علی رغم همه دشواریها و قید و بندهایی که او را محاصره کرده بود به شایستگی فوق العاده خود او برمی گردد.

و اگر معاویه در شرایط او بود،در همان ماههای اول خلافتش،حکومت وی پایان گرفته بود،و ممکن نبود تا با سپاه بصره مقابله کند تا چه رسد به این که بر او پیروز گردد.

(۳) معاویه از نیروهای نظامی که در اختیار داشت خوب استفاده نمی کرد.و اگر در آن سطحی بود که شیفتگان او گمان می بردند،در آغاز خلافت امام،آن روزی که رهبران

سه گانه وارد شهر بصره شدند و آنچه توانستند نیرو جمع کردند و امام (ع) به جز چند صد یاور نداشت،معاویه از برتری نظامی خود بهره برداری می کرد.

و اگر معاویه آن رهبر هوشیار گستاخ می بود،از فرصت ضعف نظامی امام (ع) استفاده می کرد و سپاهی می فرستاد تا همان روزی که هم پیمانانش بصره را اشغال کردند،آنها نیز کوفه را اشغال کنند.به این ترتیب می توانست امام (ع) را از کمک مردم کوفه محروم کند،و در همان زمان بر حکومت امام (ع) خاتمه دهد.حتی ممکن بود معاویه بخشی از سپاه خود را به مدینه بفرستد تا وارد آن شهر شوند،در حالی که امام (ع) هنوز در راه بصره بود.

و اگر امام (ع) شرایط معاویه را داشت و معاویه در شرایط مشابه امام (ع) بود (به صورتی که در آغاز این فصل فرض کردیم) ،امام (ع) آن کار را کرده بود و حکومت معاویه را در فاصله چند هفته بر چیده بود.و لیکن ما معاویه را با تمام امکانات نظامی خود می بینیم که از گستاخی و هوشیاری اندکی برخوردار است و در شام سر در لاک خود،منتظر ماند تا این که طلحه و زبیر و سپاهشان زیر ضربات امام (ع) از پای در آمدند و تا وقتی که امام (ع) توانست نیروی سهمگین کوبنده ای برای مبارزه با او در قلمرو قدرت خود او فراهم آورد و او را مبتلا کند و وی را تا مرز نابودی برساند.

و علی رغم تمام مشکلاتی که از آغاز وفات پیامبر (ص) در برابر امام (ع) انباشته شده بود و بعد از بیعت با وی دوچندان شده بود،او چون کوهی استوار بود،هیچ تند بادی او را

نمی لغزانـد و هیـچ گردبـادی او را از جا نمی کنـد.و اگر تنها مردم کوفه تا پایان راه با او همراهی می کردنـد، نیروهای شـر و فسـاد را در جهان اسـلام نابود می کرد و امت را به آینـده ای آکنـده از خیر،و از همه سو روشن،رهبری می کرد و تمام جامعه بشری را هدایت می کرد و اسلام بر همه ادیان پیروز می شد هر چند کافران نمی خواستند.

و لیکن به مردم کوفه آن بـدبختی روی آور شد که به دیگران نشده بود،اراده خود را از دست دادند و فریب خوردند و رشـته خور را پس از تابیدگی و اسـتواری پنبه کردند،و امام (ع) را در لحظه ای سـرنوشت ساز،تنها گذاشـتند و فرصت روزگار را بر خود و بر امت از دست دادند و هدر کردند.و در آنچه رخ داد،تنها مردم عراق قابل سرزنش نیستند،زیرا پیآمد آن به زیان همه امت بود.چون همه از یاری حق شانه خالی کردنـد و نسبت به او موضع خوارکننـده و یا موضع خصـمانه گرفتنـد،در حالی که دشمنان حق بیش از خوار کنندگان بودند.

محققان آن دوره از تاریـخ اسـلام حق دارنـد که از رویدادهای آن دوره وحشتزده شوند زیرا عقل از مسـلمانان ربوده شد و از راه راست منحرف شدند در حالی که حق را به چشم می دیدند.و معصـیت خدا می شد در حالی که پارسایانشان نظاره گر آن بودنـد.و بعضـی از ایشـان می کوشـیدند تـا از طرفـداران باطل پشتیبانی کننـد.تمام آنها زمانی اتفاق افتاد که از روزگار سـرور رسولان بیست و پنج سال بیش نگذشته بود.

براسـتی که امت را نـوعی از دیـوانگی فرا گرفته بود،سـابقه داران در اسـلام که زمـان پیـامبر (ص) صـفحاتی درخشـان به ثبت رسانده بودند،با اشرار این امت همپیمان شدند آن اشراری که

نسبت به پیامبر به مکر رفتار کردند و در مکر خود نسبت به او و رسالتش تندروی کردند.و هر دو گروه بر یکدیگر در مبارزه با برادر پیامبر (ص) و برگزیده او سبقت می جستند و آن هم با شور و هیجانی که نظیر آن را در نبرد با مشرکان از خود بروز ندادند.و هر دو گروه همپیمان، مردم را به سمت جنگهایی کشاندند که امت در آن جنگها در خون خود شناور شد.و این مت با تمام نسلهایش بهای دیوانگی آن نسل را پرداخته است.و آنچه پرداخته است گرانترین چیزی بوده که در اختیار داشته است و ارزشمندترین چیزی که اسلام بر او ارزانی داشته بود. در حقیقت با پایان یافتن حکومت امام (ع) خلافت هدایتگر تا ابد پایان گرفت.

علاوه بر آنچه اتفاق افتاده است،لازم است که ما از یکدیگر بپرسیم:آیا هدف اسلام این بود که خلافت راشده تنها سی سال دوام داشته باشد؟و آیا هدف این بوده است که مردم در سایه حکومت دادگستر،همان مدت کوتاه قانون اسلام را اجرا کنند؟و یا هدف این بوده است که این امت با تمام نسلهایش در وحدت و برادری و عدالت به سر برد؟

تردیدی نیست که هدف تنها سه دهه نبوده است.و لیکن اگر هدف دراز مدت بوده است نه تنها به نسل اول بلکه به تمام نسلهای بعدی اسلامی با دیده اعتبار و اهمیت می نگریست.پس چرا خلافت این قدر عمر کوتاه داشت؟و برای چه حیات خلافت با این سرعت شگفت آور پایان گرفت؟

براستی سزاوار است پایان گرفتن حیات خلافت با این سرعت ما را وادار کند تا از یکدیگر بپرسیم:آیا این مرگ ناگهانی نتیجه طبیعی حرکت مسلمانان بر آن راه و روشی بوده که پیامبر (ص)

تعیین کرده بود،یعنی (به اعتقاد توده مسلمانان) امر رهبری امت را به اصحاب خود واگذاشت تا پس از رحلت او رهبران خود را بر مبنای اندیشه و اخلاص برگزینند،و یا به مقتضای منافع و آزمندیهای خود؟یا این که مرگ ناگهانی خلافت پیآمد طبیعی سهل انگاری مسلمانان نسبت به راهی بوده است که پیامبر (ص) جلو پای ایشان قرار داده بود،زیرا او برای امت پس از خود رهبری انتخاب کرد و اصحابش به رهبری آن کسی که انتخاب کرده بود راضی نشدند؟اگر بخواهیم در جستجوی پاسخ این پرسش در مورد این نقطه مهم تاریخ اسلام در آن برهه زمانی باشیم،مناسب است که دو پرسش را مطرح کنیم:

(۱) آیا شایسته بوده است که خلافت موروثی باشد،یا به انتخاب مردم و یا با تعیین پیامبر؟

(۲) و اگر سزاوار بوده که با تعیین پیامبر (ص) باشد پس آیا آنچه سزاوار بود اتفاق افتاده است؟و آیا پیامبر (ص) کسی را معین کرده است؟

ما در صفحات آینده سعی خواهیم کرد به این دو پرسش پاسخ دهیم.

پی نوشتها

۱-کتاب کنز العمال در کتاب الفضائل ج ۶ ص ۴۰۸ روایت کرده است و از بزاز و ابی یعلی و دیگران نقل کرده است.

۲-کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۹.با آنچه در خطبه ۱۳۹ نهج البلاغه آمده است اندکی متفاوت است.م.

۳-صحیح مسلم ج ۱۵ ص ۱۷۵.بخاری نیز در صحیح خود آن را نقل کرده است.

۴-همان منبع ج ۱۲ ص ۲۴۰.

بخش چهارم

فصل سی و دوم

۱- خلافت در قانون اسلامی

برای این که قانونی بودن حکومت را از دیدگاه اسلام بشناسیم،لازم است موضع اسلام را نسبت به آزادی فرد و محدودیت قانونی آن،همچنین آزادی توده مردم در انتخاب فرمانروایان خود و دامنه آزادی یک فرمانروا را در تشریع

احکـام و قـانون گـذاریش،بشناسـیم.همچنین سـزاوار است که بـدانیم آیـا طبیعت قوانین اسـلامی بـا اسـتقرار حکومت انتخابی سازگار است یا وراثتی و یا انتصابی از طرف کسی.

تردیـدی نیست که اسـلام به آزادی فرد احترام می گذارد و تا وقتی که از حدود اوامر و نواهی اسـلام تجاوز نکند آن را قبول دارد.پس تا وقتی که یک انسان در حـدودی که خداونـد اجازه داده است عمل کنـد،آزادیش مورد احترام است و هیچ کسـی حق نـدارد او را از آزادی محروم سـازد.زیرا آن یک حق طبیعی است و محروم داشـتن از آن تجاوزی است بر حق او و ظلم بر اوست،و ستم روا داشتن زشت است و خداوند ستمکاران را دوست نمی دارد.

در حقیقت اسـلام حق انسان را در مالك شدن و تصرف در چیزی که ملك اوست پذیرفته است همان طوری که حق او را در استفاده از آنچه متعلق به عموم مردم است مانند استفاده از راههای خشکی،دریایی و هوایی پذیر است.

و همـان طوری که برای فرد حق آزادی تصـرف در ملـك خود هست،به طریق اولی حق آزادی تصـرف در انـدیشه و فرصـت اندیشیدن وجود دارد.پس حق دارد هر جا بخواهد برود و هر جا بخواهد اقامت کند و کوشش و تلاش و یا استراحت کند.حق آزادی اجتمـاعی و فردی دارد،و فرد علاوه بر آنهـا آزادی انـدیشه و حق اظهـار عقیـده دارد.و نیزفرد حق انتخـاب دارد،و حق وکالت برای اداره امور خود به هر کس که بخواهد.

از دیدگاه اسلام این قبیل آزادیهای فردی محترم و مقدس است،و حق طبیعی هیچ کس نیست که آزادیهای دیگران را محدود کند...و بدان جهت،هیچ کس از چنان حق طبیعی برخوردار نیست که خود را حاکم

دیگران بداند.به این دلیل که حکومت یعنی مقید و محدود ساختن آزادی افراد تحت فرمان.

از جمله وظایف حکومت تاسیس ارتش و نیروهای امنیت داخلی،تمرین دادن و سازماندهی و خط دادن به آنها در مورد دفاع و حمله به دشمن است.همان طوری که ساختن جاده ها و فراهم آوردن ملکیت محل جاده ها و مرتب کردن رفت و آمد،و تعیین و جمع آوری مالیات و تنظیم امور تجارت و تعیین میزان واردات و صادرات و یا آزاد گذاشتن آنها و تنظیم روابط داخلی و خارجی،از جمله وظایف حکومت است.

تمام اینها و دیگر امور داخلی و خارجی در آزادی فرد دخالت دارد و آن را محدود می سازد،و شخص را از آنچه که حق طبیعی اوست و بر خود روا می دارد،محروم می کند.در صورتی که هیچ کسی بطور طبیعی حق ندارد که در امور دیگران و آزادیهایشان بیش از آن مقدار دخالت کند که دیگران حق دارند در آزادی او و کارهایش دخالت کنند.و حتی اماکن و اموال عمومی که ملك تمام مردم است هیچ کسی و یا کسانی حق طبیعی ندارند که خود سری کنند و یا در اداره آنها خود سرانه عمل کنند زیرا تمام مردم حقی برابر یکدیگر در آنها دارند.

از آن جا که حکومت،آزادی اشخاص را محدود می کند،بنابراین از نظر اسلام (در حالت عادی و طبیعی) هیچ حکومتی قانونی و شرعی نیست مگر به یکی از دو طریق:انتخاب مردم،و گزینش الهی.

در اسلام جایی برای حکومت موروثی نیست

حکومت موروثی محلی در اسلام ندارد،زیرا وارث یك حکومت بدون خواست و اراده توده مردم تحمیل بر آنها شده است.و دخالتش در امور داخلی و خارجی مردم،بدون واگذاری اختیاراتی از جانب افرادی است

که بر آنها حکومت می کند.

حتی اگر حکومت موروثی از جانب نسل معاصر خود حاکم واگذار شده باشد و حتی اگر آن نسل حکومت را به وارث او هم واگذار کرده باشد تا به نسل آینده نیز حکومت کند،باز حکومت وارث او از مشروعیت اسلامی برخوردار نیست.توضیح آن که نسل آینده حقوقی همچون حقوق نسل قبلی دارد،نسل قبلی چنین حقی ندارد که آزادی فرزندان و نوادگان خود را محدود کند تنها چیزی را که نسل حاضر می تواند به حاکم موروثی واگذار کند،تدبیر امور خودش می باشد.و حق ندارد که به آن حاکم و یا به وارث او،اداره امور نسل پس از خود را واگذار کند.

پس نسل آینده حق دارد هر قراردادی که نسل گذشته بسته است نادیده بگیرد،و از واگذاری نمایندگی و اداره امور خود به حاکم موروثی جلوگیری کند.بلکه حق دارد که از واگذاری امور خود به حاکم ارث گذارنده-اگر حکومتش تا زمان نسل جدید ادامه پیدا کند-نیز خودداری کند.

و اگر نسل جدید به حکومت وارث حاکم اول راضی شد،پس حکومت آن وارث شرعی خواهد بود،نه از آن جهت که او حق حکومت به دلیل وراثت داشته است.بلکه به آن سبب که نسل جدید به حکومت او راضی شده،و با اراده خود حکومت را به او واگذار کرده است تا در اداره امورش از او نیابت کند.و به این ترتیب حکومت حاکم جدید انتخابی می شود نه وراثتی.

این است موضع اسلام و دانشمندان اسلامی نسبت به حکومت موروثی.و نباید تصور کنیم که دانشمندان شیعه معتقدند اهل بیت پیامبر (ص) به دلیل وراثت حق حکومت دارند.هرگز، زیرا که دانشمندان شیعه از همه مسلمانان از اعتقاد به حکومت موروثی بیزارترند.ایشان معتقدند که امامت

اهل بیت با گزینش از طرف خدا و تعیین پیامبر (ص) است نه به دلیل وراثت از جانب پیامبر (ص) .

بلی،قانونی بودن حکومت از نظر اسلام در حالتهای طبیعی انجام پذیر نیست مگر به وسیله انتخاب مردم و یا گزینش الهی.

قانونی بودن حکومت انتخابی

هنگامی که توده مردم حاکمی انتخاب می کنند در حقیقت با انتخاب او امور خود را به او واگذار می کنند،و او را وکیل و نماینده خود قرار می دهند.پس هر نظمی که حاکم به وجود می آورد،آزادی فرد تحت حکومتش را با رضایت و واگذاری خود او محدود می سازد نه بر خلاف میل و به عنوان غصب حق او.و در حقیقت حاکم خود مردم است،چون حکومت نماینده مردم است و مطابق اراده و خواست آنها عمل می کند.توضیح آن که افرادی که حکومت خود را انتخاب کرده اند خود آزادیهای خویش را محدود ساخته و با میل و رضای خود از بعضی حقوق خویش صرف نظر کرده اند.

حکومت با تعیین شخص پیامبر (ص)

همان طوری که یک فرد حق دارد آزادی خود را محدود کند،آفریدگار این فرد هم حق دارد که آزادی او را محدود کند،زیرا آفریدگار خود بخشنده آزادی است پس حق دارد که هر طور بخواهد آن را محدود و مقید کند.و چون آفریدگار حق دارد آزادی آفریدگان خود را محدود کند،می بینیم که پیامبرانی فرستاده است تا اوامر و نواهی و سایر قوانین او را به بندگانش ابلاغ کنند،در حالی که این قوانین آزادیهای ایشان را با وادار ساختن به عملی که نمی خواهند انجام دهند و ترک بسیاری از چیزهایی که نمی خواهند ترک کنند،محدود می سازد.همچنین میدان اختیار ایشان را نیز محدود می کند.

هرگاه آفریدگار افراد و توده های مردم حق دارد که آزادیهای ایشان را

محدود سازد پس این حق را هم دارد که برای ایشان حاکمی تعیین کند تا اقدام به اجرای قوانینی کند که او بر پیامبرانش فرو فرستاده است.

و هر گاه خداوند برای بندگانش حاکمی را انتخاب کند،پذیرفتن فرد منتخب او بر بندگان واجب است.و آنان حق ندارند،جز آن کس که خداوند برای آنها اختیار کرده است،برای خود انتخاب کنند.و انتخاب او برای ایشان بهتر است از انتخاب خودایشان.توضیح آن که هر گاه ایشان برای خود انتخابی به عمل آورند،پس با میل خود از بعضی آزادیهای خود چشم پوشیده اند،و لیکن به وسیله آن منفعت خود را تضمین نمی کنند،چون ایشان از روی یقین نمی دانند که چه چیز برای ایشان خوب است و از آینده خود بی خبرند و لیکن موقعی که خداوند برای ایشان انتخاب می کند،براستی مصلحت ایشان را می داند و از آینده ایشان همچون حال و گذشته آنان آگاه است.

طبیعی است اگر خواننده فکر کند که اندیشه ایجاد حکومت الهی که خداوند انتخاب کند همان اندیشه تصوری است که وجود خارجی ندارد.و در دسترس توده های مردم و ملتها جز نوع حکومتهای بشری وجود ندارد.بهترین نوع حکومت،آن است که از طریق انتخاب مردمی به وجود می آید!

این درست است،و ما اکنون در چنین وضعی هستیم.ولی وجود حکومتی با تعیین خداوند در زمان پیامبر گرامی (ص) میسر بود.و او خود نیز حاکمی بود با گزینش الهی،به این دلیل که خداوند مؤمنان را به اطاعت پیامبر (ص) امر کرده و فرموده است:

«ای کسانی که ایمان آورده اید از خداوند فرمان ببرید و از پیامبر (ص) و صاحبان امر خود اطاعت کنید.و اگر در موردی اختلاف داشتید،آن را به خدا و پیامبر (ص) بازگردانید،اگر به

خدا و روز قیامت ایمان دارید.آن بهتر و نیکوتر به تاویل است.» (۱) و پیامبر (ص) این حق را داشته است که برای مسلمانان پس از خود حکومتی بپا کند که خود برای ایشان انتخاب کرده است.و قرآن این حق را به او می دهد:

«پیامبر (ص) از خودشان به مؤمنان سزاوارتر است،و زنان او مادران ایشانند...» (۲) و هرگاه برای پیامبر (ص) در باره مؤمنان حقی است که از حق آنها بر خودشان بیشتر است،بنابراین حق دارد که برای دوران پس از خود حکومتی برای آنها تعیین کند.زیرا او با نور خدا نظر می کند و وحی نیز پشتوانه اوست.او می داند که چه چیز بیشتر مصلحت امت است.و هر گاه برای امت حکومتی انتخاب کند انتخاب او باعث وجوب اطاعت است.و امت حق ندارد که پس از انتخاب او،برای خود انتخابی کند.و قرآن می گوید:

«هر گاه خدا و پیامبرش حکمی صادر کنند،هیچ مرد و زن با ایمان نسبت به امر خودشان اختیاری ندارند،و هر کس از خدا و پیامبرش نافرمانی کند در حقیقت دچار گمراهی آشکار شده است.» (۳) البته حکومت نبوی حکومت الهی است و پیامبر (ص) حق داشته ست حکومتی الهی تعیین کند تا پس از مرگش جانشین حکومت خود او شود.

و اگر حکومت جانشین،با تعیین پیامبر (ص) باشد درستی و استواریش تضمین شده است، زیرا پیامبر با وحی آسمانی تایید شده است.به صلاح امتش آگاهتر است و شایسته ترین فرد از پیروانش را برای رهبری امت و گسترش دعوت اسلامی در میان ملتهای دیگر،بهتر می شناسد.و هرگاه این عمل انجام گرفته بود،برای مسلمانان بهتر و شایسته تر بود هم برای خود و هم برای دین شان تا این که پس از وفات پیامبر (ص) حکومتی

بپا شود که خود مسلمانان و یا اکثریت انتخاب کنند،هر چند که انتخاب کنندگان در انتخاب شایسته ترین فرد به نظر خودشان کوشش کرده باشند.چون ایشان شناختی از دگرگونیهای آینده نداشتند،کسی را انتخاب می کردند که تصور می کردند شایسته است،بعد تصور آنها خلاف از آب در می آمد،و گاهی بطور واقع شایسته بود،و بعد گرفتار اشتباهی می شد که ناگزیر از آن بود،و لیکن زیان آن عمل به آینده مردم و آینده نسلهای بعدی می رسید.

از آنچه تا این جا بیان کردیم،روشن می شود هنگامی که برپا شدن حکومتی با تعیین از جانب پیامبر (ص) میسر نشود،تنها راه برپا کردن حکومتی قانونی از دیدگاه اسلام (در غیر حالتهای اضطراری) همان انتخاب مردمی است و بس.توضیح آن که انتخاب باعث می شود که حکومت نماینده کسانی باشد که حاکم بر آنها و از روی میل و رضا وکیل آنهاست.و هر گاه آزادی ایشان را مطابق تصمیم و خواست خود آنان محدود سازد نسبت به آنها ظلم نکرده است، زیرا مردم خود،موقع انتخاب به او اجازه محدود کردن آزادیهای خود را داده اند،بعلاوه مشروعیت حکومت مورد انتخاب از دیدگاه اسلام،بدون قید و شرط نیست.توضیح آن که برای مسلمانان جایز نیست افراد فاسق را انتخاب کنند که اعمال و راه و روش آنها با تعلیمات اسلامی مخالف باشد.قرآن بیان می کند:

«به ستمکاران اعتماد نکنید،که شما را آتش فراگیرد،و جز خدا دوستانی برای شما نباشد، سپس کمک و یاری نشوید.» (۴) «یکدیگر را بر نیکی و پرهیزکاری کمک کنید و بر گناه و تجاوزگری یاری نکنید،و از خدا بترسید که او سخت کیفر است.» (۵) و گزینش بد کاران به حکومت و واگذاشتن امر به ایشان میل و اعتماد به ستمکارانی است

که به خود و یا دیگران ظلم می کنند و کمک به آنها کمک بر ستم و تجاوزکاری است.

علاوه بر آن،قرآن،قانون اساسی مسلمانان و حکومتهای ایشان است.پس اگر حکومت از نظر راه و روش و قانونگذاری با قانون اساسی خود مخالفت کند،اعمالش غیر قانونی خواهد بود.و هنگامی که حکومت از نوع خلافت باشد و بیعت کنندگان با آن به شرط عمل بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبرش پیمان بسته باشند و بعد به عهد خود وفا نکند مشروعیت خود را از دست می دهد،و بر مردم وفای بر اطاعت از او واجب نمی باشد.

از آن رو لازم است که مسلمانان رای دهنده کوشش خود را مبذول دارند تا کسانی را بر کرسی خلافت بنشانند که به پرهیزکاری او،دانش و علاقه مندیش به اجرای دستور شرع و مصالح امت و توانمندیش به رهبری،اطمینان داشته باشند،اگر نه انتخاب کسانی از این قبیل که شایستگیها را بطور فراوان در آنها سراغ ندارند،ارج ننهادن به منافع امت و خیانت به اسلام است.

طبیعی است که انتخاب کنندگان نمی توانند بطور یقین آگاهی پیدا کنند کسانی را که انتخاب می کنند از شایستگیهای لازم بفراوانی برخوردارند.و لیکن هر گاه ایشان کوشش خود را درباره شناخت لیاقتهای کسانی به کار ببرند که می خواهند انتخاب کنند،وظیفه خود را ادا کرده اند.تمام اینها وقتی است که ایجاد حکومتی با دستور مخصوص پیامبر (ص) امکان نداشته باشد.اما وقتی که آن عمل در خور امکان است (در حقیقت پیش از رحلت پیامبر (ص) از این عالم جریان از آن قرار بوده است) ،حکومت انتخابی غیر وارد و نابجا می شود،بلکه از وظایف پیامبر (ص) و یکی از واجبات او بوده است که برای امت پس از خودش راهنمایی انتخاب

کند.و آن عمل پیامبر (ص) به دلایل زیر بوده است:

۲ – طبیعت اصول اسلامی با انتخاب سازگار نیست

اشاره

(۱) واگـذردن سـرنوشت هر نوع رسـالت اصـلاحی به انتخاب مردم،قرار دادن آن رسالت است در معرض خطرهای واقعی،که بیشتر وقتها منجر به نابودی و ناتوانی رسالت می شود.پس اصول اصـلاحی چه اصولی آسمانی باشد و یا زمینی به طبیعت خود با تمایلات مردم مخالفت دارد،و از آن رو با انتخاب سازگار نیست.برای توضیح مطلب لازم است خاطرنشان کنیم، اصولی که بر اساس آن حکومتی تشکیل می شود،دوگونه اند:

نوع اول اصول اجتماعی است،که توده ها می پذیرند زیرا آنها هماهنگ با خواسته های ایشان است،و هدفش رضایت اکثریت مردم است.این اصول برای مردم وجوب حتمی ندارنـد،بلکه تابع خواسـته آنها و دگرگون پذیرنـد،هر طوری که مردم بخواهند تغییر می کننـد.و از این قبیل است تمام اصولی که بر اساس حکومتهای دموکراسـی برپا می شونـد که با انتخاب مردم به وجود می آینـد و خود مردم ناظر بر آننـد.این نوع از اصول به طبع خود با انتخاب مردمی سازگارند.و تا وقتی که ارضای تمایل مردم مورد توجه است،لازم است که توده هـای مردم کسانی را انتخاب کننـد که ببیننـد هر چه بیشتر خواسـته های آنها را تامین می کننـد.بر حکومت مورد انتخاب لازم است که قوانینی وضع کنـد،و مقرراتی صادر کند که خواسـته های انتخاب کنندگانش را تامین سازد.پس تا وقتی حکومت این وظایف را انجام دهـد،نسـبت به انتخاب کنندگان خود حالت قانونی دارد و باقی است.و هر گاه قوانین حکومت با خواسته های ایشان برخورد داشت و اطمینان مردم را به خود از دست داد،باقی ماندنش غیر قانونی و نامشـروع است.منطقی است که مردم به چنین اصولی اعتماد کنند و از اول تا آخر مواظب حکومت باشند.پس هر نوع انحرافی از جانب حکومت طبعا مخالف خواسته های توده

است که خود آگاهتر به آنهاست و به طبیعت خود از آنها پاسداری می کند و هر نوع حکومتی را که انحراف پیدا کند از بین می برد و خطاهایش را هنگامی که برای دومین بار سر صندوقهای رای می رود به حساب می آورد.

نوع دوم اصول اصلاحی است که با تمایلات مردم مخالفت دارد هدف این نوع اصول اصلاح مردم و دگرگونی عقاید و راههای زندگی آنهاست.

البته اصولی که هدف آنها دگرگون ساختن اندیشه ها،عادتها و راههای زندگی مردم است،آن اصولی هستند که معمولا در ذهن یک اندیشمند می آید و بعد آن را اعلام می کند و مردم را بدان می خواند،و اقلیت آن را می پذیرد و اکثریت با آن مخالفت می کند.

پس اگر به وجود آورنده آن اصول با اقلیتی که ایمان به آن اصول آورده اند از راه کودتا و یا انقلاب و یا هر وسیله دیگر به حکومت رسیدند و حکومتی به وجود آمد که رئیس آن به وجود آورنده آن اصول بود،وظیفه رئیس بنیانگذار و حکومتش،تطبیق دادن آن اصول و گسترش آنها و پاسداری از آنهاست،همان طوری که از جمله وظایف رئیس دولت موقعی که در راس حکومت است این است که کسی را که صمیمی ترین فرد دار و دسته خود نسبت به آن اصول و نیرومندترین فرد برای قبول مسؤولیت می بیند،انتخاب کند تا از او نیابت کند و اگر برای او اتفاقی رخ داد جایگزین او شود چنان فردی را گاهی هنگام رسیدنش به حکومت و گاهی پس از گذشت سالها انتخاب می کند.اما در هر صورت تا وقتی که بر سر قدرت است چنان کسی را انتخاب می کند.

و هر گاه چنین است که رئیس دولت نایب خود را انتخاب می کند-حتی در حکومتهای

دموکراسی-و حتی به اعضای حزب خود واگذار نمی کند که جانشین رئیس خود را انتخاب کنند،پس رئیس دولتی که بر اساس اصول اصلاحی سر کار آمده است شایسته تر است که انتخاب جانشین خود را به گزینش مردمی،و یا حزبی واگذار نکند.

البته حکومتی از این نوع،حکومت اقلیت است.و آن از دیدگاه خویش حکومتی است برای اصلاح مردم.و لیکن در عین حال،حکومتی نیست که با خواست همه مردم سرکار آمده باشد. زیرا توده مردم به قوانین و اصول آن متمایل نیستند،و از آن روست که سرنوشت آن حکومت و سرنوشت حکومت پس از آن به انتخاب مردم واگذار نمی شود همان مردمی که حکومت، قوانین خود را بر آنها واجب شمرده است.زیرا گاهی ممکن است مخالفان این اصول را به جای طرفداران مخلص آنها انتخاب کنند.در نتیجه انتخاب مردم موجب نابودی اصولی شود که رئیس دولت به آنها دعوت کرده است و حزبش ایمان به آنها دارند.

و به این ترتیب می بینیم،حکومتهای انقلابی که خود را دارای اصول اصلاحی می دانند اجازه انتخابات آزاد را به مردم نمی دهند.زیرا می دانند،که اصول آن برای توده مردم قابل قبول نیست.و می ترسند اگر کار را به توده واگذار کنند،آنها نظامهایی را که این حکومتها دعوت به آنها کرده اند بر هم بزنند.برای توضیح مطلب،فرض می کنیم اقلیتی که به صحت نظامی مانند نظام امریکایی ایمان دارد،و با اصول کمونیستی،مخالف است،در کشور کمونیستی شوروی به حکومت رسیده باشد،و در تحمیل اصول ضد کمونیستی بر مردم روسیه که نسلها بر اساس کمونیسم تربیت شده اند،موفق شود.

البته از چنین حکومتی انتظار نمی رود که امر انتخاب حکومت آینده را به مردم واگذار کند تا حکومت دلخواه خود را به وجود آورد.زیرا نتیجه انتخاب از بین رفتن اصولی

خواهد بود که نخستین حکومت بر اساس آن اصول بر پا شده است.

جریان از همین قرار خواهد بود.اگر اقلیت کمونیست در ایالات متحده امریکا به کومت برسد انتظار نمی رود که سرنوشت حکومت آینده را به دست انتخاب آزاد مردم بگذارد، زیرا که اکثریت مردم،نمایندگانی انتخاب خواهند کرد که به جای کمونیسم معتقد به نظام سرمایه داری باشند.و نیز از بنیانگذار چنین دولتی انتظار نیست که انتخاب جانشین خود را به حزبی واگذار کند که به اصول وی معتقدند،زیرا که اعضای آن حزب علی رغم اخلاصشان به آن اصول ممکن است از روی ناآگاهی کسی را انتخاب کنند که رئیس دولت او را شایسته ترین فرد برای رهبری ندانند.و انتخاب نالایقان برای هر نظامی خطرناك است.و لیکن برای یک نظام انقلابی نوپا با توجه به این که مردم طرفدار او نیستند،خطرناکتر است.

در نتیجه انتخاب شخص نالایق،به توده مردم کمک خواهد کرد،تا خود را از نظامی که بر او تحمیل شده است،نجات دهد.و به این ترتیب بنیانگذار دولت،در برابر نظام خود،مهمترین وظایف خویش را انتخاب فردی به عنوان جانشین خود می بیند که از همه افراد نسبت به اصول و قوانین صمیمی تر و داناتر بوده و برای رهبری حزب و جامعه از همه تواناتر باشد.

قوانین اسلامی قوانینی اصلاحی است

مقصود این است که قوانین اصلاحی از هر قانون دیگری با انتخاب ناسازگارتر است.تردیدی نیست که قوانین آسمانی بطور کلی و قوانین اسلامی بطور خاص از جمله قوانین اصلاحی است که برای دگرگون ساختن عقاید و اندیشه ها و راه و روش زندگی توده ها،آمده اند.البته توده های مردم همواره مایل به پرستش بتها و یا انکار خداوند بودند تا این که ادیان آسمانی به قصد دگرگون ساختن عقاید مردم و راهنمایی آنان

به بندگی خدای یکتا آمدند.مردم،بنا به طبیعت خود علاقه زیادی به انواع مادیات و به ارضای خواسته های بی حد و مرز حیوانی و همچنین به ارتکاب گناهان و تجاوز به حقوق دیگران و به چنگ آوردن مال دیگران،دارند.در صورتی که هدف ادیان آسمانی باز داشتن مردم از آن اعمال است و تاریخ پیامبران،تاریخ مبارزه میان آنان است با کسانی که پیامبران به جانب آنها فرستاده شده اند.و هر پیامبری از دست قوم خود رنج و مشقت دیده است،زیرا او می کوشیده است تا ایشان را از آنچه میل دارند باز دارد.اسلام بویژه،با قوانین فراوانش،در مقابل تمایلات مردم می ایستد.و از طرفی بر خلاف تمایلات مردم خواسته های زیادی از ایشان دارد.کافی است که پنج وقت نماز در هر روز و روزه یک ماه کامل در هر سال،بطوری که مردم را در سراسر ایام ماه از خوردن و آشامیدن منع می کند،و تحریم نگاه کردن هر مرد و زن به یکدیگر از روی هوای نفس،تا چه رسد به زنا،و تحریم نسبت نامشروع به مردان و زنان با ایمان،و باده گساریها و غیبت و سخن چینی و دروغ و قمار بازی را یاد آور شویم.و بالاتر از همه اینها ایستادگی اسلام در برابر هر نوع تعصب قبیله ای و یا نژادی است،و درخواست اسلام از یک مسلمان در ایستادن او در کنار صاحب حق هر چند که دشمن او باشد و بر ضد باطل اگر چه برادرش باشد و جز اینها از تعالیمی که با خواسته های شخص و راه و روش توده ها مخالف است،و همه اینها برای مردم بجز اندکی از مؤمنانی که ایمان،ایشان را تا جایگاهی بالاتر از طبیعتشان رسانده است،دشوار است.

و هر گاه از بنیانگذار

دولتی که دارای قوانین انقلابی است،چنین انتظاری رود که نـایبی برای خود انتخـاب کنـد تا بهنگام نیاز جایگزین او گردد و پس از مرگ او جانشین او شود و انتخاب جانشین خود را در اختیار یک حزب نگذارد،پس پیامبر خدا (ص) سزاوارتر است بر این که جانشـین خویش را خود انتخاب کند (و خلیفه کسـی جز همان جانشین پیامبر (ص) نیست) و آن را به انتخاب اصحاب در زمان حیات و یا پس از وفات خود نسپارد چه او سزاوارتر از هر بنیانگذار دولتی به انجام این کار است،زیرا قوانین اصلاحی او آسـمانی و مقدس است،پس او شایسته تر به پاسداری آینده آنهاست تا قوانین دیگر.و برای این که،نه اصحاب او حق دارند آن قوانین آسـمانی را تغییر و تبدیل دهند و نه هیچ یک از افراد دیگر جامعه بشـری،در حالی که قوانین اصـلاحی هر زمانی را یک حزب و دسته ای می توانند دگرگون و یا با قوانین دیگری عوض کنند.

از آن رو که قوانین مقدس آسـمانی بر مردم حتی برای معتقدانش سنگین است و از آن روست که همواره می بینیم،افرادی که خود انتساب به آن قوانین دارند به گناه و عصـیان نزدیکترند تا تقوا و پرهیزکاری!زیرا که قوانین آسمانی مخالف خواسته های بشـری است،در صورتی که توده مردم،نسـبت به قوانین اصـلاحی زمان-هر چند در آغاز کار از آنها دوری کنند-ممکن است در اثر مرور زمـان تغییر موضـع دهنــد و مجـذوب آن گردنـد،زیرا آن قـوانین، قـوانین مـادی اسـت و در بیشـتر اوقـات آزادانه است،اهمیتی به پیوند میان مردم و آفریدگار نمی دهد و همین آزاد بودنش مردم را به سمت خود جذب می کند.

پس اگر چنین است که هر قانون اصلاحی زمینی به طبع

خود بـا گزینش دیگران سازگـار نیست و از رئیس دولت به منظور نگهبانی از آینـده آن انتظار می رود که برای خود هر کس از اعضای حزبش را که شایسـته تر می بیند به جانشـینی خود انتخاب کند،بنابراین قوانین اسلامی با انتخاب،کمتر سازگار است و پاسداری از آینده آن قوانین،بیشتر از پیامبر (ص) طلب می کند تا جانشینی برای خود انتخاب کند.

براستی که پیامبر (ص) با واگذاردن گزینش جانشـین خود به دست انتخاب تصادفی بویژه موقعی که این انتخاب پس از وفات پیامبر (ص) باشـد،رسالت خود را در معرض خطرها قرار می دهـد،و آن را به دست آینده ای تاریک و سـرانجامی نامعلوم می سپارد.زیرا انتخاب گاهی ممکن است فردی شایسـته،و زمانی فردی نالایق در علم و آگاهی و دور اندیشی و تقوا را بر سر کار آورد.و رهبری فرد ناآگاه،یا بی اراده و یا بی بند و بار برای اسـلام و مسلمانان خطرناک است زیرا او خود موجب انحراف می گردد،و مردم پیرو زمامـداران خود هسـتند.و رسالت امانتی است در دست پیامبر (ص) ،و پیامبر (ص) بالاتر از آن است که در امانت مقدس خود سهل انگاری کند.

آری انتخـاب بیشتر تصـادفی است،و از آن رو اطمینانی به پیامـدهای آن نیست و از پیامبر (ص) بزرگترین فرد امین،انتظار نمی رود که امـانت خود را به دست تصـادف بسـپارد،گاهی شانس یاری می کنـد،و انتخاب به رهبری شایسـته منتهی می شود.ولی بیشتر وقتهـا بـد شانسـی رو می آورد و نتیجه کـار وارونه می شود.البته مسـلمانان این شـانس را داشـتند که پس از وفات پیامبر (ص) ابو بکر را که میـان بزرگـان صـحابه شـاخص بود،انتخـاب کردنـد.آن مردی که دوران کوتاه حکومتش از کارهای مهم آکنده است.مسلمانان در انتخاب این رهبر موفق بودند.و او بهنگامی که پس

از خود عمر را انتخاب کرد،توفیق یافت.کارنامه این خلیفه امور مهمی را ثبت کرده است که کتابهای تاریخی انباشته از آنهاست.و لیکن رسیدن این دو شخصیت بزرگ به حکومت،بدون این که از جانب پیامبر (ص) تعیین شده باشند به آن معنی نیست که این امت از تعیین جانشین پیامبر (ص) بی نیاز بوده است.و کارنامه درخشان ایشان نظریه متداول میان اندیشمندان مسلمان را توجیه نمی کند که این امت نیاز نداشت تا پیامبر (ص) برای آنها رهبری انتخاب کند.

البته مرجع این خطای فراگیر بر این است که درخشش دوران این دو خلیفه چشم اندیشمندان اسلامی را خیره کرده و از دو موضوع مهم فراموش کرده اند:

اولین موضوع این است که مدت حکومت این دو بزرگ،تنها حدود دوازده سال طول کشید،و مصلحت حکومت ایشان هر چه پر اثر باشد تنها ممکن است در مدت استمرار حکومت ایشان امر امت را اصلاح کند،نه پس از زوال حکومت.و هدف رسالت این نبوده است،که تنها در مدت معینی امر امت اصلاح شود و اجرای تعلیمات اسلامی تنها مدت دوازده سال برقرار باشد.

موضوع دوم آن است که هر گاه بخت یار مسلمانان شده باشد که دو خلیفه شایسته به حکومت رسیدند،این شانس خوش زیاد طول نکشیده است.زیرا که مسلمانان (و یا صحیح تر، شش تن از بزرگانشان) پس از فوت خلیفه دوم انتخابی را برگزار کردند که موفق شد صحابی برجسته خوش قلب و سست اراده ای را به حکومت برساند که در اموال مسلمانان به درستی دخل و تصرف نکرد و سرانجام ضعف او به قتل او منجر شد.و قتل او مسلمانان را به جنگها و آشوبها و مصیبتهای بی شمار مبتلا کرد،و پیوسته تا امروز باقی است و پس

از امروز هم تا وقتی که خدا بخواهد باقی خواهد بود.

سپس مسلمانان بعد از او،امام علی بن ابی طالب (ع) را انتخاب کردند و او پسر عموی پیامبر (ص) و برادر او و در شیوه رهبری و گفتار و رفتار شبیه ترین فرد به پیامبر (ص) بود.و اگر مردم بسادگی رهبری این امام بزرگ را می پذیرفتند،آنان را به راهی راست و روشن هدایت می کرد که پیامبر (ص) بر ایشان در نظر گرفته بود.و لیکن ایشان این کار را نکردند به دلیل تغییرات وارونه ای که در دوران خلیفه دوم و سوم پیش آمد و با کشته شدن خلیفه سوم آن واپسگراییها بزرگتر شد،و مسلمانان معامله ای را ازدست دادند که انتظار می رفت برای آنها سودهای کلانی داشته باشد و پس از آن دهها بلکه صدها تن از حاکمان در پی یکدیگر به حکومت رسیدند.بعضی از آنها به واسطه بیعت کردنهایی که به ظاهر اختیاری به نظر می رسید سر کار آمدند و بعضی دیگر به صورت اجباری با نیروی اسلحه بر مردم حکومت کردند.در صورتی که اکثریت قاطع این حاکمان از آن کسانی نبودند که خداوند در باره آنان فرموده است:«آن کسانی که اگر ما در روی زمین آنان را قدرت بخشیم،نماز را به پا دارند و زکات را بپردازند،و امر به معروف و نهی از منکر کنند...» (۶) بلکه برای مسلمانان الگوی نادرستی بودند.و مردم-بجز کسانی که مورد لطف خدایند-پیروان حاکمان خود می باشند.

و این چنین بود که مسلمانان تا بناگوش در جنگها،آشوبها،خونها و بدبختیها فرو رفتند.و هر گاه مدت حکومت این دو خلیفه را با مدت زمانی که در آن صدها تن از این نوع حاکمان از بنی امیه

و بنی عباس و عثمانیها و دیگران به حکومت رسیدند مقایسه کنیم،خواهیم دید که رابطه آنها نسبت دو روز روشن به تمام روزهای یک سال تیره و تار است.و منطقی نیست که روشنایی دو روز،تاریکیهای تمام روزهای سال را از خاطر ما ببرد.و این خود اشتباه بودن اعتقاد به بی نیازی امت از انتخاب پیامبر (ص) رهبری را پس از خود برای امت ثابت و روشن می سازد.هدف نهایی رسالت اسلامی برقراری حکومت قرآن و سنت نبوی و تحقق بخشیدن آن هدفی است که قرآن اعلام فرموده است:«اوست که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاده است تا هر چند مشرکان نپسندند آن را بر تمام دینها پیروز گرداند.» (۷) و برای تحقق این ایده،لازم بود که پیامبر (ص) تا حد توان از وسایل تضمین کننده برای رسالت و استمرار و گسترش آن و همچنین برای امت و مصلحت او و مصلحت نسلهای آینده اش به کار ببرد.و در راس این ضمانتهای ضروری،احتیاج به انتخاب نایبی برای خود بود تا جانشین و خلیفه اوپس از وفاتش باشد،و طبیعی است که آن کار را انجام داد،زیرا او از میان امت آگاهترین فرد را به کتاب خدا و سنتهای پیامبر (ص) و صمیمی ترین آنان را به خدا و پیامبر خدا (ص) و علاقه مندترین ایشان را بر مصالح امت و نیرومندترین فرد،برای کشیدن بار مسؤولیت انتخاب کرد.

هنگامی که این خلیفه به حکومت برسد،انتظار می رود که همان کاری را بکند که پیامبر (ص) کرد و او نیز برای خود جانشینی که دارای این شایستگیها باشد انتخاب کند.و جانشین او نیز در زمان خود همان راه را در پیش گیرد و به همین

ترتیب،تا این که هدف قرآنی تحقق یابد و عمل به اصول و قوانین اسلامی عادت ثانوی برای همه مسلمانان-صرف نظر از اختلاف زبان، نژاد،رنگ چهره و جنسیت-بشود.

۳- خطرهایی که در انتظار امت است

دلیل دومی که ما را بر این عقیده وامی دارد که بعد از وفات پیامبر (ص) انتخاب رهبری برای امت از جمله وظایف پیامبر و یکی از بزرگترین واجبات او بوده است،آن است که پیامبر (ص) می دانسته است که امت پس از او مشکلاتی در پیش دارد.آشوبها در زمان خود پیامبر شروع شد.مسیلمه کذاب و اسود عنسی در زمان پیامبر (ص) ادعای نبوت کردند و پیروانی پیدا کردند و خطر ایشان بعدها بالا گرفت.

پیامبر (ص) از آشوبهای فراوان و خطرناکی که در پیش بود و انتظار بروز آنها بعد از وفاتش می رفت سخن می گفت.حاکم در مستدرک (۸) ،امام احمد در مسند خود (۹) ،ابن هشام در سیره و ابن سعد در طبقاتش (۱۱) از ابو مویهبه خدمتگذار پیامبر خدا نقل کرده اند که پیامبر (ص) یک شب اندکی پیش از وفاتش به وی فرمود:«ای ابو مویهبه،من مامور شدم که برای مردم قبرستان بقیع طلب آمرزش کنم،تو هم با من بیا.پس به همراه آن بزرگوار رفتم.و چون مقابل آنان ایستاد،فرمود:درود بر شما ای اهل قبور،اگر می دانستید که خداوند از چه چیز شما را نجات داده است،آن حالتی که شما می گذرانید بر شما گواراتر می بود تا حالتی که این مردم می گذرانند.فتنه ها چون پاره های ظلمت شب رو آور شده است،پایانش در پی آغازش،و آخرش بدتر از اولش می باشد»و خبر داد که جمعی از اصحابش بعد از وفات وی دست به آشوب خواهند زد.و اینک شماری از کتابهای معتبر (صحاح) که بطور صریح بیانگر این مطلبند.

بخاری در

جلد هشتم از صحیح خود (در کتاب دعوات باب الحوض ص ۱۴۹) از انس و او از پیامبر (ص) نقل کرده است که فرمود:«البته،عده ای از یاران من،کنار حوض کوثر بر من وارد می شوند،به محض این که من آنان را ببینم آنها شرمسار می شوند.پس می گویم: (خدایا) اینها اصحاب منند خطاب می رسد:تو نمی دانی که بعد از تو چه کردند».

و در همان کتاب ص ۱۵۰ از ابو حازم و او از سهل بن سعد نقل کرده است که پیامبر (ص) فرمود:«من پیش از شما کنار حوض کوثر وارد می شوم،هر کسی بر من بگذرد از آن حوض می نوشد و هر کس از آن بنوشد هرگز تشنه نمی شود.گروههایی بر من عرضه می شوند که من آنان را و ایشان مرا می شناسند،و بعد بین من و ایشان فاصله ایجاد می شود»ابو حازم گفت: نعمان بن عیاش حرف مرا شنید و گفت:آیا از سهل همین طور شنیدی؟گفتم:آری.پس گفت: گواهی می دهم که از ابو سعید خدری شنیدم و او می افزود:«پس من می گویم:ایشان از من هستند،خطاب می رسد:همانا تو نمی دانی که آنها پس از تو چه کردند.پس می گویم:نابود باد آن کسانی که پس از من سنتم را تغییر دادند».و مسلم نیز در ص ۵۳-۵۴ جلد ۱۵ صحیح خود روایت را همین طور نقل کرده است.

و بخاری نیز در (باب الحوض) از سعید بن مسیب از ابو هریره نقل کرده است که او می گفت، پیامبر خدا (ص) فرمود:«روز قیامت گروهی از اصحابم بر من وارد می شوند،اما آنها را از حوض جدا می کنند.پس من می گویم:ای خدا اصحابم،خطاب می رسد:تو نمی دانی که ایشان پس از تو چه کردند،آنان به قهقرا برگشتند و مرتد شدند.»و نیز از سعید بن مسیب نقل شده

است که او از اصحاب پیامبر (ص) حدیث می کرد،که پیامبر (ص) آن مطالب را فرمود.

در ص ۱۵۱ از عطاء بن یسار و او از ابو هریره،از پیامبر (ص) نقل کرده اند،فرمود:«در آن میان که من ایستاده ام،ناگهان گروهی می آیند،بطوری که من آنها را می شناسم،مردی از بین من و ایشان بیرون می آید،و به ایشان می گوید:بیایید!می گویم:به کجا؟می گوید:به خدا سوگند،به طرف آتش.می گوید:آنان پس از تو به عقب برگشته و مرتد شدند.سپس گروه دیگری می آیند، من ایشان را نیز می شناسم،مردی از بین من و ایشان بیرون می آید و می گوید:بیایید! می گویم:کجا؟می گوید:به جانب آتش.می گویم:مگر ایشان چه کرده اند،جرم آنها چیست؟ می گوید:ایشان پس از تو مرتد شده و به قهقرا باز گشتند.دیگر از ایشان کسی را نمی بینم که نجات بیابد مگر به اندازه چهار پایی چند که از گله ای جدا شده و دور افتاده باشند.

بخاری در ص ۱۶۹ جلد چهارم از صحیح خود در کتاب آغاز خلقت در فصل مربوط به این آیه مبارکه:«و اتخذ الله ابراهیم خلیلا» (۱۲) از سعید بن جبیر از ابن عباس از قول پیامبر (ص) نقل کرده است که آن گرامی فرمود:

«همانا شما پا برهنه و عریان به شکلی ساده محشور می شوید.سپس تلاوت فرمود:همان طوری که در آغاز کار آفریدیم،او را باز می گردانیم.وعده حقی است بر ما و ما آن را انجام می دهیم (۱۳) و نخستین کسی که روز قیامت پوشانده می شود ابراهیم است.و البته گروهی از اصحاب مرا به سمت چپ می برند.می گویم:اصحابم،اصحابم.خداوند می فرماید:براستی که ایشان همواره بعد از آن که از ایشان جدا شدی به گذشته خود باز گشتند.پس من چنان که عبد صالح گفت،می گویم:تا وقتی که در بین ایشان بودم،شاهد اعمال آنان بودم.تا کلمه الحکیم (۱۴) .

مسلم در صحیح خود

(ج ۱۵ ص ۵۹) از شقیق و او از عبد الله نقل کرده است گفت:پیامبر خدا (ص) فرمود:

«من پیش از شما کنار حوض وارد می شوم و با گروههایی می ستیزم و بر ایشان پیروز می شوم. پس می گویم:ای خدا اصحابم،اصحابم.می گویند:تو نمی دانی که آنها پس از تو چه کردند.».

مسلم در صحیح خود (ج ۱۵ ص ۶۴) از انس بن مالک روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود:«در کنار حوض مردانی از کسانی که صحابی من بودند بر من وارد می شوند،بطوری که من ایشان را ببینم و نزد من آورده شوند،نزد من شرمنده شوند.پس من می گویم:ای خدا اصحابم.در جواب من گویند،تو نمی دانی که ایشان پس از تو چه کردند».

البته پیامبر (ص) با نور الهی آینده نزدیک امتش را آکنده به فتنه هایی می دید که ایمان افراد مؤمن آزموده می شود،و جا دارد مؤمنان از آن آزمون بترسند،حتی اگر مردگان تا زمان آن فتنه ها زنده بودند،جای ترس داشتند.پس عاقلانه نیست که مردم را در برابر آن فتنه ها،بدون این که راهبری برای ایشان تعیین کند،تا هر گاه بخواهند،از پرتو راهنمایی او استفاده کنند، به حال خود رها کند.و اگر آنان را،بدون این که برایشان چیزی فراهم آورد که از گمراهی ناشی از آن آشوبهای قابل انتظار در امان بمانند،به حال خودشان رها کند،مانند پدری خواهد بود که می داند فرزندانش در میان خطرهایی کشنده محاصره شده اند،و ایشان از آن خطرها بی خبرند،با این حال،بدون این که وسیله ای برای دفاع در اختیار آنها قرار دهد،علی رغم این که بهترین وسیله های دفاعی را در اختیار دارد،آنان را به حال خودشان واگذارد. براستی که ماپیامبر خدا (ص) را بالاتر از آن می دانیم که همانند آن پدر سهل انگاری

باشد که مسؤولیت خود را انجام ندهد.و منطقی است از او انتظار داشته باشیم،در حالی که او پدری دانا و مهربان است،بهترین وسیله دفاعی را که در اختیار دارد،و مردم را از خطرها-در صورتی که بخواهند از آن استفاده کنند-نگاه می دارد،در اختیار ایشان قرار دهد.و بالاترین وسیله دفاعی در مقابل آن فتنه های گمراه کننده،همان راهبر داناست که هر کسی را که بخواهد از نور هدایت او برخوردار شود،هدایت می کند.البته در توان پیامبر (ص) بوده است که برای امت خود راهنمایی تعیین کند تا از او نیابت کند و پس از آن بزرگوار،برای ایمن داشتن امت از گمراهی،جانشین او گردد.و پیامبر (ص) بطور قطع آن کار را کرده است بویژه آن که او از خطرهای آینده امتش آگاه بوده است و امت از آنها بی خبر بوده اند.

آری وقتی پیامبر (ص) می داند که امتش در چنین وضع خطرناکی هستند،از مهمترین وظایف اوست که ناخدایی انتخاب کند تا کشتی امت را از خطرهای امواج فتنه هایی که انتظار برخورد با آنها را داشت،بر کنار دارد.و این از وظایف حتمی او بود،صرف نظر از طبیعت اصول رسالت قوانین آسمانی سازنده آنها و سازگاری و ناسازگاری آن اصول با موضوع انتخاب.و حتی اگر طبیعت قوانین اسلامی با انتخاب سازگار بود و انتخاب در حالتهای معمولی پیآمدهایی صحیح می داشت،در وضعیتهای استثنایی که پیامبر (ص) پیش بینی می کرد،امت پس از وفاتش با آنها روبرو شود،نمی توانست سرانجامی صحیح داشته باشد. و واگذاری سرنوشت امت به دست تصادف انتخاب در آن اوقات خطرناک،اهمیت ندادن به امانت است،آن هم از بزرگترین فرد امین و سرور پیامبران (ع) که برای نجات امت از گمراهیها و مهلکه ها مبعوث شده است،قابل تصور نیست که ایشان

را بی یار و یاور در میان گمراهیها و آشوبها ترک کند.

۴- تاویل قرآن و تبلیغ سنتها به مرجعی نیاز دارد

قسمت اول

در این جا دلیل سومی وجود دارد که ما را وامی دارد تا از پیامبر انتظار داشته باشیم، جانشینی برای خود انتخاب کند تا در نبودن او به نیابت از وی رهبری امت را به عهده گیرد.و آن دلیل این است که باید کسی باشد تا رسالتی را که پیامبر (ص) به جا گذارده است با تفصیل و روشنی به مردم معرفی کند.البته پیامبر (ص) برای امتش کتاب خدا و سنتهای نبوی را باقی گذاشته،و دستور پیروی از آنها را داده است.در صورتی که کتاب خدا الفاظی است با معانی گوناگون که حتی بزرگترین دانشمندان از تاویل آنها آگاه نیستند.و ما می بینیم که آرا و عقاید مختلفی دارند و همه آنها نیز به قرآن استدلال می کنند.بطور مثال:

بعضی از دانشمندان معتقدند که صرف تماس مرد با زن،ناقض وضو است و برای اثبات عقیده خود به این آیه مبارکه استدلال می کنند:

«...اگر بیمار بودید و یا مسافر یا کسی از شما رفع حاجت کرد و یا با زنان تماس گرفت و آب نیافتید،پس روی زمین پاک تیمم کنید و بعد رویها و دستهایتان را مسح کنید.براستی که خداوند بخشاینده و آمرزنده است.»

آنها به این آیه استدلال می کنند،چون از عبارت اولا مستم النساء»چنین برداشت می کنند، که مقصود صرف تماس است،هر نوع تماسی،با هر عضوی از اعضای زن باشد.و از این رو فتوا می دهند،که وضو لازم است،هر چند که مردی بدون هیچ قصدی دست زنش را لمس کند.و بعضی از دانشمندان می گویند صرف تماس ناقض وضو نیست.بلکه آنچه ناقض وضو است همبستر شدن است،آنها نیز برای اثبات نظر خویش از همین آیه

استفاده می کنند،چون از تماس با زنان بالاتر از مجرد تماس را می فهمند.

و همچنین دانشمندان در مورد وضو اختلاف نظر دارند،گروهی نظر دارند که شستن پاها واجب است نه مسح پاها.و این گروه استدلال می کنند به آیه مبارکه:«صورتها و دستهایتان را تا آرنجها بشویید.و سرها و پاهایتان را تا مچ پا مسح کنید...» (۱۵) از آن جا که بعضی از قاریان،آیه مبارکه را«و ارجلکم به نصب خوانده اند.و معنای آن عطف گرفتن و ارجل بر«وجوه است،پس همان طوری که صورتها شسته می شود پاها نیز باید شسته شود.ولی گروه دیگر معتقدند که باید هر دو پا در وضو به جای شستن،مسح کشیده شوند،و این دسته از علما به همین آیه مبارکه استدلال می کنند،از آن جا که بعضی از قاریان آیه را«و ارجلکم به کسره خوانده اند.و معنای آن عطف گرفتن ارجل بر«رؤوس است.پس همان طوری که سرها را مسح می کشند، پاها را نیز مسح می کشند (۱۶) .و در اموری که مربوط به عقیده است و بیشتر از تفصیل وضو و امثال آن اهمیت دارد دانشمندان اسلامی را می بینیم که به گروههای مختلفی تقسیم می شوند و هر گروهی نیز به قرآن استدلال می کنند،به طور مثال:

قائلان به جبر به آیات قرآنی استدلال می کنند،از آن جمله:«...هر که را بخواهد گمراه می کند و هر کس را بخواهد هدایت می کند...» (۱۷) و نیز:«...ای پیامبر (ص) تو نمی توانی هر کسی را بخواهی هدایت کنی بلکه خداست که هر کس را بخواهد هدایت می کند...» (۱۸) .و از آن جمله است:«...نمی خواهید شما مگر آنچه خدا بخواهد...» (۱۹) و معتقدان به اختیار و این که انسان در کارش مجبور نیست،به آیاتی از قرآن استدلال می کنند،از آن جمله:

«...خداوند وضع قومی

را عوض نمی کند تا وقتی که آنان خود را دگرگون کنند...» (۲۰) و از آن جمله است:«...و برای انسان دستاوردی جز حاصل کوشش خوداو نیست.البته نتیجه کوشش او بزودی دیده خواهد شد» (۲۱) .و در مورد رابطه مردم با حاکمان،دسته ای از دانشمندان عقیده دارند که باید در مقابل حاکم تسلیم بود و نباید بر او خروج کرد.و ایشان می توانند به این آیه استدلال کنند:

«ای کسانی که ایمان آورده اید،مطیع فرمان خدا باشید و از پیامبر (ص) و زمامداران خود اطاعت کنید...» (۲۲) از این آیه می شود استفاده کرد که اطاعت مسلمانان از پیشوایان خود، واجب است هر چند که فاسق باشند و در گفتار و رفتار فرمان خدا را نبرند.

دانشمندانی دیگر عقیده دارند که در برابر پیشوای تبهکاری که مصالح امت را نادیده گرفته و در اداره امور مردم،بر خلاف دستور خدا عمل کرده است،باید قیام کرد.و این گروه نیز می توانند به همان آیه استشهاد کنند،آن جا که آیه به اطاعت خدا و رسول خدا فرمان می دهد، و از طرفی دستور می دهد نباید از حاکم تبهکار و بیهوده گرا،اطاعت کرد بلکه نافرمانی از او واجب است،زیرا سرپیچی از فرمان او اطاعت از خدا و پیامبر خداست و اطاعت از او،نافرمانی خدا و رسول خداست.

این بود اندکی از موارد بسیاری که ممکن است هر دسته از معتقدان به آرای مختلف به یک، یا چند آیه از آیات قرآنی استناد جوید و مدلول آنها را پشتوانه عقیده خود بداند.در صورتی که قرآن عاری از تناقض است،و ممکن نیست در مقصود اصلی آیات قرآن چیزی همراه با تناقض وجود داشته باشد.پس ناگزیر یکی از دو گروه مخالف اشتباه کرده است.با

این حال چه کسی بعد از این که پیامبر (ص) از دنیا رفت ما را با مقاصد اصلی قرآن آشنا می سازد؟و آیا این کار را به دست انتخاب می سپرد؟!!این وضع ما نسبت به قرآن است،همان کتاب خدا که پیامبر (ص) آن را تلاوت می کرد و اصحابش به حافظه های خود می سپردند،و شبانه روز آن را قراءت می کردند،و هر آیه از آیات آن در زمان پیامبر (ص) نوشته شد و بعد در زمان ابو بکر همه آیه ها و سوره هایش جمع آوری شد،پس چه خواهد بود وضع ما نسبت به سنتهای پیامبر (ص) ، آیا ما در باره امور مربوط به سنتهای پیامبر (ص) از وجود یک مرجع بی نیازیم؟هرگز!!

البته سنتهای پیامبر (ص) در زمان پیامبر (ص) نوشته نشد و پیامبر (ص) کسی را مامور نوشتن آنها نکرد،و از آنها چیزی در هیچ کتابی ثبت نشده بود که مردم از آن آگاه باشند،مگر پس از پایان گرفتن قرن اول هجری.و اگر هم چیزی از آنها در خلال قرن اول ثبت شده بود،به دست مردم نرسیده بود.و آنچه از احادیث نبوی در قرن دوم هجری یا پس از آن تدوین شده، بیشتر احادیث غیر متواتر بود،بلکه اکثریت مطلق آنها خبر واحد بودند که صدور آنها احتمالی بود،هر کدام از آنها را یک فرد صحابی و یا بیش از یک فرد از پیامبر (ص) نقل کرده بود.و نه همان صحابی نقل کننده روایت را نوشته بود،و نه کسی که به او نقل شده بود.و بعد آن کسی که روایت به دست او رسیده بود به دیگری نقل کرده بود.و همین طور تا این که شمار ناقلان روایت یک یک،زیاد می شد.و سرانجام پس از این که از واسطه های

زیادی گذر کرد، بسیاری از آنها نوشته شد و نتیجه آن شد که بسیاری از احادیث پیدا شدند که با یکدیگر مخالفت داشتند،حتی پس از این که غربال و تصفیه شدند و در کتابهایی به نام صحاح تدوین یافتند.

هر گاه ما از احادیثی که یکدیگر را نقض می کنند صرف نظر کنیم،با این حقیقت روبرو می شویم که تنها احادیث موجود سنتهای پیامبر (ص) نیستند زیرا که سنتها عبارت است از گفتار و رفتار پیامبر (ص) و آنچه را که با سکوت خود تثبیت کرده است.در صورتی که احادیث عبارت از مطالب برجسته ای است که ما را با آن سنتها آشنا می سازد.

از جمله آن مطالب برجسته،حدیثی است که صدورش از پیامبر (ص) قطعی باشد و آن حدیث متواتر است که عده زیادی از اصحاب آن را نقل کرده اند که از پیامبر (ص) به خاطر آموختن موضوع خاصی شنیده اند و یا عمل او را در مورد یک پدیده از پدیده ها مشاهده کرده اند و روایت هر یک از آن اصحاب با سند مستقل خود به ما رسیده است و روایات همه آنها در لفظ یا معنی هماهنگی دارد.این نوع از حدیث-پس از قرآن-بهترین نوع از منابع شرعی است.زیرا این نوع حدیث ما را به شناخت واقعی سنت پیامبر (ص) در باره موضوعی که این حدیث در آن باره وارد شده است می رساند.و لیکن به یقین شمار این نوع حدیث بسیار اندک است و آنچه از این نوع احادیث در کتابهای حدیث یافت شده است در آشنایی ما بطور مشروح با تعلیمات اسلامی و سنتهای نبوی،کفایت نمی کند.

اما اکثریت مطلق از آن منابع اسلامی،احادیث واحد می باشند که تنها با یک سند می آید،که در آن

سند یک راوی از راوی دیگر نقل می کند.و همین طور تا سلسله حدیث به یک صحابی (یا معدودی از اصحاب) می رسد که او از گفتـار و یـا رفتار پیامبر (ص) نقل کرده است.این نوع حـدیث امکان نـدارد که ما را به بینش واقعی برسانـد،که آنچه این حـدیث نقـل کرده همـان است که پیامبر (ص) گفته و یا انجام داده است،حتی اگر ما همه اصـحاب را عادل فرض کنیم که به درستی گفتارشان اطمینان باشد.توضـیح این که ما خود،آن حدیث را از شخص صحابی نشنیده ایم و او خود در کتابی حدیث را ثبت نکرده است.و تنهـا یـک راوی از او روایت کرده است و از روی آن روایت راوی دیگری تـا این که حـدیث با واسـطه یک سلسـله طولانی از راویان به ما رسـیده است.پس اگر علمای حـدیث به تمام راویانی که نامشان در آن سلسـله آمده است، اطمینـان کننـد،بـاز هم نـتیجه بیشتر از حـد گمـان نخواهـد بود،زیرا توثیق افراد توثیق کننـده نسـبت به بیشتر راویـان،نه از روی مشاهده بلکه از راه شنیدن و نقل از دیگران است.

علاوه بر همه اینها اعتقاد به عـدالت همه صـحابه غیر منطقی است.توضـیح این که جمع زیادی از ایشان (مانند معاویه،عمرو بن عاص،سـمره بن جندب،نعمان بن بشـیر،مغیره بن شعبه،ولید بن عقبه،عبد الله بن ابی سرح،بلکه طلحه و زبیر و دیگران) به خاطر رسـیدن به حکومت و یا به انگیزه هدفهای دنیایی و یا خصومتهای شخصـی،یا خود در خون مسـلمانان فرو رفتند و یا به کسانی کمک کردند که آنان در خون مسـلمانان غرق شدند.و بعضی از ایشان (مانند ابو هریره) بیشترین روایت را از پیامبر (ص) نقل کرده اندبحدی که در مجموع احادیث او-علی رغم

کوتاهی مدت مصاحبت او با پیامبر (ص) و طول مدت مصاحبت دیگر اصحاب-بیشتر از مجموع روایاتی است که دیگر اصحاب نقل کرده اند.

اندکی پیش در همین فصل گذشت،پیامبر (ص) در احادیث صحیحه مستفیضه ای که هر دو شیخ (بخاری و مسلم) نقل کرده اند،خبر داده است تعدادی از اصحابش پس از وی دست به آشوب خواهند زد،و او در روز قیامت به آنان دستور خواهد داد که به جهنم بروند،در روز رستاخیز از ایشان بیزاری خواهد جست.

قسمت دوم

علاوه بر اینها اختلاف علمای حدیث است در توثیق راویانی که نامشان در سلسله سندها آمده است،عالمی یک راوی را توثیق می کند و عالم دیگری همان راوی را تضعیف می کند.به علاوه این که ما نباید فراموش کنیم که همان شخص مطمئن از راویان هم در معرض خطا و فراموشکاری است.

البته یک صحابی بزرگ هم ممکن است حدیثی نقل کند و در حالی که معتقد به درستی روایت خویش است و سخن پیامبر (ص) را نیز بخوبی درک کرده باشد در عین حال نسبت به دریافت آنچه شنیده است اشتباه کند.مسلم در صحیح خود نقل کرده است که عمر بن الخطاب به صهیب گفت،پیامبر (ص) فرموده است:

«مرده به سبب گریه شخص زنده عذاب می شود»و او به دخترش حفصه نقل کرد که پیامبر (ص) گفت:«مرده را به سبب گریه خانواده اش عذاب می کنند». (یا به سبب گریه بعض افراد خانواده اش) و پسرش عبد الله نیز مثل همان روایت را نقل کرده است.وقتی روایت عمر و پسرش را برای عایشه نقل کردند،او گفت:نه به خدا قسم،پیامبر (ص) نگفته است که مرده را به دلیل گریه کسی عذاب می کنند.و لیکن او فرمود:«خداوند بر عذاب کافر به سبب گریه خانواده اش می افزاید.و البته

خداست که می خنداند و می گریاند.و هیچ کس بار گناه دیگری را بر دوش نمی کشد.»و هنگامی که گفته عمر و پسر او را برای او نقل کردند،گفت برای من از کسانی صحبت می کنید که نه دروغگو بودند و نه به دروغ نسبت داده شده اند،و لیکن شنوایی خطا پذیر است (۲۳) .ودر روایتی آمده است وقتی که او شنید فرزند عمر این حدیث را نقل می کند،گفت:«و آیا!در حقیقت او گفته است:که به سبب خطا و گناهش وی را عذاب می کنند و خاندانش بر او می گریند».و عایشه حدیث دیدار پیامبر (ص) ،پروردگارش را در شب معراج، رد کرده است،همان روایتی که بخاری و مسلم از عامر بن مسروق روایت کرده اند که به عایشه گفت:ای مادر آیا محمد پروردگارش را دید؟او در جواب گفت:از حرف تو مو بر تنم راست شد: موضع تو نسبت به آن سه کجاست،کسی که به شما آن حدیث را گفته است دروغ گفته؟هر کس به تو گفته است که محمد پروردگارش را دیده است دروغگوست،سپس تلاوت کرد«او را چشمها نمی بیند و او چشمها را می بیند و اوست مهربان دانا...»و در صحیح مسلم آمده است:و من تکیه داده بودم پس نشستم و گفتم:«آیا خداوند نگفته است:بار دیگر او را دید؟پس جواب داد:من نخستین کسی هستم که این را از پیامبر خدا (ص) پرسیدم و گفتم ای رسول خدا آیا تو پروردگارت را دیدی؟فرمود:نه،بلکه جبرئیل را در حال فرود آمدن دیدم (۲۴) .و معنای آن مطالب،این است که ما جز اندکی از سنتها چیزی نمی دانیم و آن مقداری را که به آنها آشناییم از راه احادیث متواتر است.و احادیث متواتره بسیار اندکند.اما از بخش مهم باقی مانده سنتها ما

شناخت کامل نداریم زیرا منابع صدور در این بخش از سنت،خبرهای واحد است.خبر واحد-اگر هم درست باشد و تمام راویانش مورد وثوق باشند-ما را به بیش از شناختی مظنون نمی رساند.

طبیعی است که ما باید به این قبیل احادیث عمل کنیم زیرا که از ظاهر بعضی آیات قرآن استفاده می شود که عمل به این قبیل احادیث جایز و یا واجب است.و لیکن-علی رغم لزوم عمل به این احادیث،اگر آن احادیث مطابق با واقع نباشند ما در پیشگاه خدا معذوریم-چون هدف رسالت اسلامی این است که ما به سنتهای واقعی عمل کنیم نه به سنتهای مظنون.و هدف نهایی رسالت این است که ما مطابق تعلیمات قرآن وآنچه مقصود اصلی آن است عمل کنیم،نه آن که مطابق آنچه احتمالا مقصود آن باشد.زیرا سنت مظنون و مخالف با روایت، نمی تواند ما را از گمراهی نجات دهد.بلکه در مواردی ما را به گمراهی نیز می کشاند.و گمراهی چیزی جز مخالفت با واقع نیست.در حالی که هدف پیامبر (ص) آن بود که برای امت وسیله ای بعد از خود باقی گذارد تا آنها را از گمراهی نجات بخشد.

روایت شده است که پیامبر خدا (ص) در حجه الوداع-این روایت را کتابهای صحاح نقل کرده اند-فرمود:«همانا من در میان شما کسی (یا چیزی) را می گذارم،اگر شما به آن چنگ بزنید هرگز گمراه نمی شوید:کتاب خدا و عترتم،خاندانم و در حدیث مرسلی از موطا مالک نقل شده است و ابن هشام آن را روایت کرده است که پیامبر (ص) در حجه الوداع گفت:«...ای مردم به گفتارم توجه کنید،زیرا که من وظیفه ام را انجام دادم،من در بین شما چیزی را باقی گذاردم که اگر به آن چنگ بزنید هرگز گمراه نمی شوید:چیزی روشن،که

عبارت از کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) اوست...» (۲۵)

این هر دو روایت دلالت دارند بر این که هدف نهایی پیامبر (ص) در امان داشتن امت از گمراهی بوده است،دلالت روایت اول روشن است و خیلی ساده می شود آن را درک کرد.هرگاه اعضای خاندان پیامبر محیط به تاویل قرآن و آشنا به سنتهای پیامبر (ص) باشند-چنان که بودند-و مردم در باره تفصیل و توضیح امور شرعی و تاویل قرآن به ایشان مراجعه کنند این امت از گمراهی در امان خواهند بود زیرا حق را آشکارا می شناختند.

اما روایت دوم،اگر از نظر سند درست باشد،درک آن نیاز به مقداری دقت و توجیه دارد،تا این که مضمون آن قابل درک شود،زیرا آن از دو موضوع سخن می گوید:یکی لزوم پیروی از قرآن و سنت پیامبر خدا (ص) ،و دومی این که پیروی از آنها موجب ایمنی مسلمانان از گمراهی است.و لیکن پیروی از کتاب و سنت وقتی باعث ایمنی از گمراهی است که مقاصد قرآن و سنت بطوری که هست،دانسته شود.اما پیروی از چیزی به احتمال این که معنی کتاب و یا به این گمان که مقصود اصلی سنت است،موجب ایمنی از گمراهی نمی شود.زیرا بی تردید، دانستن واقعیات قرآن و سنت موجب وحدت مسلمانان است برای این که واقعیت در مورد هر حکمی از احکام خدا یکی است نه متعدد و مختلف.و به این دلیل است که مسلمانان در پیروی از هر آیه ای که معنایش واضح است و هر سنتی که روشن است،اتفاق نظر دارند.و لیکن گاهی ظاهر یک آیه با ظاهر آیه دیگری برخورد دارد و نیاز به تاویل این یا آن آیه پیدا می شود،و در نتیجه همین تاویلهاست که اختلاف پیدا می شود

و تمام این تاویلها هم ظنی است.و هر دسته ای همان تاویلی را که خود کرده است انتخاب می کند و هیچ یک از مضمون این تاویلها با مقصود اصلی آن دو آیه هماهنگی ندارد.

با این که قرآن صدورش (از مصدر جلال) قطعی است و چیزی که باعث بطلان آن شود-نه از قبل و نه پس از این-نخواهد آمد،اما جریان احادیث خیلی مشکلتر است زیرا تنها صدور اندکی از آنها روشن است،و اکثریت مطلق احادیث ظنی است.و هنگامی که سنتها،ظنی الصدور و یا از نظر دلالت مظنون باشند،دیگر هیچ تضمینی برای رسیدن به واقع وجود ندارد.و موقعی که این سنتهای مظنون با هم هماهنگی ندارند نتیجه آن،اختلاف نظرها و فتواها است.و آن نظری که با سنت واقعی هماهنگ است در آن میان شناخته نمی شود.و این جا وسیله ای برای ایمنی از گمراهی وجود ندارد حتی در آن صورتی که ما تصمیم خالصانه گرفته باشیم که به سنت چنگ بزنیم.پس گمراهی همان ناهماهنگی با واقعیت است،و موقعی که نظرها مختلف شد،بعضی از آنها-حداقل-با واقع ناهماهنگ خواهند بود،زیرا که واقع،مختلف و گوناگون نیست و هیچ گاه راست و درست،با راست و درست دیگر ناهماهنگ نمی شود.و اختلاف نظرهای دینی،به طور معمول،به اختلاف و تجزیه امت و از هم پاشیدن وحدت آن می انجامد. و تمام اینها گمراهی است.و بیشتر اوقات اختلاف نظرهایی در مورد تاویل قرآن و پذیرفتن احادیث ناهماهنگ،منتهی به کشتار و ریختن خونها شده است،و تاریخ خود گواه بر این مطلب است.و حتی اگر دو حدیث در ظاهر خود اختلافی نداشته باشند بلکه در موردی تنها یک حدیث موجود باشد ولی این حدیث از نظر صدورش نامعلوم باشد،باز هم تضمینی در مقابل گمراهی-در

صورتی که بخواهیم با خلوص به سنت چنگ بزنیم-وجود ندارد.

آری پیامبر (ص) به مقتضای این حدیث به ما خبر می دهد که هرگاه به قرآن و سنتهای پیامبر (ص) چنگ بزنیم از گمراهی در امان خواهیم بود.و لیکن او برای ما قرآن را با آیات مشخص نوشته شده باقی گذاشته است.اما سنت خود را به صورت مدون برای ما نگذاشته است و تا وقتی که نامشخص باشد نمی تواند تضمینی در مقابل گمراهی محسوب شود.

مذاهب متعدد اسلامی دلیلی عینی است بر این که قرآن و سنتهای مظنون نمی توانند باعث ایمنی امت از قید گمراهی شوند.رؤسای این مذاهب علی رغم این که در فتواهای خود بر کتاب و سنت اعتماد دارند،هماهنگ نیستند.و اگر هماهنگ بودند که چند مذهب نمی شدند، بلکه یک مذهب بیش نمی بود.و با اختلاف مذاهب،اختلاف در میان مسلمانان پیدا شد،و بیشتر اوقات اختلاف به دو گانگی و دشمنی بلکه به کشتار انجامید،و هر فرقه ای خون فرقه دیگر را حلال شمرد.پس ایمنی از گمراهی (که پیامبر (ص) وعده داده بود) چه شد؟اما پیامبر (ص) جز سخن راست نمی گوید.پس ناگزیر مقصودش از سنتها،آن سنتهایی است که از نظر دلالت و یا سند معلوم است نه مورد شک و ظن.و چون این سنتها برای مسلمانان نامعلوم بود،ناگزیر برای امت خود وسیله ای باقی گذاشت تا امت (در صورتی که بخواهد) بدان وسیله بتواند سنتهای پیامبر (ص) را بطور یقین بشناسد،و نیز بتواند به وسیله آن،معانی قرآن را بر مبنای مقصود اصلی آن،درک کند.و منطقی است که این وسیله،باید شخصی آشنا با تاویل قرآن و آگاه به سنتهای نبوی باشد و در تعلیم امت جانشین پیامبر (ص) باشد،تا آنچه را که از سنتها و از

معانی کتاب خدا نیاز دارند به ایشان بیاموزد.و آیا ممکن است که انتخاب وسیله ای برای دست یافتن بر آن شخص آگاه مورد نظر باشد؟هرگز این امت باانتخاب نمی تواند،بر فرد دانای مورد نظر دست یابد،زیرا امت می تواند رهبری را به شخص دلخواه خود بسپارد،و لیکن نمی تواند آن رهبر را به کتاب و سنتها آگاه و دانا سازد.پس انتخاب امت، باعث تغییر شخصیت منتخب نمی شود و او را اگر نادان باشد،دانا نمی کند،و هر گاه جز اندکی از کتاب و سنتها را نداند،علم او را به کتاب و سنتها کامل نمی سازد.و معنای آن سخن این است که ضرورت منطقی ایجاب می کند که پیامبر (ص) ،هر گاه می توانست فرد آموزگار دانایی از این نوع را پیدا کند که اطمینان بر انجام تکلیفی بس مهم را داشته باشد،چنان شخصیتی را برای امت خود انتخاب کند،و این کار را به انتخاب انتخابگران واگذار نکند.و ما حق داریم که به این مطلب یقین داشته باشیم،زیرا امت پس از پیامبر (ص) داناترین شاگردان او را به رهبری خود انتخاب نکرد.

پی نوشتها

۱-سوره نساء (۴) آیه ۶۳.

۲-سوره احزاب (۳) آیه ۶.

۳-سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۹.

۴-سوره هود (۱۱) آیه ۱۱۶.

۵-سوره مائده (۵) آیه ۴.

۶-سوره حج (۲۲) آیه ۴۲.

۷-این آیه مبارکه در سوره توبه (۹) آیه ۳۳ و سوره صف (۶۱) آیه ۹ آمده است و آخر آیه به جای کافرون ،«مشرکون ذکر شده است.م.

۸-ج ۳ ص ۵۶.

۹-ج ۳ ص ۴۸۹.

۱۰-ج ۲ ص ۶۴۲.

۱۱-ج ۲ ص ۲۰۴.

۱۲-سوره نساء (۴) آیه ۱۲۵.

۱۳-سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۴.

۱۴-سوره مائده (۵) آیه ۱۱۷.

۱۵-سوره مائده (۵) آیه ۸.

۱۶-فخر رازی (در تفسیر خود) نقل کرده است که ابن کثیر و حمزه و عاصم،به جر خوانده اند. نافع و

ابن عامر و عاصم (بنا به روایتی) به نصب قراءت کرده اند.شیخ محمود شلتوت در کتاب خود (تفسیر القرآن الکریم) در شرح سوره مائده ص ۳۱۸ (از انتشارات دار القلم) آن را از فخر رازی نقل کرده است.

۱۷-سوره فاطر (۳۵) آیه ۸.

۱۸-سوره قصص (۲۸) آیه ۵۶.

۱۹-سوره تکویر (۸۱) آیه ۲۹،سوره انسان آیه ۳۰.

۲۰-سوره رعد (۱۳) آیه ۱۱.

۲۱-سوره نجم (۵۳) آیه ۳۹،۴۰.

۲۲-سوره نساء (۴) آیه ۶۳.

۲۳-ج ۶ ص ۲۳۰-۲۳۲.

۲۴-الاضواء علی السنه المحمدیه،اثر استاد محمد ابوریه چاپ سوم ص ۷۴-۷۵.

۲۵-السیره النبویه ابن هشام ج ۲ ص ۶۰۴.

فصل سی و سوم

آیا آنچه باید بشود،شد؟...

در فصل پیش راجع به آنچه سزاوار بود در باره خلافت،صحبت کنیم،صحبت کردیم.و گفتیم، در صورتی که ممکن نباشد،حکومتی با تعیین پیامبر (ص) به وجود آید،علی رغم مشروع بودن حکومت انتخابی شایسته-تا وقتی که ایجاد حکومتی بر مبنای عهدی از جانب پیامبر (ص) ،میسر شود-نباید چنان حکومتی به وجود آید.و یاد آور شدیم که مبنای اعتقاد ما بر این است که شایسته بود پیامبر (ص) در زمان حیات خود برای امتش کسی را انتخاب کند تا پس از رحلت آن بزرگوار،امت را رهبری کند سه عامل است:

(۱) طبیعت قوانین اسلامی با انتخاب سازگار نیست،زیرا آن قوانین اصلاحی است و با خواست مردم سازش ندارد.و سزاوار نیست که بنیانگذار دولت،صاحب آن قوانین اصلاحی، انتخاب جانشین خود را به گزینش مردم و یا حزبی واگذار کند،بلکه شایسته است که خود هر کسی را بهترین عضو حزب خود می بیند به جانشینی خویش برگزیند.

(۲) این امت خطرها و آشوبهایی در پیش دارد تا ایمان افراد مؤمن آزموده شود و پیامبر (ص) آن را می دانسته است.و از آن رو انتظار می رفت که ناخدایی برای کشتی امت انتخاب

کند تا او را در امواج آن فتنه ها رهبری کند و امر رهبری آن را به دست انتخاب مردم رها نکند.

(۳) این امت پس از پیامبر (ص) در مورد تاویل قرآن و شناخت سنتهای پیامبر (ص) به مرجعی نیاز دارد،زیرا پیامبر (ص) تفسیری برای قرآن به صورت نوشتار و سنتهایی تدوین یافته به جا نگذاشت.و دست یافتن بر مرجعی که آگاه به مقاصد قرآن-چنان که هست-و به حقایق سنتهای نبوی،باشد،با انتخاب ممکن نیست زیرا انتخاب اصحاب شخصی را،باعث تغییر شخصیت فرد انتخاب شده نمی شود.و اگر او دانا نباشد او را دانای کامل نمی سازد.و امت جز با تعیین پیامبر (ص) ،بر مرجعی از این نوع نمی رسد زیرا که پیامبر (ص) داناترین اصحاب خود را می شناخت.و حق دارد کسی بگوید که تمام آنچه را که ملهم از سه عامل یاد شده است این است که انتظار می رفت پیامبر (ص) شخص معینی را که همه شایستگیهای لازم را برای رهبری امت می داشت تعیین می کرد.ولیکن ثابت نشده است[حداقل برای دسته ای]که آنچه انتظار می رفت،اتفاق افتاده است.پس آیا تعیینی از جانب پیامبر (ص) وجود داشته است؟و ما این فصل را برای پاسخ دادن به این سؤال منعقد کرده ایم،که خود به دو سؤال تقسیم می شود:

الف-آیا در بین اصحاب پیامبر (ص) کسی بود که تمام این شایستگیها را با آگاهی کامل به تعلیمات نظام شریعت داشته باشد؟

ب-در صورتی که شخصی از این قبیل در میان اصحاب بوده است،آیا پیامبر (ص) او را تعیین کرده یا نه؟

و ما پاسخ این دو سؤال را در چند بیان پیامبر (ص) می یابیم که آن بزرگوار در موارد مختلف ایراد فرموده است:

علی (ع) دروازه شهر علم پیامبر (ص) است

پیامبر (ص) امت خود را از وجود مردی آگاه ساخت

کـه دانـاترین فرد بـه علم پیـامبر (ص) بـود،و به امت اعلاـم کرد که هر گـاه بخواهنـد به علم پیـامبر خـدا (ص) دسترسـی پیـدا کننـد،باید از دست این شـخص آگاه بگیرند.پس فرمود (این روایت را ابن عباس نقل کرده است) :«من شـهر علمم و علی (ع) دروازه آن شـهر است.پس هر کس علم می خواهـد بایـد از آن در وارد شود.»و یـا گفت:«بدانیـد هر کس آهنگ آن شـهر را دارد پس بایـد از آن در وارد شود»و جابر بن عبـد الله انصاری نقل کرده است که پیامبر (ص) فرمود:«منم شـهر علم و علی (ع) دروازه آن شـهر است، پس هر کس قصد علم دارد باید از آن در بیاید.» (۱) و ما می بینیم که پیامبر (ص) در این بیان خود به مسـلمانان دو چیز را اعلاـم فرموده است:نخست این که آن دانـایی که امت نیازمنـد به اوست،وجود دارد،و علی بن ابی طـالب (ع) همان داناست.

دوم آن که اگر امت بخواهند با علمی که نزد پیامبر خدا (ص) ،شهر علم،وجود داشت آشنا شوند،راهی که آنان را به آن شهر برسانـد موجود است.و آن علی (ع) در آن شـهر است.و طبیعی است که بر مسـلمانان لاـزم است تا آهنگ رسـیدن به آن شـهر کننـد.و درخواست دانش و راهنمـایی از علی (ع) از واجبات ایشان بلکه مهمترین واجب است.برای این که علم،مقـدم بر عمل است.و برای این که عمل مسـلمانان،باید موافق با تعالیم پیامبر (ص) باشد.و از طرفی مطابق بودن عمل با تعالیم نبوی متوقف بر شناخت آنهاست.و احادیثی که دلالت دارند بر این که علی (ع) دروازه شهر علم است،تنها احادیثی نیستند که دلالت بر برتری علی (ع) در علم و دانش

خود بر دیگر اصحاب دارند.بلکه جز آن،احادیث بسیاری وجود دارد که بعضی از آنها را در پیش نقل کردیم و تمامی آنها دلیل بر این مطلبند.و تنها حدیث ام سلمه همسر پیامبر (ص) از میان آن همه احادیث تو را کافی است،او گفت از پیامبر (ص) شنیدم، می فرمود:«علی (ع) با قرآن و قرآن با علی (ع) است.هرگز از هم جدا نمی شوند تا کنار حوض کوثر به سوی من باز گردند» (۲) .و حاکم به سند خود از حسن و او از انس بن مالک نقل کرده است که پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود:«پس از من تو برای امتم در هر موردی که اختلاف داشتند،بیانگری.»و او اضافه می کند که این حدیث،با همان قید و شرط بخاری ومسلم، حدیثی صحیح است (۳) .و ترمذی نیز در صحیح خود حدیثی را از علی (ع) نقل کرده است که در آن آمده است،پیامبر خدا (ص) فرمود:«خدا علی را مورد لطف خود قرار دهد.بار خدایا حق را هر جا که هست بر محور او بگردان (۴) و ابو نعیم به سند خود از ابن مسعود نقل کرده است که او گفت:«براستی که قرآن بر روی هفت حرف نازل شد،و در میان آنها حرفی نیست مگر این که ظاهری دارد و باطنی.هم علم ظاهر و هم علم باطن در نزد علی بن ابی طالب است (۵) .

و امام احمد روایت کرده است که پیامبر (ص) به دخترش زهرا (ع) فرمود:«و آیا نمی خواهی که همسرت نخستین مسلمان از امتم و داناترین و شکیباترین ایشان باشد؟» (۶) و حاکم به سند خود از قیس بن ابو حازم نقل کرده است که او از سعد بن

ابی وقـاص شـنید بـه مردی از اهـل شـام که به علی دشـنام می داد،گفت:«ای فلاـن!به چه علت علی را دشـنام می دهی؟آیـا او نخسـتین مردی نبـود کـه اسـلام آورد؟و آیـا او اولیـن کسـی نبـود کـه بـا پیـامبر خـدا (ص) نمـاز گزارد؟آیـا دانـاترین مردم نبود؟...سـپس سـعد گفت:بار خدایا این شـخص ولیی از اولیای تو را دشنام داد.تا این گروه پراکنده نشده اند قدرت خود را بر آنها بنمایان.پس آن مرد شامی از پشت مرکبش روی سـنگها افتاد و مغزش شـکافت و مرد» (۷) .طبیعی است که کسی امکان دارد بگویـد این احادیث،تنها دلالت بر این دارنـد که علی (ع) رهبر در امور شـریعت و آشـنای به کتاب خدا و سـنتهای پیامبر (ص) است.و لیکن دلیل بر رهبری سیاسی و حکومتی او نمی شوند در نتیجه به خلافت او دلالت ندارد.

اما بی اساس بودن این اعتراض موقعی آشـکار می شود که ثابت کنیم هدف پیامبر (ص) از این گفتار،تنها هدایت امت و آشنا سـاختن ایشـان بـا راهی است که او ضـامن اسـتواری و پیروی آن از معانی اصـلی قرآن و حقایق سـنتهای نبوی است.پس امت هرگز نمی تواند از آن راه حرکت کند در صورتی که سرپرستی امور مسلمانان به دست غیر آن امامی باشد که پیامبر (ص) او را امین بر علم و شریعت خود دانسته و او را در هدایت مسلمانان قرار داده است.

براستی که پیمودن مسـلمانان این راه را متوقف بر توجه مثبت ایشان تنها به سـمت آن کسـی است که پیامبر (ص) امین شمرده اسـت نه دیگران.و آنچه در تاریـخ روی داد،گـواه بر آن است. آنچه از علی (ع) و اهـل بیت پیـامبر (ص) روایت کرده انـد در مقایسه با آنچه از دیگر صحابه،

یعنی کسانی که از نظر دانش و آگاهی قابل مقایسه با او نبودند،نقل کرده اند،بسیار بسیار اندک است!و ما به تفصیل در آن مورد به هنگام سخن از احادیث ثقلین صحبت خواهیم کرد علاوه بر آن که بیانات دیگری وجود دارد که بیشتر بر منظور ما دلالت دارند از آن جمله رویدادهای پیش از هجرت و رویدادهای پس از هجرت است که بیشتر آنها در پیرامون تبلیغ توده ها و متوجه به اجتماعاتی از مردم بوده است.

پی نوشتها

۱-حاکم آن را در ج ۳ ص ۱۲۷ مستدرک خود نقل کرده است و ابن جریر آن را روایت کرده و صحیح شمرده است (کنز العمال ج ۱۵ ص ۱۳ حدیث شماره ۳۷۸-۳۷۹) و این حدیث میان مسلمانان مشهور است.

۲-المستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۲۴.

۳-المستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۲۲.

۴- ج ۵ ص ۲۹۷.

۵-حلیه الاولیاء ج ۱ ص ۶۵ (فیروز آبادی نیز در فضائل الخمسه نقل کرده است) .

۶-المسند ج ۵ ص ۲۶.

۷-المستدرک ج ۳ ص ۴۹۹.

فصل سی و چهارم

حدیث مشورتی یوم الدار

پیامبر (ص) سه سال پس از آغاز دعوت اسلام،اعلان فرمود،که علی (ع) برادر،وزیر،وصی و جانشین اوست،و آنچه مورد انتظار عقل سلیم در آن باره بود انجام داد.زیرا پیامبر (ص) نیاز به وزیری نیرومند،و یاوری داشت تا او را در گسترش رسالت و ساختن دولت مورد انتظاری که ارکانش بر پایه های آن رسالت استوار می شد کمک کند.این امر در تاریخ نبوتهای گذشته، سابقه داشته است که موسی از خداوند درخواست کرد تا برادرش هارون را به عنوان وزیری از خاندان خودش قرار دهد.و وزیری که توان مقابله با خطرها را در کنار رسول خدا (ص) داشته باشد شایستگی دارد تا بهنگام بروز حادثه ای برای پیامبر (ص) نایب

و خلیفه و جایگزین او گردد.و به این ترتیب پیامبر (ص) در آن شرایط دشوار آن تصمیم را که ممکن بود برای ادامه رسالت و گسترش آن بگیرد-به جای این که سرنوشت رسالت را به دست تصادف بسپارد-گرفت.و شاید خواننده به خاطر بیاورد که ما در فصل پنجم راجع به آنچه پیامبر (ص) -سه سال پس از آغاز رسالت به امر پروردگار انجام داد-هنگامی که مامور شد تا خویشان نزدیکش را در روز نزول آیه زیر،بیم دهد-سخن گفتیم:«و خویشاوندان نزدیک خود را بیم ده، و برای پیروان با ایمانت فروتنی کن،و اگر نافرمانی تو را کردند بگو همانا من از آنچه انجام می دهید بیزارم (۱) آن روز پیامبر خدا (ص) فرزندان عبد المطلب،افراد خویشاوند نزدیک خود را که در آن روز به سی یا چهل تن می رسیدند،به مهمانیی که در آن اندکی طعام و شیر بود،دعوت کرد.پس خوردند و آشامیدند از آن خوردنی و نوشیدنی اندک،تا سیر و سیراب شدند.و هنگامی که فرصت دست داد،پس شروع به سخن کرد،و فرمود (امام علی (ع) این روایت را نقل کرده است) :«ای فرزندان عبد المطلب،به خدا سوگند که من جوانی را در میان عرب سراغ ندارم که برای فامیل خود آورده باشد،بهتر از آنچه که من برای شما آورده ام. براستی که من خیر دنیا و آخرت را برایتان آورده ام.و خدایم به من فرمان داده است که شما را دعوت کنم.پس کدام یک از شما مرا در این امر یاری می کند تا این که برادر،وصی و خلیفه من در میان شما گردد؟پس همه آن مردم ساکت ماندند.من عرض کردم:...من شما را در آن کار یاری می کنم ای پیامبر خدا

(ص) .پس دست به گردن من انداخت،و گفت:این برادر،وصی و خلیفه من در میان شماست،حرف او را بشنوید و از او اطاعت کنید.پس مردم از جا بلند شدند در حالی که می خندیدند و به ابو طالب می گفتند:«به تو امر کرد تا از پسرت حرف شنوایی داشته باشی و فرمان او را ببری.».

این حدیث را طبری در تاریخ خود (ج ۲ ص ۲۱۶) آورده است.و ابن اثیر آن را در تاریخ الکامل خود (ج ۲ ص ۲۱) ،ابو الفدا در تاریخ خود (ج ۱ ص ۱۱۶) و خازن علاء الدین بغدادی در تفسیر خود (ص ۳۹۰) و سیوطی در جمع الجوامع (ج ۶ ص ۳۹۲) به نقل از طبری،و در صفحه ۳۹۷ از حافظان ششگانه:ابن اسحق،ابن جریر،ابن ابی هاشم،ابن مردویه، ابو نعیم و بیهقی نقل کرده اند.و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۳ ص ۲۵۴) و محمد حسین هیکل در («حیات محمد»چاپ اول ص ۱۰۴) آورده اند (۲) .

در فصل پنجم به تفصیل از اهمیت مضمون این حدیث سخن گفتیم،و اکنون نمی خواهیم بگوییم که این حدیث دلیل بر آن است که پیامبر (ص) به وسیله نور الهی آینده مورد انتظارش را می دید که آن دعوت میمون در همه جای دنیا گسترش یافته و دولتی بر اساس قوانین آن رشد کرده است و صاحب دعوت که زمامدار امت شده ناگزیر از تعیین جانشین و خلیفه ای برای خویش است و لازم است از آن خلیفه مانند شخص صاحب رسالت اطاعت کنند.و برای همین است که به مردم می گوید:«گوش به فرمان او باشید و از او اطاعت کنید»پس او همچون یک رئیس،قدرتمند است.اما آنچه به عنوان یک بحث در پیرامون مدلول و

معنای حدیث گفته می شود این است که حدیث دلالت دارد بر این که علی (ع) خلیفه پیامبر (ص) در میان فرزندان عبد المطلب است ولیکن دلالت ندارد بر این که او خلیفه پیامبر است در میان غیر فرزندان عبد المطلب،و دلالت ندارد بر این که خلیفه برای تمام مسلمانان است.نادرستی این حرف روشن است،زیرا خلافت قابل تجزیه نیست تا این که پیامبر (ص) دو خلیفه داشته باشد،یکی از آنها برای بنی هاشم و دیگری برای بقیه مسلمانان. پس خلیفه،برای همه مسلمانان خلیفه است،زیرا که پیامبر (ص) سرپرست تمام مسلمانان بود و خلیفه او نیز چنان خواهد بود.

البته مسلمانان در باره خلافت دو دسته اند:اکثریت معتقدند که پیامبر (ص) کسی را به جانشینی خود تعیین نکرده است و اقلیتی می گویند که آن بزرگوار علی بن ابی طالب (ع) را جانشین خود قرار داد.و در این مورد گروهی وجود ندارد که بگوید،پیامبر (ص) خلیفه ای برای خود میان خاندان خود گذاشت و دیگر مسلمانان را بدون تعیین خلیفه رها کرد.و اگر کسی را به عنوان خلیفه تعیین کرده است پس در میان همه پیروانش خلیفه اوست.و پیامبر (ص) کسی نبود که دعوت به امتیاز قبیله ای کند تا برای خاندان خود خلیفه ای تعیین کند و دیگر مسلمانان را بدون زمامدار واگذارد.و پیامبر (ص) به طبع رسالت خود بیشتر مسؤول سرنوشت تمام امت خود می باشد،تا سرنوشت خانواده خود.منطقی نیست که برای خاندان خود یک مرجع دینی به عنوان نماینده خود تعیین کند تا جایگزین وی در میان ایشان شود و میلیونها تن از پیروانش رابدون مرجع و زمامدار رها کند.و مایلم که پیش از پایان سخن،در پیرامون این حدیث،اندکی به همراه خواننده درنگ کنیم

تا با یکدیگر پیرامون اهمیت محتوای حدیث بیندیشیم:

آخرین پیامبر خدا،کودکی را که عمرش از سیزده سال نمی گذرد-پس از این که آن کودک به او وعده می دهد که در آینده وزیر در پیشبرد هدفهای خطیر او گردد،برادر،وصی و جانشین خود،می خواند.

اولا:وعده دادن کودکی در آن سن به پشتیبانی در کاری بزرگ همچون امر رسالت که در گرو آینده ای پر خطر از این نوع است چه ارزشی دارد؟

گیرم که کودکی در موضوع مهمی نسبت به آینده ای دور به تو وعده داد،چگونه ممکن است که تو به وعده او اعتماد کنی؟و قول طفلی که ممکن است عقیده اش و موضعش در خلال روزها و بلکه ساعتها تغییر کند،چه ارزشی دارد؟

ثانیا:چگونه پیامبر (ص) می تواند از شایستگی و تقوا و توانمندی او برای رهبری در آینده زندگیش،آگاه شود،در حالی که او هنوز در سیزده سالگی به سر می برد؟زندگی یک کودک سال به سال دگرگون می شود.و ممکن است همان کودکی که در ابتدا صالح به نظر می رسد، در روزگار جوانی و مردی تغییر کند (و خلق و خوی او فاسد گردد) .و ممکن است که یک کودک بدخو به نظر برسد ولی در سن مردی،از بهترین و شایسته ترین مردم شود.اما برای هیچ کسی ممکن نیست که از آینده کودکی بطور یقین آگاه باشد،زیرا که علم آن تنها در نزد علام الغیوب است.

و از آن رو من معتقدم که پذیرش پیامبر (ص) پیمان با علی (ع) خرد سال را برای کاری در جهت پیروزی رسالت و قبول کردن او این وعده را با تمام اهمیتش و دادن این همه مقامها به او لازمه برادری،جانشینی و خلافت علی (ع) و اطلاع روشن در مورد آینده آن بزرگوار

و برتری علمی،پارسایی،دلا...ṢЉbِدانش او نسبت به سایر مسلمانان،است.و پیامبر (ص) به عنوان یک انسان امکان نداشت چنان آینده ای را ببیند.و تنها با اتکای به وحی از جانب خدا آن را مشاهده کرده است.و مقامهای والایی که به او داده شده است،تنها به دستور خدا بوده است و به عنوان پاداشی از جانب خدا برای علی نسبت به وعده کمکی که داده بود،خداوند آگاه بود که او با اخلاصی بی نظیر به وعده خود وفا خواهد کرد.و همه اینها دلیل بر آن است که علی (ع) از همان دوران کودکیش برتر از تمام مردان بود.و از آن رو خدای علام الغیوب او را به جانشینی پیامبرش برگزید.و دلیل درستی این حدیث و اهمیت محتوای آن،مطابقت آن با حدیث منزلت است که ما در صفحه های بعد از آن سخن خواهیم گفت و آن در نزد دانشمندان اسلامی از معتبرترین احادیث است.

پی نوشتها

۱-سوره شعرا (۲۶) آیه ۲۱۵-۲۱۶.

۲-مرحوم علامه امینی در ج ۲ ص ۲۷۹-۲۸۰ در کتاب معروف خود«الغدیر»نقد و بررسی کرده است.

فصل سی و پنجم

حدیث منزلت

قسمت اول

در صفحه های پیش گفتیم که پیامبر (ص) در روز بیم دادن به خویشاوندان نزدیک خود در مقابل سی یا چهل مرد از فرزندان عبد المطلب،اعلام فرمود که علی (ع) را پس از خود به پاداش وعده ای که او به پیامبر (ص) داده است تا در هدف وی او را یاری کند،به برادری، جانشینی و خلافت خود،انتخاب کرده است.و این رویداد،سه سال پس از آغاز نبوت و ده سال پیش از هجرت بود.و ما در فصل پیش روشن ساختیم که پیامبر (ص) با عملش روز بیم دادن خویشاوندان،خواسته بود تا پا جای پای موسی (ع) بگذارد آن گاه که از پروردگارش درخواست کرد

و گفت (بطوری که قرآن برای ما نقل می کند) :

«و برایم وزیری از خاندانم قرار بده،برادرم هارون را،پشتم را به وسیله او محکم ساز،و او را شریک در کار من قرار ده...» (۱) .

و پیامبر (ص) که در روز هشدار به خویشاوندان،مقابل سی و یا چهل تن از فرزندان عبد المطلب آن حدیث را بیان فرموده بود،نوزده سال پس از آن روز،سخنی مانند آن را در برابر هزاران مسلمان در حمله تبوک بیان فرمود.

در ماه رجب سال نهم هجری پیامبر (ص) در راس سپاهی که بالغ بر بیست و پنج هزار تن از پیروانش بود،مدینه را به قصد مرز شام ترک گفت،در حالی که علی (ع) را درمدینه به جای خود گذاشت ولیکن این عمل علی (ع) را غمگین ساخت،زیرا که او نمی خواست از پیامبر (ص) دور باشد.و نقل کرده اند،بعضی از مردم شایع کردند که پیامبر (ص) علی (ع) را در مدینه گذاشته است چون نمی خواسته او را به همراه خود ببرد.

علی (ع) با هر وسیله ای که بود،خود را به پیامبر (ص) رساند،در حالی که پیامبر (ص) هنوز نزدیک مدینه بود.و میان آنها سخنانی رد و بدل شد.و در آن جا پیامبر (ص) مطلب مهمی را بیان کرد.که صحاح (ششگانه) و کتابهای معتبر آن را نقل کرده اند.بخاری از سعد بن ابی وقاص به شرح زیر نقل کرده است:

«پیامبر خدا (ص) به قصد تبوک از مدینه بیرون رفت و علی (ع) را به جای خود گذاشت.پس علی (ع) عرض کرد مرا میان کودکان و زنان به جا می گذاری؟پیامبر (ص) در جواب فرمود: آیا نمی پسندی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی با این تفاوت که

پس از من پیامبری وجود ندارد؟ (جزء ۶ ص ۳) ».

و نیز بخاری از قول سعد نقل کرده است:

پیامبر (ص) به علی فرمود:«آیا نمی پسندی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی؟» (۲) و امام احمد در مسند خود (۳) ،و حاکم در صحیح خود«المستدرک (۴) از ابن عباس حدیث زیر را نقل کرده اند:

«پیامبر (ص) با گروهی از مردم به قصد جنگ تبوک از مدینه بیرون شد،پس علی (ع) عرض کرد:من هم با شما بیایم؟فرمود:نه.علی (ع) گریه کرد.پس پیامبر (ص) فرمود:آیا تو نمی خواهی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی جز این که تو پیامبر نخواهی بود؟همانا شایسته نیست که من بروم مگر تو جانشین من باشی.»

محمد بن سعد در«الطبقات از زید بن ارقم و براء بن عازب نقل کرده است که هر دو در مورد حمله تبوک گفته اند:پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود:من ناگزیرم یا خود بمانم و یا تو به جای من بمانی،و چون پیامبر (ص) به قصد نبرد جدا شد،گروهی از مردم گفتند:پیامبر (ص) علی را ترک نکرد مگر این که به خاطر چیزی از او ناراحت بوده است.و این مطلب به گوش علی (ع) رسید.به دنبال پیامبر (ص) رهسپار شد تا این که به او رسید.و آنچه مردم گفته بودند به اطلاع پیامبر (ص) رساند پس پیامبر خدا (ص) لبخندی زد و فرمود:یا علی،آیا نمی خواهی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی،جز این که تو پیامبرنخواهی بود؟ عرض کرد:چرا یا رسول الله.پیامبر فرمود:مطلب ازهمان قبیل است (۵) .

و ابن هشام در سیره نبوی روایت کرده است که پیامبر (ص) آن روز به علی فرمود:«یا علی آیا تو

نمی پسندی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی جز این که پیامبری پس از من وجود ندارد؟» (۶) مسلم در صحیح خود به چند طریق از سعد بن ابی وقاص نقل کرده است که پیامبر خدا (ص) آن روز به علی (ع) فرمود:«آیا نمی خواهی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟» (۷) .

امام احمد همین حدیث را از سعد بن ابی وقاص به چهار طریق نقل کرده است (۸) .

حافظ محمد بن ماجه در سنن خود از سعد آن را نقل کرده است (۹) .

ترمذی در سنن خود از او روایت را نقل کرده است (۱۰) .

امام احمد از اسماء بنت عمیس آن را روایت کرده است (۱۱) .

حاکم همین روایت را در«المستدرک از قول سعد نقل کرده است.

ابن عبد البر در کتاب الاستیعاب خود می گوید:«پیامبر (ص) به علی فرمود:تو نسبت به من به منزله هارونی نسبت به موسی (ع) جز این که بعد از من پیامبری نخواهد بود.و این گفته پیامبر (ص) به علی،«تو نسبت به من به منزله هارونی نسبت به موسی را گروهی از صحابه روایت کرده اند و آن از محکمترین و صحیحترین آثار نبوی است.و آن را سعد بن ابی وقاص نقل کرده...و ابن عباس و ابو سعید خدری،ام سلمه،همسر پیامبر (ص) ،اسماء بنت عمیس و جابر بن عبد الله و گروه زیادی که بردن نام همه آنها به درازا می کشد،نقل کرده اند.» (۱۲) و اگر کسی پیدا شود که در درستی حدیث بیم دادن خویشاوندان خدشه وارد کند،اما من کسی از مسلمانان را سراغ ندارم که در صحت این حدیث شک داشته باشد.و صحت

این حدیث، درستی حدیث انذار»را تایید می کند،زیرا که هر دو حدیث در معنی هماهنگند و از یک مقصود حکایت می کنند.

حدیث منزلت،تمام مراتب هارون را-به جز نبوت-به علی (ع) می دهد.و هارون برادر و وزیر موسی (ع) بود،و قرآن نیز بیانگر آن است:«و برایم وزیری از خاندانم،برادرم هارون را قرار ده، و پشتم را به وسیله او قوی ساز.» (۱۳) .و هارون نایب موسی و کسی بود که جانشین او گردید.

«به موسی سی شب وعده کردیم و آن را با ده شب کامل ساختیم،پس وقت مقرر پروردگارش چهل شب تمام شد،موسی به برادرش هارون گفت:جانشین من در میان قومم باش و آنها را اصلاح کن و از راه فاسدان پیروی مکن (۱۴) .

و هارون چون موسی رهبر همه بنی اسرائیل شد و از جانب خدا قدرتی چون قدرت موسی به او داده شد،و قرآن گویای آن است:

خداوند به موسی فرمود:«بزودی بازویت را به وسیله برادرت (هارون) نیرومند گردانیم و برای شما تسلطی قرار دهیم،تا آنان به شما نرسند،و شما و پیروانتان به وسیله آیات ما پیروز شوید.» (۱۵) .

براستی که فرموده خدا«شما دو نفر و پیروانتان پیروزند»بروشنی دلالت دارند بر این که تمام کسانی که به موسی (ع) ایمان آورده بودند پیروان هارون بودند همان طوری که پیروان موسی بودند.و آیه مبارکه نیز می گوید،که خداوند به هر دوی آنها تسلط و مقام والایی داد که هرگز کافران گزندی به ایشان نرسانند،و پیروزی بر دشمنان از آن ایشان و پیروانشان است.و علی (ع) به مقتضای بیان پیامبر (ص) دارای چنان مراتبی است.پس او برادر پیامبر (ص) است و خداوند به وسیله او بازوی برادرش پیامبر،محمد (ص) را نیرومند گردانید،با

تفاوتی که میان آن دو برادران است.برادری هارون با موسی در ولادت است بدون دستاورد با زحمت و کوشش،اما برادری علی با محمد (ص) مهمتر است زیرا که او با علی از یک پدر و مادر متولد نشده اند بلکه برادری به پاداش عمل وی به او داده شد و هم او وزیر و نایب پیامبر است،که جایگزین او می شود.و همچون پیامبر،مورد اطاعت تمام مسلمانان می باشد.و آیا معنی خلافت چیزی فراتر،از اینهاست؟

آری پیامبر (ص) با این عبارت فشرده همه جانبه اعلام می دارد که وزیر و جانشین او و کسی که بر تمام مسلمانان لازم است از او پیروی کنند و فرمان او را ببرند همان طوری که از پیامبر (ص) پیروی می کنند و فرمان او را می برند،او تنها علی بن ابی طالب (ع) است.و تمام آنها را حدیث بیم دادن خویشاوندان در بردارد،زیرا که پیامبر (ص) به مسلمانان فرمود:«این برادر، وصی و خلیفه من در میان شماست پس به سخن او گوش فرا دهید و از او پیروی کنید.»و دوست دارم که به آیه قبلی در مورد موسی و هارون برگردم،آن جا که متضمن نکاتی است که نشان می دهد،خداوند به آن دو تن تسلط،قدرت و مقام والایی مرحمت کرده است تا ست خیانت کافران به ایشان نرسد و ایشان و پیروانشان پیروز شوند.چقدر در این زمینه شباهت میان موسی و هارون با محمد (ص) و علی زیاد است!براستی که خداوند بازوی محمد (ص) را به وسیله علی قوی کرد.علی (ع) در دلاوریش اعجوبه روزگار بود.آن دو تن دارای حاکمیتی از جانب خدا بودند و در برابر دشمنان اسلام مقام بلندی داشتند،که کافران با همه فزونی افراد و کمی شمار

مسلمانان آن روز،نتوانستند،به هیچ یک از آن دو بزرگوار،صدمه ای برسانند،و پیامبر (ص) و علی (ع) و پیروانشان پیروز شدند،چه بسیار سختیهایی که پیامبر (ص) با آنها روبرو شد و چه بسا در آن موارد مسلمانان در تنگنا قرار گرفتند و بسیاری از ایشان تصور کردند،که این بار به شکست سپاه توحید می انجامد.در حالی که با پایداری پیامبر (ص) و سرسختی برادرش علی (ع) کفه اسلام سنگین شد و دین خدا در همان نبرد به پیروزی رسید.مسلمانان بارها به هزیمت رفتند و پیامبر (ص) و علی (ع) بتنهایی و یا با تنی چند باقی ماندند،ولیکن خداوند به ایشان سلامتی عطا کرد و پیروزی بر گردانهای مهاجم را بر ایشان مقرر فرمود.براستی که پیامبر (ص) و نایبش علی (ع) بیست و سه سال در محاصره خطرها به سر بردند،ولیکن دشمنان نتوانستند به ایشان صدمه ای وارد کنند و ایشان و پیروانشان پیروز شدند.ابو تمام طایی علی (ع) و مبارزه های او در راه خدا را توصیف کرده است،و چه خوب توصیف کرده است آن جا که می گوید:هر گاه بخواهند افتخارات علی را بشمارند،برادر پیامبر (ص) و داماد اوست که نه مثل او برادری وجود دارد و نه همچون او دامادی با او پشت پیامبر،محمد (ص) قوت یافت همان طوری که با هارون پشت موسی (ع) قوت گرفت همواره او زداینده غبارهای اندوه بود[آری]فتح و نصرت او غبار غم را از چهره پیامبر (ص) می زدوداو در تمام صحنه ها چون شمشیری بود،شمشیر خداو شمشیر پیامبر خدا،که نه کندی در آن راه داشت و نه فرسودگی کدام دستی است که برای نکوهش او کوتاه نباشد زیرا که هیچ گمراهی و ضلالتی در او راه ندارد.-از یک طرف پناهگاه

امنی برای دینداران بودو از طرفی برای مخالفان دین سهمگین بودرخنه های ترسناک سقوط به وسیله او مسدود می شدو با وجود او نفوذ در سرزمین دشمن ایجاد می شد.

قسمت دوم

آن گاه که در نبرد احد و بدر پیاده و سواره هجوم آوردندهم در احد و هم در بدر،چون امواج همه آنها را در هم پیچیدو روز جنگ حنین،بنی النضیر،خیبرو خندق که به دست توانای او مدفن عمرو شدنشانه هایی از کشتار خونین بودند که در سایه شمشیرهای سرخ فام و نیزه های خونرنگش از مسلمانان دفع شدصحنه هایی که خداوند غم و سختی آنها را از بین بردو او را پیروز گردانید،با این حال،مشتبه بودن امر،شگفت آور است!

ممکن است کسی بگوید که این حدیث در مورد خاصی صادر شده است:آن مورد نیابت علی (ع) از پیامبر (ص) در مدت غیبت او هنگام حمله تبوک است.همان طوری که هارون از موسی (ع) در مدت رفتن او به وعده گاه پروردگارش نیابت کرد.و معنای چنین گفتاری آن خواهد بود که این حدیث بر نیابت علی (ع) از پیامبر (ص) به صورت کلی دلالت ندارد.

آری ممکن است چنین سخنی را از باب جدل کسی بگوید که تصمیم دارد دلالت حدیث بر گزینش پیامبر (ص) علی را مردود بشمارد.ولیکن دلالت این حدیث نسبت به آن مطلب برای کسی که نمی خواهد حدیث را از معنای اصلیش دور کند روشن است.و اگر مقصود نایب گرفتن علی (ع) در مورد خاصی بود،در حقیقت این نیابت مانند نایب گرفتن هر فردی از اصحاب بود که پیامبر (ص) آنان را در مدینه جایگزین خود می کرد.و برای جانشین قرار دادن علی (ع) هیچ گونه امتیازی و یا هدف خاصی نمی بود.و تمام کسانی را که پیامبر

(ص) در مدینه به جای خود قرار داده بود،نسبت به پیامبر (ص) به منزله هارون نسبت به موسی (ع) می بودند.براستی دانشمندانی که این حرف را زده اند فراموش کرده اند که پیامبر (ص) ابو لبابه را موقعی که به جنگ بدر رفت،و ابن عرفطه را روز دومه الجندل،و ابن ام مکتوم را در ایام جنگهای بنی قریظه،بنی لحیان و ذی قرد،در مدینه به جای خود تعیین کرد.و ابوذر را در روز بنی المصطلق و نمیله را در جنگ خیبر،ابن الاضبط را در ایام عمره القضاء،ابو رهم را در فتح مکه،و ابو دجانه را در مدت حجه الوداع (۱۶) جانشین خود قرار داد.آیا کسی از پیامبر (ص) نقل کرده است که او به شخصی از این جانشینان موقت خود (با این که از بهترین اصحاب بودند) فرموده باشد:تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی (ع) هستی؟بطور حتم این کار را نکرده است.

حقیقت این است که پیامبر (ص) این مناسبت را وسیله قرار داده و آن را به عنوان منبری برای اعلان فضیلت علی (ع) و رهبری او برای امت و جانشین قراردادن او برای خودش و هم این که او تنها نایب پیامبر (ص) است،به کار برده است.و استثنای نبوت در حدیث شریف،به عنوان دلیلی بر عمومیت مقام داده شده به علی کفایت می کند.پس حقیقت این است که پیامبر (ص) می فرماید:جایگاه علی (ع) نسبت به او به منزله هارون نسبت به موسی (ع) است، در جهت برادری،وزارت،نیابت عامه و رهبری امت و هر مقام دیگری به جز نبوت که هارون داشته است.علاوه بر این که حدیث بروشنی دلالت دارد که محروم بودن علی (ع) از نبوت،نه به دلیل شایسته نبودن اوست،بلکه از آن رو است

که محمـد (ص) خـاتم پیـامبران است.اگر او خـاتم الانبیـا نبـود هر آینه علی (ع) پیـامبر بـود.و علی (ع) خـود در یکی از خطبه هـایش گفته است،که پیـامبر (ص) در آغـاز نبـوت فرمـود:«یـا علی تو آنچه را من می شـنوم می شـنوی،و آنچه را می بینم می بینی،ولیکن تو پیامبر نیستی اما بهتر از دیگرانی.» (۱۷) البته نیابت هارون از برادرش موسی (ع) روزی که به وعده گاه رفت در حقیقت یـک نیـابت موقت نبود.بلکه جایگـاه طبیعی او میـان مردم بنی اسـرائیل بود،از آن جـایی که او نـایب عام برای موسـی گردیـد و هر گـاه سـرپرست امت غیبت داشت،نـایب او به صورت طبیعی به عنوان بخشـی از وظیفه کلی خود جایگزین او می شد.و ما در پیش گفتیم که قرآن بیان می کند که هارون همچون موسی رهبر همه بنی اسرائیل بوده است:

(خداونـد به موسـی) «فرمود:بازویت را به وسـیله برادرت نیرومند می سازم و برای شـما دو تن تسـلطی قرار می دهم که دسـت ایشـان به شـما نرسد.شـما و پیروانتـان پیروزیـد.»و هر گـاه علی دارای همان جایگاه است پس او بهماننـد شـخص پیامبر محمد (ص) زمامدار تمام مسلمانان است و نیابتش از او به هنگام نبودن او امری طبیعی و بخشی از نیابت عامه اوست زیرا که او نایب رئیس آن دولت است.و این بود بخشـی از هدف پیامبر (ص) از بیان آن و در حدیث ابن عباس از نظرتان گذشت که حاکم و امام احمد نقل کردند که پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: «آیا تو راضـی نیستی که نسـبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی جز این که تو پیامبر نیستی؟حقا که سزاوار نیست من بروم مگر این که تو جانشین من

باشی.»و لازم به یاد آوری است که پیامبر (ص) حدیث منزلت را در غیر رویداد تبوک بیان فرموده است.ام سلیم همسر ابو ایوب انصاری-زنی که شخص پیامبر (ص) او را گرامی می داشت و به دیدار او می رفت-نقل کرده است که پیامبر (ص) به او فرمود:«ای ام سلیم،گوشت علی گوشت من و خون وی خون من است،و او نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی (ع) است.» (۱۸) طبری از ابن عباس نقل کرده است که پیامبر (ص) روز تعیین برادری به علی فرمود: (مساله اخوت هشت سال پیش از حمله تبوک بود) «...یا علی (از نظر شفقت به علی مانند حبت برادری به برادر خود) موقعی که من میان مهاجران و انصار پیمان برادری برقرار کردم و میان تو با کسی از آنها برقرار نکردم،آیا ناراحت شدی؟آیا نمی خواهی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نخواهد بود؟» (۱۹) .

اسماء دختر عمیس (همسر جعفر طیار) روایت کرده است:

«از رسول خدا شنیدم که به علی می فرمود:تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی جز این که پیامبری پس از من نخواهد آمد» (۲۰) و طبیعی است که اسماء در حمله تبوک نبوده است پس او این روایت را از پیامبر (ص) در غیر قضیه تبوک شنیده است.و گاهی خواننده در شگفت می ماند که توده دانشمندان چگونه حدیث منزلت را-علی رغم روشنی صحت سند و دلالت حدیث-دلیل بر جانشینی علی (ع) از پیامبر (ص) و خلافت او ندانسته اند. به این خواننده گرامی باید بگویم که موضع منفی این گروه دانشمندان نسبت به لت حدیث بر مقصود پیامبر (ص) نتیجه عناد و یا ضعف در اخلاصشان در جستجوی حقیقت

نیست.ولیکن آنچه اتفاق افتاده این است که این توده دانشمندان در اجتماعی زندگی می کردند که معتقد بود پیامبر (ص) از دنیا رفته و کسی را پس از خود به جانشینی تعیین نکرده است.و من اعتقاد دارم که اگر موج این بیان پیامبر (ص) که احادیث منزلت بیانگر آن است،به ابو بکر می رسید،آن گروه دانشمندان چنان موضعی نسبت به این حدیث نمی گرفتند. پس اگر پیامبر (ص) گفته بود:ای ابو بکر،آیا تو نمی خواهی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نخواهد آمد،علمای جمهور تردیدی به خود راه نمی دادند که این عبارت دلیلی روشن است بر این که پیامبر (ص) ابو بکر را پس از خود به جانشینی تعیین کرده است!و من به نوبه خود می گویم که اگر پیامبر (ص) به ابو بکر چنان فرموده بود ایمان می آوردم که پیامبر (ص) ابو بکر را به جانشینی خود تعیین فرموده است.

در حقیقت پیامبر (ص) از مشابهت مقام علی (ع) و هارون بیش از یک مرتبه برای مسلمانان سخن گفته است.امام نسایی در«خصائص العلویه نقل کرده است که وقتی جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه با امام علی (ع) در باره کفالت دخترک یتیم حمزه سید الشهدا اختلاف پیدا کردند،پیامبر (ص) ضمن مطالبی که عنوان کرد،گفت:«یا علی!تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی (ع) هستی...» (۲۱) و حسن بن بدر،حاکم در«الکنی و شیرازی در«الالقاب و ابن نجار نقل کرده اند که پیامبر (ص) در حالی که-ابو بکر،عمر و ابو عبیده بن الجراح که نزد پیامبر بودند-به علی (ع) فرمود:«یا علی تو نخستین فرد از ایمان آورندگان و اولین مسلمانی،تو نسبت به من به منزله

هارون نسبت به موسی (ع) هستی...» (۲۲) و از زید بن عوفی نقل شده است که پیامبر خدا (ص) روز پیمان برادری به علی علیه السلام (در سال اول هجری) فرمود:«به خدایی که مرا بحق فرستاده است سوگند،پیمان برادری تو را تاخیر نینداختم مگر برای خودم.و تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی (ع) هستی جز این که پیامبری پس از من نخواهد آمد.و تو برادر و وارث منی...» (۲۳)

این احادیث و جز اینها از احادیثی که نقل نکرده ام،دلالت روشن دارند بر این که علی (ع) نسبت به پیامبر (ص) به منزله هارون نسبت به موسی (ع) بوده است و تمام آن مراتب را که هارون داشته است-به جز پیامبری-دارد.پس او نایب عام پیامبر (ص) است (نه در یک مورد خاص) .و او همچون شخص پیامبر (ص) زمامدار همه مسلمانان و مورد اطاعت همه آنهاست. و این زمامداری که به او مرحمت شده است جز از طریق وحی از جانب خدا به پیامبر بزرگوارش نبوده است.پیامبر (ص) بارها از همانندی جایگاه علی (ع) و هارون سخن گفته است.و در موارد زیادی و آخرین موردی که در آن جا پیامبر (ص) در باره این موضوع سخن گفت روز حمله تبوک در ماه رجب از سال نهم پس از هجرت بوده است.و پس از چند ماهی در همان سال پیامبر (ص) را می بینیم که موضعی شبیه همین موضع را گرفته است،آن هنگامی که ابو بکر را می فرستد تا سوره براءت را برای حاجیان قراءت کند.

پس حال باید ببینیم که آن داستان از چه قرار بوده است؟

پی نوشتها

۱-سوره طه (۲۰) آیه ۳۰.

۲-صحیح بخاری،ج ۵ ص ۲۴.

۳-ص ۱۳۱.

۴-ج ۳ ص ۱۳۳.

۵-ج ۳ ص

.۲۵

۶-ج ۲ ص ۱۷۶.

۷-ج ۱۵ ص ۱۷۶.

۸-ج ۱ ص ۱۸۲،۱۷۹،۱۷۷،۱۷۵.

۹-ج ۱ ص ۴۵.

۱۰-ج ۵،ص ۳۰۲ (چاپ الفجاله مصر،سال ۱۹۶۷) .

۱۱-المسند،ج ۶،ص ۳-۳۳.

۱۲-ج ۳ ص ۱۰۹.

۱۳-سوره طه (۲۰) آیه ۳۰-۳۲.

۱۴-سوره اعراف (۷) آیه ۱۳۸.

۱۵-سوره قصص (۲۸) آیه ۳۵.

۱۶-تمام این ها را ابن هشام در سیره خود آورده است آن جا که نام افرادی را که پیامبر (ص) هنگام عزیمت به هر یک از غزوه ها و در فاصله آن مدت به جای خود در مدینه تعیین می کرد، نام برده است.

۱۷-خطبه قاصعه،نهج البلاغه.

۱۸-عقیلی آن را روایت کرده است (مختصر کنز العمال،حاشیه جلد پنجم مسند احمد ص ۳۳) .

۱۹-مختصر کنز العمال.

۲۰-ابن عبد البر در«الاستیعاب ج ۳ ص ۱۹۸ و امام احمد مانند آن را در«المسند»ج ۶ ص ۳۶۹ نقل کرده اند.

۲۱-المراجعات سید شرف الدین ص ۱۷۶-۲۵.

۲۲-کنز العمال ج ۱۶ شماره حدیث ۶۰۳.

۲۳-کنز العمال ج ۱ ص ۴۱ شماره حدیث ۹۱۹.

فصل سی و ششم

حدیث ادا و تبلیغ رسالت

جز مردی از خاندانم،کسی حق ندارد از طرف من کاری بکند

امام احمد در«المسند»از ابو بکر نقل کرده است:

«پیامبر (ص) ،ابو بکر را با فرمان بیزاری برای مردم مکه فرستاد:از امسال به بعد هیچ مشرکی نباید در مراسم حج شرکت کند،و کسی حق ندارد برهنه طواف خانه کند،و جز فردی مسلمان،کسی وارد بهشت نمی شود.و هر کسی که میان او،و پیامبر خدا (ص) پیمان عدم تعرضی بسته شده است،آن پیمان تا انقضای مدت،محترم است.و خداوند و پیامبرش از مشرکان بیزارند.ابو بکر گوید:تا سه منزلی مدینه برده بود که پیامبر (ص) به علی فرمود:به او برس و ابو بکر را برگردان و خود فرمان براءت را برسان، (ابو بکر) گوید:پس علی به دستور پیامبر (ص) عمل کرد.و هنگامی که ابو بکر نزد پیامبر (ص) برگشت،گریست و

عرض کرد:یا رسول الله در من نقصی پیدا شده بود؟فرمود:جز خوبی هیچ پدیده ای در تو رخ نداده بود،و لیکن امر خداست که آن را کسی جز من و یا مردی از خاندان من ابلاغ نکند.» (۱) حاکم در صحیح خود«المستدرک به سند خویش از جمیع بن عمر لیثی نقل کرده است عبد الله بن عمر به وی گفت:«پیامبر خدا (ص) ابو بکر و عمر را با فرمان بیزاری به سمت مردم مکه فرستاد،ایشان در حال رفتن بودند که ناگهان سواره ای رسید،گفتند:تو که هستی؟جواب داد: من علی هستم،ای ابو بکر،نامه ای را که همراه داری به من بده!ابو بکر گفت:مگر من چه کرده ام؟علی (ع) جواب داد:به خدا قسم جز خوبی چیزی دیگری من نمی دانم.پس علی نامه را گرفت و برد،ابو بکر و عمر به مدینه برگشتند،و به خدمت پیامبر (ص) عرض کردند:مگر ما چه کرده ایم؟فرمود:برای شما خیر است.ولیکن به من گفته اند کسی جز خودت و یا مردی از خاندانت حق ندارد از جانب تو پیام را ابلاغ کند.» (۲)

نسایی در کتاب خصایص خود از علی (ع) نقل کرده است که پیامبر (ص) سوره براءت را به وسیله ابو بکر برای مردم مکه فرستاد،و بعد در پی او علی (ع) را گسیل داشت.و به او فرمود: نامه را بگیر و خود برای مردم مکه ببر.علی (ع) رسید به ابو بکر و نامه را از او گرفت و ابو بکر بازگشت در حالی که گرفته و غمگین بود،به پیامبر (ص) عرض کرد:در مورد من چیزی نازل شده است؟فرمود:نه،چیزی نیست مگر این که دستور رسیده است که خود من یا یکی از خاندانم آن را ابلاغ کند (۳) .

ترمذی به سند خود

از انس بن مالك روايت كرده است،كه گفت:پيامبر (ص) سوره براءت را با ابو بكر فرستاد و بعد او را طلبيد و فرمود:«كسى جز من و يا فردى از خاندانم شايسته اين كار نيست.پس على را خواست و نامه را به او داد.» (۴)

ابن هشام در«السيره از ابو جعفر محمد بن على الباقر (ع) نقل كرده است كه او فرمود: «وقتى كه سوره براءت بر پيامبر خدا (ص) نازل شد،و او قبلا ابو بكر صديق را فرستاده بود تا مراسم حج را با مردم برگزار كند.عرض كردند:يا رسول الله اگر اين سوره را با ابو بكر مى فرستادى چه مى شد؟فرمود:جر مردى از خاندانم كسى حق ندارد از طرف من كارى بكند،و بعد على بن ابى طالب را خواست و به او فرمود:با اين داستان آغاز سوره براءت،به جانب مكه برو...پس على (ع) در حالى كه بر شتر گوش شكافته پيامبر (ص) سوار بود رهسپار شد،تا در ميان راه به ابو بكر رسيد،ابو بكر گفت:آيا فرمانروايى يا فرمانبر؟على (ع) جواب داد: فرمانبر،و بعد هر دو رفتند و ابو بكر براى مردم مراسم حج به جا آورد...تا روز عرفه رسيد،على (ع) به پا خاست و دستور پيامبر خدا (ص) را به مردم اعلام كرد...» (۵)

و ظاهرا اين رويداد مشهور بوده است زيرا كه در حضور انبوهى از مردم بود.عمر هم وقتى كه ابن عباس ياد آورى كرد،انكار نورزيد.ابن عباس به شرح زير نقل كرده است:«عمر،به من گفت: اى پسر عباس،من رفيقت (على) را جز در حالت يك مظلوم نمى بينم...گفتم:يا امير المؤمنين! پس حقش را به او برگردان،دستش را از دستم جداكرد و ساعتى با خودش حرف زد و بعد ايستاد.وقتى كه

به او رسیدم، گفت:پسر عباس،تصور نمی کنم چیزی باعث جلوگیری مردم او را از حق خویش شده باشد،مگر این که او را کم سن یافتند...گفتم:به خدا سوگند که خدا و پیامبرش موقعی که به او دستور دادند سوره براءت را از رفیق تو بگیرد،او را کم سال نشمردند.پس روی خود را از من برگردانید و با شتاب رفت و من هم برگشتم.» (۶)

حافظ گنجی شافعی در«کفایه الطالب ص ۱۵۱ به سند خود از حرث بن مالک نقل کرده است که او گفت:«به مکه آمدم و سعد بن ابی وقاص را ملاقات کردم،به او گفتم:آیا فضیلتی برای علی (ع) شنیده ای؟گفت:چهار فضیلت از علی (ع) را خود شاهد بودم،که اگر یکی از آنها را داشتم،محبوبتر بود نزد من از این که به قدر عمر حضرت نوح (ع) در دنیا عمر کنم،پیامبر خدا (ص) ابو بکر را با سوره براءت به سمت مشرکان قریش فرستاد،بعد از این که یک شبانه روز راه پیموده بود.پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود:در پی ابو بکر برو و سوره براءت را بگیر،و خود آن را ابلاغ کن،پس علی (ع) ابو بکر را برگرداند و او در حالی که می گریست بازگشت و گفت:یا رسول الله آیا در باره من وحیی نازل شده است؟فرمود:جز خیر و خوبی چیزی نیست. البته نمی تواند از طرف من تبلیغ کند مگر خودم و یا مردی از خودم،و یا گفت:از خاندانم...» (۷)

چه پیامبر (ص) ابو بکر را با سوره براءت فرستاده باشد،و یا سوره براءت پس از رفتن او به سفر حج نازل شده باشد،و چه ابو بکر از بین راه برگشته باشد و یا در سمت سرپرستی حج، باقی مانده باشد،آنچه که این

احادیث بر آن اتفاق نظر دارنـد این است که پیامبر (ص) اعلان فرموده است که کسـی–جز مردی از او و یا از خانـدان او–حق تبلیغ و یـا انجـام کـاری را از جـانب او نـدارد (و در دو حـدیث اول و حـدیث ابـن عبـاس آمـده است که این عمـل به فرمـان خداست) .و آن مرد علی بن ابی طالب بوده است.

اکنون سعی می کنیم مقصود پیامبر (ص) را از این عبارت درک کنیم:جز مردی از من (و یا از خاندان من) کسی حق ندارد از طرف من کاری بکند.

طبیعی است که مقصود پیامبر (ص) این نبوده است که کسـی–جز مردی از خاندان او–حق ندارد از گفته و یا عمل او چیزی را نقـل کنـد،اگر نه بجز خانـدانش بر دیگر مسـلمانان حرام بود که چیزی از او نقـل کننـد.بطلان این حرف واضـح است.زیرا که پیـامبر (ص) می فرموده است: بایـد حاضـران به غایبـان برساننـد.و نیز هـدف پیـامبر (ص) از آن عبارت این نبوده است که جز مردی از خانـدان وی،کســی حق نـدارد پیـام او را بـه مردم برسانـد.زیرا کـه عـده زیـادی را بـه عنـوان پیـک نزد پادشاهـان و فرمانروایان و قبایل و اشخاص فرستاد که هیچ کدام از آنان از افراد خاندانش نبودند.

در حقیقت مقصود پیامبر (ص) این بوده است که–جز مردی از خاندانش-کسـی در تعالیم شـرعی نمی تواند نماینده او باشد،و به عنوان مرجع مسـلمانان جایگزین او گردد.پس دیگر مردم حق دارنـد از گفته ها و اعمال پیامبر (ص) نقل کنند،ولیکن آنچه که ایشـان نقـل می کننـد ممکن است درست باشـد و یـا نـادرست.و بیشـتر وقتهـا امر بر راویـان مشـتبه می شود و در نتیجه بین روایات ایشان تناقض به وجود می آید.و از این رو

هیچ کدام نمی توانند مرجع عمومی برای مسلمانان و نماینده پیامبر (ص) باشد و همانند یک مبلغ شریعت جایگزین او شوند.و کسی که جایگزین پیامبر (ص) می شود مردی از خاندان اوست.

براستی کسی که از جانب پیامبر (ص) کاری را انجام می دهد و جایگزین او می گردد باید حامل علم پیامبر (ص) و آشنا به تمام آنچه به عنوان وحی بر پیامبر نازل شده و هر آنچه را که از سنتها بیان فرموده است و هم از تمام مقاصد وحی و سنتها آگاه بوده باشد.و معانی و عبارات پیامبر (ص) بر او مشتبه نشود.و هدف پیامبر (ص) همین بوده است آن جا که می فرماید:«من شهر علمم و علی دروازه آن شهر است،هر کس بخواهد وارد شهر علم گردد باید از دروازه آن وارد شود.».

البته پیامبر (ص) در زمان حیات خود،به ما اعلام فرموده است که اعضای خاندانش چهار تن هستند:علی،فاطمه و دو فرزندشان،حسن و حسین،و ما در فصل دوم احادیث زیادی تقدیم خوانندگان کردیم که دلالت بر این مطلب داشتند،از جمله روایتی که مسلم از سعد بن ابی وقاص نقل کرده است:«و چون این آیه نازل شد:«پس بگو:بیایید تا بخوانیم فرزندانمان و فرزندانتان را...»رسول خدا،علی،فاطمه،حسن و حسین (ع) را طلبید و گفت:«بار خدایا ایناننند خاندان من.» (۸) و میان این چهار تن در زمان پیامبر (ص) جز یک مرد نبود،و او علی بن ابی طالب بود زیرا که حسن و حسین آن زمان دو کودک بودند.در این صورت هدف پیامبر (ص) از کلمه رجل در عبارت:«جز مردی از خاندانم کسی حق ندارد کاری از طرف من انجام دهد.»کسی جز علی (ع) نبوده است و به همین جهت بود که سوره

برائت را بـه وسـیله او فرسـتاد.و پیـامبر (ص) نخواسـته است کـه نیـابت از خـود را بـه ایـن دلیـل کـه او از خویشاونـدان وی است،منحصر به علی کند.زیرا پیامبر (ص) بزرگتر از آن است که خویشاوندان خود رابه دلیل خویشاوندی بر دیگر مردم امتیاز بخشـد،چه او خود کسـی است که همه مردم را دعوت به از میـان برداشـتن تعصـبهای قبیله ای کرده و رفع اختلاف طبقاتی را اعلان فرموده است.دو حـدیث اول و همچنین حـدیث ابن عباس گویای این مطلبنـد که به امر خـدا بوده است و نه به خواسـت بشـر.و خداوند نمی خواسته است علی (ع) را بر دیگر مردم برتری بخشد مگر این که خود او را و دیگر خاندان پیامبر (ص) را از هر نوع پلیدی پاک داشته است.و ما به هنگام سخن گفتن از حدیث ثقلین در این باره سخن خواهیم گفت.

آری این احادیث دلالت دارند که تنها جایگزین پیامبر (ص) علی است.و هیچ کس از مسلمانان،جز او حق نداشتند که نماینده رسول خـدا (ص) شوند.حبشـی بن جنـاده نقل کرده و گویـد:«شـنیدم که پیامبر خـدا (ص) می فرمود:علی از من است و من از اویم و کسی جز علی حق ندارد از طرف من کاری بکند.»،ترمذی در سنن خود (۹) این حدیث را نقل کرده است و می گوید این حـدیث نیکو،شـگفت آور و درست است.و محمـد بن ماجه در سـنن خود (۱۰) و امام احمـد در مسـند خود (۱۱) به چند طریق نقل کرده اند.

نیابت عامه و نمایندگی علی از پیامبر (ص) در این احادیث روشـنگر این مطلبند که پیروی از علی (ع) پیروی خدا و پیامبر خدا و نافرمانی او نافرمانی خدا و پیامبر (ص) خداست،و

جدا شدن از او جدایی از خدا و پیامبر خدا و دشنام به او،دشنام به خدا و پیامبر خداست،و دوستی علی (ع) دوستی خدا و پیامبر خدا و دشمنی با او دشمنی با خدا و پیامبر خداست.حاکم در«المستدرک از ابوذر روایت کرده است که او گفت:

پیامبر خدا (ص) فرمود:«هر کس از من پیروی کند،از خدا اطاعت کرده است و هر کس نافرمانی مرا بکند،نافرمانی خدا را کرده است.و هر که از علی (ع) اطاعت کند،در حقیقت از من اطاعت کرده است و هر کس از علی (ع) فرمان نبرد،نافرمانی مراکرده است.»حاکم می گوید:سندهای این حدیث معتبر است،مسلم و بخاری آن را نقل نکرده اند ولی ذهبی در شرح بر مستدرک آن را صحیح و معتبر شمرده است.حاکم در مستدرک خود شماری از احادیث را در این باره نقل کرده است که دشنام بر علی (ع) دشنام بر پیامبر (ص) و دوست داشتن علی (ع) دوستی با پیامبر (ص) و دشمنی او،دشمنی با پیامبر است.

کسی ممکن است بگوید که احادیث انجام کار و تبلیغ از جانب پیامبر (ص) دلیل بر امامت علی در امور فقهی و دینی است نه دلیل بر امامت او در حکومت و سیاست،پس این روایت دلیل بر خلافت او نمی شود.ولیکن آخرین احادیث که دلیل بر لزوم اطاعت او،مانند اطاعت از پیامبر خدا،و همچنین حرمت نافرمانی و جدایی از اوست شامل امور اداری و سیاسی نیز هست همان طوری که شامل امور فقهی می شود...علاوه بر آن که جدایی بین دین و دنیا در اسلام وجود ندارد.و ما در این باره به تفصیل در مبحث حدیث ثقلین سخن خواهیم گفت:

رویداد سوره براءت در موسم حج سال نهم هجری بوده است

و ما می بینیم که پیامبر (ص) در سال دهم هجری پس از ادای حجه الوداع با عبارتهایی روشن که به صورت سخنرانی عمومی در حضور هزاران حجگزار خطاب به توده مسلمانان از تمام نسلها و در همه جا همان مطلب را بیان می کند.آن روز همان روز غدیر خم است.

و ما برای این که ثابت کنیم هدف پیامبر (ص) از این بیانات چه بوده است سعی می کنیم-علی رغم این که هر دو بخش بیشتر اوقات در یک حدیث آمده است-به دو بخش تقسیم کنیم.

آن دو بخش عبارتند:از حدیث ثقلین و حدیث ولایت.

پی نوشتها

۱-ج ۱ ص ۳.

۲-ج ۳ ص ۵۱.

۳-ص ۲۰.

۴-صحیح ترمذی ج ۲ ص ۱۸۳ (فضائل الخمسه فیروز آبادی ج ۲ ص ۳۴۳) .

۵-ج ۲ ص ۵۴۷.

۶-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۰۵.

۷-الغدیر علامه امینی ج ۱ ص ۴۰.

۸-صحیح مسلم ج ۱۵ ص ۱۷۶.

۹-ج ۵ ص ۳۰۰ (شماره حدیث ۳۸۰۳) .

۱۰-ج ۱ ص ۴۴ شماره حدیث ۱۱۹.

۱۱-ج ۴ ص ۱۶۴-۱۶۵.

فصل سی و هفتم

حدیث ثقلین

قسمت اول

از آنچه تـا کنون نقـل کردیم روشن شـد،که آنچه سـزاوار بود،اتفاق بیفتـد همان بود که اتفاق افتاد،و پیامبر (ص) آنچه را که منطق وظیفه،و اصول دینیش و شـرایط مهمی که امت و دولت در بر گرفته بودنـد،و منطق نیـاز مسـلمانان ایجاب می کرد،یعنی انتصـاب مرجعی برای مسـلمانان که مقاصـد قرآن مجیـد و سـنتهای صـحیح نبوی را به آنهـا بیـاموزد،انجـام داد.تمـام اینهـا بار مسؤولیتی به گردن پیامبر (ص) قرار می داد تا پس از خود پیشوایی برای رهبری امت تعیین کند.این همان چیزی بود که انتظار می رفت و همان اتفاق افتاد.پیامبر (ص) به طرق مختلف مسلمانان را مطلع ساخت که پس از خود کسی را برای رهبری ایشان

انتخاب کرده است.تا کنون چهار نوع از بیاناتی که پیامبر (ص) در آنها به مسلمانان ابلاغ کرده بود که علی (ع) پیشوای ایشان است نقل کردیم:آن گاه که او را دروازه شهر دانش قرار داد و اعلان کرد که هر کس قصد علم دارد باید از در آن وارد شود.و در روز انجمن خانه به مردم اعلام کرد که علی (ع) برادر،وزیر،وصی و خلیفه اوست.و در موارد زیادی به ایشان اعلام فرمود،که علی (ع) در همه چیز جز نبوت،نسبت به او،به منزله هارون نسبت به موسی (ع) است.و به اطلاع مردم رساند که خداوند به او فرمان داده است که کسی نمی تواند در انجام وظیفه شرعی جز خود او یا علی (ع) اقدام کند.و اطاعت علی (ع) اطاعت از خدا و پیامبر خدا و نافرمانی علی (ع) نافرمانی خدا و پیامبر خداست.و پیامبر (ص) ،جز به وسیله وحی از جانب خدا چنین بیانات مهمی را بر زبان جاری نمی کرد،و گرنه چگونه امکان داشت اگر خداوند به وسیله وحی روشنی به او اطلاع نداده بود که علی (ع) هرگز در زندگی آینده اش با امر خدا و تعالیم پیامبر خدا مخالفت نخواهد کرد،پیامبر (ص) اعلان کند که اطاعت علی (ع) اطاعت خدا و نافرمانی علی (ع) نافرمانی خداست.پس این عبارت خود متضمن رسالتی واضح است،و روشن است که آن پیام تحقق یافت،زیرا علی (ع) پس از پیامبر (ص) حدود سی سال زندگی کرد که در تمام آن مدت سیمای کوچکی از پیامبر بزرگ بود چون صد در صد پا جای پای پیامبر (ص) گذاشت و لحظه ای در زندگیش با خدا و پیامبر خدا مخالفت نکرد.

آری تاکنون از چهار نوع از احادیث

پیامبر (ص) سخن گفته ایم و هم اکنون از عبارتی دیگر از نوعی دیگر،سخن می گوییم که احادیث ثقلین را در بر دارد.البته مقداری از آن احادیث را در فصل دوم این کتاب در برابر خواننده قرار دادیم،و بار دیگر برخی و یا همه آنها را در فصلهای دیگر بیان کردیم.و برای این که مطلب را برای خواننده دشوار نسازیم،دوباره آنچه را که از این احادیث در فصلهای گذشته مقابل او قرار داده بودیم،باز گو می کنیم و آنچه را که لازم است،از احادیثی که در پیش ننوشته ایم،بر آنها می افزاییم.

امام ابو عیسی بن عیسی ترمذی در صحیح (سنن) خود از جابر بن عبد الله (انصاری) نقل کرده است که او گفت:«پیامبر خدا را موقع حج (حجه الوداع در سال دهم هجری) دیدم در حالی که سوار بر شتر زرد فامش بود،خطبه می خواند،شنیدم که می فرمود:«ای مردم،همانا من در بین شما چیزی را فرو گذاشتم که اگر بدانها چنگ بزنید هرگز گمراه نخواهید شد:آن چیز عبارت است از کتاب خدا و عترتم،خاندانم.» (۱) ابن جریر،ابن عاصم،محاملی در امالی خود و ابن راهویه به نقل از علی (ع) روایت کرده اند که پیامبر خدا (ص) فرمود:«هر کسی را که خدا و رسولش سرپرست اوست پس این (علی (ع)) سر پرست اوست.و من در میان شما چیزی را ترک گفتم تاوقتی که بدان چنگ زنید هرگز پس از آن گمراه نشوید و آن چیز کتاب خداست که یک سر آن به دست خدا و یک سر دیگرش به دست شما و دیگر خاندان من است.» (۲) . و ترمذی از زید بن ارقم روایت کرده است که پیامبر خدا (ص) فرمود:«براستی که در میان شما

چیزی را باقی می گـذارم تا وقتی که بدان چنگ زده اید،بعد از من هرگز گمراه نمی شوید، یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است:کتاب خدا ریسمانی کشیده از آسمان تا زمین،و عترت من خاندانم،و هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر به من باز گردنـد،پس بنگریـد چگونه به جای من در باره آنها رفتار خواهید کرد.» (۳) ترمذی گوید:«و در همین باب از ابوذر،ابو سعید،زید بن ارقم و حذیفه بن اسید...»و حاکم از زید بن ارقم روایت کرده است که او گفت:

هنگـامی که پیـامبر (ص) از حجه الوداع برگشت و در محـل،غـدیر خم فرود آمـد،دسـتور بر پا کردن سایبانهایی بزرگ صادر کرد،سایبانها بر پا شدنـد (زیر سایبانها تمیز شـد) آنگاه فرمود: «گویی که مرا طلبیـده انـد و من دعوت حق را لبیک گفته ام.در میـان شـما دو شـی ء گرانقـدر بـاقی می گـذارم کـه یکی از آنهـا بزرگـتر از دیگری اسـت:کتـاب خـدای بزرگ و عترتم،خاندانم،پس نگاه کنید بعد از من با آنها چگونه رفتار خواهید کرد،زیرا آنها هرگز از هم جدا نمی شوند تا این که کنار حوض بر من باز گردانـده شوند...» (۴) و نیز حاکم از زیـد بن ارقم نقل کرده است که پیامبر (ص) در ضـمن آنچه روز غـدیر خم ایراد کرد فرمود:«ای مردم من در میان شـما دو چیز می گـذارم که اگر از آنها پیروی کنیـد،هرگز گمراه نمی شویـد،و آن دو کتاب خدا و خاندانم عترت من است...» (۵) .

مسلم در صحیح خود از زید بن ارقم روایت کرده است،او گفت:«پیامبرخدا (ص) در بین مکه و مدینه در موضع آبی که خم نامیده می شد،میان جمعیت بپا-خاست و خطبه خواند،خدای را سپاس گفت و به موعظه پرداخت،سپس

فرمود:«اما بعد:هان ای مردم،من هم بشری هستم،نزدیک است که پیک خداوندی به سراغم بیاید و دعوت حق را لبیک گویم.من در میان شما دو شی ء گرانقدر می گذارم،نخست کتاب خدا،که در آن هدایت و روشنی است،پس کتاب خدا را بگیرید و به آن چنگ بزنید.وانگهی تاکید بر کتاب خدا و تشویق بر آن کرد، سپس فرمود:و خاندان من،من شما را به یاد خدا می اندازم در باره خاندانم.[سه مرتبه این جمله را تکرار کرد]» (۶) .

هر کس در روایت مسلم به نقل از زید دقت کند،نقصی در آن می یابد.در اول حدیث نقل کرده است که پیامبر (ص) دو شی ء گرانقدر باقی گذاشت و گفت:نخست کتاب خدا.و موقعی که به ذکر خاندان خود می رسد،مناسب بود که بگوید:دومین آنها،و یا بگوید:و دیگر،ولیکن او چنین نگفت،بلکه فرمود:و خاندانم و بعد سه مرتبه مردم را درباره خاندانش به یاد خدا انداخت.و سزاوار بود که علت را در مورد به یاد خدا انداختن ایشان در باره خاندانش سپس از گفتن علت واداشتن بر پیروی از قرآن-نیز بگوید.زیرا که در مورد قرآن علت را چنین بیان کرد که قرآن هدایت و روشنی است،با این که پیامبر (ص) نیازی به یاد آوری هیچگونه دلیلی مبنی بر ضرورت پیروی از قرآن نداشت.زیرا هر مسلمانی می دانست که هدایت و روشنی در قرآن است.و آنچه سزاوار بود که دلیل آن را یادآوری کند،همان یادآوری مردم در باره اهل بیت بود. پس دلیل تذکر مکرر و مؤکد چه بود؟

آیا به این جهت بود که ایشان خویشاوندان پیامبر (ص) بودند،در حالی که او از حقیقت قرآن پیروی می کرد؟و قرآن جز به تقوا کسی را بر کسی امتیاز نمی بخشد پس چگونه پیامبر

(ص) ایشان را از دیگران امتیاز بخشد،در صورتی که از دیگران پرهیزکارتر و داناتر نیستند؟یا این که پیامبر (ص) خواسته است مسلمانان همان طوری که به قرآن چنگ می زنند به اهل بیت او نیز توسل جویند،زیرا پیروی اهل بیت باعث ایمنی از گمراهی است؟و این همان چیزی است که ترمذی،حاکم و تعداد زیادی از راویان از قول زید نقل کرده اند که او نقل کرد که پیامبر (ص) در بیان خود اعلان فرمود که:پیروی از قرآن و عترت باعث ایمنی از گمراهی است و قرآن و عترت از یکدیگر جدا نمی شوند تا کنار حوض بر من وارد شوند.و آنچه به نظر می رسد این است که مسلم و امام احمد از زید به سند خود از یزید بن حیان روایت را نقل کرده اند و او در زمان عبید الله بن زیاد بوده است.و ابن زیاد دشمن خاندان پیامبر و قاتل امام حسین (ع) بود.زید بن ارقم یا یزید بن حیان که روایت از او نقل شده است از قدرت ابن زیاد می ترسید که تمام حدیث ثقلین را نقل کند،امام احمد در مسند خود،پس از نقل حدیث از یزید بن حیان از قول زید به صورتی که مسلم در صحیح خود نقل کرده است،می گوید:زید بن ارقم به او گفت:

«عبید الله بن زیاد دنبال من فرستاد نزد او آمدم،گفت:این احادیث چیست که تو از رسول خدا (ص) نقل یا روایت می کنی،ما در کتاب خدا نیافتیم که پیامبر (ص) در بهشت دارای حوضی باشد؟زید گفت:پیامبر خدا (ص) برای ما از آن سخن گفته و به ما وعده داده است. (عبید الله بن زیاد) گفت:دروغ می گویی،تو پیر شده و عقلت را از دست

داده ای. (زیـد) گفـت: براسـتی کـه مـن آن حـدیث را شـنیده ام بـا دو گـوشم و بـا سویـدای دلم از پیـامبر خـدا (ص) که می فرمود:هر کس بر من دروغ ببنـدد،نشـیمنگاهش را از آتش جهنم پر کننـد.و من بر رسول خـدا دروغ نمی بنـدم .قبول نداشـتن عبید الله بن زیاد وجود حوضی را برای پیامبر خدا در بهشت،می رساند که آنچه زید نقل کرده است شامل گفته پیامبر خدا در بـاره قرآن و عـترت بـوده اسـت:«البتـه آن دو هرگز از هم جـدا نمی شونـد تـا این که کنـار حـوض بر من وارد شونـد. »ولیکن خونخواری بنی امیه مانع شده است تا یزید بن حیان آنها را نقل کند.

امـام احمـد در مسـند خـود از زیـد بـن ثـابت روایـت کرده است کـه پیـامبر (ص) فرمـود:«مـن در میـان شـما دو جانشـین می گـذارم:کتاب خـدا و عترتم.پس بنگریـد چگونه حق آنها را پس از من رعایت خواهید کرد،هرگز آن دو از یکدیگر جدا نمی شونـد تا این که در کنار حوض بر من باز گردنـد.» (۷) سـمهودی شافعی در«جواهر العقـدین همان طوری که در«ینابیع الموده ص ۴۰ آمـده،نقـل کرده است که ام سـلمه همسـر پیـامبر (ص) گفت:«پیامبر خـدا (ص) روز غـدیر خم دست علی را گرفت و بحـدی بلنـد کرد که سـفیدی زیر بغلش نمودار شـد.آن گـاه فرمود:هر کس را که سـرور و مولاـیش منم پس علی (ع) سـرور اوسـت.و بعـد گفـت:ای مردم،میـان شـما دو شـی ء گرانقـدر پس از خـود به جـا می گـذارم:قرآن و عـترتم و آن دو هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا این که کنار حوض بر من باز گردند.» (۸) امام احمد از ابو سعید خدری نقل کرده است که رسول خدا فرمود:«نزدیک است که دعوت حق

را لبیک گویم.و من در بین شما دو شی ء گرانقدر می گذارم،کتاب خدای بزرگ و عترتم،خاندان من.و خدای مهربان دانا به من خبر داد که آن دو هرگز از هم جدا نشوند تا کنار حوض بر من باز گردند.پس توجه کنید که پس از من درباره آنها چگونه رفتار خواهید کرد.» (۹) ابن کثیر در کتاب البدایه و النهایه (ج ۵ ص ۲۰۹ و ج ۷ ص ۳۴۸) از حذیفه بن اسید نقل کرده است که پیامبر خدا (ص) فرمود:

«...و من از شما موقعی که بر من وارد شوید،از آن دو گرانقدر می پرسم.پس توجه کنید که پس از من در باره آنها چگونه رفتار خواهید کرد.ثقل اکبر،همان کتاب خداست وسیله ای که یک طرف آن به دست خدا و طرف دیگر به دست شماست پس خود را بدان بیاویزید،تا گمراه نشده و دگرگون نگردید.و ثقل اصغر،همان عترتم،خاندان من است.براستی که خدای مهربان و دانا خبر داد که آنها هرگز جدا نمی شوند تا کنار حوض بر من وارد گردند.»و این حدیث را ابن عساکر از حذیفه بن اسید نقل کرده است (۱۰) .

ما نقل کردیم که ترمذی در صحیح خود گفته است که حذیفه بن اسید از راویان این حدیث است.البته حدیث ثقلین را بسیاری از صحابه نقل کرده اند.و از آن روست که از جمله احادیث متواتره شمرده شده است.و یا دست کم از جمله احادیث مستفیضه ای که صدورش از پیامبر (ص) قطعی است.احادیثی که از جهت مضمون شبیه حدیث ثقلین است،حدیث نجات می باشد.حاکم به سند خود آن را از ابوذر نقل کرده (و صحیح شمرده است) که او در حالی که-در کعبه را گرفته بود گفت:«هر که مرا می شناسد پس

می شناسد که منم.و هر کس نمی شناسد پس من ابوذرم.از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود:هان مثل خاندان من در بین شما بمانند کشتی نوح نسبت به قوم نوح است.هر کس به آن سوار شد نجات یافت و هر که خود داری از آن کرد غرق شد.» (۱۱) .

خطیب مثل این حدیث را در ج ۱۲ ص ۹۱ تاریخ خود از انس نقل کرده است.و بزاز مانند آن را از ابن عباس و ابن زبیر آورده است.و نیز ابن جریر،از ابوذر و ابو سعید خدری همان گونه نقل کرده است.و همچنین ابو نعیم و ابن عبد البر،و محب الدین طبری و بسیاری دیگر این حدیث را روایت کرده اند (۱۲) .و مقصود از عبارت نبوی که در این حدیث آمده است همان است که در حدیث ثقلین مورد نظر بوده است.

احادیث ثقلین و نجات بطور واضح دلالت دارند بر این که پیامبر (ص) امتش را بدون رهبری بعد از خود باقی نگذاشت.بلکه بدانها اعلان فرمود که رهبری امت در بین خاندان پاک اوست و پیروی و اطاعت ایشان باعث ایمنی از گمراهی است.و تردیدی نیست که پیروی از قرآن بر هر مسلمانی واجب است.همچنین پیروی از اهل بیت و حرکت در پشت سر آنان نیز فرض است.و از مهمترین واجبات امت این است که خود را از گمراهی نجات بخشد.و هر گاه پیروی خاندان پیامبر (ص) باعث ایمنی از گمراهی است پس بر امت واجب است که از آنها اطاعت کند و فرمان ببرد.و این احادیث بروشنی دلالت دارند که گزینش پیامبر (ص) عترت خود را برای رهبری امت نه یک انتخاب بشری بلکه انتخابی الهی،مبتنی بر وحی و به دستور

خداونـد بوده است.پس پیامبر (ص) اگر می گویـد قرآن و عترت هرگز جدا نمی گردند.در قیقت خداوند مهربان داناست که به او خبر داده است که آنها جدایی ناپذیرند،تا کنار حوض بر او باز گردانده شوند.

لازم به یادآوری است که این احادیث در بردارنـده غیب گویی واضـحی است.زیرا پیامبر (ص) به عنوان یک بشـر ممکن نبود که بداند اهل بیتش در آینده از قرآن جدا نخواهند شد،در صورتی که دو تن از اعضای خانواده اش (حسن و حسین) هنوز دو کودک خرد سـال بودنـد.در حالی که حـدیث تمام خانواده مورد انتخاب را شامل است،و کسانی از ایشان پس از وفات پیامبر (ص) به دنیـا آمدنـدماننـد امـام زین العابـدین علی بن الحسـین،امام محمـد باقر،و امام جعفر صادق و امامان دیگر از نسل امام صادق علیهم السلام.

و براستی که آن پیام و خبر بطور کامل تحقق یافت،زیرا تمام این امامان الگوی پاکی،دانش و تقوا بودنـد.و هیچ یک از ایشان حتی یک روز از قرآن جدا نشد.و بسـیاری تصور کرده اند که حدیث ثقلین با حدیثی که دسـتور پیروی از کتاب خدا و سـنت پیامبر خدا را می دهد،برخورد دارد.و این همان حدیثی است که در پیش نقل کردیم آن جا که گفتیم ابن هشام در سـیره خود و مالـک در الموطا نقل کرده انـد که پیامبر (ص) در خطبه حجه الوداع خود فرمود:«...ای مردم درباره سـخن من بیندیشـید!من ابلاغ کردم.در میان شـما چیزی را بر جای گذاشتم که اگر بدان چنگ بزنید هرگز گمراه نمی شوید،امری است آشکارا:قرآن و سـنت پیامبرش...»و شایسـته گفتن است که این روایت مرسـله است و سـند درستی ندارد.و در حدیث بخاری و مسـلم، کلمه سنت وجود نداشت و حدیث ایشان

به ذکر کتاب خدا اکتفا کرده بود (به حدیث مسلم در کتاب حج جزء هشتم از حجه الوداع ص ۱۸۴ مراجعه کنید.) و عبارت آن چنین است:«و من در میان شما چیزی را باقی گذاشتم که اگر بدان چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا»و به هر حال مناسب این است که با این روایت همان طور عمل کنیم که اگر صحیح و از پیامبر (ص) صدور یافته بود،درباره معنی و مفاد آن بحث می کردیم.

قسمت دوم

گروهی تصور کرده اند که دستور پیامبر (ص) در مورد چنگ زدن به قرآن و سنت و اعلان وی که چنگ زدن به آن دو باعث ایمنی از گمراهی است.به مقتضای این حدیث با دستور پیامبر (ص) در مورد پیروی از قرآن و عترت و اعلام آن حضرت که پیروی از آنها باعث ایمنی از گمراهی است-به مقتضای این دو حدیث-هیچ گونه برخوردی ندارند بلکه هر کدام مکمل دیگری است.

ما در فصل سی و دوم بیان کردیم که حدیث چنگ زدن به کتاب و سنت دلالت دارد بر این که قصد پیامبر (ص) این بوده است که مسلمانان از معلومات سنت و نه از مظنونهای آن و همچنین از هدفهای مشخص قرآن و نه از آنچه که به گمان،مورد نظر قرآن است پیروی کنند، زیرا پیروی از هدف احتمالی سنتها باعث ایمنی از گمراهی نیست،و بعضی از احادیث بیشتر وقتها با بعضی دیگر برخورد دارند و آن گاه که هر دسته ای از دانشمندان آنچه را که گمان می برد از آن احادیث درست است می پذیرد در صورتی که نظرها و عقاید در سند و دلالت آنها گوناگون است،رای همه این گروهها نمی تواند حق و

درست باشـد بلکه بعضـی از آنهـا و یا همه آنها بر خطاینـد.پس ایمنی از گمراهی چه می شود؟حتی اگر احادیث متعارض هم وجود نداشته باشد بلکه یک حدیث آن هم از نوع خبر واحد غیر متواتر نامعلوم باشد،باز پیروی از چنین خبری که درستی آن احتمالی است نمی توانـد باعث ایمنی از گمراهی باشد.زیرا خبر احتمالی ممکن است با فرموده پیامبر خدا (ص) موافق نباشد.و بیشـتر سـنتها خـبر واحـد هسـتند نه متواتر و نه خـبر مسـتفیض.و حـتی آیـات قرآنی که مقصود از آنهـا روشن نیست، پیروی از تاویلهای مختلفی که مفسران درباره آنها پیشنهاد می کنند،باعث ایمنی از گمراهی نمی شود.زیرا معلوم نیست که مقصود الهی کـدام یـک از آن تاویلهـا است.مـا ببینیم که قائلان به جبر به ظواهر بعضـی از آیات اسـتدلال می کننـد و معتقـدان به اختیار و آزادی به ظواهر آیات دیگری تمسک می جوینـد.گروههای مختلف اسـلامی با یکدیگر مجادله می کنند و هر کدام از آنها با دیگران به مخـالفت بر می خیزنـد و هر یـک از آن گروههـا مـدعای خود را به وسـیله ظـاهر آیه و یا روایتی موافق با نظر خود مورد تاییـد قرار می دهـد.و هر یـک از گروههـا نسـبت به آنچه اعتقـاد دارد،حق است،اخلاص می ورزد.پس کو آن ایمنی از گمراهی که پیامبر (ص) در صورت چنگ زدن به کتاب و سنت،به ما وعده آن را می داد؟البته این در صورتی است که پیامبر (ص) به ما دسـتور داده باشد که به احادیث مشکوک و مقاصد مورد احتمال از قرآن،عمل کنیم.اما وقتی پیامبر (ص) به ما امر کنـد تا مطابق سـنتهای معلوم و مقاصـد مشـخص قرآن عمل کنیم (و این همان چیزی است که ضامن واقعی در مقابل گمراهی می باشد) پس در حقیقت

مـا را به امری نـاممکن امر فرمـوده است،زیرا که او احـادیثی منظم و مشـخص برای مـا بـاقی نگذاشـته است.و آن بخش از این سنتها که به وسیله تواتر معلوم و مشخص هستند،بسیار اندکند و تفسیر نبوی از قرآن کریم نیز برای ما به جا نمانده است.

و چون ما می دانیم،پیامبر (ص) به کاری که غیر ممکن است امر نمی کنـد،پس مسـلم است که پیامبر (ص) برای امتش وسـیله ای روشن برای شـناخت حقایق سـنتها و مقاصد کتاب خدا باقی گذاشـته است.و این وسـیله همان عترت اوست،یکی از آن دو شی ء گرانقـدر که پیـامبر (ص) برای امت بـاقی گذاشـته است.و این همان چیزی است که حـدیث ثقلین بیانگر آن است.و در این صورت پس حـدیث چنگ زدن به قرآن و سـنت برخوردی با حدیث ثقلین ندارد.بلکه حدیث ثقلین مکمل حدیث چنگ زدن و مفسـر آن اسـت.و بـدون حـدیث ثقلیـن،معنـای حـدیث چنـگ زدن،دسـتور به امر غیر ممکن خواهـد بـود.و بـا حـدیث ثقلین،مفهوم حدیث اعتصام.دسـتور به انجام عملی ممکن خواهد بود.توضـیح این که حدیث ثقلین برای امت بیان می کند که اعضای عترت طاهره منابعی آگاه به حقایق سـنتها و مقاصـد قرآنند.پس امت می تواند به وسـیله ایشان آنچه را که بخواهد-در صـورتی کـه بخواهـد-از علم به امـور دین به دست آورد،و همـوست که بـاعث ایمنی امت از گمراهی است.و نیز همین اسـت مضـمون بیان پیامبر (ص) هنگامی که فرمود:«من شـهر دانشم و علی دروازه آن است و هر کس آگاهی می خواهد باید از آن در وارد شود.».پس سـخنان پیامبر (ص) در این مورد همگی هماهنگند و به یک مقصد توجه و به یک هدف نهایی نظر دارند و آن هدف الزام امت است به پیروی از اعضای

خاندان پاک پیامبر که پس از او داناترین مردم به هدفهای کتاب و سنت هستند.

البته وجود کسی که عالم به حقایق سنتها است کم فایده تر از تنظیم این سنتها برای مسلمانان نیست.بلکه وجود او از تنظیم سنتها برای مسلمانان سودمندتر است،زیرا اگر سنتها در زمان پیامبر (ص) تنظیم شده بود،آن گاه که وسیله چاپ وجود نداشت (بطوری که امکان می داشت،هزاران نسخه همگون صادر گردد که همه با هم هماهنگ باشند) ،ممکن بود تغییراتی و مطالب زیادی بر آنها وارد شود.توضیح آن که سنتها مانند قرآن نیستند که از سخن بشر بالاتر است،و دیگران از آوردن همانند آن عاجزند.سخنان پیامبر کلام بشری است که دیگران نیز،می توانند مانند آن را بگویند.و ممکن بود در زمانی که کتابها با دست نوشته می شد،نسخه های مختلف در یک زمان با زمان دیگر اختلاف پیدا کنند،و کم و بیش تغییرهایی بر آنها وارد شود.و از آن رو وجود مرجعی زنده که از نظر دانش و صداقت تضمین شده باشد سودمندتر از سنتهای تنظیم یافته است زیرا مرجع زنده می تواند آنچه را که مردم اشتباه نقل کنند،تصحیح کند و آنچه از گفتار پیامبر (ص) که فهم و درک آن برای مردم مشکل باشد توضیح دهد.در حالی که یک کتاب مدون نمی تواند چنین وظایفی را عهده دار شود.

و از تمام این مطالب،اشتباه بسیاری از دانشمندان روشن می شود که تصور می کنند بین احادیث ثقلین که فرمان به پیروی از قرآن و خاندان پیامبر (ص) داده و حدیث چنگ زدن به کتاب و سنت برخورد وجود دارد و می کوشند یکی از دو حدیث را بر دیگری برتری دهند شیخ محمد ابو زهره در کتاب خود«الامام الصادق پس از

این که احادیث ثقلین و حدیث اعتصام بر کتاب و سنت را نقل کرده است،چنین می گوید:«ولیکن ما معتقدیم،کتابهای سنت که با لفظ سنتی بیان شده است،اطمینان بخش تر است از کتابهایی که با فظ عترتی روایت شده اند».شیخ ابو زهره-این مطلب را-علی رغم این که حدیث اعتصام مرسل است و اسنادش به پیامبر نارساست،-بیان می کند.در حالی که احادیث ثقلین متواترند و صدور آنها معلوم است.و بیشتر گفته شد که مسلم در جزء هشتم از صحیح خود روایت کرده است که پیامبر (ص) در حجه الوداع فرمود:«و من در میان شما چیزی به جا گذاردم که اگر بدان چنگ بزنید هرگز پس از آن گمراه نخواهید شد:کتاب خدا،که شما در مورد آن مؤاخذه خواهید شد...»و سنت را نام نبرده است و همین کار را شیخ بخاری انجام داده و کتاب را نام برده است و سنت را ذکر نکرده است.البته شیخ ابو زهره نمونه ای است از انبوه دانشمندانی که پذیرفتن احادیث ثقلین بر ایشان دشوار است با این که متواترند و حدیث متواتر قطعیت دارد و باید آنها را پذیرفت.این که پذیرش احادیث ثقلین بر توده دانشمندان دشوار می نماید به دو علت بر می گردد:

اول،این احادیث دلالت دارند بر این که پیامبر (ص) می خواسته است خلافت در خاندان خودش باشد.البته این همان چیزی نیست که مورد نظر جمهور آن دانشمندان است.

دوم،ایشان تصور کرده اند میان احادیثی که ذکر شد با حدیث چنگ زدن به کتاب و نت برخوردی وجود دارد،و اشتباه بزرگ آنها همین جاست.

براستی که ایشان به این مطلب نرسیده اند که اگر پیامبر (ص) مسلمانان را بر عمل به سنت فرمان داده باشد،در صورتی که سنت تدوین نیافته است این دستور به عمل نامکن است،

البته در صورتی که مقصود آن بزرگوار این باشد که ایشان عمل به واقعیت و قطعیت آن بکنند.اما اگر خواست آن گرامی،عمل به سنت احتمالی باشد که باعث ایمنی از گمراهی نخواهد بود.

در صورتی که پیامبر (ص) مطابق آنچه که پیام این روایت است،می فرماید،مسلمانان اگر به کتاب و سنت چنگ بزنند هرگز گمراه نخواهند شد.در حالی که شیخ ابو زهره از خود فراموش کرده است،هنگامی که در باره این موضوع نظر خود را می نوشته است.او معتقد بود که حدیث چنگ زدن به کتاب و سنت صحیحتر از حدیث ثقلین است چون کتابهایی که کلمه و سنتی را روایت کرده اند اطمینان بخش ترند تا کتابهایی که کلمه و عترتی را نقل کرده اند.و با آن که این ادعای او نابجاست چون حدیث ثقلین را کتابهای معتبری مانند صحیح ترمذی،مستدرک حاکم (که خود او صحیح شمرده است و ذهبی نیز به دنبال وی با صحت آن موافقت کرده است) و مسند امام احمد نوشته اند-ما از آن می گذریم اما دوست داریم که وی را متوجه تناقض گویی او کنیم که غفلت وی باعث آن شده است.

حدیث اعتصام می گوید:پیروی از کتاب و سنت مایه ایمنی از گمراهی است.پس اگر شیخ ابو زهره از کلمه سنتی سنتهای مظنون را در موضوع جدل خود،تصور کرده است،که آنها باعث ایمنی از گمراهی نمی شوند.پس او می خواهد با سنت به جنگ سنت و با حدیث به جنگ حدیث برود!و هر یک از دو حدیثی که به نظر ایشان با هم برخورد دارند،صلاحیت دارد تا برای عقیده یک دسته از مسلمانان دلیل قرار بگیرد.یکی از دو گروه ناگزیر در صورتی که دو حدیث-بنا به عقیده آنان-تناقض داشته باشند بر خطا

خواهد بود.در حالی که هر دو دیث سنت است.پس کو آن امانی که حدیث اعتصام وعده آن را به ما داده است؟

در حقیقت شیخ ابو زهره آن جا که از کلمه سنتی سنتهای معلوم را درک نکرده است،اشتباه کرده است،زیرا که آن قبیل سنتها باعث ایمنی از گمراهیند و نیز موقعی که حدیث ثقلین را مرجوح دانسته است،در صورتی که این حدیث از سنتهای معلوم و متواتر است،مرتکب اشتباه شده است.و نیز آن جا که تصور کرده میان این دو حدیث برخورد وجود دارد مرتکب اشتباه شده است بر او و بر سایر جمهور دانشمندان لازم بود که اگر حدیث اعتصام را صحیح می دانند،توجه کنند که حدیث ثقلین به عنوان یک مکمل ضروری برای حدیث اعتصام به کتاب و سنت است.

پس برای این که معنای این حدیث درست می بود،ضرورت داشت که پیامبر (ص) مرجعی برای آموزش سنتهای تعیین می کرد،و این همان چیزی است که حدیث ثقلین بیانگر آن است. پیامبر (ص) به مسلمانان در این حدیث راهی را نشان داده است که بدان وسیله به شناخت هدفهای کتاب و مقاصد سنتهای نبوی می رسند.و شیخ ابو زهره به اعتراض قبلی خود اعتراضات دیگری نیز افزوده و گفته است:«و پس از تسلیم به درستی عبارت،می گوییم که (حدیث ثقلین) قطعی نیست بلکه افراد مورد نظر ایشان (شیعه) یعنی شش امام مورد اتفاق در نزد امامیه فاطمیون را مشخص نمی کند.و آن حدیث تعیین نمی کند که امامان مورد نظر از فرزندان امام حسین (ع) هستند نه امام حسن (ع) ،همچنان که فردی از ایشان را نیز به این ترتیب مشخص نمی کند.همان طوری که دلالت ندارد بر این که امامت به صورت وراثت است،بلکه بر رهبری سیاسی نیز

دلالت نمی کند.و بیشتر دلالت بر امامت در امور دین و دانش دارد،و دلالت بر امامت در حکومت و امور دولتی ندارد.و هیچ ملازمه ای بین رهبری فقهی و رهبری سیاسی وجود ندارد،زیرا پیامبر (ص) سر پرستی بعضی کارها را به شخصی واگذار می کرد که کمتر آگاهی فقهی داشت به این دلیل که او از امتیازهای اداری بیشتر از مزایای فقهی برخوردار بود،پیامبر (ص) گاهی در غیاب خود کسی را در پست فرماندراری مدینه تعیین می کرد که هیچ سابقه ای در فقه نداشت در صورتی که اگر سر پرستی با علم دین و بینش دینی وابستگی داشت،باید همه سران سپاه را در بر می گرفت،و این در مورد تعیین اسامه بن زید به ریاست سپاهی که در میان آنها ابو بکر و عمر بود،صدق نمی کند.و بی تردید اسامه بینش و دانش ایشان را نداشت (۱۳) .

ملاحظه می کنید که تمام گفتار وی در سه موضوع خلاصه می شود:

اول:حدیث ثقلین،امامان از خاندان پیامبر (ص) و ترتیب امامت ایشان را تعیین نمی کند.این گفته به این دلیل مردود است که بسیاری از احادیث ثقلین به نام علی بن ابی طالب صراحت دارد و او را به عنوان تنها مرجع بعد از پیامبر (ص) معرفی می کند که پیروی از او باعث ایمنی از گمراهی است.و تصریح در مورد علی (ع) به او صلاحیت می دهد تا مرجع بعد از خود را برای امت تعیین کند.و همین طور[دیگر امامان].اضافه می کنم که پیامبر (ص) اعضای خاندان خود را که معاصر وی بودند نام برده است.و در فصل دوم گذشت که سعد بن ابی وقاص روایت کرده پیامبر (ص) روز مباهله،علی،فاطمه،حسن و حسین (ع) را با خود بیرون برد و گفت:بار خدایا اینانند خاندان من.و

در حدیث ام سلمه نیز خواهی دید که پیامبر (ص) چنین مطلبی را بیان می کند.

دوم:این که حدیث ثقلین دلالت بر موروثی بودن امامت ندارد،و ما هم با او هم عقیده ایم. ولیکن پیروان اهل بیت معتقد به وراثت نیستند.و دلیل بر گفتار ما این است که قانون راثت حکم می کند بر این که با بودن فرزند،برادر ارث نمی برد.در صورتی که شیعه اعتقاد دارند که امام بعد از امام حسن از فرزندان او نیست بلکه امام پس از او،برادرش امام حسین (ع) است.تنها چیزی که پیروان اهل بیت می گویند این است که امامت در خاندان پیامبر (ص) است.و هر امامی از ایشان هم مرجع پس از خود را بر اساس شایستگیهایش که وجه مشخصه او از دیگران است،انتخاب می کند،نه بر اساس این که فرزند او،و یا بزرگترین فرزند اوست.

شیعه در مورد امامت،اعتقاد به وراثت ندارد

به نظر می رسد که برای استاد ابو زهره (همانند بسیاری از دانشمندان جمهور) مشکل است تصور کند که اهل بیت پیامبر (ص) شایستگیهای بیشتری از دیگر مسلمانان برای امامت داشته اند.و او تصور می کند که پیروان اهل بیت،به امامت اعضای آن خانواده،به دلیل وراثت اعتقاد دارند!و شاید بی توجهی وی به احادیث ثقلین با همه فزونی آنها به این مطلب برگردد.از آن جا که او بعید شمرده است که اعضای این خاندان گرامی،شایسته تر از دیگران باشند،تصور کرده است که هدف احادیث ثقلین،امامت موروثی است،و او این فرصت را نداشته است که دلیلی را مورد توجه قرار دهدکه بنا بر آن،پیامبر (ص) مسلمانان را ملزم به پیروی از اهل بیت خود کرده است،و آن دلیل این است که ایشان هرگز از قرآن جدا نمی شوند نه به سبب این که از خاندان اویند.و اگر شیخ ابو زهره،تعدادی

از آیات سوره آل عمران را مورد توجه قرار می داد،بر او دشوار نمی بود که امتیاز خانـدان پیامبر (ص) را از نظر شایسـتگیهای ایشـان برای رهـبری در نظر بگیرد.در سـوره مزبور این عبـارت را می خوانیم:«خداونـد،آدم و نوح و خانـدان ابراهیم و خانـدان عمران را بر همه مردم جهان برگزیـد،نسل برخی را بر برخی ترجیح داد، خداوند شـنوای داناست.» (۱۴) و در همان سوره این عبـارت را می خوانیم:«در آن جـا زکریا پروردگار خود را خوانـد،گفت:پروردگارا از جانب خود نسـلی پاکیزه به من مرحمت نما،براستی که تو شـنونده دعایی،پس فرشـتگان او را نـدا در دادنـد،در حالی که میان محراب به نماز ایسـتاده بود،خدا تو را به یحیی مژده می دهد،که تصدیق کننده کلمه ای از جانب خدا،سـرور، باز دارنده هوای نفس از شـهوتها و پیامبری از شایستگان است.» (۱۵) و آیه هـای دیگری از این سـوره و سـوره هـای دیگر که دلالـت دارنـد بر این که خداونـد از دودمـان پیـامبران و خویشاوندان ایشان اشخاصـی را آفریده است که در آگاهی و اطاعت از خدا از دیگر مردم بالاترند.و بدان جهت خداوند آنان را بر دیگران اختیـار کرده اسـت.و در حقیقـت آن پاداشـی برای پیـامبرانی که در راه هـدایت مردم کوشـش زیـاد کردنـد،و یا اسـتجابت دعای این پیامبران (ع) است،همان طوری که آیه های پیش از عبارت و خدا شـنوا و داناست و عبارت دیگر:«براستی که تو شنونده دعایی.»گویای آن است.

در صورتی که محمد (ص) خاتم پیامبران و برترین آنهاست شایسـته تر به پاداش الهی و اسـتجابت دعاست.و پیامبر (ص) برای خاندان خود دعا کرده است.ام سلمه،همسر پیامبر (ص) نقل می کند،موقعی که این آیه نازل شد:

«خداوند اراده دارد تا پلیدی را از شما خاندان پیامبر (ص) برطرف

کند و شما رابطور کامل پاک بدارد»،علی،فاطمه،حسن و حسین (ع) به همراه او بودند،دنباله عبای خود را گرفت و با آن روی آنها را پوشاند و بعد دستش را بیرون آورد و به طرف آسمان بلند کرد و گفت:«بار خدایا اینان خاندان من و ویژگان منند،پس پلیدی را از ایشان برطرف و آنان را پاک و پاکیزه گردان (۱۶) .

و در نمازش بر آنها دعا کرده است آن جا که به مسلمانان نیز آموخته است که در درودهای خود بر او بگویند:بار خدایا بر محمد و خاندان محمد (ص) درود فرست چنان که بر خاندان ابراهیم درود فرستادی همانا تو ستوده و بزرگواری.حاکم از عبد الله بن جعفر بن ابو طالب،از پدرش نقل کرده است که او گفت:«همین که پیامبر (ص) دید رحمت پروردگار در حال نزول است،فرمود:ایشان را نزد من بخوانید،ایشان را نزد من بخوانید،صفیه عرض کرد:چه کسانی را یا رسول الله؟فرمود:اهل بیتم:علی،فاطمه،حسن و حسین (ع) را.پس ایشان را آوردند،آن گاه عبای خود را روی آنها افکند و بعد دستهایش را بلند کرد و گفت:بار خدایا اینان خاندان منند،پس بر محمد و خاندان محمد (ص) رحمتت را نازل فرما.و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود:«خداوند اراده دارد تا از شما خانواده پلیدی را برطرف سازد و شما را پاک و پاکیزه گرداند.»و حاکم گفته است:اسناد این حدیث صحیح اند (۱۷) .

اهل سنت از شیعه در اعتقاد بر موروثی بودن امامت جلوتر است

و از همه این مطالب به دست می آید که اعتقاد پیروان اهل بیت (ع) به امامت-بر خلاف تصور شیخ ابو زهره و دیگر علمای جمهور-به دلیل وراثت،نیست.بلکه امامت ایشان را به دلیل این که پیامبر (ص) آنان را برگزیده است،قبول دارند.و گزینش پیامبر

(ص) ایشـان را به رهبری مسـلمانان به دلیـل این است که خداونـد آنـان را از پلیـدی کاملا پاک داشـته است و یا برای آن که ایشـان در گفتـار و رفتار از قرآن جـدایی ناپذیرنـد.در فصل شانزدهم گفتیم که عامه (ناخود آگاه) همان افرادی هسـتند که به اسـتناد روایات منـدرج در کتابهای صـحاح معتقـد به وراثتنـد.این روایات دلالت دارند بر این که خلفا از قریشـند و اجازه نمی دهند،خلیفه از غیر قبیله قریش باشد،و شمار خلفا از قبیله قریش دوازده تن است و این خلافت تا وقتی که از مردم دو تن وجود داشـته باشـد باقی خواهد ماند.و ما در آن جا بیان کردیم که انحصار خلافت در میان قریش به زبان پیامبر (ص) تنها به دسـتور خداست.پس اگر آن انحصار به این دلیل باشد که مردم قریش خویشان دور و نزدیک پیامبرند،چون همه ایشان به همراه پیامبر (ص) دارای یـک نیـا به نـام فهر بن کنـانه انـد،همین اعتقـاد به وراثت است.و بلکه آن اعتقـاد به وراثت گسترده تری است که قانون ارث اسـلامی آن را نمی پـذیرد.زیرا که آن عقیده،در حق راثت خویشاوندان دور را با نزدیک ترین افراد به پیامبر (ص) برابر می دانـد.و اگر انحصـار خلافت در قبیله قریش با فرمانی از جانب خـداست نه به سـبب خویشاونـدی مردم قریش با پیامبر (ص) -بلکه به خاطر این که ایشان تنها از قریشـند-یک نوع دعوت به اعتقاد بر برتری قبیله ای و حکومت اشـرافی خواهـد بود که در اسـلام نفوذ یافته است.زیرا قوانین اسلام دعوت بر ایمان بر پایه برابری مسلمانان،با صرف نظر از قبیله،نژاد،جنس و وطن می کند.و البته گرامیترین ایشان را در نزد خدا پرهیزکارترین آنان می داند.

و اگر این دو نوع

تفسیر برای احادیثی که به آنها اشاره شد غیر منطقی است،پس باید این احادیث نبوی به صورت زیر مورد استفاده قرار گیرند:خداوند خلافت را در میان قریش قرار داده است زیرا در میان قریش دوازده مرد به وجود آمده یا خواهد آمد که بر دیگر مسلمانان در دانش،پرهیزکاری و شایستگی برای رهبری برتری دارند،و اینان خلفای شرعی و قانونی هستند چه به حکومت برسند و یا مردم ایشان را از رسیدن به حکومت مانع شوند.و آنان خلیفه اند نه به دلیل خویشاوندی با پیامبر (ص) و نه برای این که ایشان از دودمان قریشند بلکه قرشی بودن و خویشاوندی آنان با پیامبر (ص) تصادفی است.همان طوری که پیامبر (ص) به این دلیل که از قریش بود و یا چون از اولاد هاشم بود،پیامبر نشد-هر چند که به تصادف از ایشان بوده است- بلکه به سبب شایستگیهای شخصی به نبوت رسید.و او پیامبر بود اگر چه هیچ کسی به رسالت او ایمان نمی آورد.

اگر مقصود از انحصار خلافت در قریش این باشد،در این صورت اعتقاد به وراثت نخواهد بود.و این توجیه منطقی با مذهب امامیه اثنی عشری هماهنگی دارد.ولیکن علمای سنت این تفسیر را قبول ندارند،بلکه به تفسیر اولی و یا دومی گرایش دارند،در صورتی که تفسیر اولی همان اعتقاد به موروثی بودن خلافت است که عامه آن را رد می کنند و شیعه را به آن عقیده متهم می سازند در حالی که شیعه از این عقیده بیزار است.

رهبری در فقه بتنهایی،نمی تواند تضمینی در مقابل گمراهی باشد

اما اعتراض سوم شیخ ابو زهره بر این که نهایت چیزی که احادیث ثقلین بر آن دلالت دارد عبارت است از رهبری اهل بیت در فقه نه در سیاست و حکومت،نادرست است.هدفی که

پیامبر (ص) در احادیث ثقلین آن را به صراحت بیان داشته است،این است که امامت اهل یت باعث ایمنی از گمراهی است.در صورتی که رهبری فقهی نمی توانـد-وقتی که قـدرت در دست دیگران باشد-مسـلمانان را در برابر گمراهی تضـمین کند.زیرا بیشتر اوقـات رهبری فقهی نمی توانـد تعـالیم خود را به دست مسـلمانان برسانـد.چرا که رسانـدن تعـالیم به دست مسـلمانان،به صورت همگانی،نیاز به یک جو مثبت مناسب دارد تا امام بتواند سخنان خود را به میلیونها انسان اعلان و ابلاغ کند،همان طور که نیاز به کسانی دارد که تمام مردم را متوجه گفته های آن امام،و باور داشت درستی آنها کند و تا وقتی که قدرت در دست غیر امام است،آن جو مثبت و آن زمینه ارشاد برای مردم امکان ندارد.

البته خلفـا که افرادی غیر از آن امامـانی بودنـد که پیـامبر (ص) مردم را بر عمل به قول ایشان ارشاد کرده است،به طبیعت خود مایل نبودند که آن امامان شاخص شوند.و علاقه ای به گسترش معارف ایشان نشان نمی دادند.و گاهی سـعی می کردند اقوال دیگر افراد،از پیروان خود را منتشر کننـد،آن کسـانی که انتظـار مزاحمتی از طرف ایشان برای حکومت نمی رفت، در صورتی که این افراد،در علم،مقام دوم را داشتند.منصور عباسی از امام مالك خواست تا کتابی برای نشر در بین مسلمانان تالیف کند تا مرجعی عمـده برای ایشـان در مورد سـنتها قرار گیرد.به امام جعفر صادق (ع) تکلیف انجام چنین کاری را نکرد با این که امام صادق (ع) اسـتاد مالك بود.و مردم از عبد الله بن مسـعود،زید بن ثابت،عبد الله بن عمر و ابن عباس بیشتر از علی بن ابی طالب (ع) ،آموختند،با تفاوت زیادی که بین علی (ع) و این افراد در

علم و دانش وجود داشت و استاد ابو زهره خود مطلب زیر را نقل می کند:

«در این جا لازم است،بیان کنیم که فقه علی (ع) فتواها و داوری های او،به مقداری که با مدت خلافتش و نه حتی با مدتی که در آن به درس و فتوا،توجه داشت یعنی زمان خلفای راشدین پیش از خود،هماهنگی داشته باشد،در کتابهای اهل سنت نقل نشده است.در صورتی که تمام عمرش صرف فقه و علم دین شده بود،از همه اصحاب به پیامبر خدا (ص) نزدیکتر بود،زیرا از دوران کودکی همراه پیامبر (ص) بود،پیش از آن که آن گرامی (ص) مبعوث به رسالت شود،و این همراهی ادامه داشت تا وقتی که پیامبر (ص) به دعوت حق لبیک گفت.و از این رو لازم بود که در کتابهای سنت چندین برابر آن که از او نقل کرده اند نقل می شد.«و اگر بر عهده ماست تا علتی را که به خاطر آن بعضی از روایات علی و فقه او از نظر توده مسلمانان پنهان مانده است بشناسیم،پس می گوییم که حکومت اموی در مخفی داشتن آثار علی (ع) در مورد قضاوت و فتوا بطور قطع اثر داشته است.زیرا قابل قبول نیست که علی (ع) را روی منبرها لعن کنند ولی دانشمندان را به حال خود گذارند تا از علم او گفتگو کنند و از فتواها و گفته هایش بویژه در مورد اساس حکومت اسلامی برای مردم نقل کنند.» (۱۸)

البته هر خواننده ای که نوشته های علمای حدیث اهل سنت را بخواند،می بیند آنچه در آن کتابها از روایات ابو هریره و عایشه نقل شده است،دهها مرتبه بیشتر از روایات علی (ع) و دیگر عترت پاک است.و این مطلب،علی رغم آن است که ابو هریره در

سال ششم هجری اسلام آورد،در حالی که علی (ع) از پیش از مبعث تا لحظه وفات پیامبر (ص) با آن حضرت بوده است،و علی رغم آن است که پیامبر (ص) اعلان فرمود علی (ع) دروازه شهر علم است (که مقصود از شهر،شخص پیامبر (ص) است) و هر کس آهنگ علم دارد باید از آن در وارد شود.و هر گاه استاد ابو زهره اقرار دارد که در کتابهای سنت،از علی (ع) کم روایت شده است و آن هم به دلیل سیاسی می باشد،پس منطقی بود که وی از حدیث ثقلین این نتیجه گیری را بکند که این حدیث دلیل بر آن است که پیامبر (ص) از امت خود خواسته است تا از اهل بیتش نه فقط در مسائل فقهی بلکه در همه امور فقهی،سیاسی و حکومتی اطاعت کنند.البته پیامبر (ص) به اطلاع همه امت رساند که پیروی ایشان از قرآن و عترت آن بزرگوار باعث ایمنی از گمراهی است.پس اگر پیامبر وظیفه عترت را تنها در رهبری فقهی منحصر می کرد و به امت اجازه گزینش دیگران را برای خلافت می داد،نقض غرضی می شد که آن حضرت در حدیث ثقلین از آن سخن گفته بود که همان ضمانت در برابر گمراهی است.

در حقیقت موقعی که مردم خلیفه ای را از غیر عترت پیامبر (ص) انتخاب می کنند،در آن خلیفه زمامدار دینی و رئیس وقت واجب الاطاعه خود را می بینند.هر چند نظرها و فتواهایش بر خلاف راه و روش عترت باشد.و خلیفه انتخاب شده خود نیز معتقد است که اطاعتش بر مردم واجب است،بویژه که ظاهر قرآن هم این عقیده را تایید می کند:«ای کسانی که ایمان آورده اید،خدا را اطاعت کنید،و از پیامبر (ص) و

صاحبان امر از خودتان پیروی کنید. ..»بلکه خلیفه انتخاب شده و مسلمانان معتقد می شوند که از جمله وظایف امام که خود از عترت است اطاعت از خلیفه می باشد.و به این ترتیب پیامبر (ص) مردم را به جای ایمن ساختن در برابر گمراهی به سرگردانی و هرج و مرج واداشته است،هنگامی که به ایشان می گوید از خاندانش پیروی کنند،و بعد به ایشان اجازه داده است که از کسی فرمان ببرند و اطاعت کنند که نه گفتارش با گفته ایشان و نه فرمانش با فرمان ایشان هماهنگی دارد.و تاریخ اسلام خود شاهد بود که یکی از خلفای راشدین-به جای عمل بر پایه بزرگ خاندان عترت، علی بن ابی طالب-مطابق نظر مروان بن حکم و یا کعب الاحبار رفتار می کرده است.

و حقیقت این است که تاویلی که استاد ابو زهره پیشنهاد کرده است با ظاهر حدیث ثقلین ناهماهنگ است.زیرا پیامبر (ص) در حدیث ثقلین آشکارا بیان داشته است که هدفش وحدت رهبری است،زیرا او فرموده است،که آن دو گرانقدری که رهبری در آنها مجسم است جدایی ناپذیرند.و او نفرموده است که مسلمانان از اهل بیتش،چون اهل بیت او هستند،پیروی کنند، بلکه چون ایشان از قرآن جدا نمی شوند.

و معنای این سخن آن است که رهبری قرآن و رهنمود عترت یکی است.و چون آنها با هم اختلاف ندارند و یکی از آن دو (عترت) مفسر دیگری (قرآن) است،و برای مسلمانان از حقیقت معانی و مقاصد آن پرده بر می دارد که پیروی آنها باعث ایمنی از گمراهی است و اگر احیانا عترت با قرآن مخالف بود،دیگر پیروی ایشان باعث ایمنی از گمراهی نمی شد.ولیکن خداوند مهربان دانا به پیامبر (ص) خبر داد که قرآن

و عترت هرگز از هم جدا نمی شوند.پس ضمانت در برابر گمراهی از دیدگاه پیامبر (ص) در وحدت رهبری تجسم می یافت،نه در دوگانگی آن.

هنگامی که پیامبر (ص) به مسلمانان اجازه انتخاب رهبری غیر از عترت را بدهد،وحدت رهبری و به همراه آن ایمنی از گمراهی از بین می رود.چرا که دوگانگی جای یگانگی را گرفته است.پس برای این که هدف پیامبر (ص) یعنی همان ایمنی امت از گمراهی تحقق یابد،لازم است مقصود پیامبر (ص) رهبری فقهی،سیاسی و اداری عترت برای امت باشد تا از دوگانگی در رهبری که به جای این که باعث ایمنی از گمراهی باشد،به گمراهی می انجامد،اجتناب شود.پیش از این که بحث و گفتگوی با شیخ ابو زهره را پایان ببریم،لازم است در مورد یکی از گفته های او بحث کنیم.وی می گوید:امکان دارد،شخصی با آگاهی کمتر در امور دینی عهده دار حکومت شود به این دلیل که او دارای ویژگیهای مدیریت است که آگاه تر از او در امور دینی،فاقد آن ویژگیهاست.و پیامبر (ص) در زمان غیبت خود کسی را بر مدینه گمارد که سابقه ای در فقه نداشت،و دیگر این که اگر سرپرستی ارتباط و پیوستگی با فقه داشت، می بایست رهبران سپاه را نیز شامل می شد،با این که پیامبر (ص) اسامه را به سرپرستی سپاهی گمارد که در میان آنها ابو بکر و عمر بودند،در حالی که اسامه مقام فقهی ایشان را نداشت.

البته آنچه که باعث شده است تا شیخ ابو زهره دچار چنین تصوری گردد،این است که او هدف اساسی در احادیث ثقلین را که پیامبر (ص) اعلان فرمود،یعنی تامین امت از گمراهی، فراموش کرده است.و اگر به آن هدف پیامبر (ص) توجه داشت،لازم بود که میان ولایتی محدود چون سرپرستی مدینه

در مدت غیبت پیامبر (ص) و یا فرماندهی یک سپاه،با ولایت عمومی همچون خلافت فرق بگذارد.البته تعیین شخصی با بینش دینی کمتر بر ریاست سپاه و تولیت فردی از صحابه در مدت غیبت پیامبر (ص) بر مدینه-تا وقتی که بزرگترین مقام زمامداری بر امت و سپاه،یعنی پیامبر (ص) می تواند،خطاهای فرماندهان خود را اصلاح کند و در صورت گمراهی ایشان را به راه درست برگرداند-هیچ ضرر و زیانی به تضمین امت در برابر گمراهی نمی رساند.اما رهبری عمومی برای امت که پیامبر (ص) می خواست باعث ایمنی از گمراهی باشد،اگر به کسی سپرده شود که دارای علمی محدود در تاویل قرآن و سنت است،هرگز آن هدف تحقق پذیر نخواهد بود.زیرا اگر زمامداری از آن نوع گمراه شود،مقام رهبری بالاتر از او وجود ندارد تا بر او سیطره داشته باشد و وی را به راه درست برگرداند،چه او خود بالاترین مقام رهبری است.و هر گاه او در اجتهادش گمراه شود،تمام امت به همراه او گمراه گردند.و اگر کسی از افراد رعیت او که فقیه تر از اوست،بخواهد او را به راه درست راهنمایی کند،و او بخواهد گوش به راهنمایی او ندهد،آن شخص داناتر هیچ تسلطی بر او نخواهد داشت.در زمان خلافت عثمان،اتفاق افتاد که خلیفه چند مورد مرتکب اشتباه شد، امام علی (ع) و دیگر از شایستگان اصحاب خواستند تا او را به راه صواب برگردانند،و خلیفه نخواست به راهنماییهای ایشان توجه کند و ایشان توفیق نیافتند و در نتیجه امت گرفتار آشوبی شد که تا به امروز پیامدهای آن پایان نیافته است.

علاوه بر آن سزاوار بود که ابو زهره در حدیث ثقلین بیشتر ژرف نگری می کرد.زیرااگر پیامبر (ص) از طرف خداوند خبر می داد که اعضای

خاندان پاکش از قرآن جدا نمی شوند،و ایشان به همراه قرآن باعث ایمنی از گمراهیند،پس ایشان نمی توانستند آنطور باشند مگر وقتی که بیش از دیگران از موهبت دانش و بینش برخوردار باشند.و با داشتن آن ویژگیها،لا-یقتر به داشتن مزایای مدیریت،حسن سیاست و داوری حکیمانه گردند.ممکن است کسی بگوید:تا وقتی که مسلمانان از ایشان راهنمایی نگیرند و آنطوری که پیامبر (ص) خواسته است فرمان ایشان را نبرند،میان آن که هدف پیامبر (ص) از امامت اهل بیتش تنها در امور فقهی باشد،یا در برگیرنده اداره امور نیز بشود هیچ فرقی در نتیجه وجود ندارد.

پاسخ ما بر این گفتار آن است که بر عهده پیامبر (ص) بوده است،تا مسائل را برای امت روشن سازد و حجت را بر مردم تمام کند.پس اگر برای عترت تنها امامت فقهی را قرار داده است و به امت اجازه داده تا رهبر دینی وقت را از بین دیگران انتخاب کنند،در این صورت برای کسانی که از عترت فرمان نمی برند،دلیلی وجود داشت.در نتیجه تجویز پیامبر (ص) در مورد دوگانگی در رهبری،سرگردانی و هرج و مرج پیش می آمد.اما هنگامی که پیامبر (ص) وحدت رهبری دینی و زمامداری را اعلان می کند،و بعد مسلمانان،به عترت،آنطوری که پیامبر (ص) خواسته است،تمسک نمی جویند،پس مسؤولیت بر عهده ایشان است نه بر پیامبر (ص) .و این نظیر آن موردی است که پیامبری را خداوند میان مردم بفرستد ولی مردم به او ایمان نیاورند،در این صورت خداوند بر ایشان حجت خواهد داشت،و ایشان را بر خداوند حجتی نخواهد بود.

و به هر حال،دلالت حدیث ثقلین بر رهبری عترت برای امت در تمام شؤون،نیازی به توضیح ندارد.و آنچه از استاد ابو زهره رسیده است،تنها یک توجیه می باشد

و آن منحرف ساختن حدیث از معنی اصلی آن است.زیرا هدف پیامبر (ص) ضرورت پیروی از ثقلین است مطابق دستوری که از جانب خـدا رسـیده و او به وسـیله وحی اطلاع یافته است که آنها هرگز از هم جدا نمی شوند.و معنای آن،رهبری عترت وی هماننـد رهبری خود آن بزرگوار است،یعنی همگـانی و فراگیر است و بـدور از دوگـانگی که بـاعث اختلاـف روش رهبری با قرآن است.

اسـلام دینی است که دین را از دنیـا جـدا نمی سازد،و رهبری پیـامبر (ص) یـک رهبری دینی مقطعی نبود.و جز او زمامـداری برای مسـلمانان وجود نداشـته است.بلکه پیامبر (ص) تنها کسی بود که امت را در تمام شؤون خود رهبری می کرده است،و از خود مؤمنـان سـزاوارتر نسبت به ایشـان بوده است.و این بود آن مقـامی که آن بزرگوار می خواست پس از وی برای عـترتش وجود داشته باشد.

این بود هدف ما از نقل حدیث ثقلین،و آن یکی از دو بخش اعلان پیامبر (ص) در غدیر خم بود.و حال وقت آن رسـیده است تا از بخش دوم آن اعلامیه سخن بگوییم،این بخش همان حدیث ولایت است.

پی نوشتها

۱-ج ۵ ص ۳۲۸ شماره حدیث ۳۸۷۴.و در کنز العمـال آمـده است که نسـایی به مثل آن از جابر در ج ۱ ص ۴۴ صحیح خود نقل کرده است (المراجعات سید شرف الدین ص ۱۴) .

۲-این حدیث را متقی هندی در کنز العمال ج ۵ (ص ۲۳ حدیث شماره ۳۵۶) نقل کرده است.

۳-ج ۵ ص ۳۲۹ شماره حدیث ۳۸۷۶.

۴-المستدرک ج ۳ ص ۱۰۹.

۵-المستدرک،ص ۱۱۰.

۶-ج ۱۵ ص ۱۸۰ و امام احمد نیز همین طور از زید بن ارقم درج ۴ ص ۳۶۷ نقل کرده است.

۷-ج ۵ ص ۱۸۱ زید بن ثابت

این روایت را به دو طریق نقل کرده است.

۸-الغدیر مرحوم امینی ج ۱ ص ۱۷.

۹-المسند،ج ۳ ص ۱۷.و از او قریب به این عبارت را در ص ۲۶ نقل کرده است.

۱۰-الغدیر ج ۱-ص ۲۷.

۱۱-المستدرک ج ۳ ص ۱۵۱.

۱۲-الغدیر مرحوم امینی ج ۲ ص ۳۰۱.

۱۳-الامام الصادق،ص ۱۹۹-۲۰۰.

۱۴-آیه ۳۳-۳۴.

۱۵-سوره آل عمران،آیه ۳۸-۳۹.

۱۶-المستدرک ج ۳ ص ۱۲۸.

۱۷-المستدرک ج ۳ ص ۱۲۸.

۱۸-الامام الصادق ص ۱۶۲.

فصل سی و هشتم

حدیث ولایت

از جمله رویـدادهای تـاریخی که زبـان به زبـان نقـل شـده است،این است که پیـامبر (ص) در سال دهم هجری (۶۳۲ م) حجه الاسـلامی به جـا آورد که در تاریـخ به حجه الوداع معروف است.و در انجام مراسم آن حـج به رهبری پیامبر (ص) ،دهها هزار تن از مسلمانان شرکت کردند.

از رویدادهای مشـخص این سفر حج آن است که پیامبر (ص) در راه بازگشت از سفر حج کنار آبی معروف به غدیر خم (بین مکه و مـدینه) توقف کرد،و هزاران تن از حاجیـان را نیز متوقف ساخت،تا به ایشان ابلاغ کنـد که از ثقلین پیروی کننـد که در آینـده نزدیکی آن را جایگزین خود خواهد ساخت.و آن دو گرانقدر قرآن و عترت پیامبر است،و این دو هرگز جدا نگردند تا این که در کنـار حوض (روز قیـامت) بر او وارد شونـد.و دیگر این که علی (ع) (بزرگ عترت) نسـبت به مؤمنـان از خودشـان سزاوارتر است،همان طوری که پیامبر (ص) نسـبت به افراد مؤمن از خودشان سزاوارتر بود،و هم این که سرپرست مؤمنان است چنان که پیامبر (ص) سرپرست مردم با ایمان بود.

پیامبر (ص) در روز غـدیر خم خطبه ای طولانی ایراد فرمود،که اندکی از فرموده های او را اصـحاب به خاطر سپردند،و تمام یا بعضی از این نکات از جمله

مطالبی است که در خاطره شماری از اصحاب باقی مانده بود.مواردی پیش آمد که امام علی (ع) ،وقتی که در کوفه بود، اصحاب حاضر در انجمن خود را سوگند داد تا آنچه را که روز غدیر از پیامبر (ص) شنیده بودند گواهی دهند (این داستان مربوط به حدود بیست و هفت سال پس از رویداد غدیر است) ،علی رغم این که شمار اصحاب باقی مانده تا آن زمان،اندك بود.و اندکی از همان اصحاب در کوفه بودند.بسیاری از ایشان گواهی دادند که پیامبر (ص) روز غدیر،سرپرستی علی (ع) را به اطلاع مردم رسانده است.

از ابو الطفیل (یکی از اصحاب پیامبر (ص)) نقل شده است که گفت:«علی (ع) فرمود:شما را به خدا سوگند!هر کس روز غدیر خم حضور داشته است[برای شهادت]از جا بلند شود.و هیچ کس از جا برنخاست که بگوید:به من خبر دادند و یا این که به من رسید،هر مردی که از جا بلند شد گفت،با گوشهایم شنیدم،و با قلبم دریافتم.هفده تن از جمله،خزیمه بن ثابت،سهل بن سعد،عدی بن حاتم،عقبه بن عامر،ابو ایوب انصاری،ابو سعید خدری،ابو شریح خزاعی،ابو قدامه انصاری،ابو لیلی (یا ابو یعلی) ،ابو هیثم بن تیهان و مردانی از قریش از جا بلند شدند، علی (ع) فرمود:آنچه شنیده اید بگویید!گفتند:گواهی می دهیم که با پیامبر خدا (ص) از حجه الوداع برمی گشتیم،هنگام ظهر فرا رسید،پیامبر خدا (ص) در مقابل مردم ظاهر شد و دستور داد شاخه های درختان را زدند و روی آنها جامه هایی افکندند[تا سایبانی ترتیب داده شد].و بعد ندای نماز در داد و ما بیرون شدیم.آن گاه فرمود شما چه می گویید؟گفتند:آنچه لازمه گفتن بود شما تبلیغ کرده اید،عرض کرد:بارخدایا تو گواه باش (سه مرتبه) .سپس فرمود:نزدیک است

دعوت حق را لبیک گویم.براستی که هم من و هم شما مسؤولید.و بعد گفت:ای مردم،من در میان شما دو شی ء گرانقدر می گذارم:کتاب خدا و عترتم،اهل بیتم.اگر شما بدانها چنگ بزنید هرگز گمراه نمی شوید.پس ببینید،پس از من با آنها چگونه رفتار خواهید کرد.و البته که آنها از یکدیگر هرگز جدا نمی شوند تا این که در کنار حوض بر من باز گردند.مرا خدای مهربان دانا از این مطلب آگاه ساخته است.و بعد فرمود:البته خداوند سرپرست من و من سرپرست افراد با ایمانم.آیا شما نمی دانید که من از خود شما بر شما سزاوارترم؟عرض کردند:آری می دانیم (سه مرتبه این حرف را تکرار کرد) .آن گاه،یا امیر المؤمنین!دست تو را گرفت و آن را بلند کرد و گفت:هر کس را که من صاحب اختیارم،پس این علی صاحب اختیار اوست.بارخدایا هر کس او را دوست می دارد،دوست بدار،و هر که او را دشمن بدارد دشمنش بدار!پس علی (ع) فرمود:راست گفتید و من خود از جمله شاهدان آن مطلبم.» (۱) .

حافظ محمد بن عبد الله،معروف به حاکم نیشابوری در صحیح خود،المستدرک،به سند خود از زید بن ارقم نقل کرده است که او گفت:«همین که پیامبر خدا (ص) از حجه الوداع بازگشت و در محل غدیر خم فرود آمد،دستور برپا کردن سایبانها را صادر کرد،سایبانها درست شد. فرمود:گویا من دعوت حق را لبیک گفته ام.در میان شما دو شی ء گرانقدر،به جا گذاشتم،یکی از آنها بزرگتر از دیگری است:کتاب خدای متعال و عترتم.پس بنگرید چگونه در باره آنها پس از من رفتار خواهید کرد،زیرا که آن دو هرگز جدا نمی شوند تا کنار حوض بر من باز گردند.و بعد فرمود:همانا خداوند بزرگ سرپرست من و من سرپرست تمام مؤمنانم.آن

گاه دست علی (ع) را گرفت و گفت:هر کسی را که من سرپرستم این علی سرپرست اوست،بار خدایا وست بدار هر که او را دوست بدارد،و دشمن بدار هر کس که او را دشمن بدارد» (۲) .

و به طریق دیگری روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود:«...ای مردم،من در میان شما دو امر قرار می دهم که اگر از آنها پیروی کنید،هرگز گمراه نشوید.و آنها کتاب خدا و اهل بیت،و عترت منند.آن گاه فرمود:آیا می دانید که من نسبت به مؤمنان سزاوارترم از خودشان (سه مرتبه) ؟گفتند:آری،و بعد رسول خدا (ص) اضافه کرد:هر کسی را که من سرپرستم،پس این علی (ع) سرپرست اوست (۳) .

ملاحظه می کنید که این احادیث سه مطلب را می رساند:

(۱) پیامبر (ص) برای امت خود،دو شی ء گرانقدر و یا دو امر را به جای گذارده است که از یکدیگر جدایی ناپذیرند،و پیروی از آنها باعث ایمنی از گمراهی است.این دو گرانقدر عبارتند از:کتاب خدا و عترت پیامبر (ص) .

(۲) پیامبر (ص) نسبت به افراد با ایمان از خودشان سزاوارتر است و خدا سرپرست پیامبر (ص) و پیامبر (ص) سرپرست مؤمنان است.

(۳) علی (ع) در جهت سرپرستی مؤمنان مانند پیامبر (ص) است.

و این هر سه مورد از جابر بن عبد الله انصاری،عامر بن ضمره و حذیفه بن اسید و امام امیر المؤمنین علی (ع) و دیگران نقل شده است.

دو مورد اول و آخر را امام علی (ع) و ام سلمه همسر پیامبر (ص) نقل کرده اند،ام سلمه می گوید:«پیامبر خدا (ص) دست علی (ع) را در غدیر خم گرفت و آن را بحدی بلند کرد،که سفیدی زیر بغلش نمودار شد.آن گاه فرمود،هر کسی که من سرپرست اویم،پس علی سرپرست اوست.سپس فرمود:ای مردم،من در میان

شما پس از خود دو شـی ء گرانقـدر،کتاب خدا و عترتم را می گذارم.و آنها هرگز از هم جدا نمی شوند تا کنار حوض بر من باز گردند».و در حدیث ثقلین گذشت که امام علی (ع) به همین مضمون روایت را نقل کرده بود.

دو مورد آخری را شـمار زیادی از اصـحاب از جمله ابو سـعید خدری،ابو قدامه عرنی،حذیفه بن اسید،عامر بن ضمره و زید بن ارقم، نقل ......Øjانـد.و از آن جمله براء بن عـازب است که امـام احمـد و ابن مـاجه در سـنن خـود به سـند خویش از عـدی بن ثابت از براء نقل کرده اند که گفت:

با رسول خـدا (ص) از حجه الوداع برگشتیم،در قسـمتی از راه که آمـدیم،پیاده شـد،دسـتور نماز جماعت داد و بعد دست علی (ع) را گرفت و فرمود:«آیـا من نسـبت به مؤمنـان از خودشان سـزاوارتر نیسـتم؟گفتنـد:چرا.فرمود:آیا من نسـبت به هر مؤمنی از خـودش سـزاواتر نیسـتم؟ گفتنـد:آری.آن گـاه فرمود:این (علی (ع)) سـرپرست کسـی است که من سـرپرست اویم.بـار خـدایا دوست بدار هر کسی را که او را دوست بدارد،و دشمن بدار هر که را که او را دشمن بدارد.. .» (۴) .و از جمله کسانی که این دو مورد را نقل کرده اند سعد بن ابی وقاص است.حاکم در«المستدرک از او نقل کرده است،گفت:

«...پیامبر خـدا (ص) روز غـدیر خم پس از سپاس و سـتایش خدا در باره علی (ع) گفت:آیا می دانید که من نسبت به مؤمنان سزاوارتر از خودشـان هسـتم؟گفـتیم:آری.فرمـود:بـار خـدایا هر کسـی را کـه مـن سـرپرست اویـم،پس علی (ع) سرپرسـت اوست.دوست بدار،هر که او را وست بدارد،و دشمن بدار هر کس او را دشمن بدارد...» (۵) .

امام احمد در مسند خود از عبد الرحمان بن ابی لیلی روایت کرده است که او

گفت:

«علی (ع) را در محوطه ای دیدم که مردم را سوگند می داد و می فرمود:شما را به خدا هر کس که شنیده است روز غدیر خم پیامبر خدا (ص) می فرمود:«هر کس را که من سرپرست او هستم،پس علی سرپرست اوست.»برخیزد و گواهی دهد.عبد الرحمان گوید:«دوازده تن از مجاهدان جنگ بدر از جا بلند شدند بطوری که گویی همه در نظر ما یک تن بودند».گفتند: ما گواهی می دهیم که از پیامبر خدا (ص) شنیدیم که روز غدیر خم می فرمود:آیا من به مؤمنان سزاوارتر از خودشان نیستم و زنان من مادران ایشان نیستند؟پس گفتیم:چرا یا رسول الله.فرمود (پیامبر خدا (ص)) :«هر کس را که من سرپرست اویم پس علی (ع) سرپرست اوست.بار خدایا دوست بدار هر کس را که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد» (۶) .

محتوای حدیث آخر را که عبارت از این سخن پیامبر (ص) در روز غدیر خم است:«هر کس را که من سرپرستم پس علی (ع) سرپرست اوست دهها تن از اصحاب نقل کرده اند (۷) .ترمذی در صحیح خود از زید بن ارقم روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود:«هر کس را که من سرپرست اویم پس علی (ع) سرپرست اوست (۸) .

حافظ محمد بن ماجه در سنن (صحیح خود) از سعد بن ابی وقاص نقل کرده است که او گفت:

«معاویه در یکی از سفرهای حج خود بود»،سعد نزد او آمد و در باره علی (ع) صحبت می کردند.معاویه،او را دشنام داد،سعد خشمگین شد و گفت:آیا درباره مردی چنین می گویی که من از پیامبر خدا (ص) درباره او شنیدم که می فرمود:هر کس که من سرپرست اویم پس علی سرپرست اوست؟... (۹)

طبیعی

است هر کسی که هر سه حدیث و یا دو حدیث آخری و یا حدیث اول و آخر را نقل کرده است،راوی آخرین حدیث هم هست.و این جا هیچ برخوردی بین این روایات وجود ندارد. در حقیقت راوی لازم می بیند در یک جا بعضی از روایاتی را که از پیامبر (ص) و یا هر کس دیگری شنیده نقل کند و بعد در جای دیگر تصمیم می گیرد قسمت بیشتری از آنچه شنیده است نقل کند،و در مورد سوم تصمیم به نقل تمام شنیده های خود می گیرد،و در هیچ موردی از این موارد اختلاف و برخورد با مورد دیگر وجود ندارد.و به این ترتیب است که ما ابو طفیل عامر بن واثله را می بینیم که روایت می کند،هفده تن از اصحاب به سوگند امام علی (ع) در کوفه پاسخ مثبت دادند و شهادت دادند که روز غدیر خم سخنانی از پیامبر خدا (ص) شنیده اند که محتوای هر سه حدیث را در برداشت،بطوری که در آغاز این بحث نقل کردیم.و روایت دیگری را در احادیث سوگند مشاهده می کنیم که امام احمد در مسند خود از ابو طفیل نقل کرده است که تنها شامل محتوای دو حدیث آخر بود.او گفته است:

«علی (ع) در محوطه ای مردم را جمع کرد و بعد به ایشان گفت:شما را به خدا قسم می دهم هر فرد مسلمانی که از پیامبر خدا چیزی را شنیده است که روز غدیر خم می فرمود از جا بلند شود.پس سی تن از جا بلند شدند.و ابو نعیم گوید:افراد زیادی بلند شدند که دیده بودند،آن وقتی که (پیامبر خدا (ص)) دست علی (ع) را گرفته بود و به مردم فرمود:آیا می دانید که من نسبت به مؤمنان

سزاوارتر از خودشان هستم؟گفتند:آری یا رسول الله.فرمود:هر کسی را که من سرپرست اویم پس این سرپرست اوست.بار خدایا دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد. (ابو طفیل) گوید:پس از آن جا بیرون آمدم در حالی که گویی در دلم چیزی بود.پس زید بن ارقم را دیدم و به او گفتم:من از علی (ع) شنیدم که چنین و چنان می گفت.زید گفت:چه چیزی را انکار می کنی؟من هم از پیامبر خدا (ص) شنیدم که درباره وی چنین می گفت. (۱۰) .

در حقیقت پیامبر (ص) راجع به ولایت علی (ع) در غیر محل غدیر خم نیز سخن گفته است. ترمذی در صحیح خود از عمران بن حصین نقل کرده است که چهار نفر از علی (ع) نزد پیامبر خدا (ص) شکایت کردند،پیامبر (ص) خشمگین شد و به آن کسانی که از علی شکایت داشتند فرمود:

«چه می خواهید از علی؟چه می خواهید از علی؟چه می خواهید از علی؟براستی که علی از من است و من از اویم.و او پس از من سرپرست هر فرد با ایمان است (۱۱) .

امام احمد در مسند خود (ج ۴ ص ۴۳۷) این حدیث را با اندک تفاوتی در عبارت نقل کرده است و در آن جا گفته است که پیامبر (ص) فرمود:«علی را به حال خود بگذارید،علی را به حال خود واگذارید،علی را به حال خود واگذارید.همانا علی از من است و من از او هستم.و او سرپرست هر مؤمنی است .و امام احمد از سعید بن جبیر از ابن عباس از بریده اسلمی نقل کرده است که گفت:«با علی (ع) در نبرد یمن شرکت کردم و از او سختگیری

مشاهده کردم، وقتی که خدمت پیامبر خدا (ص) رسیدم از علی نام بردم و نکوهش کردم،دیدم چهره پیامبر خدا (ص) دگرگون شد و فرمود:ای بریده،آیا من نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟ عرض کردم:چرا یا رسول الله.فرمود:هر کس را من سرپرست اویم پس علی (ع) سرپرست اوست.» (۱۲) و امام احمد نیز در مسند خود (ج ۵ ص ۳۵۶) نقل کرده است:«چنین حرفی درباره علی درست نیست زیرا او از من است و من از اویم،و او سرپرست شما پس از من است.».

البته حدیث غدیر ثابت و قطعی است تردیدی در آن راه ندارد،زیرا که بیش از صد صحابی و بیش از بیست و چهار تن از مورخان بزرگ و بیست و هفت تن از پیشوایان حدیث و بیست و یک مفسر قرآن،آن را نقل کرده اند.و همین تعداد از علمای علم کلام،و تعدادی از نویسندگان هر عصر روایت کرده اند (۱۳) .

معنای حدیث غدیر

پس از آگاهی از صدور ابلاغیه غدیر از جانب پیامبر (ص) ،اکنون وقت آن رسیده است تا راجع به محتوای این ابلاغیه،سخن بگوییم.و برای این که آن را درک کنیم لازم است بدانیم:

۱-آیا فرقی بین کلمه مولا و ولی وجود دارد،چون در بعضی روایات کلمه ولی و در بیشترین روایات کلمه مولا آمده است؟

۲-و اگر هر دو کلمه به یک معنی دلالت کنند پس کلمه مولا به چه معنی است؟

۳-مقصود پیامبر (ص) از کلمه اولی در این گفتارش:«آیا من نسبت به مؤمنان اولی سزاوارتر از خودشان نیستم؟»چیست؟

ولی و مولا

دو کلمه ولی و مولا تقریبا به یک معنی آمده اند با این تفاوت که کلمه ولی به اشیاء و اشخاص نسبت داده می شود،مثلا گفته می شود:ولی وقف،همان طوری که می گویند:خداوند ولی مؤمنان است.اما کلمه مولاـ جز به اشخاص نسبت داده نمی شود،مثلا گفته می شود مولای مؤمنان ولی گفته نمی شود مولای وقف.

اما معانیی که کلمه مولا به آن معانی آمده و اهل لغت تعدادی از آن معانی را نقل کرده اند:

۱-دوست.۲-همسایه.۳-مهمان.۴-شریک.۵-پسر.۶-پسر عمو.۷-پسر خواهر.۸-داماد. ۹-خویشاوند.۱۰-عمو.۱۱-رفیق.۱۲-نعمت دهنده.۱۳-نعمت داده شده.۱۴-از دست رفته. ۱۵-آزاد کننده.۱۶-صاحب.۱۷-مالک.۱۸-آقا،غیر آزاد کننده و یا صاحب.۱۹-بنده.۲۰- پیرو. ۲۱-همپیمان.۲۲-یاور.۲۳-سزاواتر به چیزی.۲۴-شخصی که دخل و تصرف در کاری می کند. ۲۵-عهده دار کار.۲۶-جانشین.

علی رغم این که کلمه مولاـ گاهی در هر یک از این معانی به کار می رود،پانزده معنای اول از آن معانی است که به هنگام اطلاق،تبادر آنها به ذهن بعید است.جز به قرینه ای روشن،ذهن به آن معانی توجه نمی کند.و معنای این مطلب آن است که اگر کلمه مولاـ بدون هیچ قرینه ای به کار برده شود،شنونده نسبت به درک معنای آن تنها بین یازده معنای آخر مردد می

ماند.و آشکارترین معنا در بین یازده معنی دو معنای آقا و بنده است.

به

هر حال از کلمه مولی در حدیث غدیر خم هیچ یک از پانزده معنای اول منظور نشده است. بنابراین هیچ کدام از معانی همسایه،مهمان،شریک،پسر،خواهرزاده،عمو،داماد و رفیق را قصد نداشته است.زیرا علی (ع) همسایه،وارد،شریک و یا پسر،یا خواهرزاده و یا داماد و یا رفیق برای همه کسانی که پیامبر خدا (ص) همسایه یا وارد،یا شریک او و یا پسر،یا خواهرزاده و یا داماد و یا رفیق آنها بوده باشد،نبوده است و پیامبر (ص) عموی کسی نبوده است،زیرا که او برادری از پدر و مادر نداشته است.و از کلمه مولا خویشاوند را نیز اراده نفرموده است زیرا که خبر دادن از خویشاوندی،نابخردانه است شایسته پیامبر (ص) نیست که مردم را جمع کند تا خویشاوندی را به اطلاع برساند.زیرا که هر مسلمانی می داند که علی (ع) پسر عموی پیامبر (ص) است و خویشاوند هر یک از آن دو تن نیز،خویشاوند دیگری است.و دوست نیز مورد نظر نبوده است به این دلیل که این معنی هم مناسب مقام نمی باشد زیرا مطلب مهمی نیست که پیامبر (ص) هزاران تن از مردم را جمع کند تا به ایشان اعلام نماید که علی (ع) را وست بدارد هر کسی که پیامبر خدا را دوست می دارد،و این چیزی نیست که منحصر به علی (ع) باشد.چون همه اصحاب پاک مانند ابو بکر،عمر،عثمان،ابوذر،سلمان،عمار و دیگران، دوست می داشتند کسانی را که پیامبر (ص) آنها را دوست داشت.علاوه بر آن که پیامبر (ص) می خواسته است بگوید که او سرپرست همه مسلمانان است در صورتی که پیامبر دوست همه مسلمانان نبوده است،زیرا مسلمانان سرکش را دوست نمی داشت.

مقصود پیامبر (ص) معنای نعمت داده شده نیز،نبوده است،زیرا پیامبر (ص) از طرف مردم و یا حداقل

از طرف گروهی قابل ذکر،نعمتی دریافت نکرده بود.و نعمت دهنده مادی هم مورد نظر نبوده است،زیرا که پیامبر (ص) به تمام مسلمانان نعمت مادی نداده بود.پیامبر (ص) می خواست بگوید که علی (ع) مانند اوست در این جهت که او سرپرست همه مسلمانان از تمام نسلهاست.و قصد پیامبر (ص) دهنده نعمت معنوی نبوده،علی رغم این که پیامبر (ص) با هدایت مسلمانان به دین خدا به تمام آنها نعمت معنوی داد و همچنین علی (ع) با جهاد بی نظیر خود در راه اعلای کلمه الله نسبت به همه ولینعمت بود.قصد پیامبر (ص) آن نبود،زیرا در آن مقام نبود تا از جریانی خبر دهد که در گذشته اتفاق افتاده است،بلکه در این مقام بود که به علی (ع) مقام و منصبی مرحمت کند.و طبیعی است که مقصود پیامبر (ص) از کلمه مولا،از دست رفته نبود،به دلیل نادرستی و سفیهانه بودن آن،و نه معنی آزاد کننده، زیرا که پیامبر (ص) آزاد کننده مسلمانان نبود زیرا اکثریت قاطع مسلمانان برده نبودند.و یازده معنای آخری نیز درست نیست،از جمله،طبیعی است که معنای رب مورد نظر نبوده است،زیرا که آن کفر است،همچنین معانی:بنده،و پیرو،صحیح نیست چون که پیامبر (ص) بنده و پیروکسی از مردم نبود.و معنای مالک مقصود حضرت نبوده است،زیرا که پیامبر مالک مسلمانان نبوده است،و معنای همقسم و همپیمان مورد نظر نبوده است،چون پیامبر (ص) همپیمان و همقسم تمام مسلمانان نبوده است،و اگر همپیمان معنوی هم باشد باز هم درست نیست،زیرا آن گرامی با گنهکاران مسلمان هماهنگ معنوی نبود و چقدر هم تعداد ایشان زیاد بود!

قصد معنی ناصر،صحیح نیست به این جهت که پیامبر (ص) همان طوری که یاد آور شدیم می خواهد بگوید که او

(ص) سرپرست همه مسلمانان از تمام نسلهاست در صورتی که پیامبر (ص) یاور برای تمام نسلها نیست.و آن که می تواند یاری کننده تمام نسلها باشد تنها خداست. و با این همه،پیامبر (ص) یاور همه مسلمانان نیست بلکه یاور مسلمانان خالص است و کمک او به مسلمانان عاصی و تبهکار نمی رسد.و در این صورت جز پنج معنی از یازده معنی باقی نمی ماند و آنها عبارتند از:آقای غیر آزاد کننده،یا مالک،سزاوارتر به چیزی،انجام دهنده کاری، عهده دار امری،و جانشین.

معنای آخری (جانشین سرپرست) درست نیست مگر وقتی که یکی از آن چهار معنی مورد نظر باشد،زیرا آن معنای مستقلی نیست.اما (آقا-سرور) در صورتی صحیح است که مقصود از آن زمامدار و یا متبوع باشد،زیرا که پیامبر (ص) متبوع و زمامدار همه مسلمانان بوده است.و سه معنای آخری:سزاوارتر به چیزی،متصرف در کاری و عهده دار امری،در معنی به هم نزدیکند و با معنای متبوع و زمامدار هماهنگی دارند،از آن جا که مقصود از متبوع و زمامدار کسی است که با دستور خداوند این چنین بوده باشد،پس اگر غرض از مولا،سزاوارترین فرد نسبت به هر مؤمنی باشد که او سزاوارتر به تصرف در امر مسلمانان است،در نتیجه همان معنای زمامدار و کسی خواهد بود که به فرمان خدا باید پیروی شود،و همچنین عهده دار امری و متصرف در کار[که ملازم با معنای اولی به تصرف است].

اولی

مقصود پیامبر (ص) از کلمه اولی در این عبارت:«الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ »چیست؟البته اهل لغت تصریح کرده اند که کلمه اولی به دو معنی آمده است:۱-سزاوارتر ۲-مناسب تر،لایق تر.بدیهی است که مقصود پیامبر،معنای سزاوارتر»بوده است نه معنای مناسب تر،چون زشت می نماید که گفته شود،پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان لایق تر و مناسب تر است.

براستی

پیـامبر (ص) خواسـته است تـا به مسـلمانان حقی را یـاد آور شـود که خداونـد به او مرحمت فرموده و به وسـیله وحی در قرآن کریم آن حق را اعلان کرده است:

«پیـامبر (ص) نسبت به مؤمنان از خودشان سـزاوارتر است،و همسـرانش مادران ایشاننـد...» (۱۴) ایـن آیه گویـای آن است که پیامبر (ص) نسـبت به اداره امور مسـلمانان،بیشتر از آن حقی که خود آنان در اداره امور خویش دارند،حق دارد.از آن جاسـت که اطاعت و فرمانبرداری وی بر ایشان واجب است.و قرآن مجیـد این حق را در چنـدین آیه مورد تاکیـد قرار داده است،از آن جمله:

«هیـچ مرد و یا زن با ایمانی حق ندارنـد،هنگامی که خـدا و پیامبرش مقرر فرمودند کاری انجام شود،نسـبت به کار خود اختیار کنند،و هر کس از خدا و پیامبر (ص) نافرمانی کند،دچار گمراهی آشکار شده است (۱۵) .

هنگـامی که تمـام این مطالب را دریافتیم،فهمیـدن مقصود پیامبر (ص) از عبارات روز غـدیر برای ما آسان می شود.پس اگر ما تنهـا آخرین محتوا را از عبـارت پیـامبر (ص) یعنی:«هر کسـی را که من مولاـی اویم،علی (ع) مولای اوست .بگیریم،چیزی جز معنای زمامـدار و یا کسـی که به فرمان خـدا و یا به فرمان آن که حق دارد از طرف خـدا اداره امور مسـلمانان را به او واگـذار کنـد،فرمانش مطاع است از آن برنمی آیـد.وپیامبر (ص) بطور واضـح بیان می کنـد که علی (ع) در آن جهت همانند اوست.و هر گـاه این مضـمون را بـا مضـمون دوم،یعنی عبـارت:«آیا من سـبت به مؤمنان از خودشان سـزاوارتر نیسـتم؟» (که تعـدادی از روایات به این مضمون آمده است) در نظر بگیریم،بطور کامل،هدف روشن خواهد شد،زیرا به مقتضای نص قرآن،پیامبر (ص) نسبت به هر مؤمنی سزاوارتر از

خود اوست و پیامبر (ص) هم می خواسته است،همین مطلب را به مسلمانان یاد آوری کند.و از طرفی چون در پی سؤال خود این عبارت را آورده است:«هر کسی که من سرپرست اویم پس این علی سرپرست اوست.»،پس مقصود این بوده است که علی (ع) همچون پیامبر (ص) از طرف خداوند،حق اداره امور مسلمانان را دارد.و هر گاه کسی حق داشته باشد در این مورد تردید کند،محتوای بخش اول حدیث:«همانا من در میان شما دو شی ء گرانقدر،کتاب خدا و عترتم،اهل بیتم را می گذارم.اگر به آنها چنگ بزنید هرگز گمراه نمی شوید،پس توجه کنید که پس از من درباره آنها چگونه رفتار خواهید کرد،و آنها هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا این که کنار حوض بر من باز گردند.»،هر نوع شک و تردید را از بین می برد و حقیقت را بطور خالص آشکار می سازد،بنابراین از عترت (و در راس ایشان از علی (ع)) باید همان طوری که از قرآن پیروی می شود،پیروی گردد.و پیروی از عترت مانند پیروی قرآن بر هر مسلمانی واجب است.و احادیثی که به این مضمون آمده اند فراوان و متعددند.و صدور این روایات از پیامبر (ص) یقینی است.و معنای تمام آنها این است که پیروی علی (ع) و اطاعت از او مانند اطاعت از پیامبر (ص) است.و پیروی او به فرمان خدا بر هر مسلمانی واجب است.

و از این رو علی (ع) سرپرست هر مؤمنی است که پیامبر (ص) سرپرست او بوده است.و اگر فرمایش پیامبر (ص) را به بریده و دیگران به خاطر بیاوریم که در چند حدیث فرمود:علی (ع) از من است و من از علی هستم.و او پس از من سرپرست هر

مؤمنی است یا او پس از من سرپرست شماست،دیگر مجالی برای هیچ گونه گفتگو پیرامون مقصود پیامبر (ص) از دو کلمه،مولا و ولی،باقی نمی ماند.این بود محتوای بیانات پیامبر (ص) .بیاناتی که قبلا نقل کردیم این بود که اطاعت از علی (ع) اطاعت خدا و پیامبر و نافرمانی علی (ع) نافرمانی خدا و پیامبر (ص) و جدایی از او،جدایی از خدا و پیامبر و دشنام بر او،دشنام بر خدا و پیامبر است.

آیه تبلیغ

وقتی از علت توقف پیامبر (ص) در غدیر خم و ابلاغ آن بزرگوار در مورد ولایت علی (ع) به مسلمانان آگاه شویم،بر ما مسلم می شود که سخنان پیامبر (ص) چیزی جز دستوری از جانب خداوند نبوده است.و آن اعلان در مورد آینده رسالت و امت و همچنین تامین یک رهبر شایسته مربوط است.

در سوره مائده این آیه مبارکه را می خوانیم:

«ای پیامبر (ص) آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است،به مردم تبلیغ کن،اگر نکردی حق رسالت او را انجام نداده ای،و خداوند تو را از مردم حفظ می کند،براستی که خداوند کافران را هدایت نمی کند» (۱۶) .

این آیه صرف نظر از هر گونه حدیثی که درباره تفسیر آن رسیده است چند چیز را می رساند:

(۱) پیامی پیش از این آیه بوده است و سپس این آیه نازل شده است تا پیامبر (ص) آن پیام را به مردم ابلاغ کند.

(۲) پیامبر (ص) آن پیام را به تاخیر انداخته و یا به علت دشواری تبلیغ آن از ترس مردم،از پروردگارش تقاضای عفو کرده بود،و دلیل بر این مطلب در خود همان آیه است یعنی جمله:«و خداوند تو را از مردم حفظ می کند».

(۳) مضمون پیام قبلی که تاخیر افتاده بود،بسیار جدی بوده است،زیرا

که این آیه مبارکه بر پیامبر (ص) نازل شده و به او دستور اکید می دهد که آن پیام را ابلاغ کند و همزمان به او هشدار می دهد:«و اگر تبلیغ نکردی حق رسالت او را انجام نداده ای .و این بدان معناست که اگر آن پیام را نرساند،به عنوان یک پیام رسان از جانب خدا وظیفه اش را انجام نداده است،و نرساندن آن پیام برابر است با نرساندن تمام پیام رسالت.

مضمون پیام

اگر این پیام در سالهای اول بعثت پیامبر (ص) در مکه،نازل شده بود،البته بطور آشکار می فهمیدیم که پیامبر (ص) از این می ترسیده است که جامعه بت پرست در مقابل او بایستند و یکتا پرستی و نفی بت پرستی را رد کنند.و لیکن این آیه از آیات سوره مائده است که صد در صد سوره ای مدنی است.و اگر در آغاز دوران هجرت نازل شده بود،باز هم حق داشتیم تصور کنیم که محتوای پیام،امر به نماز،یا زکات و یا روزه است که پیامبر (ص) می ترسید بر مردم سنگین باشد،و یا دستور به جهاد با بت پرستان سرسخت است،یعنی کسانی که در سر راه اسلام می ایستادند،و معنی جهاد به صورت ظاهر عبارت از خسارت در نفوس و اموال است، بنابراین پیامبر (ص) می ترسیده است که مبادا مسلمانان تحمل نکنند.

و لیکن سوره مائده در سال دهم هجری،پس از این که تمام واجبات الهی نازل شده بود،و بعد از این که مسلمانان دهها جنگ را،بر ضد بت پرستان و دیگر مخالفان،پشت سر نهاده بودند و کار اسلام بالا گرفته،و در سراسر شبه جزیره عربستان استوار شده بود،نازل شده است.از عایشه و عبد الله بن عمر روایت کرده اند که سوره مائده آخرین سوره ای است که

نازل شده است (۱۷) .و این مطلب که سوره مائده مشتمل بر آیه اکمال دین است،روایت مزبور را تایید می کند:«امروز برای شما دینتان را کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دین برای شما پسندیدم .و این آیه مبارکه در حجه الوداع در حالی که نازل شد که پیامبر (ص) در محل عرفه بود همان طوری که روایت مسلم و بخاری از عمر گواه بر آن است (۱۸) . و نیز روایت شده است که این آیه موقعی نازل شد که پیامبر (ص) از حجه الوداع تاریخی خود برگشته بود و در توقفگاه خویش،در غدیر خم بود،همان طوری که روایات زیادی که پس از این بعضی از آنها ذکر خواهد شد،دلالت بر آن دارند.

و از این مطالب درک می کنیم محتوای پیامی که پیامبر (ص) ابلاغ آن را به مردم تاخیر انداخته بود،فرمان اعلان اصل توحید و واجبی از واجبات عبادی و دستور به مبارزه با بت پرستان و یا اهل کتاب نبوده است بلکه فرمانی مربوط به سیاست داخلی دولت و حکومت بوده است.و اگر ما خاطرنشان کردیم که سوره مائده در ایام حجه الوداع و بعد از آن نازل شده است همان طوری که روایت حاکم،بخاری و مسلم دلالت بر آن دارند،و یاد آور شدیم که پیامبر (ص) در حالی که از حجه الوداع برمی گشت ولایت علی بن ابی طالب (ع) را در غدیر خم اعلان فرمود،برای ما آسان است چنین نتیجه گیری کنیم که معنی آن پیام دستور بر اعلان ولایت علی (ع) بوده است.

توضیح مطلب این است که پیامبر (ص) موقعی که دستور یافت تا اعلان کند که علی (ع) زمامدار این

امت است،از اختلاف پیروان خود و از این که گمان کنند او به خاطر خویشاوندی و نزدیکی این مقام را به علی بخشیده است،هراسناک بود.پس آیه تبلیغ نازل شد و او را مامور کرد تا آنچه از جانب پروردگارش نازل شده است ابلاغ کند،و به او هشدار داد که اگر آن کار را نکند،در حقیقت به وظیفه خود به عنوان یک پیامبر (ص) قیام نکرده است و نیز به او وعده داد که خداوند او را از شر مردمی که از آنها می ترسد حفظ خواهد کرد.و پیامبر (ص) پس از دریافت این دستور اکید،در محل غدیر خم توقف کرد،تا آنچه را که به او ماموریت داده شده بود،درباره علی (ع) اعلان کند.و هر گاه مقصود آیه مبارکه همین باشد،روشن می شود که هدف پیامبر (ص) از اعلام غدیر همان رهبری دینی و دنیوی علی (ع) برای مسلمانان مطابق رهبری شخص پیامبر (ص) بوده است.و اگر محتوای ابلاغ پیامبر (ص) ،کمتر از جریان کار علی (ع) بود،نباید از اختلاف مردم درباره آن می ترسید و نباید دستور اکید توام با هشدار نازل می شد.و کسانی از مردم مکه و دیگران که چشم طمع به ریاست داشتند از این که علی (ع) صاحب هر نوع مقامی می شد،تا وقتی که آن مقام ریاست عمومی در دنیا و آخرت نبود،ناراحت نمی شدند.البته این که خداوند دستور تبلیغ می دهد دلیل بر آن است که خداوند خواسته است تا برای بندگی مسلمانان رهبری تامین کند.که اگر در زیر پرچم او حرکت کنند،گمراه نشوند.و آن مقام رهبری،علی (ع) بزرگ خاندان عترت پاک پیامبر (ص) بود که جدایی ناپذیر از قرآن و ضامن وحدت و پیشرفت امت است.و به

منظور امتثال همین دستور الهی بود که پیامبر (ص) مقابل هزاران فرد ایستاد و آنچه را که باید اعلان کند،اعلان کرد.

این پیام هیچ ارتباطی به اهل کتاب نداشت

بعضی تصور کرده اند پیامی که پیامبر (ص) ابلاغ آن را از ترس مردم به تاخیر انداخت مربوط به اهل کتاب بوده است.زیرا که پیش از این آیه چندین آیه راجع به ایشان صحبت می کند.از جمله این آیه مبارکه است:«یهودیان گفتند:دست خدا بسته است،دستهای ایشان بسته باد!به دلیل آن سخنی که گفتند،از رحمت خدا دور شدند،بلکه دستهای خداوند باز است،هر طوری که بخواهد،انفاق می کند،و البته آنچه از جانب پروردگارت به تو فرو فرستاده شده است،برای اکثر آنان باعث فزونی سرکشی و کفر است،و ما تا روز قیامت بین ایشان دشمنی و کینه افکندیم،هر گاه آتشی برای جنگ شعله ور کردند خداوند آن را فرونشاند،آنان برای فساد در زمین شتاب دارند و خداوند تبهکاران را دوست نمی دارد.» (۱۹) و پس از این آیه آیات زیادی در باره اهل کتاب می بینیم،از آن جمله است آیه:«بگو ای اهل کتاب شما کسی نیستید،مگر این که تورات،انجیل و آنچه از جانب پروردگارتان بر شما نازل شده است بر پا دارید،و البته آنچه از جانب پروردگارت بر تو فرو فرستاده شده است بر سرکشی و کفر بسیاری از ایشان بیفزاید، پس در برابر گروه کافران اندوهی به خود راه مده (۲۰) .

ولی هنگامی که ما یاد آور می شویم،بر این که ترتیب آیات در قرآن مجید مطابق نزول پیاپی آنها نبوده است،شایبه این تصور از بین می رود.زیرا ممکن است،جای آیه تبلیغ در موقع نزولش،آن جایی که اکنون در سوره مبارکه می خوانیم،نبوده باشد.و اگر فرض کنیم که جای آیه در وقت نزول همان بوده است که در تنظیم قرآن قرار

گرفته،بنابراین هیچگونه اشاره ای به ارتباط معنای این آیه با معنی آیه قبل و بعد خود ندارد.و هرگاه در معنای آیه دقت کنیم، یقین پیدا می کنیم که از آیه های قبل و بعد جدا و مستقل است.زیرا مضمون آیه،خود دلیل بر نداشتن هیچگونه رابطه با آیه های ما قبل و ما بعد آن است.آیه مبارکه بر این دلالت دارد که پیامبر (ص) از نشر محتوای پیامی که آیه به آن اشاره دارد،می ترسیده است.در صورتی که پیامبر (ص) هنگام نزول آیه تبلیغ از نشر چیزی که مخصوص رابطه مسلمانان با اهل کتاب باشد،نمی ترسیده است.چندین نبرد میان مسلمانان و یهود،از جمله نبرد بنی قینقاع و نبرد بنی النضیر در سالهای اول هجرت اتفاق افتاد.و جنگ بنی قریظه در سال پنجم هجری پس از جنگ احزاب پیش آمد.و آخرین نبرد بین پیامبر (ص) و یهود نبرد خیبر بود که در سال ششم واقع شد.و بدان وسیله هر نوع خطر یهود در برابر مسلمانان از بین رفت.بنابراین اگر پیامبر (ص) هر نوع رسالتی را در سال دهم هجری بر ضد ایشان نشر می داد،هیچگونه خطری از جانب یهود او را تهدید نمی کرد.البته مسلمانان با مسیحیان در حال نبردی بودند که با جنگ موته در سال هشتم آغاز شد و در سال نهم با جنگ تبوک خاتمه یافت.و آن کسی که از نبرد با مسیحیان نمی ترسد،از پخش پیامی در برابر ایشان نیز هراسی به خود راه نمی دهد.

علاوه بر همه اینها نظیر مضامین آیات پیرامون آیه تبلیغ،در سوره هایی که پیش اززمان نزول سوره مائده نازل شده اند،نیز نازل شده است.و در آیه های قبلی خداوند به مؤمنان دستور می دهد تا اهل کتاب را که دین اسلام را

مسخره می کننـد،دوست خود نگیرنـد،و یاد آور می شود که برخی از ایشان را خداوند از رحمت خود دور ساخته و برخی از آنها را به صورت میمون و خوک در آورده است،و هر گاه آنان به طرف مسلمانان بیاینـد با حالت نفاق بگوینـد ایمان آورده انـد در حـالی کـه بـه جـانب گنـاه می شـتابند و مـال حرام می خورنـد،و براسـتی کـه یهـود هر گـونه آتش جنگی را بر افروزنـد،خداوند آن را فرو نشاند.و اگر اهل کتاب پرهیزکار بودند و به تورات و انجیل عمل می کردند،وارد بهشت می شدند و از نعمتهـای بهشتی بالای سر و پایین پایشان برخوردار بودنـد.و آیه بعـد،می گویـد که اهل کتاب چیزی نیسـتند مگر آن که مطابق تورات و انجیل عمل کننـد،و البته اگر به خدا و روز جزا ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند،ترسی بر آنها نیست.بنی اسرائیل پیـامبرانی را تکـذیب کردنـد و گروه دیگری از آنهـا را پس از پیمان بسـتن با ایشان به قتل رساندنـد.و آن کسانی که گفتند،مسیح فرزند خداست، ناسپاسی کردند...

این مضامین و نظایر آنها در سوره های مختلفی که پیش از سوره مائـده نازل شـده انـد اعلام شـده است.و در سوره بقره آمده است:«آیا هر گاه پیامبری بر خلاف میل شـما (یعنی یهود) به جانب شـما آمـد،سرکشـی کردیـد،گروهی را تکـذیب کردیـد و دسـته ای را به قتل رساندید؟و گفتند:دلهای ما پوشـیده است بلکه خداوند ایشان را به سـبب ناسپاسی شان از رحمت خود دور داشته است،و از ایشان گروهی اندک ایمان دارند.» (۲۱)

و در سوره آل عمران است:«و اگر اهل کتاب ایمان می آوردند،بر ایشان بهتر بود،بعضـی از ایشان مؤمنند و بیشترشان کافر می باشند.هرگز زیانی برای شما جز اندک اذیت و آزاری، نخواهند داشت،و اگر آنان با شما مبارزه

کننـد،پشت بر شـما و رو به فرار گذارنـد و بعـد از آن یاری نمی شونـد.خواری و ذلت بر ایشان مقرر شده است،در هرکجا که باشـند،مگر به زنهاری از جانب خـدا و زنهاری از طرف مردم،و بعضـی از ایشان به خشم خـدا باز گشـتند و بر آنها درماندگی مقرر شد،به این سـبب که ایشان آیات خدا را نادیده می گرفتند و پیامبران را بنا حق می کشـتند،اینها به علت نافرمانی و تجاوز ایشان از حد خود،بوده است (۲۲) .

و در سوره مریم (که مکی است) می خوانیم:«و گفتند،خداوند بخشـنده،فرزندی برای خود گرفته است،براستی که سـخن ناروا گفتند نزدیک است آسـمانها پاره پاره شود و زمین بشـکافد و کوهها بر روی هم فرو ریزند،به سبب آن که آنان برای خداوند قائل به فرزند شدند،در حالی که برای خداوند بخشنده سزاوار نیست تا برای خود فرزندی بگیرد» (۲۳) .

و در سوره توبه (که در سال نهم پس از هجرت نازل شـده است) چنین می خوانیم:«با آنان که ایمان به خـدا و روز جزا ندارند و حرام نمی شـمارند آنچه را که خـدا و پیـامبرش حرام شـمرده انـد. و دین حق را نمی پذیرنـد،مبارزه کنیـد،از آن کسانی که کتـاب بر ایشـان فرو فرسـتاده شـده است تـا این که ایشـان در حـالت خواری به دست خود جزیه دهنـد.یهود گفتنـد،عزیر پسـر خـداست و نصارا گفتنـد مسـیح پسـر خـداست.این حرفی است که به دهان می گویند مانند سـخن آن کسانی که پیش از آنها کافر شدنـد،خداوند ایشان را بکشد چگونه باز گردانده می شوند.دانایان و پارسایان خود را و مسـیح پسـر مریم را اربابان خود گرفتند نه خدا را،در صورتی که ایشان مامور نبودند،جز آن که خدای یکتا را عبادت کنند که جز او خدایی نیست،او

پاک و منزه است از آنچه شریک او می دانند.» (۲۴) .

همه این آیات شریفه بر آن دلالت دارند که پیامبر (ص) در سال دهم هجری از نبردی رو در رو و یا رسالتی در برابر اهل کتاب هراسی به خود راه نمی داده است.و آیه تبلیغ بر این دلالت دارد که او از نشر پیامی که بر او نازل شده هراس داشت،و خداوند به او دستور تبلیغ آن را داد و وعده داد که او را از شر مردم نگاه می دارد.و به این ترتیب بطور آشکار آیه شریفه خود گواهی می دهد که معنایش ارتباطی به ما قبل و ما بعد آن ندارد.بلکه بطور کامل از آنها جدا و مستقل است.و این همان چیزی است که ما را وادار می کند تا قطع پیدا کنیم پیامی که پیامبر (ص) در باره تبلیغ آن از مردم هراس داشت،نه به سیاست خارجی در برابر اهل کتاب و یا مشرکان،بلکه به سیاست داخلی اسلام،مربوط بوده است.و از طرفی چون به واجبی از واجبات اسلامی مربوط نمی شد،برای این که تمام آنها،سالها پیش از نزول آیه تبلیغ اعلان شده بود،پس حق داریم یقین پیدا کنیم که رسالت به تاخیر افتاده،مربوط به حکومت و ریاست دولت بوده است.

و چون سوره مائده در حجه الوداع و روزهای بعد از آن-همان طوری که احادیث پیش لالت بر آن دارند-نازل شده است،و چون پیامبر (ص) شتابزده و ناگهانی در غدیر خم،توقفگاه حاجیان،توقف کرد تا ولایت علی (ع) را بر ایشان اعلان کند،برای ما جایز است،یقین پیدا کنیم که محتوای رسالت به تاخیر افتاده،اعلان همان ولایت بوده است.آری ما بدون مراجعه به احادیث ویژه ای که ما را با اسباب و عوامل نزول آیه مبارکه آشنا

می سازند،می توانیم بر آن یقین پیدا کنیم.و هنگامی که آگاه می شویم چندین حدیث دلالت دارد بر این که آن فرمان مربوط به ولایت علی (ع) است،بر یقین ما نسبت به آن افزوده می شود.

دانشمند بزرگ سیوطی نقل کرده است که حافظ بن ابی حاتم به اسناد خود از ابو سعید خدری روایت کرده است که آیه روز غدیر خم در باره علی بن ابی طالب (ع) بر پیامبر خدا (ص) نازل شد (۲۵) .و در کنز العمال ج ۶ ص ۱۴۳ (چاپ اول) نقل شده است که محاملی در کتاب امالی خود به اسناد خویش از ابن عباس مطلب زیر را روایت کرده است:«وقتی پیامبر (ص) مامور شد تا علی (ع) را جانشین خود قرار دهد،راهی مکه شد،و فرمود:دیدم مردم هنوز تازه از کفر و جاهلیت وارد اسلام شده اند،و هر گاه این کار را انجام دهم،می گویند سبت به پسر عمویش چنین کاری کرد.و بعد رفت تا حجه الوداع را برگزار کرد،آن گاه برگشت تا وقتی که به محل غدیر خم رسید،خداوند بزرگ آیه مبارکه را نازل کرد:ای پیامبر (ص) ، آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است،تبلیغ کن،تا آخر آیه.پس منادیی به پا ایستاد و ندای،الصلاه جامعه[شعار جهت دعوت عام]در داد،و بعد پیامبر (ص) به پا خاست و دست علی (ع) را گرفت و فرمود:هر کسی را که من سرپرست اویم پس علی (ع) سرپرست اوست.بار خدا دوست بدار هر که او را دوست بدارد،و دشمن بدار هر کس را که او را دشمن دارد» (۲۶) .

ابن مردویه از ابن عباس،قریب به این عبارتها را نقل کرده است (۲۷) .و ابن بطریق در کتاب العمده ص ۴۹ روایت کرده است

که ابو اسحاق ثعلبی در تفسیر خود (الکشف و البیان) از امام باقر و ابن عباس نقل کرده است که آن آیه در باره علی (ع) نازل شد،پس پیامبر (ص) دست علی (ع) را گرفت و فرمود:هر کسی که من سرپرست او هستم پس علی (ع) سرپرست اوست (۲۸) .و شیخ الاسلام ابو اسحاق حموینی در کتاب خود«اسباب النزول ص ۱۵۰ از ابو سعید خدری نقل کرده است که او گفت،این آیه روز غدیر خم در باره علی بن ابی طالب (ع) نازل شده است (۲۹) امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر خود ج ۳ ص ۶۳۶ نقل کرده است که براء بن عازب و ابن عباس و محمد بن علی (ع) روایت کرده اند که آن آیه روز غدیر خم در باره علی (ع) نازل شده است (۳۰) .ابو جعفر محمد بن جریر طبری به اسناد خود (در کتاب الولایه) در طریق حدیث غدیر خم،از زید بن ارقم نقل کرده است که آیه در باره علی بن ابی طالب (ع) نازل شده است (۳۱) .

و هر گاه بدانیم که توقف تاریخی پیامبر (ص) در روز غدیر خم،نتیجه وحی الهی بوده است که در آیه قرآن نازل شده است و جبرئیل آن را در روز غدیر،برای پیامبر (ص) آورده و او را مامور کرده است تا ولایت علی (ع) را به مسلمانان ابلاغ کند و به او هشدار دهد که مبادا تبلیغ نکند و به او وعده دهد که خداوند او را در صورتی که ابلاغ کند،از شر افرادی از مردم که از آنها می ترسد،نگاه می دارد،واضح می شود که پیام غدیر پیامی مهم است که به مسلمانان

اعلام می کند ولایت اعلام شده علی (ع) همان رهبری عمومی در امور دین و دنیاست و آن رهبری از نوع رهبری شخص پیامبر (ص) است.و اگر هر چیز دیگری بود،چنین وحی آمرانه هشدار دهنده نازل نمی شد.و آنچه از حدیث غدیر نقل شده است،بخشی از گفته های پیامبر (ص) در آن توقف تاریخی است.

چرا پیامبر (ص) نفرمود،علی (ع) فرمانروا،یا خلیفه من و یا پیشوای شماست ؟

از این مطالب،نادرستی گفته دانشمندانی معلوم می شود که علی رغم درستی حدیث غدیر می گویند بر خلافت علی (ع) دلالت ندارد،و این که اگر پیامبر (ص) می خواست علی (ع) را جانشین خود بر مسلمانان قرار دهد،کلمه مولی یا ولی را به کار نمی برد،بلکه لازم بود که بگوید،بعد از من علی (ع) فرمانروای شما و یا خلیفه من بر شما و یا پیشوای شماست.

البته تنها نزول آیه تبلیغ که حامل فرمان اکید ابلاغ پیام به مسلمانان است،یعنی پیامی که پیامبر (ص) روز غدیر خم آن را بیان داشته است،روشنترین دلالت را دارد بر این که این پیام در منتها درجه اهمیت است،و آن به سرنوشت اسلام و مسلمانان مربوط است،و موقعی که پیامبر (ص) به مسلمانان اعلان فرمود که علی (ع) مانند پیامبر (ص) سرپرست همه مسلمانان است،در حقیقت اعلان می کرد که خداوند به علی (ع) منصبی بزرگ مرحمت فرموده است که،همان رهبری عمومی و زمامداری است که جایگزین زمامداری شخص پیامبر (ص) شده است.حتی اگر ما از آیه تبلیغ و از تمام روایتهایی که از طریق جمهور درباره تفسیر آن آیه رسیده است،چشمپوشی کنیم،براستی آنچه که توده دانشمندان راجع به اعلامیه غدیر نقل کرده اند در دلالت بر امامت علی (ع) بطور کامل،کفایت خواهد کرد.البته پیامبر (ص) به صراحت فرموده است که پیروی از قرآن و پیروی از

عترت پیـامبر (ص) بـاعث نگهـداری مسـلمانان از گمراهی است،و قرآن و عترت هرگز از یکـدیگر جـدا نمی شونـد تا این که کنار حوض بر او بازگردند و دیگر این که علی (ع) همچون پیامبر (ص) بر مؤمنان سـزاوارتر از خودشان است،و او چون پیامبر (ص) سـرپرست تمـام مؤمنـان (از همه نسـلها و تمـام نژادهـا) است.این گفته هـا،خود-بـدون نیـاز به هر نوع مطلب بیشـتری-به وضوح دلالت دارنـد بر این که پیامبر (ص) در آن موضع (غـدیر) از طرف خداوند ابلاغ می کرد که علی (ع) برگزیده خدا و پیامبر خدا (ص) برای رهبری امت،و جانشین پیامبر (ص) در ریاست دینی و دنیایی است.

پیامبر (ص) نفرمود،علی (ع) پس از من فرمانروای شـماست،زیرا پیامبر (ص) کلمه امیر»را در غیر مشاغل نظامی و یا سـرپرستی امـور حـج،کمـتر به کـار می برد،و در اداره امور توده مسـلمانان و یـا در بعضـی نواحی اسـلامی،کلمه ولاـیت را،اسـتعمال می کرد.همـو والیـانی به نـواحی مختلف می فرسـتاد،و از خود نیز تعـبیر به ولی مسـلمانان (سـرپرست مسـلمانان) می فرمود و قرآن مجید هم اعلان می فرماید:

«پیامبر (ص) نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است...» (۳۲) و می گوید:

«تنهـا سـرپرست شـما خـدا و پیـامبر خـدا (ص) و آن کسـانی هسـتند کـه ایمـان آورده انـد،نمـاز را بپـا می دارنـد،و در حـال رکوع،زکات (صدقه) می دهند» (۳۳) و نیز می گوید:

«آن جـا ولاـیت از آن خداونـد بر حق است.او هم در اجر و پـاداش و هم در عـاقبت کار بهتر است.» (۳۴) و نیز قرآن بیـان می کند:

«پس بدانید که خداوند سرپرست شماست،نیکو سرپرستی و نیکو یاوری است (۳۵) .

و من در قرآن جایی ندیده ام که خداوند،پیامبرش را فرمانروا بخواند،و در هیچ حدیثی از احادیث پیامبر (ص) نیافتم که پیامبر (ص) خود را فرمانده یا

فرمانروا بنامد.و علت این امر آن است که رابطه طبیعی میان سرپرست امور مسلمانان و مسلمانان،رابطه فرمانده و فرمانبر و یا فرمانروا و فرمانبر نیست،بلکه رابطه پدر با فرزندان خویش است.زیرا که او،امور ایشان را اداره می کند و مصالح آنها را حفظ می کند،چنان که پدر،مصالح فرزندش را حفظ می کند و سر پرستان امور مسلمانان طبقه برتر و توده مردم طبقه فروتر نیستند.

اما پاسخ سؤال در مورد انتخاب کلمه سرپرست مؤمنان،و سزاوارتر بدیشان از خودشان،به جای کلمه خلیفه و جانشین،این است که اطاعت جانشین،جز بعد از مرگ آن کسی که این شخص جانشین اوست،لازم و واجب نیست.در صورتی که پیامبر (ص) می خواهد به مسلمانان بفرماید که اطاعت از علی (ع) هم در زمان حیات پیامبر (ص) و هم بعد از وفات آن بزرگوار واجب است.پس او هم در حیات و هم پس از وفات پیامبر (ص) جایگزین اوست.و روایت ابوذر قبلا-گذشت که پیامبر (ص) فرمود:«یا علی!هر کس فرمان مرا ببرد در حقیقت فرمان خدا را برده است،و هر کس فرمان تو را ببرد در حقیقت فرمان مرا برده است،و هر کس از من نافرمانی کند در حقیقت نافرمانی خدا را کرده و هر کس نافرمانی تو را بکند در حقیقت از من نافرمانی کرده است .

به این ترتیب،علی (ع) نه تنها جانشین پیامبر (ص) ،بلکه جایگزین او در زمان حیات وی بوده است،و (به مقتضای اعلامیه غدیر) او مانند پیامبر (ص) است از این جهت که سرپرست مؤمنان و سزاوارتر از خود آنها بدیشان است.البته پیامبر (ص) رئیس امت و هر کسی که اطاعت آن بزرگوار بر او واجب است،می باشد،و علی (ع) نایب اوست و

همـان حق را دارد که پیـامبر (ص) داشت.و قبلاـ گـذشت که مقصود این عبـارت پیـامبر (ص) همـان است:«یا علی!آیا راضـی نیستی که نسـبت به من به منزله هـارون نسـبت به موسـی باشـی،جز این که پس از من پیـامبری نخواهـد بود؟»البته هارون نایب موسـی در زمان حیات وی و زمامدار بنی اسرائیل همچون برادرش موسی بود،و این است معنای تمام احادیثی که در این فصل پیش از این نقل کردیم.

شایسـته است که ما گفته پیامبر (ص) به بریده و دیگران را ضمن احادیث فراوان،فراموش نکنیم،حدیث:علی از من است و من از علی هسـتم و او پس از من سـرپرست شـما است و یا او سـرپرست هر مؤمنی پس از من است،صراحت دارد بر جانشینی وی پس از آن بزرگوار و همچنین گفتار آن گرامی در احادیث ثقلین:«همانا من در بین شما چیزی را ترک می کنم که اگر به آن چنگ بزنید،هرگز گمراه نخواهید شد:کتاب خدا و عترتم...»صراحت در جانشینی وی پس از آن حضرت دارد.

و پیش از پایان سـخن درباره داسـتان غدیر،مایلم یادآوری کنم که توده مسلمانان در مورد دلالت حدیث بر تعیین پیامبر (ص) علی را بر خلافت،از روی عناد یا تعصب تردیـد نکرده انـد بلکه منشا تردیـدشان این است که در اجتماعی رشـد کرده انـد که اعتقـاد دارد پیـامبر (ص) کسـی را جانشـین خود قرار نـداده است.بنابراین برای ایشان سـخت است که بین این عقیـده با دلالت حدیث بر تعیین پیامبر (ص) علی را،جمع و هماهنگ سازند.

و من خالصانه می گویم:اگر پیامبر (ص) روز غدیر می ایسـتاد و می گفت:هر کسـی را که من سـرور اویم پس ابو بکر سـرور اوست،بار خدایا دوست او را دوست بدار و دشمنش را دشمن بدار، یقین می کردم بی تردید که پیامبر

ابو بکر را بـه خلافت تعیین کرده است و گمان نمی کنم که توده مسلمانان هم تردیدی نسبت به تعیین این امر پیدا می کردند.و اگر می گفت که او سبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و پیروی از او،و پیروی قرآن باعث ایمنی از گمراهی است،در سفارش پیامبر (ص) نسبت به ابو بکر جای هیچگونه چون و چرایی نبود!

پی نوشتها

۱-ینابیع الموده،قندوزی ص ۴۲.این روایت را از امام سمهودی،نور الدین علی بن عبد الله شافعی نقل کرده و او از ابو نعیم در حلیه الاولیاء روایت کرده است.

۲-ج ۳،ص ۱۰۹«ینابیع الموده .

۳-ینابیع الموده ص ۱۱۰.

۴-امام احمد آن را در مسند خود ج ۴ ص ۲۸۱ و ابن ماجه در سنن خویش ج ۱ ص ۴۵ نقل کرده اند.

۵-ج ۳ ص ۱۱۶.

۶-مسند امام احمد ج ۱ ص ۱۱۹.

۷-از جمله ابو لیلی انصاری،حبشی بن حناده،ابو ایوب خالد بن زید انصاری،سهل بن سعد، طلحه بن عبید الله،عبد الله بن عباس،عبد الله بن عمر بن الخطاب،عبد الله بن مسعود، خلیفه سوم عثمان بن عفان،عدی بن حاتم،عطبه بن بشر مازنی،عقبه بن عمر جهنی،عمار بن یاسر،ابو هیثم تیهان،حبیب بن بدیل بن ورقاء خزاعی،خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین،عبد الله بن بدیل خزاعی،قیس بن ثابت،قیس بن سعد بن عباده،هاشم مرقال زهری و گروه زیاد دیگر.

۸-ج ۵ ص ۲۹۷ (شماره حدیث ۳۷۹۷) .

۹-ج ۱ ص ۴۵ (شماره حدیث ۱۲۱) .

۱۰-سنن ابن ماجه ج ۴ ص ۳۷۰.

۱۱-ج ۵ ص ۲۹۶ (شماره حدیث ۳۷۹۶) .

۱۲-ج ۵ ص ۳۴۷،و حاکم در مستدرک ج ۳ ص ۱۱۰ مثل آن را نقل کرده است.

۱۳-هر کس مایل است به تفصیل از روایتها و نام راویان و نویسندگان حدیث آگاهی یابد باید کتاب الغدیر مرحوم امینی را بخواند

که کتاب بی نظیری در این باره است.و شماره هایی که در اینجا ذکر شد از ج ۱ ص ۶-۸ آن کتاب گرفته شده است.

۱۴-سوره احزاب (۳۳) آیه ۶.

۱۵-همان سوره،آیه ۳۶.

۱۶-سوره مائده آیه ۶۷.

۱۷-این مطلب را حاکم در«المستدرک ج ۲ ص ۳۱۱ نقل کرده است.

۱۸-بخاری آن را در ج ۶ ص ۶۳ ضمن تفسیر سوره مائده (در کتاب تفسیر) صحیح خود نقل کرده است،و مسلم نیز بمانند او در صحیح خود روایت کرده است.

۱۹-سوره مائده آیه ۷۰.

۲۰-سوره مائده آیه ۷۳.

۲۱-سوره بقره (۲) آیه های ۸۳ و ۸۴.

۲۲-سوره آل عمران (۳) آیه های ۱۰۹ و ۱۱۰.

۲۳-سوره مریم (۱۹) آیه های ۹۰ تا ۹۴.

۲۴-سوره توبه (۹) آیه های ۳۰ تا ۳۲.

۲۵-در مورد مصادر این احادیث ۱۹ تا ۲۵ اعتماد ما بر کتاب الغدیر ج ۱ صفحه های ۲۱۴-۲۲۲ ثقه الاسلام امینی بوده است.

۲۶،۲۷،۲۸-الغدیر،ج ۱.

۲۹،۳۰،۳۱-همان مصدر.

۳۲-سوره احزاب (۳۳) آیه ۶.

۳۳-سوره مائده (۵) آیه ۵۶.

۳۴-سوره کهف (۱۸) آیه ۴۴.

۳۵-سوره انفال (۸) آیه ۴۰.

خاتمه

اشاره

ما قصد داریم در بحث خلافت به پرسشی پاسخ دهیم که دریافت ما از رویدادهای تاریخ اسلام، بر عهده مان گذاشته است،رویدادهایی که در دوران نبوت و خلافت خلفای راشدین در مدتی اتفاق افتاد که کوتاهی آن مدت وحشتزاست،زیرا عمر خلافت اسلامی به قدر نصف عمر یک انسان هم نبود.

براستی که بعضی از نظامهای حزبی و مبتنی بر دموکراسی در عصر جدید،گاهی صدها سال دوام داشته است و آخرین آنها بیش از نیم قرن است که به وجود آمده است.و ما می بینیم که هیچ کدام از آن نظامها به نظام دیکتاتوری نظامی ظالمانه تبدیل نشده است و نشانه هایی به چشم می خورد که اشاره دارد بر این که هر کدام از این نظامها بدون هیچ گونه تغییری عمری

طولانی خواهد داشت.

و لیکن حکومت اسلامی عادل که از نظر معنوی و مادی بر تمام نظامهای دموکراسی و یا کمونیستی موجود در قرن حاضر برتری دارد،جز مدتی کوتاه دوام نیافت.و در مدتی کمتر از سی سال پایان گرفت.و طبیعی است که برچیده شدن خلافت را شده،با این سرعت ناگهانی ما را وادار می کند تا بپرسیم:آیا این نابودی آنی پیامد طبیعی حرکت مسلمانان در خطی بود که پیامبر (ص) ترسیم کرده بود،یعنی (چنان که جمهور مسلمانان عقیده دارند) از انتخاب جانشینی که امت را پس از او رهبری کند،خود داری کرد،و کار گزینش را به خود امت واگذاشت تا کسی را برای رهبری خود انتخاب نماید؟و یا این که نابودی خلافت خلفای راشدین،پیامد طبیعی سهل انگاری مسلمانان نسبت به خطی است که پیامبر (ص) ترسیم کرد و امت را ملزم کرد تا در آن خط حرکت کند،زیرا پیامبر (ص) برای ایشان رهبری انتخاب کرد.اما آنان به رهبری وی تن در ندادند؟

برای کشف حقیقت در مورد این نکته مهم از تاریخ اسلام،ما تصمیم داریم ضمن گفتگوی خود از موضوع خلافت به دو پرسش پاسخ گوییم:

(۱) -آیا سزاوار بود که خلافت موروثی باشد یا نه؟انتخاب به مردم و یا طبقه ای از مردم واگذار شود؟و یا این که شایسته بود با تعیین شخص پیامبر (ص) باشد؟

(۲) -هر گاه شایسته بوده است با تعیین پیامبر (ص) باشد آیا آنچه سزاوار بود انجام گیرد، انجام گرفت؟و آیا پیامبر (ص) برای امت خویش رهبری پس از خود تعیین کرد؟گفتگوی ما به این جا منتهی شد که شایسته بود خلافت با تعیین پیامبر (ص) باشد و پیامبر (ص) برای امت پس از خود رهبری انتخاب کرد و آن رهبر علی

بن ابی طالب (ع) است.همان طوری که نتیجه گرفتیم،گسستگی وحدت امت و آشوبهایی که بر او گذشت،همه برمی گردد به پیروی نکردن مسلمانان از خطی که پیامبر (ص) درباره خلافت ترسیم کرده بود.

اگر حکومت پس از وفات پیامبر (ص) به علی بن ابی طالب (ع) واگذار شده بود،جنگ بصره اتفاق نمی افتاد،و پس از آن نبرد صفین و نهروان پیش نمی آمد.جنگ نهروان پیامد جنگ صفین بود و جنگهای صفین و بصره پیامد قتل عثمان بودند.و اگر علی (ع) خلیفه اول بود نه عثمان به خلافت می رسید و نه کشته می شد.و اگر این سه جنگ اتفاق نیفتاده بود،خلافت هدایتگر به این زودی پایان نگرفته بود.و بنی امیه نمی توانستند به چنان قدرتی برسند که بتوانند بساط خلافت را برچینند و به جای آن سلطنتی فاسد به وجود آورند و آن را تا نود سال بین خود دست بدست بگردانند.و بنی امیه نمی توانستند خاندان پیامبر (ص) را در قتلگاه کربلا قتل عام بکنند.بلکه امکان داشت خلافت مدتی دراز ادامه پیدا کند تا در خلال آن مدت قوانین اسلامی در دلهای مسلمانان ریشه بدواند.و اگر علی (ع) عهده دار خلافت بود، مسلمانان به سنی و شیعه تقسیم نمی شدند...زیرا سنی بودن و شیعه بودن پیامد همان اختلاف است که آیا پیامبر (ص) علی را به خلافت انتخاب کرده و یا کار خلافت را به خود مردم واگذاشته است تا هر کسی را می خواهند برای خودشان انتخاب کنند؟اگر پس از وفات پیامبر (ص) خلافت به علی (ع) واگذار شده بود،مردم مسلمان،متفرق و دسته دسته نمی شدند،زیرا میان مسلمانان کسی که مدعی باشد پیامبر (ص) برای خلافت،ابو بکر و یا کس دیگری از اصحاب را انتخاب کرده است،وجود نداشت.

علاوه بر اینها،مقصود

ما از این نتیجه گیری آن نیست که این سه خلیفه و دیگر اصحاب،پس از آگاهی بر این که پیامبر (ص) علی (ع) را برای رهبری امت اختیار کرده است،بطور عمدی با پیامبر خدا (ص) مخالفت کردند.هرگز!زیرا که ما این بزرگان را بالاتر از این می دانیم که در امور دینی خود،بعمد،با خدا و رسولش مخالفت کنند.بلکه این نیکمردان تصور کردند، زمامداری امت یکی از امور دنیوی است،و تصور کردند که حق دارند برای خودشان،نسبت به اداره مصالح دنیوی کسی را غیر از آن که پیامبر (ص) برگزیده است،انتخاب کنند.پیامبر (ص) در کارهایی که از جانب خدا در آن باره وحی نازل نشده بود با اصحاب خود مشورت می کرد.و به نظر می رسد که آنان گمان کرده بودند که خلافت از آن اموری نیست که درباره آن وحیی رسیده باشد.مناسب بود که این اصحاب برای تحقیق درباره این امر سعی و کوشش می کردند، زیرا شخص تلاشگر نزد خداوند اجر دارد چه به مقصود برسد یا نرسد (۱) .

و اصحاب،بشر بودند،علم غیب نداشتند و از پیآمدهای گزینش خود مطلع نبودند بنابراین ایشان مسؤول آشوبهایی نیستند که امت گرفتار آنها شد،و همچنین مسؤول خسارت جبران ناپذیری که در نتیجه آن آشوبها عاید امت شد و از میان رفتن خلافت را شده نمی باشند.البته این گروه اصحاب تصور می کردند که بهتر است،ایشان و قریش کسی را غیر از آن که پیامبر (ص) انتخاب کرده است،انتخاب کنند.و نمی توانستند درک کنند که این انتخاب ایشان چه پیامدهایی خواهد داشت.

در حقیقت این گروه اصحاب در اجتهاد و محاسبه خود مرتکب اشتباه شدند و تمام جنبه های هدف پیامبر (ص) را درک نکردند.و علی رغم تمام اینها وظیفه ماست که

به ایشان حسن ظن داشته باشیم[!]و کارهای آنها را به بهترین شکل توجیه کنیم[!].به ما دستور داده اند تا برای همه برادران خود که پیش از ما ایمان آورده اند طلب آمرزش کنیم تا چه رسد به اصحابی که در صف اول صدر اسلام بودند.

باید مسلمانان بپذیرند که این حق را دارند با هم اختلاف نظر داشته باشند

علی رغم این که گفتگوهای ما درباره خلافت ما را به این نتیجه رساند که شایسته بود، لافت با انتخاب پیامبر (ص) باشد،و پیامبر (ص) ،علی (ع) را به رهبری امت انتخاب کرد،ما انتظار نداریم و لازم نمی بینیم که مسلمانان،همه با این نظر موافق باشند.تردیدی نیست که طرفداران هر دو نوع اندیشه گزینش و تعیین تا وقتی که جهان اسلام وجود دارد،خواهند بود. و ما معتقدیم که این اختلاف نظر باعث نمی شود که مسلمانان نسبت به هم دشمنی و گمان بد روا دارند.زیرا اختلاف نظر مانع از آن نیست که مسلمانان نسبت به یکدیگر احترام و محبت و احساس برادری کنند،در صورتی که آنان بپذیرند که حق دارند اختلاف نظر داشته باشند،و در باره خلافت دارای عقاید مختلفی باشند.براستی ریشه بد گمانیهایی که میان طرفداران دو طرز تفکر رد و بدل می شود،اختلاف در عقیده نیست،بلکه ریشه آن،اعتقاد هر دسته ای است بر این که دسته دیگر حق ندارد نظری مخالف نظر او داشته باشد،و ایمان وی بر این که تنها نظر او نظر اسلام است و عقیده گروه دیگر منحرف و باطل و مخالف خدا و پیامبر (ص) و باعث از بین رفتن اسلام است.و اگر هر دو دسته به حکم منطق برگردند،درک می کنند که خداوند پیش از آن که ابو بکر به خلافت برسد،دین خود را کامل کرده است،در صورتی که در قرآن و سنت چیزی در مورد

خلافت ابو بکر نیامده است،و از مسلمات تعلیمات اسلامی نیست.آری خلافت ابو بکر از رویدادهای تاریخی است که هر مسلمانی حق دارد تا نسبت به آن نظر مثبت و یا منفی داشته باشد،و البته این نظر منفی و یا مثبت وی،او را در ردیف دشمنان خدا و رسولش و در صف گنهکاران و سرکشان از فرمان خدا و رسول قرار نمی دهد.و گزینش پیامبر (ص) علی را و انتخابش به زمامداری امت،با همه دلایل روشنی که دارد و بعضی از آنها به حد تواتر رسیده است،به آن مقدار از روشنی نرسیده است که آن را در ردیف تعلیمات بدیهی پیامبر (ص) قرار دهد که هیچ مسلمانی حق چون و چرا در آن نداشته باشد (۲) .

البته اعتقاد اهل سنت بر این که پیامبر (ص) جانشینی برای خود تعیین نکرده است و خلافت هر سه خلیفه قانونی و درست است،و اعتقاد شیعه بر این که پیامبر (ص) علی (ع) را جانشین خود قرار داده،و خلافت سه خلیفه مطابق خواست پیامبر (ص) نبوده است،هرگز باعث اختلاف نظر در درک تاریخ اسلام و یا مخالفت با قانونی از قوانین اسلامی و یا حکمی از احکام شرعی نمی شود.

هر گاه مسلمانان به خود اجازه می دهند تا در آرای شرعی مربوط به احکامی که در روشنی و وضوح به حد ضرورت و بداهت در اسلام نرسیده است،اختلاف داشته باشند،پس حق این است که به خود اجازه دهند بدون برخورد خصمانه و تهمت زدن گروهی به گروه دیگر در دین و ایمانشان به خاطر اختلاف نظر در مورد خلافت-در مساله خلافت اختلاف نظر داشته باشند.رهبران مذاهب چهار گانه در صدها حکم شرعی اختلاف نظر دارند و در

آن موارد فتواهاشان مخالف یکـدیگر است.و به نظر جمهور مسـلمانان اختلاف مـذاهب چیزی جز پیامـد این اختلاف نیست و اگر پیشوایان این چهار مـذهب در فتواهای خود هماهنگ بودند،جمهور مسـلمانان یک مذهب داشـتند نه چهار مذهب.و علی رغم این اختلاـف و چنـد دسـتگی می بینیم، پیروان این چهار مـذهب،با احترام و محبت با هم برخورد دارنـد و یکـدیگر را در دینشان متهم نمی کننـد بلکه همگی به درستی اسـلام و عقیـده یکـدیگر ایمان دارنـد.و این همان چیزی است که منطق،تعالیم قرآن و سـنتهای پیـامبر (ص) اقتضـا می کنـد.پس تا وقتی که اختلاف پیرامون مسائلی است که پاسـخ آنها در قرآن و سـنت به طور روشن و قطعی داده نشـده است تا جلو شک و تردید را بگیرد،هر مجتهدی حق خواهد داشت،تا در این قبیل مسائل نظری بر پـایه نتیجه تلاـش آزادانه اش در آن بحث داشـته باشـد.ولیکن چنین موضـعگیری منطقی والا که موافق تعالیم قرآن و سـنت است در مسائل مربوط به خلافت به چشم نمی خورد.و علی رغم این که دانشمندان جمهور اسلامی معتقدند که خلافت اصلی از اصول دین نیست،و علی رغم این که همه مسلمانان هماهنگی دارند که پیامبر (ص) ،ابو بکر و هیچ کدام از دو خلیفه بعد از او را به جانشـینی خود تعیین نکرده است،ما می بینیم که به هیچ مسلمانی اجازه گفتگو و بحث درباره درستی خلافت ایشان را نمی دهنـد،و معتقدنـد که اعتقـاد بر این که علی (ع) خلیفه اول قـانونی است،باطـل و انحراف از خط دینی و گناهی از گناهان کبیره و غیر قابل بخشش است!و گویا آن انکار نبوت حضرت محمد (ص) و شرک بر خداست.

و چرا این همه اختلاف؟دلیل آن روشن است.موضع مسلمانان نسبت به خلافت

و خلفا یک موضعگیری عاطفی است.و هنگامی که عاطفه کسی حاکم بر او شد،تمام معیارها در نظر او دگرگون می شود،کوچک در نظر او بزرگ و بزرگ در نظر او کوچک جلوه می کند.

در مورد این اختلاف،باید به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) مراجعه کنیم

برای این که در این باره درست را از نادرست بشناسیم،منطقی است که آن را به کتاب خدا و سنت پیامبرش عرضه کنیم.در کتاب و سنت به آسانی تعریف واضح از معنی اسلام و ایمان درست و شروط لازم آن می یابیم که در صورت وجود آنها اسلام یک مسلمان صحیح است و او از جمله مؤمنان پرهیزگار به شمار می آید.و این قرآن مجید است که می فرماید:

«پیامبر (ص) به آنچه از جانب پروردگارش به او فرو فرستاده شد،ایمان آورد،و همه مؤمنان،به خدا و فرشتگان و کتابها و پیامبرانش ایمان آوردند،و ما میان هیچ یک از پیامبران او فرق نمی گذاریم گفتند،شنیدیم و فرمان بردیم،آمرزش تو را خواهانیم،پروردگارا بازگشت به سوی تو است.» (۳) و نیز می یابیم کتاب خدا را که بیانگر مطالب زیر است:

«نیکی آن نیست که چهره های خود را به طرف خاور و باختر بگردانید،بلکه نیکوکار کسی است که به خدا و روز رستاخیز،فرشتگان،کتاب و پیامبران ایمان آورد،و مال خود را برای دوستی خدا به خویشان پیامبر (ص) ،یتیمان،درماندگان،در راه-ماندگان و مستمندان و در راه آزاد سازی بردگان،بپردازد و نماز را به پا دارد و زکات بدهد،و آن کسانی که در هنگام پیمان با دیگران به پیمان خود عمل کنند،در سختیها و رنجها شکیبا و به هنگام کارزار، صادقند و هم ایشانند پرهیزکاران (۴) .

آیه اول را می بینیم که به ما خبر می دهد،مؤمنان کسانی هستند که به خدا،فرشتگان،کتابها و پیامبران خدا ایمان آورده اند.و آیه دوم اعلان می کند که

راستگویان و پرهیزکاران همان کسانی هستند که به خدا و روز جزا و فرشتگان،کتابها و پیامبران ایمان آورند،و مال خود را به خاطر دوستی خدا به مستحقان بپردازند،نماز را به پا دارند،زکات بدهند و به پیمانهایشان وفا کنند و در سختیها و رنجها و به هنگام کارزار شکیبا باشند.و آشکارا مشاهده می کنیم که هر دو آیه در مورد ایمان و راستی و پرهیزکاری،نظر خاص مثبت و یا منفی را شرط نمی داند.

و سنتهای پیامبر (ص) نیز بیانگر آن چیزی است که قرآن بیان داشته است و اینک به فت حدیث زیر توجه کنید: (۱) -بخاری (۵) و مسلم (۶) ،از طلحه بن عبید الله نقل کرده اند که عربی بیابان نشین از پیامبر (ص) راجع به اسلام پرسید.پیامبر خدا (ص) فرمود:پنج وعده نماز در شبانه روز.عرض کرد:آیا چیز دیگری بر من واجب است؟فرمود:نه،جز این که تسلیم امر خدا باشی و در ماه رمضان روزه بداری!عرض کرد:غیر از آن چیز دیگری بر من واجب است؟فرمود:نه،جز این که تسلیم او باشی،و پیامبر (ص) زکات را به او یاد آوری کرد. عرض کرد:چیز دیگری هم بر من واجب است؟فرمود:نه فقط سر به فرمان او نهادن.می گوید: آن مرد برگشت،در حالی که می گفت،به خدا قسم،چیزی از اینها کم و زیاد نخواهم کرد. پیامبر خدا (ص) فرمود:اگر او راست بگوید،رستگار است .

(۲) -مسلم از ابو هریره نقل کرده است که عربی بیابانی خدمت پیامبر (ص) آمد،عرض کرد، یا رسول الله مرا به عملی راهنمایی کنید که اگر آن را انجام دادم اهل بهشت شوم.پیامبر (ص) فرمود:«خدا را عبادت می کنی و چیزی را شریک او نمی دانی،نماز واجب را بپا می داری و زکات لازم را می دهی،و روزه ماه

رمضان را می گیری.آن عرب روستایی گفت:به خدایی که جانم به دست اوست،هرگز چیزی بر آنها کم یا زیاد نخواهم کرد.هنگام بازگشت پیامبر (ص) فرمود:«هر کس با دیدن مردی از اهل بهشت خوشحال می شود،به این مرد نگاه کند.» (۷)

(۳) -از عباده بن صامت نقل شده است که او در حالی که در بستر بیماری افتاده بود،گفت: هیچ حدیثی از رسول الله را که در آن خیری برای شما باشد نشنیدم،مگر این که برای شما نقل کردم،جز یک حدیث که آن را هم امروز وقتی که حواسم جمع باشد برای شما نقل خواهم کرد.از پیامبر خدا شنیدم که می فرمود:«هر کس شهادت دهد که خدایی جز خدای یکتا نیست،و محمد (ص) فرستاده اوست،خداوند آتش جهنم را برای او حرام گرداند.» (۸) -و نیز از عباده بن صامت روایت شده است که پیامبر (ص) فرمود:«هر کس شهادت دهد که خدایی جز خدای یکتا نیست او تنها و بی شریک است،و محمد (ص) بنده و فرستاده اوست،و عیسی بنده خدا و فرزند کنیز او و کلمه ای از جانب اوست که بر مریم القا کرده است و روحی از طرف اوست،و بهشت و دوزخ حق است،خداوند از هر یک از هشت در بهشت که بخواهد او را وارد بهشت گرداند» (۹) .

(۵) -از معاذ بن جبل روایت شده است که پیامبر (ص) فرمود:حق خدا بر بندگانش این است که خدا را عبادت کنند و چیزی را شریک او نشمارند،و حق بندگان بر خدای بزرگ این است، که چون بنده چیزی را شریک او نداند،او را عذاب نکند.گفت:عرض کردم یا رسول الله آیا به مردم بشارت دهم؟گفت:پیامبر (ص) فرمود:نه بشارت نده زیرا که ایشان متکی بر

اینها بار می آیند (۱۰) .

و مسلم (۱۲) از ابو هریره نقل کرده اند که پیامبر (ص) در جواب پرسش کسی، فرمود:«ایمان این است که به خدا و فرشتگانش و به دیدار او و پیامبرانش ایمان داشته باشی و به رستاخیز معتقد باشی.و فرمود:اسلام عبارت از این است که خدا را بپرستی و چیزی را شریک او ندانی،نماز واجب را به پا داری و زکات واجب را بپردازی و روزه ماه رمضان را بگیری. ..»

(۷) -مسلم در روایت صحیح به سند خویش از عمر بن خطاب نقل کرده است که پیامبر (ص) در پاسخ پرسنده ای،فرمود:«اسلام این است که گواهی دهی خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد (ص) پیامبر خداست،نماز را بپا داری،زکات را بپردازی و ماه رمضان روزه بگیری و حج خانه خدا را در صورت استطاعت،بگزاری .و همین شخص راجع به ایمان از پیامبر (ص) پرسید،پیامبر (ص) در پاسخ فرمود:«این که به خدا،فرشتگان،کتابهای آسمانی،پیامبران و روز رستاخیز ایمان آوری و در برابر مقدرات پروردگار،اعم از خیر و شر،تسلیم باشی (۱۳) .این روایتهای صحیح و روایتهای صحیح دیگری که نقل نکردیم،همه با قرآن هماهنگی دارند،و همه آنها دلالت دارند بر این که هر کس به خدا،فرشتگان،کتابها،پیامبران خدا و لقاء الله و دوباره زنده شدن ایمان آورد و خدای یکتا را بپرستد،نمازهای واجب را به جا آورد و روزه رمضان را بگیرد،زکات را بپردازد،و در صورت استطاعت حج خانه خدا را انجام دهد،چنین کسی مسلمان،تمام عیار و مؤمن کامل عیار است،و او از رستگاران می باشد،و خداوند آتش جهنم را بر او حرام می کند و او را وارد بهشت می سازد،از هر دری از هشت در بهشت که بخواهد.صرف نظر از این که

اعتقاد داشته باشد که خلیفه پس از وفات پیامبر (ص) ابو بکر است و یا علی بن ابی طالب (ع) .توضیح این که ایمان به قانونی و شرعی بودن خلافت خلفا به عنوان یک شرط در مسلمان بودن،و یا ایمان داشتن و یا رستگاری و یا دوری از دوزخ و یا دخول در بهشت نام برده نشده است (۱۴) .

و این همان چیزی است که منطق سلیم اقتضا می کند.پس هر گاه پیامبر (ص) بر لافت خلفای سه گانه تصریح نفرموده است و در مورد خلافت ابو بکر سفارشی نکرده است پس چگونه اعتقاد به خلافت خلفای سه گانه،جزیی از دین اسلام است و معتقد نبودن به آن به ایمان صدمه می زند؟علاوه بر این که دین اسلام در زمان پیامبر (ص) و پیش از دوران خلافت تمام و کامل بوده است.در صورتی که خلافت این بزرگان در کتاب خدا و (سنت پیامبرش) ذکر شده است.و هر گاه پیامبر (ص) علی (ع) را به جانشینی خود تعیین کرده است و سبت به او سفارش کرده است این سفارش در مورد اواز جمله سنتهای پیامبر (ص) خواهد بود.ولیکن این سفارش به آن درجه از وضوح نرسیده است تا از اختلاف و یا تردید در صدور و یا دلالت احادیثی که در آن باره وارد شده است جلوگیری کند.و هر گاه مسلمانی دلایل صدور آن وصیت را به طور کامل بررسی کند و در بررسی خود،اخلاص داشته باشد ولی آن دلایل او را قانع نسازد،چنان کسی معذور خواهد بود و مخالف کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) محسوب نخواهد شد.

و هنگامی که کتاب خدا می گوید،هر کس به خدا و پیامبران و فرشتگان خدا

و روز واپسین ایمان آورد و واجبات را انجام دهد،مسلمان با ایمان درست است و سنتهای پیامبر اکرم (ص) نیز بیانگر همین است،پس هرگز،نه از منطق و نه از اسلام است که پیروان قرآن و پیامبر (ص) بگویند کسی مؤمن،رستگار و دور از آتش دوزخ و مستحق دخول بهشت نخواهد بود مگر آن که ایمان آورد بر این که ابو بکر خلیفه قانونی است و یا نخستین خلیفه شرعی امام علی (ع) است.و این از اسلام نیست که مسلمانان بگویند هر کس مطابق عقیده جمهور،عقیده ای را نداشته باشد پس از مؤمنان نیست و از جمله اهل بهشت نمی باشد،بلکه از اهل دوزخ است،هر چند گواهی دهد که خدایی جز خدای یکتا نیست،و محمد (ص) فرستاده اوست.و خدای یکتا را بپرستد و نماز را بپا دارد،زکات را بپردازد و روزه ماه رمضان را بگیرد و حج خانه خدا را برگزار کند و ایمان به خدا،فرشتگان،پیامبران و کتابهای او داشته باشد و به لقاء الله و برانگیخته شدن معتقد باشد.

براستی که خداوند بالاتر از آن است که به وعده خود عمل نکند و بزرگتر از آن است که مطابق خواسته های متعصبان عمل کند.و خدای بزرگ عادلتر از آن است که بندگان خود را عذاب کند و از ثواب خود محروم سازد،به دلیل ایمان نداشتن به چیزی که نه در کتاب خود بیان کرده است و نه پیامبرش برای ایشان گفته است.و یا به دلیل به ثبوت رسیدن نظری در طول تاریخ اسلام که یک فرد با اخلاص نهایت کوشش خود را کرده پس از بررسی درباره حقیقت به آن دست پیدا کرده است.و منطقی نیست که-علی رغم این که پیامبر

(ص) عبارتی را بیان نکرده است تا دلالت کند بر این که اوابو بکر را جانشین خود قرار داده است-عذر گروهی از مسلمانان در اعتقاد بر این که ابو بکر نخستین خلیفه شرعی پیامبر خداست پذیرفته باشد ولی عذر گروه دیگر از مسلمانانی که معتقدند علی بن ابو طالب نخستین خلیفه شرعی است پذیرفته نباشد،در حالی که مسلمانان اجماع دارند بر این مطلب که پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود:«آیا راضی نیستی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی (ع) باشی جز این که پیامبری پس از من نخواهد بود؟»همان طوری که ثابت شده است که پیامبر (ص) به مسلمانان اعلان فرمود که برای ایشان کتاب خدا و عترت خود را باقی گذاشته است و اگر به آنها چنگ بزنند از گمراهی ایمن خواهند بود.

اصول تفاهم

یاد آوری کردم که هدف ما از ارائه بحثهای خلافت این نبوده است که جمهور مسلمانان را از اعتقادشان برگردانیم و ایشان را بر این عقیده واداریم که نخستین خلیفه شرعی امام علی (ع) است.این چیزی است که نه مورد انتظار بوده است و نه هدف ماست.هدف ما این بوده است که اموری را توضیح دهیم که اعتقاد داریم آنها اساسا برای برقراری تفاهم میان مسلمانان صلاحیت دارند،امیدواریم که در نتیجه طرح آنها نگرانی و بد بینی ما بین مسلمانان از میان برداشته شود و جای آن را هماهنگی و برادری بگیرد.و در جهت گسترش دعوت مسلمانان بر این عقیده کار کنیم،که اسلام و ایمان تمام مسلمانان صحیح است و همه شایستگی رضوان و ثواب الهی را دارند[!]البته در صورتی که بعد از ایمان به خدا،پیامبر (ص) ،کتاب،فرشتگان الهی و

برانگیخته شـدن،واجبات را انجام دهند.در این جهت تفاوتی وجود ندارد میان آن کسانی که معتقدند پیامبر (ص) خلیفه تعیین کرده است و بین آن افرادی که می گوینـد امر خلافـت را به گزینش امت واگـذار کرده است[!]،و برای مـا ثـابت می شود که بحثهای گذشـته درباره خلافت آشکارا بیانگر اموری باشد.قصد داشتیم آنها را توضیح دهیم و آنچه شایستگی داشت با اساس تفاهم اسلامی باشد همگانی و مورد قبول همه است.از جمله آن امور،موارد زیر است:

اعتقاد به گزینش جانشین بدعت نیست

الف-اعتقـاد بر این که علی (ع) برگزیـده پیامبر (ص) برای زمامـداری امت بوده است،بـدعتی در دین و انحراف از خط ایمان نیست،و ادعای بـدون دلیل هم نمی باشـد.آری این عقیـده از اسـلام گرفته شده است و در راسـتای خط مسـتقیم آن است.و با سرشـت تعـالیم اسـلامی سازگـار اسـت.و تعیین خلیفه در اسـلام بـدعت نیست،زیرا ابـو بکر هم به طـور احتیـاط برای اسـلام و مسـلمانان عمر را به جانشینی خود تعیین کرده در صورتی که ابو بکر علاقه مندتر از پیامبر اکرم (ص) برای آینده اسلام و امت نبود.

در حقیقت اعتقـاد به گزینش پیـامبر (ص) علی را و تعیین وی به جانشـینی خـود اعتقـاد به چیزی است که هم بر عقـل و منطق اسـتوار است و هم سـنتهای رسـیده و مسـلم پشـتوانه آن می باشد.زیرا مسلمانان در درستی حدیث منزلت و حدیث غدیر خم و دیگر احادیث معتبری که شـیعه از آنها گزینش پیامبر (ص) علی (ع) را به جانشـینی،اسـتفاده می کنـد،چون و چرایی ندارند.با این حال اهل سـنت حق دارند در مورد دلالت این احادیث بر تعیین علی (ع) به جانشـینی مجادله و بحث کنند و شـکی نیسـت که ایشان حق دارند از آن روایتها استفاده

نکنند که پیامبر (ص) علی (ع) را برای زمامداری امت تعیین کرده است.ولی آنان حق ندارند با شیعه مخالفت کنند که چرا از این روایتها استنباط کرده که پیامبر (ص) علی را به خلافت تعیین کرده است.

اعتقاد بر این که روایتهای معتبر،جانشینی علی (ع) را ثابت می کند یا نمی کند،هرگز باعث نمی شود که هیچ یک از دو گروه با ایمان و یا منحرف از راه راست شمرده شود.

بعضی از اصحاب شیعه (پیرو) علی بودند،و پیامبر آنان را دوست می داشت

ب-پیروی از علی (ع) و دیگر عترت پاک،امری تازه پس از وفات پیامبر (ص) وپدیده ای نو اعتقادی در اسلام نبوده است که گروهی از افرادی که همزمان با پیامبر (ص) نبوده و از او نشنیده بودند به آن معتقد شده باشند.هرگز،زیرا سر آغازش مردانی از برجستگان اصحاب پیامبر (ص) بودند که پیامبر (ص) آنان را پاک داشته و به راستی آنها گواهی داده و آنها را بر حق دانسته بود.

از جمله ایشان:ابوذر غفاری بود که پیامبر (ص) در باره او فرمود:«سایه نیفکنده است آسمان نیلگون و حمل نکرده است زمین،راستگوتر از ابوذر را و او در روی زمین با زهد عیسی بن مریم،به سر می برد» (۱۵) .

و عمار بن یاسر بود که پیامبر (ص) درباره او و پدر و مادرش فرمود:

«شکیبا باشید!ای خاندان یاسر که وعده گاه شما بهشت است و به او فرمود (۱۶) :«ای عمار بشارت باد تو را که گروه ستم پیشه تو را می کشند» (۱۷) .

و مقداد بن اسود،که پیامبر (ص) در باره او و علی (ع) و ابوذر و سلمان فرمود:«همانا خداوند مرا به دوستی چهار تن امر کرده است و خبر داده است که خود،آنان را دوست می دارد.پس عرض شد یا رسول الله!کیستند

ایشان؟فرمود:علی از آن جمله است (سه بار تکرار کرد) و ابوذر،سلمان و مقداد» (۱۸) و سلمان فارسی،که رسول خدا (ص) درباره او و علی و عمار فرمود: بهشت مشتاق سه نفر است:«علی (ع) ،عمار و سلمان (۱۹) .

و ابن عباس که پیامبر (ص) درباره او فرمود:«بار خدایا به او علم تاویل قرآن بیاموز و او را در امر دین فقیه گردان و او را از اهل ایمان قرار بده (۲۰) .

اینها و تعدادی دیگر از اصحاب،حتی در زمان خلفای راشدین پیروان علی (ع) بودند و اعتقاد داشتند که خلافت حق اهل بیت پیامبر (ص) است.و این که اگریاورانی داشتند،در راه رسیدن علی (ع) به خلافت،جنگ می کردند.عمار و مقداد از امام (ع) بعد از به خلافت رسیدن خلیفه سوم از علی (ع) خواستند،تا دست به مبارزه بزند.ولیکن امام (ع) از آن خود داری کرد و من تصور نمی کنم هیچ یک از شیعیان امامیه،به اندازه ابوذر،بتواند از علی (ع) پیروی کند.و همین ابوذر،از پیامبر خدا (ص) روایت کرده است فرمود:«هر کس از من پیروی کند از خدا پیروی کرده است و هر کس نافرمانی مرا بکند خدا را نافرمانی کرده است.و هر کس از علی (ع) اطاعت کند در حقیقت از من اطاعت کرده،و هر کس نافرمانی علی (ع) را بکند از خدا نافرمانی کرده است،و هر کس از علی (ع) اطاعت کند در حقیقت از من اطاعت کرده است و هر کس از علی (ع) نافرمانی کند،از من نافرمانی کرده است (۲۱) .و آن حضرت به علی (ع) فرمود:«یا علی،هر کس از من جدا شود در حقیقت از خدا جدا شده است و هر کس از تو یا

علی جدا شود در حقیقت از من جدا شده است (۲۲) .و (ابوذر) در حالی که در کعبه را گرفته بود گفت:هر که مرا می شناسد،شناخته است و هر کس نمی شناسد پس من ابوذرم،از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود:«آگاه باشید که مثل خاندان من مثل کشتی نوح است سبت به قوم نوح که هر کس سوار کشتی شد نجات یافت و هر کس دوری کرد،غرق شد» . (۲۳)

قانونی بودن خلافت انتخابی و پیآمد ناپسند آن

ج-هر گاه پیامبر (ص) نسبت به شخص معینی سفارش نکرده بود که بعد از وی رهبری امت را عهده دار شود و یا نسبت به شخص معینی وصیت کرده بود اما اصحاب از سخنان پیامبر (ص) بوضوح دریافت نکردند که نسبت به آن شخص معین وصیت کرده است و بعد امت،خود رهبری چون ابو بکر را انتخاب کرد،خلافت آن شخص قانونی خواهدبود.زیرا این حق طبیعی مسلمانان است که اداره امور خویش را به هر کسی که مایل باشند واگذار کنند،بنابراین بیعت، قرار دادی میان انتخابگران و رهبر انتخاب شده خواهد بود،تا وقتی که شخص انتخاب شونده به شروطی که ضمن بیعت بوده،عمل کند،وفای به عقد واجب است پس اگر بیعت بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) بوده باشد،اطاعت انتخابگران از شخص انتخاب شده-تا وقتی که انتخاب شونده مطابق کتاب و سنت عمل کند-واجب است.جز این که خلافت انتخابی علی رغم صحت و درستیش،دو جنبه منفی به همراه دارد:

(۱) -هیچ اشکالی بر هیچ فرد مسلمانی وجود ندارد که از بیعت با خلیفه از این نوع-هر چند اکثریت مردم با او بیعت کرده باشند-خود داری کند.بنابراین برای اقلیت جایز است که از بیعت با وی خود داری کند و موافق اکثریت نباشد و خلیفه را شایسته

رهبری نداند.زیرا که خلافت او با سفارش پیامبر (ص) و به وسیله وحی آسمانی صورت نگرفته است،بنابراین به دستور خدا و فرمان پیامبر (ص) نیست.در نتیجه موضعگیری منفی در برابر او مخالفت با کتاب و سنت محسوب نمی شود.البته لازم است کسی که چنین موضعی را نسبت به خلیفه می گیرد،تفرقه بین مسلمانان ایجاد نکند و جریان اداری حکومت را که در راس آن خلیفه قرار دارد برهم نزند.بلکه بر او واجب است در موردی که مطابق امر خداست از او اطاعت کند،به دلیل آیه شریفه:«ای کسانی که ایمان آورده اید،اطاعت کنید خدا را و فرمان پیامبر (ص) و فرمانروایان خودتان را اجرا کنید».بنابراین که کلمه اولی الامر»شامل کسانی که پیامبر تعیین نکرده است نیز می گردد[!].

و اگر اقلیت چنین حقی داشته باشد تا با آن کس که اکثریت بیعت کرده است،بیعت نکند، شخص انتخاب شده حق ندارد شخصی را که بیعت نکرده است مجبور به بیعت کند.و اگر بخواهد او را وادار به بیعت کند.ستمکار و غاصب آزادی خواهد بود.

از متواترات تاریخی است که دو صحابی بزرگ،سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر از یعت با امام علی (ع) خود داری کردند و امام (ع) ایشان را وادار به بیعت نکرد.وعلی رغم این که هر دوی ایشان لیاقت امام (ع) و شایستگیهای فوق العاده و فضایل برجسته امام را می دانستند،هیچ مسلمانی خود داری آنها را از بیعت،گناه به حساب نیاورد.و امام (ع) از بیعت با ابو بکر خود داری کرد و تا شش ماه این خود داری طول کشید.و اگر آتش جنگهای مرتدان در زمان خلیفه اول برافروخته نشده بود امام در موضع منفی خود باقی می ماند،و هیچ اشکالی در آن

نمی دید.

و این همان روشی است که ملتهای آزاد در زمان ما قبول دارند،آن گاه که اکثریت رئیس جمهوری را انتخاب می کنند و اقلیت رقیب او را انتخاب می کند،و به شایستگی و لیاقت آن که پیروز شده است عقیده ندارد.و پس از انتخاب،اکثریت به زور اقلیت را وادار نمی کند تا رای نه آنها را به آری تبدیل کند.بلکه اقلیت بدون این که قصد برهم زدن سیاست پیروز را داشته باشد،به حال مخالفت خود باقی می ماند.

و هر گاه برای افراد معاصر با خلیفه انتخاب شده چنین حقی باشد که از بیعت با او خود داری کند پس نسلهایی که بعد از خلیفه می آیند کاملا حق دارند که معتقد به لیاقت وی و درستی بیعت با او باشند یا نباشند.

پس گناهکار شمردن آن اشخاص،به دلیل موضع منفی و یا مثبت آنها در برابر خلفا،که قرنها پیش از دنیا رفته اند،از دیانت نیست بلکه زاید بر دین بوده و مجوزی ندارد.

(۲) -براستی اگر خلیفه مورد انتخاب فرد شایسته ای باشد،ولی به مقام مجتهدی پرهیزگار نرسد،مجتهد دیگر حق دارد،نظری مخالف با نظر او داشته باشد،و شخص غیر مجتهد حق دارد از مجتهدان دیگر تقلید کند.و گفته او به صورت قانونی شرعی نخواهد بود زیرا او معصوم از اشتباه نیست،و گزینش اکثریت او را باعث دگرگونی شخصیت وی نمی شود،اگر پیش از انتخاب معصوم نبوده است معصوم نمی گردد،و اگر دارای علمی محدود بوده است، انتخاب اکثریت علم او را گسترده نمی سازد.و جریان موقعی که خلیفه با سفارش پیامبر (ص) تعیین شده باشد بر عکس خواهد بود.آن جاست که هر دو جنبه منفی یاد شده از بین می رود. زیرا که بر امت پذیرش رهبری او واجب است و هیچ کس حق مخالفت با

او،و یا سرباز زدن بیعت با او را ندارد.چون خود داری از بیعت با او،مخالفت با دستور پیامبر (ص) است.همان طور که اوامر و نواهی او،قوانین اسلامی می باشند.زیرا قداست او ناشی از قداست پیامبر (ص) است.و انتخاب پیامبر (ص) او را دلیل بر آن است که او را آگاه ترین فرد به کتاب خدا و سنتهای پیامبر (ص) می دیده است.پس فرمان او فرمان پیامبر (ص) و گفتار او گفته پیامبر (ص) است.

لزوم پیروی از مکتب اهل بیت (ع)

در حدیث ثقلین-اعلان پیامبر (ص) که برای امتش چیزی باقی گذاشته است که اگر مت بدان چنگ بزنند،هرگز گمراه نمی شود:کتاب خدا و عترت خویش-دلالت آشکاری است بر این که پیامبر (ص) به مسلمانان دستور داده است تا در امور شرعی از تعالیم خاندان وی پیروی کنند.در حقیقت خبر داده است که تعالیم ایشان موافق با قرآن است،زیرا که آن گرامی تصریح فرموده است که قرآن و عترت هرگز جدا نمی شوند تا روز قیامت بر او بازگردند.

هر چند دانشمندان حدیث حق داشته باشند در مورد دلالت حدیث نسبت به تعیین پیامبر (ص) خاندان خود را به جانشینی خویش،مجادله کنند،اما منطقی به نظر نمی رسد که کسی اجازه داشته باشد در این باره بحث کند که پیامبر (ص) از مسلمانان خواسته است تا تعالیم ایشان را پذیرا باشند.و شایسته ذکر است که پس از نقل حدود بیست تن از اصحاب،روی صحت حدیث ثقلین پافشاری کنیم.وقتی دانشمندان اسلامی پذیرش فتواهای رهبران چهار مذهب را-با این که هیچ حدیثی از پیامبر (ص) درباره این چهار رهبر و فتواهایشان نرسیده است-لازم می شمارند،پس ما هیچ دلیل موجهی برای خود داری این دانشمندان از تعالیم خاندان پیامبر-پس از گواهی پیامبر بر این که ایشان همدم قرآنند و از آن جدایی ناپذیر-نمی بینیم.

به راستی کمترین

چیزی که شایسته است مسلمانان در برابر تعالیم اهل البیت (ع) انجام دهند این است که آنها را همگام با مذاهب چهار گانه قرار دهند.

و حقیقت مطلب این است که پیروان مذاهب چهار گانه نسبت به فتاوای امامان اهل بیت موضع شک و انکار پیش گرفته اند،بدون این که از آن فتواها آگاهی داشته باشند،و با این که شناختی نسبت به آنها ندارند،آنها را در خور اهمیت و اعتبار نمی شمارند.و در این موضعگیری پیروان مذاهب چهار گانه را می بینیم که با پیشوایان خود موضعی هماهنگ ندارند،و کاسه داغ تر از آش می باشند.زیرا ابو حنیفه نزد امام جعفر صادق (ع) درس می خواند و اعتقاد داشت که او داناترین فرد زمان خود به احکام شرعی است.

منصور به ابو حنیفه دستور داد که تعدادی از مسائل مشکل را برای سؤال از امام صادق (ع) آماده کند.پس ابو حنیفه در حضور منصور چهل مساله از امام صادق سؤال کرد،و امام (ع) تمام آنها را پاسخ داد،و علاوه بر پاسخ سؤالها بیان داشت که علمای عراق چه می گویند و علمای حجاز چه نظری دارند و نظر اهل بیت (ع) درباره هر یک از آن مسائل چیست.و ابو حنیفه به دنبال آن گفت:«کسی که به اقوال مختلف مردم داناتر باشد،علم و آگاهیش از همه بیشتر است .ابو حنیفه احساس خود را آن موقعی که بر منصور وارد شد و امام صادق نزد وی بود،توصیف می کند:«نزد منصور آمدم و بر او وارد شدم،در حالی که جعفر بن محمد طرف راست او نشسته بود،همین که نظرم به او افتاد،از هیبت جعفر بن محمد صادق (ع) ترسی بر دلم نشست که از ابو جعفر منصور چنان ترسی وارد

نشد».این موقعی بود که حکومت جهان اسلام در دست منصور بود و امام صادق (ع) از امر حکومت چیزی در اختیار نداشت (۲۴) .

و امام مالک از جمله شاگردان و کسانی بود که از آن امام علم آموختند.از مالک نقل کرده اند که گفت:پیوسته نزد جعفر بن محمد می آمدم.و مدتی رفت و آمد داشتم،او را جز در یکی از سه حالت ندیدم:یا در حال نماز بود و یا روزه دار بود و یا قرآن می خواند.و هیچ گاه او را ندیدم حدیثی از پیامبر خدا (ص) نقل کند مگر این که با وضو باشد و سخن بیهوده نمی گفت.و از آن عابدان پارسایی بود که خدا ترس می باشند و هیچ وقت او را زیارت نکردم مگر این که تشک را از زیر پای خود در می آورد و زیر پای من قرار می داد...» (۲۵)

امام احمد بن حنبل حدیث ثقلین را به چندین طریق نقل کرده است.به دو طریق از زید بن ثابت روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود:«من در میان شما دو جانشین می گذارم:کتاب خدا رشته ای کشیده شده میان آسمان و زمین (یا ما بین آسمان تا زمین) ،و عترتم،خاندانم.و البته آن دو هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا این که کنار حوض بر من باز گردند.» (۲۶) و از ابو سعید خدری روایت شده است که پیامبر (ص) فرمود:«نزدیک است دعوت حق را لبیک گویم و در میان شما دو شی ء گرانقدر:کتاب خداوند بزرگ و عترتم را باقی می گذارم،کتاب خدا ریسمانی است کشیده شده از آسمان تا زمین،و عترت من،خاندانم.و البته که خدای مهربان به من خبر داده است که آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که

کنار حوض بر من باز گردند.پس توجه کنید که بعد از من با آنها چگونه رفتار خواهید کرد.» (۲۷) و همین را از زید بن ارقم نیز روایت کرده است (۲۸) .شیخ محمد ابو زهره که از بزرگترین دانشمندان معاصر اهل سنت است،می گوید:دانشمندان اسلامی با اختلاف گروه و مذاهب،در مورد فضیلت و دانش امام صادق اجماع و اتفاق عجیبی دارند!زیرا که آن امامان اهل سنت که همزمان با او بودند از وی علوم و معارفی را آموخته و قبول کرده اند.مالک از او اخذ معارف کرده است و همچنین معاصران مالک،مانند سفیان بن عیینه،سفیان ثوری و افراد زیاد دیگر.ابو حنیفه با این که عمری نزدیک عمر امام صادق (ع) داشت از او آموخته است و او را دانشمندترین مردم می دانسته است...» (۲۹) .اما پیروی (تشیع) امام شافعی از اهل بیت (ع) معروف است،و آن را دانشمندان مورد اعتماد نقل کرده اند.امام رازی در شرح و تفسیر خود بر آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی...»نقل کرده است که اشعار زیر را امام شافعی سروده است:ای سواره!هرگاه به وادی محصب از منطقه منی رسیدی زمام مرکب نگهدار!

و با صدای بلند به ساکنان خیف و زایرانش،به هنگام سحر،زمانی که حاجیان چون سیل خروشان و امواج لبریز رود فرات،در حرکتند،اعلام کن!که اگر دوستی خاندان محمد (ص) جدایی از دین[رفض]است،پس جن و انس گواهی دهند که من رافضیم (۳۰) .

و ابن حجر در کتاب خود (الصواعق المحرقه) نقل کرده است که شافعی می گوید:خاندان پیامبر (ص) وسیله نجاتم می باشند و هم ایشان نزد پیامبر (ص) وسیله منند.امیدوارم فردای قیامت به خاطر ایشان،نامه اعمال مرا به دست راستم دهند (۳۱) .و

از سخنان اوست:

ای خاندان پیامبر (ص) دوستی شما از طرف خدا واجب و در قرآن نازل شده است.این فخر بزرگ شما را بس که هر کس در نمازش به شما درود نفرستد نمازش قبول نیست (۳۲) .البته پیشوایان مذاهب چهارگانه دانشمندانی مجتهد بودند.اجتهاد،عبارت است از اظهار نظر در آن نوع از احکام شرعی که بحدی از وضوح نرسیده است تا همه علمای اسلامی درباره آن به توافق رسیده باشند.اما اموری که در اسلام روشن و واضحند،اجتهاد،نظر خاص و مذهب خاصی در آنها وجود ندارد.بطور مثال،گفته نمی شود مذهب ابو حنیفه یا شخص دیگر از پیشوایان این است که در شبانه روز پنج نوبت نماز واجب است و یا نماز صبح دو رکعت است و هر کدام از نمازهای ظهر و عصر و عشا چهار رکعت و نماز مغرب سه رکعت است.در این امور اجتهاد و نظر خاص معنا ندارد،زیرا که ما همه می دانیم این قبیل مسائل از ضروریات اسلام است.

البته اجتهاد در مسائلی است که به دلیل نبودن عبارت صریح و یا مجمل بودن روایت و یا به سبب برخورد چند عبارت،از وضوح و روشنی برخوردار نباشند.به طوری که حکم خدا نزد دانشمندان نامعلوم باشد.

دانشمندان اجتهاد می کنند و اختلاف نظر پیدا می کنند،بطور مثال در این مساله که آیا موقع نماز خواندن،نماز گزار باید یک دستش را روی دست دیگر قرار دهد؟یا این که جایز است هر دو دستش را رها کند؟و آیا بر نماز گزار واجب است که سوره فاتحه را با بسم الله شروع کند؟یا نه بر او واجب نیست؟و آیا نماز جمعه دو اذان دارد؟و یا یک اذان کافی است؟و آیا شستن دو پا در

وضو واجب است؟و یا مسح پاها واجب است؟و آیا مصافحه با زن وضو را می شکند؟و یا باعث شکستن وضو نمی شود؟

اختلاف در این قبیل مسائل وجود دارد،زیرا که دانشمندان در کتاب خدا و سنتهای مشخص پیامبر (ص) ،عبارتهای واضحی در آن باره نیافته اند.در نتیجه اجتهاد کرده اند و به این ترتیب اختلاف نظر میان پیشوایان به وجود آمده است.و چون این نظرها با هم اختلاف دارند ممکن نیست که تمام آنها با تعالیم پیامبر موافق باشند چرا که تعالیم پیامبر (ص) با هم اختلافی ندارند.زیرا امکان ندارد،به طور مثال،پیامبر (ص) بگوید:مصافحه با زن باعث شکستن وضو می شود،و بعد بگوید،خیر باعث به هم خوردن وضو نمی شود.

و هنگامی که یکی از دو نظر را پذیرفتیم،امکان دارد آن نظر موافق با گفته پیامبر (ص) باشد اما ما نمی توانیم قطع و یقین پیدا کنیم،زیرا فرض این بود که در مساله مورد نظر گفتار پیامبر (ص) را به یقین نمی شناسیم.

این است آنچه به نظر مجتهدان مربوط می شود.اما تعالیم اهل بیت،با هم اختلافی ندارند، زیرا ایشان در مورد احکام شرعی اجتهاد نمی کنند،بلکه بطور یقین آنها را می شناسند.گفته یکی از ایشان،مانند امام جعفر صادق (ع) ،همان است که همه امامان اهل بیت (ع) گفته اند.و گفته ایشان،همان گفته پیامبر خدا (ص) است.در نتیجه گفتار امامان (ع) روایتی،که یک تن از ایشان از پدرش از جدش روایت می کند تا این که روایت خود را به امیر المؤمنین علی بن ابو طالب (ع) می رساند.و آنچه امیر المؤمنین (ع) می گوید،همان است که پیامبر (ص) می فرماید.از امام صادق (ع) نقل شده است،فرمود:«حدیث من حدیث پدرم است،و حدیث پدرم حدیث جدم است،و حدیث جدم،حدیث امام حسین (ع) است،و حدیث امام حسین (ع) ،حدیث امام حسن

(ع) است،و حـدیث امام حسن (ع) ،حـدیث امیر المؤمنین (ع) است،و حـدیث امیر المؤمنین حـدیث رسول خـداست،و حدیث رسول خدا (ص) گفته خداست (۳۳) .

عـذافیر صـیرفی نقـل کرده است که بـا حکم بن عیینه نزد ابـو جعفر محمـد بن علی،البـاقر (ع) بـود پس شـروع به سؤالی از آن بزرگوار کرد.ابو جعفر (ع) خطاب به فرزندش فرمود:

پسرم برخیز،کتاب علی (ع) را حاضر کن،او نوشته درهم پیچیده بزرگی را آورد پس امام (ع) آن را باز کرد،و نگاه می کرد تا این که آن مساله را پیـدا کرد.آن گـاه ابو جعفر فرمود:این خـط علی (ع) و املای پیامبر خـدا (ص) است و رو به حکم کرد و فرمود:«ای ابو محمـد،تو و سـلمه و مقـداد هر جا می خواهیـد،سـمت راست و چپ بروید،به خدا قسم،هیچ علمی را کامل تر از علمی که نزد این قوم،یعنی قومی که جبرئیل بر ایشان نازل می شد،نمی یابید» (۳۴) .

این دو روایت و امثـال آنهـا از روایـاتی که محـدثان پیرو اهـل بیت نقـل کرده انـد،در معنی بـا حـدیث متواتر ثقلین همـاهنگ است،که حـدیث ثقلین را محـدثان اهل سـنت ازحـدود بیست تن از اصـحاب نقل کرده اند،و این حدیث همان طوری که قبلا گفتیم،گواه بر این است که تعالیم اهل بیت (ع) صـحیح است،موافق گفته خـدا و رسول خـداست زیرا خداونـد به پیامبر (ص) خـبر داده است که قرآن و عترت او از یکـدیگر جـدا نمی شونـد تـا کنـار حوض بر او بـاز گردنـد،و براستی که قرآن و عترت باعث ایمنی در برابر گمراهی هستند.

و از آن رو تعـالیم اهـل بیت (ع) همـان تعـالیم پیامبر (ص) است که امامان اهل بیت به طور یقین از آنها آگاهنـد.و آنها آرای احتمالی نبودند که

اجتهادهای ایشان به آنها منتهی شده باشد،آن طوری که روش اجتهادی پیشوایان برجسته مذاهب چهار گانه بود.

و هدف من از این سخن آن نیست که علمای شیعه و محدثان ایشان،تمام آنچه که اهل بیت (ع) می دانستند،بطور یقین می دانند.هرگز،علمای شیعه،بسیاری از تعالیم ایشان را به طور یقین نمی دانند،زیرا که آنها در خبرهای واحد وارد شده است و یا از آن جهت که بعضی روایات رسیده از ایشان در باره بعضی از احکام یا با هم متعارضند و یا دلالتی واضح بر معنای مورد نظر ندارند،ولیکن این بی ضرر است.زیرا آنچه از ایشان روایت شده است همان حالت روایتی را دارد که از شخص پیامبر (ص) نقل کرده اند،چون احادیث نبوی،در اکثریت مطلق،خبر واحد هستند،و بعضی از آنها با یکدیگر تعارض دارند و بعضی از نظر دلالت بر معنای خاصی روشن نیستند.و علی رغم تمام اینها بر ما روا نیست که احادیث نبوی را تا حد آرای مجتهدان،پایین بیاوریم.زیرا حدیث نبوی اگر متواتر و یا مستفیض باشد باعث علم یا شبه علم[ظن]به حکم خدا می شود.و هر گاه از نوع خبر واحدی باشد که اشخاصی عادل و یا مورد اطمینان نقل کرده اند،و در مقابل روایت معارضی ندارند بر ما واجب است که بر طبق آنها عمل کنیم و حق نداریم از آنها بگذریم و به نظر مجتهدی که از روی اجتهاد اظهار داشته است،عمل کنیم.و همچنین تعالیم اهل بیت که پیامبر (ص) گواهی داده است که باعث ایمنی از گمراهی و موافق قرآنند،موقعی که به تواتر و یا شبیه تواتر ثابت شود و یا در روایت افراد عادل و یا مورد اطمینان آمده باشد و با روایتی نظیر خود نیز تعارض نداشته باشد،بر ما

واجب است که بر طبق آنها عمل کنیم.

اما نظری که اجتهاد و تلاش یک مجتهد به آن می رسد،بر مسلمانان عمل بر طبق آنها واجب نیست هر چند به تواتر صدور آن از مجتهد ثابت گردد.زیرا مجتهد دیگر حق دارد نظری مخالف نظر او داشته باشد و توده مسلمانان نیز حق دارند بر طبق نظر مجتهد دیگر عمل کنند.

این بود نظر علمای پیشرو اهل بیت و نظر ما.اما دانشمندان دیگر حق دارند در این عقیده، نظر مخالف داشته باشند.و هر مجتهدی حق اظهار نظر دارد،و اجرش نیز با خداست ولیکن آنچه برای ما تاسف آور است و آن را کم انصافی می دانیم این است که-علی رغم تمام گفته های پیامبر (ص) در باره عترتش و علی رغم این که درباره پیشوایان مذاهب چهارگانه چیزی نفرموده است-تعالیم اهل بیت را حتی در رتبه مساوی با نظرات پیشوایان مذاهب چهارگانه قرار نمی دهند.

چرا دانشمندان مطابق روایات اهل البیت عمل نمی کنند؟

بعضی از دانشمندان اهل سنت،بهانه شان این است که ایشان چون اطمینان به راویان آن تعالیم ندارند،لذا پیروی از تعالیمی را که از اهل البیت روایت شده است جایز نمی دانند.و مقصودشان این است که به روایت محدثان شیعه اطمینان ندارند.ولیکن ما هر گاه بخواهیم تعالیم امامی را بشناسیم آیا درباره این شناخت به دیگران مراجعه می کنیم یا به پیروانش؟و آیا شیعه حق دارد هر گاه بخواهد از نظر پیشوایی چون ابو حنیفه آگاه شود بگوید ما نمی توانیم از پیروان او اخذ کنیم چون ما به ایشان اطمینان نداریم؟

و کی خدا و پیامبر خدا (ص) شرط کرده اند که راویان سنی باشند و یا شیعه نباشند؟البته خداوند ما را از عمل به روایت منع کرده است آن جا که فرموده است:«ای کسانی X…ə

که ایمان آورده اید،اگر فاسقی خبری برای شما آورد پس بررسی کنید مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب رسانید،و در نتیجه از کرده خود پشیمان شوید.» (۳۵) در صورتی که نه پیروی اهل البیت و دوستی ایشان و پیروی از تعالیم آنان فسق است و نه پیروی نکردن از آنان حسنه ای، که خود باعث عدالت شود.آری پیروی از خاندان پیامبر (ص) تاکید بر عدالت و حسنه بزرگی است که خداوند در قرآن مجید بیان داشته است که آن را چند برابر می کند.زیرا به پیامبرش (ص) دستور داده است به مسلمانان اعلام کند که پاداش مردم به پیامبر (ص) در مورد انجام رسالت،همان دوستی آنها نسبت به خاندان اوست و به او گفته است:«...بگو از شما مزدی بر رسالت،جز دوستی در باره خویشاوندان نمی خواهم و هر کس خوبی را کسب کند،برایش در آن خوبی می افزاییم،براستی که خداوند بی نیاز و سزاوار سپاس است (۳۶) .و روشن شد که جمعی از بزرگان اصحاب پیرو اهل بیت پیامبر (ص) بودند.و پیامبر (ص) از پروردگارش درخواست کرد تا دوست بدارد هر کس را که علی را دوست بدارد آن گاه که گفت:بار خدایا دوست بدار،هر کس او را دوست بدارد،و دشمن بدار هر کس او را دشمن بدارد.

براستی که از جمله امور واجب بر عهده دانشمندان اسلامی است که عبارتی اصلاحی به زبان آورند تا رسوب تعصبهای بازمانده از نسلهای قبل را از ذهن مسلمانان،بزداید،آن زمانی که بنی امیه و افراد بعد از ایشان،مسلمانان را به خاطر محبت به علی (ع) و دیگر خاندان پیامبر (ص) مجازات می کردند و به آنان تهمتهایی می زدند که خود سزاوارتر به آنها بودند.

و بر عهده دانشمندان اسلامی است که به توده مسلمانان یک

حقیقت مسلم را بشناسانند.و آن این که دین خدا محدود به مذهبی از مذاهب نیست و تابع هیچ یک از آنها نمی باشد و مذاهب چهارگانه تنها راه شناخت شریعت اسلام نیست.

و سزاوار است که مردم را با ساده ترین حقایق آشنا سازند و آن این است که پیامبر نسبت به پیروی هیچ کدام از این مذهبها دستوری نداده است،و آنها متجاوز از صد سال پس از وفات آن بزرگوار به وجود آمده اند.بنابراین چگونه پیروی آنها شرط مسلمان بودن و یا ایمان شده است؟البته پیشوایان چهارگانه،علمای مجتهد،و شایسته اظهار نظرند.ولیکن چگونه جایز است که ما معتقد باشیم،که اجتهاد و شایستگی اظهار نظر منحصر به ایشان است.و آیا زنان تمام نسلها از زاییدن مانند ایشان عقیمند؟البته ما اعتقاد داریم که پیامبر (ص) آخرین پیامبران است،خداوند در قرآن مجیدش خبر داده است که محمد (ص) خاتم پیامبران است. ولی چگونه می توانیم بگوییم که امام احمد بن حنبل،آخرین فرد پیشوایان چهارگانه،آخرین مجتهد است،و هرگز پس از این چهار پیشوا کسی لایق فتوا نخواهد آمد؟و آیا خدا و پیامبرش چنین خبری داده اند؟

البته آنچه دانشمندان توانسته اند انجام دهند و آنچه امکان دارد،بعد از آن چهار پیشوا از کتابهای حدیث و منابع معتبر به وجود آورند،نه از لحاظ تعداد و نه از جهت فایده برای رهبران چهارگانه میسر نشد.پس سزاوار است که راه اجتهاد،پس از ایشان،برای دانشمندان به جای این که بسته باشد و تا ابد،بدون هیچ دلیل موجهی مهر بخورد،باز باشد.

هر چند بخواهیم این مطلب را فراموش کنیم و بگوییم پس از آن چهار پیشوا راه شایستگی برای فتوا به روی همه نسلها بسته است،چگونه می شود که این در به روی خاندان پیامبر (ص) بسته

باشد در حالی که ایشان استاد دو رهبر اول از چهار تن،مالک و ابو حنیفه می باشند؟

البته من می دانم که آسان نیست،طرز تفکری را که در ذهن مسلمانان در چندین قرن جا گرفته است،تغییر داد ولیکن چنین کاری-در صورتی که شماری از دانشمندان اصلاح طلب، یک اقدام اصلاحگرانه فکری در همه جای جهان اسلام،به عمل آورند-غیر ممکن نیست.و امروز بقدری وسایل اطلاعاتی وجود دارد که در هیچ عصری از اعصار گذشته وجود نداشته است.

فتوای شیخ الازهر

حدود پانزده سال قبل بود که تصمیم گرفتم در این راه تلاش و کوشش خود راشروع کنم.روز اول ماه تموز سال **۱۹۵۹** م به قاهره رفتم و با رئیس پیشین الازهر،شیخ محمود شلتوت درباره مساله سنی و شیعه که از قرنها پیش میان مسلمانان جدایی انداخته است،صحبت کردم.به شیخ گفتم،این اختلاف در دوران بنی امیه شروع شد و در زمان بنی عباس و بعد در عصر ترکان عثمانی ادامه یافت.و ما همواره پیامدهای آن را تحمل می کنیم،و پیوسته باعث جدایی مسلمانان شده و تخم کینه و بد بینی را میان آنها می پاشد،و هر دو گروه را وادار می کند تا تهمتهایی به یکدیگر بزنند که ساحت هر دو گروه از آنها مبراست.و چه بسیار مؤمنان با اخلاص در دین خدا فدای این تهمتهای ناروا می شوند.

به شیخ از هر گفتم که شیعه امامیه هیچ گونه امتیاز و برتری نمی خواهد،تنها خواسته آن این است که جهان اسلام بداند تعالیم امام صادق (ع) و سایر امامان اهل بیت (ع) از نظر ارزش و درستی کمتر از تعالیم پیشوایان چهار مذهب نیست.و این تعالیم که شیعه بر مبنای آن حرکت می کند شایسته احترام تمام مسلمانان است.و براستی

کسانی که پیرو آن تعالیمند مسلمانان صحیح الاسلام و مؤمنانی با ایمان کاملند،در حد پیروان مذاهب چهارگانه!و اعلانیه ای را که شیخ الازهر در این راه صادر فرمایند قدمی اصولی در راه وحدت اسلامی خواهد بود.

شیخ ازهر،آن روز از من پرسید:آیا برای حل این مشکل کافی نخواهد بود که مذهب جعفری در الازهر تدریس شود؟من جواب منفی دادم.و دو علت را به ایشان یاد آوری کردم:

(۱) تدریس مذهب جعفری دلیل بر این نمی شود که الازهر و شیخ آن به درستی این مذهب ایمان دارند.چون امکان دارد،الازهر مقرر کند که نظریه مارکسیسم تدریس شود،ولیکن آن دلیل نمی شود که شما به درستی آن اعتقاد دارید.

(۲) دیگر این که تدریس این مذهب در الازهر چه بسا موجب آشنایی چند صد نفر از دانشجویان الازهر با این مذهب شود.و هدف ما این نیست که تنها چند صد دانشجو به درستی تعالیم مذهب جعفری پی ببرند.بلکه هدف ما این است که میلیونها مسلمان ازدرستی تعالیم اهل بیت پیامبر (ص) آگاه شوند و این کار نشدنی است مگر این که شما فتوایی مبنی بر مساوات بین مذهب جعفری و مذاهب چهارگانه صادر بفرمایید.بعد آن فتوا منتشر شود و با تمام وسایل تبلیغی به اطلاع عموم برسد.و به این ترتیب میلیونها مسلمان یکباره با حقیقتی که صدها سال ناشناخته مانده است آشنا شود.

آن شیخ بزرگ بزودی این دعوت خیر خواهانه را پذیرفت و روز بعد از دیدار من با ایشان، داماد و محرم رازش استاد احمد نصار،از من بازدید کرد و به من مژده داد که شیخ به دعوت من لبیک گفته و فتوای خود را راجع به آن موضوع صادر فرموده است.همان وقت به

همراه وی برای سپاسگزاری نسبت به عمل تاریخی بزرگش خدمت شیخ شتافتم.و شیخ پیش از انتشار،عبارت فتوا را برای من خواند.

و در روز هفتم ماه تموز سال ۱۹۵۹ فرستنده های رادیوی خاورمیانه و نشریه های مصری و دیگران نص فتوای شیخ را پخش کردند.

البته شیخ بزرگ فتوای خود را در عبارت پاسخ بر پرسشی که از او به عمل آمده بود به شرح زیر صادر فرمود:

«بعضی از مردم عقیده دارند که بر یک فرد مسلمان واجب است-برای این که عبادات و معاملاتش به صورتی صحیح انجام گیرد-از یکی از چهار مذهب مشهور پیروی کند.در صورتی که مذهب شیعه امامیه و شیعه زیدیه در میان آن چهار مذهب نیست.پس آیا شما با این عقیده به صورت مطلق موافقید و به طور مثال تقلید از مذهب شیعه امامیه دوازده امامی را منع می کنید؟

جوابی که لطف فرموده اند به شرح زیر است:

اولا:برای هر کسی که اهل اجتهاد و صاحب نظر نیست جایز است که از هر مذهبی از مذاهب دانشمندانی که اطمینان به علم و تقوای ایشان دارد،تقلید کند،به شرط این که آن مذهب از راه مطمئن-از طریق شنیدن و یا نقل کسی-به او رسیده باشد.

و نباید به نوشته بعضی از کتابها توجه شود که مذاهب اسلامی قابل تقلید رامنحصر به چهار مذهب مشهور کرده اند.و همچنین به گفته کسانی که گفته اند،هر کس از مذهبی تقلید کرد حق ندارد از مذهب دیگری پیروی کند.و در این باره نظر شیخ عز الدین بن عبد السلام چنین است:مردم همواره از هر عالمی که پیش آمد-بدون مقید ساختن به مذهبی و بدون هیچ گونه اعتراض بر فردی از سؤال کنندگان-مسائل خود را می پرسیدند تا این که این

مذاهب و پیروان متعصب آنها پیدا شدند.به طوری که یک فرد مقلد از گفته پیشوای خود با همه دوری نظر او از دلایل شرعی به صورت تقلید پیروی می کند گویی که او پیامبری مرسل است!و این دور افتادن از حقیقت و انحراف از راه صواب است که هیچ خردمندی آن را نمی پسندد.

ثانیا:لفظ شیعه که پیروان علی (ع) و فرزندان او-به طور خاص-به آن شهرت یافته اند از واژه مشایعت به معنی پیروی گرفته شده است.زیرا شیعه هر شخصی یاران و پیروان او هستند...

ثالثا:گروهی هستند که به علی (ع) انتساب دارند که همان پیروان هدایت شده وی می باشند.. .و از جمله این پیروان شایسته،طایفه معروف به جعفریه و یا«امامیه اثنی عشریه است.

رابعا:این گروه معروف دارای اصول مایه گرفته از قرآن مجید،و سنت پیامبر خدا (ص) هستند که از طریق امامان عقیدتی و شریعتی خود نقل کرده اند.و هیچ اختلافی میان ایشان و مذاهب اهل سنت وجود ندارد که بزرگتر از اختلاف میان بعضی از مذاهب سنت با بعضی دیگر باشد.زیرا که ایشان به اصول دین به همان صورت که در قرآن کریم و سنت متواتره رسیده است معتقدند،همچنان که معتقدند به همه آن چه که ایمان به آن لازم است،و تمام احکامی که بطور مسلم از ضروریات دین است و با نپذیرفتن آنها افراد از اسلام خارج شوند.

خامسا:مذهب فقهی ایشان،تدوین یافته و در کتابها با اسناد و دلایل خود نوشته شده است،و نویسندگان این کتابها و همچنین افرادی که از آنان کمک گرفته اند،معروفند،و راه و روش علمی و مقام فقهی ایشان در بین دانشمندان محفوظ است.»

پیروی از مذهبی خاص ضرورت ندارد

از این بیان به طور آشکار معلوم می شود:

(۱) اسلام برای هیچ یک از پیروان خود

پیروی از مـذهبی خـاص را واجـب نکرده است[!]بلکه بر هر مسـلمان واقعی لازم می دانـد که در آغـاز کـار از هر مـذهبی از مذاهب که به طور صـحیح دست به دست رسیده و احکام آن در کتابهای مخصوص تدوین یافته است،پیروی کند،و هر کسی که پیرو مذهبی از این مذاهب باشد-هر مذهبی باشد-حق دارد آن را به دیگری منتقل کند،و در هیچ یک از آنها بر او حرجی و ایرادی نیست.

(۲) مذهب جعفری معروف به مذهب امامیه،اثنی عشـریه،مذهبی است که پذیرش و عمل به آن از نظر شرع مانند سایر مذاهب اهل سنت جایز است.

«پس شایسـته است که مسـلمانان از این مطلب آگاه شونـد و خود را از قیـد تعصب نابجای مذاهب خاص برهانند.زیرا که دین خـدا و شـریعت او تابع یک مـذهب و یا محـدود به یک مـذهب نیست.همه سـران مـذاهب مجتهد و ماجورند و مورد قبول در پیشـگاه خـدای بزرگنـد،و تقلید از آنان و عمل بر طبق آرای فقهی آنان برای کسانی که شایسـتگی اظهار نظر و اجتهاد ندارند جایز است.هیچ فرقی در این مورد میان عبادات و معاملات وجود ندارد.» (۳۷)

البته حق این بود که این اظهار نظر در قرن دوم هجری آن روزی که مذاهب چهارگانه در آستانه شکل گیری بودند،صادر می شـد.زیرا که مـذهب امام جعفر صادق (ع) همان مذهب اهل بیت پیامبر (ص) است که پیامبر (ص) خود به اطلاع عموم رساند که ایشان از قرآن جـدا نمی شونـد،و پیروی از قرآن و پیروی ایشان پشـتوانه ای است برای امت در برابر گمراهی.و آن مذهب امیر المؤمنین علی (ع) است که پیامبر (ص) گواهی داد بر این که او دروازه شهر دانش است.ولیکن سیاست بنی امیه و

بنی عباس و حاکمانی که پس از ایشان آمدند،اقرار و ایمان به مکتب اهل بیت را برای خود خطرناک می دید.

و علی رغم این که این اقرار و اعتراف چندین قرن از وقت خود به تاخیر افتاد،با این حال مجرد صادر شدن آن دلیل بر آغاز جهتگیری تازه ای در طرز تفکر دانشمندان جهان اسلام است.و آن جهتگیری مثبت فرخنده ای است و قدم اول در راه راست و صحیح است،به شرط آن که گامهای مثبت بعدی نیز برای باز گرداندن برادری و وحدت جهان اسلام پیاپی برداشته شود.

تقدیم به پیشگاه امام خمینی

براستی که من آرزو دارم قدم دوم را آیه الله امام سید روح الله خمینی بردارند و در راه رسیدن به تفاهم اسلامی او که دارای تمام آن چیزهایی است که خداوند از رهبری عالی و شهرت جهانی و جایگاه والا در جهان اسلام مرحمت کرده است،اقدام لازم مبذول دارند.

آرزو دارم که امام خمینی از دانشمندان مسلمان سنی و شیعه از تمام کشورهای اسلامی و غیر اسلامی برای برگزاری کنگره اسلامی در ایران به منظور گفتگو درباره بهترین راههایی که منتهی به بازگشت مسلمانان به تفاهم واقعی و برادری همگانی می شود،دعوت کند،تا ایشان را به وحدت برساند.

اگر مسلمانان به اتفاق نظری برسند و اعلان کنند که هر مسلمانی حق دارد از فتواهای هر امامی که مایل است-پس از کنجکاوی و دقت که او داناترین و پرهیزگارترین پیشوایان است-پیروی کند،و اگر این کار را بکند،هر چند به خطا رفته باشد عذرش پذیرفته است،آن عمل موجب خوشنودی خدا و پیامبر خدا (ص) و از بین بردن سدهای مصنوعی میان مسلمانان خواهد شد.

پی نوشتها

۱-در مورد بعضی از اصحاب نمی شود گفت تعمد نداشتند،زیرا با نصوص مشروحی که از پیامبر (ص) در زمینه خلافت رسیده بود و با بینش کاملی که نسبت به این مساله داشتند و از طرفی هیچ مانعی برای اقرار و اعتراف به آن نصوص و تایید خلیفه نبود بنابراین عمل بر خلاف قطع و یقین را جز مخالفت بعمد چه چیز دیگری می شود نامید؟!م.

۲-آری بقدری مطلب واضح است که می توان گفت از بدیهیات تعلیمات نبوی است (م) .

۳-سوره بقره (۲) آیه ۲۸۵.

۴-سوره بقره (۲) آیه ۱۷۳.

۵-ص ۱۹ ج ۱ صحیح بخاری (کتاب ایمان) .

۶-ص ۱۶۶ ج ۱ صحیح

مسلم (کتاب ایمان) .

۷-صحیح مسلم ج ۱ ص ۱۷۴.

۸-همان مصدر،ص ۲۲۹.

۹-صحیح مسلم ج ۱ ص ۲۲۲-۲۲۷.

۱۰-همان مصدر ص ۲۳۲.

۱۱-صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۰ (کتاب الایمان)

۱۲-صحیح مسلم ج ۱ ص ۱۶۲-۱۶۷ (کتاب الایمان) .

۱۳-صحیح مسلم ج ۱ ص ۱۵۷.

۱۴-باید توجه داشت که مؤلف محترم تنها به احادیثی که از طریق عامه رسیده است و در کتابهای معتبر،بویژه در صحاح ست آمده است نظر دارد و برداشت خود را از آن روایات بیان می کند،و با عقاید بعضی از مذاهب سازگار است،اما با مذهب شیعه که ولایت و امامت را از اصول می داند،هماهنگ نیست (م) .

۱۵-صحیح ترمذی ج ۵ ص ۳۳۴ (شماره حدیث ۳۸۸۹ و ۳۸۹۰) .

۱۶-مستدرک حاکم ج ۳ ص ۳۸۳.

۱۷-سنن ترمذی ج ۵ ص ۲۳۳.

۱۸-سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۳ (شماره حدیث ۱۴۹) .

۱۹-سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۳۲ (شماره حدیث ۳۸۸۴) .

۲۰-مستدرک حاکم ج ۳ ص ۵۳۶.

۲۱-مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۳۱.

۲۲-همان مصدر ص ۱۴۴.

۲۳-همان مصدر ص ۱۵۱.

۲۴-«الامام الصادق ص ۲۷ از شیخ محمد ابو زهره.

۲۵-الامام الصادق ج ۵ ص ۷۶-۷۷.

۲۶-المسند ج ۵ ص ۱۸۱.

۲۷-همان مصدر ج ۳ ص ۱۷.

۲۸-همان مصدر ج ۴ ص ۳۷۱.

۲۹-الامام الصادق شیخ محمد ابو زهره ص ۶۶.

۳۰-تفسیر کبیر،امام فخر الدین رازی در شرح سوره شورا.

۳۱-صواعق المحرقه،ابن حجر،ص ۱۰۸،فیروز آبادی آنرا در فضائل الخمسه ج ۲ ص ۸۱ نقل کرده است.

۳۲-نور الابصار شبلنجی ص ۱۰۴.

۳۳-کافی از محدث کلینی،شیخ ابو زهره در کتاب خود،الامام الصادق (ع) ص ۴۲۸ آن را نقل کرده است.

۳۴-الامام الصادق ص ۴۲۵.

۳۵-سوره حجرات آیه ۶.

۳۶-سوره شورا (۴۲) آیه ۲۳.

۳۷-نشریه کفاح (بیروت) ص ۷ تاریخ ۸ تموز سال ۱۹۵۹ به نقل از روزنامه مردم (مصر) تاریخ ۷ تموز

سال ۱۹۵۹.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹